عبدالملک بن محمد بن اسماعیل ثعالبی نیشابوری

تاریخ ثعالبی

مشهور به غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم

پارهٔ نخست ایران باستان

www.tabarestan.info
تبرستان

همراه با ترجمهٔ مقدمهٔ زتنبرگ و دیباچهٔ مجتبی مینوی

پیکیشار و ترجمه محمد فضائلی

نشر نقره
سال یکهزار و سیصد و شصت و هشت خورشیدی

غرر اخبار ملوك الفرس وسيرهم

HISTOIRE
DES ROIS DES PERSES

PAR

Abou Mansour Abd Al-Malik Ibn
Mohammad Ibn Ismâ'il
AL-THA'ÂLIBI

TEXTE ARABE PUBLIE ET TRADUIT

PAR

H. ZOTENBERG

PARIS
IMPRIMERIE NATIONALE

www.tabarestan.info
تبرستان

نشرنقره

ابومنصور عبدالملك بن محمدبن اسماعيل ثعالبي نيشابوري
تاريخ ثعالبي (غرر اخبار ملوك و سيرهم)
همراه با مقدمهٔ ژتنبرگ و دیباچهٔ مجتبی مینوی
پیشگفتار، ترجمهٔ متن عربی و مقدمه فرانسه، محمد فضائلی
چاپ و صحافی، شرکت افست (سهامی عام) (چاپخانه ۱۷ شهریور)
چاپ اول، ۲۰۰۰ نسخه، مهر ۱۳۶۸ خورشیدی
کلیهٔ حقوق چاپ از برای شرکت انتشار محفوظ است.

غرر اخبار ملوك الفرس وسيرهم

HISTOIRE
DES ROIS DES PERSES

PAR

ABOÙ MANṢOÛR 'ABD AL-MALIK IBN MOḤAMMAD IBN ISMÀ'ÎL

AL-THA'ÀLIBÎ

TEXTE ARABE PUBLIÉ ET TRADUIT

PAR

H. ZOTENBERG

www.tabarestan.info
تبرستان

PARIS
IMPRIMERIE NATIONALE

MDCCCC

نمونه صفحه عنوان کتاب، به‌تصحیح و نشر زتنبرگ که در سال ۱۹۰۰ در پاریس چاپ شده است

فهرست

عنوان	ص
مقدمهٔ مترجم	یك
نام کتاب و مؤلف آن	دو
مؤلف کتاب	سه
ابومنصور حسین‌بن محمد المرغنی الثعالبی	یازده
ابومنصور عبدالملك ثعالبی نیشابوری	یازده
خاندان عبدالملك ثعالبی	هفده
محیط پرورش ثعالبی	هیجده
عبدالملك ثعالبی و خاندان میکال	بیست
دیگر معاشران ثعالبی	بیست‌و پنج
ثعالبی و ابوبکر خوارزمی	بیست‌و پنج
ثعالبی و بدیع‌الزمان همدانی	بیست‌و نه
ثعالبی و ابوالفتح بستی	سی
ثعالبی و ابونصر سهل‌بن مرزبان	سی‌ودو
ثعالبی در دستگاه امیر نصربن ناصرالدین و خاندان سبکتکین	سی‌و پنج
هم‌نشینی‌ها و محاضرات ادبی	سی‌و هشت
ثعالبی و صاحب‌بن عباد	چهل‌و سه
سفرهای عبدالملك ثعالبی	چهل‌و پنج
ثعالبی و قابوس وشمگیر	چهل‌و شش
دربخارا	چهل‌و هفت
ثعالبی در خوارزم	چهل‌و نه
ثعالبی در غزنه	پنجاه‌و یك

www.tabarestan.info
تبرستان

عنوان	ص
ثعالبی در اسفراین	پنجاه‌و یك
دیگر سفرهای ثعالبی	پنجاه‌ودو
روزگار پیری	پنجاه‌وسه
مذهب ثعالبی	پنجاه‌وچهار
بینش اجتماعی و سیاسی ثعالبی	پنجاه‌وپنج
سبك ثعالبی در نثر و نظم	پنجاه‌ونه
منابع کتاب غررالسیر	شصت‌ویك
مختصری درباره این ترجمه	شصت‌وشش
مقدمهٔ زتنبرگ	شصت‌ونه
دیباچهٔ استاد مجتبی مینوی بر چاپ دوم متن	صدوبیست‌ودو
مقدمهٔ مؤلف	۱
شاه کیومرث و گونه‌گونی سخنها که دربارهٔ او هست	۵
شاه هوشنگ	۸
شاه‌طهمورث	۱۰
شاه جمشید از تبار هوشنگ	۱۳
پایان کار جمشید	۱۶
شاه بیوراسب [ضحاك]	۱۸
داستان چاره‌گری خوالیگران که یکی از دو مغز انسان را تبدیل کردند	۲۲
خواب ترسناکی که ضحاك دیده بود	۲۴
گفتار در پایان کار ضحاك و آغاز کار فریدون	۲۶
شاه‌افریدون	۳۱
آغاز کار افریدون و آنچه دربارهٔ درفش کاویان مقرر داشت	۳۲
حکم و امثالی که به‌فریدون منسوب است	۳۳
فرزندان افریدون و آنچه بر او از آنان رسید	۳۴
کشته شدن ایرج فرزند افریدون	۳۶
زادن منوچهر فرزند ایرج و برومند شدن و در پی خونخواهی پدر برآمدن	۴۰
آنچه بر منوچهر پس از کشته شدن تور روی نمود	۴۵
شاه منوچهر	۴۹
داستان زال زر پدر رستم	۵۰
رسیدن زال به‌درگاه منوچهر و باز گشتش با کامروائی	۶۷
زادن رستم و برومند شدنش	۷۰
پایان کار منوچهر و آغاز دوران افراسیاب	۷۲
شاه نوذر، فرزند منوچهر	۷۵
داستان افراسیاب و دست یافتنش بر نوذر و ایرانشهر	۷۶

www.tabarestan.info تبرستان

عنوان	ص
حملهٔ زال به‌ترکانی که به‌سیستان رفته بودند	۸۱
کشتن افراسیاب نوذر را و تکیه زدن بر جای او و دست‌یافتن بر کشورش	۸۲
اغریرث فرماندهان زندانی طبرستان را آزاد میکند	۸۴
جنگ زال و ایرانیان با افراسیاب و به‌شاهی‌رسیدن زو پسر طهماسب	۸۷
شاه‌زو پسر طهماسب	۸۹
رویدادها برای زو پس از رفتن افراسیاب	۹۱
شاه کیقباد از تبار افریدون	۹۴
بازگشت افراسیاب برای گرفتن ایرانشهر	۹۵
رستم فرزند زال به‌اسب خود رخش دست یافت	۹۶
آهنگ کیقباد برای جنگ با افراسیاب و حملهٔ رستم	۹۸
روش فرماندهی کیقباد و آنچه از سخنان او برسر زبانهاست	۱۰۰
داستانی دربارهٔ شرابخوارگی که در روزگار کیقباد رخ داد	۱۰۱
پایان کار کیقباد	۱۰۳
شاه کیکاووس که به‌تازی او را قابوس گویند	۱۰۴
گزارش سبب لشکرکشی کیکاووس به‌یمن و آنچه بر او رسید	۱۰۵
گزارش حرکت رستم به یمن برای نجات کیکاووس	۱۰۹
راندن کیکاووس افراسیاب را از ایرانشهر و نظم‌بخشیدن به‌کارهای خود	۱۱۱
گزارش بر افراشتن کیکاووس کوشکی به‌بابل و پرواز کردن از آنجای برآسمان	۱۱۲
زادن سیاوش فرزند کیکاووس	۱۱۳
داستان سیاوش با همسر پدر وی سمدی مشهور به‌سودابه دختر پادشاه حمیر	۱۱۵
به‌خواهی سودابه بر سیاوش و بدل کشتن عشقش به‌دشمنی، چندانکه او را به‌آتش شرارت و بدکاری خویش بسوخت	۱۲۰
رفتن سیاوش به جنگ افراسیاب	۱۲۳
پیشنهاد صلح افراسیاب و ارسال هدایا و گروگانها نزد سیاوش	۱۲۷
روی درهم کشیدن کیکاووس از سیاوش و رستم که پیمان صلح بستند و گزارش آنچه بر سیاوش گذشت	۱۲۹
افراسیاب سیاوش را داماد خود ساخت و فرماندهی ولایت به‌او سپرد	۱۳۴
گزارش ماجراهائی که برسیاوش روی نمود تا زمانی که کشته شد	۱۳۶
زادن کیخسرو فرزند سیاوش و برومندیش	۱۴۰
گزارش نخستین نبرد در خونخواهی سیاوش	۱۴۲
بازگشت افراسیاب به‌سرزمین خود و رسیدن کیخسرو به‌ایرانشهر	۱۴۳
کیخسرو با فرماندهان، برای خونخواهی پدر، آهنگ نبرد با افراسیاب کرد	۱۴۵

www.tabarestan.info تبرستان

عنوان	ص
گزارش رویدادها که به‌کشته شدن افراسیاب انجامید	۱۴۷
پادشاهی کیخسرو فرزند سیاوش	۱۵۳
نکته‌های برجسته از واپسین سخنان کیخسرو به لهراسب	۱۵۶
شاه لهراسب	۱۵۹
داستان گشتاسب در سرزمین روم	۱۶۱
بازگشت گشتاسب از سرزمین روم	۱۶۵
پادشاهی گشتاسب	۱۶۷
داستان زردشت و چگونگی کیش و پایان کارش	۱۶۷
شاه ترکان برگشتاسب بشورید	۱۷۲
جنگ بزرگ گشتاسب و ارجاسب	۱۷۶
روشنائی در میدان جنگ، گشتاسب پیروز و ارجاسب فراری شد	۱۷۹
داستان اسفندیار و رویدادهای او	۱۸۰
حملهٔ ترکان به لهراسب سالخورده و تاراج بلخ و انتقام از گشتاسب	۱۸۲
بازگشت گشتاسب به‌حدود بلخ و جنگ وی با ترکان که او را در محاصره گرفتند و ناگزیر اسفندیار را آزاد کرد	۱۸۴
آمدن اسفندیار نزد پدر و پیکار با ترکان و شکست آنان از وی و داستانش با گرگسار ترك	۱۸۹
لشکرکشی اسفندیار به‌شهرهای ترکان از راه معروف به‌هفتخوان	۱۹۳
داستان اسفندیار در دومین منزلگاه هفت‌خوان و شکار دو شیر	۱۹۶
ماجرای خوان سوم و کشتن اژدها	۱۹۷
داستان اسفندیار در خوان چهارم و کشتن زن افسونگر	۱۹۹
داستان منزلگاه پنجم و شکار سیمرغ	۲۰۱
داستان منزلگاه ششم و به‌سلامت ماندن اسفندیار از سختیهای آن	۲۰۳
داستان اسفندیار در سپردن راه خوان هفتم که در دو فرسنگی شهر روئین دژ بود و زیان و بدبختیهایی که بر گرگسار رسید	۲۰۴
اسفندیار در جامهٔ بازرگانان به روئین‌دژ راه یافت و نزد ارجاسب‌شد	۲۰۷
داستان اسفندیار با دو خواهر خود، همای و به‌آفرید، و باکهرم، فرزند ارجاسب	۲۰۸
داستان دست یافتن اسفندیار بر روئین‌دژ و کشتن ارجاسب و دو فرزند وی و سران ترکان	۲۱۰
بازگشت اسفندیار به پیشگاه پدر خود، گشتاسب	۲۱۳
فرستادن گشتاسب اسفندیار را به سیستان تا رستم را فرو گیرد	۲۱۵
اسفندیار فرزند خود بهمن را نزد رستم فرستاد تا پیام گزارد آمدن رستم نزد اسفندیار	۲۱۷
آنچه میان رستم و اسفندیار پیش از نبرد گذشت	۲۲۲

www.tabarestan.info تبرستان

عنوان	ص
گزارش نخستین جنگ که میان ایرانیان و سگزیان درگرفت و کشته شدن آذرنوش و مهرنوش	۲۲۵
فریادخواهی زال از سیمرغ و گزارش رویدادی که به‌کشته شدن اسفندیار انجامید	۲۲۸
گزارش رویدادها پس از اسفندیار تا رسیدن بهمن به‌شاهی	۲۳۳
شاه بهمن فرزند اسفندیار	۲۳۵
کشته شدن رستم زال	۲۳۶
حمله بهمن به‌سیستان و کشتن فرامرز و بردن اموال رستم زال	۲۳۹
آنچه به‌روزگار بهمن، پس از پایان کار سیستان تا هنگام مرگ وی روی داد	۲۴۱
پادشاهی همای دخت بهمن	۲۴۳
داستان دارا فرزند بهمن	۲۴۴
پادشاهی دارا، فرزند بهمن (دارای بزرگ)	۲۴۸
آغاز داستان اسکندر	۲۴۹
پادشاهی دارا، فرزند دارا (دارای کهتر) و داستان او با اسکندر	۲۵۱
کشته شدن دارا، فرزند دارا	۲۵۴
گزارش پادشاهی اسکندر و پاره‌یی از برجسته‌ترین سخنانش	۲۵۷
شیوهٔ فرمانروایی اسکندر	۲۵۸
رفتن اسکندر به‌هند و جنگ با خود پادشاه آن	۲۵۹
رفتن اسکندر به سرزمین برهمنان	۲۶۲
داستان کید هندی با اسکندر	۲۶۳
گرایش اسکندر بسوی باختر و رفتن بر ظلمات	۲۶۸
آهنگ اسکندر به‌سوی خاور و رفتن به‌سرزمین تیت	۲۶۹
ورود اسکندر به‌سرزمین چین	۲۷۰
پرداختن اسکندر به‌ساختن سد یاجوج و ماجوج	۲۷۲
در سبب نامگذاری ذوالقرنین و بیانی کوتاه دربارهٔ اندام و خوی و شرح حالاتش	۲۷۴
مختصری از آنچه شاعران دربارهٔ اسکندر تمثل جسته‌اند	۲۷۶
گزارش پایان کار اسکندر	۲۷۷
گزارش سخنانی که فلسفیان و حکیمان در کنار تابوت اسکندر گفتند	۲۷۸
گزارش ملوک‌الطوایف پس از اسکندر	۲۸۴
اقفور شاه اشکانی	۲۸۶
شاه شاپور پسر اقفور شاه	۲۸۸
شاه گودرز پسر شاپور	۲۹۰
ایرانشهر شاه فرزند بلاش فرزند شاپور اشکانی	۲۹۱

www.tabarestan.info
تبرستان

عنوان	ص
شاه کودرز کوچك فرزند ایرانشهر شاه	۲۹۲
شاه نرسی فرزند ایرانشهر شاه	۲۹۳
شاه هرمزان پسر بلاش	۲۹۴
شاه فیروز فرزند هرمزان شاه‌خسرو، فرزند فیروز	۲۹۶
شاه اردوان، پسر بهرام پسر بلاش آخرین شاه اشکانی	۲۹۹
داستان بابك و ساسان و اردشیر	۲۹۹
آمدن اردشیر به‌فارس و دست‌یافتنش به استخر	۳۰۲
به‌محاصره گرفتن اردشیر اردوان را و کشتنش	۳۰۳
شاه اردشیر	۳۰۴
نکات برجسته از گفتار اردشیر در هر باب	۳۰۵
بنیادهائی که اردشیر در پایان زندگی خود در کارها گذارد	۳۰۶
شاه شاپور فرزند اردشیر	۳۰۸
فتح نصیبین و جنگ روم	۳۰۹
داستان ساطرون، امیر حضر که او را ضیزن نامند	۳۱۰
دیگر اخبار شاپور پسر اردشیر	۳۱۳
شاه هرمز، فرزند شاپور	۳۱۶
شاه‌بهرام فرزند هرمز	۳۱۸
شاه‌بهرام، پسر بهرام، پسر هرمز	۳۲۱
شاه بهرام‌بن بهرام بن بهرام	۳۲۴
شاه نرسی فرزند بهرام‌بن بهرام	۳۲۵
شاه هرمز پسر نرسی	۳۲۷
پادشاهی شاپور پسر هرمز [ذوالاکتاف]	۳۲۹
حرکت شاپور برای انتقام گرفتن از تازیان	۳۳۱
رفتن شاپور به‌سرزمین روم و به‌دام افتادن او	۳۳۴
رهائی شاپور و گرفتار شدن قیصر به‌دست او	۳۳۶
گزارش دیگر کارهای شاپور	۳۳۸
شاه اردشیر فرزند هرمز	۳۴۲
شاه شاپور فرزند شاپور	۳۴۴
شاه بهرام فرزند شاپور فرزند شاپور	۳۴۶
شاه یزدگرد فرزند بهرام فرزند شاپور	۳۴۷
داستان بهرام گور فرزند یزدگرد بزهگر	۳۴۸
آمدن بهرام گور نزد پدر و بازگشتش بسوی منذر	۳۵۱
پایان کار یزدگرد بزهگر	۳۵۳
آنچه پس از مرگ یزدگرد بزهگر در شوری روی داد تا کشور بر بهرام استوار گشت	۳۵۴

www.tabarestan.info تبرستان

عنوان	ص
شاه بهرام فرزند یزدگرد (بهرام گور)	۳۵۷
حمله بهرام به خاقان، شاه ترکان	۳۵۹
رفتن بهرام به‌سرزمین هند	۳۶۱
آنچه بر بهرام پس از بازگشتش گذشت	۳۶۳
گزارش پایان کار بهرام گور	۳۶۴
شاه یزدگرد فرزند بهرام	۳۶۶
شاه فیروز فرزند یزدگرد فرزند بهرام	۳۶۹
بازگشت فیروز به شهرهای هیاطله	۳۷۲
شاه بلاش پسر فیروز	۳۷۵
شاه قباد فرزند فیروز	۳۷۸
شاه جاماسب فرزند فیروز	۳۸۱
بازگشت پادشاهی به‌قباد	۳۸۴
داستان مزدك فرزند بامداد که بر او لعنت باد	۳۸۵
شاه کسری انوشیروان	۳۹۰
پاره‌ای از نکته‌ها و سخنان برجستهٔ انوشیروان	۳۹۱
گزارش دیگر کارهای او	۳۹۳
جنگ با روم و پیروزی بر اطراف آن	۳۹۵
دیگر سفرهایش	۳۹۷
فتح یمن	۳۹۸
داستان بزرگمهر فرزند بختگان	۴۰۱
داستان پدید آوردن شطرنج و نرد	۴۰۲
داستان مهبود	۴۰۴
داستان برزویه طبیب و کتاب کلیله و دمنه	۴۰۶
خشم انوشیروان بر بزرگمهر	۴۰۸
پایان کار انوشیروان دادگر	۴۰۹
شاه هرمز فرزند انوشیروان	۴۱۱
فرستادن هرمز بهرام چوبین را به‌جنگ شابه، شاه ترکان	۴۱۳
گزارش آنچه میان بهرام و شابه‌شاه گذشت	۴۱۵
جنگ بهرام با پرموده فرزند شابه‌شاه	۴۱۷
ورود پرموده بر هرمز و رسیدن اموال به‌او و سبب سرپیچی بهرام	۴۲۰
خلع هرمز و به‌میل کشیدن دیدگانش	۴۲۲
گزارش شاه کسری پرویز و آنچه میان او و بهرام گذشت	۴۲۴
پایان کار بهرام چوبینه	۴۲۹
گزارش کارهای گوناگونی که پس از کشته شدن بهرام روی داد	۴۳۵
گزارشهای برجستهٔ پرویز	۴۳۷

www.tabarestan.info تبرستان

عنوان	ص
نکته‌هائی از سخنان پرویز	۴۳۸
داستان شیرین	۴۳۹
داستان بارید خنیاگر	۴۴۱
گزارش مختصات و نفائسی که نزد پرویز گرد آمد	۴۴۳
داستان شیرویه	۴۵۴
گزارش پایان روزگار پرویز	۴۵۵
داستان شیرویه فرزند پرویز	۴۵۸
کشتن پرویز	۴۶۱
دیگر گزارشهای شیرویه (تا پایان زندگیش)	۴۶۳
شاه اردشیر پسر شیرویه	۴۶۵
پادشاهی شهر براز	۴۶۷
پادشاهی پوران دختر خسروپرویز	۴۶۹
شاه آزرمی‌دخت فرزند پرویز	۴۷۰
شاه یزدگرد فرزند شهریار	۴۷۱
گزارش ماجرای یزدگرد پس از روی‌داد نهاوند	۴۷۳

www.tabarestan.info تبرستان

مقدمه‌ها

www.tabarestan.info
تبرستان

هدیهٔ مترجم به‌روان زنده‌یاد هـ. زتنبرگ که در یك قرن پیش با ترجمه و نشر این اثر گرانقدر، همراه با ترجمهٔ آن به زبان فرانسه آن را در دسترس محققان جهان و دوستاران فرهنگ و تاریخ ایران گذارد.

م. ف

به‌نام خداوند جان و خرد

کتابی که ترجمهٔ آن اینک با نام «تاریخ ثعالبی» در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد مشتمل بر دو جلد است. جلد اول آن شامل تاریخ ایران باستان از دوره‌های اسطوره‌یی تا پایان دورهٔ ساسانیان، و جلد دوم شامل تاریخ پیامبرانی که پادشاهی کرده‌اند و فرعونیان و فرمانروایان بنی‌اسرائیل و پادشاهان حمیر و همچنین پادشاهان شام و عراق تا دورهٔ اسلام و نیز شامل تاریخ پادشاهان روم و هند و ترک و چین و سپس طلوع فجر اسلام و اخبار میلاد پیامبر اکرم (ص) تا رحلت آن حضرت است. بجز این دو جلد ظاهراً این کتاب دو جلد دیگر درپی داشت که تاکنون به‌دست نیامده است. پس از آنکه متن عربی جلد اول این کتاب همراه با ترجمهٔ آن به‌زبان فرانسه به سال ۱۹۰۰ در پاریس به‌وسیلهٔ مستشرق فرانسوی هـ ـ زتنبرگ[1] چاپ و منتشر گشت در میان دانشمندان و محققان شهرتی بسزا یافت. از آن پس نویسندگان و مورخان که تاریخ ایران باستان را نگاشته‌اند از این اثر بسیار روایت کرده‌اند و آن را در شمار منابع موثق خود نام برده‌اند ولی پیش از این تاریخ شناخت مورخان و نویسندگان از این کتاب بسیار اندك بود و جز در چند اثر، نامی از این کتاب به‌میان نیامده بود. بی‌گمان یکی از علل کمی شهرت این کتاب پیش از چاپ، تعداد بسیار کم نسخه‌های آن بوده است.

1. H. Zotenberg

زیرا هم‌اکنون بجز دو نسخهٔ اصلی از دو جلد اول این کتاب شناخته نیست که یکی از آن دو در کتابخانهٔ ابراهیم پاشاداماد در قسطنطنیه (استانبول) و نسخهٔ دیگر در کتابخانهٔ ملی فرانسه موجود است که از موصل به‌دست آمده است؛ نشان چند فصلی از اواسط کتاب را در کتابخانهٔ بادلیان اکسفورد نیز یافته‌اند.

کتابخانهٔ ملی فرانسه از روی نسخهٔ قسطنطنیه نیز رونوشتی برداشته و در آن کتابخانه اکنون نگاهداری می‌شود.[۲]

مستشرق فرانسوی روانشاد زتنبرگ جلد اول این کتاب را که شامل تاریخ ایران باستان است از روی دو نسخهٔ موجود در کتابخانه ملی پاریس تنقیح و تصحیح و خود آن را ترجمه کرده و اصل و ترجمه را به سال ۱۹۰۰ م در پاریس به‌چاپ رسانده است.

www.tabarestan.info تبرستان

نام کتاب و مؤلف آن

با همهٔ شهرتی که اکنون این کتاب دارد گفتنی است که میان محققان نام کتاب و نام و هویت نویسندهٔ آن مورد اختلاف است. این کتاب به سال ۱۹۶۳ م (۱۳۴۱ هـ . ش .) به‌وسیلهٔ آقای اسدی صاحب کتابخانهٔ اسدی واقع در میدان بهارستان تهران به‌طریق افست تجدید چاپ شد. ناشر این نسخه با توجه به‌همین اختلاف بر دو روی کتاب و بر عطف کتاب (قطر کتاب) این نامها را نهاده است:

۱ــ غرر اخبار ملوك‌الفرس وسیرهم.

۲ــ تاریخ غررالسیر المعروف بکتاب غرر اخبار ملوك‌الفرس وسیرهم.

۳ــ (و بر عطف کتاب) تاریخ غررالسیر ملوك فرس.

این کتاب بیشتر به‌همان نام اول خود که زتنبرگ آن را با همان نام منتشر ساخته مشهور است ولی این نام می‌تواند فقط

---

۲. فیلمی از این دو نسخه در اختیار این مترجم قرار دارد.

عنوان جلد اول باشد که دربارهٔ شاهان پارس است ولی مجلدات دیگر چنانکه مؤلف در مقدمه ذکر کرده و همچنین جلد دوم کتاب که در قسطنطنیه و پاریس محفوظ است دربارهٔ پادشاهان پارس نیست و اطلاق نام غرر اخبار ملوك‌الفرس وسیرهم برهمهٔ کتاب ناروا است. اما در باب دلیل شهرت این نام و همچنین سبب گوناگونی نام کتاب در دیباچهٔ مرحوم استاد مجتبی مینوی برچاپ تهران و ترجمهٔ مقدمهٔ جامع زتنبرگ و مقدمهٔ مؤلف که به ترتیب پس از این مقدمه از نظر خوانندگان می‌گذرد، آمده که جایی برای تکرار ندارد.

مؤلف کتاب

صفدی (در گذشته به سال ۷۶۴) در کتاب خود «الوافی بالوفیات» هشتاد و چهار کتاب از ابومنصور عبدالملك بن محمد بن اسماعیل ثعالبی نیشابوری نام می‌برد که یکی از آنها غرر اخبار ملوك‌الفرس است.

خواندمیر (۹۴۲ـ۸۸۰) در «حبیب‌السیر» (ج ۲، ص ۴۴۲، چاپ خیام) چنین آورده است «و از افاضل جهان ابومنصور ثعالبی معاصر قابوس‌بود و نام‌ابومنصور، عبدالملك بن محمدبن اسماعیل است و کتاب غرر و سیرالملوك ازجملهٔ تصنیفات اوست». که مراد «ثعالبی نیشابوری» صاحب کتاب «یتیمة‌الدهر» و ده‌ها کتاب دیگر در ادب و لغت عرب بوده که او را جاحظ عصر خود می‌خواندند.

بر پشت لوح نسخه‌یی از این کتاب که در کتابخانهٔ ابراهیم پاشا در قسطنطنیه (ظاهراً اکنون در سلیمانیه محفوظ است)، مؤلف کتاب حسین‌بن محمد المرغنی ذکر گردیده است بدین‌شرح: «المجلد الاول من تاریخ غررالسیر للحسین بن محمدالمرغنی.» ولی برلوح همین نسخه نوشته شده: «المجلدالاول من تاریخ غرر السیر تصنیف الشیخ الامام ابی‌منصور الثعالبی». بار دیگر در ابتدای جلد دوم نوشته شده «المجلدالثانی من کتاب غررالسیر

www.tabarestan.info تبرستان

للحسین بن محمدالمرغنی».

این نسخه به سال ۵۷۹ به‌دست فضل‌الله بن علی بن ابی‌بکر الکاریری نوشته شده است.

در نسخهٔ دیگر که از موصل به‌دست آمده و اکنون متعلق به کتابخانهٔ ملی فرانسه است مؤلف کتاب ابومنصور ثعالبی معرفی شده است.

ذیل‌نویسان بر «کشف‌الظنون» حاجی‌خلیفه این دو عنوان را باهم آمیخته و مؤلف کتاب را چنین نام می‌برند: ابومنصور حسین بن محمد المرغنی الثعالبی.[۳]

با توجه به‌اینکه ذیل‌نویسان کشف‌الظنون حاجی‌خلیفه از مردم کشور عثمانی (ترکیهٔ امروز) بوده‌اند و در قرن گذشته می‌زیسته‌اند چنین به‌نظر می‌رسد که این نسخه را در کشور خود دیده و این دو نام را که در پشت لوح کتاب و برلوح کتاب و همچنین در داخل کتاب آمده باهم تلفیق کرده‌اند و بدین‌ترتیب دو نفر شخص مختلف به‌عنوان مؤلف این اثر معرفی شده‌اند: یکی حسین‌بن محمد مرغنی و دیگری عبدالملک بن اسماعیل نیشابوری که کنیهٔ هردو ابومنصور و شهرت هردو ثعالبی و هردو در یك عصر می‌زیسته‌اند و از وابستگان ابومظفر نصربن ناصرالدین بوده‌اند.

زتنبرگ چنانکه در مقدمهٔ خود برچاپ سال ۱۹۰۰ جلد اول این کتاب نگاشته و ترجمهٔ آن نیز درهمین‌کتاب ازنظر خوانندگان می‌گذرد، بنابرقرائن و دلایلی که برشمرده مؤلف این اثر را ابومنصور عبدالملك ثعالبی نیشابوری صاحب یتیمةالدهر و ادیب و لغوی مشهور قرن پنجم می‌داند.

مرحوم استاد مجتبی مینوی قول کشف الظنون را معتبردانسته و مؤلف‌کتاب را مرجحاً ابومنصور حسین بن محمدالمرغنی‌الثعالبی می‌شناسد؛ هرچند این شخص گمنام بوده و جز در پشت لوح نسخهٔ غررالسیر در قسطنطنیه و همچنین در کتاب کشف‌الظنون نامی از این مؤلف نیامده است.

---

۳. کشف الظنون ذیل شمارهٔ ۸۵۹۲

استاد فقید مجتبی مینوی در مقدمهٔ خود که در همین کتاب نیز آمده چنین نگاشته «و چون کنیه و شهرت هردو نفر ابومنصور ثعالبی بوده و اتفاقاً هم‌عصر و همزمان بوده‌اند اشتباه از برای زتنبرگ حاصل شده است و او را همان ثعالبی نیشابوری صاحب کتاب یتیمة‌الدهر و هشتاد و چند کتاب دیگر گمان برده است و عذری که آورده است این است که حسین بن محمدالمرغنی در هیچ‌یك از کتب احوال رجال مذکور نیست.»[۴] علاوه از استاد مینوی بروکلمن نیز حسین بن محمدالمرغنی را مؤلف این کتاب ذکر کرده ولی افزوده است که عده‌یی از مستشرقان این کتاب را از همان ثعالبی نیشابوری معروف می‌دانند.

چنین به‌نظر می‌رسد که استاد مینوی تمام مقدمهٔ زتنبرگ را نخوانده یا به دقت ملاحظه نکرده است. زیرا در این مقدمه اگرچه گمنامی حسین‌بن‌محمد مرغنی به‌عنوان قرینه و استحسان در آغاز تذکر داده شده ولی زتنبرگ از طریق متن‌شناسی و مقایسهٔ متون کتب مسلم عبدالملك ثعالبی نیشابوری با متن غررالسیر ده‌ها دلیل و شاهد آورده و عبارات و تعبیرات یکسان و مشابه را در این کتاب و در دیگر کتب عبدالملك ثعالبی نیشابوری برشمرده و سرانجام نکته‌یی را در جلد دوم این کتاب که هنوز متن آن‌منتشر نشده، در دوکتاب «لطائف‌المعارف» و«یتیمة‌الدهر» یافته که مؤلف از خود انشاء می‌کند: «که مرا کار فلانی در فلان واقعه بردل نشست و به‌همان‌گونه عمل کردم.» نشان می‌دهد که گوینده و متکلم در این سه کتاب یك‌تن است که دو کتاب مسلماً از آن عبدالملك ثعالبی نیشابوری است، پس کتاب غررالسیر نیز که گفتار نویسنده در آنجا تکرار شده، از او است.[۵]

ولی مرحوم استاد مجتبی مینوی به‌این دلایل و قرائن و بخصوص به دلیل اخیر که ظاهراً قانع‌کننده است توجهی نکرده و تنها همان دلیل اول یعنی گمنامی حسین‌بن محمدالمرغنی را چنین پاسخ داده است: «این‌بار اول نیست که تألیف مردمی گمنام به‌نام

---

۴. ص ۱۲۳، دیباچهٔ استاد مجتبی مینوی در همین کتاب.
۵. (ر. ك) ص ۸۸ مقدمهٔ زتنبرگ در همین کتاب.

اشخاص مشتهر نسبت داده می‌شود.»[۶]

در این‌جا نیز نکته‌یی نهفته است که باید مورد توجه قرار گیرد. استناد مرحوم استاد مجتبی مینوی در اظهار نظر خود تنها همین است که برپشت لوح نسخه‌یی که در قسطنطنیه است که امروز قدیمترین نسخهٔ موجود و نوشته به‌سال ۵۹۷ است، تألیف کتاب به حسین بن محمد مرغنی نسبت داده شده ولی در داخل‌کتاب نام مؤلف ابومنصور ثعالبی آمده که ناگزیر جمع میان این دو نوشته بنا بر نظر ذیل‌نویسان کتاب کشف‌الظنون و تأیید مرحوم استاد مینوی‌کنیه و نام‌وشهرت مؤلف به‌این‌صورت‌است: ابومنصور حسین بن محمد المرغنی الثعالبی.

مرحوم استاد مینوی به‌این موضوع نیز توجه داشته است که این دو شخص هم‌عصر بوده‌اند و هردو در نیشابور می‌زیسته‌اند و هردو در دستگاه امیر نصر بن ناصرالدین برادر سلطان محمود مقرب بوده‌اند. نکتهٔ جالب این است که با این فرض نه‌تنها کنیهٔ این دو نفر ابومنصور بوده، شهرتشان نیز ثعالبی بوده است، و باید توجه داشت که ثعالبی به‌معنی فراهم کننده و دوزندهٔ پوست روباه است که بخش خاصی از صنعت پوست‌دوزی بودکه نام عموم پوست‌دوزان را فراء می‌گفته‌اند. درطول تاریخ، رجال و مشاهیر ادبی و تاریخی و علمی ممالك اسلامی، دیگری چنین شهرتی را نداشته ولی اتفاقاً دو تن دانشمند در یك زمان و در یك شهر و در دستگاه یك سلطان و امیر دارای چنین شغلی در خانواده و صاحب چنین شهرتی بوده‌اند حالی که هر دو برخاسته از دو شهر مختلف و دور از هم بوده‌اند نه از یك خانواده‌که اگر چنین‌می‌بود، برمیزان امکان افزوده می‌شد.

اتفاقاً هیأت تحریریهٔ ناشران لغت‌نامهٔ دهخدا ظاهراً با توجه به‌نظر ترجیحی مرحوم استاد مجتبی مینوی غررالسیر را از حسین بن محمدالمرغنی دانسته و افزوده‌اند که زتنبرگ ناشر متن غررالسیر «بدون دلایل قاطع خواسته است که صحت انتساب آن را به ابی‌منصور عبدالملك ثعالبی اثبات کند.»[۷] حالی که مرحوم

۶. (ر. ك) ص صد و بیست و سه دیباچهٔ استاد مینوی.

۷. (ر. ك) لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل «ثعالبی ابومنصور الحسین‌بن محمد المرغنی.»

دهخدا در امثال و حکم بخصوص از این کتاب نام می‌برد و آن را از ثعالبی می‌داند و روشن است ذهن از عنوان ثعالبی به شخصیت مشهور یعنی ابومنصور عبدالملك ثعالبی نیشابوری منصرف است نه به‌شخصی گمنام و ناشناخته.[۸]

شاید در بادی امر این نکته نیز مؤید نظر مرحوم استاد مجتبی مینوی باشد که عبدالملك ثعالبی نیشابوری مردی ادیب و مترسل و شاعر بوده و جملهٔ تالیفات او در زمینهٔ آراستن سخن و اسرار فصاحت و بلاغت و ادب است و به‌همین‌جهت محتمل‌است نویسندهٔ تاریخ غررالسیر که موضوع آن تاریخ است، عبدالملك ثعالبی نیشابوری نباشد و چنانکه برپشت لوح نسخهٔ کتابخانهٔ ابراهیم پاشا نوشته شده مؤلف آن ثعالبی مرغنی باشد ولی با دقت در کتاب غررالسیر معلوم می‌شود که نویسندهٔ این کتاب برخلاف آنچه مرسوم آن زمان و همچنین شیوهٔ زمان ما بوده و می‌باشد که کتب تاریخ را به نثر مرسل می‌نوشتند و می‌نویسند، نویسنده آن را با شیوهٔ ترسل نگاشته است و خود نیز در مقدمه چنین آورده است: «...واکسوها شعاراً انیقاً من الفاظ کتاب الرسائل و اسلك بها فی طرقهم و انسبحها علی طرزهم، اذکلامهم سحرالعقول و رقی القلوب و من نمط الملوك...»[۹]

عبدالحمید یحیی کاتب مروان بن محمد (مقتول به سال ۱۳۲ هجری) که دربارهٔ او گفته‌اند* که فن کتابت به عبدالحمید آغاز و به‌ابن العمید پایان یافت وخود بنیادگزار فن ترسل و دبیری است، یکی از اصول ترسل را اطلاع از تاریخ ایران شمرده و آن را هم‌سنگ حفظ اشعار و لغت عرب دانسته است.[۱۰]

متن کتاب غررالسیر که در آن تعبیرات و تشبیهات منشیانه در همه‌جا بخصوص در توصیف آیین جلوس پادشاهان و سخنانی که از زبان بزرگان کشور دربرابر شاهان‌گفته‌می‌شد و پاسخهایی

---

۸. (ر. ك) امثال و حکم دهخدا، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، ج ۳، ص ۱۵۵۱.

۹. (ر. ك) به ترجمهٔ مقدمهٔ مؤلف، ص ۴ همین کتاب.

۱۰. (ر. ك) ضحی الاسلام، چاپ دوم، صص ۱۷۹ـ۱۷۸.

* این نکته از ثعالبی است در یتیمةالدهر.

که شاهان به‌عموم می‌دادند و همچنین در وصف میدانهای نبرد و گیرودار جنگها و تعبیراتی که در پیروزیها یا شکستها به‌کار برده و سرانجام آنگاه که از پایان عمر آنان سخن می‌راند، همگی یادآور جملات و تعبیراتی است که ابومنصور عبدالملك ثعالبی نیشابوری در دیگر کتب خود در آیین بلاغت و اسرار ادب چون «فقه‌اللغه و سرالبلاغه» و «الاعجاز و الایجاز» یا «اللئالی و الدرر» و ده‌ها کتاب دیگر خود توصیه و تحریر کرده است، که باید گفت عبدالملك ثعالبی نیشابوری خود آموزگار و استاد فن ترسل است.

آنچنان سبك تحریر در کتاب غررالسیر و انتخاب کلمات و تعبیرات با کتب و رسالات عبدالملك ثعالبی نیشابوری مشابه‌است که اگر نگوییم این دو نویسنده یك تن است، ناگزیر باید بگوییم کتاب غررالسیرْ بزرگترین نمونهٔ سرقت کلام و تعبیرات ادبی است که یك تن از کلام و کتب نویسندهٔ هم‌عصر خود کرده است. حتی انتخاب نام غررالسیر یا غرر اخبار الملوك وسیرهم برای متن کتاب حاضر از همین‌گونه است. در کتاب یتیمة‌الدهر که پرحجم‌ترین کتب ثعالبی است، کمتر صفحه‌یی یافت می‌شود که یك بار حداقل کلمهٔ غرر تکرار نشده باشد. چون این‌کتاب درواقع تاریخ شعرا و نویسندگان زمان او است، دربارهٔ اکثر شاعران و نویسندگان این جمله‌ها به‌چشم می‌خورد: من غرر اشعاره، غرر آثاره، غرر خطبه، غررنظمه و نثره من غررقصائده فی فخرالدوله یا غرر قصائده الصاحبیه و غررهم و غیره.

چنین می‌نماید که ثعالبی نیشابوری از تکرار این کلمه پروایی نداشته‌و این‌واژه همواره‌برقلم‌و زبانش‌جاری‌می‌شده‌است.

مترجم نیز ضمن تصفح در آثار پرشمار عبدالملك ثعالبی به جملات و عبارات و امثال متعددی برخورده است که عیناً یا با اندك تغییری در غررالسیر آمده است، ولی ذکر آن موارد موجب تطویل کلام و ملال خاطر خواننده خواهد شد. به‌خصوص که زتنبرگ در مقدمهٔ خود که ترجمهٔ آن در همین کتاب آمده به بسیاری از این موارد اشاره کرده است.

چنانکه زتنبرگ در مقدمه گفته است نام حسین بن محمدالمرغنی در هیچ‌یك از کتب و فهرستها دیده نمی‌شود ولی

www.tabarestan.info تبرستان

یك شخصیت سیاسی و نظامی با همین نام بنا برآنچه در کامل ابن اثیر[۱۱] آمده است در پایان قرن ششم می‌زیسته و در رمضان سال ۵۹۹ کشته شد.[۱۲] وی فرماندهٔ لشکریان امیرغیاث‌الدین غوری و جانشین او امیرشهاب‌الدین بوده است. بنابر آنچه‌حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده سلطان غیاث‌الدین محمد در سال ۵۹۵ در راه غزنین درگذشت. وی به‌مدت چهل سال در غزنین و هرات و بخارا فرمان‌می‌راند و سیزده سال پیش از آن از عم خویش نیابت در امارت داشت و شهاب‌الدین ابوالمظفر سام بن حسین که سالها نیابت برادر را در حکومت برهرات داشت بجای او در غزنین به سلطنت نشست و پس از چهار سال هندوان او را در حال نماز بکشتند. وی چهل سال امارت به‌جای بـرادر و خـود چهار سال سلطنت کرد. (۵۹۹)

در همین سالها سلطان غیاث‌الدین و برادرش به‌نیشابورحمله بردند و آنجا را گرفتند و ضیاءالدین علی را به نیابت، امـارت دادند.

اتفاقاً نسخهٔ قسطنطنیه در همین سالها (۵۹۷ یا ۵۹۹) نوشته شده است. به اقرب احتمالات نسخهٔ اصلی این کتاب کـه برای نصربن ناصرالدین برادر سلطان محمود غزنوی نوشته شده بود و همچنین نسخه‌یی که مؤلف برای خود داشت، اگر نسخی دیگر از آن تا تاریخ تحریر نسخهٔ قسطنطنیه برداشته نشده باشد، در غزنه و یا در نیشابور و یا هر دوجا و شهرهای اطراف آن وجود داشته است و نسخه قسطنطنیه از روی یکی از آنها و در همان نواحی استنساخ شده است. این احتمال را از آن جهت می‌دهیم‌که ازکتاب غررالسیر بیش از دو نسخه و یك جزء کوچك در بادلیان اکسفورد تا حال شناخته نشده است و چنین می‌نماید استنساخ از این کتاب دربادی امر رواج نداشته است.[۱۳]

شولز چنین احتمال داده است که عبارت «للحسین بن محمد

---

۱۱. کامل ابن اثیر، ج ۱۳، چاپ بیروت، سال ۱۳۸۶ هـ ، صص ۱۷۵ـ ۱۷۶.

۱۲. کامل ابن اثیر، ج ۱۲، ص ۱۸۶.

۱۳. (ر. ك.) به حاشیه ص سی و شش همین مقدمه.

www.tabarestan.info تبرستان

المرغنی» در پشت لوح کتاب حکایت از مالکیت این شخص بر کتاب دارد و زتنبرگ با توجه به اظهارنظر آقای بای منشی کنسولگری فرانسه که گفته است که این عبارت می‌رساند که حسین‌بن محمد المرغنی مؤلف است نه مالك، در صحت احتمال شولز در معنی لام تردید کرده است.[۱۴]

چنانکه آقای بای نظر داده حرف «ل» که در اصل معنی اختصاص و ملکیت را می‌رساند، در مورد کتاب حاکی از مؤلف کتاب است مگر آنکه قرینه‌یی خلاف آن درکار باشد. اتفاقاً قرینه‌یی هم روی لوح همان نسخه دیده می‌شود که نوشته است قال‌الامام ابومنصور الثعالبی اما ذیل‌نویسان برکشف‌الظنون حاجی‌خلیفه این قرینه را چنین تعبیر کرده‌اند که این دونام دوپاره از نام مؤلف است در نتیجه آنها را باهم تلفیق کرده و نام «ابومنصور حسین بن محمدالمرغنی الثعالبی» را از آن استخراج کرده‌اند.

از قضا عبدالملك ثعالبی نیشابوری که ادیبی چیره‌دست در زبان عرب بوده است. همین حرف «ل» را البته با قرینه در مورد کتابی به‌معنی ملکیت آورده است.

در تتمة یتیمة‌الدهر در ذیل شرح حال و اشعار ابویوسف یعقوب بن احمد بن محمد چنین گفته است:

و کتب علی‌ظهر کتاب سحرالبلاغه‌له:[۱۵]

سحرت الناس فی تالیف سحرك
فجاء قلاده فی جید دهرك
وکم لك من معالی فی معان
شواهد عندنا بعلو قدرك
وقیت نوائب الدنیا جمیعا
فانت الیوم جاحظ اهل عصرك[۱۶]

باتوجه به‌اینکه نسخه‌بردار (فضل‌بن علی‌بن ابی‌بکر الکاریزی) ظاهراً تازی نبوده و شاید خطاطی از اهالی نواحی غزنه

---

۱۴. (ر. ك) ترجمهٔ مقدمهٔ زتنبرگ ص. هفتاد و سه.

۱۵. «بر پشت کتاب سحر البلاغه خود نوشت» که در اینجا (لام) له در مورد کتاب سحر البلاغه به معنی ملکیت آمده زیرا سحر البلاغه تصنیف ثعالبی است.

۱۶. تتمة یتیمة الدهر، قسمت چهارم، ص ۲۱ـ۲۲ (جزء دوم).

بود، بعید به‌نظر نمی‌رسد که حرف «ل» را در این عبارت به معنی ملکیت آورده باشد.

هرچند دربارهٔ نام اصلی مؤلف هنوز نمی‌توان نظر قطعی داد ولی نظر ترجیحی مترجم این است که مؤلف غررالسیر همان عبدالملك ثعالبی نیشابوری مشهور است نه محمدبن الحسین المرغنی.

ابومنصور حسین بن محمد المرغنی الثعالبی

با این وصف در ذکر شرح حال مؤلف کتاب غررالسیر اگر بخواهیم از نظر مرحوم استاد مجتبی مینوی یا ذیل‌نویسان کتاب کشف‌الظنون پیروی کنیم باید بگوییم ابومنصور حسین‌بن محمد المرغنی ثعالبی مؤلف کتاب غررالسیر شخصی ناشناخته است جز آنکه در پایان قرن چهارم و اوایل قرن پنجم می‌زیسته و از وابستگان به‌دستگاه نصربن ناصرالدین بوده است.

www.tabarestan.info تبرستان

ابومنصور عبدالملك ثعالبی نیشابوری

هرگاه مؤلف کتاب غررالسیر را ابومنصورعبدالملك ثعالبی نیشابوری صاحب کتاب یتیمةالدهر و ده‌ها کتاب دیگر بدانیم اینك به‌اختصار به‌شرح حال او می‌پردازیم و به‌نقل اخبار و روایاتی که مورخان و نویسندگان دربارهٔ او نگاشته‌اند با اقتباس از مقدمهٔ کتاب التمثیل و المحاضره، چاپ اول، به قلم استاد عبدالوهاب الحلو آغاز می‌کنیم:

وی ابومنصور عبدالملك‌بن محمدبن اسماعیل ثعالبی نیشابوری است. دو تن از معاصران ثعالبی نیشابوری در آثار خود شرح‌حال اورا نگاشته‌اندکه باید نخستین‌بار ازباخرزی نام‌برد.[۱۷] وی در کتاب خود «دمیةالقصر» که به سبك یتیمةالدهر

---

۱۷. ابوالحسن علی بن الحسن بن ابی‌الطیب باخرزی خراسانی از شعرا و نویسندگان قرن پنجم هجری است که او را در مجلس انس به‌قتل رساندند. وی را از شاگردان ثعالبی نیشابوری بشمار می‌آورند.

ثعالبی در شرح احوال و آثار شاعران و نویسندگان عصر خود نگاشته دربارهٔ ابومنصور ثعالبی چنین آورده است:

«شیخ ابومنصور عبدالملک‌بن محمدبن اسماعیل الثعالبی جاحظ نیشابور و نخبهٔ اعصار و دهور، که دیدگان مانندش را ندیده‌اند و بزرگان برتری او را اذعان‌کرده‌اند و چگونه اذعان نمی‌کرده‌اند که او چون باران رحمتی بود که در هر زبان او را می‌ستایند و چون آفتاب درخشانی بود که در همه‌جا هویدا است.

من پس از دوران کودکی در استفاده از پرتو وجودش هرچه مشتاقتر بودم. وی و پدرم در نیشابور در همسایگی هم می‌زیستند. چه سخنهای نغز که در میان آن دو می‌رفت که از اخوانیات و اشعار دوستانه برای هم یا در جواب یکدیگر می‌سرودند. وی با من همواره مهربان و نیک‌رفتار بود چندانکه او را پدر دوم خود می‌پنداشتم که خداوند او را بیامرزاد و به‌هر بامداد از پرتو وجودش درفشی افراشته باد و به هر شام امواج جهان‌پیمای وجودش در تلاطم باد.

پس از مرگش در نزد من سفینهٔ اشعار او بجای ماند که میوهٔ شاداب درخت سخنش در آن است و آثار قلمش بر روی آن نقش نهاده است و از آن خوشه‌هایی درخور این کتاب (دمیة‌القصر) برچیده‌ام.»[۱۸]

محققان بر باخرزی به‌حق خرده گرفته‌اند که وی با همهٔ دوستی و ارتباط و هم‌جواری‌که خود و پدرش با ثعالبی داشته‌اند، در نوشتن شرح حال این مرد که آن همه او را می‌ستاید و به خوشه‌چینی از بوستان فضل و ادبش می‌بالد و او را پدر دوم خود می‌خواند، مطلبی که فایده‌یی از آن برخیزد نگفته است و تنها به‌ذکر جملاتی در ردیف تعارفات معموله برگزار کرده است.[۱۹]

---

۱۸. دمیة القصر و عصرة اهل العصر للادیب ابی‌الحسن‌بن علی‌بن الحسن الباخرزی، چاپ مطبعهٔ علمیه حلب ۱۳۴۹ ه. ق ص ۱۸۳.

۱۹. باید توجه داشت که این منقصت در پیشینیان به‌هنگام نوشتن شرح حال‌ها بسیار دیده می‌شود. تنها باخرزی نیست که در نوشتن شرح حال ثعالبی و دیگران چنین کرده است. ابومنصور ثعالبی و دیگران در شرح احوال ادبا تنها به‌ذکر نام و لقب و کنیه و جملاتی منشیانه در تعریف و تمجید شاعر و نویسنده و ...

www.tabarestan.info تبرستان

و حتی با اینکه از کتابهای پرشمارش چنین وصف می‌کند که آن را چون ورق زر می‌برند نام آن کتابها را به‌قلم نیاورده است.[۲۰]

دیگر از معاصران ثعالبی که نام او را در کتاب خود آورده، ابو اسحاق ابراهیم‌بن علی حصری (وفات ۴۵۳ هجری) است.[۲۱]

وی در کتاب خود زهرالاداب چنین آورده است:

«ابومنصور که در زمان ما زندگی می‌کند یگانهٔ دهر و نام‌آور دوران و عصر خویش است. او را در علم و ادب مصنفاتی است که گواه بلندترین مقام و مرتبت او هستند.» حصری مقدمهٔ کتاب التمثیل و المحاضره و مقدمهٔ کتاب سحرالبلاغهٔ ثعالبی را در کتاب خود نقل کرده است ــ ص ۲۲۱. وی روش ثعالبی را در تألیف کتاب یتیمةالدهر بیان می‌کند و نام آنان را که ثعالبی در کتاب خود آورده، ذکر کرده است و چنین افزوده است که ثعالبی به هر اثری که از مردم زمان خود دست می‌یافت، آن را در کتاب خود ثبت می‌کرد و همگان به گفتهٔ او اعتماد می‌کردند و به آن رجوع داشتند.[۲۲]

www.tabarestan.info تبرستان

← غالباً با عباراتی هم‌آهنگ اکتفا کرده‌اند و حق مطلب را ادا نکرده‌اند که اگر نه چنین می‌بود هم آیندگان از حالات بزرگان علم و ادب و امرا آگاه می‌بودند و هم تاریخ آن اعصار نیز برای ما روشنتر می‌گردید.

۲۰. ثعالبی در تتمهٔ یتیمة الدهر از باخرزی‌ها نام برده و شعر آنان را روایت کرده است. از «ابوالحسن بن ابی‌الطیب الباخرزی ایده الله تعالی» به‌عنوان جوانی با فضل و خوش سیما نام می‌برد. همچنین از ابوالعباس محمدبن ابراهیم باخرزی و نیز از ابو حنیفه احمد بن الامیر الباخرزی الخطیب ذکری می‌آورد و اشعاری از آنان روایت می‌کند. تتمة یتیمة الدهر، چاپ تهران، قسمت چهارم، صص ۴۰ــ۳۷.

۲۱. ابراهیم علی بن تمیم حصری ابواسحاق قیروانی، وفات (۴۱۳ یا ۴۳۵) شاعر و نویسنده، صاحب کتاب «زهر الاداب و ثمرة الالباب» وکتاب «المصون فی ستر هوی المکنون».

(به‌نقل دهخدا از وفیات الاعیان و کشف الظنون).

۲۲. عبدالملك ثعالبی نیشابوری در ثبت نام و شرح حال شعرا ونویسندگان زمان خود بخصوص آنان که در ناحیهٔ خراسان و بالاخص در نیشابور می‌زیستند با وسواسی خاص به دنبال استقصا بود چنانکه نامی از هیچ شاعر یا نویسنده‌یی نانوشته و ناگفته نماند. هرگاه نویسندهٔ کتاب غرر السیر که در فن ترسل به ←

حصری کتاب خود را با اشعار ثعالبی زینت بخشید و همچنین نامه‌هایی که میان ثعالبی و ابوالفضل میکالی رد و بدل گشته آورده و حتی گزیده‌هایی از کتاب التمثیل و المحاضرهٔ ثعالبی را در کتاب خود نقل کرده است.[۲۳]

چنانکه ملاحظه می‌شود این دو نویسنده (باخرزی و حصری) با اینکه همزمان ثعالبی بوده‌اند و باخرزی همسایه و شاگرد و فرزند مقام ثعالبی بوده اطلاعات مهمی دربارهٔ شرح حال ثعالبی در اختیار آیندگان نگذارده‌اند.

کمال‌الدین ابوالبرکات عبدالرحمن‌بن محمدبن ابی‌الوفا معروف به ابن‌الانباری (۵۱۳ـ۵۷۷) در کتاب «نزهة‌الالباء فی طبقات الادبا» دربارهٔ ثعالبی می‌گوید:

ابومنصور عبدالملک‌بن محمدبن اسماعیل الثعالبی ادیبی فاضل و فصیح و بلیغ بود و از ابوبکر خوارزمی علم ادب آموخت.[۲۴]

احمدبن محمدبن خلکان (وفات ۶۸۱ ه) در کتاب خود «وفیات الاعیان» گفته است که ابن بسام صاحب «ذخیره»[۲۵] دربارهٔ ثعالبی آورده است که وی در زمان خود ستارهٔ قدر اول دانش بود و گردآورندهٔ آثار نظم و نثر پراکنده، سرور مؤلفان و پیشرو مصنفان عصر خویش بود و نام او مانند ضرب‌المثل بر سر زبانها و دیوانهای او در شرق و غرب چون ستارگان آسمانی پرتو افکن،

گواهی همین اثر نویسنده‌یی چیره‌دست بود شخص دیگری بجز مؤلف یتیمة‌الدهر می‌بود و مانند مؤلف یتیمة الدهر از مقربان دستگاه نصر بن ناصرالدین می‌بود باید نام وی در یتیمة الدهر و یا تتمة الیتیمة و یا در دمیة القصر باخرزی که دنبالهٔ این دو کتاب است، آمده باشد. این خود قرینهٔ دیگری است که نویسنده غرر السیر همان عبدالملک ثعالبی نیشابوری مؤلف یتیمة الدهر و تتمة الیتیمة است

۲۳. زهرالآداب، ص ۱۰۳۵، به نقل ازمقدمهٔ «التمثیل و المحاضره» تحقیق عبدالوهاب محمد الحلو.

۲۴. در ص بیست و پنج و دنباله آن در همین مقدمه دربارهٔ ابوبکر خوارزمی شرحی خواهد آمد.

۲۵. ابن بسام شنتمری. او را است کتاب «الذخیره فی محاسن اهل الجزیره». وی که بومی اندلس بوده در سال ۴۸۹ از آنجا تبعید گشت.
(ر. ک. لغت‌نامهٔ دهخدا و دائرةالمعارف فرانسه.)

تألیفات او مشهور و از حد وصف بیرون است.

ابوالفدا متوفی به‌سال ۷۳۲[۲۶] ثعالبی را پیشوای عصر خود می‌خواند و ابن شاکر کتبی (وفات ۷۶۴)[۲۷] دربارهٔ وی گفته است: ابومنصور ادیب و شاعر و صاحب مصنفات ادیبانه بود و جاحظ زمان خود شناخته می‌شد. تصنیفات او در ادب بسیار است و در مکتب خویش به‌تدریس جوانسالان اشتغال داشت.

ابن کثیر (وفات ۷۷۴) در «البدایه و النهایه» نیز ثعالبی را می‌ستاید و دیگران نیز گفته‌های این مورخان را تکرار کرده‌اند. چون ابوبکر محمدبن قاضی‌بن شبهه (وفات ۸۵۱) در «طبقات النحاة و اللغویین» که از ابن شاکر نقل کرده و یا ابن‌عماد متوفی ۱۰۸۹ در «شذرات الذهب» که از ابن‌بسام و ابن‌خلکان اخذ کرده است.

جرجی‌زیدان دربارهٔ ثعالبی می‌گوید که او خاتمهٔ مترسلان این عصر (عصر سوم عباسی) و مهمترین ادبای آن دوره به‌شمار می‌رفت و آثاری گرانبها به‌جای گذارد.

عبدالملك ثعالبی در سال ۴۲۹ وفات یافت چنانکه ابن‌خلکان و ابن‌کثیر و ابوالفداء گفته‌اند ولی ابن‌شاکر کتبی وفات ثعالبی را در حوادث سال ۴۳۰ آورده است و قاضی ابن‌شبهه و ابن‌عماد حنبلی نیز از او پیروی کرده‌اند. گفتهٔ نخستین که راویان آن مقدم بوده‌اند مرجح است و شاید سبب اینکه متأخران سال فوتش را ۴۳۰ نوشته‌اند این باشد که سال عمر او را ۸۰ ذکرکرده‌اند که در آستان ۸۰ سالگی درگذشته است.

عبدالوهاب الحلو در مقدمه بر «التمثیل و المحاضره» هشتاد کتاب از ثعالبی نام می‌برد و سپس می‌افزاید که این تألیفات ابومنصور است چنانکه مورخان یادکرده‌اند، برخی از آنان به‌چاپ رسیده و شمار کمی از آنان را به‌صورت خطی می‌شناسیم و بسیاری از آنها درگذشت روزگار نایاب گشته است.

کتابهای ثعالبی دارای حجم بسیار نیست. رسم ثعالبی این

---

۲۶. «المختصر فی اخبار البشر» حوادث سال ۴۲۹ ه.

۲۷. «عیون التواریخ»، ۴۵۷.

بوده است که کتابهای کوچك و کراسه‌های موجز می‌نگاشت و از مطالب مشکل و دور از فهم آنها را نمی‌انباشت. به‌همین جهت تالیفات او نزد همه‌کس پسندیده و دلپذیر بود.

عبدالملك ثعالبی را جز یتیمة‌الدهر کتاب پرحجم نیست. وی شعر را به رسم ادیبان و نویسندگان و منشیان می‌سرود، به قالب شعر و هنر و فن و قوانین شاعری توجه خاص داشت و کمتر از الهامات شاعرانه بهره‌مند بود بـه‌همین سبب در اشعار او صنعت و هنر سخنوری و محسنات لفظی بسیار دیده می‌شود.

این بود آنچه استاد عبدالفتاح حلـوی در مقدمهٔ التمثیل و المحاضره و با استفاده از گفته‌هـای مورخان دربارهٔ عبدالملك ثعالبی نوشته است که به‌نظر ما جامعترین شرح حالی بود که تا کنون از ابومنصور ثعالبی نشر یافته است.

مطالعه در آثار و اشعار عبدالملك ثعالبی می‌توانست منبع موثقی برای شناخت احوال این نویسنده و ادیب مشهور بـاشد ولی آثار ثعالبی بیشتر دربارهٔ فن ادب و لغت عـرب و منتخبات شعرای زمان او است و کمتر در آن مجال سخن دربارهٔ خود وی پیش می‌آورد و در غررالسیر هم چون بیش از دو جلد و شایـد جزیی از جلد سوم باقی نمانده و آنچه هست درباره اسطوره‌ها و تاریخ زمانهای پیش از او است، مطلبی دربارهٔ تاریخ زندگی طبیعی و اجتماعی و معنوی و ادبی او به دست نمی‌دهد.[۲۸]

اتفاقاً دیوان شعر ثعالبی نیز در دست نیست. باخرزی که در دمیة‌القصر در ضمن شرح‌حال ثعالبی اظهار داشته که سفینه شعر او را در اختیار دارد، تنها مختصری از اشعار او را نقـل کرده است. با این وصف اطلاعات محدودی از زنـدگی ادبـی و اجتماعی وشخصی ثعالبی را می‌توان‌از بازماندهٔ آثار او بخصوص از چهار جلد یتیمة‌الدهر و دو جلد از تتمة‌الیتیمة که مهمترین آثار او است به‌دست آورد وآنچه بنظر رسیده است در زیر می‌آید.

۲۸. براین فرض که غرر السیر تالیف عبدالملك ثعالبی نیشابوری باشد.

خاندان عبدالملك ثعالبی

مورخان ظاهراً به پیروی از باخرزی که شاگرد و همسایهٔ ثعالبی بوده است، نام وی را همراه با کنیه و نام پدر و جد و شغل و موطن آنان چنین ذکر کرده‌اند «ابومنصور عبدالملك بن محمد بن اسماعیل الثعالبی نیشابوری» محمد و اسماعیل پدر و جد عبدالملك نه در کتب تاریخ و نه در آثار ثعالبی معرفی نشده‌اند و شناخته نیستند جز آنکه به قرینه «ثعالبی» گفته می‌شود که فراء یعنی پوستین دوز و به گونهٔ خاص پوست روباه‌دوز بوده‌اند و اگر تنها نامشان در تواریخ آمده به‌سبب اعتباری است که فرزندشان عبدالملك در فرهنگ و ادب و شعر کسب کرده است. همچنین از کلمهٔ نیشابوری دانسته می‌شود که آنان از مردم این شهر بوده‌اند. کنیت ابومنصور نشان می‌دهد که شاید ثعالبی را پسری بنام منصور بوده است و در این صورت می‌بایست در دامان پدر تربیت و تعلیم یافته و از معاصران باخرزی باشد ولی باخرزی از نام منصور ثعالبی در میان ادبا و شعرای زمان خود در دمیة‌القصر ذکری به‌میان نیاورده و دیگران نیز نامی از چنین شخصی نبرده‌اند.

در کتاب یتیمة‌الدهر ثعالبی[۲۹] دربارهٔ امیر ابوالفضل عبیدالله بن احمد المیکالی به این قطعه برمی‌خوریم که ابوالفضل میکالی دربارهٔ ثعالبی سروده است.

قداتانی من صدیقی کلام — کلال و اتهن نظام
فسری فی القلب منی سرور — مطرب یعجز عنه المدام
مثل مایرتاح شیخ بنات — حوله من جمعهن زحام
فدعا الله طویلا یرجی — خلفاً من نسله مایرام
و اتاه بعد یاسه بشیر
قال یا بشری هذا غلام[۳۰]

---

۲۹. ج ۴، چاپ دوم کتابخانهٔ مرکزی مصر، ص ۳۵۴

۳۰. از دوست کلامی به دستم رسید — چون گوهرهای به هم پیوسته
بر دلم چنان شادیی آورد — که از باده چنان شادی نیاید
چونان شادی مولای دوشیزگان — که به گردش دختران در پیوسته‌اند ←

این قطعه می‌رساند که ابومنصور ثعالبی پسری که جانشین پدر گردد نداشته و از داشتن چنین پسری مأیوس بوده که ناگزیر چنین یأسی در سر پیری دست می‌دهد. و نیز می‌توان چنین احتمال داد که اگر ثعالبی فرزندی به نام منصور داشته که به نام او کنیت ابومنصور برای ثعالبی حاصل آمده در کودکی از دست رفته بود و ثعالبی همواره در حسرت داشتن پسری که جانشینش گردد، بوده است و جز این مختصر دربارهٔ خاندان ثعالبی از آثار به‌جای ماندهٔ او به‌دست نیامد.[۳۱]

محیط پرورش ثعالبی

ثعالبی در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم در خراسان می‌زیست و در واقع باید او را از برآمدگان نیمهٔ دوم قرن چهارم شمرد که عصر دانش و ادب بود. رواج علم و ادب از دو قرن پیش از آن آغاز شده بود و در زمان حیات ثعالبی به حد کمال رسیده بود. در این دوره یك نوع مسابقه میان شاهان و امیران نواحی مختلف کشورهای اسلامی بخصوص در سرزمین ایران وجود داشت تا دانشمندان و شاعران و نویسندگان را در هر دو زبان فارسی و تازی گردآورند و در بزرگداشت آنان بکوشند و موجبات شوق آنان و همچنین طالبان علم و ادب را فراهم سازند. سامانیان به دانش و ادب پارسی توجهی خاص داشتند. دیلمیان پیوسته به ترویج دانش و ادب عرب و پارسی می‌پرداختند. آل‌زیار و مأمونیان هریك در این راه می‌کوشیدند. آل سبکتکین خاصه در دورهٔ سلطان محمود غزنوی که می‌خواست از همه پیشی جوید بخصوص شاعران و نویسندگان را در دربار خود گرد می‌آورد و

از خداوند همواره می‌خواهد — از نژاد او جانشینی برای او به‌دلخواه
و از پس ناامیدی مژده رسانی درآید — و بگوید مژدگانی که این پسری است

۳۱. از یکی از اشعار ثعالبی برمی‌آید که وی کنیزکی صقلابی با چشمان آبی و غلامی هندی (شاید با چشمانی سیاه) داشته است.
خاص‌الخاص، مطبعهٔ سعادت مصر، چاپ اول، ص ۱۰۰۹.

چون بر ری و جبال نیز تسلط یافت به مدارس و اهل دانش هر دو ناحیت خراسان و ری دسترس داشت که جایگاه دانشمندان و شاعران و نویسندگان بودند. سلطان محمود گویا از فهم و دریافت زبان تازی بهره‌یی نداشت. دربار او محل تجمع شاعران و نویسندگان و منشیان پارسی‌گوی بود اما برادرش نصربن ناصرالدین با زبان تازی آشنایی داشت و به همین سبب او نویسندگان و شاعران عربی را بیشتر مورد تشویق قرار می‌داد.[۳۲] در این دوره علم و دانش خریدار بسیار داشت و قدرتمندان روز در هر ناحیه حتی به‌خاطر رقابتی که با دیگر صاحبان قدرت داشتند در پی جلب دانشمندان و ادیبان و تربیت جویندگان و طلاب با استعداد علم و ادب بودند و مدارس و مکاتب برپا می‌داشتند.

نگاهی به چهار جلد کتاب یتیمة‌الدهر و دو جلد تتمه یتیمة‌الدهر ثعالبی و همچنین کتاب دمیة‌القصر باخرزی و مطالعه در احوال و اشعار شاعران و شمار بسیار آنان که نزدیك به هزارتن هستند، نشان می‌دهد که در این نواحی چه تعداد فراوان شاعر و نویسنده به‌زبان تازی (ولی غالباً پارسی‌نژاد) بوده‌اند[۳۳].

---

۳۲. ثعالبی در تتمة یتیمة الدهر (قسمت چهارم، ص ۳۳) در نقل اشعار ابوالحسن العبدلکانی از زوازنه (زوزنی‌ها) پدر ابومحمد عبدالکانی که خود شاعری بزرگ بوده گوید که شعر او همواره بر زبان دوامیر می‌رفته است، یکی مأمون‌بن مأمون خوارزمشاه و دیگر امیر صاحب الجیش ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین رضی‌الله تعالی عنهما و این خود نشانهٔ شعردانی و شعرخوانی امیر نصر در زبان عرب بوده است.

۳۳. ابن خلکان در ترجمهٔ العماد محمد بن محمد الکاتب ص ۵۹۵ گوید: کتاب «فریدة القصر و جریدة العصر» ذیلی بر «زینة الدهر فی لطائف شعراء العصر» است که ابوالمعالی سعدبن علی الوراق الغطیری آن را در ذیل و تکملهٔ «دمیة القصر و عصرة اهل العصر» باخرزی تالیف کرده، باخرزی نیز کتاب خود را ذیل یتیمة الدهر ثعالبی پرداخته و ثعالبی هم کتاب خود را ذیل کتاب «البارع» تالیف هارون المنجم تصنیف کرده است (ر. ك. مقدمهٔ دمیة القصر چاپ مطبعهٔ علمیه حلب، به‌سال ۱۳۴۸ ه. به‌نقل از وفیات الاعیان.)

همچنین محمد بن محی‌الدین عبدالحمید در مقدمه یتیمة الدهر (چاپ دوم کتابخانهٔ کبری، مصر، به‌سال ۱۳۷۵) می‌گوید: ثعالبی کتاب «البارع» در اخبار

در چنین محیطی و با همهٔ تشویق امرا و سلاطین و بزرگان عصر، طبیعی است که اشخاص مستعد به فراگرفتن علم و ادب روی آورند، از جمله خیل کثیر دانش‌طلبان، عبدالملك ثعالبی فرزند پوستین‌دوزی در نیشابور نیز به فرا گرفتن زبان تازی و مطالعه در رموز ادبی و محسنات شعری آن پرداخت و چنانکه قبلا گفته شد در آغاز شغل معلمی و تعلیم دانش‌آموزان اختیار کرد و آنگاه در دستگاه امرا و وزرای ادب دوست راه یافت.

عبدالملك ثعالبی و خاندان میکال

از آثار ثعالبی بخصوص در یتیمة‌الدهر و همچنین مقدمهٔ کتاب «فقه‌اللغه» و نیز از اخبار مورخان سلف چنین برمی‌آید که ثعالبی پس از آنکه در ادب زبان عرب دستی یافت جذب خاندان میکال «یا آل میکال» گردید که ریاست این خاندان در آن زمان برعهدهٔ امیر ابوالعباس اسماعیل‌بن عبداله‌بن محمد بن میکال متوفی به سال ۳۹۲ بوده است و پس از او نوبت ریاست خاندان به ابوالنصر احمدبن علی میکالی و پس از وی به فرزندش امیرابوالفضل عبیداله‌بن احمد میکالی رسید که وی شهرتی افزونتر از گذشتگان خود در علم و ادب یافت. سران این طایفه علاوه از ریاست بر نیشابور و بیهق و نواحی اطراف، خود اهل فضل و ادب و دارای کتابخانه بودند و شعرا و ادبا و فقها را گرامی می‌داشتند و با آنان می‌نشستند و به محاضره و گفت‌وگوی ادبی و تاریخی و مبادلهٔ لطائف شعری می‌پرداختند. امرا و سلاطین نیز جانب احترام آل میکال را نگاه می‌داشتند و غالباً در مسافرتهای خود بر باغها و خانه‌های ایشان وارد می‌شدند و مورد پذیرایی آنان قرار می‌گرفتند و یا از آنان می‌خواستند که مهمانان عالیقدرشان را، از جمله نمایندگان خلیفه را پذیرایی

— شعرا تصنیف هارون‌بن‌منجم و کتاب‌طبقات‌الشعراءکه شاعر بزرگ امیرالمؤمنین عبدالله بن المعتز تصنیف کرده، دیده و مشتاق گشت که کتابی برای شعراء همزمانش مانند این دو کتاب تالیف کند.

کنند و آنان با ثروت و مکنت و امکاناتی که داشتند به خوبی از عهدهٔ انجام این تشریفات و پذیراییهای محتشمانه برمی‌آمدند. محتمل است که آنان از مقرری بگیران امرا و سلاطین نبودند ولی با این‌گونه پذیراییها و برعهده گرفتن هزینه‌های آن موجبات حفظ ریاست و اموال وسیع خود را در آن ناحیت و حتی شهرهای دورتر فراهم می‌آوردند.[۳۴] بی‌گمان در انجام همین‌گونه تشریفات و مجالس بود که به حضور شعرا و لطیفه‌پردازان و اهل ادب نیاز بود تا مجلس آرایی کنند و رؤساء نیز به وجود ایشان تفاخر نمایند و عبدالملك ثعالبی در دستگاه آل میکال نیز چنین موقعیتی داشت.

ظاهراً پیوستگی بیشتر ثعالبی به خاندان میکال که نسب آنان را به بهرام‌گور می‌رساندند[۳۵] در دوره ریاست ابوالفضل عبیدالله بن احمد میکالی بوده‌است زیرا آنچه در یتیمة‌الدهر وسایر آثار ثعالبی دیده‌می‌شود، مبادله اشعار واخوانیات وی، در خاندان میکال تنها بااین امیر است. امیر ابوالفضل وبرادرش تا اواخر

---

۳۴. عتبی در ترجمهٔ «تاریخ یمینی» ضمن وصف آل میکال شعری از ابو-الطمحان که گویا خود نیز از وابستگان همین خاندان بوده است، نقل می‌کند و می‌رساند که از خصوصیات این خاندان آن بوده است که پس از فوت رئیس و زعیم خاندان بلافاصله یکی دیگر که شایستگی بیشتر داشت به‌جای رئیس درگذشته می‌نشست و دیگران به گرد او چون ستارگان جمع می‌شدند و بدین ترتیب پیوستگی و دوام ریاست این خاندان قطع نمی‌گردید.

۳۵. آل میکال نام خاندانی قدیم به نیشابور و بیهق از احفاد میکال بن عبدالواحد بن جبریل بن قاسم بن یکر بن دیواستی سور بن سور بن سوربن سور بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور و فرزند او شاه بن میکال است و از این دوده است امیر ابوالعباس اسماعیل بن عبدالله بن محمد بن میکال ..... و پسر ابو-العباس اسماعیل ابو محمد عبدالله است وابوالعباس در سنه ۳۹۲ درگذشته است و او رئیس نیشابور بود و املاك خویش وقف بر خیرات و مبرات کرد و نیز از این خاندان است امیر احمد بن علی بن اسماعیل میکالی و فرزند او امیر عالم ابوالفضل عبیدالله بن احمد، صاحب کتاب «المنتحل» یا «المنتخب» و کتاب «مخزون البلاغه» و غیر آن و او صاحب نظم و نثر بوده و او را دیوان رسائل است و پسران او امیرحسین و امیرعلی وامیراسماعیل بوده‌اند.....
(لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل آل میکال)

www.tabarestan.info تبرستان

دورهٔ سلطان محمودغزنوی همچنان ریاست بر نیشابور و بیهق داشته‌اند اما در اواخر دورهٔ سلطان محمود که مصادف با وزارت حسنك وزیر بود اموال آنان‌را چنانکه شیوه کار سلطان‌محمود بود، از آنان گرفتند وطبعاً وضعی نابسامان یافتند ولی پس‌از مرگ سلطان محمود وسقوط سلطان محمد (امیرمحمد) ودرآغاز سلطنت سلطان مسعود بار دیگر این خاندان به مقام و منزلت پیشین باز گشتند.[۳۶]

چنانکه قبلا اشاره شد عبدالملك ثعالبی اجازت یافت تا در

---

۳۶. در وصف مجلسی که هنگام ورود سلطان مسعود به‌نیشابور در باغ شادیاخ آراستند ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود چنین آورده است:

«.... قاضی صاعد گفت: سلطان (مسعود) چندان عدل و نیکوکاری دراین مجلس ارزانی داشت که هیچکس را جایگاه سخن نیست، مرا یك حاجت است اگر دستوری باشد تا بگویم که روزی بس همایون است و مجلسی مبارك. امیر گفت: قاضی هرچه گوید صواب و صلاح در آن است. گفت: ملك‌داند خاندان میکائیلیان خاندانی قدیم است و ایشان در این شهر مخصوص‌اند و آثارشان پیدا است و من که صاعدم پس از فضل و خواست ایزد عز ذکره و پس از برکت علم از خاندان میکائیلیان برآمدم و حق ایشان در گردن من لازم است. و برایشان که مانده‌اند ستمهای بزرگ است از حسنك و دیگران، که املاك ایشان موقوف مانده است و اوقاف اجداد و آباء ایشان هم از پر کار افتاده و طرق و سبل آن بگردیده. اگر امیر بیند در این باب فرمانی دهد چنانکه از دیانت و همت او سزد تا بسیار خلق که از ایشان از پرده بیفتاده‌اند و مضطرب گشته‌اند بنوا شوند و آن اوقاف زنده گردد و ارتفاع آن به‌طرق و سبل رسد. امیر گفت رضی‌الله عنه: سخت صواب آمد. آنگه اشارت کرد به قاضی مختار بوسعد که اوقاف که از آن میکائیلیان است به‌جمله از دست متغلبان بیرون کند و به معتمدان سپارد تا اندیشه آن بدارد و ارتفاعات آن‌را حاصل می‌کند و به‌سبل و طرق آن میرساند. و اما املاك ایشان حال آن برما پوشیده است و ندانیم که حکم بزرگوار امیر ماضی پدر ما در آن برچه رفته است. بوالفضل وبوابراهیم را پسران احمد میکائیل و دیگران را به‌دیوان باید رفت نزدیك بوسهل زوزنی و حال آن به‌شرح باز نمود تا با ما بگوید و هرچه فرمودنی است از نظر فرموده‌آید.... و جمله کسان و پیوستگان میکائیلیان به دیوان رفتند و حال باز نمودند.... و بوسهل حقیقت به‌امیر رضی‌الله عنه بازگفت و املاك ایشان باز دادند و ایشان نظری نیکو یافتند.

(تاریخ بیهقی چاپ دانشگاه مشهد تصحیح دکتر فیاض سال ۱۳۵۰ صص ۴۴-۴۳).

کتابخانهٔ ابوالفضل میکالی راه یابد و به‌استفاده از کتب او آغازد و در همان کتابخانه کتاب «فقه‌اللغه» را تدوین و به ابوالفضل عبیداله میکالی هدیه کرد. عبدالملك ثعالبی در کتاب «احسن ما سمعت من النظم و النثر» (چاپ دوم، کتابفروشی محمودیه میدان جامع ازهر، ص ۴۳) آورده است: یك سخن نویسندهٔ کتاب (ثعالبی) برای امیرابوالفضل المیکالی:

سبحان ربی تبارك الله ما اشبه بعض الکلام بالعسل
مثل کلام الامیر سیدنا نظماً و نثراً یسیر کالمثل

و ابوالفضل دربارهٔ مؤلف کتاب (ثعالبی) چنین گفته است:

انی اری الفاظك الغرا عطلت الیاقوت و الدرا
لك المکارم الحر یا من غدت افعاله تستعبد الحرا

همچنین ثعالبی در مقدمهٔ فقه‌اللغه که این کتاب را به ابوالفضل میکالی تقدیم می‌کند دربارهٔ او این بیت را می‌آورد.

هیهات لایاتی الزمان بمثله ان الزمان بمثله لبخیل

ثعالبی از شعر شناسی ابوالفضل میکالی وصف می‌کند و او را تشویق و تحسین می‌کند بدین‌سان که در یتیمة‌الدهر آورده که بیت شعری از صاحب‌بن عباد بر امیرابوالفضل خواندم. گفت آیا می‌دانی صاحب‌بن عباد مضمون این بیت را از کجا گرفته؟ گفتم نمی‌دانم. شعری را برخواند که قریب به‌همین مضمون داشت. گفتم برقرار باد مولای ما امیر! که بهره‌یی فراوان از تخصص در شعر و شناخت مضامین و اقتباسها و سرقتهای شعرا از یکدیگر دارد[۳۷]. عبدالملك ثعالبی گاه در یتیمة‌الدهر اشعار شاعرانی را از قول ابوالفضل میکالی نقل می‌کند.

همچنین باب هشتم یتیمة‌الدهر را به ذکر امیرابوالفضل اختصاص داده است و در همان باب پارهٔ اشعار که امیرابوالفضل از اخوانیات برای ثعالبی سروده و یا در جواب او گفته می‌آورد، امیر ابوالفضل، ثعالبی را در شعر برادر خطاب می‌کند و در وصف او چنین می‌سراید.

اذ غاب یوماً لم ینب عنه شاهد وان شهد ارتاحت الیه المشاهد

---

۳۷. یتیمة‌الدهر، ج ۳، ص ۲۷۹. رجوع شود به‌زیرنویس صفحهٔ شصت‌وهشت

(اگر نباشد روزی، کس جای او نگیرد
و اگر باشد راحت‌بخش دیدگان است)

و در جای دیگر امیرابوالفضل، ثعالبی را دوست‌می خواند.[۳۸]

ثعالبی فصل دهم یتیمة‌الدهر را که فصل پایانی است به شعرای نیشابور اختصاص داده و چون نتوانسته است همهٔ شاعران را یاد کند عذر می‌طلبد و کتاب را در اختیار امیرابوالفضل می‌گذارد تا هر شاعر که او بپسندد و نامش در یتیمة‌الدهر نیامده باشد آن نام را بر کتاب بیفزاید.

امیرابوالفضل نیز نام ابوالحسن علی‌بن احمد را از خود افزوده است.

عبدالملك ثعالبی بجز کتاب فقه‌اللغه نسخهٔ کامل شدهٔ کتاب «سحرالبلاغه و سر البراعه» را نیز به ابوالفضل میکالی تقدیم کرد و خود در مقدمهٔ این کتاب چنین آورده است: «دو نسخه از این کتاب را نگاشتم که هر دو باهم اندك تفاوتی داشتند یکی را به شیخ‌الرئیس احمدبن الحسن الحمدانی اهدا کردم و دومی را به صاحب الجیش ابن عمران موسی‌بن هارون کروی تقدیم داشتم. و این نسخهٔ سوم که جامع بین آن دو است و نوادر و ظرایفی بر آن افزوده شده و منقح و مهذب گشته تقدیم کتابخانهٔ امیر یگانه ابوالفضل عبیدالله‌بن احمد المیکالی می‌کنم که خداوند عمرش را دراز کناد.»[۳۹]

کتاب دیگری به نام «ثمارالقلوب فی المضاف و المنسوب» را نیز به کتابخانهٔ امیرابوالفضل تقدیم داشته و برای خفض جناح می‌افزاید که من در واقع تقدیم عود به مردم هند و تقدیم مشك به ترکان ختا و چین کرده‌ام و در این‌باره شعری از ابوالفتح بستی می‌آورد که شاعر برای ثعالبی خوانده است و حاصل این شعر این است که در واقع من چون باغبانی هستم که میوهٔ باغ صاحب‌باغ را به‌وی هدیه می‌دهد واین خود رسمی در

---

۳۸. همین مقدمه ص هفده.

۳۹. ص ۶، سحر البلاغه، چاپ اول، دانش، مطبعه ترقی.

میان باغبانان است.[۴۰] ثعالبی در این گفتهٔ خود این معنی را می‌رساند که این همه از کتابخانهٔ ابوالفضل است و حاصل اجازه‌یی که به ثعالبی داده است که از کتابخانه وی سود جوید.

عبدالملك ثعالبی در ذیل نام ابوحفص عمربن علی المطوعی گوید: وی شاعر و ادیب و درخدمت ابوالفضل میکالی بود من (ثعالبی) کتابی برای ابوالفضل نگاشتم بنام «افضل من اسمه فضل» ابوحفص نیز کتاب دیگری با توجه به کتاب من پرداخت بنام «احمد من اسمه احمد.»[۴۱]

دیگر معاشران ثعالبی

ثعالبی با ارتباط با خاندان میکال و بخصوص امیرابوالفضل میکالی با ادبای بنام و شاعران چیره‌دست و همچنین بزرگان و سران کشور مربوط شد و نشانه‌های این آمیزشها و مبادلات ادبی را در آثار ثعالبی بخصوص در یتیمةالدهر که تذکرهٔ شاعران و نویسندگان هم عصر او است می‌توان یافت و ما تا جایی که در حوصلهٔ این مقدمه است از آن یاد می‌کنیم.

ثعالبی و ابوبکر خوارزمی

چنانکه درپیش گفته شد ابن‌الانباری در «نزهةالالباء» آورده است که ثعالبی از خرمن ادب ابوبکر خوارزمی خوشه چینی کرده است. در آثار ثعالبی بخصوص در یتیمةالدهر و تتمةالیتیمة بارها از ابوبکر خوارزمی شعر روایت شده است.

عبدالملك ثعالبی در باب چهارم از جلد چهارم کتاب یتیمةالدهر فی غرر فضلاء خوارزم شرح حال ابوبکر محمدبن

۴۰. فقیم الباغ قد یهدی لمالکه برسم خدمته من باقه التحفا
(مقدمهٔ کتاب ثمار القلوب، طبع قاهره، سال ۱۳۲۶.)
۴۱. یتیمة الدهر، ص ۴۳۸ (باب تهم).

العباس خوارزمی را به تفصیل آورده است. ما برای رعایت اختصار خلاصه‌یی از آن را ذکر می‌کنیم تا محیط زندگانی شعرا و نویسندگان هم‌عصر عبدالملك ثعالبی که محیط پرورش او بوده است روشنتر گردد.

عبدالملك ثعالبی دربارهٔ ابوبکر خوارزمی چنین گوید: اصلش از طبرستان و مولد و نشأتش در خوارزم بود. او را طبری می‌نامیدند و به خوارزمی مشهور و به طبرخزی[۴۲] ملقب بود. در جوانی از وطنش دور شد و در نواحی عراق و شام از بزرگان ادب، علم آموخت تا خود یگانهٔ زمانه در شعر و ادب گشت. با سیف‌الدوله دیدار کرد و به‌خدمت او درآمد، آنگاه روی به سوی شرق نهاد و به بخارا رفت. پس از چندی به نیشابور آمد و به امیر ابونصر احمدبن علی میکالی پیوست و در مدح او اشعار بسیار سرود و از او نکوییها دید. آنگاه آهنگ سیستان کرد و نزد والی‌اش ابوالحسن محمد طاهری موقعی ارجمند یافت و او را مدح گفت و صلت گرفت. سپس با او اختلاف حاصل کرد و او را هجا گفت و مدتی در حبس او بود. به‌طبرستان رفت آنگاه به نیشابور آمد، سپس به اصفهان به حضور صاحب‌بن‌عباد درآمد و با مدحی که از او کرده بود با او دیدار کرد و در این کار موفق بود[۴۳] و در شمار مصاحبان صاحب درآمد و نزد عضدالدوله در

---

۴۲. طبرخزی یعنی طبری و خوارزمی و این خود رسمی است در زبان عرب که هرگاه کسی به دو ناحیه منسوب باشد آن‌نسبت‌را بدین‌سان ترکیب ومخلوط می‌کنند که در واقع علامت اختصاری دو ناحیت است و به این ترکیب «نحت» (ن‌ح ـ ت) می‌گویند. ثعالبی در اسرار العربیه که به دنبال فقه اللغه چاپ شده (چاپ سال ۳۸ هـ . ق). گوید: عرب دو کلمه گاه سه کلمه را در هم می‌آمیزد و این نوعی اختصار است چنانکه گفته‌اند رجل عبشمی که منسوب به عبد شمس است خلیل سروده است:

اقولها و الدمع جار الم یحزنك حیعله المنادی

مقصود از حیعله گفتار حی علی الصلوة است.

(اسرار العربیه، ص ۳۰۹.)

۴۳. در تواریخ از ابوبکر خوارزمی علاوه از شاعری و چیره دستی در شعر و ادب سخن از قدرت شگرف حافظه او در حفظ اشعار عرب می‌رود از جمله نوشته‌اند: «آنگاه که صاحب بن عباد به ارجان بود ابوبکر خوارزمی قصد دیدار ←

شیراز نیز تقرب یافت و از او مال بسیار به صلت گرفت و در اواخر ایام به نیشابور مقیم گشت و در این شهر ضیاع و عقار تهیه دید و تدریس می‌کرد و مورد توجه ادبا و حکام بود. روزهای خود را میان مجالس درس و محافل انس بخش کرده بود. ابوبکر را به سبب هجوی که ابوالحسن عتبی را کرده بود فرو گرفتند و مصادره کردند وی از نیشابور گریخت و ناشناس به محضر صاحب به گرگان شتافت و به او پناه آورد. چنین اتفاق افتاد که ابوالحسن عتبی کشته شد. ابوبکر به نیشابور باز گشت و در این وقت همه بانظر احترام به او می‌نگریستند و کارش بالا گرفت تا وقتی‌که هدف اعتراضات‌و عیب‌جوییهای بدیع‌الزمان همدانی قرار گرفت و با مبارزه‌جویی‌ها و فخرفروشی‌ها و خرده‌گیری‌های او مواجه گشت. همدانی را بزرگانی که از زبان ابوبکر خوارزمی می‌هراسیدند یاری دادند. ابوبکر با وضعی رویاروی گشت که هرگز آن‌را پیش‌بینی نکرده بود و در این مسابقات و مناظرات و گفتگوهای ادبی شکسته شد و بی‌پر و بال و افسرده‌حال گشت. سال عمر او هم چندان نپایید و قضای الهی او را در ربود واین به‌شوال ۳۸۳ بود وتولدش به‌سال ۳۲۳ اتفاق افتاده بود.[۴۴]

هنگام مرگ ابوبکر خوارزمی، ثعالبی مردی ۳۳ ساله بود و خوارزمی چنانکه ثعالبی گفته قسمتی از وقت خود را به

→ صاحب کرد و گویند به یکی از درباریان صاحب گفت که به ابن عباد بگوید که مردی از ادبا بردر است. صاحب پیام داد که من برتن خویش الزام کرده‌ام تا ادیبی بیست هزار بیت از بر نداشته باشد نپذیرم. ابوبکر گفت از صاحب بپرسید بیست هزار بیت از مردان یا زنان، صاحب گفت این مرد ابوبکر است و او را بارداد.» (لغت‌نامهٔ دهخدا) سایر مورخان بیش از این هم به مبالغه گفته‌اند که به‌نظر افسانه پردازی می‌آید و گواه افسانه بودن این حکایت همین است که ثعالبی که هم عصر وی و با او محشور بوده و شرح حال او و رفتنش را نزد صاحب ذکر کرده چنین مطلبی را بیان نداشته، ولی این همه گواه بر این است که ابوبکر اشعار بسیار در حفظ داشته و ثعالبی نیز همواره براین روش به حفظ اشعار متقدمان و هم عصران می‌پرداخت.

۴۴. ترجمه و نقل به‌اختصار: باب چهارم از جلد چهارم یتیمة‌الدهر فی‌غرر فضلاء خوارزم، صص ۹ـ۲۴۸.

تدریس مصروف داشته و با توجه به‌این نکته که ثعالبی شرح‌حال هیچ شاعر و نویسنده و ادیبی را با چنان تفصیل و ذکر جزییات نیاورده[۴۵] و در یتیمة‌الدهر بسیاری از آثار شعرا را از او شنیده و آموخته و نقل می‌کند، این سخن ابوالبرکات عبدالرحمن‌بن محمد انباری متوفی به سال ۵۷۷ هجری درست می‌آید که ثعالبی از ابوبکر خوارزمی کسب معرفت کرده و در نزد او تلمذ داشته است، چه ابوبکر تا پیرانه سر به‌شغل تعلیم وتدریس در نیشابور اشتغال داشته و به حفظ اشعار عرب معروف بوده، حالی‌که ثعالبی در آن ایام خود جوانی بوده است و به قرینهٔ شرح‌حال مفصلی که از حوادث زندگی ابوبکر نوشته با او سخت محشور بوده است. چنین می‌نماید که عبدالملك ثعالبی نه تنها از سخندانی و ادب ابوبکر خوارزمی بهره گرفت که از زندگی پرفراز و نشیب وی نیز پند آموخته بود. بنابر آنچه ثعالبی آورده ابوبکر خوارزمی در بخارا با ابوعلی بلعمی و در سیستان با ابوالحسن محمد طاهری والی آن دیار پس از تقرب اختلاف حاصل کرد و به بدگویی از آنان پرداخت و از آنان کناره گرفت. در نیشابور تاش حاجب را سرزنش کرد وچنانکه دیدیم ابوالحسن عتبی را هجا گفت تا مالش را مصادره کردند و از نیشابور بگریخت. وی همواره در هواخواهی امیران آل‌بویه تعصب می‌ورزید و بر امرا و سلاطین خراسان خرده می‌گرفت و زبان خود نگاه نمی‌داشت و به سبب آزادگی‌ها و بی‌پروایی‌ها در زندگانی دچار مشکلاتی می‌شد و سرانجام در پایان عمر در برابر رقیب خود (بدیع‌الزمان‌همدانی) بی‌یار و غمخوار بماند و بمرد.

عبدالملك ثعالبی از زندگانی ابوبکر خوارزمی در سراسر زندگانی خود پند آموخته و کوشید تا در دل هر کسی که با او روبرو می‌شود راهی باز کند و با تحسین و تجلیل از او وی را در شمار دوستان خود درآورد و هیچ‌کس را با نیش قلم و زخم‌زبان از خویش نرنجاند و این روش را در همه‌حال رعایت می‌کرد و

---

۴۵. و ما نیز خلاصهٔ ترجمه آن را از آن جهت آوردیم که به گمان ما محیط زندگانی ثعالبی و دیگر ادبای آن عصر را بخوبی نمایان می‌سازد.

www.tabarestan.info تبرستان

شاید به همین سبب همواره مورد محبت بزرگان و امرا و شعرا و نویسندگان باقی ماند و از بدگویی و انتقاد رقیبان و حسودان برست. ابوالفتح بستی دربارهٔ او گفت:

اخ بـاب احسانـه مطلـق و بـاب اساءتـه مغلـق[۴۶]

ثعالبی و بدیع‌الزمان همدانی

ثعالبی در باب پنجم از کتاب یتیمة‌الدهر از وی چنین یاد می‌کند:

ابوالفضل احمدبن حسین بدیع‌الزمان آیتی در فضل وادب و نوآوریها بود. مردی خوش‌روی و سبک‌جان و خوش‌جوش وکریم و اهل دوستی و دوست‌داشتنی، از همدان به سال ۳۸۰ بیرون آمد حالی که جوان‌سال بود. نزد علی‌ابوالحسن‌بن فارس علم آموخت و هرچه او داشت از وی فرا گرفت. آنگاه به‌حضور ابـوالقاسم صاحب‌بن‌عباد رسید سپس به‌گرگان سفر کرد و مدتی در آنجا بماند. هنگامی که اسماعیلیه در آن حـدود بودند از آنان بهـرهٔ معنوی گرفت و از مخصوصان ابوسعد محمدبن منصور که خدا او را یاری دهاد بود و چون عزم نیشابور کرد ابوسعد او را یاری داد که به سال ۳۸۲ به نیشابور آمد و چهارصد مقاله در این شهر نگاشت که آن همه را به ابوالفتح اسکندری[۴۷] و جز او نسبت داده است. سپس مناظرات و مشاجراتی میان او و ابوبکر خوارزمی درگرفت و در این سال خوارزمی درگذشت و همدانی در جهان آن‌روز بی‌رقیب گشت. همه خواستار دیدار و محضر او بودند او نیز به همه‌جا می‌رفت و هنرهای خویش می‌نمود و نیکیها می‌دید و روزگاری خوش داشت.

بدیع‌الزمان به سال چهل از عمر رسید که‌خداوند او را فرا خواند و درگذشت. بسیار بر او گـریستند و در ثناء او گفتند.

---

۴۶. احسن ما سمعت، همان، ص ۳۱.

۴۷. ابوالفتح اسکندری، نامی مجعول و مفروض است که بدیع‌الزمان همدانی مقامات خود را غالباً از او نقل می‌کند.

وی بمرد ولی نامش نمرد.»

ثعالبی از بدیع‌الزمان اشعاری را نقل می‌کند که وی برای او برخوانده است و از جمله شعرش در مدح سلطان‌محمود غزنوی است. هرچند ثعالبی چند بار شعرهایی از شاعران مختلف که از بدیع‌الزمان شنیده در یتیمة‌الدهر آورده ولی چنین به‌نظر نمی‌رسد که روابط نزدیك و محاضرهٔ بسیار با او داشته آنگونه که با ابوالفتح بستی نزدیك بوده است.

ثعالبی و ابوالفتح بستی

ثعالبی درباب ششم یتیمة‌الدهر[۴۸] دربارهٔ ابوالفتح بستی چنین گوید: «ابوالفتح علی‌بن محمدالکاتب البستی، از خداوند بقای او را می‌خواستم تا دیدارش نصیبم گردد که آرزومند بودم نزدیك او باشم آن‌چنان که بهشت را آرزو کنند، هرچند آن را ندیده باشند تا اینکه به حکم قضا و قدر به آرزوی خود رسیدم. ابوالفتح بستی بر نیشابور چون ماه پرتو افکند و چشمها را روشن ساخت. او را دیدم که دریای ادب بود. گویی نظم‌ونثر بر او وحی و الهام می‌شد و این همه همراه بود با علوم بسیار که از آن سهمی بی‌شمار با خود داشت و بهرهٔ فراوان از آن می‌گرفت. پیوند ادب و هنر ما را با هم نزدیك ساخت که از خویشاوندی و نسب نیرومندتر است. بستی در سه سفری که به نیشابور کرد، من (ثعالبی) از سخن زیبا و محضر نیکو و حسن معاشرت او با شادمانی و موانست بسیار استفاده می‌کردم و چون در نزد او بودم گویی از نعیم بهشت برخوردار بودم و از میوه‌های بی‌همتای درخت پربار هنرش برمی‌چیدم و از نکته‌پردازی‌های او بهره‌مند می‌گشتم. و چون از نیشابور دور می‌شد نامه‌های خود را از من دریغ نمی‌داشت و هرگز از نشانه‌های مهرش و کرامت وفایش تهی‌دست نبودم.»

---

۴۸. ج ۴ ص ۳۲۰

ثعالبی این اشعار دوستانه را که ابوالفتح بستی دربارهٔ او سروده در یتیمة‌الدهر آورده است.

قلبی مقیم بنشابور عند اخ
ما مثله حین تستقری البلاد اخ
له صحائف اخلاق مهذبة
منهاالحجی والعلی والطرف منتسخ[۴۹]

و نیز دربارهٔ ثعالبی شعری گفته است که چنین آغاز می‌شود.

اخ لی زکی النفس والاصل والفرع
یحل محل العین منی و السمع
با وعظ عن عقل و آنس من هوی
وارفق من طبع و انفع من شرع[۵۰]

همچنین ابوالفتح بستی در قطعهٔ دیگر دربارهٔ ثعالبی سروده است.

اذا نسی الناس اخوانهم
و خان الموده خوانها
فعندی لاخوانی الغائبین
صحائف ذکرك عنوانها[۵۱]

ثعالبی در باب ششم یتیمة‌الدهر (ج ۴، ص ۳۲۰) گزیده‌یی

---

۴۹. دلم در نیشابور نزد برادری است
که چون در همه شهرها بگردند چون اویی نیابند
او راست صحیفه‌هایی پاك از خوی نیکو
و از مهربانی و بزرگواری حالی‌که این جوانمردیها دیگر از میان رفته است.

۵۰. برادرم که نهادش از پای تا به سر پاك است
اوست به‌جای چشم من و گوش من
از خرد پند آموزتر و از محبت دلنوازتر
و از طبیعت ملایمتر و از شرع سودمندتر

۵۱. چون مردمان برادران خود را به‌دست فراموشی دهند
و نامردان به دوستی و محبت خیانت ورزند
در نزد من از برادران غائب
صحیفه‌هایی هست که یاد تو عنوان آنهاست

www.tabarestan.info تبرستان

از آثار ابوالفتح بستی را آورده است.[۵۲]

ثعالبی و ابونصر سهل‌بن مرزبان

ثعالبی از چند تن به‌عنوان مصاحب و دوست نام می‌برد که از آن جمله‌اند. ابونصر سهل‌بن مرزبان. نام این شاعر در کمتر کتب تاریخ رجال آمده ولی ثعالبی در یتیمة‌الدهر چنین گفته است: اصلش از اصفهان و زادگاهش قائن و اینك مقیم نیشابور است.

نکته‌هایی که در زیر می‌آید نشانهٔ همکاری و دوستی‌ها و حتی مطایبات میان این دو شاعر و نویسنده است. ثعالبی از سهل مرزبان درخواستی کرده بود و چون در انجامش تأخیر روی نمود این قطعه را برای او فرستاد:

حاجیت شمس‌العلم فردالعصر
ندیم مولانا امیر نصر
ماحاجة لاهل کل مصر
فی کل مادار و کل قصر
به تباع فی الاسواق بعد العصر[۵۳]

ابونصر سهل‌بن مرزبان این قطعه را چنین پاسخ گفت:

---

۵۲. از جمله این قطعه را از ابوالفتح بستی دربارهٔ اشتقاق کلمهٔ «صوفی» آورده است.

تنازع الناس فی الصوفی واختلفوا قدماً و ظنوه مشتقاً من الصوف
و لست انحل هذالاسم غیر فتی صافی فصوفی حتی لقب الصوفی

دربار واژهٔ صوفی از دیرباز اختلاف کرده‌اند
و گمان برده‌اند که ریشه در صوف (پشمینه) دارد
من این نام را به‌کس روا نمی‌دانم جز برجوانمردی
پاك نهاد که صفا یافت تا صوفی نام گرفت

۵۳. از آفتاب دانش و یگانه زمانه درخواستی کردم
او که همنشین مولای ما امیرنصر است
نیازی نیست براهل مردم هیچ شهری
در هیچ خانه یا در هیچ کوشکی
که به‌پایان روز در بازار خرید کند
که اشارتی است براین‌نکته‌که‌چون وقت‌کاری‌بگذرد نیازی باقی‌نخواهدماند

www.tabarestan.info تبرستان

یا بحر اداب بغیر جزر
وحظه فی‌العلم غیر نزر
حرزت ماقلت و کان حرزی
أن الذی عنیت دهن البزر
یعصره ذو قوة و آزر[۵۴]

عبدالملك ثعالبی در یتیمة‌الدهر (ج ۲ ص ۳۸۰) دربارهٔ اشعار ابونصر عبدالعزیزبن محمد ثباته می‌گوید که ابونصر سهل‌بن مرزبان اولین کسی بود که دفتر اشعار وی را به خراسان آورد و سهل خود هنوز در گرد راه بود که آن را به ارمغان از سفر برای من فرستاد.

و نیز ثعالبی در یتیمة‌الدهر آورده است که من در کتابخانهٔ امیر ابوالفضل عبیدالله‌بن احمد میکالی به‌کتاب حجیمی از شعر غویری (ابوالحسین) و به خط او که از نزدیکان صاحب بود برخوردم و آن را به عاریت گرفتم. سپس من و ابونصر سهل‌بن مرزبان در انتخاب اشعاری که واجد شرایطی بودند که برای درج در یتیمة‌الدهر بر آن متعهد شده بودم تفحص کردیم و بسیار کم یافتیم. ثعالبی می‌افزاید که غویری بسیار شعر بود اما کمتر مدح سروده بود[۵۵] و شعری از او یاد می‌کند در عذرخواهی از افراط در میگساری و ترك ادب که سوگندهایی که در شعر آورده درخور توجه است:

بالله رب‌السماء	بخاتم‌الانبیاء
بسید الاوصیاء	بزوجته الزهراء
بالبیت و البطحاء	بالقبر فی کربلاء

---

۵۴. ای دریای ادبها که جزرش فرو نمی‌برد
و بهره‌اش از دانش کاستی نمی‌پذیرد
آنچه گفتی دریافتم و آن را نصب عین ساختم
آن را که خواستی روغن دانه بود
که فردی نیرومند از آن عصاره برگیرد
بذر و برز هردو به‌معنی دانه است
یتیمة‌الدهر ج ۴ ص ۳۹۴

۵۵. گویی ثعالبی این را نقص آن دیوان شعر می‌دانسته که در آن عصر بازار مدیحه‌سرایی سخت رایج بود.

حلفت بمالی ذنب الذنب للصهباء
و لیس لی من شفیع الیك غیر رجائی
فکن محقق ظنی یا غرة الوزراء[۵۶]

همچنین ثعالبی در مورد اشعار ابن بابك از منتخباتی که ابونصر سهل‌بن مرزبان از آن برداشته برای ثبت در یتیمة‌الدهر استفاده کرده و می‌افزاید که این عادت و خوی ابونصربن مرزبان است که از اشعار شاعران گزینشهایی می‌کند و نیز ثعالبی اشعار بسیاری دیگر از شاعران را به روایت سهل‌بن مرزبان در یتیمة‌الدهر نقل کرده است که این همه گواه بر همکاری سهل‌بن مرزبان با ثعالبی است.

ثعالبی گوید که سهل‌بن مرزبان روزی از پی مزاح به من گفت: ان من الشعراء من شلشل[۵۷] و منهم من سلسل[۵۸] و منهم من قلقل[۵۹] و منهم من بلبل[۶۰]. می‌گوید شعرا بعضی شلشل وعده‌یی سلسل، برخی قلقل و پاره‌یی بلبل می‌کنند.

در آخرین گروه که (بلبل) می‌کنند نظر به ثعالبی داشته است. از آنچه که گذشت چنین به‌نظر می‌رسد که همکاری و هم‌نشینی ثعالبی با ابوسهل‌بن مرزبان در کتابخانهٔ ابوالفضل میکالی و شاید در خدمت امیر نصربن ناصرالدین بوده است.

---

۵۶. به‌خداوند آسمان به‌خاتم پیامبران
به‌مرور اوصیا به‌همسرش زهرا
به‌کعبه و بطحا به‌قبری که در کربلاست
سوگندمی‌خورم که‌گناه‌ازمن‌نبود که آن گناه از صهباست
مرا دستگیری نیست به‌نزد تو بجز امید
گمان مرا راست بیاور ای برگزیدهٔ وزرا

۵۷. منظور اعشی است که گفت:
وقد اروح الی الحانوت یتبعنی شاو مثل شلول شلشل شول

۵۸. مقصود مسلم‌بن ولید است که گفت
سلت و سلت ثم سل سلیلها فاتی سلیل سلیلها مسلولا

۵۹. منظور متنبی است که گفت
فقلت یالهم الذی قلقل الحشا قلاقل عیس کلهن قلاقل

۶۰. و دراین قسمت منظور ثعالبی است که در شعر خود گفته
و اذالبلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتساء بلابل
(ر- ك. «لطایف‌المعارف» ثعالبی تحقیق ابراهیم الابیاری ــ حسن کامل الصیرفی، چاپ دارالاحیاء الکتب العربیه، رمضان ۱۳۷۹، ص ۱۳.)

همچنین ثعالبی در یتیمة‌الدهر (جلد ۴ ص ۴۵۰) می‌گوید در محضر ابوالفضل میکالی با ابومحمدعبدالله‌بن محمدالعبدلکانی آشنایی حاصل کرد و شعرهایی از خود بر ثعالبی خواند که ثعالبی آنها را از قول او و از گفتهٔ ابوالفضل میکالی نقل می‌کند که نمونه‌یی از هم‌نشینی و آشنایی با شعرا در محضر ابوالفضل میکالی است.

همچنین ثعالبی با ابوحفص عمربن علی المطوعی در دستگاه امیر ابوالفضل میکالی گفت و شنید ادبی داشت.

ثعالبی کتابی برای ابوالفضل نگاشت بنام «افضل من اسمه الفضل» ابوحفص در اقتفای ثعالبی کتاب دیگری دربارهٔ پدر امیر ابوالفضل احمدبن میکال نگاشت با این عنوان «احمد من اسمه احمد»[۶۱] و نیز مطوعی دربارهٔ ثعالبی این شعر را سروده است.

کلام ابی منصور فیه عذوبة ینوب عن الماء الزلال لمن یظما
فنروی متی نروی بدایع نظمه وتظمأ اذ لم نرویوماً له نظما[۶۲]

www.tabarestan.info تبرستان

ثعالبی در دستگاه امیرنصربن ناصرالدین و خاندان سبکتکین

ثعالبی نیشابوری در زمان سلطنت محمود غزنوی و فرزندش سلطان مسعود می‌زیست ولی چنانکه از آثار ثعالبی برمی‌آید و همچنین در مقدمهٔ غررالسیر دیده می‌شود وابسته به امیرنصربن ناصرالدین فرزند سبکتکین و برادر سلطان محمود و سپهسالار و صاحب‌الجیش او بود. این امیر مدتی والی نیشابور و مقیم آن ناحیه بود، سپس به غزنه آمد تا به سلطان محمود نزدیکتر باشد و

۶۱. یتیمة الدهر ص ۴۳۴.

۶۲. در کلام ابومنصور عذوبتی است
که گویی آب زلال است تشنگان را
آنگاه که نظم شگرف او را روایت می‌کنیم، سیرابیم
و اگر روزی شعر او را روایت نکنیم چه عطشانیم
و از این شعر برمی‌آید که مطوعی راوی اشعار ابومنصور ثعالبی نیشابوری بود و از ادب او بهره می‌گرفت.

در جنگهای او چه در ایران و چه در هندوستان شرکت جوید.

امیر نصر بن ناصرالدین در میان امرای غزنوی به ادب‌پروری و خوش‌رفتاری با دانشمندان و گویندگان شهره بود، حتی فردوسی شاعر بزرگ ایران که از دربار محمود رمیده و رنجیده‌خاطر بود از امیر نصر انتظار داشت تا اثر شگرف او را به برادرش محمود بشناساند و او را بر آن دارد که بر آن ارج نهد.[۶۳]

ثعالبی که در نیشابور می‌زیست در دستگاه ابوالمظفر امیر

---

۶۳. فردوسی در آغاز پادشاهی اشکانیان ازسلطان محمود وبرادرش ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین به‌نیکی یاد می‌کند و آنان را می‌ستاید:

کنون پادشاه جهان‌را ستای — به‌رزم و به‌بزم و به‌دانش‌گرای
سرافراز محمود فرخنده رای — کزویست نام بزرگی بجای

و سپس از برادرش امیرنصر نام می‌برد:

جهاندار سالار او میر نصر — کزو شادمان است گردنده عصر
دریغش نیاید ز بخشیدن ایچ — نه آرام گیرد به روز بسیج

و سپس هردو را به‌اتفاق می‌ستاید:

جهان تا جهاندار محمود باد — وزو بخشش وداد موجود باد
سپهدار چون بوالمظفر بود — سرلشکر از ماه برتر بود
که پیروز نام است وپیروز بخت — همی بگذرد تیر او بر درخت

(شاهنامهٔ فردوسی، چاپ مسکو ج ۷، ص ۱۱۳.)

همچنین فردوسی در آغاز داستان خسرو و شیرین از بدگویان و بخت بد خویش می‌نالد و چنین می‌سراید:

چنین شهریاری و بخشنده‌یی — بگیتی ز شاهان درخشنده‌یی
نکرد اندر این داستانها نگاه — ز بد گوی و بخت بد آمد گناه
حسد کرد بد گوی در کار من — تبه شد بر شاه بازار من
چو سالار شاه این سخنهای نغز — بخواند ببیند به پاکیزه مغز
ز گنجش من ایدر شوم شادمان — کز او دور بادا بد بدگمان
وز آن پس کند یاد بر شهریار — مگر تخم رنج من آید ببار

(شاهنامه، همان چاپ ج ۹ ص ۲۱۰)

به‌نظر ما یکی از دلایل اینکه غررالسیر مدتها بی‌نام و نشان مانده و نسخ این کتاب انتشار نیافته، این است که نصر بن ناصرالدین در همان سالها (به‌سال ۴۱۲) درگذشت و سلطان محمود در سیاست خود جانب مخالفت با افتخارات ملی ایرانیان را در پیش گرفت‌که خود ترک‌نژادبود و با امیران ایرانی ازقبیل سامانیان، آلزیار رقابت داشت و در پی آن بود که ضمن کسب قدرت مورد توجه خلفا باشد. در چنین محیطی و بامرگ نصر بن ناصرالدین، غررالسیر که مهمترین قسمت آن تاریخ ایران باستان و شرح افتخارات ملی ایرانیان بود در دورمحاق افتاد.

نصربن ناصرالدین راه یافت و برای سلطان محمود نیز مدیحه سرود و با کاروان شعر خود به غزنه رفت.

ثعالبی در زمان سلطنت سلطان مسعود فرزند سلطان محمود هم می‌زیسته چنانکه اثر خود تتمة‌الیتیمه را که به سالهای ۴۲۹ـ۴۲۴ تدوین یافته به این سلطان تقدیم کرده است.[۶۴]

چنانکه در بالا یاد شد ثعالبی بیشتر وابسته به دستگاه امیرنصر بود و حتی در نوشته‌های خود می‌رساند که سخت به او نزدیك بوده است.

ثعالبی، امیرنصر را در جنگی که به دروازهٔ نیشابور با ابوابراهیم اسماعیل‌بن نوح (منتصر) کرد و او را بشکست، چنین مدح کرده است:

تبلجت الایام عن غره الدهر
وحلت باهل الدهر قاصمة الدهر
فقد جاء نصرالله والفتح مقبلا
الی الملك المنصور سیدنا نصر[۶۵]

همچنین ثعالبی در کتاب «خاص‌الخاص» حکایتی از قول امیرنصربن ناصرالدین با عنوان «حدثنی الامیر صاحب‌الجیش ابوالمظفر نصربن ناصرالدین» نقل می‌کند که گواه بر هم‌سخنی و هم‌نشینی امیرنصر با او است.[۶۶]

---

۶۴. مقدمهٔ تتمة یتیمة‌الدهر، چاپ و تصحیح اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۵۳ قمری.

۶۵. ترجمهٔ تاریخ یمینی، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۷، ص ۱۹۱.

۶۶. ثعالبی در «خاص‌الخاص» چنین آورده است: امیر سپهسالار ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین برای من حکایت کرد و گفت روزی با سلطان محمود در برابر فرماندهان و سران لشکر چوگان می‌باختیم ناگهان کلاه سلطان از سر بیفتاد. من نیز کلاه خود را فروافکندم تا کلاه سلطان را برداشتند و به‌او دادند. سلطان این ادب‌دانی را از من بپسندید. چون از گوی زدن فارغ گشت و پیاده شد ده هزار درهم و یك دست جامگی خاص خویش واسبی با یراق طلا بر من بخشش آورد. (خاص‌الخاص، چاپ اول، سال ۱۳۲۶ هـ ق، قاهره ص ۳۸).

هم‌نشینی‌ها و محاضرات ادبی

بخش مهم اوقات ثعالبی در هم‌نشینی با ادیبان و بهره‌گرفتن از آنان و بهره رساندن به طالبان ادب صرف می‌شد و ثعالبی خود دلبستگی فراوان به این محافل ادبی داشت. و از آن جمله است مصاحبه‌های ثعالبی با شاعرانی که در نیشابور می‌زیستند یا از آن شهر می‌گذشتند.

ثعالبی باب نهم از کتاب یتیمة‌الدهر را به شاعرانی تخصیص می‌دهد که به نیشابور آمدند و در آنجا مقیم گشتند. لازمهٔ فن محاضره و مجلس‌آرایی ادبی حافظهٔ قوی و بجا خواندن اشعار و آثار دیگران است که ثعالبی بدان شهره بود[۶۷] و وی غالب اشعار و آثاری که از هم‌عصران خود شنیده به خاطر سپرده و از حافظهٔ نیرومند خود نقل می‌کند و اگر اتفاقاً شعر یا نوشته‌یی را از دست‌نویس شاعر یا نویسنده‌یی گرفته باشد تصریح می‌کند که بسیار به ندرت پیش آمده است، بلکه بیشتر به گفتهٔ دوستان و شنیده‌های خود اتکا می‌کند و گاه نیز چنانکه گفته‌اند بی‌دقتی در نقل اشعار و نسبت دادن شعر شاعری به شاعر دیگر در آن راه یافته است.

ثعالبی شرح حال هم‌نشینان و مجالسان ادبی خود را آنچنان با شور و شوق بیان می‌کند و می‌نمایاند که این معاشرتها همهٔ زندگی پر نشاط و دلخواه او بوده است. وی همواره قدرشناس دوستان و معاشران ادبی خویش است و تفاوتی که در نقل اشعار

---

۶۷. ابوسعید عبدالرحمن بن محمد دوست فقیه که ثعالبی اشعار بسیاری از شعرا را از او شنیده و نقل می‌کند و او را صاحب نظم و نثر و جامع فقه و ادب معرفی می‌کند در باب اهمیت به‌خاطر سپردن و از بر کردن آثار و اشعار چنین گفته است:

علیك بالحفظ دون الجمع فی الکتب — فان للکتب آفات تفرقها
الماء یغرقها و النار تحرقها — والفار یخرقها واللص یسرقها

همه چیز را به‌حافظه بسپار و نه به‌کتاب و نوشته
که نوشته‌ها را آفتهایی است که آنها را از میان می‌برد
آبش غرق می‌کند و آتش می‌سوزاندش
موش آن را می‌جود و دزدش می‌رباید

شاعری میان ایام دوستی و ناآشنایی می‌نهد از آنچه که در زیر می‌آید به درستی آشکار می‌شود:

وی درباره قاضی ابو احمد منصوربن محمد الازدی الهروی در تتمة‌یتیمة‌الدهر چنین آورده است:

«در کتاب یتیمة‌الدهر نام او را بردم و شعر او را نگاشتم ولی حق او را ادا نکردم چه مقام او را نمی‌دانستم و رابطه‌یی با وی نداشتم. اکنون که با یکدیگر معاشر شده‌ایم و از محضرش بهره می‌یابم و بر آثار و اشعارش اطلاع یافتم در تتمة‌الیتیمه جبران مافات می‌کنم» سپس بسیاری از اشعار او را نقل می‌کند و از جمله شعری است که خطاب به ثعالبی کرده و سروده است:

جعلت فداك لوان کتبی — یحب تکثری بك و اعتدادی
اذن لجعلت اقلامی عظامی — و طرس مقلتی و دمی مدادی

(تتمة یتیمة‌الدهر صص ۴۶ـ۵۳)

ثعالبی در تتمة یتیمة‌الدهر دربارهٔ ابوالحسن مسافر چنین آورده است.

«الشیخ العارض ابوالحسن مسافربن‌الحسن ادام‌الله عزه. من، (ثعالبی) از دوران جوانی تا سالیان پیری در میان آنهمه بزرگان که دیده‌ام به خدا قسم چون او کسی که کرم و ادب و زیبایی در گفتار و کردار و انتظام در گردآوردن اسباب بزرگواری و سیاست را با هم داشته باشد ندیدم.

وقتی برای او این اشعار را فرستادم:

یامن تشابهت المحاسن والعلی — فیه و اصحبت القلوب برسمه
والخلق منه کخلقه منه — کلفظه و اسفر منه کاسمه
وغذاء جسمی من سماح یمینه — وغذاء روحی من بدایع نظمه
لازلت بین سعادة و زیادة — وسلمت من سیف‌الزمان وسهمه

وی در همان وقت و ساعت با این ابیات مرا پاسخ گفت:

افدی الامام الاوحدالفرد الذی — من شاء فرد زمانه فلیسمه
مازال منصوراً کما یکین به — ولمتحنه روح عذب فی جسمه
فغذاء ارواح الوری من کتبه — والطرف فیهم من لطائف رسمه
و بنظمه عطل الفضائل البست — حلی‌الفراش‌مذعذت وتسمه[۶۸]»

۶۸. تتمة الیتیمه ص ۶۹.

www.tabarestan.info تبرستان

چنانکه ثعالبی در مقدمهٔ کتاب خاص‌الخاص آورده: بدان هنگام که شیخ ابوالحسن مسافربن‌الحسن وارد نیشابور شد ثعالبی مسحور دانشها وفضیلتها وخصوصیات اخلاقی وی گردید و بر آن شد که کتابی به رسم هدیه انشا کند. در نتیجه کتاب الاعجاز و الایجاز را پرداخت و به آن دانشمند پیشکش ساخت.

از آنجا که سال عمر ثعالبی بسیار شد گاه از یك خاندان با دو نسل دوستی یافت.

وی در یتیمة‌الدهر، ص ۱۴۴، دربارهٔ الشیخ ابوالمحاسن سعدبن محمدبن منصور رئیس جرجان چنین آورده: «همه او را با عنوان رئیس گرگان و جامع علوم و آداب و شرافت نسب و دانش می‌شناسند. او جهانی است در یك جامه و دریایی است در یك تن. دانشمندی است که همتا ندارد و شاخسار درختی است که همواره سرسبز است. بارها مرا به گرگان خوانده بود. من بر پدرش رئیس ابو سعدمحمدبن منصور رضی‌الله‌تعالی عنه وارد شده بودم وخادمانش برمن حرمت گذاشتند و خدمت کردند و با بزرگواریش هرگونه وسایل آسایش را برای من فراهم ساخت و حال من نزد او حال کسی بود که گفت:

نزلت علی آل المهلب شاتیاً غریباً من الاوطان فی زمن محل
فما زال بی‌اکرامهم‌و اقتناؤهم والطافهم حتی حسبتهم اهلی

و ابوالمحاسن در این وقت خردسالی بود که به سن بلوغ نرسیده بود. اما خداوند او را از عمر پر ثمر برخوردار ساخت و به مجموعه‌های فضیلت آراست و در نوجوانی به‌ستودگی‌های اخلاقی ممتاز داشت و ما در مجمعی از فضلا و شعرا و ادبا اجتماعاتی داشتیم. در تمام روزها و شبها به آموختن و گفتگو و شعرخوانی می‌گذراندیم. ابوالمحاسن با سخن‌سرایی و بدیهه‌گویی خود از همه قویتر بود و از بلاغت و وسعت اطلاعات ما را شگفت‌زده می‌ساخت و با آنکه جوانسال بود گفتارش مورد پسند و پذیرش بزرگان بود. برای من دفتری از اشعار خود نگاشت که هم‌اکنون خط وی را در اختیار دارم. ما همواره با هم بودیم تا آنگاه که امیرابوالعباس مأمون‌بن مأمون خوارزمشاه که خداوند او را بیامرزاد و در بهشت برینش جای دهاد مرا به نزد خود

www.tabarestan.info تبرستان

فرا خواند.»

ثعالبی در مورد سفر خود به جرجان می‌افزاید: «پس از جرجان به جرجانیه رفتم[۶۹]. روزگار حوادث خود را آشکار ساخت و سالها گذشت و احوال دیگر شد تا سرنوشت ابوسعد فرا رسید و بدرود حیات گفت و شیخ ابوالمحاسن که خدایش تأیید کناد، برجایش بنشست و برپدر در ریاست و سیاست و قبول تام نزد خاص و عام پیشی گرفت و در سخندانی به سیبویه و در فقه و شعر به جایی رسید که بزرگان اهل شعر و فقه او را می‌ستودند. در سال ۴۲۴ به نیشابور به‌عنوان سفیر به دربار سلطان اعظم ادام‌الله‌تعالی ملکه (مسعود) آمد تا پیشکش کیاابوکالیجار را تقدیم کند. خداوند عزتش را پاینده بداراد. جمال و کمالش بر چشمها و دلها بنشست و همگان فضایل او را می‌ستودند، دیدگان مرا روشن ساخت و با دیدار آن یگانه تجدید عهد مودت حاصل آمد. فرصتی دست نداد تا اشعار تازه‌اش را بنویسم که بیماری مرا از نوشتن و چشم‌دوختن بر مروارید‌های به‌رشته‌کشیده و گردن‌بندهای جادوییش باز داشته بود و او نیز به مرکز اقتدارش (گرگان) باز می‌گشت.»[۷۰]

همچنین ثعالبی با ابویوسف یعقوب‌بن احمدبن محمد مراوده داشته و اخوانیات و مبادلات شعری در میان آنان برقرار بوده است. وی او را شاعر و نویسنده‌یی بلندپایه وصف می‌کند که دارای سخنان منظوم و منثور شیوا است. ابویعقوب دربارهٔ ثعالبی سروده است:

لئن کنت یا مولای اغلیت قیمتی
و اغلیت مقداری و اورثنی مجدا
و قصرت فی شکریك فالعذر واضح
و هل یشکر المولی اذا اکرم العبدا[۷۱]

---

۶۹. «جرجانیه قصبه‌یی در سمت خراسان بر رود جیحون است به‌طوریکه آب، کنار شهر را می‌ساید و برای بازگرداندن آب از چوب و تخته سود برده‌اند و با روش شگفت‌انگیز آب را به‌خاور باز گردانیده...»
ترجمهٔ احسن التقاسیم، ج ۲، ص ۴۱۷.
(۷۰. تتمة‌الیتیمه، صص ۱۵۰ـ۱۴۴.)

۷۱. هر چند ای مولای من گرانقدرم شمردی

و به پشت کتاب سحرالبلاغه تالیف ثعالبی که نسخهٔ مخصوص ابویعقوب بود، چنین نوشت:

سحرت الناس فی تالیف سحرك
فجاء قلادة فی جید دهرك
و کم لك من معالی فی معان
شواهد عندنا بعلو قدرك
فانت الیوم جاحظ اهل عصرك[۷۲]

همچنین ثعالبی با ابومحمدالحسن‌بن مؤمل الحربی روابط ادبی داشته و از او اشعار بسیاری روایت کرده است، دربارهٔ این شاعر می‌گوید وی از اولاد احمدبن حرب است که در زهد و عبادت ضرب‌المثل بود و آرامگاهش در نیشابور به مدت دویست سال زیارتگاه اهل دل بود و هست که حاجات مردم را به خدا می‌رساند تا روا شود. امروز این آرامگاه معمورترین آرامگاه‌ها و مشاهد به نیشابور است.

ابومحمد از جوانی در همهٔ فنون از جمله نظم و نثر سرآمد بود. وی نیز اهل زهد و تقوی است و با این‌همه مردی خوش‌محضر است. ابومحمد مؤمل دربارهٔ ثعالبی چنین سروده است:

قد اشرقت ارجاء نیشابور
و طلعت طلائع السرور
بعود مولانا ابی منصور
لازال فی عز و حبور

و موقع مرا افزودی و کرامت برمن ارزانی داشتی
و من در شکرگزاری تو کوتاهی نشان دادم در آن عذری روشن باشد
آیا هیچ بنده‌یی در برابر کرامت مولای خود شکرگزاری می‌کند؟

۷۲. با کتاب جادوییت همه را مسحور ساختی
که با آن گردن‌بندی برگردن عصر خود افکنده‌یی
و چه‌بسیار معانی بلندپایه از تو
در نزد ما گواه برپایه بلند تو است
تو همهٔ آنچه را که از جهان بازمانده است نگهبانی
از این رو است که امروز تو جاحظ مردم این دورانی
(یتیمةالدهر، کتاب چهارم، همان چاپ، ص ۲۱.)

www.tabarestan.info

و دولة تبقی علی الدهور[۷۳]

همچنین ثعالبی از ابومنصور بن ابی‌الکاتب نام می‌برد که از منشیان ادیب نیشابور و داناترین آنان به رموز کتابت و حسن خط بوده است. از او شعری در ترجمه شعر فارسی نقل می‌کند:

لیس کل انتضی من دواة
قلما بالغ العلی بالاداه
ان حمل العصابغیر بدیع
قلبها حیة من المعجزات

که ترجمهٔ این شعر فارسی است.

نه هر کو قلم برگرفت از دوات
شفا کرد داند جهان را ز دا
عصا برگرفتن نه معجز بود
همی اژدها کرد باید عصا[۷۴]

ثعالبی و صاحب‌بن عباد

صاحب‌بن عباد (ابوالقاسم اسماعیل) که لقب دیگرش کافی‌الکفات بود، به سال ۳۲۶ در طالقان قزوین و به گفتهٔ ثعالبی که هم‌عصر او است به طالقان اصفهان[۷۵] متولد شد و از سال ۳۴۷ تا ۳۶۶ در اصفهان می‌زیست و دبیر مؤیدالدوله بوده است و از آن پس تا سال ۳۷۳ وزارت وی را در گرگان داشت و

---

۷۳. اطراف نیشابور روشن گشت و نشانه‌های شادمانی هویدا شد
براثر بازگشت ابومنصور که همواره در عزت و سرور باد
و با نیک‌بختی که پیوسته پایدار بماند
(تتمة یتیمة الدهر، ج ۴، ص ۲۳)

۷۴. تتمة یتیمة الدهر، ص ۲۵، قسمت چهارم ـ مرحوم اقبال آشتیانی ناشر کتاب در حاشیه افزوده است که این شعر پارسی چنانکه در کتاب «حدائق السحر» رشیدالدین وطواط آمده از غضائری رازی از شعراء دوران سلطان محمود غزنوی است.

۷۵. جغرافیانویسان بهجز طالقان خراسان و قزوین یا دیلم سراغ طالقان دیگری نمی‌دهند. (ر. ك. ترجمهٔ احسن‌التقاسیم ص ۳۷.)

www.tabarestan.info تبرستان

از این سال تا سال ۳۸۵ در ری می‌زیست و وزارت فخرالدوله با او بود و تا اوایل دوران پیشرفت سبکتکین و فرزندش سلطان محمود بزیست و چنانکه ثعالبی در تتمة‌الیتیمه آورده در شب جمعه ۲۴ صفر سال ۳۸۵ درگذشت. ثعالبی به‌مناسبت درگذشتش این دو بیت را از گفته‌های صاحب که در اواخر عمر خود سروده ثبت کرده است.

کلامنا من غرر و عیشنا من غرر
انی و حق خالقی علی جناح السفر

ثعالبی در تتمة‌الیتیمه صاحب‌را چنین وصف‌می‌کند. «عبارتی ندارم که با آن بتوان مقام و مکانت وی را در علم و ادب و جلالت او را در جود و کرم و محاسن بسیار و مفاخر گوناگون وی را بیان کرد و هر چه داد سخن دهم کمترین فضیلت او را نتوانم گفتن. تنها می‌گویم او صدر مشرق و تاریخ مجد و سرچشمهٔ عدل و احسان است و کسی است که اگر به همهٔ آنچه مخلوقی را بدان ستایند او را نیز بدان ستایند خرده نتوان گرفت.»[۷۶]

ثعالبی در یتیمة‌الدهر[۷۷] در وصف ابوالحسن عقیل‌بن محمد العکبری گوید که از او یاد کردم و شعر او را بر صاحب خواندم. عکبری یکی از افراد خاندان ساسانی است و به بغداد مقیم است و یکی از اشعار او را که به خاندان خود فخر می‌کند آورده است.

علی انی بحمدالله من بیت من المجد
با خوانی بنی‌ساسا ن اهل الجد و الجد
لهم ارض خراسان فقا شان الی الهند
الی الروم الی الزنج الی البلغار و السند

و این اشارت بر آن است که ثعالبی به‌خدمت صاحب رسیده و با هم گفتگوی ادبی داشته‌اند.

همچنین ثعالبی دربارهٔ صاحب‌بن عباد گفته است که وی را سفینه‌یی (جنگی) بود که اشعار نیکو را در آن ثبت و جمع می‌کرد و هم از روزنامچهٔ صاحب نام می‌برد که سفرنامهٔ او به بغداد بوده است.

---

۷۶. نقل ترجمه از لغت‌نامه دهخدا.
۷۷. یتیمة‌الدهر، ج ۳، ص ۱۲۲.

www.tabarestan.info تبرستان

سفرهای عبدالملك ثعالبی

از آنچه که گذشت که خود نموداری از بسیار است روشن می‌شود که بخش مهم زندگانی و گذران اوقات عبدالملك ثعالبی در همنشینی با اهل ادب و شرکت در مجالس ادبی صرف می‌شد و به مبادلهٔ اشعار و نکات ادبی و تاریخی با شاعران و نویسندگان می‌گذشت و حتی در حضور امرا و فرماندهان نیز همین مجالس ادبی با شرکت سخنوران و شاعرانی چون خوارزمی و بدیع‌الزمان و ابوالفتح بستی و ثعالبی و دیگر نام‌آوران شعر و ادب تشکیل می‌یافت. بخشی دیگر از اوقات وی بـه تعلیم و تعلم و نـوشتن کتب و آثار ادبی اختصاص داشت.

بیرون از این دو اشتغال بنا برسم زمان و اقتضای محیط عبدالملك ثعالبی به سیر و سفر در شهرها پرداخته است. چنین مسافرتهایی میان شاعران و نویسندگان و دانشمندان به شهرهایی که مراکز قدرت امرا و محل تجمع ادبا و دانشمندان بود چون، بخارا، سیستان، گرگان، ری و اصفهان و همدان و دیگر شهرهای عمده معمول و معهود بوده است و بخصوص نام‌آوران در علم و ادب به چنین مراکزی از طرف امـرا فـرا خـوانده می‌شدند و مقدمشان گرامی شمرده می‌شد. اینك گـزارشی از سفرهای عبدالملك ثعالبی که بیشتر از خلال آثار او به‌دست آمده است.

ثعالبی به‌شهرهای سیستان، گرگان، غزنه، بخارا، اسفراین، سفر کرده و مدتی در این شهرها گذرانده و نزد امرای آن نواحی ارج یافته و با ادیبان و نویسندگان آن شهرها حشر کرده است. ثعالبی مدتی در گرگان مانده و نزد قابوس وشمگیر تقرب یافته است. وی در کتاب «التمثیل و المحاضره» آورده است که برای قابوس کتاب «المبهج» را نوشته که مورد قبول او واقع شده و نسخه‌ها از آن برداشته‌اند و آن نسخه‌ها دست‌بـه‌دست می‌گشته است.[۷۸]

---

۷۸. محتمل است که ثعالبی مبهج را در نیشابور به قابـوس وشمگیـر اهدا کرده باشد در صفحات بعد دراین‌باره توضیحی خواهد آمد.

ثعالبی در جلد چهارم یتیمة‌الدهر فصلی را به شاعران مقیم گرگان اختصاص داده و در آن از ابوالحسن علی‌بن عبدالعزیز قاضی گرگان نام می‌برد و از او تجلیل بسیار می‌کند و او را در شعر در ردیف بحتری و در نثر جاحظ می‌خواند. ابوالحسن به‌نقل ابن خلکان به‌سال ۳۶۶ وفات یافته و اگر گفتهٔ ابن خلکان صحیح باشد ثعالبی پس از وفات او به گرگان رفته است.

همچنین ثعالبی از ابوالحسن علی‌بن احمد جوهری نام می‌برد و می‌گوید: که با او دوستی یافته و بعدها وی به سال ۳۷۷ به نیشابور به رسالت به‌سوی امیرابوالحسن آمد و موجب روشنی چشمها گردید و نیز از چند شاعر دیگر و از جمله با ابونصر النمری که با او همنشینی و محاضره داشته و از او اشعار روایت کرده یاد می‌کند.

ثعالبی و قابوس وشمگیر

ثعالبی باب‌هفتم‌کتاب یتیمة‌الدهر را به نام امیرشمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر اختصاص داده است[۷۹] و از جمله شعر او را که در جواب شعر طنزآمیز صاحب گفته آورده است.

در ترجمهٔ تاریخ یمینی چنین آمده است:

هنگامیکه قابوس شمس‌المعالی وشمگیر به‌سال ۳۸۸ بار دیگر بر املاک خویش سلطه یافت و سپس با لشکریانی که ابوعلی حموله از دیلمیان به راه انداخت و از ری در محمدآباد اتراق کردند و از بابت خواربار به‌زحمت افتادند، لشکریان قابوس آنان را شکست دادند، ولی قابوس در معالجه مجروحان و مصدومان دشمن بر آنان نیکی روا داشت و جانب نصفت و عدالت پیش گرفت و در این‌باره ابومنصور ثعالبی این قصیده را سرود.

الفتح منتظم و الدهر مبتسم
و ملك شمس‌المعالی کله نعم

۷۹. ج ۴، ص ۵۹.

www.tabarestan.info تبرستان

و العدل منبسط و الجور مصطلم
و الحق مرتجع و الشعب ملتئم[۸۰]

چنانکه در تواریخ آمده است قابوس وشمگیر قریب ۱۸ سال در خراسان و بخصوص در نیشابور اقامت گزید. وی پس از چهار سال امارت در برابر هجوم مؤیدالدوله تاب مقاومت نیاورد و به نیشابور گریخت و از سال ۳۷۱ تا ۳۸۸ در خراسان می‌زیست. ظاهراً آشنایی و ارتباط ثعالبی با قابوس‌بن وشمگیر در نیشابور از همین تاریخ آغاز گشته و ثعالبی کتاب مبهج را هنگام ورود قابوس به‌نیشابور پرداخته وچنانکه در قاموس‌الاعلام آمده است به او هدیه کرده است.[۸۱]

در بخارا

ثعالبی در یتیمةالدهر اشاراتی دارد که نشان می‌دهد او سفری یا سفرهایی به بخارا کرده است.

وی از ابوجعفر محمدبن موسی الموسوی حکایت می‌کند که گفت: بخارا مجمع ادبا و نویسندگان بود که من چنان محفل ادبی جامعی را در هیچ نقطه ندیده‌ام.[۸۲]

همچنین دربارهٔ ابوالحسن‌محمدبن احمدالافریقی المقیم، صاحب کتاب اشعار الندما، و کتاب الانتصار و غیر از

---

۸۰. پیروزی برقرار و جهان خندان است
و سراسر ملکت شمس‌المعالی نعمت است.
داد گسترده و ستم از بیخ برکنده
حق بجای خود بازگشته و شکافها التیام یافته.

۸۱. در جلد اول غررالسیر که هم‌اکنون ترجمهٔ آن نشر می‌یابد یک‌جا نام وشمگیر ص ۴۶۳ (ترجمه ص ۳۹۰) و جای دیگر نام قابوس بن وشمگیر ص ۴۳۱ (ترجمه ص ۲۶۷) آمده است و این هردو اشارت نشانهٔ ارتباط نزدیک مؤلف کتاب با قابوس وشمگیر و آل‌زیار است و چون این رابطه میان عبدالملک ثعالبی صاحب کتاب مبهج و یتیمةالدهر با قابوس بن وشمگیر مسلم است باز قرینه‌یی به‌دست می‌آید که مؤلف کتاب غررالسیر نیز هم او است. خاصه که تنها نام این پدر و پسر را از امرای زمان خود به‌مناسبت، در تاریخ شاهان پارس آورده است.

۸۲. باب دوم یتیمةالدهر، در ذکر معاصران مقیم در بخارا.

www.tabarestan.info تبرستان

آن گوید که دیوان شعر بزرگی دارد و من او را در بخارا ژولیده‌سر و موی دیدم که به حرفت اشتغال داشت. وی طبابت می‌کرد و منجمی، اما هنر اصلی او شعر و شاعری می‌بود.[۸۳]

و نیز ثعالبی در یتیمة‌الدهر آورده است که از سعدبن احمد البریدی در بخارا شنیدم که گفت که صابی سخت متنسك و عابد و زاهد در کیش خود بود و وی از صابئین (مهرپرستان یا ستاره‌پرستان)[۸۴] بوده است که ظاهراً منظور این است که خود از سعد

---

۸۳. همچنین در جلد چهارم، قسمت چهارم یتیمة‌الدهر، در باب شاعرانی که در بخارا بودند، از ابواحمدبن ابی‌بکر کاتب نام می‌برد. (ج ۴ یتیمة‌الدهر ص ۶۸) و می‌گوید: حکایت کرده‌اند که ابوحفص فقیه روزی به ابواحمد به‌سبب اینکه انگشتری در دست راست کرده بود خرده گرفت. ابواحمد گفت: انگشتری در دست راست نهادن را چهار فایدت است. اول پیروی از سنت پیغمبر اکرم است که گفته‌اند آن حضرت انگشتری در دست راست می‌نهاد و همچنین خلفای راشدین چنین می‌کردند تا آنکه در جنگ صفین وداستان حکمین آنگاه که عمروبن‌عاص در سخنان خود گفت که من خلافت را از علی برداشتم چنانکه انگشتری را از دست راستم بیرون آوردم و خلافت را برمعاویه می‌گذارم چنانکه این انگشتری را بردست چپ می‌نهم. از آن روز این سنت عمروعاص گشت که تا امروز باقی مانده است که انگشتری بردست چپ می‌گذارند. دوم، توانایی دست راست بیشتر است که (لایکلف الله نفساً الا وسعها). سوم، هنگام طهارت دست چپ در کار است و برخاتم غالباً نام خدا نقش می‌شود. چهارم، خاتم زینت مردان است و نامش به‌فارسی انگشت رای ــ (انگشت آرای) می‌باشد. پس دست راست انگشتری را زیبنده‌تر است از دست چپ.

۸۴. ثعالبی دربارهٔ ابواسحاق الصابی و کلام نیکوی او در باب سوم از قسمت دوم کتاب یتیمة الدهر آورده است که صابی زردشتی بود و عزالدوله بختیار به‌او وزارت پیشنهاد کرد مشروط براین که اسلام آورد. خداوند او را هدایت نکرده بود آنگونه که زیبایی کلام به‌او بخشیده بود. وی با مسلمانان نشست و برخاست می‌کرد و با بزرگان می‌آمیخت در ماه رمضان همراه با آنان روزه می‌گرفت و قرآن کریم را از بر داشت و همواره‌آیات‌قرآن درگفتار و نگارش بر زبان‌وقلم‌او می‌رفت.

اتفاقاً ثعالبی (مصنف غررالسیر) در کتاب خود (ص 258 چاپ زتنبرگ و ص ۱۶۸ ترجمهٔ حاضر) چنین گفته است:

پادشاهان پیش از گشتاسب بر کیش صابئیان بودند و ستارگان می‌پرستیدند و خورشید و ماه را در پرستش ویژگی می‌دادند و گواه بر پرستیدن ستارگان چه در گذشته و چه هم‌اکنون گفتهٔ ابواسحق ابراهیم بن هلال صابی دبیر است دربارهٔ دختر کی ثریا نام:

من چو صابیان ستارگان می‌پرستم
و ثریا با ستارگان می‌خرامد

در بخارا شنیده بود.

ثعالبی در یتیمة‌الدهر[۸۵] در شرح احوال و ذکر اشعار ابوطالب عبدالسلام‌بن الحسین مأمونی گوید: مأمونی را در بخارا به‌سال ۳۸۲ دیدم و او را ادیبی فاضل یافتم و شاعری کامل شناختم و بسیاری از اشعارش را از دست‌نوشت او نقل کردم. وی مایل شد که با لشکریان به‌بغداد برود که قصد فتح آنجا را داشتند چون از او جدا شدم چندی برنیامد که مأمونی به‌بیماری استسقا دچار شد و درگذشت، حالی که سنین عمرش به چهل نرسیده بود و این به سال ۳۸۳ بود. سال ۳۸۲ که ثعالبی تصریح می‌کند که در بخارا بوده مصادف با سالهای حکومت متزلزل ابوالقاسم نوح‌بن منصور سامانی است (۳۶۶ـ۳۸۷) و در همین اوان است که نوح به سبکتکین و فرزندش محمود ملتجی می‌شود و با یاری آنان مخالفان خود را سرکوب می‌کند.[۸۶]

www.tabarestan.info تبرستان

ثعالبی در خوارزم[۸۷]

چنانکه ثعالبی در مقدمهٔ کتاب تتمة‌الیتیمه آورده وی تالیف کتاب یتیمة‌الدهر را در سال ۳۸۴ آغاز کرد و بین سالهای ۴۰۲ و ۴۰۷ به‌انجام رسانیده است.

ثعالبی پیوسته کتاب یتیمة‌الدهر را کامل می‌ساخت و بر آن می‌افزود و سرانجام در سالهای میان ۴۰۲ و ۴۰۷ نسخهٔ کاملتری از یتیمة‌الدهر را با اضافاتی بسیار و ترتیب وفصل‌بندی جدید فراهم آورد و آن را به امیرابوالعباس مأمون‌بن مأمون اهدا کرده

پس هرگاه که یکبار برخورشید سجده آورم
ده‌بار بر ثریا نماز می‌برم

نزدیکی این دو گفته در غررالسیر و یتیمة‌الدهر تا اندازه‌یی احتمال اینکه مؤلف غررالسیر همان ثعالبی صاحب یتیمة‌الدهر است افزون می‌سازد.

۸۵. ص، ۱۷۱ـ۱۶۱.

۸۶. ر. ك. دورهٔ دوم تاریخ ایران، همان چاپ، تالیف عباس اقبال آشتیانی.

۸۷. شهری در دو سوی جیحون، که جیحون خوارزم را می‌شکافد و به‌دریاچهٔ خوارزم می‌ریزد.

است.[۸۸]

همچنین ثعالبی در یتیمة‌الدهر در شرح حال شیخ‌ابوالمحاسن سعدبن منصور[۸۹] چنانکه قبلا در همین مقدمه به آن اشاره رفته است گوید:

«میان ما جدایی نیفتاد تا امیرابوالعباس مأمون‌بن مأمون خوارزمشاه که خداوندش بیامرزاد و به بهشت برین جای دهاد مرا به نزد خود خواند. آنگاه از جرجان به جرجانیه رفتم،[۹۰] و از این گفته چنین معلوم است که ثعالبی از گرگان راهی خوارزم شد که جرجانیه از توابع آن ناحیه بوده است.

ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی مشهور به تاریخ بیهقی چنین آورده است:

«من که بوالفضلم به‌نیشابور شنودم از خواجه ابومنصور ثعالبی مؤلف کتاب یتیمة‌الدهر فی محاسن اهل العصر و کتب بسیار دیگر، و وی به‌خوارزم رفت و این خوارزمشاه را مدتی ندیم بود[۹۱] و به‌نام او چند تألیف‌کرد. گفت که روزی در مجلس شراب بودیم و در ادب سخن‌می‌گفتیم، حدیث نظر رفت خوارزمشاه گفت: «همتی فی کتاب أنظر فیه و وجه حسن أنظر الیه و کریم أنظرله[۹۲] و بوریحان گفت...»

ثعالبی چنانکه در خاص‌الخاص آورده در قطعه‌شعری از سرمای خوارزم می‌نالد و ظاهراً این قطعه را به درخواست خوارزمشاه سروده.

لله برد خوارزم اذا کلبت

---

۸۸. مقدمهٔ تتمة یتیمة الدهر به‌قلم اقبال آشتیانی چاپ تهران و با استفاده از نسخه‌یی که در اختیار آن زنده‌یاد بوده است.

۸۹. یتیمة الدهر ص ۱۴۴.

۹۰. تاریخ بیهقی همان ص ۹۰۹.

۹۱. در مقدمهٔ این فصل از گفتهٔ ابوریحان بیرونی تصریح می‌کند که این خوارزمشاه ابوالعباس مأمون بن مأمون بازپسین فرد سلسلهٔ خوارزمشاهیان است. وی برادر محمد بن مأمون و جانشین او بود و این هردو برادر در نگاهداری وتکریم دانشمندان و ادبا معروفیتی بسزا دارند چنانکه بوعلی‌سینا و ابوریحان بیرونی مدتها در دستگاه آنان می‌زیستند و از کرم و حرمت آنان برخوردار بودند.

۹۲. در خاص‌الخاص چنین است: «همتی کتاب انظر فیه و حبیب انظر الیه».

انیابه وکست ابدانتا الرعدا
فلو تقبل معشوقا مخالسته
رایت فاك علی فیه منجمدا[۹۳]

ثعالبی در غزنه

بی‌گمان ثعالبی به غزنه که مرکز فرمانروایی سلطان محمود و در اواخر ایام محل اقامت امیرنصربن ناصرالدین برادر سلطان محمود بود رفته است و شاید مسافرتهای او به غزنه به تکرار صورت گرفته باشد و در زمان سلطان مسعود نیز بدان‌صوب که در واقع مرکز خراسان در آن اوان، بود سفر کرده است.

ثعالبی در تتمة‌الیتیمة در ذیل شرح‌حال قاضی‌ابوالحسن المؤمل‌بن الخلیل‌بن احمد البستی آورده است که وی از ادیبان و دانشمندان و مدتی خطیب غزنه بود. پس از آن قاضی بست و رخج شد. پدر و جدش نیز همین سمت را داشته‌اند. سپس ثعالبی می‌افزاید در غزنه با او برخوردم و مکاتبات ادبی همچنان میان ما جریان دارد.[۹۴]

ثعالبی در اسفراین

چنین به‌نظر می‌رسد که ثعالبی مدتی در اسفراین اقامت گزیده باشد و حتی در پایان کتاب یتیمة‌الدهر که می‌افزاید اکنون به خارج نیشابور سفر کرده و در نتیجه نمی‌تواند نام همهٔ شاعران مقیم نیشابور را بیاورد، مقصود مهاجرت به اسفراین

---

۹۳. پناه برخدا از سرمای خوارزم
که دندانهایش [چون سگ] بگزد
چون ببوسی معشوقی به شتاب لبت را برلب او بینی که یخ بسته‌است
(خاص‌الخاص، چاپ اول، مطبعهٔ سعادت مصر، ص ۱۸۸.)
۹۴. تتمة‌الیتیمه، ص ۷۵.

باشد.

ثعالبی در یتیمة‌الدهر[۹۵] آورده است: ابوالحسین محمدبن الحسین فارسی نحوی که با هم در نزد ابوالعباس فضل‌بن علی رئیس و بزرگ اسفراین در این شهر اجتماعی داشتیم، برای من روایت شعر کرد.

همچنین ذیل نام ابوالعباس احمدبن اسحاق الجرمقی[۹۶] می‌گوید که جرمقی مقداری از اشعار خود را در اسفراین برای من نوشت.

دیگر سفرهای ثعالبی

چنانکه مرسوم آن عهد بود، امرا و سلاطین هنگام لشکرکشی‌ها و جنگ، شعرا و نویسندگان و علما را با خود همراه می‌بردند. این گروه علاوه از محاضرات و خوش‌نشست‌ها که با امرا و فرماندهان در شبها و روزهایی که درگیر جنگ نبودند، داشتند، شعرا در مواقع فتح و پیروزی قصایدی در مدح فاتحان می‌سرودند و نویسندگان فتحنامه‌ها انشاء می‌کردند.

به اقرب احتمال ثعالبی نیز با امرا بخصوص امیرنصربن ناصرالدین در پاره‌یی از جنگها حاضر و هم‌سفر بود.

در ترجمهٔ تاریخ یمینی چنین آمده است:

«... سلطان (محمود)... با ده‌هزار سوار به‌سیستان رفت و امیر نصربن ناصرالدین و آلتونتاش حاجب و ابوعبدالله طائی زعیم عرب در سایهٔ رایت او جمع بودند... و روز آدینه منتصف ذی‌الحجهٔ سنهٔ ۳۹۳ (باسیستانیان) آغاز جنگ نهادند... و ابومنصور ثعالبی در ذکر این فتح مشهور و... می‌گوید:

یا خاتم‌الملك یا قاهرالاـ
املاك بین الاخذو الصفح

و سلطان ولایت سیستان به امیر نصر سپرد و بر ولایت

۹۵. ج ۳.
۹۶. یتیمة‌الدهر، ص ۳۴۱.

نیشابور مضاف ساخت.[۹۷]

روزگار پیری

ثعالبی قریب هشتاد سال زندگی کرد و به سالهای پیری رسید. وی در شعری که برای ابوالفضل میکالی سرود با این مطلع:

یا سیداً بالمکرمات ارتدی

(که در این مقدمه قبلا به آن اشاره شد.) از قروض و پیری و نداشتن کفاف در معاش نالان است.

ثعالبی در شعر دیگری دربارهٔ پیری خود چنین گفته است:

ابا منصور المغرور اقصر والصبر طرق اصحاب الرشاد
الست تری نجوم الشیب لاحت و شیب المرء عنوان الفساد[۹۸]

ثعالبی در شعر دیگر خود هر چند از پیری سخنی به میان نیاورده ولی در مورد فشار زندگی طنزی جالب به‌کار برده و می‌گوید:

«روزگار گمان برده است که‌من در زمرهٔ ادیبان و شاعرانم و چنانکه عادت او است که بر ادیبان سخت می‌گیرد، مرا نیز به دشواری افکنده است.

ای روزگار در اشتباه افتادی و بیهوده مرا خوب و بزرگ شمرده‌ای. مرحمتی کن بر من‌که من‌درشمار ادیبان نیستم.»[۹۹]

---

۹۷. نقل به‌اختصار از ترجمهٔ تاریخ یمینی، ص، ۲۲۴ـ۲۲۳.

۹۸. ای ابومنصور مغرور کوتاه بیا و راستکاران را بنگر
نشانه‌های پیری سرزده است و پیری مرد آغاز تباهی است
(«احسن ماسمعت»، تألیف ثعالبی، چاپ‌دوم، کتابخانهٔ محمودیه‌مصر، ص۱۲۳.)

۹۹. خاص‌الخاص، چاپ اول، ۱۳۲۶، مصر، مطبعه سعادت، ص ۱۸۹.

مذهب ثعالبی

مسلماً وی مسلمان سنی مذهب بود. اما پیرو کدامیك از مذاهب سنی بوده است نشانه‌یی به دست نیامد. البته نیشابور یکی از مراکز شیعیان نیز بود ولی چون‌او وابسته به نصربن‌ناصرالدین سبکتکین بوده و این خاندان پیرو اهل سنت بوده‌اند و بخصوص در رقابت با آل بویه و آل زیار از تشیع دوری می‌گزیدند. و با توجه به جلد دوم این کتاب که بزودی منتشر خواهد شد مسلم است که وی نیز پیرو یکی از مذاهب اهل سنت بوده است.

با این وصف اشاراتی در کلام او هست که گویی نسبت به مذهب تشیع و بزرگان آن نظری احترام‌آمیز دارد.

چنانکه قبلا گذشت در شرح احوال بدیع‌الزمان همدانی گفته است «...سپس به جرجان سفر کرد و مدتی در آنجا بماند، هنگامی که اسماعیلیه در آن حدود بودند از آنان بهرهٔ معنوی گرفت.»

ثعالبی هرجا که از بزرگان شیعه نام می‌برد با احترام و تجلیلی متفاوت با دیگران از آنان یاد می‌کند. وی دربارهٔ سید مرتضی برادر سید رضی جامع نهج‌البلاغه و رئیس شیعیان عصر خود چنین می‌گوید:

«الشریف المرتضی ابوالقاسم علی‌بن‌الحسین‌الموسوی‌النقیب ایده الله تعالی. او برادر رضی ابوالحسن می‌باشد و امروز زعامت در بغداد به او منتقل شده است. در مجد و شرف و علم و ادب و فضل و کرم شهره است و دارای شعرهایی سخت نیکو است که ابوالحسن محمدبن الحسن البرمکی بر من از او خوانده است.»[۱۰۰]

ثعالبی دربارهٔ ابونصر اسماعیل‌بن حماد الجوهری صاحب کتاب صحاح اللغه می‌گوید:

ابوسعدبن دوست و اسماعیل‌بن محمد اشعار او را بر من (ثعالبی) خواندند و این شعر را از او روایت می‌کند:

---

۱۰۰. تتمه‌الیتیمه، صص ۵۶ـ۵۳.

www.tabarestan.info تبرستان

رایت فتی اشقرا ازرقا قلیل الدماغ کثیر الفضول
یفضل من حمقه دائما یزیدبن هند علی‌ابن البتول[۱۰۱]

همچنین ثعالبی در نقل اشعار ابوالحسین نموبری تنها شعری که از او نقل می‌کند همان است که از ترک ادب در حضور صاحب‌بن‌عباد عذر خواسته و ما آن را در همین مقدمه آورده‌ایم و چنانکه ملاحظه می‌شود شاعر در مطلع آن قسمهایی یاد می‌کند که همگی حکایت از احترام او به عقاید شیعه امامیه دارد و نقل اینگونه اشعار نشانهٔ عدم تعصب ثعالبی در مذهب است.

و نیز ثعالبی را در مدح سید ابوجعفر محمدبن موسی‌بن احمدبن القاسم بن حمزه‌بن موسی‌بن جعفر قصیدتی است که این ابیات را در آن می‌یابیم.

الله جارك یا من قد غدا جاری من صرف دهر بمالااشتهی جار
یابن النبوة والبیت العتیق معا یاوارث‌المصطفی یاحجة‌الباری
من اسرة ثبت التیجان هامتهم اذا تکلف تاجاً رأس جبار
ای الکتاب علیهم انزلت و لهم تهدی محاسن الفاظ و اشعار
اذا احمت بطوس زدتها شرفا تعفر رفعته ابصار امصار
و ان طلعت به‌نیشابور کنت‌لها زین المجالس والمیدان والدار

(شرح یمینی به نقل لغت‌نامهٔ دهخدا)

که بیت اول آن همسایگی آن دو را به نیشابور می‌رساند.

بینش اجتماعی و سیاسی ثعالبی

مرحوم ملك‌الشعراء بهار در اثرگرانقدرخود «سبك‌شناسی» غررااخبارملوك‌الفرس ثعالبی را ازکارهای شعوبیه می‌شمارد.[۱۰۲] شعوبیه که در زمان بنی‌امیه نشأت گرفتند و شاید در دورهٔ خلفای

---

۱۰۱. جوانی سرخ‌گون و آبی چشم دیدم
کوچك مغز و بوالفضول
که از نادانی خویش، همواره برتر می‌شمرد
یزید فرزند هند (جگرخوار) را برفرزند بتول (ع).

۱۰۲. سبك‌شناسی، کتابخانهٔ پرستو، چاپ سوم، آذرماه ۱۳۴۹، ج ۱، ص ۱۵۰.

عباسی به این نام خوانده شدند. گروهی از دانشمندان بودند که علیه ادعای امویان که عرب را بر عجم ترجیح می‌نهادند به نشر کتب ومقالات پرداختند. آنان می‌گفتند دین اسلام هیچ تیره و نژادی را بر دیگری برتری نداد و مسلمانان را برادر خواند و در حضور پیغمبر اکرم بلال حبشی و سید قرشی زانو به‌زانو می‌نشستند و به این آیهٔ کریمه از قرآن مجید تمسك می‌جستند.

«یا ایهاالناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا أن اکرمکم عند الله اتقیکم».[۱۰۳]

شعوبیه از کلمه «شعوب» که به معنی تیره‌ها و نژادها است اخذ شده است.

مرحوم ملك‌الشعراء بهار غرراخبار ملوك الفرس را بی‌هیچگونه تردید از ثعالبی نیشابوری می‌دانسته و با توجه به آنچه در این کتاب آمده ثعالبی را از شعوبیه و اثر او را در زمینه آثار شعوبیه معرفی کرده است. ولی بسیاری دیگر از آثار مسلم ثعالبی نیشابوری نیز در همین زمینه است. وی در بیشتر آثار خود سعی دارد تا حکمت و خرد ایرانیان و سایر اقوام را در آثار پرشمار خود بنمایاند و برخوانندگان روشن نماید که هیچگونه رجحانی قوم عرب را بر دیگر اقوام نیست بلکه ایرانیان و بعضی اقوام دیگر به سبب سوابق تاریخی دارای حکم و اندیشه‌هایی عمیقتر و برترند. البته بنا بر رسم تاریخ‌نویسان کهن افتخارات و امتیازات و حتی اکتشافات ملل به‌نام پادشاه و قهرمانان آن اقوام ثبت می‌شده و ثعالبی نیز در کتب خود، همین روش را دنبال کرده است.

ثعالبی در کتاب التمثیل و المحاضره و بسیاری دیگر از آثار خود سخنان شاهان ایران و دیگر ملل را به عنوان تمثیل و پند و حکمت آورده است که غالباً با همان عبارات یا جملاتی مشابه در غررالسیر نیز آمده است که از آن جمله‌اند.

این از مثلهای پارسیان است:

چه زشت است فروتنی به هنگام نیازمندی

---

۱۰۳. آیهٔ ۱۲، سورهٔ ۴۹ (حجرات).

و گردن فرازی به هنگام بی‌نیازی[۱۰۴]
از سخنان اردشیر:
چون شاه از دادگری سر باز زند
مردم نیز از طاعتش روی بگردانند[۱۰۵]
تبه روزی مردم به صلاح سروران نیست
و در دولت آشوبگران برای خردمندان آسایشی نه[۱۰۶]
برای رهبران هول‌انگیزتر آن است که سروری دنباله‌نشین
و دنباله‌نشینی صدر گزین گردد.[۱۰۷]
سلطنت نتوان کرد مگر به وسیلهٔ رجال، و رجال فراهم
نشود مگر به مال، و مال پدید نیاید مگر به عمران، و
عمران حاصل نشود مگر به دادگری و سیاست نیکو.[۱۰۸]
از گفته‌های بهمن‌بن اسفندیار:
سپاس از نعمت بزرتر است
که سپاس دیر پای است و نعمت زودگذر[۱۰۹]
از سخنان فریدون:
روزگار دفتر فرصتهای شما است
با بهترین کارها آنها را جاویدان سازید[۱۱۰]
از گفته‌های اسکندر:[۱۱۱]
به او گفتند از چه روی مربیت را از پدر بیشتر ارج

---

۱۰۴. التمثیل والمحاضره، ص ۴۳.
۱۰۵. همان ص ۱۳۶.
۱۰۶. همان ص ۱۳۶. این گفته در غررالسیر در ص 482 و در این ترجمه در ص ۳۰۵ آمده است.
۱۰۷. این گفته در غررالسیر در ص 483 و دراین ترجمه در ص ۳۰۵ آمده است.
۱۰۸. همان ص ۱۳۶. و در غررالسیر در ص 482 و دراین ترجمه ص ۳۰۵ آمده است.
۱۰۹. همان ص ۱۳۶ و در غررالسیر 378 و دراین ترجمه ص ۳۳۵ آمده است.
۱۱۰. همان ص ۱۳۷. همین گفته در غررالسیر آمده است در ص 46 و در این ترجمه ص ۳۳.
۱۱۱. چنانکه در متن اشاره شد، شعوبیه در اثبات نظر خود تنها به‌سخنان و آثار ایرانیان استناد نمی‌کردند.

www.tabarestan.info تبرستان

می‌نهی گفت: چون زندگی گذرای من از پدر است و زندگی جاویدم از مربی.[۱۱۲]
و چون به اسکندر گفتندکه برپارسیان شبیخون زند گفت: نمی‌خواهم پیروزیم از راه دزدی به چنگ آید.[۱۱۳]
بر پیری‌که موی خویش رنگین‌کرده بود گفت: سپیدی‌موی را رنگ کردی پیریت را چگونه رنگ می‌کنی.[۱۱۴]
از انوشیروان:
برهمهٔ‌مردم فرض‌است که‌به‌خداوند سجده برند ولی برآن کس که خداوندش چندان برتری داد که برهیچ آفریده‌یی سجده نبرد، سزاوارتر است که خدای را سجده کند.[۱۱۵]
اگر سرنوشت با ما یار نباشد، با او همیاری کنیم.[۱۱۶]
چون هرچه خواهی نتوانی، هرچه توانی بخواه[۱۱۷]
نادان اگر کاری درست‌کرد، فریفته مشو که‌این‌خود چون لغزش داناست.[۱۱۸]
بخشش چون غرس نهال است و سپاس بار آن.[۱۱۹]
در عفو لذتی است که در انتقام نیست.[۱۲۰]
از پرویز:
آن که فرمان سرور خود نبرد، زیر دست نیز از او فرمان نبرد.[۱۲۱]
از جالینوس حکیم:

---

۱۱۲. همان ص ۱۳۷. در غررالسیر ص 443 و در این ترجمه ص ۲۷۵.
۱۱۳. همان ص ۱۳۷، در غررالسیر ص 408 و در این ترجمه ص ۲۵۴.
۱۱۴. همان ص ۱۳۷، در غررالسیر 412 و دراین ترجمه ص ۲۵۷.
۱۱۵. همان ص ۱۳۷ و باائدك تغییر در عبارت در غررالسیر، ص 607 و در این ترجمه ص ۳۹۲.
۱۱۶. همان ص ۱۳۷. غررالسیر ص 606 ترجمه ص ۳۹۱.
۱۱۷. ص ۱۳۸.
۱۱۸. همان ص ۱۳۸.
۱۱۹. همان ص ۱۳۸.
۱۲۰. همان ص ۱۰۸، در غررالسیر باائدك تصرف در ص 706 و در ترجمه ص ۳۹۲.
۱۲۱. همان ص ۱۳۸، در غررالسیر با اندك تغییر ص 690 و در این ترجمه ص ۴۳۸.

www.tabarestan.info تبرستان

اگر درد از آسمان باشد دارو بی‌حاصل است.[۱۲۲]
دارو برای تن چون صابون برای جامه‌است، پاکش کند اما فرسوده‌اش سازد.[۱۲۳]

ثعالبی در یتیمة‌الدهر شعر ابن‌بابك را به نقل ابودلف خزرمی به‌عنوان قصیدهٔ ساسانیه که افتخارات آن سلسله را بیان می‌کند آورده و در پایان عرض احترام به شهدای کربلا و خاندان پیغمبر کرده است.[۱۲۴]

همچنین در یتیمة‌الدهر از ابوعبداله ضریر ابیوردی قصیده‌یی را نقل می‌کند که در آن امثال و حکم ایرانیان را ترجمه کرده و به‌نظم آورده است که مطلع آن این است:

صیامی اذا افطرت بالسحت ضله
و علمی اذالم یجد ضرب من‌الجهل[۱۲۵]

چهار جلد یتیمة‌الدهر ثعالبی نیشابوری و دو مجلد تتمة‌الیتیمة او نیز این حقیقت را آشکار می‌دارد که ایرانیان حتی در ادب و شعر تازی چه از لحاظ مقام ادبی و چه از نظر تعداد شاعران و نویسندگان از تازیان بسی برترند در صورتی‌که این هنر باید جلوه‌گاه منحصر عرب‌زبانان باشد. و این همه خود در اثبات نظر شعوبیه بوده است.

سبك ثعالبی در نثر و نظم

در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری نویسندگان عرب و پارس نثری مرسل داشتند. یعنی آثارشان ساده و بی‌تکلف بود. تنها منشیان و مترسلان عنان قلم را نگاه می‌داشتند و به فصاحت کلمات و بلاغت بیان عنایتی افزونتر داشتند. ولی کمتر گرد مترادف و تجنیس یا تسجیع و قافیه‌پردازی می‌گشتند. نثر ثعالبی

---

۱۲۲. همان ص ۱۸۰.
۱۲۳. همان ص ۱۸۰.
۱۲۴. یتیمة‌الدهر، ج ۳، صص ۳۷۷ـ۳۵۸.
۱۲۵. یتیمة‌الدهر، ج ۴، ص ۹۰.

نیز منشیانه است. خاصه که قسمتی از کتب او چون فقه‌اللغه و اسرار العربیه و سحرالبلاغه و خاص‌الخاص همه در زمینهٔ آئینهایی است که بر فصاحت و بلاغت کلام می‌افزاید و حسن تعبیر مفاهیم را در مد نظر دارد. در غررالسیر هم‌چنانکه در مقدمهٔ مصنف آمده، نویسنده سبك مترسلانه را برگزیده و مطالب را با قلمی منشیانه ادا کرده است که در آن حسن تعبیر به‌کار رفته ولی از مقولهٔ نثر مصنوع و متکلف و یا به اصطلاح متأخران نثر فنی نیست. ثعالبی در شعر نیز به دنبال مضامینی است که در آن نکته‌یی و لطیفه‌یی باشد که در آراستن سخن به‌کار آید. اما چنان که بعضی از محققان گفته‌اند کمتر از الهامات و احساسات شاعرانه نشأت می‌گیرد.

ثعالبی دربارهٔ ابوجعفر الرامی محمدبن موسی‌بن عمران می‌گوید:

«او را شعرهایی است به شمار موی سر (شعر) که بیشتر همراه با جناس است تا آنجا که گویی ارزش آن را کاسته است و صفایش را مکدر ساخته است و هر چیزی که بسیار شود با طبیعت سازگار نباشد.»

(وله شعر بعدد الشعر غلبت علیه التجنیس حتی کاد یذهب بهاؤه و یکدر ماؤه و کل کثیر عد و الطبیعه.) یتیمة‌الدهر، ج ۴، ص ۱۵۱.

ثعالبی نیز از صنایع لفظی چه در شعر و چه در نثر استفاده می‌کند ولی اندازه نگاه می‌دارد، چنان‌که در همین عبارت کوتاه که گذشت، جناس و قافیه‌شعر و شعر و بهاء و ماء را در پی آراستن کلام به‌کار گرفته است. شاید یکی از بهترین اشعارش که اتفاقاً تا حدی جنبه الهامی و احساسی دارد، شعری است که در تاریخ یمینی آمده و آن دربارهٔ وقایعی چند است از درگذشت بزرگان و تغییر اوضاع در مدتی کمتر از دو سال.

در ترجمهٔ تاریخ یمینی چنین آمده است. (نقل به‌اختصار و تلخیص) «مأمون‌بن محمد بر دست غلامان خویش در ضیافت صاحب جیش خود کشته شد. ملك نوح در سیزدهم رجب سنه ۳۸۷ بر اثر عارضه‌ای دو سه روزه به‌جوار رحمت حق‌رفت. ناصرالدین

سبکتکین پس از مرگ یکی از زنان محبوبش با چند تن اولاد و احفاد در راه غزنه جان به‌جانان‌سپرد وقالب(پیکر) او را درعماری به‌غزنین نقل کردند... و بر عقب این حادثه خبر وفات‌فخرالدوله علی‌بن بویه برسید و هر دو در شعبان سال ۳۸۷ اتفاق افتاد.

ابومنصور ثعالبی در شرح این احوال و حوادث، قصیده‌یی انشاء کرد که مطلع آن این است:

الم تر مـد عامین امـلاك عصرنا
یصیح بهم للموت و القتل صائح[۱۲۶]

او دراین شعر ابتدا از مرگ نوح‌بن منصور سامانی‌یاد می‌کند و سپس به ناکامی منصور بن نوح که در جنگ با بکتوزون در سرخس دستگیر و مکحول شد (۱۸ صفرسال ۳۸۹) اشاره‌می‌کند، آنگاه از مرگ زعیم مصر که در همان اوان روی‌داد سخن‌می‌گوید و سپس از مرگ والی جبال یعنی فخرالدوله و همچنین از زعیم جرجانیه (محمد بن مأمون خوارزمشاه) یاد می‌کند کـه به‌دست غلامان خود در میهمانی کشته شد و سپس به هلاك ابوعلی اشاره می‌کند که شاید مقصود ابوعلی سیمجور است و آنگاه از مرگ ناصرالدین سبکتکین نام می‌برد که آن همه لشکریان و خیل و حشم او را سودی نـداد و پس از آن از بدآمدهایـی که بـر صمصام‌الدوله از آل بـویه (فخرالدوله) گذشت مـی‌گوید و از مرگ والی جوزجان (ابومحمد فریغونی) و مرگ فایق حبشی یاد می‌کند و می‌افزاید که همه در مدت دو سال از میان رفتند، و آنگاه زبان به پند و اندرز می‌گشاید که این همه درپی دنیا مباش که چون شرابی است که جرعه‌های آخر آن زهری کشنده است و چون اسبی زیباست اما سخت چموش،که صورتی‌فریبا دارد اما به باطن زشت روی و قبیح است.

منابع کتاب غرر السیر

ابومنصور ثعالبی در جلد اول این کتاب از چند مأخذ نام

۱۲۶. ترجمهٔ یمینی، همان چاپ، صص ۷ـ۱۵۳.

می‌برد. اما در میان مورخان سلف مرسوم نبود که مانند مورخان و محققان عصر حاضر همهٔ مدارک و مأخذ نوشته‌های خود را بازگویند جز اینکه گاه گاه و بخصوص در موارد قول غیر مشهور یا قولی که احیاناً مؤلف آن را مرجح دانسته و دیگر موارد نادر، نام مؤلفین قبل را می‌آوردند و گفته‌یی را به‌آنان نسبت می‌دادند و یا گفتهٔ یکی را نقد و یا رد می‌کردند. از این رو مدارک و مأخذ کتابهای گذشتگان همه آنها نیست که نویسنده نام آنها را در کتاب خود آورده باشد.

کتبی‌که قبل از ثعالبی و یا قبل از تاریخ تحریر غررالسیر دربارهٔ تاریخ ایران باستان به‌فارسی دری یا به تازی نگاشته شده بود معدود بود و اینک فهرست آن را که عیناً از کتاب «تاریخ ادبیات در ایران» تألیف دکتر ذبیح‌اله صفا صفحات ۱۳۱ و ۱۳۲ استفاده شده می‌آوریم.

۱ــ «خداینامه» که عناوین دیگر آن شاهنامه سیرالملوك است و مقصود تاریخ پادشاهان پارس می‌باشد.

معروفترین مترجم خداینامه‌ها بهروز پسر دادویه مشهور به عبدالله بن مقفع است.

۲ــ «داستان اسکندر» که از اصل یونانی به پهلوی و از پهلوی به عربی ترجمه شد.

۳ــ «بلوهرو بوذاسف» که از اصل سانسکریت به پهلوی و از پهلوی به عربی ترجمه شد و ابان بن اللاحق آن را به عربی به‌نظم آورد.

۴ــ «کتاب‌الصور» (یا کتاب صورت پادشاهان بنی‌ساسان) که مجمل التواریخ و القصص، چاپ تهران، صص ۳۳ و ۳۷ و التنبیه والاشراف، ص ۱۶۰، از آن نام می‌برد، کتاب بزرگی بود مشتمل بر بسیاری از اخبار ملوك وابنیه وسیاسات پارسیان. در این کتاب صورت بیست و هفت مرد و دو زن از پادشاهان ساسانی به‌نحوی که در روز مرگ برداشته شده بود وجود داشت. این کتاب را برای هشام بن عبدالملك ترجمه کردند و گویا مترجم آن جبله بن سالم بوده است.

۵ــ «کتاب السکسیکین» که حاوی اخبار پهلوانان سیستان،

www.tabarestan.info تبرستان

بخصوص رستم و ظاهراً کتابی بزرگ بود.[۱۲۷]

۶ و ۷ــ «آیین‌نامه»[۱۲۸] و «گاهنامه»، این دو کتاب حاوی اطلاعاتی راجع به‌رسوم و آداب در اسمار و اخبار و مراتب دولتی و درجات مختلف طبقات آنان و اسامی شهرداران و عمال دولتی در عهد ساسانیان بوده است.

۸ــ «داستان بهرام چوبین» که جبله بن سالم آن را به عربی درآورده و با تفصیل نسبی در «اخبارالطوال» ابوحنیفه و در ترجمهٔ تاریخ طبری و در شاهنامهٔ فردوسی آمده است.

بجز اینها داستانهای کوچك دیگری نیز به عربی برگردانده شده بود که مهمترین آنها «داستان رستم و اسفندیار» ــ «نامهٔ تنسر» و «داستان خسرو و شیرین» است.

بجز این کتب که از متون پهلوی به تازی برگردانده شده بود، کتب زیر در قرون سوم وچهارم در تاریخ نگاشته شده بود:

۱ــ اخبار الطوال، تألیف ابوحنیفهٔ دینوری.

۲ــ عیون الاخبار، از ابن قتیبه (۲۱۳ــ۲۷۶) که شامل ده جزء بوده است.

۳ــ کتاب التاج فی اخلاق الملوك، تألیف جاحظ. (۱۵۹ــ۲۵۵)

۴ــ کتاب تاریخ الرسل و الملوك، از محمدبن جریر طبری (وفات ۳۱۰)

۵ــ کتاب تاریخ طبری یا تاریخ بلعمی از محمدبن ابوالفضل بلعمی که هم ترجمهٔ تاریخ طبری است و هم اضافاتی برآن دارد به‌پارسی.

۶ــ کتاب سنی ملوك‌الارض و الانبیا ــ از ابو عبداله حمزه ابن الحسن اصفهانی. (۲۷۰ــ۳۵۰ الی ۳۲۰)

و چند کتاب دیگر که در فهرست ابن‌الندیم آمده است.

(همچنین در مقدمهٔ زتنبرگ دربارهٔ کتاب ابن‌البطریق شرحی

---

۱۲۷. (ر.ك.) حماسه‌سرایی در ایران، تألیف دکتر ذبیح‌اله صفا، چاپ اول، صص ۴۲ــ۴۳.

۱۲۸. ثعالبی در غررالسیر از آیین‌نامه نام برده است.

www.tabarestan.info تبرستان

آمده است که پس از این به آن اشاره خواهد شد.)[۱۲۹]

به زبان فارسی دری نیز پیش از ثعالبی دربارهٔ سیرالملوك یا شاهنامه، کتابهایی تألیف شده بود.

گویا قدیمترین شاهنامهٔ منثور شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی بوده است که شاید بزرگترین و مفصلترین شاهنامه از نوع خود بود و آن را شاهنامهٔ بزرگ یا شاهنامهٔ مؤیدی می‌نامیدند. این کتاب در نیمهٔ اول قرن چهارم در دست بود و در تاریخ بلعمی که در همین سالها تألیف شده، نام آن آمده است.

دومین شاهنامه که در همین قرن (قرن چهارم) وجود داشته شاهنامهٔ ابوعلی محمد بن احمد بلخی است که ابوریحان در آثارالباقیه از آن یاد می‌کند و می‌گوید: که این شاهنامه معتبر و مستند به‌اسناد مهم از جمله سیرالملوك عبداله بن‌مقفع بوده‌است.

سومین شاهنامهٔ منثور که معروف است، شاهنامه‌یی است که به‌امر و پایمردی ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان گردآمده که به احتمال اکثر محققان فردوسی شاعر بزرگ در تنظیم شاهنامه خود و ابومنصور ثعالبی در کتاب غررالسیر از آن استفاده کرده‌اند.[۱۳۰]

فردوسی در شاهنامه طی این ابیات بدان اشاره می‌کند:

یکی نامه بد از گه باستان — فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی — از او بهره‌یی برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان‌نژاد — دلیرو بزرگ و خردمند و راد
پژوهندهٔ روزگار نخست — گذشته سخنها همه باز جست
زهر کشوری موبدی سالخورد — بیاورد و این نامه را گرد کرد
بپرسیدشان از نژاد کیان — وزآن نامداران و فرخ گوان
بگفتند پیشش یکایك مهان — سخنهای شاهان و گشت جهان
چو بشنید از ایشان‌سپهبدسخن — یکی نامور نامه افکند بن
چنین‌یادگاری شد اندر جهان — براو آفرین از کهان و مهان

از این اشارات با تطبیق با تاریخ آن روزگار برای محققان

---

۱۲۹. مقدمهٔ زتنبرگ، ص یکصد و شش همین ترجمه.

۱۳۰. ولی زتنبرگ نظر دیگری ارائه می‌کند که در ص یکصد پانزده‌مقدمه وی می‌خوانیم.

روشن است که مقصود فردوسی از این سپهبد، ابو منصور عبدالرزاق است. اما نشانهٔ اینکه ابومنصور ثعالبی نیز از این کتاب در نوشتن غررالسیر بهره برده این است که بسیاری از روایات ثعالبی با گفتهٔ فردوسی مطابق است ولی گاه چنین نیست و دوبار در غررالسیر نام شاهنامه می‌آید که روشن است مقصود شاهنامه فردوسی نیست و چون در بسیاری از موارد غررالسیر و شاهنامه فردوسی روایتی یکسان عرضه می‌کنند ناگزیر باید منبع واحدی داشته باشند و جز آن نیز منابع دیگری داشته‌اند که سبب پاره‌یی اختلاف در روایات این دو گوینده است. منبع واحد آنان شاهنامه منثور ابو منصوری است و سایر منابع، منشاء پاره‌یی اختلاف آنان در نقل روایات است.

ثعالبی در جلد اول کتاب غررالسیر از این مآخذها نام برده است. طبری، ابن خردادبه، مزدوج مسعودی مروزی، شاهنامه، آیین‌نامه.

اینك دربارهٔ مسعودی مروزی و مزدوج او که در این فصل نامی از او برده نشد، توضیح داده می‌شود.

مزدوج در اصطلاح شعر و عروض همان مثنوی است که غالباً کتب ازجمله کتب تاریخ منظوم را در قالب آن می‌آورند، چون شاهنامهٔ‌فردوسی، خمسهٔ نظامی‌گنجوی‌و مثنوی‌مولانا وغیره. علامهٔ دهخدا دربارهٔ مسعودی مروزی چنین آورده است.

«مسعودی مروزی ــ یکی از شاعران اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری کــه اطلاعات ناقصی از او در دست است. او نخستین کسی است که شروع به نظم روایات تاریخی و حماسی ایران کرد و شاهنامهٔ منظومی پدید آورد ولی از این شاهنامه او اطلاع فراوان دردست نیست و ثعالبی نام آن را در غرر اخبار ملوك‌الفرس (ص ۱۰، ترجمه ص۱۱) آورده است وزعم‌المسعودی فی مزدوجته بالفارسیه ان طهمورث بنی‌قهندزمرو. (ثعالبی). و ذکرالمسعودی المروزی فی مزدوجته الفارسیه انه قتله (ای قتل البهمن‌الزال) ولم یبق علی احد من‌ذریته. (ثعالبی). واین مسعودی پیش از سال ۳۵۵ ق. بوده است ولی حدود آن معلوم نیست. و اینکه می‌گوییم پیش از ۳۵۵ برای این است که نام او در کتاب

«البدء والتاریخ» مقدسی نیز آمده است چنین: وقد قال المسعودی فی قصیده المحبره بالفارسیه.

نخستین کیومرث آمد به‌شاهی
گرفتن به‌گیتی درون پیشگاهی (کذا)
چو سی سالی به گیتی پادشا بود
که فرمانش به هرجایی روا بود

و آخرین بیت کتاب این است.

سپری شد زمان خسرواتا
چو کام خویش راندند در جهانا

البدء والتاریخ مقدسی[۱۳۱]

مختصری دربارهٔ این ترجمه

هنگامی که ترجمهٔ کتاب حاضر را به‌دست گرفتم درپی یافتن ترجمه‌یی از این کتاب به زبان پارسی شدم که زنده یاد استاد مجتبی مینوی در دیباچهٔ خود بر چاپ مجدد غررالسیر درتهران به آن بدین‌گونه اشاره کرده بود:

«چندی پیش ترجمهٔ فارسی این جزیی که زتنبرگ نشر کرده است در تهران منتشر گردید ولی به‌زبانی که برای نوشتن تاریخ دورهٔ ماقبل اسلام ایران به‌هیچ‌وجه مناسب نیست.»[۱۳۲]

اما در آغاز کار این ترجمه را نیافتم و ندانستم از کیست. پس از ترجمهٔ بخشی از کتاب یکی از دوستان آگاهم کرد که ترجمهٔ مورد اشارهٔ استاد مینوی را در کتابخانه‌یی یافته و از راه لطف نسخه‌یی از آن برداشته برایم آورد، دانستم نام‌ترجمه «شاهنامهٔ ثعالبی» است و مترجم آقای محمود هدایت هستند که من از دیرباز به‌مراتب فضل و ادب ایشان آشنا و معتقدم و بخصوص که ایشان را انسانی والا و گرانقدر می‌شناسم. وقتی صفحاتی از این‌ترجمه

---

۱۳۱. برداشته از لغت‌نامهٔ دهخدا، مسعودی مروزی. دو بیت اول در ص ۱۳۸ و بیت اخیر در ص ۱۷۳، ج ۳، البدء و التاریخ.

۱۳۲. دیباچه مینوی در همین کتاب ص. صد و بیست و چهار.

را خواندم و به تاریخ چاپ آن نظر افکندم دانستم که مشکل کار در کجاست و اظهار نامساعد مرحوم استاد مینوی چرا است.

تاریخ نشر شاهنامه ثعالبی حدود ۱۳۲۸ شمسی است در آن سالها هنوز این روش در ترجمهٔ کتب و آثار کهن پدید نیامده و یا پا نگرفته بود که در حد امکان سبك متن در ترجمه رعایت شود و مترجمان زبان و لهجه ترجمه را به دوران فارسی‌نویسی عهد متن کتاب نزدیك کنند و بخصوص با لهجه‌یی که در زبان فارسی برای نگارش موضوع آن کتاب به‌کار مـی‌رفته متناسب سازند. توجهی که شاید اکنون به‌این نکات می‌شود براثر کار مترجمان گرانمایه‌یی است که به تدریج این سنت را معمول ساخته‌اند که زبان نوشته را با موضوع هرکتاب‌و سبك ترجمه را با سبك‌نگارش عهدی که آن کتاب نوشته شده بود نزدیك می‌سازند.

در این ترجمه تا جایی که به‌آن برخوردم هرگاه اختلاف‌نظری با ترجمهٔ آقای محمود هدایت داشتم که غالباً نظر ایشان با ترجمهٔ فرانسه زنده‌یاد زتنبرگ مطابقت دارد، در حاشیه آورده‌ام.

با این وصف ارج پیشگامی ایشان را با احترام می‌شناسم که الفضل للمتقدم.

در این ترجمه حتی‌الامکان موارد اختلاف و گاه مشابهت‌های شگـرف عبارات غررالسیر و اشعار شاهنامـهٔ فـردوسی را در زیرنویس‌ها آورده‌ام و اختلاف اسامی قهرمانان کتاب را در این دو اثر و ریشه‌های پهلوی و اوستایی‌اعلام‌را بازنموده‌ام. همچنین در مقایسهٔ دقیقی که زنده‌یاد زتنبرگ در مقدمه خودمیان مضامین شاهنامه و غررالسیر به‌عمل آورده ابیات‌شاهنامهٔ فردوسی‌را یافته و بر حاشیه ترجمه مقدمه زتنبرگ افزوده‌ام.

بجز این مقدمه، ترجمه حاضر دارای سه مقدمهٔ دیگر است بدین شرح:

۱ــ ترجمهٔ مقدمهٔ زتنبرگ.

۲ــ دیباچهٔ مختصر مرحوم استاد مجتبی مینوی برچاپ دوم کتاب.

۳ــ ترجمهٔ مقدمهٔ مؤلف کتاب.

که هیچ یك از آنها در شاهنامهٔ ثعالبی ترجمهٔ آقای محمود

هدایت نیامده است.

چنانکه قبلا بیان شد این کتاب بنابر مقدمهٔ مؤلف شامل چهار جلد بود که تنها دو جلد آن در قسطنطنیه و کتابخانهٔ ملی فرانسه موجود است و جزیی از جلد سوم یا چهارم را در کتابخانهٔ بادلیان اکسفورد انگلستان نشان می‌دهند.

مرحوم استاد مجتبی مینوی در دیباچه‌یی که پس ازاین مقدمه از نظر خوانندگان می‌گذرد نوشته‌اند که رونوشت عکسی جلد دوم را ایشان از کتابخانه ابراهیم پاشا داماد در قسطنطنیه تهیه کرده‌اند و در کتابخانهٔ دانشگاه اکنون موجود است. اما این بنده هرچه تفحص کردم و به مسؤولان کتابخانهٔ دانشگاه و به‌فهرستهای گوناگون کتابخانه مراجعه کردم آن را نیافتم. ناگزیر اقدام به تهیهٔ فیلمی از نسخ هر دو جلد این کتاب موجود در کتابخانهٔ ملی فرانسه کردم که هم‌اکنون برای مقابلهٔ دو نسخه و تهیه متن عربی و ترجمه فارسی جلد دوم آن دست به‌کارم و امید است متن عربی و ترجمهٔ فارسی آن باهم انتشار یابد.

در تهیهٔ فیلمی از جزیی که در کتابخانهٔ بادلیان اکسفورد است نیز اقدام کرده‌ام که امید است منتج واقع گردد.

بی‌گمان این ترجمه نیز خالی از نقص و اشتباه نیست و امید است صاحب‌نظران برمن منت‌گذارند و مرا در راه رفع آن نقایص یاری دهند و راهنمایی و ارشاد فرمایند.

محمد فضائلی

---

* بعد از صفحه‌بندی کتاب، در مرور اوراق نمونه، یکی از موارد که به‌نظر آمده مؤلف کتاب عبدالملك ثعالبی نیشابوری است، اهمیتی است که این مؤلف به شناسایی اصل و اقتباس مضامین شعر می‌دهد، چنانکه در صفحهٔ بیست و سه همین مقدمه ذکر شده، مؤلف در متن کتاب چندین بار از اقتباس شاعران از مضامینی که در گفتارهای شاهان و بزرگان آمده است، یاد می‌کند. ر. ك: ۲۰۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۸، ۲۵۱، ۲۶۲، ۲۷۶، ۲۸۱، ۲۸۹، ۳۱۴، ۳۳۲، ۳۷۹، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۵۹، ۴۷۴.

مقدمه زتنبرگ

متنی که در این مجلد نشر یافته، گردآمدهٔ بخشی است از کتابی که در واقع در شرق چندان شایع و متداول نبوده است و در نتیجه، بالفعل، جز سه نسخهٔ خطی ناقص از این کتاب شناخته نیست، بدین قرار: یك نسخه در کتابخانهٔ ابراهیم پاشا در قسطنطنیه و دو نسخهٔ دیگر در کتابخانهٔ ملی پاریس.

چنان‌که شولز[1] به سال ۱۸۲۸ م. تحقیق کرده، نسخهٔ قسطنطنیه که در دفتر کتابخانهٔ ابراهیم پاشا به شمارهٔ ۹۱۶ ثبت است، قبلا منضم به نسخه‌یی از تاریخ بزرگ جهان، از ابن‌خلدون، بوده است. این جهانگرد بنام در نامه‌یی خطاب به سن مارتن[2]، چنین گزارش داده است: «آخرین کتابی که به ویژه مرا در مدت اقامتم در قسطنطنیه به خود مشغول داشته اثر بزرگ ابن خلدون است... من آن را در هفت جلد در یك مجلد در کتابخانهٔ زیبای ابراهیم پاشامقابل مسجد شاهزادگان خونین (شاهزاده‌لرجامیزی)[3] یافتم. این اثر می‌بایست شامل نه جلد می‌بود، ولی ترکان به سبب ناآشنایی، دو جلد نخستین تاریخ حسین‌بن محمد مراغی را در شمار دو جلد تاریخ ابن خلدون گرفته و به‌جای آن نهاده‌اند.»[4]

شولز در یادداشتی دربارهٔ اثر بزرگ تاریخی ابن‌خلدون

---

1. F.E. Schulz
2. Saint Martin
3. Princes du sang (Schahzadé lèr djâmisi)
4. Journal asiatique, 1828, t. I, p. 79. et Suiv.

چنین آورده است: «در هشت جلد از یك مجلد نسخهٔ خطی عربی که دفتر کتابخانهٔ ابراهیم پاشا از اثر بزرگ تاریخی ابن خلدون ثبت کرده، جز شش جلد متعلق به این مؤلف نیست... آنان به خطا دو جلد نخستین از تاریخ جهان حسین‌بن محمد را به جای آغاز تاریخ ابن خلدون گذارده‌اند؛ و آنان، سخت به اشتباه، عنوان «کتاب العبر[5] یا خبر العرب و العجم و البربر» را که عنوان کتاب ابن خلدون است، بر روی کتاب حسین افزوده‌اند. اما تنها به یك نگاه می‌توان دانست که این دو جلد مربوط به تاریخ ابن خلدون نیست. کتاب حسین که در آغاز این مجموعه جای گرفته، عنوان «غررالسیر» دارد و یا، به عبارت دیگر، «کتاب الغرر فی سیر الملوك و اخبارهم». مؤلف، بنابر مقدمه‌یی که نوشته است، این اثر جالب را در دربار غزنویان و بنا بر دستور امیر ابوالمظفر نصربن ناصرالدین ابوالمنصور نگاشته. در این دو جلد (که بنا بر توضیحی که هم اکنون داده‌ام، به خطا از کتابهای ابن خلدون تصور شده و در آن مجموعه جای گرفته) تاریخ پادشاهان پارس، از کیومرث تا یزدگرد، فرزند شهریار، آخرین پادشاه ساسانی، آمده است. این دو جلد که در یك مجلد صحافی شده، با خط خوب نسخ، و با اعراب کامل نوشته شده است. عنوانهای کتاب مذهب و به خط رقاع و سر فصل‌ها نیز مذهب و به خط کوفی است. بنا بر دستخط نسخه‌بردار، این نسخه در سال ۵۹۷ یا ۵۹۹ [تسع یا سبع] مطابق ۱۲۰۱ یا ۱۲۰۳ میلادی تحریر شده است.»[6]

این اطلاعات برای شناخت محتوای نسخهٔ خطی مزبور، کافی نیست. این نسخه، علاوه بر تاریخ پادشاهان پارس، در ارتباط با اقوام گوناگون و کهن، شامل فصلهای بسیاری از تاریخ پیش از اسلام اعراب، یمن و حیره و غسان و نیز تاریخ [حضرت] محمد [ص] است. علاوه براین، یك بازدید مجدد م. ج. بای، مترجم سفارت فرانسه در دربار عثمانی، که بنا بر تقاضای من

---

۵. این اشتباه شاید در نسخهٔ خطی قسطنطنیه بوده است، زیرا نمی‌تواند به سادگی یك اشتباه چاپی باشد.

6. Journ. asiat., 1828, t. I, P. 139.

از راه لطف صورت گرفت، به ما امکان داد که نام اصلی مؤلف را که شولز «المراغی» ضبط کرده بود ولی در عنوان کتاب و همچنین در دفتر کتابخانهٔ ابراهیم پاشا «المرغنی» نوشته شده، تصحیح کنیم. در ۱۸۳۶، از روی نسخهٔ کتابخانهٔ ابراهیم پاشا برای کتابخانهٔ ملی پاریس که هنوز به نام «کتابخانهٔ سلطنتی پاریس» نامیده می‌شد، استنساخ به عمل آمد که این دو جلد با مجلدات کتاب ابن خلدون توأم و در میان آن بود. این نسخه اکنون دارای شمارهٔ ۱۴۸۸۰ بخش عربی کتابخانهٔ ملی فرانسه است[۷].

در پایان جلد اول و دوم کتاب که به صورت جزئی از کتاب «العبر»، از ابن خلدون، معرفی شده و طبعاً نباید چنین تصور کرد، در نسخهٔ قسطنطنیه چنین خوانده می‌شود: «تم الجزء الثانی من کتاب الغرر من سیر الملوك و اخبارهم.» ولی نسخه‌بردار نام مؤلف را که در اول همین نسخه نوشته شده بود، حذف کرده است.

نسخهٔ دوم کتابخانه ملی پاریس به‌شمارهٔ ۵۰۵۳ بخش عربی، در سال ۱۸۹۱ از موصل بدست آمده است. بر عطف[۸] کتاب که ظاهراً در قرن ۱۶ نوشته شده، خوانده می‌شود: «جلد الاول من تاریخ الثعالبی.» سرآغاز مقدمهٔ کتاب افتاده است و به جای آن، ورقی در دوره‌های بعد افزوده شده که با این کلمات شروع می‌شود: «فیقول العبد الفقیر الثعالبی.» این دو عبارت شاید مأخوذ از قطعات مختلف متن باشد، جایی که اشارات ضمنی به نام مؤلف با این عبارات آمده است: «قال‌الامام (یا الشیخ الامام) ابومنصور الثعالبی رضی‌الله عنه ــ قال مؤلف الکتاب و هوالامام الاستاذ ابومنصور الثعالبی رحمه‌الله علیه*.» و یا عباراتی که به وسیلهٔ نسخه‌بردار یا به وسیلهٔ استنساخ‌کننده از روی یك نسخهٔ قدیمی‌تر از نسخهٔ قسطنطنیه با تعبیر سادهٔ «قال مؤلف الکتاب» جایگزین شده است. حاصل آن که مؤلف این اثر در نسخهٔ قسطنطنیه،

---

۷. هرجا که در این مقدمه کتابخانهٔ ملی به صورت مطلق آمده، منظور کتابخانهٔ ملی فرانسه است.

۸. عطف اصطلاحی است در صنعت صحافی که به پشت شیرازه و روی قطر کتاب گفته می‌شود. م

*. نگاه کنید به ص ۴۳۱، پانوشت ۱: ۴۵۴، و پانوشت ۷۰۹ و پانوشت ۴.

www.tabarestan.info تبرستان

حسین‌بن محمد مرغنی و در نسخهٔ کتابخانه ملی (فرانسه) که از موصل بدست آمده، ابو منصور ثعالبی خوانده شده. یا ترکیبی از این دو نام، به گونهٔ یك اسم، که در نسخهٔ خطی ذیل فرهنگ نامهای کتب[۹] حاجی خلیفه آمده است. در این نسخه به شماره ۴۴۵۹ در بخش عربی کتابخانه ملی فرانسه با شمارهٔ برگ ۲۴۶ V°، در زیر عنوان «غرر» چنین توضیح داده شده است: «غررالسیر فی التاریخ تألیف ابی‌منصور الحسین‌بن محمدالمرغنی الثعالبی اوله اما بعد حمدالله مدیرالافلاك فی سمائه الخ و هو فی اربع مجلدات من آدم ابی‌البشر الی دولة محمود سبکتکین.»[۱۰] با وجود نادرستی عنوان، کتاب مذکور همان کتابی است که نسخ موجود در دست ما بخش اول آن را تأمین می‌کنند. عبارات آغاز و معرفی مطالب نشان دهندهٔ همین کتاب است، آیا دانشمند متبحر مسلمانی که در قرن گذشته این نکته را بر فهرست «کشف‌الظنون» افزوده است، دو نسخه‌یی راکه ما در دست داریم دیده بوده است؟ بیشتر احتمال داده می‌شود که او نسخهٔ دیگری را می‌شناخته یا از منبع قدیمی‌تری نقل کرده است. اما منبع این اطلاع هرچه باشد، باز پذیرفتن آن به عنوان یك نظر صحیح مشکل است که استنساخ‌کنندهٔ نسخهٔ قسطنطنیه از نام مؤلف فقط یك جزء را بیاورد و استنساخ‌کنندهٔ نسخهٔ موصل جزء دیگری از نام مؤلف را اختیار کند.

نام ابومنصور حسین‌بن محمد المرغنی الثعالبی در ادبیات عرب ناشناخته است. در هیچ یك از مجموعه‌های شرح احوال ذکری از این نام به میان نیامده و حداقل در هیچ یك از آنهایی که در دسترس ما قرار دارد، کمترین نشانه‌یی از چنین نامی دیده نمی‌شود، و در هیچ یك از آثار ادبی و تاریخی ذکری از او نرفته است. از سوی دیگر، نام حسین‌بن محمد المرغنی* نیز که در صدر

---

۹. مقصود کتاب «کشف الظنون» حاجی خلیفه است.

۱۰. نگاه کنید به حاجی خلیفه، چاپ فلوگل، t.IV، P. 319 که در آن این یادداشت دوباره در میان هلال آمده. ولی نام محلی که مؤلف بدان منسوب است به خطا «المرعشی» چاپ شده است. در نسخه المرعی بدون نقطه آمده است.

*. که فاقد کنیه «ابومنصور» و عنوان «ثعالبی» است.

www.tabarestan.info تبرستان

نسخهٔ قسطنطنیه دیده می‌شود نیز همین‌گونه ناشناخته است. ولی شخصیتی با همین نام، حدود پایان قرن ششم هجری در سیاست چهره نمود. وی یکی از فرماندهان لشکری شاهزادهٔ غوری، غیاث‌الدین، و جانشینش شهاب‌الدین بود*. از آنجاکه نسخهٔ خطی قسطنطنیه در ۵۹۹ هجری استنساخ شده، و به دنبال توصیفی که شولز از آن بدست داده که این کتاب با تجملی خاص پرداخته شده، چنین به ذهن متبادر می‌شود که این نسخه برای این شخصیت عالی‌مقام نوشته شده باشد، ولی آقای بای با کمال لطف مرا آگاه کرده‌اند که عنوان کتاب مؤلف را معرفی می‌کند و نه مالك را: «المجلد الاول من تاریخ غرر السیر لحسین بن محمدالمرغنی.»

من نمی‌خواهم این اختلاف را مورد تفسیر قرار دهم، با وجود این که اطمینان دارم نام مؤلف در نسخهٔ قسطنطنیه از باب خطا یا تخلیط است، و همچنین قصد ندارم پافشاری کنم که این انتساب کم سابقه به محل (المرغنی)[11] از روی عمد جعل شده است. به احتمالی قریب به یقین استنساخ‌کنندهٔ نسخهٔ موصل یا نسخه‌بردار پیش از او که این کتاب را به ابومنصور الثعالبی منسوب داشته، در واقع به اختصار نام مؤلف مشهور، ابومنصور عبدالملك ابن محمدبن اسماعیل الثعالبی، را درنظر داشته و معرفی کرده است. اگر گواهی نسخهٔ موصل دربارهٔ نام مؤلف، به سبب تاریخ مؤخر این نسخه، دارای اعتبار کمتری از گواهی نسخهٔ قسطنطنیه باشد، پاره‌یی اطلاعات که در خود کتاب بدست می‌آید به اعتبار آن کمك می‌کند.

مؤلف در مقدمهٔ کتاب، اعلام می‌دارد که این اثر را به دستور ولی‌نعمت خود، سپهسالار امیر ابوالمظفر نصربن ناصرالدین تالیف کرده است: و افزوده است که آن را از تاریخ پادشاهان پارس، از کیومرث تا یزدگرد، آغاز خواهد کرد، بعد به قرون گذشته گراییده، به ذکر وقایع مهم و گزارشهای جالب شاهان پیامبر (از قوم بنی‌اسرائیل)[12] و فراعنه و دیگر شاهان

* ابن‌اثیر، P. 115، t.XII و دنبالهٔ آن.

۱۱. مرغن، نام قصبه‌یی از غورستان است. ابن‌اثیر (L. C. P. 115).

۱۲. در متن کتاب شاهان پیامبر را به‌قوم بنی اسرائیل منحصر نمی‌سازد.

اسرائیلی، پادشاهان حمیر در یمن، پادشاهان عرب شام و عراق و بعضی از پادشاهان روم شرقی[۱۳] و هند و ترک و چین خواهد پرداخت و پاره‌یی از اعتقادات و عاداتشان را ذکر خواهد کرد. سپس زندگانی [حضرت] محمد [ص] و تاریخ خلفای راشدین را عرضه می‌دارد، و ذکر خلفای بنی‌امیه[۱۴] و خلفای عباسی و وزرا و حکامشان، از ابومسلم، برمکیان، طاهریان و امرای سیستان، سامانیان، آل‌حمدان و آل‌بویه و دیگر امیران را خواهد آورد و سلطنت با رونق و افتخارآمیز امیر ماضی ناصرالدین والدنیا ابومنصور سبکتگین و سپس سلطنت سلطان معظم، پادشاه مشرق، ابوالقاسم محمودبن سبکتگین، ولی امیرالمؤمنین[۱۵]، را خواهد نگاشت؛ از کارهای بزرگ و منشهای ستوده و ارزشهای برترش سخن خواهد گفت، از یارانش، از فتوحاتش و از فرماندهانش و از وزیرانش یاد خواهد کرد. آنگاه، در پایان، شرح مفصلی از شخصیت نام‌آور سپهسالار و از خصال برجسته‌اش و لیاقتها و کارهای نمایانش در جنگ خواهد آورد. این مقدمه با آرزوی سعادت و افتخار برای همین امیر بپایان آمده است.

ابو المظفر نصربن ناصرالدین ابومنصور برادر سلطان محمود غزنوی بود. وقایع مهم زندگانی او در کتاب «تاریخ یمینی»[۱۶] عتبی درج شده است که از مساعی او در راه رسیدن محمود به سلطنت غزنه و مأموریتش در فرماندهی و سپهسالاری قوای خراسان و حکومت نیشابور که در نیمهٔ اول سلطنت محمود برعهده داشت و لشکرکشی‌اش علیه دشمنان این سلطنت نوبنیاد، به‌ویژه در جنگش با منتصر اسماعیل‌بن نوح سامانی[۱۷]، حکایت

---

۱۳. در این مقدمه Grecs آمده و در متن روم.

۱۴. زتنبرگ اینجا عبارت «شاهزادگان بنی امیه» بکار برده است.

۱۵. ولی امیرالمومنین، عنوان رسمی که روی بعضی از سکه‌های محمود نیز دیده می‌شود.

۱۶. در مقدمه، نام کتاب «تاریخ یمینی» چنین آمده است:
L al _ Yamini d ¸al _ Otbi

۱۷. نگاه کنید به عتبی، چاپ Sprenger (دهلی، ۱۸۴۷) ص ۱۳۸، ۱۵۸، ۱۶۳ و دنبالهٔ آن و ۱۷۱ و دنبالهٔ آن، ۲۰۸، ۳۳۲ و ۴۴۰.

www.tabarestan.info تبرستان

دارد. ملکات و شایستگیهای وی ظاهراً اندکی پس از مرگش، در پایان کتاب «تاریخ یمینی» و همچنین به وسیلهٔ شاعران ایرانی بزرگی که در دربار غزنه می‌زیستند، چون دقیقی، عنصری، فرخی، فردوسی، مورد ستایش و تمجید قرارگرفته است[۱۸]. امیرنصر در بسیاری از لشکرکشی‌های محمود به هند نیز شرکت جست. در سال ۳۹۶ هجری، هنگامی که ارتش محمود، ظاهراً مرکب از لشکریان خراسان، در هند سرگرم جدال بودند، ایلك‌خان به متصرفات او تاخت، و سرداران ایلك، خراسان را بی‌دفاع یافتند. در سال ۴۰۴، در لشکرکشی به ناردین، نصر فرماندهی جناح راست ارتش را داشت. عتبی و پس از او، میرخواند نوشته‌اند که نصر پس از آن‌که چند سال در نیشابور اقامت گزیده بود، به وسیلهٔ محمود به دربار فرا خوانده شد و همواره نزد برادر خویش، چه در غزنه و چه در لشکرکشی‌های وی، بسر می‌برد[۱۹]. وی هنوز جوان بود که حدود سال ۴۱۲ درگذشت[۲۰]. در مقدمه‌یی

---

۱۸. نگاه کنید به تذکره دولتشاه، ذیل شرح حال شاعران مزبور. مجمع‌النصحاء رضاقلیخان (تهران ۱۲۹۵ هجری) جلد اول صص ۲۱۴ و ۳۵۵ و پس از آن و ص ۴۶۰ و پس از آن
Hammer, Geschichte der Schömen Redkünste Persiens, P. 46 et Sviv. — Le Livre des Rois éd. de Mohl, t. I. P. 24 et Suiv. : t-v, P. 266.

۱۹. العتبی .L. C ص ۲۶۴، ۳۳۲ و ۴۴۱ تاریخ امارت غزنوی چاپ ویلکن ص ۹۷ و پس از آن

۲۰. این واقعه، بنابر قول Firischtah در جنگ محمود علیه پادشاه جاپیال بوده است (به داوسون در الیوت، تاریخ هند، ج ۲، ص ۴۶۲، رجوع کنید) که با این جنگ است که تاریخ سلطنت محمود در. تاریخ عتبی پایان می‌پذیرد. M. Raverty در ترجمهٔ «طبقات ناصری» (لندن، ۱۸۸۱، ص ۸۴ و دنبالهٔ آن)، در پاریس خلاصه‌یی از تاریخ محمود را که ماخوذ از الر معرفی نشده‌یی است می‌آورد و می‌افزاید که او این‌اطلاعات را از «مقامات عمید ابونصر که‌عمید ابوالفضل‌بیهقی آن را نوشته» کسب کرده است. (من گمان دارم منظور یکی از مجلدات تاریخ بیهقی است). همهٔ این اطلاعات ظاهراً موثق به‌نظر می‌رسند. در آن ارتباطی به یك واقعه که چندان اهمیتی ندارد راجع به شاهزاده نصر در تاریخ ۴۱۱ هجری به چشم می‌خورد. وی ذکری از نصر در میان شاهزادگان دربار غزنه، از پسران و برادران محمود نمی‌کند که به‌آنها در ۴۱۶ هجری خلیفه القادر بالله لقب عطا کرده بود. (داوسون به نقل از طبقات اکبری ص ۴۷۴.)

www.tabarestan.info تبرستان

که در بالا خلاصهٔ آن گذشت، امیر نصر مانند برادرش، سلطان محمود، به‌صورتی معرفی شده است که کارهای نمایانی در جنگها کرده و به فتوحات درخشانی نایل آمده است. در طی متن کتاب، در فصلی که به هند اختصاص یافته، مؤلف اعلام کرده است که آنگاه که تاریخ محمود را می‌نگارد. اطلاعات و اخبار بیشتری دربارهٔ این کشور در دسترس خواهد گذارد[۲۱]. از این عبارات می‌توان نتیجه گرفت که تاریخ تألیف این کتاب از آغاز سلطنت محمود فاصله‌یی دارد، یعنی به حدود اواخر قرن چهارم هجری و یا اوایل قرن پنجم هجری و پیش از سال ۴۱۲ که تاریخ تقریبی سال مرگ امیر نصر است برمی‌گردد. شاید بتوان تاریخ تألیف آن را به طریقی قطعی‌تر مشخص ساخت. مؤلف هنگامی که از شاهان غسان دربارهٔ نام حارث‌بن حارث‌بن حارث سخن می‌گوید، ازجاحظ چند نام متشابه را نقل می‌کند و به عنوان خاطرهٔ شخصی، می‌افزاید که مأمون‌بن مأمون‌بن خوارزمشاه نیز به فرزند خود (که در سیستان می‌زیسته) نام مأمون داده است[۲۲]. هرچند این فرزند آخرین پادشاه خوارزم معروف نیست. ولی ما می‌دانیم که سلطان محمود پس از فتح این کشور، در سال ۴۰۸ هجری، اعضای خاندان مأمون را به اسیری گرفت و محل اقامت برای آنان در ولایات مختلف تعیین کرد[۲۳]. می‌توان تصور کرد که عبارت اخیر ناظر بر یکی ازشاهزادگان اسیر شده به‌دست غزنویان است.

---

۲۱. نسخ عربی کتابخانهٔ ملی، شمارهٔ ۱۴۸۸، برگ ۲۴۷، و شمارهٔ ۵۰۵۳ برگ ۲۱۵: «فی اخبار مولانا السلطان الاعظم ملك الاسلام و المسلمین ابی‌القاسم محمود ناصرالدین اطال‌الله بقائه و نصر لواه» که کاتب نسخهٔ خطی ۵۰۵۳ به‌جای اطال الله الخ، انارالله برهانهما گذاشته است.

۲۲. جاحظ گفت این گونه نامها به دنبال هم‌ردیف نمی‌شود، مگر در نام پادشاهان و بزرگان. نمی‌بیتی بهرام بن بهرام بن بهرام از شاهان پارس است و حارث بن حارث بن حارث از شاهان غسان و حسن بن حسن بن حسن از بزرگان اسلام هستند. مؤلف کتاب گوید: با این نامها به یاد مأمون بن مأمون خوارزمشاه افتادم که نام فرزند خود را که در سیستان است، مأمون گذارد و او مأمون بن مأمون ابن مأمون است.

۲۳. نگاه کنید به البیهقی (تاریخ بیهقی) چاپ مرلی و ن ـ لس ص ۸۵۲. سیستان پس از سال ۳۹۳ هجری، در قلمرو امارت سلطان محمود درآمد.

اگر این حدس پذیرفته آید، تاریخ تألیف این کتاب میان سالهای ۴۰۸ و ۴۱۲ هجری خواهد بود.

عنوان «غررسیرالملوك و اخبارهم» که در خاتمهٔ نسخهٔ خطی قسطنطنیه خوانده می‌شود، از مقدمهٔ کتاب با اندکی تصرف اخذ شده است. این عنوان به‌صورتی روشن موضوع کتاب را که یك مجموعهٔ تاریخی جهان است، مشخص می‌سازد و شامل آداب و رسوم اولیهٔ شخصیتهای اسطوره‌یی و افسانه‌یی در اعصار باستانی است، و به نقل حوادث به‌یادماندنی و کارهای بزرگ و جلوه‌های چشمگیر شاهان مختلف می‌پردازد. ولی در همین نقل روایات مختصر، قصه‌های کوتاه، کلمات قصار، داستانهای بدیع وجهشهای فکری، جای بزرگی به خود اختصاص داده‌اند. درمیان نویسندگان دوران امارت سلطان محمود، چه آنان که در نیشابور می‌زیستند و چه آنان که در غزنه، یعنی در دو اقامتگاه پیاپی امیر نصر که این کتاب نیز به همین امیر تقدیم شده، هیچ‌کدام مانند آفرینندهٔ این اثر، ابومنصور ثعالبی، معروف و برجسته نبودند. وی مؤلف «یتیمة‌الدهر» و بسیاری از گلچین‌های ادبی نظم و نثر و مجموعهٔ امثال و تعبیرات و نوادر تاریخی و ادبی و یکی از نام‌آوران در رشتهٔ خاص ادبی علم‌المحاضره بوده است.

این درست است که عنوان «غررسیرالملوك و اخبارهم» یا شاید «غرر اخبار الملوك و سیرهم» (زیرا در مقدمه چنین نوشته شده) تا جایی که من می‌دانم، در هیچ یك از فهرستهای راهنمای کتابخانه‌های گوناگون اروپا و شرق دیده نشده است. در بالا ملاحظه شد که در متن اصلی فرهنگ حاجی خلیفه[۲۴] هم نام این کتاب دیده نمی‌شود، مگر آن که اثری که توسط این کتاب‌شناس ترك، زیر عنوان شاید نادرست «سیرة‌الملوك» منسوب به‌ثعالبی، که به یقین به دست دیگری بر آن افزوده شده، دقیقاً همان «غرر اخبار الملوك» و یا، به‌عبارت دیگر، «غرر سیرالملوك» باشد.[۲۵]

---

۲۴. «کشف الظنون».

۲۵. نگاه کنید برای کتابهای ثعالبی، به‌حاجی خلیفه چاپ فلوگل، ج ۱، صص ۱۶۴ و ۳۵۰؛ ج ۲، صص ۴۲ و ۴۲۰ و ۴۹۳؛ ج ۳، صص ۵۸۴، ۵۹۰ و ۶۴۱؛ ج ۴، ص ۴۵۹؛ و ج ۵، صص ۱۲۷ و ۱۴۱ (مقایسه کنید با ج ۶، ص ←

www.tabarestan.info تبرستان

می‌دانیم که ثعالبی بنا بر شهادت باخرزی و ابن خلکان از

---

۴۰۴)، ۲۸۹، ۳۱۸، ۳۶۷ و ۴۸۵؛ و ج ۶، صص ۲۷۲ و ۵۰۸ ـ بسیاری از کتابها که حاجی‌خلیفه آنها را نشناخته، در کتابخانه‌های مختلف دیده می‌شوند: «تصاعد علوم»، «ضروب‌الامثال»، «درة‌الفاخره فی امثال السائره»، «کنزالکتاب»، «ظرائف الطرف»، در کتابخانه‌های قسطنطنیه. (نگاه کنید به فهرست کتب چاپ شده توسط فلوگل، در آخر متن حاجی خلیفه، ج ۷، ص ۶۲، شمارهٔ ۷۲۰ و ۷۳۳؛ ص ۱۲۹، شمارهٔ ۹۴۵؛ ص ۱۳۰، شمارهٔ ۱۰۴۵؛ ص ۲۴۴، شمارهٔ ۷۰۵ و ۷۰۷؛ ص ۲۴۵، شمارهٔ ۷۰۹؛ ص ۳۲۲، شمارهٔ ۹۵۹، ۹۶۱ و ۹۶۳؛ ص ۴۰۴، شمارهٔ ۸۳۶، ۸۳۹ و ۸۴۱؛ ص ۵۱۷، شمارهٔ ۷۷۳)؛ ـ «کتاب المتشابه» در کتابخانهٔ خدیویال قاهره (فهرست ـ کاتالوگ ـ جلد ۷، ص ۶۵۳)؛ «یواقیت المواقیت» یا «الظرائف و اللطائف» در کتابخانهٔ لاله‌لی در قسطنطنیه و کتابخانهٔ سلطنتی وین. (نگاه کنید به حاجی‌خلیفه، جلد ۷، ص ۳۴۷، شمارهٔ ۷۹۵ و فلوگل، «عرب، ایران و ترک»، Handschriften der kais. ـ koh Hofbibliothek Zu Wien، جلد ۱، ص ۳۳۲)؛ ـ «کتاب من غاب عنه مطرب»، در کتابخانهٔ لاله‌لی قسطنطنیه (حاجی خلیفه، ج ۷، ص ۳۸۲، شمارهٔ ۱۶۳۵) و در کتابخانهٔ ملی پاریس (شمارهٔ ۳۴۰۱، چهارم و ۳۳۰۵، یکم)؛ ـ «لطائف الصحابة» در کتابخانهٔ لید (Leyde) (فهرست ـ کاتالوگ ـ، چاپ دوم، ج ۱، ص ۲۵۹) و در کتابخانهٔ ملی پاریس (شماره‌های ۴۲۰۱، دوم، بدون عنوان)؛ ـ «اللطف و اللطائف» درکتابخانهٔ بادلیان اکسفورد (فهرست ـ کاتالوگ ـ، شمارهٔ ۲۹۴، ششم) و در کتابخانهٔ سلطنتی وین (کاتالوگ، ج ۳، ص ۲۷۰)؛ ـ «نثرالنظم و حل العقد»، در کتابخانهٔ لید (کاتالوگ، چاپ دوم، ج ۱، ص ۲۶۴)؛ ـ «المدح و الذم»، در کتابخانهٔ لاله‌لی قسطنطنیه (حاجی‌خلیفه، جلد ۷ ص ۳۴۷، شمارهٔ ۷۹۵. که‌ممکن است عنوان ناتمام کتاب «یواقیت المواقیت فی مدح الشئی و ذمه» باشد).

صورت بالا باید از روی فهرستهایی که اخیراً در قسطنطنیه به‌چاپ رسیده است و دیگر فهرستهای راهنما که در حال حاضر در دسترس من نیستند، بررسی و شاید تکمیل شود. همچنین ممکن است بعضی از این نامها و عناوین مربوط به‌چاپها و ترجمه‌های متعدد یك کتاب باشند؛ چه ثعالبی گاهی در بازنویسی آثار خود، نام و عنوان آنها را تغییر می‌داد.

در یك مجموعه به‌نام «تحفة الوزراء» که در کتابخانهٔ «دوکال (اشرافی) گوتا» نگاهداری می‌شود ابتدا کتاب دیگری با نام کتاب الملوکی دیده می‌شود (بخش فارسی ـ نسخهٔ خطی عربی کتابخانه «دوکال گوتا» ج ۳ ص ۱۳۰.

ابن خلکان (ترجمهٔ انگلیسی ج ۲ ص ۱۳۰) و حاجی خلیفه (ج ۶ ص ۲۷۰) از کتابی به‌نام «مونس الوحیده» نام می‌برند. ولی کتاب تصحیح و چاپ شده به وسیلهٔ فلوگل در ۱۸۲۹ با همین نام از ثعالبی نیست. این قطعهٔ جدا شده از منتخبات ←

شهرتی خارق‌العاده درمیان معاصران خود برخوردار بوده است[۲۶]. او در بسیاری از قطعات گلچین ادبی و دیگر تألیفاتش، با دقتی درخور تمجید، منابع اطلاعات خویش، دیدارهای گاه به‌گاه یا ارتباطاتی را که داشته، نه‌فقط با شاعران بسیاری که از آنان شعری نقل می‌کند، بلکه از دانشمندان نامی و درباریان و

- راغب است (نشریهٔ آلمانی) شرقی ج ۳۴ ص ۱۷۱. جای تردید است که «انس الوحید» نسخهٔ خطی عربی و موجود در کتابخانهٔ ملی فرانسه به شمارهٔ ۳۳۰۴ متعلق به ثعالبی باشد. ثعالبی همچنین سرایندهٔ مقدار زیادی از اشعار است که قسمت مهم آن دربارهٔ وقایع روزگار او است. این اشعار در بسیاری از آثار او آمده است، بخصوص در «احاسن المحاسن» و در «خاص الخاص». (پاره‌یی از آنها درتاریخ یمینی عتبی نیز دیده می‌شود) ولی بنظر نمی‌رسد که از آن دیوانی فراهم آمده باشد.

(باخرزی شاگرد ثعالبی گفته‌است که دیوانی‌از اشعار ثعالبی را دراختیار دارد (ز. ک. به مقدمهٔ مترجم ص دوازده) محتوای اثر مهم ثعالبی، «یتیمة‌الدهر»، که از طریق منتخباتی که به وسیلهٔ دانشمندان مختلف (Wolff De Sacy)

(M. M. Dieterici Barbier de Meynard) انتشار یافته بود شناخته شده بود و این کتاب در ۱۳۰۲ هجری در دمشق به‌طبع رسید. منتخبات «لطائف الصحابه» به‌وسیلهٔ P. Cool در پایان کتاب دستور زبان عرب، تصنیف T. Roorda در سال ۱۸۳۵ در لید انتشار یافت.

یکی از رسالات فنی وی ــ «الاعجاز و الایجاز» ــ به وسیلهٔ D. Valeton در ۱۸۴۴ در لید به چاپ رسید (با نامها وعناوین مختلف؛ و نگاه‌کنید به‌یادداشتهای Weijers در صفحهٔ ۹۶ همین چاپ) ــ لطائف‌المعارف به‌وسیلهٔ De Jong به‌سال ۱۸۶۷ در لید به‌چاپ‌رسید. ــ «فقه‌اللغه» به سال ۱۸۶۱ دریاریس به‌وسیلهٔ رشید دهده و در قاهره به‌سال ۱۸۶۷ و در بیروت به‌سال ۱۸۸۵ به‌وسیلهٔ پ شیخو. چاپ شد. J. de Hammer تحقیقات گسترده‌یی دربارهٔ «ثمارالقلوب» کرده‌و نشرداده است، در ــ Zeitschrift der Deutshen Morgenlandishen Gesellschaft (ج ۷ تا ۹).

یك مجموعهٔ جنگ مانند که در میان کتابهای مختلف، منتخبات «بردالاکباد» و «الایجاز و الاعجاز» جای گرفته و همچنین مجلدی شامل منتخبات رساله‌های «سحر البلاغه»، «التمثیل»، «النهایه فی الکنایه» و «المبهج»، و «المحاضره» در قسطنطنیه به سال ۱۳۰۱ هجری به‌چاپ رسیده است. رسالهٔ «نظم النثر و حل العقد» در دمشق به سال ۱۳۰۰ هجری و رسالهٔ «خاص الخاص» در تونس به‌سال ۱۲۹۳ هجری به‌چاپ رسیده است.

۲۶. نگاه کنید منتخب «دمیة القصر» در باب «یتیمة الدهر» چاپ دمشق، ج ۴، ص ۳۲۹، ــ ابن خلکان، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ۱۲۹.

کارگزاران بلندپایه، وزیران و همچنین بعضی از پادشاهان عصر خود، یاد می‌کند و بدین ترتیب آنان را معرفی و معروف می‌سازد.

او سخنان برگزیدهٔ این شخصیتها را چنان روایت کرده است که گویی خود، آن سخنان را از دهان آنان شنیده است*، و گاه آثار خود را به آنان تقدیم کرده است**. داستان جالبی در «تذکرة الشعرا»ی دولتشاه، مأخوذ از «تاج‌الفتوح»، آمده و نشان می‌دهد که ثعالبی از جانب سلطان‌محمود مأموریت سیاسی مشکل وحساسی در دارالخلافهٔ بغداد یافته بود.[۲۷] در بسیاری از آثارش، هنگامی

---

* نگاه کنید به ایجاز و الاعجاز چاپ د. والتون صص ۳۰، ۴۱، ۴۲، ۵۹؛ ــ لطائف المعارف، چاپ د. ژنگ ص ۵۷ و دنبالهٔ آن و ص ۱۲۹، ــ احاسن‌المحاسن نسخ خطی عرب کتابخانهٔ ملی شمارهٔ ۳۳۰۶ برگ۷۰ ۱۷۳؛ لطائف الصحابه نسخ خطی کتابخانهٔ ملی شماره ۴۲۰۱، برگ ۲۳؛ ــ بردالاکباد، چاپ قسطنطنیه ص ۱۰۶ و ۱۱۸؛ ــ خاص‌الخاص چاپ تونس، ص ۴۴.

** لطائف المعارف به صاحب ابوالقاسم ابن عباد وزیر سلطان فخرالدوله تقدیم شده؛ گزیدهٔ تمثل (کذا.) والمحاضرات ومنهج به‌امیرشمس‌المعالی‌قابوس‌بن وشمگیر (نگاه کنید به حاجی خلیفه ج ۲ ص ۴۲۰) اهدا شده و سحرالبلاغه و فقه‌اللغه به‌امیر ابوالفضل عبیدالله میکالی پیشکش گشته و نهایة فی الکنایه و کتاب نظم النثر به‌خوارزمشاه ابوالعباس مأمون‌بن‌مأمون؛ و بواقیت المواقیت به ابوعمران موسی‌بن هارون الکردی (یا ماکودی) و خاص الخاص به‌ابوالحسن مسافر هدیه شده است.

۲۷. این روایت (ترجمهٔ به‌اختصار د. هرپلو از کتابخانهٔ شرقی؛ ذیل عنوان «محمود») در «تذکرة‌الشعرا»، در شرح‌حال غضائری رازی دیده‌می‌شود. «تاج‌الفتوح» عنوان خاص تاریخ آل سبکتکین بیهقی است که دربارهٔ سلطنت محمود می‌نویسد. بنابراین گفته، ثعالبی مأموریت‌یافته‌بود که یك‌لقب افتخارآمیز برای‌محمود بدست آورد. پس‌از یك‌توقف طولانی در بغداد ومذاکرات، خلیفه موافقت‌کرد که به‌سلطان عنوان «ولی امیرالمؤمنین» عطا کند و محمود به‌سبب دو معنی داشتن کلمهٔ «ولی» (دوست و غلام)، با فرستادن یك هدیه به مبلغ یکصد هزار درهم برای خلیفه این عنوان را به «والی امیرالمؤمنین» مبدل ساخت. ولی اکنون ما می‌بینیم که محمود همچنان ملقب به ولی امیرالمؤمنین، نه فقط در مقدمهٔ این اثر (غرر السیر) است، بلکه همچنین روی یکی از سکه‌های خود به تاریخ ۳۹۰ هجری با همین لقب نام برده شده. نگاه کنید به روزنامهٔ آسیایی جامعهٔ بریتانیای کبیر و ایرلند IX + ص ۳۰۸ و ص ۳۰ «تذکرة الشعرا»، چاپ تهران، ۱۳۳۸. (زتنبرگ «تاج‌الفتوح» را به‌بیهقی نسبت می‌دهد. در این که «تاج الفتوح» در عصر سلطان محمود و در زمان حیات ــ

که سخنان برادر محمود را نقل می‌کند، چنین می‌نمایدکه خود یکی از نزدیکان این امیر بوده است[۲۸]. به‌آسانی می‌توان دریافت که امیر ابوالمظفر نصر از او خواسته است یا چنان که خود بیان می‌کند، به‌او دستور داده است که اثری چون «غرراخبارالملوك» تألیف کند[۲۹].

ثعالبی با داشتن گنجینهٔ خاطرات وسیع خود تکرار مکرر را دوست می‌داشت. در بسیاری از نوشته‌های خود سیاق کلامی همانند را حفظ می‌کرد و همان استعاره‌ها، همان مبالغه‌ها و اغراقها و همان عبارات مستفاد از قرآن [کریم]، همان قصص و

ـ ابوالفضل بیهقی، صاحب کتاب تاریخ مسعودی معروف به «تاریخ بیهقی» مشتهر بود شکی نیست، که این از شعر عنصری که در همان زمان سروده شده برمی‌آید:

حکایت سفر مولتان همی دانی و گوندانی تاج‌الفتوح پیش‌آور.

این احتمال بسیار نزدیك به یقین است که «تاج‌الفتوح» یکی از مجلدات تاریخ آل سبکتکین بوده باشد که ابوالفضل بیهقی آن‌را در افزون از سی مجلد به‌گفته زید بن‌علی البیهقی تدوین کرده بود. اما مأخذ اظهارنظر قطعی زتنبرگ معلوم نیست. دولتشاه سمرقندی در نقل روایات تاریخی بی‌دقت و گفته‌های او کم‌اعتبار است، اما جالب است اگر او «تاج الفتوح» را دیده باشد. م)

۲۸. نگاه‌کنید. لطائف‌المعارف چاپ‌ژنك، ص ۱۲۱؛ بردالاکباد چاپ‌قسطنطنیه ص ۱۳۹ و دنبالهٔ آن؛ خاص‌الخاص چاپ‌تونس، ص ۴۱ و دنبالهٔ آن؛ لطائف‌الصحابه چاپ کول ص ۲۶ (که در آنجا بجای ابوالمظفر ناصر باید ابوالمظفر نصر خواند.) ـ الایجاز و الاعجاز، چاپ د. والتون، ص ۳۰ و نسخهٔ خطی عربی از کتابخانهٔ ملی شماره ۳۳۰۵، برگ ۶۹ ۷۰ که در آن جملات متن نسخهٔ خطی در چاپ لید به خوارزمشاه نسبت داده شده و در ذیل نام ابوالمظفر نصر آمده است) همچنین نگاه کنید به‌قطعه شعر ثعالبی دربارهٔ یکی از فتوحات نصر در عتبی چاپ سپرنگر ص ۱۷۲.

۲۹. منظور زتنبرگ از این بیان مفصل این است که مقدمهٔ کتاب غرر السیر میرساند که نویسندهٔ آن شخصیتی معروف و دارای منزلتی ممتاز نزد امیر نصربن ناصرالدین بوده است.

چنین شخصیتی بنابر گواهی آثار ابومنصور عبدالملك ثعالبی و کتب دیگر چون تاریخ یمینی عتبی و تاج الفتوح و دمیه القصر با خرزی همان ابومنصور عبدالملك ثعالبی نیشابوری صاحب یتیمة الدهر بوده است و نه حسین بن محمد مرغنی ثعالبی که برفرض وجود از هیچگونه شهرتی و نامی برخوردار نبوده است.

مطایبات را بکار می‌برد، که در نوشته‌های دیگر به‌کار برده بود و گاه گلهای بلاغت و سخن‌آرایی را [از دیگر آثار خود] به‌وام می‌گرفت. تعبیرات گوناگونی که از یك‌سوی در «غرر» و از دیگر سوی در «یتیمة‌الدهر» یا «مبهج» و «لطائف المعارف»، «تمثیل و محاضره»، «نثرالنظم»، «خاص‌الخاص» و بخصوص در «سحر البلاغه» [آثار معروف ثعالبی] دیده می‌شوند نمی‌تواند تصادفی باشد.

و این است پاره‌یی من‌باب مثال:*

فان رایت ان تشید ما اسست و تسقی ما غرست. ذیل ص ۱۲۵ «غرر» و دنبال آن؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۵۸: مولای یسقی ماغرس و یشید ما اسس.

وبات یخمرالرأی و یجیله و یجیدالفکر و یطیله حتی حصل علی لب‌الصواب و محض‌الرأی. ذیل‌ص۳۲۶ «غرر»، «سحرالبلاغه»: ص ۱۰۸.

نقرع باب السماء فی‌استکشاف البلاء، ذیل ص ۳۲۱ «غرر»؛ «نثرالنظم» ص ۵۴، قرع باب‌السماء بالدعاء.

لایری‌الدنیا الابها (یابه)، ذیل صص ۳۹۸ ـ ۱۶۸ ـ ۱۵۱ ـ ۱۰۴ و ۴۵۶ «غرر»؛ «یتیمة‌الدهر»، ج اول، ص ۲۰، ج ۲، صص ۱۵۱ و ۲۵.

و کادت العیون تاکله والقلوب تشربه، ذیل ص ۱۶۸ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۹۳.

الجدمساعده والسعد محالفه، ذیل ص ۵۶۴ «غرر»؛ «سحر البلاغه» ص ۱۸۰: ساعده‌الجد و حالفه السعد.

باقوی ید و ابسطها و اسر نفس و أنشطها، ذیل ص ۵۶۴ «سحرالبلاغه»، ص ۱۸۳.

اجتناء ثمارالمسرات و افتراع ابکار اللذات، ذیل ص ۵۶۴ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۸۳.

اجتمعت اسباب السعاده لکیقباذ، ذیل ص ۱۴۷ «غرر»؛

---

* نخست در نظر بود صفحات ترجمه حاضر نیز در اینجا آورده شود ولی چون تکیه این مثالها بر الفاظ است نه معانی از آن صرف‌نظر شد. ـ م.

www.tabarestan.info تبرستان

«سحرالبلاغه»، ص ۱۶۲: جمع اسباب السعادة عنده.

یرکض فی‌میدان التصابی و یجنی ثمارالملاهی، ذیل ص ۶۸۸ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۹۵.

لم یقم‌له وزناً، ذیل صص ۲۷۴؛ ۳۴۲، ۴۰۳، ۴۷۹، ۵۰۳، ۶۶۸ و ۷۲۸ «غرر»؛ «یتیمةالدهر»، ج ۱، ص ۸۷ و جلد ۴، ص ۶۳.

فی صدره بلابل تدور و مراجل تفور، ذیل ص ۵۷۹ و ۳۰۸ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۸۴.

دارت‌رحی‌الحرب و دورالارحیه بالدماء، ذیل صص ۱۴۵ـ۴۶ «غرر» و غیره؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۷۱.

جراحة اتت علی نفسه، ذیل صص ۲۷۳؛ ۱۲۱؛ ۶۳ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۷۶.

لمابه؛ ذیل صص ۶۸۲؛ ۶۴۷؛ ۴۰۹؛ ۳۷۱؛ ۲۹۸ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۷۶؛ لطائف المعارف، ص ۸۰، «مبهج» ص ۶۷.

اشتجرت سمرالرماح و تصافحت بیض‌الصفاح، ذیل صص ۲۷۰ و ۱۶۴ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۷۱.

ترکوهم کالزرع المحصود، نکی فیهم نکایة القضاء والقدر و أثر تأثیرالنار فی‌یبس‌الشجر، ذیل صص ۶۰۵؛ ۲۷۱؛ ۲۶۸ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۷۲.

لم‌یر الا رؤوس تندر و دماء تهدر و اعضاء تتطایرو اجسام تتزایل، ذیل ص ۲۷۰ «غرر» و پس از آن؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۷۱.

تحجیله‌الخیل بدماء اعدائه واتخاذه من‌ها ماتهم‌قلانس‌لرماحه، ذیل ص ۴۹۸ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۷۰.

ثملت‌السیوف والرماح‌من‌الدماء فتکسرت وتعثرت‌فی‌الصدور، ذیل ص ۵۷۴ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۷۱.

اضطرب و اضطرم، ذیل ص ۲۶۳ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۵۳.

نجابرأسه و هام علی وجهه، ذیل ص ۱۴۵ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۷۵ ـ ۱۷۴.

www.tabarestan.info تبرستان

یجتهد فی‌اخمادنار الفتنه و جمع شمل الالفه، ذیل ص ۱۳۱ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۶۲.

احیاء سنن‌العدل و اماتة رسوم الجور، ذیل ص ۱۳۸، (مشابه با ص ۵۳۴)؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۶۰.

القت‌الیه الدنیا أزمتها و ملکته الارض اعنتها، ذیل صص ۶۸۷، ۱۴۷ (و مشابه ص ۱۴)؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۶۱.

استقلت باعباء الملك، ذیل صص ۴۶۶ و ۳۹۱ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۶۱.

وکان‌الدنیا تسیر بسیره، ذیل‌ص۴۴۸ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۷۰.

لم تردله رایه ولم تفته من مطالبه غایه، ذیل ص ۶۱۵ «غرر»؛ «یتیمة‌الدهر»، ج ۴، ص ۳۱۴.

بنی مدینه... فجمع محاسن الدنیا فیها، ذیل‌ص ۲۰۷ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۹۲.

بنی‌داراً تقر القصور بالقصور عنها، ذیل‌ص۲۰۷«غرر»؛ «نثر النظم»، ص ۱۲۲ (مشابه همان، ص ۷۷).

جاریة کانها فلقة قمر علی برج فضه، ذیل ص ۳۱۴ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۹۴.

اشجار کأن الحور اعارتها قدودها و کستها برودها، ذیل ص ۳۱۳ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۸۸.

(القلعه) مجاوزتها الجوزاء سمتاً و عزلها السماك الاعزل سمکا... تعطس بانف شامخ من المنعه و تنوء بعطف جامح علی الخطبه، ذیل ۳۲۶ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۹۲؛ برای جملهٔ دوم، اقتباس از صاحب بن عباد، «یتیمة‌الدهر»، ج ۱، ص ۸۷.

رجیم‌الشیطان المعده، ذیل ص ۲۰ «غرر»؛ «یتیمة‌الدهر»، جلد ۲، ص ۱۲۰؛ «سحرالبلاغه»، ص ۹۶: شیطان معدته رجیم.

عجوز شوهاء فوهاء اقبح من زوال النعمه و اوحش من‌موت الفجاءه، ذیل ص ۳۱۵ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۱۲؛ «تمثیل و المحاضره»، ص ۴۷.

قصدتها من البلدالشاسع بالامل الواسع، ذیل ص ۳۲۹ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۵۹.

www.tabarestan.info تبرستان

و هوفی عنفوان شبیبة تخاف سقطاتها ولاتؤمن هفواتها، ذیل ص ۴۰۲ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۹۴ و دنبالهٔ آن.

خیرالغناء ما اشبه‌الزمرو خیرالزمر ما اشبه‌الغناء، ذیل ص ۷۰۹ «غرر»؛ «خاص‌الخاص»، ص ۵۵ و دنبالهٔ آن. (منسوب به ابن عیاش.)

جلجلة الجلید فی‌الخزف الجدید علی‌العطش الشدید، ذیل ص ۷۱۰ «غرر»؛«خاص الخاص»، ص ۳۵. (بنا به گفتهٔ عبدالصمد ابن بابك.)

لادین الابهم، ذیل ص XLVII «غرر»؛ «لطائف‌المعارف»، ص ۷۱: الناس علی دین ملوکهم.

زائداً علیهم... زیاده‌الشمس‌علی‌البدروالبحرعلی‌القطر، ذیل ص XLVII «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۰۹. «لطائف‌المعارف»، ص ۲. «یتیمة‌الدهر»، ج ۴، ص ۲۴۷. «نثرالنظم»، ص ۹۲.

وما عود الله دولته من ثبات الارکان و تظاهرالعز والسلطان واستظهار الانصار والاعوان، ذیل صXLIX«غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۶۲. (... عودالله ملکه بثبات الارکان...)

مطلبی که دربارهٔ قاووت (سویق)، ص ۲۷۵ «تاریخ ثعالبی» بنا بر گفتهٔ ابن‌خردادبه آورده در «لطائف المعارف»، ص ۲۷ نیز دیده می‌شود.

گفتار بهرام گور در ذیل ص ۳۵۹ «غرر» عیناً در «خاص الخاص»، ص ۷۲، و دنبالهٔ آن آمده است.

پاره‌یی از اطلاعات غذایی که در صفحات ۴۴۷ ــ ۴۴۹ غرر بدست داده با مختصری تغییر با نام فضل‌بن سهل ذوالریاستین در «لطائف الصحابه» آورده است. (بخش عربی کتابخانهٔ ملی، شمارهٔ ۴۲۰۰۱، ج ۲۳.) و همچنین در «خاص الخاص». ص ۴۸، ذیل شرح حال حسن بن سهل.**

توجه به‌یك اندازه بودن مدت سلطنت شیرویه، قاتل پدر، و

** . به‌جای «(الحمل الذی) رضع شاتین ورعی شهرین» (از دو میش شیر بنوشد و دو ماه بچرد) متن «غرر» در این دو متن (ربع: ۴۳۰۱ نسخهٔ خطی) «رضع شهرین و رعی شهرین» آمده است که این گفته طبعاً مرجح است. (دو ماه شیر نوشیده و دو ماه چرا کند.)

مدت حکومت خلیفه منتصر در ص ۴۶۴ «غرر» در آغاز فصل «فی‌عجائب‌الاتفاق»، در کتاب «بردالاکباد» (ص ۱۱۱) نیز دیده می‌شود.

این کتاب شامل جمله‌های فراوانی از اندرزهای شاهان اسطوره‌یی است، از اسکندر، از ملوك الطوایف و از شاهان سلسلهٔ ساسانی. این جملات و اندرزها که از سخن‌آوری‌های پادشاهان گرفته شده، تاریخ و سنن پادشاهان ایران را دربر دارد. بخشی از این مجموعه‌های اندرز با تصرفاتی کم و بیش قابل توجه به وسیلهٔ نویسندگان مختلف عرب نقل شده است. این‌جملات و کلمات که در «غرر» بنظر می‌رسد، غالباً با شکلی همانند در بسیاری از آثار ثعالبی‌آمده است، چون «تمثیل ومحاضره»، «لطائف‌الصحابه»، «احسن‌المحاسن»، (کذا) «خاص‌الخاص»، «برد الاکباد»، «الاعجاز والایجاز».* نام شخصیتها و گویندگان فرضی این جملات گاه مختلف هستند: اندرزهایی‌که «غرر» به‌نام‌شاه اسطوره‌یی، بهمن، آورده در «ایجاز و الاعجاز» به‌نام‌اسفندیار، پدر بهمن، آمده و

---

*. مقایسه شود ذیل صص ۳۳، ۵۰، ۷۷، ۹ـ۱۴۷، ترجمهٔ غرر با «تمثیل والمحاضره»، ص۱۷، و«ایجاز والاعجاز»، چاپ والتون، ص۱۱؛ و ذیل‌ص۱۰۳ـاین ترجمه‌با «احسن‌المحاسن»، نسخ‌خطی‌عرب‌کتابخانهٔ ملی، شمارهٔ۳۳۰۶، m برگ۹۳؛ و ذیل ص۲۳۵، و «ایجاز»، چاپ‌والتون، ص۱۲. «تمثیل‌والمحاضره»، ص۱۷؛ و ذیل صص ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۸ این ترجمه و «ایجاز» چاپ والتون، ص ۱۳؛ «خاص الخاص»، ص ۷۲؛ «احسن المحاسن»، برگ ۹؛ و ذیل صص ۲۸۹، ۳۰۵، ۳۰۶ ترجمه و «ایجاز»، چاپ والتون، ص ۱۵، ۱۶، ۲۹؛ «احاسن‌المحاسن» برگ ۱۲؛ «تمثیل المحاضره» صص ۶ و ۱۷؛ «خاص الخاص»، صص ۴۴ و ۷۲، «یتیمة الدهر»، ج ۲، ص ۲۹؛ و ذیل ص ۳۵۳ ترجمه و «خاص الخاص»، ص ۷۴؛ و ذیل صص ۳۹۳ تا ۳۹۱، با «ایجاز»، چاپ والتون، ص ۱۸؛ «تمثیل [و] المحاضره» صص ۳ ـ ۱۷؛ «برد الاکباد»، ص ۱۲۸؛ «لطایف الصحابه»، چاپ کول، ص ۳؛ «احاسن المحاسن»، برگ ۹؛ «خاص الخاص»، ص ۷۳، و ذیل صص ۴۳۹، ۴۳۸ ترجمه‌با «ایجاز»، چاپ‌والتون ص۱۹؛ «خاص‌الخاص»، ۷۳، و ذیل صص ۶۸۹ـ۶۹۰ با «ایجاز»، چاپ والتون ص ۱۹؛ «خاص الخاص»، ص ۷۳؛ «ثمار القلوب»، در Zeitschrift der deutschen morgenland Gesllschaft ج IX، ص ۳۸۳؛ «احاسن المحاسن»، برگ ۹ و ذیل ص ۳۹۳ با «خاص الخاص»، ص ۷۲.

www.tabarestan.info تبرستان

در «تمثیل»، اردشیر آن را برزبان آورده. جملهٔ دیگری نیز که بنا به‌روایت «غرر»، از انوشیروان‌است، در «تمثیل» به‌[حضرت] محمد [ص] نسبت داده شده. چنین بنظر می‌رسد که این اختلافات ناشی از یك نوع بی‌توجهی مؤلف است که گاه در اثر واحد دیده می‌شوند و گاه حتی یك جمله زیر دو عنوان مختلف می‌آید[۳۰].

اشعاری که در تلو این کتاب آمده است، در دیگر آثار ثعالبی یکسان نقل شده است. به‌خصوص اشعاری که متعلق به شاعران قرن چهارم هجری هستند و در «یتیمة‌الدهر» آمده‌اند. اشعار منصور فقیه که در ص ۹ روایت شده، در «الاعجاز والایجاز»، چاپ قسطنطنیه، ص ۶۶، تکرار گشته. اشعار سرایندهٔ کهن، بشار بن برد، در ص ۵۴، در کتاب «ایجاز»، چاپ قسطنطنیه، ص ۴۶، و نیز در «خاص‌الخاص»، ص ۹۳، دیده می‌شود. بیت نخستین از دو بیتی که دربارهٔ کاخ وزیر ابن عباد در ص ۲۴۸، آمده در «یتیمة‌الدهر»، ج ۳، ص ۵۳، دیده می‌شود؛ اشعار نقل شده در ص ۲۵۱، در «بردالاکباد»، ص ۱۳۷، آمده؛ شعر درج شده در ص ۲۶۲ نیز در «تمثیل و المحاضره»، ص ۲۲، خوانده می‌شود. اشعار ابن طباطبا، ص ۲۷۶، در «ثمارالقلوب».

(نگاه کنید به Zeitschrift der deutschen morgenlandischen Gesellschaft) ملاحظه می‌شود؛ اشعار ابن‌لنلك، ص ۲۷۶، در «یتیمة‌الدهر»، ج ۲، ص ۱۲۴، آمده؛ اشعار ابوالفضل الهمدانی، ص ۲۷۶، در «یتیمة‌الدهر»، ج ۴، ص ۲۰۰، و در «خاص الخاص»، ص ۱۵۲، نقل شده؛ و اشعار فرزدق، ص ۵۸۶، نیز در «ایجاز»، چاپ قسطنطنیه، ص ۴۱، آمده؛ و اشعار لجام، ص ۳۷۹، در «یتیمة‌الدهر»، ج۴، ص ۴۱، ملاحظه می‌شود، و شعری که در ص ۴۳۹ آمده که از ابوالحسن جوهری است در «یتیمة‌الدهر»، ج ۳، ص ۲۶۴، در «نهایه فی‌کنایه»، ص ۱۹۴، دیده می‌شود؛ و اشعار ابوبکر خوارزمی، ص ۴۴۶ در «یتیمة‌الدهر»، ج ۴، ص ۱۲۷ و در «ایجاز»، چاپ قسطنطنیه، ص ۹۱، و در «خاص‌الخاص»، ص

---

۳۰. نگاه کنید به ایجاز و الاعجاز، چاپ والتون، ص ۱۳ سطر ۶ و ص ۴۴ سطر ۴ از پائین صفحه.

۱۵۰، ثبت شده‌اند: و اشعار ابـوالفتح بستی، ص ۴۴۶، در «یتیمة‌الدهر»، ج ۴، ص ۲۳۱ و در «خاص الخاص»، ص ۱۵۵، آمده؛ و اشعار عبیداله بن عبدالله بن طاهر، ص ۴۵۲، در «خاص الخاص»، ص ۵۶، تکرار شده است.

پیش از این، دربارهٔ داستان کوتاهی که مؤلف به‌مناسبت نام شاهزاده‌غسان، حارث بن حارث بن حارث، نقل کرده، ذکری رفت. در «لطائف‌المعارف»، اثر ثعالبی، که در صحت انتسابش تردیدی نیست، همان نقل قول از جاحظ و همان جمله‌یی که مؤلف از خاطرهٔ خویش حکایت می‌کند دیده می‌شود[۳۱]. با این همه، در متن «لطائف»، نسخهٔ بدلی نیز هست که بنظر نمی‌رسد استنباط مرا از عبارتی که دربارهٔ تاریخ تحریر «غرر» داشتم تأیید کند.

به‌جای «فسمی ابنه‌الذی هو بسجستان مأمونا فهو مأمون بن مأمون بن مأمون»، جملهٔ «لطائف» چنین خوانده می‌شود: «فسمی ابنه‌الذی کان بسجستان مأموناً فکان مأمون بن مأمون بن مأمون.»[۳۲] «لطائف المعارف» پیش از سال ۳۸۵ هجری که تاریـخ وفـات صاحب ابوالقاسم بن عباد است، تألیف یافته و این کتاب به او تقدیم شده است، و «غرر» سالها بعـد از جلـوس سلطان محمود نوشته شده. روایت «لطائف» که ازاقامت سالهای‌قبل‌فرزند مأمون در سجستان سخن‌می‌گوید، با این تاریخ‌متفاوت است. ولی‌نسخه‌یی از این اثر که در دست ما است نمی‌تواند از نسخ قدیمی باشد؛ این یك متن دستکاری شده است، چنان که عبارت رحمه‌الله که به دنبال نام محمود و همچنین درپی نام صاحب آمده است، آن را روشن می‌سازد[۳۳]. مؤلف در فصلی که شرح حکومت جبل‌بن الایهم،

---

۳۱. «لطائف المعارف»، چاپ P. de Jong، ص ۵۷. و دنبالهٔ آن عبارت جاحظ نیز در «بردالاکباد»، ص ۱۲۲، نقل شده است، بی‌آن‌که از تنبه ثعالبی ذکری کند.

۳۲. زیستن در سیستان در عبارت نخستین، مربوط به زمان حال و در نسخهٔ بدل راجع به‌زمان گذشته است. م

۳۳. چاپ P. de Jong؛ ص ۲ و ۱۲۲. چون ثعالبی تصرفات و تغییراتی در نسخهٔ اولیهٔ پاره‌یی از آثار خود داده است، مشکل است که بتوان ترتیب تاریخی آنها را باز شناخت، هر چند در نسخه‌های بعدی، بسیاری نوشته‌های قبلی خود را آورده است. در مقدمهٔ «یتیمة الدهر»، مؤلف اعلام داشته است که این قطعات —

آخرین پادشاه غسان را آورده (نسخهٔ خطی ۱۴۸۸، برگ ۲۳۲؛ نسخهٔ خطی ۵۰۵۳، برگ ۱۹۸ v°)، حکایت کرد که حسان بن ثابت شاعر، هنگامی که فرستادهٔ شاهزاده خود را به‌او معرفی‌کرد، بی‌درنگ دست خود را برای دریافت هدیه‌یی که به‌همراه آورده به‌سوی او دراز کرد. او این داستان را با خلاصه‌یی از نامهٔ ابواسحاق‌صابی چنین دنبال‌می‌کند: قال مؤلف‌الکتاب و انا استحسن لابی اسحاق الصابی فصلا من کتاب له الی ابی‌القاسم بن عباد فی‌التمثل بهذه‌القصه وهو ورد اطال‌الله بقاء سیدنا ابوالعباس احمد بن الحسن و ابومحمد جعفر بن‌شعیب حاجبین فعرجا الی ملمین و عاجا علی مسلمین فحین عرفتهما و قبل ان أردالسلام علیهما مددت الید الی ما معهما کما مدها حسان بن ثابت الی‌رسول جبله ابن الایهم الخ[۳۴].

همین قسمت جدا شده از نامهٔ صابی در میان قطعات منتخب

- برگزیده نسخه‌یی جدید است که به‌سال ۳۸۴ هجری تهیه شده است. این نسخه مدتها بعد از نسخهٔ نخستین تحریر یافته، ولی هنوز در زمان حیات سلطان محمود و خلیفه القادربالله بوده است. (نگاه کنید به چاپ دمشق، ج ۴، ص ۲۷۵ و ۱۶۰.) از «یتیمة الدهر» در «لطائف المعارف»، ص ۴۳، و در «خاص الخاص» ص ۶۹، عباراتی ذکر شده است. نام «سحر البلاغه» در «یتیمة الدهر»، ج ۲، ص ۱۷، ذکر شده است؛ ذکر نام «مبهج» در «احاسن المحاسن» (نسخهٔ خطی عربی کتابخانه ملی، به شمارهٔ ۳۳۰۶، برگ ۱۳/۷۰ ۲۷ و ۲۸ و ۷۰ ۵۴، ۷۰ـ۷۰، و غیره) و در «ایجاز»، چاپ والتون، ص ۴۲، در «ثمار القلوب»، ج ۵، ص ۱۸۱ و ۱۸۲، و ج ۶، ص ۵۱۷، و ج ۹، صص ۳۹۳ ـ ۳۹۲ و ۳۹۶.) و در «خاص الخاص»، ص ۵۵، آمده است. آخرین فصل «سحر البلاغه» گزیده‌یی است از «مبهج». «خاص الخاص» که در زمان سلطنت سلطان مسعود تألیف شده است. (نگاه کنید به چاپ تونس، صص ۱۸۰ و ۱۶۹.)

۳۴. ترجمهٔ خلاصهٔ نامهٔ صابی: «مؤلف کتاب گوید: من قسمتی از نامهٔ ابواسحاق الصابی را که به‌ابوالقاسم‌بن عباد نوشته بود، پسندیدم که به این‌داستان تمثل جسته بود و آن این که سرور ما ابوالعباس احمدبن حسن که خدایش باقی بدارد، و ابومحمد جعفربن شعیب از پی دیدارم آمدند. لنگ لنگان، پوزش‌خواهانه، به من نزدیک شدند و خمیده قامت بر من سلام گفتند. هنگامی که آن دو را شناختم و پیش از آن که سلام آنان را جواب گویم، دست خود را به‌سوی آنچه با آنان بود دراز کردم، چنان که حسان‌بن ثابت دست خود را به سوی فرستادهٔ جبله بن الایهم دراز کرد. الخ.»

از این نویسندهٔ شهیر در «یتیمة‌الدهر»، ج ۲، ص ۲۷، نقل شده و در آن ثعالبی چنین توضیح می‌دهد: و قرأته له (از صابی) فصلا من‌کتاب فی‌ذکر صله وصلت منه (از عضدالدوله) الیه استسطرفته جداً وهو ورد اطال‌الله بقاء سیدنا ابوالعباس الخ[۳۵]. از این دو عبارت به‌وضوح آشکار می‌شود که «غرر اخبار الملوك» و «لطائف المعارف» و «یتیمة‌الدهر» تألیف یك مؤلف‌هستند، یعنی ابومنصور عبدالملك الثعالبی.

بخش مهم «غرر اخبارالملوك»، در این مجلد که در دست‌ما است و تنها بخشی که به نظر ما برای انتشار مفید و مناسب آمده است، بخشی است که به تاریخ پادشاهان ایران تعلق دارد. تألیف آن و پیدایش «شاهنامهٔ فردوسی» به تقریب در یك عصر و در یك محیط، و همچنین با استفاده از منابع واحد بوده است. بخشهای دیگر این اثر اهمیتی از نوع درجهٔ دوم دارند. این بخشها عبارتند از روایاتی پراکنده دربارهٔ پادشاهان پیامبر (یوسف، داوود و سلیمان) و دربارهٔ شاهانی‌که فرعون‌نامیده‌می‌شوند؛ تاریخ‌مختصر شاهان یمن، شاهان عرب سوری و عراق؛ تاریخ شاهان روم و ملاحظاتی‌کوتاه دربارهٔ‌اسکندر، بطالسه (یا بطلمیوسیان) و عده‌یی از امپراطوران (اگوست[۳۶]، قسطنطین؛ ژوستینین و غیره) و سه فصل دربارهٔ عقاید و آداب هندوان وترکان و چینیان. تاریخ‌محمد [مصطفی (ص)] و آغاز تاریخ ابوبکر.

گاه مؤلف بازتابی از واقعیتهای درونی و اعتقادی خویش را آشکار می‌سازد و بدین ترتیب امپراطوری روم شرقی و اسلام را مقایسه می‌کند، هرچند که آنها خالی از اغتشاش نیستند. ولی تشابه اتفاقات شگرفی را که در این دو کشور روی داده می‌شمرد و نشانه‌هایی از ویژگیها و موقعیتهایی را که‌حکومت سلطنتی، آن دو را باهم همانند می‌سازد می‌نمایاند.

---

۳۵. برای او خواندم (از صابی) قسمتی از نامه را دربارهٔ هدیه‌یی که از او (عضدالدوله) رسیده که آن را سخت ظریف یافتم و آن این که: و هو ورد اطال‌الله بقاء سیدنا ابوالعباس، الخ.

۳۶. یا اوغسطس (۶۳ ق. م. ـ ۱۴ م.) که حضرت مسیح در بیت‌اللحم (فلسطین) در زمان او تولد یافت. ـ «المنجد».

برعکس، می‌توان فرض کرد که آن بخش از این اثر که به آن دسترسی نیافته‌ایم دربارهٔ حوادث نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری، مربوط به تاریخ آل بویه، سامانیان، آل حمدان و دیگر دودمانهای همعصر مؤلف، و در باب پیدایش خاندان سبکتکین و تاریخ امارت سلطان‌محمود در شمار اطلاعات دست اول بوده‌اند.

کتبی که مؤلف برای نوشتن تاریخ خود مورد استفاده قرار داده بر دو نوعند: یکی تاریخ عمومی جهان که به‌طورکلی آن را دنبال کرده، ولی از آن منابع نام نبرده است، و دیگر استفاده و التقاطی است که از کتب تاریخی کرده است. ولی چندبار از تاریخ حمزهٔ اصفهانی، ابن خردادبه و طبری نقل خبر می‌کند. مطالبی که از حمزهٔ اصفهانی نقل کرده این گونه آغاز می‌شود: «قال حمزه الاصفهانی»، بی‌آن‌که جای دقیق آن را تعیین کند، و همگی زیر عنوان «تاریخ‌الامم» یا «تاریخ سنی ملوك‌الارض و الانبیاء» که گوتوالد به‌چاپ رسانده است می‌باشد.

رساله‌یی دربارهٔ ازمیان‌بردن‌کتابها به‌دستور اسکندر و قتل‌عام راهبان در بابل (نسخهٔ خطی ۱۴۸۸، برگ ۲۴۳v° با نسخهٔ خطی ۵۰۵۳، برگ ۲۱۰v°) که با این جملات آغاز شده: «و قال حمزه بن الحسن الاصفهانی فی کتابه کتاب تواریخ کبارالامم»، از همین اثر. (و نه آن‌گونه که ظاهراً بنظر می‌آید، از اثر دیگری از حمزه) اقتباس شده است[۳۷].

اطلاعاتی که ثعالبی از تاریخ ابن خردادبه اخذ کرده است، به‌طور منجز نشان نمی‌دهد که این‌اثر دارای اهمیت تاریخی باشد، بدان‌گونه که مسعودی از آن کتاب تمجیدکرده است[۳۸]. با این‌همه، چند خبر مأخوذ از تاریخ مسعودی درخور توجه است، به‌خصوص ملاحظاتی که دربارهٔ تاریخ افسانه مانند زرتشت (همین ترجمه

---

۳۷. نگاه کنید به «سالنامهٔ حمزهٔ اصفهانی»، Libri X، چاپ گوتوالد، ص ۲۲. گزیده‌هایی که بیرونی، درگاه شمار خود، ذیل نام حمزه آورده نشان می‌دهد که ظاهراً همگی از همین متن است که ما در دست داریم. محقق نیست که عنوان «کتاب تواریخ کبار الامم» که او ذکر می‌کند (چاپ ساکو، ص ۱۰۵) اثر جداگانه‌یی باشد.

۳۸. ج اول، ص ۱۳.

صص ۱۷۱ ـ ۱۶۷)، و عناوین رسمی بهمن یا کی‌اردشیر (ترجمه، ص ۲۳۵) دارد که در «تاریخ طبری» نیز دیده می‌شود. اشعار عربی و فارسی از بهرام گور، چگونگی مرگ مزدك، (ص ۳۹۰) ترجمه و عبارات منقول از «تاریخ طبری» که به‌طور کلی و دقیقاً رونویسی شده و یا مختصر گردیده است. یك اشتباه در بازنویسی جمله‌یی که مدت حکومت اولین پادشاه اشکانی را تعیین می‌کند روی داده است (ص ۲۸۵ = «تاریخ طبری»، ج اول، ص۷۰۶ و ۷۰۹)، همچنین «ماه» نام‌محلی راکه‌در آن بهرام‌گور مفقود شد، به «ماه‌الکوفه = دینور» تغییر داده است (ص ۳۶۴ = «طبری»، ج اول، ص ۸۶۵). در تاریخ پادشاهان پیامبر، مؤلف از «المبرد» و «نوادر»، تألیف ابوحارث جمین (یا جمیز)[۳۹]، و همچنین از چندتن از مفسران سلف قرآن، چون عطاء خراسانی، ابوعاصم، سوری، قصاره، و عبدالرحمن بن زائد (البته باواسطه) نقل و روایت می‌کند؛ نگرشی خاص دربارهٔ یکی بودن اسکندر و ذوالقرنین (نسخهٔ خطی ۵۰۵۵، برگ ۲۱۰) که در «ثمارالقلوب»[۴۰] نیز تکرارشده، از کتاب ابوالحسن علی‌بن عبدالعزیز جرجانی گرفته شده است که عنوان آن «کتاب‌الجوابات عن مسائل کتاب التربیع والتدویر للجاحظ» است. البته من هیچ‌گونه اطلاعی‌درمورداین‌اثر جاحظ ویا دربارهٔشرح‌جرجانی‌ندارم.

آنجا که از فلسفهٔ مانی سخن می‌گوید (نگاه‌کنید به ص ۳۱۸ و پس از آن)، مؤلف به کتاب «البدء والتاریخ» مقدسی اشاره می‌کند. در آغاز فصلی که از عقاید و رسوم هندوان بحث می‌کند (نسخهٔ خطی ۱۴۸۸، برگ ۲۴۷؛ نسخهٔ خطی ۵۰۵۳، برگ ۲۱۵۷)، وی همین اثر را با نام کامل مؤلف نام‌می‌برد: و انا کاتب

---

۳۹. در نسخهٔ خطی «جمین و جمیز» آمده است. از این اثر در کتاب «مشتبه» ذهبی، به عنوان «کتاب النوادر و المزح» (چاپ د. یونگ، ص ۱۷۵) نام برده شده است. (ذهبی محمدبن احمد، کنیهٔ وی ابوعبدالله و لقبش شمس‌الدین و مشهور به ذهبی. حاجی‌خلیفه و ریحانة‌الادب «مشتبه» را از جمله کتب وی ذکر کرده‌اند و در لیون به چاپ رسیده است.م)

۴۰. نگاه کنید به Zeitschrift d. deutschen morgenland Gesellschaft ج ۶، ص ۵۰۶.

منها ما نقلته من کتاب البدء والتاریخ (البدوی و التواریخ نسخه خطی ۱۴۰۸) للمطهر بن طاهر المقیم* کان بیست.

قسمت اول کتاب «البدء و التاریخ» اخیراً به وسیله M. CL. Huart از روی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ابراهیم پاشا در قسطنطنیه چاپ شده است[۴۱]. در این نسخه خطی، و نیز در کتاب فهرست کتب حاجی‌خلیفه ــ «کشف‌الظنون»[۴۲] ــ نام مؤلف کتاب «ابوزید احمدبن سهل بلخی» قید شده است. همچنین یك نویسندهٔ قرن پنجم هجری بخشی از آن را ذیل نام ابوزید نقل‌کرده است[۴۳]. به‌علاوه، مؤلف در فصل اول کتاب «البدء» از یکی از آثار پیشین خود به نام کتاب «العلم و التعلیم» نام می‌برد که حاجی خلیفه به ابوزید البلخی منسوب می‌داند[۴۴].

به آسانی می‌توان تصور کرد که گفتهٔ حاجی خلیفه دربارهٔ نام مؤلف از همان نسخهٔ قسطنطنیه، یعنی تنها نسخه‌یی که از این کتاب شناخته شده بود، گرفته شده است. اگر واقع امر چنین باشد، حاجی خلیفه در اظهارنظر خود به سبب اظهارنظر استنساخ کنندهٔ این نسخه دچار اشتباه شده است.

بنا بر عقیدهٔ صفدی در فهرست شرح حال خود و بنا بر گفتهٔ حاجی خلیفه، ابوزید بلخی به سال ۳۲۲ هجری وفات یافته[۴۵] و کتاب «البدء و التاریخ»، بنا بر اظهارنظر قطعی مؤلف، چنان که M. Huart هم براین عقیده است، در سال ۳۵۵ هجری تالیف یافته

---

* . طاهراً المقدسی.

۴۱. کتاب «البدء والتاریخ» (Le livre de la creation et de l histoire) از ابو زید احمدبن سهل بلخی چاپ شده و ترجمه یافته به‌وسیله M. CL. Huart، پاریس، ۱۸۹۹.

۴۲. حاجی خلیفه، ج ۲، ص ۲۳.

۴۳. Ch. Schefer، منتخبات فارسی، ج ۱، ص ۱۴۷ و ۱۳۲ و دنبالهٔ آن. این همان M. Shefer است (نگاه کنید به روایت...، ص ۱۵۹ و دنبالهٔ آن) که بوزید را که ابوالمعالی محمد از او روایت می‌کند، با ابوزید بلخی یکی دانسته است. من تصور می‌کنم که عبارت مورد بحث در فصل ۱۲ کتاب «البدء و التاریخ» هنوز به چاپ نرسیده باشد، جائیکه از هند بحث می‌کند.

۴۴. کتاب «البدء، متن، ص ۱۴ و مقدمه، ص ۱۵؛ ــ حاجی خلیفه، ج ۵، ص ۱۱۹.

www.tabarestan.info

است[۴۶]. به علاوه، نه این اثر مهم و نه کتاب «العلم و التعلیم» در شمار آثار البلخی در «الفهرست» نیامده‌اند[۴۷].

این امر کاملا محقق نیست، مگر آن که قسمت چاپ نشدهٔ متن دلیل دیگری ارائه دهد[۴۸] که البلخی مؤلف کتاب «البدء و التاریخ» نیست.

ناشر دانشمند در جریان طبع کتاب مسلماً مسأله را بار دیگر مورد توجه قرار داده و در این‌باره کوتاهی نخواهد کرد. از آنجا که نام مطهر بن‌طاهر المقدسی در هیچ‌یك ازمجموعه‌های شرح‌حال یا فهرست اسامی که من در دسترس داشته‌ام نیامده‌است، اطلاعاتی که مؤلف «غرر اخبارالملوك» بدست می‌دهد، هرچند تا این اواخر مهجور مانده بود، درخور توجه است.

در ضمن من مؤلفی را که در دو جای کتاب (نگاه کنید به صفحات ۱۱ و ۲۴۰) با نام مسعودی مروزی آمده، نمی‌شناسم چنین بنظر می‌رسد که اثر مسعودی مروزی تاریخ پادشاهان ایران است که به نظم پارسی در مثنوی یا مزدوج و شاید در بحر متقارب بوده ــ بحری‌که دراشعار حماسی معهود بوده‌است. ــ باید تصور کرد که این‌منظومه چندان شناخته نبود یا، مانندديگر منظومه‌های حماسی پیش از فردوسی، جز یك بخش از تاریخ‌ملی و پیروزیهای چند پهلوان را در بر نداشته است؛ زیرا اگر فردوسی به تأکید گفته که پیش از او هیچ‌کس به‌نظم کشیدن سنن قدیم پارس را به خواب هم نمی‌دیده، منظور او مجموعهٔ کامل وارثان سلسلهٔ پادشاهان ایران بوده است که او بر آن بوده است که دربارهٔ

---

۴۵. نگاه کنید به Zeitschrift d. deutschen morgenland Gesellshaft ج. ۲۵ ص ۵۱ (مقالهٔ M. de Goeje)؛ حاجی خلیفه ج. ۵ ص ۱۹ ــ و در دوجای دیگر ج. ۲ صص ۲۳ و ۶۲۳، حاجی خلیفه تاریخ ۳۴۰ را ذکر کرده که M. de Goeje آن را ناشی از یك اشتباه می‌داند.

۴۶. «کتاب آفرینش»، ص ۶ (متن و ترجمه) و مقدمه، ص ۹، پانوشت ۳.

۴۷. چاپ فلوگل، ص ۱۳۸.

۴۸. تمام کتاب «البدء و التاریخ» چاپ و در تهران نیز تکثیر شده است، که مجموع آن ۶ جلد در سه مجلد است و در پشت مجلدات چنین نوشته شده: «کتاب البدء و التاریخ للمطهر بن طاهر مقدسی المنسوب تالیفه لابی زید احمدبن سهل بلخی ناشر: کلمان هوار» ــ م.

سلسله‌های شاهان سخن منظوم بسرایند[۴۹].

تنها اطلاعی که دربارهٔ «آیین‌نامه» اثر مهم ادبیات کهن پارس، در دست است همان است که مسعودی در «کتاب التنبیه» خویش آورده است. کتاب «عیون الاخبار» ابن قتیبه چند گزیده از آن را در بر دارد[۵۰] که به این گزیده‌ها قطعه‌یی که در متن حاضر می‌خوانیم (ص ۱۶ و دنبالهٔ آن) اضافه شده که به‌احتمال، مستقیم یا غیر مستقیم، از ترجمهٔ ابن‌مقفع گرفته شده است[۵۱]. این خود ممکن است شرح مبسوطی که مسعودی دربارهٔ آداب و تشریفات درباری و سلسله مراتب اجتماعی که به دست مؤسس سلسلهٔ ساسانی وضع گردیده، آورده است و همچنین قسمتی از همین فصل «مرزبان‌نامه» از همان منبع گرفته شده باشد[۵۲].

در دو جای متن حاضر (صص ۱۷۳ و ۲۸۵) از کتاب «شاهنامه» نام برده می‌شود («صاحب کتاب شاهنامه»). نخستین اشاره می‌تواند مربوط به «شاهنامهٔ فردوسی» باشد که در حقیقت نام شاه تورانیان را «ارجاسپ» آورده، حالی که طبری «خرسافس» و ابن خردادبه، بنابر قول ثعالبی، «هزار اسف» گفته‌اند. ولی از آنجا که «ارجاسپ» شکلی باستانی و کهن است و چنان که ثعالبی می‌گوید، معروفترین آنها است، بنابراین، می‌بایست در منابع دیگر هم وجود داشته باشد، بنابراین از این تقارن نمی‌توان به‌یك نتیجهٔ قطعی رسید[۵۳]. عبارت دوم، برعکس، مربوط به نام نخستین پادشاه اشکانی و مدت حکومت او است که نه تنها در «شاهنامهٔ فردوسی» نیست، بلکه تضادی اساسی با متن فردوسی دارد.

۴۹. چاپ مول، ج ۴، ص ۴۴۶: ــ مقایسه شود با مسعودی ج۲، ص ۴۴.

۵۰. نگاه‌کنید به پانوشت بارون V. Rosen در مجموعهٔ آسیایی استخراج شده از بولتن دانشگاهی سلطنتی علوم سن‌پترزبورگ، ج۸، ص۷۷۵ و دنبالهٔ آن.

۵۱. نگاه کنید به کتاب «القهرست»، ص ۱۱۸، خط ۲۷؛ مقایسه کنید با ص ۳۰۵، خط ۱۲. (آنجا باید الئین، آئین خوانده شود.) ــ همین‌عبارت بی‌آن‌که منبع آنرا بازگوید (مورخان گویند) در «زبدة التواریخ» حافظ‌ابرو نیز نقل شده است. (نسخهٔ خطی فارسی، کتابخانهٔ ملی، ضمیمهٔ ۱۶۰، برگ ۱۹۷۷۰.)

۵۲. نگاه کنید به «مروج الذهب»، ج ۲، ص ۱۵۲، و دنبالهٔ آن. مقایسه کنید با همان، ص ۲۴۰، و دنبالهٔ آن. فاکهة الخلفا. چاپ فریتاگ، ص ۲۰۲.

۵۳. که منظور ثعالبی قطعاً شاهنامهٔ فردوسی باشد.

فردوسی اعلام کرده است که نمی‌تواند دورهٔ شاهی پادشاهان اشکانی را تعیین کند، زیرا در «نامهٔ خسروان» که او داستان را از آن نقل می‌کند، نشانی ندارد.

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان
نگوید جهاندیده تاریخشان
از ایشان بجز نام نشنیده‌ام
نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام[۵۴].

بی‌گمان، منظومهٔ «شاهنامه» چند سال پیش از زمانی که متن حاضر تألیف می‌شده، بپایان رسیده بود[۵۵]. دست‌کم کار آفرینش پاره‌یی از قطعات «شاهنامه» در دست شاعر بپایان رسیده بود و ثعالبی، مانند دیگر همعصران خود، امکان داشت که این حماسهٔ مشهور را بشناسد، ولی احتمالا این اثر حماسی در آن زمان تا آن اندازه منتشر نشده بود که اثر فوق‌العاده و حتی منحصر به‌فردی به‌شمار آید و سرایندهٔ آن‌چنان شناخته شده باشد که این جمله («قال صاحب کتاب شاهنامه») برساند که منظور فردوسی است.

می‌دانیم که عنوان «شاهنامه» مختص به اثر منظوم فردوسی نیست. زیر این عنوان آثار دیگری به زبان فارسی وجود داشته. بیرونی از شاهنامهٔ ابوعلی محمدبن احمدالبلخی[۵۶] و از شاهنامهٔ دیگری از ابومنصور ابن عبدالرزاق نام می‌برد. این اثر بنابرآنچه که در یکی از مقدمه‌های «شاهنامهٔ فردوسی» آمده است، در حدود نیمهٔ قرن چهارم هجری توسط چهار دانشمند ایرانی برای ابومنصوربن عبدالرزاق، بزرگمرد طوس، تألیف شده است. و خود

---

۵۴. چاپ مول، ج ۵، ص ۲۷.

۵۵. نگاه کنید به تاریخ تألیف «شاهنامهٔ فردوسی»،
Noldeke, Das Iranisch Nationale pos (Strasbourg, 1896)
ص ۲۱ و دنبالهٔ آن.

۵۶. سالشمار (الفهرست): چاپ ساکو ص ۹۹، خط ۱۵ و ۱۶ و ص ۱۱۶ ـ M. le baron V. Rosen در مقاله‌اش دربارهٔ «خدای نامه»، تصور کرده است که این دو اثر نیست، بلکه یك شاهنامه است که ابوعلی برای ابومنصور تألیف کرده و داستان چهار مؤلف برای تنظیم این شاهنامه به‌نظر وی بی‌اعتبار می‌آید.
Saint ـ Pete rsboourg 1895 ص ۱۸۹ و دنبالهٔ آن.

منبع مستقیم شعر فردوسی قرار گرفته است. هر چند در مقدمهٔ پیش گفته، در کنار چند اطلاع درست ومسلم، مقداری اشتباه و خیالبافی نیز دیده می‌شود، م. نلدکه در کار علمی‌یی که برروی حماسهٔملی ایران انجام داده، این قول را، تا حدی به‌عنوان یك روایت معتبر می‌پذیردکه «شاهنامهٔ ابن عبدالرزاق» و «شاهنامهٔ فردوسی» دارای مآخذ واحدی بوده‌اند.[۵۷] با این همه باید توجه داشت که به شهادت بیرونی، «شاهنامهٔ ابن عبدالرزاق» اگر شامل تاریخ کم و بیش کامل اشکانیان نباشد، حداقل یك جدول مورخ از پادشاهان این سلسله را در برداشته است[۵۸]. اگر فردوسی این اثر را در دست می‌داشت، هرگز آن دو بیت را که در پیش گذشت نمی‌سرود[۵۹].

اشارات ثعالبی هم راجع به «شاهنامهٔ ابن عبدالرزاق» نیست، زیرا آنجا که از اولین شاه اشکانی یاد می‌کند و مدت سلطنت او را می‌گوید، کاملا مغایر فهرستی است که بیرونی از شاهنامه ابن عبدالرزاق بدست داده است. نحوه‌یی که ثعالبی از شاهنامه یاد می‌کند این تصور را بوجود می‌آورد که این یك اثر کاملا شناخته شده بوده، مانند همان اثری‌که ابن‌الاثیر درگفتاری دربارهٔ سلطان محمود به‌آن اشاره کرده است[۶۰]. مؤلف «غرر» در کنار این آثار، تاریخ کهنی به عنوان یك منبع اصلی در اختیار داشته که به وضوح در بخش اسطورهٔ ایران شباهتی تام با منبعی که فردوسی آن را به نظم کشیده داشته است. «شاهنامهٔ فردوسی» وکتاب حاضر

---

۵۷. Das Iranische Nationalepos ص ۱۴ و دنبالهٔ آن مقایسه شود با «شاهنامه»، چاپ مول، مقدمه، ص XVI و دنبالهٔ آن؛ ــ نلدکه،
Geschichte der Prser and Araber Zur Zeit der Sasaniden aus Arab, Chronik des Tabari,
مقدمه، ص ۲۳ و دنبالهٔ آن.

۵۸. فهرست، چاپ ساکو، ص ۱۱۶ و دنبالهٔ آن.

۵۹. هر چند باز هم بعضی تصور می‌کنند که فردوسی، هنگام انشاء این قسمت از شعر خود، مانند دیگر جاهایی که از «نامهٔ خسروان» یاد کرده (مثلا ج ۴، ص ۴۰۰) به‌جای متنی که عادتاً تعقیب می‌کرده، سند متفاوتی در دست داشته است.

۶۰. [کامل] ابن‌الاثیر، ج ۹، ص ۲۶۱.

نه تنها در روایات و سنتهای اسطوره‌یی کهن، بلکه در ترتیب جانشینی و ردیف سلسله‌ها و حوادث جنبی و موقعیتهایی که به موازات هم دنبال می‌شوند و حتی در شرح جزئیات وقایع تاریخی غالباً متشابهند. فریدون هنگامی که ایرج، فرزند خود را پیش خواند تا به جنگ دو برادر خود برود، به او گفت: «باید از آنان چاشتی بسازی، پیش از آن‌که آنان تو را شبچرهٔ خود کنند.» (ص ۴۵) همین سخن برانگیزاننده با همین توصیف، در گفتار فریدون بنا بر روایت «شاهنامهٔ فردوسی» نیز دیده می‌شود. (ترجمهٔ مول، ج ۱، ص ۱۵۰)[۶۱].

منوچهر هنگام تعقیب سلم، این سخنان‌را خطاب به‌او می‌گوید: «ای شاه، فرار چرا؟ من برای تو تاجی می‌آورم که به‌خاطر آن تو ایرج را کشتی. (ر. ك. ذیل صفحهٔ ۴۶). همین را در «شاهنامهٔ فردوسی» می‌خوانیم. (ترجمهٔ مول، ج ۱، ص ۲۰۳)[۶۲].

سام پس از آن که نامهٔ زال را خواند که میل خود را در ازدواج با دختر مهراب عرضه داشته بود، گفت: «او که روزی‌رسانش مرغان بودند و گاهواره‌اش کوهستان، می‌تواند در خطاب به‌پدر چنین درخواستی کند.» (نگاه کنید ص ۸۳). و نگاه کنید به‌روایت فردوسی. (ترجمهٔ مول، ج ۱، ص ۲۷۹.)[۶۳]

منوچهر به‌زال که درخواست بازگشت برای دیدن پدر داشت، گفت: «این پدرت نیست که شوق دیدنش داری، این شوق دیدار دختر مهراب است.» (نگاه‌کنید به ص ۵۹.) و نگاه‌کنید به

---

۶۱. تو گر چاشت را دست یازی بجام وگرنه خورند ای‌پسر برتو شام
ـ «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج۱، ص ۹۸.

۶۲.
کنون تاجت آوردم ای شاه‌وتخت ببار آمد آن خسروانی درخت
بکشتی برادر ز بهر کلاه کله یافتن چند پوئی به راه
ز تاج بزرگی گریزان مشو فریدونت گاهی بیاراست نو
ـ همان، ج۱، ص ۱۲۹.

۶۳.
چنین داد پاسخ که آمد پدید سخن هر چه از گوهر بد سزید
چو مرغ ژیان باشد آموزگار چنین کام دل جوید از روزگار
ـ همان، ج ۱، ص ۱۷۹.

«شاهنامه». (ترجمهٔ مول. ج ۱، ص ۳۳۵)[۶۴].

قباد چون به‌جنگ بادمان، قهرمان تورانیان، می‌رفت، به برادر خود، قارن که می‌کوشید تا او را بازگرداند، گفت: «این ناممکن است که در حال حیات کسی به‌سرای دیگر برود.» (نگاه کنید به ص ۷۸.) «شاهنامه» نیز همین جمله را دارد. (ترجمهٔ مول، ج ۱، ص ۳۹).[۶۵]

افراسیاب دربارهٔ سیاوش به پیران گفت: «من کیکاووس را مردی عجیب یافتم و از او در شگفتم که تاب می‌آورد که چنین نقشی از زیبایی را از دست بدهد، نقشی که کامل‌تر از آن من هرگز ندیده‌ام.» نگاه کنید به ص ۱۳۳ و دنبالهٔ آن و «شاهنامه»، (ترجمهٔ مول، ج ۲، ص ۳۱۱).[۶۶]

سیاوش به‌پیران گفت: «اگر در علم ازلی خداوند چنین‌مقدر است که من دور از ایرانشهر بمانم و دیگر پدر خود کیکاووس و پرورنده‌ام رستم را نبینم، و تو برای من جایگزین آن دو شوی، هرآنچه شایسته است انجام بده.» (نگاه‌کنید به ص ۱۳۴ و «شاهنامه» ترجمهٔ مول، ج دوم، ص ۳۲۷).[۶۷] ــ دربارهٔ کیخسرو

۶۴.

بدو گفت شاه ای جوان مرد گرد — یك امروز نیزت بباید سپرد
ترا بویهٔ دخت مهراب خاست — دلت را مش سام زابل کجاست؟
ــ همان، ج ۱، ص ۲۲۴.

۶۵.

کسی زنده بر آسمان نگذرد — شکارست و مرگش همی بشکرد.
ــ همان، ج ۲، ص ۱۶.

۶۶.

از آن پس به‌پیران چنین‌گفت رد — که کاووس تنداست واندك خرد
که بشکیبد از روی چونین پسر — چنین برز و بالا و چندین هنر
ــ همان، ج ۳، ص ۸۳.

۶۷.

سیاوش به‌پیران نگه‌کردو گفت — که فرمان یزدان نشاید نهفت
اگر آسمانی چنین است رای — مرا با سپهر روان نیست پای
اگر من به‌ایران نخواهم رسید — نخواهم همی روی کاووس دید
چو دستان که پروردگار من‌است — تهمتن که روشن بهار من است

www.tabarestan.info تبرستان

گفتند: حالی که سیاونا باد را با گیو و مادرش ترک‌می‌گفت، «اسبی که به گیو داد بر پاهایش پرواز می‌کرد و آن را که برای مادر خود انتخاب کرد به‌نظر می‌رسید که به‌جای پاها چهار باد دارد.» نگاه کنید به ص ۱۴۴، و «شاهنامهٔ فردوسی» (ترجمهٔ مول، ج ۴، ص ۴۹۹)[۶۸]. ــ شهبانو همای پسرش را باز شناخت: «چون دارا، میان سربازان، از برابر او گذشت، حالی‌که نگاهش شیفتهٔ زیبایی و برازندگیش گشت، شیر از پستان همای بیرون زد و قلبش به او گفت که همین پسر تو است.» (نگاه کنید به‌ص ۲۴۶ و حاشیه.) «شاهنامهٔ فردوسی»، ترجمهٔ مول، ج ۵، ص ۳۳.)[۶۹]*

این همانندی‌ها که نه‌تنها با بنیادهای گستردهٔ سنن ایران مربوط است، بلکه شکل و حالت ادب داستانسرایی نیز دارد، نشان می‌دهد که این دو اثر یك منبع مشترك داشته‌اند. با این وصف و با توجه به‌این نکته که ثعالبی گرایشی به‌تلخیص روایات

چو از روی ایشان بباید برید — به توران همی جای باید گزید
پدر باش و این کدخدایی بساز — مگو این سخن با زمین جزبه‌راز
ــ همان، ج ۳، ص ۹۵.

۶۸.

چو این کرده شد برنهادند زین — برآن باد پایان بـــاد آفریـــن
در متن: کانما انعل بالریاح الاربع ــ چهارپایش را با باد نعل بسته بودند.
ــ همان، ج ۳، ص ۲۱۲.

۶۹.

چو دید آن بر و چهرهٔ دلپـذیر — ز پستان مـــادر بپالـــود شیر
ــ همان، ج ۶، ص ۳۶۲.

* نگاه کنید به ص ۲۹۷ که می‌خوانیم «گرگسار مانند گرگی بودکه بر عقابی سوار است.» این تصویری عجیب و دور از ذهن است و معنی آن قابل قبول نیست. در «شاهنامهٔ فردوسی» دوپار در کنار نام «گرگسار» از یك درفش تورانی نام می‌برد که بر آن صورت گرگ نقش شده است (گرگ پیکر درفش). (چاپ مول، ج ۴، ص ۳۸۲.) عبارت اول درست نیست. این ممکن است که در متن ثعالبی اشتباهی رخ داده و کلمهٔ عقاب «درفش» در متن اصلی بد فهمیده شده باشد.

[عبارت «گرگی بود، بر عقابی سوار» که به‌نظر زتنبرگ تعبیر و تصویری غریب آمده است، ظاهراً به این مناسبت است که اسب تیزتك را عقاب می‌گویند و گرگسار (شبیه به گرگ) نام او بوده، یعنی او گرگی بود که برعقاب یعنی اسب سوار بود. ــ م.]

www.tabarestan.info تبرستان

داشته و از سوی دیگر به سبب تفصیل و مبالغه‌یی که فردوسی می‌توانست در اشعارش بکار برد، تفاوتهایی در این دو اثر وجود دارد. من به‌ذکر تفاوتهای اصلی اکتفا می‌کنم.

کتاب حاضر در مورد تأسیسات و ابداعات شاهان نخستین، شامل شرح و تفصیلاتی است که با آنچه «در شاهنامه» آمده است مطابقت کامل ندارد. در این کتاب، دربارهٔ کیومرث دو روایت از طبری (ج ۱، ص ۱۴۷) اخذ شده است، یکی از این دو روایت را بیرونی (الفهرست، ص ۹۹، س ۲۲ و ص ۱۰۰، س ۱) از «شاهنامهٔ ابوعلی بلخی» نقل‌کرده است. روایتهای‌فردوسی دربارهٔ جنگ کیومرث با اهریمن به‌سبب مرگ پسرش، سیامك، جنگ کیومرث و هوشنگ با دیو سیاه، پیشنهاد نیایش آتش و جشن سده به‌وسیلهٔ هوشنگ و ذکر شیدسب،[۷۰] دستورطهمورث، در این‌کتاب دیده نمی‌شوند. بخش بزرگی از تاریخ هوشنگ (ص ۸ و دنبالهٔ آن) در این کتاب از تاریخ طبری گرفته شده (ج ۱، ص ۱۷۱ و دنبالهٔ آن) و بسیاری از موضوعات تاریخ طهمورث (ص ۱۰ و دنبالهٔ آن) نیز چنین است (ج ۱، ص ۱۷۵).

بعضی روایات ثعالبی دربارهٔ ضحاك (ص ۱۸ و دنبالهٔ آن) در «شاهنامهٔ‌فردوسی» نیست. ازجمله، روایات‌مربوط به‌جادوگری ضحاك (ص ۲۲) از راه سحر کلام، برگرفته از «آدم»، در یك نای (که اصل شوفار ــ شبورگان ــ قوم یهود از آن است)، و طبری آن را (ج ۱، ص ۱۷۴) روایت کرده است. همچنین، در غررالسیر از این مأخذ تفصیلات دیگری نقل شده است، همراه با اشعاری که روایت شده (ج ۱، ص ۲۰۱، و دنبالهٔ آن) ــ این که ضحاك همهٔ افراد خاندان شاهی را بکشت (ص ۲۵) و این که تنها یك پسر از کاوه برای مارهای ضحاك ربوده شده بود (ص ۲۷)، درحالی که فردوسی از ۱۳ پسر سخن گفته است.

تاریخ کودکی فریدون (ص ۲۶) با روایت «شاهنامه» متفاوت است. ــ صحنهٔ شورش علیه ضحاك (ص ۲۸) درکاخ وی روی‌داد، درصورتی که بنابر روایت «شاهنامه»، فریدون برای جنگ و

---

۷۰. در چاپ انتقادی مسکو، نام وزیر طهمورث شهرسپ آمده است.

کشتن او، هنگام عزیمت از دماوند، براو تاخت. طبری هر دو قول را نقل می‌کند (ج ۱، ص۲۰۵). ــ فریدون ضحاک‌را با دوالی که از پوستش بریده بود ببست. ــ کتاب‌حاضر فاقد روایاتی است که فردوسی‌دربارهٔ ظاهرشدن‌سروش‌برفریدون، سوءقصد دوبرادر فریدون، برخورد با دو دختر جمشید و با کندرو، نائب مناب ضحاك، بازگشت‌ضحاك از هندوستان‌و دربارهٔ مادر فریدون و نیز داستان سه پسرش، و ازدواجشان با سه دختر شاه یمن و وسوسه‌های آنان آورده است[۷۱].

تاریخ زادن منوچهر، فرزند ایرج (ص ۴۰ و دنبالهٔ آن) با روایت «شاهنامه» متفاوت است. توضیح خیال‌پردازانهٔ نام‌منوچهر که ظاهراً از کلمات فارسی (چهر و مانستن) آمده، خطابهٔ منوچهر (ص ۴۹) که جز خلاصه‌یی از خطابه‌یی که طبری عنوان کرده نیست (ج ۱، ص ۴۳۷ و دنبالهٔ آن) همه با آنچه در «شاهنامهٔ فردوسی» دیده می‌شود تفاوت دارد. سام بود، نه سیمرغ، که زال را دستان نامید (ص ۵۲).

روایتهای شاهنامه دربارهٔ رایزنی با ستاره‌شناس درباب ازدواج زال با رودابه و چیستانهایی که حل آنها به‌زال پیشنهاد شده‌بود، زادن شگفتی‌زای رستم و دلیریهای او هنگام کودکی، ذکر پیل سپید و دژنظامی بربالای قلهٔ سپند در کتاب حاضر دیده نمی‌شود.

در «شاهنامه» نیز این روایات و داستانها دیده نمی‌شود: داستان آرش‌تیرانداز (ص ۹۱ــ۹۰)که‌خلاصه‌یی از آن در «تاریخ طبری»آمده‌است، باتفاوتهائی درجزئیات (ج۱، ص۴۳۵): روایت دربارهٔ زو و حفر نهر به دستور او[۷۲]، دربارهٔ شهر زوایی، دربارهٔ درختکاری و کشت‌وکار به فرمان وی، دربارهٔ دادخواهی این شاه

---

۷۱. روایتی که توسط میر خواند و دیگر مورخان متأخر نقل شده چنین است که توروسلم از یك دختر ضحاك به دنیا آمدند و ایرج از دختری از شاهمرد. این روایات از حافظ ابرو اخذ شده که وی مدعی است از ابن‌مقفع نقل کرده است: «ابن المقفع که از ثقات راویان اخبار ملوك عجم است». نسخهٔ خطی ایرانی، کتابخانهٔ ملی، ضمیمهٔ شمارهٔ ۱۶۰، برگ ۳۴.

۷۲. دو نهر زاب که حفر آنها را به زو نسبت داده‌اند.

www.tabarestan.info تبرستان

و آزادمنشی وی در مقابل لشکریان (ص ۹۲) ــ روایاتی که از منبع طبری (ج ۱، ص ۵۳۲) و مسعودی (ج ۲، ص ۱۳۰، و دنبالهٔ آن) گرفته شده‌اند و همچنین در «شاهنامه» آمده فاقدتفصیل دربارهٔ حکومت کیقباد است (ص ۵ـ۹۴). داستان ممنوع‌کردن نوشیدن شراب و حکایت مرد جوان و شیر (ص ۱۰۱ و دنبالهٔ آن) را فردوسی نیز نقل کرده ولی در ذیل حکومت بهرام‌گور و با تفاوتهایی آشکار[۷۳].

داستان سفر کیکاووس به مازندران، و هفت‌خوان رستم و رهایی کیکاووس درکتاب حاضر نیست، اما قصهٔ آمدن شیطان در لباس مبدل و سرودخوانان، مقاومت بزرگان ایران در آغاز داستان سفر به یمن یا کشور هاماوران و یا به عبارت دیگر، کشور حمیریان (ص ۱۰۵ و دنبالهٔ آن) در آن آمده است. ولی حوادث متفرق دیگر سفر به هاماوران را در این کتاب نمی‌بینم. کیکاووس از راه زمین به یمن می‌رسد (ص ۱۰۷). به زندان می‌افتد، او را در یك چاه به‌بند می‌کشند، سودابه هر روز از او دیدار می‌کند (ص ۱۰۸ و دنبالهٔ آن).

روایت ثعالبی از روایاتی که طبری دربارهٔ این داستان از ابن الکلبی نقل می‌کند مستقل است و بسیار خلاصه شده (ج ۱، ص ۶۰۳، و دنبالهٔ آن). ممکن‌است‌که شعر ابونواس[۷۴] (ص ۱۶۲) از طبری اخذ شده، ولی داستان از یك مأخذ قدیمی‌تر نقل شده باشد.

کیکاووس، هنگام پرواز به آسمان در سیراف به زمین می‌افتد (ص ۱۱۳)، نه در آمل.

روایت فردوسی دربارهٔ جنگ هفت‌پهلوان(کذا) (هفت‌خوان) و جنگ با سهراب در کتاب حاضر نیست.

---

۷۳. این حکایت نیز در «زبدةالتواریخ» حافظ‌ابرو آمده است، به مناسبت کشف شگفت‌انگیز شراب به‌وسیلهٔ جمشید. روایت حافظ‌ابرو همان است که در کتاب حاضر آمده است. (نسخهٔ خطی ایرانی، کتابخانهٔ ملی؛ ضمیمهٔ شمارهٔ ۱۶۰، ردیف ۳۰۷ و دنبالهٔ آن.) مسعودی نیز داستان کشف شراب را حکایت کرده‌است (ج ۲، ص ۸۸ و دنبالهٔ آن.)

۷۴. در متن Dhou Nowas آمده که ظاهراً اشتباه چاپی است. ــ م.

داستان سیاوش نیز (ص ۱۱۳ و دنبالهٔ آن) در بسیاری از نکات با روایت فردوسی متفاوت است. مادر سیاوش به فاصلهٔ کمی از تولد وی مرده است. پدرش او را از سیستان فرا خواند. زنی که همدست سودابه بود، اعتراف کرد که آن توأمان را سقط کرده است (ص ۱۲۲). سیاوش که علیه افراسیاب لشکرکشی می‌کرد، لشکریان را به سیستان هدایت کرد که از سوی رستم و خاندان زال با شادی پذیرفته شدند (ص ۱۲۴). گرسیوز، برادر افراسیاب، در برخورد با لشکریان ایران که سیاوش و رستم فرماندهان آن بودند، بلخ را بدون جنگ و مقاومت رها کرد (ص ۱۲۵). افراسیاب، پس از خوابی که دیده بود، با برادر خود گرسیوز به مشورت پرداخت (ص ۱۲۶). سیاوش را گرسیوز سر برید (ص ۱۳۸). رویدادهای دیگری که فردوسی روایت کرده، مسابقه در میدان، ازدواج سیاوش با دختر پیران، تولد فرزند این دو بنام فرود، ساختمان گنگ دژ، اولین سفر گرسیوز به سیاوشگرد (یا سیاوناباد) مبارزه و نیزه افکندن سیاوش با تورانیان، التماسهای دخت افراسیاب[۷۵] و بطور کلی یکی از دو روایت فردوسی دربارهٔ حوادث سیاوش و کیخسرو در توران، در این کتاب تاریخ دیده نمی‌شود[۷۶].

داستان لشکرکشی رستم به توران به اختصار و تلخیص و با روایتی متفاوت با روایت فردوسی آمده است (ص ۱۴۲ و دنبالهٔ آن). این داستانهای تاریخی نیز در این کتاب دیده نمی‌شود: هجوم افراسیاب به ایران و پیشامد قحط هفت‌ساله، شرح فرار کیخسرو با گیو، امتناع طوس از شناسایی و پذیرفتن کیخسرو

---

۷۵. دربارهٔ نام حقیقی دختر افراسیاب که در کتاب حاضر کسیفری و در «شاهنامه» فرنگیس آمده، نگاه کنید: ص ۱۳۵ و حاشیه آن.

Iranisches Namenbuch, P. 371 s. v. Wispân-fryâ

۷۶. منظور زتنبرگ از این عبارت مفهوم نشد. جمله متن چنین است

et en general l'une des deux versions rapportées par Firdausi sur les avantures de Siyawakhsch et de Kaï khosrau des le Toûrân, manquent dans notre chronique.

و چنان که ملاحظه می‌شود از نظر دستور زبان نیز در کلمهٔ manquent که به‌صیغهٔ جمع آمده، اشکالی هست.

www.tabarestan.info تبرستان

به عنوان وارث تخت و تاج، رویداد کاخ بهمن و داستان فرود.

تنها دو بخش از جنگ بین کیخسرو و افراسیاب با شرح و بسط تمام در «شاهنامه» آمده و طبری با همان تفصیل آن را آورده. ثعالبی نیز با پاره‌یی توضیحات آن را چنین نقل کرده است: سفر کیخسرو به گنگ دژ به دنبال افراسیاب (ص ۱۴۹ و دنبالهٔ آن)، دستگیری افراسیاب در آذربایجان (ص ۱۵۱ و دنبالهٔ آن). افراسیاب پس از آن که هوم او را دستگیر کرد، گریخت. بار دیگر، گودرز دستگیرش کرد و در همین هنگام برادرش، گرسیوز را نیز به چنگ آورد. افراسیاب به دست کیخسرو کشته و با برادر خود به خاك سپرده شد.

در کتاب حاضر از مخالفت زال و دیگر سران دربارهٔ تعیین لهراسب به شاهی[۷۷] سخنی به میان نیامده است. داستان اولین فرار ویشتاسب (گشتاسب) از دربار پدر، و همچنین قسمت بزرگی از حوادثی که برای وی در کشور روم روی داد در این کتاب نیست. داستان ارتباط وی با امپراطور روم و بازگشتش به ایران با آنچه که فردوسی روایت کرده متفاوت است.

آنچه دربارهٔ بنیانگذاری شهر قسا و ساختمان آتشکده‌ها در هند (ص ۱۶۷ و دنبالهٔ آن) آورده، ظاهراً از طبری اخذ کرده است (ج ۱، ص ۶۷۵).

دو فرزند گشتاسب و کتایون، اسفندیار و فرشاورد هستند (ص ۱۶۷).

شرح خاستگاه زرتشت، پیشگویی او، عقاید او و مرگش (ص ۱۶۷ و دنبالهٔ آن) در «شاهنامه» نیامده‌است. روایت مربوط به خاستگاه زرتشت و تغییر کیش گشتاسب و پشتیبانیش از آیین تازه از طبری گرفته شده (ج ۱، ص ۶۴۸) که وی آن را از ابن الکلبی نقل کرده است، و همچنین آنچه دربارهٔ کتاب مقدس منزل بر پیامبر نوشته است (ج ۱، ص ۶۷۵) از همان مأخذ است.

---

۷۷. حافظ‌ابرو در «زبدة التواریخ» مدعی است که در تواریخ خوانده که این مخالفت زال یکی از دلایل دشمنی موجود میان خاندانهای لهراسب و زال بوده است که به کشته شدن اسفندیار به دست رستم انجامید (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی، ضمیمهٔ ۱۶۰، ردیف ۱۱۸.)

www.tabarestan.info تبرستان

تفاوتهای متعددی در کتاب حاضر با روایات «شاهنامه» دیده می‌شود. چنانکه در داستان جنگ گشتاسب بر ضد ارجاسپ، گشتاسب، بنابر نوشتهٔ ثعالبی، به ارجاسپ نامه نگاشت و او را به کیش زرتشت فرا خواند (ص ۱۷۲). ارجاسپ به فرستاده‌اش که هزار تن جنگاور همراه او کرده بود، توصیه کرد که با گشتاسب گستاخانه سخن بگوید. گشتاسب با درخواست زریر و اسفندیار و جاماسب که می‌خواستند جواب نامهٔ بی‌ادبانهٔ ارجاسپ را بدهند، مخالفت کرد (ص ۱۷۳). این دو روایت همچنین در نکات مختلف پیش‌بینی جاماسب، در موقعیت و فرماندهی لشکریان ایرانی و تورانی، دربارهٔ پایان جنگ، دربارهٔ نام چندتن از پسران گشتاسب و دربارهٔ جنگ بستور با بیوراسب (ص ۱۷۶ و دنبالهٔ آن) اختلاف دارند.

رسالهٔ کوچکی به‌پهلوی که عنوان «یادگار زریران»[۷۸] دارد و همین رویدادها را حکایت می‌کند، با هیچ‌یك از این دو روایت مطابقت نمی‌کند. داستان جنگ بستور که در پی انتقام خون پدر خود، زریر بود در هر سه روایت متفاوت است. تنها دقیقی، در «شاهنامه»، اسفندیار را در این کار دخالت می‌دهد و این افتخار را به او نسبت می‌دهد که قاتل این قهرمان را کشته است. در طبری نیز می‌خوانیم (ج ۱، ص ۶۷۷) که بیدرفش را اسفندیار کشته است.

برخورد اسفندیار با دو خواهر خود در کاخ رویین، صحنهٔ میهمانی، حمله به‌کاخ، جنگ و جز آن را (ص ۲۰۸ و دنبالهٔ آن) نیز فردوسی با شرحی متفاوت آورده است. فردوسی از اورنگ افراسیاب سخنی نگفته است[۷۹]. زاغی راهنمای بهمن می‌شود (ص ۲۱۹). رستم، سوار بر عنقاء به‌یك جزیره برده‌می‌شود (ص۳۶۸). دارا به نهر استخر یا نهر بلخ افکنده می‌شود (ص ۲۴۴).

---

۷۸. «یادگار زریران و ارتباط آن با شاهنامه»، از و. گیگر (در سخنرانی‌هایی در باب فلسفه، زبان‌شناسی و تاریخ، در کلاسهای درس آکادمی سلطنتی علوم مونیخ، ۱۸۹۰).

۷۹. حافظ ابرو هم از اورنگ افراسیاب سخن می‌گوید و غارتگری کاخ رویین را برمی‌شمرد (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی، ضمیمهٔ ۱۶۰، ردیف ۷° ۱۲۲).

این روایات نیز که در «شاهنامه» آمده، در کتاب حاضر نیست: طوفان و نجات معجزآسای دارا و آنچه دربارهٔ رشنواز آمده، داستان پیروزی دارا بر یونان (روم) و بر شعیب، رئیس عرب. شاه فیلیپ برای تعلیم اسکندر، دانایان را از یونان فرا خواند که ارسطو و بطلمیوس هم در میان آنان بودند (ص ۲۵۰).

این که دارا سفیری نزد اسکندر گسیل داشت و ارسال گوی و چوگان و کنجد و خواب اسکندر در «شاهنامه» نیست. این داستان را طبری (در ج ۱، ص ۶۹۵، و دنبالهٔ آن) آورده وقسمتی از آن منقول از سعیدبن بطریق (اوطوقیوس)[۸۰] است. داستان اقامت اسکندر به صورت سفیر در لشکرگاه دارا (ص ۲۵۳)، جنگ و کشته شدن دارا به دست دو خدمتگزار همدانی خویش (ص ۲۵۴) و درخواست دارا که پیش از جان سپردن از اسکندر کرده است (ص ۲۵۵) با «شاهنامه» یکسان نیستند. صحنهٔ جان سپردن دارا در حضور اسکندر که این بطریق آن را نقل کرده (ج ۱، ص ۲۷۷) به تقریب با آنچه در این کتاب آمده شبیه است و حتی چند جمله در این دو متن یکسانند. هرچند که اسکندر پیشنهاد دو خدمتگزار را که کشتن دارا را به عهده گرفته بودند پذیرفته بود، اعلام کرده بود که هیچ نقشی در مرگ دارا نداشته است (ص ۲۵۵ و دنبالهٔ آن). سخنانی که اسکندر به‌هنگام نشستن برتخت شاهی دارا بر زبان آورده بود (ص ۲۵۸) باآنچه طبری نقل کرده مطابق است (ج ۱، ص ۷۰۱). اشارتی که به ویران کردن آتشکده‌ها کرد، با اینکه نزد دارا خلاف آن را به عهده گرفته بود، و قتل عام مغان و موبدان و جز آن، و بنیان‌گذاری شهرها (ص ۲۵۸) در «شاهنامه» نیست.

داستان کید، پادشاه هند (ص ۲۶۳) با آنچه مسعودی آورده (ج ۲، ص ۲۶۰) شباهت بیشتری دارد تا با روایت فردوسی.

---

۸۰. متن مقدمه: Eutychius. ابن‌البطریق، اوطوقیوس یا فتیخوس یا سعیدبن بطریق خطاطی مسیحی (۲۶۳ ـ ۳۲۸) از اطبای مشهور زمان خویش و بطریق اسکندریه. او راست کتبی چند در طب و نیز تاریخی بنام نظم‌الجوهر در تاریخ سلاطین و خلفا و نصرانیت و بطارقه و اعیاد نصاری. ـ «لغت‌نامهٔ دهخدا.» در دائرةالمعارف فرانسه این‌نام به‌این‌صورت است: Eutychios.

داستان ظلمات (Qadhafa) که با آن همه تفصیل در «شاهنامه» آمده، در این کتاب با فشردگی و اختصار از آن گذشته (ص ۲۶۸). بسیاری از سفرهای افسانه‌یی اسکندر در این کتاب نیست. داستان سفر به‌تبت (ص ۲۶۹) نیز در «شاهنامه» دیده نمی‌شود[۸۱].

گزارش سفر اسکندر به چین (ص ۲۷۰) با روایت «شاهنامه» کاملا متفاوت است. این اسکندر نیست که در نقش سفیر خویش درآمده، بلکه این شاه چین است که به نزد اسکندر رفته و با تسلیم در برابر همهٔ ادعاهای فاتح، درخواست صلح کرده است. سپس با سپاهیان پرشمار خود لشکریان اسکندر را در میان گرفت و توانایی خویش را به‌نمایش گزارد[۸۲]. نامه‌های اسکندر به ارسطو و به مادرش در کتاب حاضر دیده نمی‌شود.

گزارش مرگ اسکندر (ص ۲۷۷ و دنبالهٔ آن) با «شاهنامه» سخت متفاوت است، ولی شباهتی بسیار با روایت ابن‌البطریق دارد (ج ۱، ص ۲۸۶). در گفتارهای پرمغز فیلسوفان کنار جسد اسکندر (ص ۲۷۸ و دنبالهٔ آن) بیشتر جمله‌ها با آنچه در «شاهنامه» دیده می‌شود تفاوت دارند. قسمت اعظم آن را در تاریخ ابن‌البطریق (ج ۱، ص ۲۸۹)، در یعقوبی[۸۳] (ج ۱، ص ۱۶۲ و دنبالهٔ آن) در مسعودی (ج ۱ ص ۲۵۱ و دنبالهٔ آن) ابن‌العمید المکین* (نسخهٔ خطی بخش عرب کتابخانهٔ ملی، شمارهٔ ۲۹۴ برگ ۱۳۴v° ودنبالهٔ آن) و در «کامل» ابن‌الاثیر (ج۱، ص۲۰۳ ودنبالهٔ آن) اغلب مطابق با متن ولی متفاوت در تقدم و تأخر می‌بینیم.

قبلا گفته‌ایم که در «شاهنامه» گزارش پادشاهان اشکانی

---

۸۱. دربارهٔ خصوصیات تبت که شادی آفرین و موجب خنداندن می‌شود، نیز نگاه کنید به «لطائف المعارف»، چاپ چنگ، ص ۱۲۸؛ مقایسه کنید با مسعودی ج ۱، ص ۳۵۰.

۸۲. این روایت را ابن‌اثیر (جلد ۱، ص ۲۰۰) و حافظ‌ابرو در نسخهٔ خطی ایرانی کتابخانه ملی، ضمیمهٔ شماره ۱۶۰، برگ ۱۴۰v° و دنبالهٔ آن آورده‌اند.

۸۳. احمدبن یعقوب ابن‌واضح، معروف به یعقوبی، صاحب کتاب «اخبار الامم السالفه»، «الاسماء»، «البلدان»، «التاریخ»، معروف به تاریخ یعقوبی. وفات در سال ۲۸۷ یا ۲۸۴ هجری. ــ م.

* کذا ــ این عنوان برای ابن‌العمید (پدر و پسر) در کتب تاریخ دیده نشد.

به‌جز نامی چند نیامده است. فهرست این پادشاهان در این کتاب (ص ۲۸۴)، جز در چند نسخهٔ بدل، بایکی از فهرستهای طبری (ج ۱، ص ۷۱۰) برابر است و به‌غیر از تاریخ سالشمار بیرونی (تاریخ، ص ۱۱۶)، براساس تاریخ ابوالفرج زنجانی است.* اولین فهرست از حمزهٔ اصفهانی (ص ۱۴) و دو فهرست دیگر از طبری (ج ۱، ص ۷۰۶ و دنبالهٔ آن و ص ۷۱۰) در بعضی نامها و سالشمار نیز با آن اختلاف دارد. نام «ایرانشهرشاه»، بنابر تمام ظواهر امر، تحریفی از نام بیژن است. به طور کلی، این قسمت از تاریخ بیشتر حالت داستانسرایی دارد تا نماد اسطوره‌یی. خود من نمی‌دانم این حکایات که در اینجا گنجانیده شده از چه منابعی بدست آمده است ــ به‌خصوص، داستان سه انگشتری (ص ۲۹۲ و دنبالهٔ آن) و داستان پیدا شدن درفش‌کاویان (ص ۲۸۶)، و تسخیر سواد (در عراق عرب)، هجوم بر روم شرقی، انتقام کشیدن از مردم آن و باز پس گرفتن کتابهایی که اسکندر برده بود. به موازات آن، حمزه (ص ۴۲) این جنگ انتقام‌جویانه را به شاپور، پسر اشك، نسبت داده است. طبری (ج ۱، ص ۷۰۴)، از قول ابن‌الکلبی، مانند کتاب حاضر، این جنگ را از اولین پادشاه این خاندان، اشك، فرزند دارا، دانسته است.

شاه گودرز، فرزند شاپور (ص ۲۹۰)، از یهود انتقام خون یحیی فرزند زکریا را گرفت و حمزه (ص ۴۲ و دنبالهٔ آن) او را گودرز، فرزند اشك، می‌نامد. با وجود این که این نام در دو فهرستش از شاهان اشکانی نیامده (صص ۱۴ و ۲۶)، و بنا بر روایت طبری، گودرز فرزند اشکان است.

گزارش دربارهٔ اردوان بزرگ (ص ۲۹۹) عیناً در طبری دیده می‌شود (ج ۱، ص ۷۰۹). از مرگ ساسان، پدر اردشیر (ص ۳۰۰)، در «شاهنامه» ذکری نشده است. فرار اردشیر از دربار اردوان وتعقیب او (ص ۳۰۲)، تسخیر استخر وجنگ به تسلیم انجامیدهٔ اردوان (ص ۳۰۳) در این کتاب، پس از روایات

---

* کذا ــ ظاهراً اصفهانی.

www.tabarestan.info تبرستان

دیگر آمده است. گزارش فردوسی دربارهٔ رفتن اردوان و فرزندانش و دربارهٔ جنگ برضد گردان و گزارش دربارهٔ کرم و هفتواد[۸۴] و داستان مهرك و گزارش دختر اردوان و برادرش و گزارش موبد و زادن شاپور و گزارش زادن هرمز در کتاب حاضر نیست. فردوسی نه به نامه‌یی که به پادشاهان نوشته شده (ص ۳۰۲) اشاره کرده (این داستان تقریبا با عباراتی مشابه در تاریخ ابن‌بطریق آمده است: ج ۱، ص ۳۶۶ و دنبالهٔ آن). و نه دربارهٔ جست و جوی کتابهایی که اسکندر به یونان فرستاده بود روایتی آورده و نه دربارهٔ تشکیلاتی که برای موبدان و هیربدان و غیره برقرار کرده سخنی گفته است. (ص ۳۰۶: این مطلب ظاهراً تکرار آنچه را که دربارهٔ غفور شاه آورده نیست: مؤلف می‌خواهد دربارهٔ کتابهایی که اردشیر به‌ایران بازگردانیده سخن گوید.)

در داستان جنگ شاپور با رومیان (ص ۴۸۸)، «شاهنامه» از محاصره و تسخیر نصیبین[۸۵] سخن نگفته و مطالب دیگر آورده است. داستان حضر، زضیزن و نضیره (۳۱۰) که ابن‌البطریق (ج ۱، ص ۳۶۹) و ابن قتیبه (ص ۳۲۲) در ذیل پادشاهی اردشیر آورده‌اند، در «شاهنامه» با تفاوتهای قابل توجهی، در پادشاهی شاپور ذوالاکتاف آمده است. طبری نیز (ج ۱، ص ۸۲۷ و دنبالهٔ آن) این وقایع را با جزئیاتی متفاوت با متن حاضر نقل می‌کند. اشعار ابودوادالایادی و اعشی و عدی‌بن‌زید را (ص ۳۱۱ و دنبالهٔ آن) طبری نیز نقل کرده، ولی مؤلف نه از طبری، بلکه از یك اثر قدیمی‌تر گرفته‌است، زیرا ثعالبی از شعر عدی قطعهٔ طولانی‌تری را نسبت به طبری، آورده است. فردوسی هیچ‌یك از حوادث مربوط به هرمزد و پنج جانشینش را ذکر نکرده. او تاریخ مانی را در ذیل حکومت شاپور ذوالاکتاف آورده است.

---

۸۴. داستان هفتواد و کرم سیب که دخترش بر دوك‌دان نهاد ــ «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج۷، ص ۱۳۹ و دنبالهٔ آن.

۸۵. داستان عقربهای شهرزور و افکندن آنها در شهر نصیبین در «زبدة التواریخ» حافظ‌ابرو نیز آمده است (نسخهٔ خطی بخش ایرانی کتابخانهٔ ملی، ضمیمهٔ ۱۶۰، ردیف ۱۷۸۷).

www.tabarestan.info

لشکرکشی هرمزد برضد هیاطله و نصب ستون (علامت) مرزی (ص ۳۱۷) را ظاهراً هیچ‌یك از تواریخ قدیم به این شاه نسبت نداده‌اند[۸۶].

داستان خدمتگزاران و درباریان که از ترس بهرام، فرزند بهرام، یکسره دست از خدمت کشیده بودند (ص ۳۲۲)، در هیچ یك از تواریخ قدیم دیده نمی‌شود. این داستان را حافظ‌ابرو، و به نقل از او، میرخواند روایت کرده‌اند، چنان‌که روایتی دیگر نیز با تغییر نام شاهی که داستان دربارهٔ او است، از حافظ‌ابرو نقل کرده که مستند به‌روایت اصلی و برگرفته از «مرزبان‌نامه»[۸۷] است. شبیه به‌آن حکایتی است که مسعودی نقل کرده (ج ۲، ص ۱۶۹ و دنبالهٔ آن) و روش ناشایست بهرام را در آغاز فرمانروایی و بازگشتش به عواطف و روشهای بهتر را نشان می‌دهد.

گزارشهای مربوط به‌نرسی (ص ۳۲۵) در هیچ‌یك از تواریخ کهن دیده نمی‌شود.

حکایت آبستنی مادر شاپور ذوالاکتاف و دورهٔ کودکی این پادشاه (ص ۳۲۷) در بسیاری از موارد با آنچه در «شاهنامه» آمده متفاوت است. کتاب حاضر با روایت ابن‌بطریق (ج ۱، ص ۳۸۹) و با نوشتهٔ ابن‌قتیبه در آن بخشی که با روایت ابن‌بطریق مشابه است (ص ۳۲۳) مطابقت دارد. نظیر این داستان نیز در طبری دیده می‌شود (ج ۱، ص ۳۳۶).

داستان لشکرکشی شاپور ذوالاکتاف برضد قبایل عرب (ص ۳۳۱) بطورکلی با حکایت طبری (ج۱، ص ۸۳۹) مطابق است. دو بیت برداشته شده از خطابهٔ علی(ع) دربارهٔ قلع و قمع قوم ایاد (ص ۳۳۲) در «تاریخ مسعودی» نیز آمده است (ج۲، ص ۱۷۸).

---

۸۶. حافظ ابرو نظیر این‌گزارش را آورده است(نسخهٔ خطی‌ایرانی کتابخانهٔ ملی، ضمیمهٔ ۱۶۰، ردیف ۱۷۹).

۸۷. حافظ‌ابرو (نسخهٔ خطی فارسی کتابخانهٔ ملی، ضمیمهٔ شمارهٔ ۱۶۰، ردیف ۱۸۰۷۰ و دنبالهٔ آن). درمورد میرخواند، نگاه‌کنید به S. de Sacy: «یادداشت‌هایی دربارهٔ عتیقه‌های متنوع ایران» (ص ۲۹۷ و دنبالهٔ آن، ۳۰۴ و دنبالهٔ آن). مقایسه شود با Zeitschrift d. deutsch morgenland Gesellschaft ج ۵۲، ص ۳۸۰ و دنبالهٔ آن.

داستان اسیر شدن شاپور و رهایی‌اش و جنگ به تسلیم انجامیده در زیر باروی جندی شاپور و اسارت امپراطور که تقریباً با تفصیلی مشابه در «تاریخ مسعودی» (ج ۲، ص ۱۸۱ و دنبالهٔ آن) و قسمتی از آن، در «تاریخ طبری»، (ج ۱، ص ۸۸۴، و چند قسمت آن، با همان عبارات) در کتاب ابن‌بطریق (ج ۱، ص ۴۱۸ و دنبالهٔ آن) روایت شده و با «شاهنامه» متفاوت است[۸۸]. دیگر داستانهای جنگی شاپور و داستان بیماری‌اش و پزشك هندی در این کتاب نیست. کتاب حاضر دربارهٔ بیماری شاپور داستان کاملتری از دیگر تواریخ نقل می‌کند و دربارهٔ انتخاب سالمترین شهر، روایتی متفاوت می‌آورد.

اردشیر بنابر نوشتهٔ این کتاب (ص ۱ـ۳۴۰) یك ماه پس از تولد شاپور از یك سوگلی هرمز زاده شده. در «شاهنامه»، او جوانترین برادر شاپور است. اردشیر به مدت ده سال با دادگستری حکومت کرد و با ترتیباتی شایسته و با میل خود، قدرت را به فرزند برادر واگذارد.

شاپور، فرزند شاپور، بر اثر تصادف بمرد (ص ۳۴۴)، چنان‌که فردوسی نیز همین‌گونه روایت کرده است. ولی کتاب حاضر روایت دینوری و طبری را که به موجب آن، شاپور به قتل رسیده بود، نیز ذکر می‌کند.

بهرام، فرزند شاپور، پس از یازده سال پادشاهی کشته شد (ص ۳۴۶). بنابر روایت «شاهنامه»، او پس از چهارده سال پادشاهی، بر اثر بیماری درگذشت. یزدگرد بزهکار (ص ۳۴۷)، بنابرروایت «شاهنامه» برادر بهرام است. کیفیتی که فردوسی دربارهٔ بیماری وی و چشمهٔ سو[۸۹] نقل کرده، در این کتاب و دیگر تواریخ قدیم دیده نمی‌شود.

---

۸۸. روایت دیگری از این حادثه و محاصرهٔ جندی شاپور و اسارت امپراطور را حافظ‌ابرو آورده است. در این حکایت، وزیر اردشیر، به‌نام برسام، در لباس بازرگان و پزشك و سپس خود اردشیر به دربار بطریق روم رفتند. داستان افسانه مانند رهایی اردشیر با داستان مشابه در «شاهنامه» متفاوت است (نسخهٔ خطی ایرانی کتابخانهٔ ملی، ضمیمهٔ ۱۶۰، ردیف ۱۷۳ و دنبالهٔ آن).

۸۹. «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۲۸۳، و دنبالهٔ آن.

www.tabarestan.info تبرستان

شرح زندگی بهرام‌گور (ص ۳۴۸) با روایت فردوسی در بسیاری از موارد متفاوت است و «شاهنامه» در بسیاری از روایتها، دربارهٔ انتخاب شاه و رایزنی میان بهرام و بزرگان، با گفتهٔ طبری مطابقت دارد. فردوسی دربارهٔ نامزدی منذر برای پادشاهی ملك عرب و این که بهرام زبانهای بیگانه می‌دانسته، سخنی نگفته است. دربارهٔ زباندانی بهرام، مسعودی روایت کرده است (ج ۲، ص ۱۹۱ و دنبالهٔ آن) ــ با دو شعر که در کتاب حاضر، بنابر قول ابن‌خردادبه آمده است (ص ۳۵۸)[۹۰].

تاریخ لشکرکشی بهرام برضد خاقان و سرگذشتشان در هندوستان موافق است و گاه عیناً برابر است با متون ابن قتیبه (ص ۳۲۶)، ابن بطریق (ج ۲، ص ۸۱ و دنبالهٔ آن) و طبری (ج ۱، ص ۸۶۷، و دنبالهٔ آن). دیگر حوادث افسانه‌یی بهرام گور که فردوسی حکایت کرده، در کتاب حاضر دیده نمی‌شود. روایاتی که دربارهٔ مرگ بهرام گور در «شاهنامه» آمده، با آنچه در تواریخ متقدم آمده است به‌کلی متفاوت است. یزدگرد، فرزند بهرام گور مسؤولیت انتخاب یکی از دو فرزند خود را برای جانشینی به بزرگان واگذارد (ص ۳۶۸). بنابر آنچه در «شاهنامه» آمده است، وی هرمزد را که بسیار جوانتر از فیروز بود، به جانشینی خود برگزید.

جنگ میان هرمزد و فیروز برای تصاحب تاج (ص ۳۶۹)، دوبار لشکرکشی فیروز (ص ۳ــ۳۷۲) برضد هیاطله، بنابر روایت فردوسی و یعقوبی (ج ۱، ص ۱۸۴) به‌صورت یك نبرد، درهم آمیخته است (ج ۱، ص ۱۸۴). ولی دو روایتی که طبری آورده (ج ۱، ص ۸۷۳ و ۸۷۸) و همچنین حوادثی که پس از شکست و مرگ فیروز روی داد (ص ۳۷۴)، رقابت بلاش و قباد و فرار قباد (ص ۳۷۵)، پادشاهی بلاش و هجوم قباد (ص ۳۷۸) و تاریخ مزدك (ص ۳۸۵) به‌صورتی متفاوت با این کتاب در

---

۹۰. شعر پارسی بهرام‌گور (ص ۳۵۹) غالباً در تاریخ ادبیات و منتخبات اشعار نقل‌شده‌است. بنا برنوشته «روضة‌السلاطین» فخربن محمد امیر هروی (نسخهٔ خطی ایرانی کتابخانهٔ ملی؛ بنیاد قدیم، شمارهٔ ۳۲۰، برگ ۴) مصراع دوم پاسخ محبوبه چنین است: نام بهرام‌تورا و پدرت بوجبله.

«شاهنامه» آمده است. شرح پادشاهی بلاش (ص ۳۷۵) در این کتاب هم مانند تواریخ کهن وجود ندارد. لقب استهزاگونهٔ قباد، بریزادریش (ص ۳۸۸) را که فردوسی ازآن ذکری به‌میان نیاورده، حمزهٔ اصفهانی به‌شکلی مغشوش نقل کرده است (ص ۵۶) و در «مجمل‌التواریخ» نیز آمده است (روزنامهٔ آسیایی، ۱۸۴۱، ج ۱، ص ۴۲۷: ۱۸۴۳، ج ۱، ص ۴۲۶).

در فصل تاریخ انوشیروان (ص ۳۹۰)، داستان قتل‌عام مزدکیان و مرگ مزدك با روایت «شاهنامه» متفاوت است. صحنهٔ برخورد انوشیروان، مزدك ومنذرکه بنابر قول ابن‌خردادبه گزارش شده (ص ۳۹۰)، توسط ابن اثیر (ج ۱ ص ۳۱۴) و حافظ‌ابرو («زبدةالتواریخ»، نسخهٔ خطی‌فارسی کتابخانهٔ‌ملی، ضمیمهٔ ۱۶۰، برگ ۱۹۷) نیز نقل‌شده است. تاریخ‌سیف‌بن ذی‌یزن و لشکرکشی به‌یمن در «شاهنامه» نیست. بسیاری از روایات که در «شاهنامه» آمده در این کتاب وجود ندارد؛ عصیان نوشزاد، بوزرجمهر و افعی، کلمات پندآموز و سخنان بوزرجمهر، جنگ خاقان با هیاطله، لشکرکشی انوشیروان برضد خاقان و ازدواجش با دختر خاقان، پند و کلمات قصار انوشیروان، لشکرکشی مجدد به‌روم و داستان کفشگر دارنده و غیره. تاریخ طولانی دو شاهزادهٔ هندی و اختراع بازی شطرنج در این کتاب به‌اختصار برگزار شده است (ص ۴۰۲ و دنبالهٔ آن). بخش بزرگی از سرگذشت‌های بهرام چوبین و داستان غضب او که فردوسی آن را ذکر کرده، در این کتاب نیست. همچنین، بسیاری از حکایات مربوط به حوادث پادشاهی پرویز و یا کشتن بندوی و یا عصیان بسطام را ندارد. داستانهای دیگر، چون داستان فرار پرویز (ص ۴۲۶) که در بسیاری از موارد مشابه و گاه عین روایت ابن بطریق است، و نیز تاریخ مرگ بهرام چوبین (ص ۴۳۴) متفاوتند.

کیفیت کشتن بهرام‌وشرح سرگذشت شوم وی را نیز ابوحنیفه دینوری (ص ۱۰۳ و دنبالهٔ آن) و یعقوبی (ج ۱، ص ۱۹۳) آورده‌اند. داستان دو نوازنده، سرکش و پهلبد (باربد، در «شاهنامه») هم یکسان نیستند. داستان شیرین (ص۴۳۹)، باروایت

«شاهنامه» مطابقت دارد، اما ثعالبی چنین وانمود می‌کند که وی یك زن روسبی درباری بوده است[۹۱] درمنظومهٔ فردوسی، امتیازاتی کـه به مسیحیان بخشیده شد (ص ۴۲۹) و خصوصیات روحـی پرویز (ص ۴۳۸)[۹۲] و گفت و گـوهای اشتهابرانگیز و دیگـر ویژگیهای غلام‌بچهٔ خوش‌آرزوی دیده نمی‌شود.

شیرویه بـرادرانش را مـی‌کشد (ص ۴۶۳). بنابه‌روایت «شاهنامه» پانزده فرزند فیروز به‌دست یاغیان سربریده شدند.

اختلافات بسیاری در مورد روایات مربوط به شاهان آخر این دوره وجود دارد.

داستان رویا و شهود رستم پیش از جنگ قادسیه (ص۴۷۳)، که در دیگر تواریخ قدیم نیز آمده، در «شاهنامه» نیست.

فرار یزدگرد (ص ۴۷۳)، خیانت ماهویه (ص ۴۷۵) و مرگ یزدگرد (ص ۴۷۶) را فردوسی به‌شرحی متفاوت آورده است.

حمزهٔ اصفهانی (ص ۶۳) دربارهٔ خدمه‌یی کـه تا هنگام عزیمت یزدگرد، همراهش بوده‌اند، توضیحاتی مشابه بـا متن حاضر دارد. به‌نظر می‌رسد که سخنان و عبارات پادشاهان در این دو اثر فردوسی و ثعالبی به‌طور کلی متفاوتند.

از مقایسه‌هایی که گذشت می‌توان نتیجه گرفت که هرچند برخی از بخشهای کتاب حاضر با اثر شاعر ایران منابع واحـدی

---

۹۱. نگاه کنید به روایات مختلف که اصل شیرین را بازگو می‌کنند، نلدکه، Geschichte der Perser and Araber Zur Zeit der Sasaniden aus der arab.
تاریخ طبری (ص ۲۸۳ و پانوشت ۲) و
Die Von Guidi herausgegebene syr.
تاریخ ubersetzt und erklart، ص ۱۰، پانوشت ۳. روایتی دیگر کـه ارزش تاریخی ندارد، در «تاریخ گزیده» دیده می‌شود:
پرویز، حالی که دربار پدر را ترك می‌گفت، به ارمینیه پناه برد و دلدادهٔ شیرین، دختر پادشاه آنجا، گشت (نسخهٔ خطی فارسی کتابخانـهٔ ملی، ضمیمهٔ ۱۷۰، برگ ۵۶).

۹۲. دربارهٔ کمان حاجب‌بن‌زراره، نگاه کنید به ابن‌قتیبه، ص ۲۹۵. داستان چرم دهنهٔ پاره شدهٔ اسب پرویزرا مسعودی (ج۲ ص۲۱۶) آورده. شاید اصل این داستان از «مرزبان‌نامه» آمده باشد (نگاه کنید به «فاکهة‌الخلفاء»، چاپ فریتاگ، ص ۹).

www.tabarestan.info تبرستان

دارند، قسمت قابل ملاحظه‌یی، به‌جز چند قطعه که مستقیما از مؤلفان دیگر گرفته شده و به‌نام آنان نقل گردیده، مابقی از منبع دیگری است. با این همه. این شباهتها و این تفاوتها طبیعی‌تر به‌نظر می‌رسند اگر تصور کنیم که فردوسی و ثعالبی روایتهای مختلفی را از یك منبع مشترك انتخاب و برداشت کرده‌اند.

هرچند منقولات ایرانیان دربارهٔ شاهنامهٔ منثور ابن عبدالرزاق و شاهنامهٔ فردوسی کاملا معتبر نیست ولی اشارات فردوسی در شاهنامه دو مسألهٔ اساسی را تصریح می‌کند: شاعر، در مقدمه، حکایت می‌کند که به‌لطف یك دوست، وی یك «نامهٔ باستان» بدست آورده است که قطعات پراکندهٔ آن به دست مردی نامور[۹۳] فراهم آمده بود. هرگاه این سخنان به‌درستی نشان‌دهند که منظور اثر تالیف یافته به دستور ابن‌عبدالرزاق است باید این نکته را هم متذکر بود که عبارات نسخهٔ مورد مراجعه فردوسی با نسخه‌یی که بیرونی در دست داشته و از آن نقل می‌کند متفاوت بوده‌اند[۹۴] به هرحال هرچه بود، فردوسی به صراحت گفته است که این کتاب[۹۵] (این نامهٔ خسروان) پایه و بنیاد شعر او بوده است (نامهٔ خسروان، تعبیر دیگری است از شاهنامه).

ما کتابهایی را، حتی به‌تعدادی اندك، سراغ نداریم که فردوسی در کنار این شاهنامهٔ منثور از آنها بهره گرفته باشد که میان آنها کتاب دیگری به‌نام «نامهٔ‌خسروان» وجود داشته و مشهور نیز بوده باشد و شخصی به‌نام سرو آزادمرو در دسترس او گذارده باشد[۹۷]. اما در مورد داستانهایی که فردوسی گفته است از زبان پاره‌یی دهقانان شنیده، می‌توان احتمال داد که اینها خود

---

۹۳. چاپ مول، ج۱، ص ۱۶ و دنبالهٔ آن؛ مقایسه شود با همان، ج ۴، ص ۴۴۶. من تصور می‌کنم این نیز همان اثر است که او به‌آن اشاره می‌کند ــ باتعبیری جداگانه: «دفتر باستان» یا «نامهٔ باستان». ــ همان، ج۴، ص ۸، شعر ۳۴؛ ص ۱۰، شعر ۷۷.

۹۴. نگاه کنید به‌همین مقدمه، ص نود و پنج و دنبالهٔ آن.

۹۵. همان، ج ۱، ص ۲۰؛ ج ۵، ص ۲۷۰.

۹۷. همان، ج ۴، ص ۷۰۰.

www.tabarestan.info تبرستان

نوعی تعبیرات شاعرانه بوده‌اند، چنان که نلدکه نیز براین عقیده است.[۹۸] یا شاید به پیروی از سبک معمول در تواریخ قدیم بوده که مؤلفان به‌روایات شفاهی اعتماد می‌کردند و درپی تحقیق و تأیید آن روایات برنمی‌آمده‌اند. شاهنامه‌یی که فردوسی به‌نظم کشیده، به‌احتمال زیاد، از یك تاریخ باستانی شاهان ایران، به نام «خدای نامه» که اندکی پیش از فتح‌ایران به‌دست تازیان[۹۹]، به زبان پهلوی تألیف شده بوده، استفاده کرده است. این کتاب مسلماً، به‌مدت چهار قرن، تا عصر فردوسی، بدون تغییر نمانده است، و اگر بخواهم از یك اصطلاح شعری قرون وسطایی در اروپا استفاده کنم، باید بگویم که این کتاب مسلماً بیش از یك بار بازنویسی شده است. این تغییر ابتدا در خود زبان به‌وجود آمده که یا از یك تحول طبیعی گویش فارسی ناشی شده، تحولی که تا حدی به دلیل دگرگونی عمیق اوضاع سیاسی و اجتماعی مملکت بوده، و یا به‌دنبال توقف ممتد در حیات ادبی پیش آمده است. به‌هرحال، این کتاب بعدها از زبان پهلوی به‌زبان فارسی جدید برگردانده شد، ولی محتوای آن به‌صورتهای مختلف مبدل گشت، به‌خصوص، مانند «آئین‌نامه»،[۱۰۰] حکایات و اخباری از روایات اسطوره‌یی و حماسی و مطالبی از دیگر منابع تاریخی به‌آن افزوده شد. از این ترکیب و اختلاط متون، روایات مختلف از «خدای‌نامه» پدید آمده است. درهریك‌نیز، نسخه بدل‌ها و روایات مکرر اغلب کنارهم گذارده شده و در «شاهنامه» از آنها برداشت شده است. ترجمهٔ عربی «خدای‌نامه»، به‌قلم ابن مقفع، از روی

---

۹۸. Das Iranische Nationalepos' صص ۳۰ و ۳۶.

۹۹. نگاه کنید به حمزهٔ اصفهانی، چاپ گوتوالد، صص ۱۶ و ۲۴ و ۶۴: کتاب «الفهرست»، چاپ فلوگل، صص ۱۱۸ و ۳۰۵، نلدکه، طبری مقدمهٔ ص XV— Das Iranisch Nationalepos ص ۱۳.

۱۰۰. نگاه کنید به ص نود و پنج همین مقدمه. ما نمی‌دانیم کتابی‌که مسعودی نام می‌برد (ج ۲ ص ۴۴ و ۱۱۸ و ۱۲۰) و نام آن در نسخ خطی مختلف تحریف شده («کتاب السکس»، «کتاب السکسران»، «السکس السلکن») واقعاً چه نام داشته است. این کتاب را ابن مقفع ترجمه کرده و می‌توان حدس زد که اصل آن «خدای‌نامه» یا «آئین‌نامه» بوده است.

همین متن با تغییرات و دگرگونی‌هایی که شرح آن گذشت، انجام گرفت[۱۰۱]. نسخه بدل‌ها ابتدا به‌دست نسخه‌برداران و مالکان نسخه‌ها، و پس از آن، به‌دست دانشمندان، به‌آن راه یافتند. نسخه بدل‌هایی از روایتهای گوناگون و یا از ترجمه‌های مختلف همان متن و یا از دیگر متون عربی و فارسی وارد متن «خدای‌نامه» شده بودند. این ترجمه مأخذ بسیاری از تاریخهای کهن تازیان دربارهٔ تاریخ ایران بود که عنوان مشترک «سیرملوك الفرس» یا «سیرالملوك» داشتند[۱۰۲]. نویسندگان سیرالملوك در نقل مطالب متن ابن مقفع، به‌نوبهٔ خود، تغییراتی کم و بیش در آن دادند و یا از منابع مختلف مطالبی برآن افزودند. از گفتهٔ بیرونی دانسته می‌شود که آن نویسندگان از شاهنامه‌های ایرانی و همچنین شاهنامه‌های ایرانی از تاریخهای عرب در بسیاری موارد تأثیرپذیرفته‌اند. اظهارنظرهایی که در این‌باره می‌شود بیشتر از روی حدس و گمان است، زیرا تاریخ «خدای‌نامه» و متفرعات آن، در بسیاری از مطالب مبهم همچنان تاریك و پوشیده مانده است. آقای نلدکه، در مقدمهٔ خود برترجمهٔ «تاریخ طبری» و در تفسیرهایی که دربارهٔ این اثر نوشته و همچنین در تحقیق اخیری که از اشعار فردوسی* انجام‌داده، مسائل چندی‌را دربارهٔ منابع ایرانی و عربی تاریخ ایران به‌دقت روشن ساخته است. آقای روزن در رسالهٔ خاصی که سرشار از نظریات جدید است،[۱۰۳] دربارهٔ ترجمهٔ عربی از «خدای‌نامه»، بعضی از حقایق را آشکار نموده و نتایجی ارائه کرده است که تا هم‌اکنون می‌تواند یك دستاورد علمی بشمار آید.

---

۱۰۱. نگاه کنید به حمزهٔ اصفهانی، صص ۸ و ۱۶ و ۲۴ و دنبالهٔ آن؛ «الفهرست»، ص ۱۱۸.

۱۰۲. نگاه کنید به حمزهٔ اصفهانی (سالنما)، ص ۸ و دنبالهٔ آن؛ «تاریخ طبری»، ج ۱، ص ۷۰۸؛ ـ بیرونی (سالشمار) ص ۹۹؛ مقایسه‌کنید با مسعودی، مروج (الذهب) ج۲، ص ۱۳۶ تا ۱۳۸ و ۲۳۹.

* Das Iranisch Nationalepos (Strasbourg, 1896)

۱۰۳ Къ вопросу объ арабскихъ Переводахъ Худай-намэ (Saint-Peters-bourg, 1895)

سن پطرزبورگ ۱۸۹۵.

من چیزی بر نتایجی که این دو دانشمند بدست‌آورده‌اند نمی‌افزایم و تنها باید به‌تحقیقات ارزندهٔ آنان ارجاع دهم.

بیشتر مورخان عرب در قرن سوم و چهارم هجری که اکنون آثارشان دردست است، اخبار و اطلاعات خود را نه از متن اولیهٔ ابن مقفع، بلکه از یکی از کتب سیرالملوك گرفته‌اند که عموماً با وجود تفاوتها و اختلافاتی که بین آنها هست، شامل حکایات مشابه و غالباً با عباراتی همانندند[۱۰۴].

مؤلفان دیگر، بنابر رسمی که در نگارش داشتند، منقولات آنان را کلمه به کلمه نقل کرده‌اند. ثعالبی کمتر از دینوری و طبری و مسعودی مستقیماً از «خدای‌نامه» ابن مقفع استفاده کرده است. منبع اصلی او یك متن دستکاری شده از ترجمهٔ عربی «خدای‌نامه» بوده است.

اینك جادارد ملاحظاتی را دربارهٔ نسخه‌های خطی که درتهیهٔ متن چاپ حاضر از آنها استفاده شده بیان کنم.

نسخهٔ خطی ۱۴۸۸ بنیاد عربی کتابخانهٔ ملی که در فهرست چاپی مشخصات آن آمده (ص ۲۸۴) درچند جا افتادگی دارد. نسخه‌برداری که این نسخه را تحریر کرده، یا شاید کسی که نسخهٔ قسطنطنیه را نوشته، چند برگ را نانوشته بجای گذاشته است. وی یك صفحه از برگ ۱۵۲ را رها گذاشته و یك قسمت از تاریخ پرویز، فرزند یزدگرد را ننوشته است؛[۱۰۵] یك صفحه از برگ ۱۹۹v را نیز نانوشته گذاشته است و آخر تاریخ‌یزدگرد، فرزند شهریار، و آغاز تاریخ شاهان پیامبر را ندارد: همچنین، یك صفحه از برگ ۲۰۵ را فراموش کرده و پایان تاریخ داوود و آغاز تاریخ سلیمان را نیز ندارد؛ یك صفحه از برگ ۲۴۳ را ننوشته و پایان تاریخ نعمان‌بن منذر و آغاز تاریخ پادشاه روم

---

۱۰۴. آقای نلدکه (طبری، مقدمه، ص XIX و XXI) گمان می‌کند که ابن قتیبه و ابن بطریق یك متن از ترجمهٔ ابن مقفع را در پیش چشم داشته‌اند.

۱۰۵. متأسفانه فیلم یا نسخه عکس این اثر که مرحوم استاد مجتبی مینوی بنابردیباچه‌یی که خود بر غررالسیر چاپ‌تهران نگاشته ودرهمین‌کتاب نیز نقل‌شده، آن‌را به‌کتابخانه دانشگاه تهران داده‌اند به دست نیامد و ظاهراً مفقود شد چه در فهرستهای آن کتابخانه اثری از آن نیست.

را ندارد. و نسخه با تاریخ محمد [ص] پایان می‌یابد.

متن به دو جلد تقسیم شده است که هرکدام در آغاز یك سرفصل دارد. اولین جلد به پادشاهی پرویز، فرزند یزدگرد، پایان می‌پذیرد و دومی به پادشاهی بلاش آغاز می‌شود. عنوان فصول جلد دوم همچنین شامل تاریخ امم سالفهٔ دیگر و نیز تاریخ حضرت محمد [ص] است. فصلهای هرقسمت شماره‌یی خاص دارد. من این نسخهٔ خطی را در یادداشت‌ها با علامت c نشانه‌گذاری کرده‌ام.

نسخهٔ خطی ۵۰۵۳ متعلق به‌بخش عرب کتابخانهٔ ملی یك جلد ۲۸۵ صفحه‌یی است به‌اندازهٔ ۲۰۸ میلیمتر در ۱۴۵ میلیمتر، و بیست و یك سطر در هر صفحه دارد. ظاهراً در قرن ۱۶ کتابت شده و مشخصهٔ آن فراوانی افتادگی کلمات در پایان خطوط است. برگهای ۱، ۹، ۲۷۹ تا ۲۸۵ پس از افتادگی افزوده شده‌اند. نسخه به پایان نرسیده و در وسط تاریخ ابوبکر متوقف شده است (عصیان حضرموت). در ابتدای برگ ۲۱۸، عناوین با خط قرمز حذف شده‌اند. میان برگهایی که اکنون شمارهٔ ۴ و ۵ دارند، یك برگ افتاده که برگ ماقبل آخر عنوان فصول است، در برگ ۷۷۰، خطاط سرصفحه را ننوشته گذارده و قسمت بزرگی از تاریخ جمشید و تاریخ ضحاك را ندارد. در برگ ۱۱۳، نسخه‌بردار چهار صفحه را انداخته و پایان تاریخ اردشیر و تاریخ شاپور و آغاز تاریخ بهرام را ننوشته است. در این نسخه، تاریخ باستان، پیش از محمد [ص]، یك جلد را تشکیل می‌دهد و در جدولی که به‌دنبال مقدمه می‌آید، فصول کتاب شماره‌گذاری شده است: من این نسخه را در یادداشت‌ها با حرف M نشانه‌گذاری کرده‌ام.

دربارهٔ محتوای متن، اختلاف قابل ملاحظه‌یی در دو نسخهٔ خطی نیست. نسخه بدلها اغلب به‌دلیل غلطهای استنساخ و افتادگیها است. برخی از این افتادگیها ناشی از نسخه‌هایی است که این دو متن (متن قسطنطنیه و متن موصل) از روی آنها استنساخ شده‌اند. من غالباً کلمات و قسمتی از جملات افتاده را میان [ ] دو ابرو قرار داده‌ام.

www.tabarestan.info تبرستان

من متن را، تا آنجا که ممکن بود، لفظ به لفظ و کلمه به کلمه ترجمه کرده‌ام، بجز در صفحات اولیه، در دو یـا سه مورد که گمان بردم باید به تفسیر بعضی استعارات بپردازم که شاید در زبان اروپایی نامأنوس و خنده‌آور بنظر برسند.»[۱۰۶]

www.tabarestan.info تبرستان

۱۰۶. ظاهراً زتنبرگ به‌همین سبب از ترجمهٔ مقدمه غررالسیر سر باز زده است ولی ترجمه فارسی آن در همین کتاب آمده است.

دیباچهٔ استاد مجتبی مینوی بر چاپ دوم متن

این کتاب که بنام غرر أخبار ملوك الفرس وسیرهم و منسوب به ابومنصور عبدالملك‌بن محمدبن اسمعیل ثعالبی نیشابوری چاپ شده و بدست خوانندگان رسیده است باهتمام مستشرق فرانسوی زتنبرگ تصحیح و با ترجمهٔ فرانسوی که خود او کرده بوده است در سال ۱۹۰۰ میلادی در پاریس در مطبعهٔ ملی چاپ شده بود، چون نسخهٔ این کتاب چاپی کمیاب، بل نایاب بود آقای محمدحسین اسدی، در ضمن اهتمامی که در چاپ و نشر کتابهای نادر می‌نمایند همت گماشتند و نسخهٔ این کتاب را نیز بطریق چاپ افست تکثیر کردند، و از این رهگذر طالبان کتاب را از خود ممنون و متشکر ساختند.

زتنبرگ از برای تصحیح و تهیهٔ متن کتاب دو نسخه در دست داشته است هر دو در کتابخانهٔ ملی پاریس، یکی بشمارهٔ ۱۴۸۸ نسخ عربی، و دیگری بشمارهٔ ۵۰۵۳ نسخ عربی. اولی از این دو نسخه در تاریخ ۱۸۳۶ میلادی از روی نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ ابراهیم پاشا در استانبول استنساخ شده بوده است.

نسخهٔ استانبول فعلا در کتابخانهٔ سلیمانیه در جزء کتابهای داماد ابراهیم پاشا بشمارهٔ ۹۱۶ محفوظ است و عکسی از آن بسفارش این بنده از برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران گرفته شده است. نسخه‌ایست بقطع وزیری بزرگ و بخط نسخ درشت بسیار خوب صحیح مضبوط با حرکات، در ۳۴۲ ورق، و مرکب از دو مجلد است. نام کتاب و اسم مؤلف در این نسخه غیر

از آنست که زتنبرگ روی کتاب گذاشته است. در ابتدای جلد اول در پشت لوح نوشته شده است «المجلد الاول من تاریخ غررالسیر للحسین‌بن محمدالمرغنی»؛ و بر لوح کتاب نوشته است «المجلد الاول من تاریخ غررالسیر تصنیف الشیخ الامام ابی‌منصور الثعالبی» (ظ: الثعالبی). باز در ابتدای جلد دوم نوشته «المجلد الثانی من‌کتاب غررالسیر للحسین‌بن محمدالمرغنی» (ورق ۱۷۱).

مؤلف در ابتدای جلد اول کتاب خود را تقدیم ابوالمظفر نصربن ناصرالدین ابی‌منصور سبکتگین کرده است که برادر سلطان محمودبن سبکتگین و سپهسالار او بوده است و در سال ۴۱۲ هجری در جوانی درگذشته است. در فهرستی که از مندرجات کتاب خود می‌دهد می‌گوید تاریخ پادشاهان ایران را از کیومرث تا یزدگرد شهریار، و سپس تاریخ انبیا و فراعنهٔ مصر و ملوك حمیر و عرب و روم و هند و ترك و چین را، و بعد از آن تاریخ پیغمبر اسلام و خلفای راشدین و بنی‌امیه و عباسیان و ابومسلم و برامکه و طاهریان و «سجزیه» (یعنی آل صفار در سیستان) و سامانیان و آل‌حمدان و آل‌بویه را، و در آخر هم تاریخ ناصرالدین ابومنصور سبکتگین و پسرش ابوالقاسم محمود و برادر او صاحب الجیش نصربن سبکتگین را در این تألیف گنجانیده‌ام.

نسخهٔ داماد ابراهیم پاشا که دو جلد از کتاب را در بر دارد تا بخاك سپردن پیغمبر می‌آید، وباقی تاریخ را از زمان خلفای راشدین تا عصر مؤلف ندارد. کتابت این نسخه در سال ۵۹۷ بر دست فضل‌الله‌بن علی‌بن ابی‌بکر الکاریری (کذا) تمام شده است. نمی‌دانیم که باقی کتاب را هم این مرد نوشته بوده، و یا مؤلف اصلا تألیف کرده بوده است یا نه. ولی کاتب چلبی حاجی خلیفه در کشف‌الظنون می‌گوید «غررالسیر فی‌التاریخ تألیف ابی‌منصور الحسین‌بن محمد المرغنی الثعالبی، اوله: اما بعد حمدالله مدبر الافلاك فی سمائه الخ، و هو فی اربع مجلدات من آدم ابی‌البشر الی دولة محمود سبکتگین». محتمل است که این گفتهٔ حاجی خلیفه مبتنی بر اطلاع صحیح باشد و چهار مجلد آن را خود دیده باشد.

از آنچه گفته شد برمی‌آید که نام کتاب غررالسیر است

(اگر چه در مقدمه می‌گوید «تألیف کتاب شاف کاف فی غرر اخبار الملوك و سیرهم») نه غرر اخبار ملوك‌الفرس، و مؤلف آن ابومنصور حسین‌بن محمد المرغنی الثعالبی است نه ابومنصور عبدالملك‌بن محمدبن اسمعیل نیشابوری، و چون کنیه و شهرت هر دو نفر ابومنصور ثعالبی بوده و اتفاقاً هم‌عصر و هم‌زمان بوده‌اند اشتباه از برای زتنبرگ حاصل شده است و او را همان ثعالبی نیشابوری صاحب کتاب یتیمة‌الدهر و هشتاد و چند کتاب دیگر گمان برده است، و عذری که آورده است اینست که حسین‌بن محمد المرغنی در هیچ‌یك از کتب احوال رجال مذکور نیست. و اما بروکلمن در تاریخ ادبیات عربی همین ابومنصور حسین‌بن محمد مرغنی ثعالبی را مؤلف کتاب دانسته و گفته است که مرغن از بلاد غور است فعلا در افغانستان، و نسخه‌ای دیگر از این کتاب را در کتابخانهٔ بادلیان سراغ داده، و اشاره بمقالاتی از چند مستشرق کرده است که سعی کرده‌اند نسبت این کتاب را بهمان ثعالبی نیشابوری تأیید و اثبات کنند (بروکلمن ج ۱ ص ۳۴۲، ج ۲ ص ۶۹۷، ذیل برج ۱ ص ۵۸۱ دیده شود).

نسبت دادن کتاب مؤلفین کم‌شهرت بمصنفین مشهور سابقه دارد و بسیار فراوان اتفاق افتاده است، اما عکس آن تقریباً هیچ‌وقت پیش نمی‌آید. اینجا محل تفصیل این مطلب نیست، ولی من‌باب مثال ذکر می‌شود که کتاب المنتحل که در اسکندریه چاپ کرده و به ابومنصور ثعالبی نیشابوری (عبدالملك‌بن محمد) نسبت داده‌اند از ابوالفضل عبیدالله‌بن احمد المیکالی است و نام کتاب هم المنتخل یا المتنخل است و مختصری از آن بدین نام و منسوب به میکالی در جزء مجموعهٔ شمارهٔ ۴۸۸۰ ایاصوفیه از ورق ۱۹۷ تا ۲۲۶ مندرج است، و ابن خلکان هم در ترجمهٔ حال ابن العمید دو بیت شعر او را از همین کتاب بنام و نشان نقل کرده که آن دو بیت در این کتاب چاپی (ص ۲۲۱) هست.

با این مقدمات نگارنده نسبت کتاب را به مرغنی مرجح میداند تا به نیشابوری و مایهٔ تأسف است که دو جلد دیگر آن از میان رفته است، اما همین‌قدر که هست نیز مغتنم است و ای‌کاش آقای محمد حسین اسدی که این مجلد را چاپ کرده‌اند همت

می‌گماشتند و جلد دوم آن را هم از روی نسخهٔ عکسی که در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه است چاپ می‌کردند. امتیاز مجلدی که در دست خواننده است اینکه حاوی مطالب بسیاری در باب تاریخ ایران قبل از اسلام است که مؤلف از مآخذ موجود درعصر خود نقل کرده‌است، و بعید نیست‌که بعضی از آن مآخذ را فردوسی نیز برای نظم شاهنامهٔ خود بکار برده باشد، و امروز هیچ‌یك از آنها در دست نیست.

چندی پیش ترجمهٔ فارسی این جزئی که زتنبرگ نشر کرده است در طهران منتشر گردید ولی بزبانی که برای نوشتن تاریخ دورهٔ ما قبل اسلام ایران بهیچ‌وجه مناسب نیست.

دی‌ماه ۱۳۴۱

مجتبی مینوی

www.tabarestan.info
تبرستان

تاریخ ثعالبی

www.tabarestan.info
تبرستان

ابومنصور عبدالملک بن اسماعیل ثعالبی نیشابوری

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمهٔ مؤلف

ستایش خداوندی را که رهبر افلاک در آسمانها است و رهبری ملکتها را در زمین جانشین می‌گزیند و درود بر محمد مصطفی، بهترین آفریده‌اش و ختم پیامبرانش.

همانا مردم در گرو زمانند و زمان در گرو نگاهداشت و نگاهداشت، پس از خداوند، از آن فرمانروایانی است که خداوندشان به رعایت امور بندگان خویش گمارده و زمام امور سرزمینهای خویش را به آنان سپرده است که جز بر آنان دین پایدار نماند و جز با آنان دنیا سامان نگیرد.

چون مولای ما امیر جلیل، سرور دانای دادگستر، سپهسالار نعمت‌گزار، ابوالمظفر نصربن ناصرالدین ابومنصور [...] که خداوند ملکتش پایدار داراد و پیروزیهایش درخشانتر کناد و بر علم و فضل و بخشایش و شکوه او بیفزایاد، چونان فزونی آفتاب تابان بر قمر و فزونی دریا بر قطره، بخشی از کوششهای خود را به جمع‌آوری کتب مصروف داشت، کتابهایی که جملگی بوستانهایی از علم و ادب و سرچشمه‌های مردانگی و نیک‌رفتاری‌اند، با این همه، آنچه در گنجینه‌های او از کتب گرانقدر و روشنگر و ثمره‌های دلپذیر و نوآوری‌های دلنشین و بهترین ذخایر موجود است، او را خشنود نساخته تا به نویسندگانی که در بارگاه او می‌زیند فرمان داد که به نوآوری روی آرند تا بر آن گنجینه‌ها و برآنچه با نام او زینت یافته و

www.tabarestan.info تبرستان

درخور مجلس او است بیفزایند و براین بندهٔ خدمتگزار و برآوردهٔ شخص او که برای خدمتگزاری به او آفریده شده، آن که زندگانی از دست رفتهٔ خود را در نعمت او باز یافته، آن که در دریای پایمردی و کرم او غوطه‌ور است و آن که از پرتوفشانی‌ها و نیکوییهای او بهره‌ور است، تکلیف کرد تا کتابی سودبخش و کافی از برجسته‌ترین اخبار شاهان و سرگذشت آنان، آیینها، حکمتها، تاریخها، سنتها، دستورها، پیکارها، رویدادها، پیروزیها، نکوکاری‌ها و زشت‌کاری‌ها و خصلتهای زیبا و زشتشان و هر خوب و بدی که در آنان بوده است و دیگر چاره‌گری‌ها و حالات آنان تألیف کنم. فرمان بزرگ او را گردن نهادم که خداوند بر بزرگیش بیفزاید، و بر انجامش همت گماشتم و کتاب را بر این بنیان گذاردم که آغاز آن از پادشاهان سرزمین کیومرث که او خود نخستین آنان بوده است، باشد و به یزدگرد، فرزند شهریار، پایان برم که او آخرین پادشاه از پارسیان بوده است.[1] پس از آن، به‌شرح پیامبرانی که شاه بوده‌اند بازگردم که سلام برآنان باد. سپس از فرعونیان و دیگر فرمانروایان از تیرهٔ بنی‌اسرائیل و از سرگذشت‌های آنان سخن سر کنم. سپس داستان ملوك «تبابعه»[2] و «اذواء»[3] از پادشاهان حمیر که بر یمن فرمان می‌راندند و گزارشهای عمدهٔ آنان را بنگارم. آنگاه از پادشاهان شام و عراق یاد کنم تا آن زمان که اسلام آشکار شد و بهره‌هایی که از روزگار آنان حاصل آمد بشمارم. سپس از پادشاهان روم و هند و ترك و چین آنچه گفتن آن درخور است بنگارم و از هرجا اخبار دلنشین و ادیان و عادات گزین را گرد آرم. سپس از درخشیدن و پرتوفشانی ماه زمین و آفتاب حقیقت و پناهگاه آدمیان و مشعل تاریکیها و زدایندهٔ زنگ غمها از دلهای امت، محمد مصطفی که میان رهروان، از بهترین بود و درود

۱ــ این همان جلد است که به «غرر اخبار ملوك الفرس و سیرهم» شهره و نامیده شد.

۲ــ ملوك تبع.

۳ــ امیراتی‌که‌لقبهایشان با «ذو»آغازمی‌شد، چون‌ذوالمنار، ذویزن وذونواس و دیگران.

خداوند بر او باد. بیاورم، اخبار زادن او و محل نشو و نما و بعثت و معجزات و جنگها و دیگر احوال او تا آنگاه که به جوار حق پیوست، هر چه مهمتر و اساسی است، چون ستونها و فقرات یك پیکر، همه را به رشتهٔ تحریر برکشم[۴]. سپس از خلفای راشدین که رضای خداوند شامل همگی آنان باد، و آثار نیکوی آنان و گزارشهای فرخندهٔ آنان تا فرمانروایان بنی‌امیه و آنچه مربوط به روزگارشان می‌شود، از تاریخ حکام و عاملان و دستیاران آنان تا آن زمان که دولتشان پایان گرفت، بنگارم. و سپس گزارش خلفای بنی‌عباس که بهرهٔ این جهانی یافتند و ممالك و حکومت به‌آنان سپرده شد و اخبار نیکوی آنان را بنویسم و آنچه به آنان مربوط است از گزارش فرمانروایانشان، از حاکمان و عاملان و برگزیدگانشان، چون ابومسلم و برمکیان و طاهریان و صفاریان و حمدانیان و آل بویه و جز آنها، همراه با گزارشهای گردنفرازان و سرکشان قدیم و جدید، بیاورم. آنگاه به تاریخ امیر درگذشته، ناصرالدین والدنیا ابومنصور سبکتکین، بپردازم که خدای از وی خشنود باد و خشنودش بداراد و بهشت را آرامگاه وی قرار دهاد، و آنچه را خداوند در روزگار او و در قلمرو او از برکتها و گشادگی به سبب امن و امان بر مردم ارزانی داشت و همگان از مقام ومنزلتش به برکات‌رسیدند، یاد کنم. پس از آن، گزارش سلطان بزرگ و پادشاه مشرق، ابوالقاسم محمودبن سبکتکین، یار امیرالمؤمنین را بیاورم که خداوند روزگارش را دراز کناد و بیرقش به پیروزی افراشته بداراد و همچنین نیك آمد روزگارش و کارهای سترگش و ستودگیهای منش و خویش و ویژگیهای آثارش را در غلبه بر شاهان و ناگسستگی در فتح وپیروزیهایش‌وکوششها ومراقبتهای مدامش را در جنگ و تصرف در زمام امور ملك، چنان‌که پراکندگیهای ممالك اسلامی را هرچه بیشتر از میان برداشت و دماغ دشمنان دین‌را بیشتر برخاك مالید و از آنچه خداوند نصیب

۴ـ این جلد دوم کتاب است که نام متناسب آن «غررالسیر» است و نسخهٔ آن، همراه با جلد اول، در کتابخانهٔ سلیمانیه در استانبول محفوظ و عکسی از آن، بنا به‌نوشتهٔ مرحوم استاد مجتبی مینوی، در کتابخانهٔ دانشگاه تهران موجود است.

دولتش ساخته، چون استحکام بنیانها و نموداری عزت و توان و پشتگرمی یاران و هواداران، یادکنم. آنگاه از مولایمان، امیرجلیل بزرگوار، سپهسالار و ولی نعمت که خداوند نامش را بزرگتر داراد و گزارشهای شادی افزای و خوی عنبر بو و امتیازات شهره و ایستادگی نامبردار و بزرگواری‌های فراوان و رسوم محتشم و از روزگار فرخنده‌اش که موسم خواجگی و کرم است و میدان شمشیر و قلم، سخن گویم تا نوشتهٔ خود را با عنبر مشکین و مشك عنبرین به پایان برم و با نشانه‌هایی از یاقوت سرخ استوار سازم و با مروارید رخشان برآن مهر گذارم.

سراسر این کتاب در هر فصل و باب همراه است با داستانهای زیبا و نکات پندآموز و حکمتهای سودبخش و حکایات دلکش، نادر و آرام‌بخش که آن همه را با ظاهری آراسته از عباراتی که در ترسل به‌کار آید پرداختم و راه منشیان را در نگارش پیمودم و نسج آن را به طراز مترسلان بافتم که سخن آنان جادوی خردها و روشنگر دلها و پسندیدهٔ خاطر فرمانروایان است. از زیاده‌گویی‌های ملالتخیز پرهیز روا داشتم، چنان‌که از فشرده نوشتن‌هایی که به معنی آسیب‌رساند دوری جستم. توفیق من تنها با خداوند است. به او توکل دارم و دریوزه‌گر اویم و از او می‌خواهم که اندیشه‌ام را پاك و باورم را سره فرماید و زندگانی امیر جلیل را به این کتاب دراز فرماید که کتابی است از برای خاص و عام، از اخبار قبل و بعد از اسلام، از قوم عرب و عجم، و مایهٔ روشنی دیدگان و گشادگی صدرش گردد و خداوند او را وارث عمر شاهان گذشته فرماید و بخت دولتش همواره جوان و تازه روی باشد و خداوند بر سالهای عمر و جلالتش بیفزاید و هر روز از دیروز با نیکبختی‌ها هماغوش‌تر باشد و در دسترسی به آرزوها، فرداش، بهتر و بیشتر از امروز باشد و او را از داشتن شیر بچگان و ماه چهرگان از نسلش بهره‌ورتر سازد که در خاندانش امرا و نجبا برخیزند و کشور را بلندپایه دارند، چنان‌که فراخنای سینهٔ زمین و زمان تنگشان آید. خداوند بزرگ که وعده‌هاش بی‌خلاف است، حافظ او از دشمنان باد، به حرمت پیامبر و خاندان و یارانش.

www.tabarestan.info تبرستان

شاه کیومرث و گونه‌گون سخنها که در بارهٔ او هست

راویان امتهای گوناگون دربارهٔ وی اختلاف بسیار دارند. برخی گفته‌اند که همو آدم ابوالبشر بوده است که سلام بر او باد، همان که خداش با دست خود خلق کرده و از روح خویشتن در او دمیده و همهٔ فرشتگان خود را واداشته تا بر او سجده برند و او را در نوع بشر، نهاد و ریشهٔ آفرینش خود قرار داد.[1] دیگران گفتند که او اولین پادشاه از فرزندان آدمی بود، چنان که شیث، اولین پیامبر، نیز از فرزندان آدم بود ــ آن یك برای نگهبانی و این یك برای راهنمایی. برخی از راویان برآنند که آدم اولین فرمانروا در روی زمین بود که خداوندش جانشین خود قرار داد. ابو جعفرمحمدبن‌جریر طبری در کتاب تاریخ خود آورده است: دانایان پارسی گمان دارند که کیومرث همان آدم است که سلام بر او باد، و برخی دیگر برآنند که او فرزند آدم و حوا است. ولی در این‌باره میان علمای امتها اختلافی نیست که کیومرث پدر پارسیان است، از تیرهٔ عجم، و تنها اختلافشان بر سر این است که آیا همو آدم بوده است یا نه و در این باره اتفاق نظر دارند که کشورش و کشور فرزندانش همواره منظم بوده و به روال کشورهای شرق از روی قاعده و قوانین اداره می‌شد، تا

۱ــ در اساطیر کهن و میانه، کیومرث نمادی از انسان است و مشی و مشیانه (فرزندان وی) نخستین مردم‌اند. ــ ر.ك. «اساطیر ایران»، مهرداد بهار، بنیاد فرهنگ ایران سال ۱۳۵۲، ص چهل و هفت. نام اوستایی کیومرث گیه‌مرتنه (Gayamarthna) بوده است.

آنگاه که یزدگرد، پسر شهریار، از فرزندان فرزندانش، در مرو، در زمان عثمان بن عفان (رض.) به قتل رسید. در میان تاریخ گذشتهٔ پادشاهان جهان که به آبادانی پرداخته‌اند، نگارش تاریخ پادشاهان ایران زمین، چه از نظر بیان مطالب و چه از نظر روشنی شواهد، از همه آسانتر است، زیرا در میان ملل‌جهان، ملتی شناخته نیست که چون پارسیان دارای کشوری دیرپا و ناگسسته[۲] باشد و پادشاهانی داشته باشد که آنان را براساس پیوستگی و پایندگی و نظم و انتظام گردهم آرند. پارسیان برآنند که کیومرث در کوه‌ها سکنی داشته، چه تا آن زمان بر روی زمین خانه و کاشانه‌یی نبود.

او را کر شاه نیز می‌خواندند که به‌معنی پادشاه کوهستان است[۳] و کر به‌پارسی کوه را گویند. وی به‌صورت، نکوروی و در آفرینش به‌اندام و به‌نیرو از مهر نیرومندتر بود. چشمها به‌دنبال او بود و از جن و انس کس او را ندید که شیفتهٔ او نگشت و سجده بر او نبرد. اگراین درست باشدکه او آدم‌ابوالبشر بود، پس او پادشاه همهٔ زیباییها و بزرگیها بود و چگونه می‌تواند این درست باشد، حالی که در تاریخها آمده است که آدم که بر او سلام باد، پس از هبوط برزمین، هزار سال بزیست و کیومرث سی سال پادشاهی کرد. از تاریخ‌نگاران یکی گفته است که پادشاهان پیامبر عبارت بودند از آدم و یوسف و داوود و سلیمان و ذوالقرنین و محمد که درود خداوند برآنان باد، و چون پادشاهی پشتیبان پیامبری‌گشت، شاخصیت آن پیامبر بیشتر گشت که خداوند پادشاهی و پیامبری را در او یکی کرد تا دعوت به‌حق را آشکار سازد و سخن خداوند را بلند آوازه کند و شریعتش را عزیز بدارد و با پادشاهی خود قوانین شرع خود را بگستراند و برمخالفان خود که به‌چند خدایی یا انکار خداوند معتقدند، چیره گردد، چنان‌که به آن گروه که نامشان رفت، کرامت روا داشت و

۲ــ دارای تمامیت ارضی.

۳ــ گرشاه ــ گل شاه ــ ر.ک. «اساطیر ایران»، ص ۱۱۰، از مهرداد بهار همان چاپ.

به مصطفی که درود خداوند بر او باد، پس از آنان، اکرام کرد و فتحی نمایان نصیب او ساخت. پارسیان گفته‌اند آنگاه که کیومرث جان تسلیم دادار کرد، جهانیان بر او گریستند و از سراسر زمین ناله و فریاد بر آسمان شد و همه از صورت و سیرت زیبای او افسوس داشتند و خداوند به‌حقیقت کارها داناست.[۴]

www.tabarestan.info
تبرستان

۴ــ در «شاهنامهٔ فردوسی»، همهٔ آنچه ثعالبی دربارهٔ کیومرث گفته آمده است و بیرون از آن، داستان کشته شدن سیامك، فرزند کیومرث، به دست دیو و عزاداری کیومرث بر پسر و غلبهٔ او بر دیو نیز هست. اینك گوشه‌یی از داستان کیومرث در «شاهنامهٔ فردوسی»:

چنین گفت کاین تخت و کلاه — کیومرث آورد و او بود شاه
کیومرث شد بر جهان کدخدای — نخستین به کوه اندرون ساخت جای
سر تخت و بختش برآمد به کوه — پلنگینه پوشید خود با گروه
از او اندر آمد همی پرورش — که پوشیدنی نو بد و نو خورش
به گیتی درون سال سی شاه بود — به خوبی چو خورشید برگاه بود
همی تافت ز او فر شاهنشهی — چو ماه دو هفته ز سرو سهی

ــ «شاهنامهٔ فردوسی» جلد اول، چاپ مسکو، ۱۹۶۶، صص ۲۸ ــ ۲۴، چاپ نخست. در «شاهنامه»، سخن از گریستن جهانیان بر کیومرث نیست، ولی چنین عزاداری‌یی را برای سیامك، فرزند کیومرث، وصف می‌کند.

شاه هوشنگ

این نام به‌پارسی چنین نوشته شود و در کتابهای تازی اوشهنج[1] نویسند. بنابر بیشتر روایات، او فرزند سیامك پورکیومرث بود و پادشاه اقلیمها و بر مردم فرمانروا شد و زمین را آباد کرد. او اولین کس است که آهن از دل زمین بیرون کشید و از آن دست‌افزارها در صنعت ساخت و برای بهره‌یابی، به اندازه‌گیری آبها پرداخت و مردم را به‌کشت و کار و رام کردن رمندگان برانگیخت و بریدن جویها و کشت درختان را مقرر داشت و دستور داد درندگان را بکشند و از پوستشان پوشیدنی و گستردنی بسازند و گاو و گوسفند را سر ببرند و از گوشتشان غذا فراهم آرند. و او اول کس است که خانه‌ها بنیاد کرد و شهرها بساخت و قوانین و مقررات وضع کرد و عدل و داد نهاد و به آن خوانده شد. او را پیشداد می‌گفتند و معنی آن به‌پارسی اینست: نخستین کسی که داد فرمود. و گفته می‌شود که وی در آغاز به شهرهای هند درآمد و آنگاه به اقلیمهای دیگر رفت. و چون کار

۱ــ هوشنگ ــ هئوشنگهه (Haosangha) در «یشتها» ــ و برادرش، ویگرد، در روایت دینی دارای عنوان خانوادگی پیشداذ هستندکه ترجمهٔ پردات (Paradhata)ــ به معنی نخستین قانونگزار ــ در «یشتها» است. ــ ر. ك. «کیانیان»، آرتورکریستین سن، ترجمهٔ ذبیح‌الله صفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ سوم، ۱۳۵۰، ص ۶۷.

همچنین «یوستی» گوید معنی نام او «فراهم سازندهٔ منازل خوب» است. ــ ز.ك. «ایران در عهد باستان»، محمد جواد مشکور، سازمان انتشارات اشرفی، چاپ سوم، ۱۳۳۷، ص ۷۵.

مملکت‌داریش راست شد و کشورش به نظام آمد، تاج برسر نهاد و خطبه‌یی نیکو بر مـردم خوانـد و در آن گفت: پس از ستایش پروردگار و نیایش بر او، من آنم که از نیایم، کیومرث[۲] زمین را به ارث یافته‌ام. من بر نیکوکاران مهر آرم و بر تباه‌کاران قهر ــ چه آدمی روی و چه اهرمن خوی.

آنگاه، او بر اهریمن و لشکریانش چیره گشت و از درآمیختن آنان با آدمیان مانع آمد و از آنان پایندان گرفت تا به آزار آدمیان نپردازند، پس از آنکه سرکشانشان بکشت وگردنکشان را ریشه‌کن ساخت. پس، از او گریختند و به پناهگاه‌ها و کوهستانها و بیابانها و جایهای دوردست روی آوردند و به زیستگاه آدمیان نزدیك نشدند، مگر پس از مرگ هوشنگ.

کسری انوشیروان می‌گفت: ای گروه شاهان، از دهگانی پاسداری کنید، همچنان که از کشور پاسداری می‌کنید که ایـن دو، برادرانند. نیای دور ما، هوشنگ، باهمهٔ پادشاهی، دهگان بود.

چون از فرمانروایی‌ش چهل سال گذشت، حال او هنگام وفات چنان بود که منصور فقیه سرود:

گفت چون است کردار پسر؟
گفتمش چونان کردار پدر
که در پرسش وی بودی
پاسخ پرسش او[۳]

۲ــ در «شاهنامهٔ فردوسی»، هوشنگ فرزند سیامك و سیامك فرزندکیومرث، ولی در «بند هشن» سیامك فرزند مشی و مشیانه، فرزندان کیومرث، است ــ ر.ك. «اساطیر ایران»، ص ۱۱۰.

۳ــ همهٔ آنچه ثعالبی در پادشاهی هوشنگ آورده در «شاهنامهٔ فردوسی» بی‌کم و کاست دیده می‌شود و با این بیت آغاز می‌گردد:

جهاندار هوشنگ با رای و داد　　بـجای لیا تاج بر سر نهـاد

ــ ر. ك. «شاهنامه» همان چاپ، ج ۱، ص ۳۳.

www.tabarestan.info تبرستان

شاه طهمورث[1]

چون هوشنگ بمرد، پس از او سیصد سال زمین بی‌پادشاه بماند، تا آن‌که طهمورث، از فرزندان او، به شاهی نمودار شد. وی مانند کیومرث نکوروی بود و پرتو نیکبختی خدایی داشت ــ همان که به پارسی فر ایزدی گویند. در او پاکی فرشتگان و خوبی پیامبران و شکوه پادشاهان یکجا فراهم آمده بود و چون تاج شاهی بر سر نهاد، بزرگان مردم و سران پیشگاه خود را فرا خواند و نزدیك ساخت و مکرمت کرد و به آنان گفت: شادی کنید که من به یاری خداوند و کرامت و پشتیبانی او زمین را برای شما از پلیدیها و شرارتها پاك می‌سازم و شما را از اهریمنان و اهریمن صفتان آسوده می‌دارم و میان شما و خویشتن و خاندان و فرزندانم در نگهداشت شما و یاری شما فرقی نمی‌نهم. همهٔ کوششهای خود را در آنچه شما را به مصلحت و رستگاری برساند بکار خواهم گرفت. چه به روشنی روز و چه به تاریکی شب، شما را از رساندن سودها بی‌بهره نمی‌گذارم. رفاه به شما روی خواهدآورد و داد و نیکویی در میان شما گسترده خواهد شد.

پس بر او نماز بردند و ثنا خواندند و شکرگزاران و دعاخوانان باز گشتند. سپس وی به هرچه وعده داده بود وفا کرد

۱ــ نام او در «اوستا» تخموراوروپه (Taxmourupa) و در «بندهشن» تخمورث (= طهمورث در فارسی و عربی) آمده است. ــ ر.ك. «کیانیان»، ص ۹۸.

و هرچه به عهده گرفته بود بجای آورد و کار کشورداری را با خوشدلی و خوشرویی آغاز نهاد و به عمران و اصلاح و بیرون کشیدن آب از زمینها روی آورد و به گردآوری گوسپندان و ستوران و فرستادن آنها به چراگاه‌ها فرمان داد و برای نگهبانی آنها سگها را بکار گرفت و درندگان زیان‌بخش را از آنان دور ساخت و گرفتن پرندگان و حیوانات شکارگر را برای شکار و تربیت چهارپایان را برای سواری مرسوم کرد و میان خر بارکش و گورخر وحشی فرق نهاد. به کشورها سفر کرد و بناهای بسیار بنیاد نهاد و بیشتر شهرهای پارس را بساخت و در برآوردن نیکوکاران و ریشه‌کن ساختن ستم‌پیشگان همت گماشت و در خشم بر اهریمن و خوار ساختن او تا آنجا شد که بر اهریمن سوار گشت و او را در نقاط دور و نزدیک زمین بگردانید. پارسیان صورت او را، در کتابها و کاخها و کارگاه‌ها، سوار بر اهریمن نقش می‌کنند و یکی از شعرا پیل سواری شاهی را به‌طهمورث تشبیه کرد و گفت:

باشد که شاه ما را بزرگیها
پذیرا شود چنان که شیر را کنامش
بر پیل خویشتن سوار
که مغرور است و پر بها
طهمورث است گویی درگذر
گاه سوارگشتن بر اهرمن
دمساز باش همواره با دین و با دنیا

برخی از محققان معنی سواری بر اهریمن را چیره شدن طهمورث بر شیطان دانسته‌اند و گفته‌اند او اولین کس بود که به پهلوی بنگاشت و مسعودی در مزدوج[۲] خود به زبان پارسی آورده است که طهمورث قهندز را به مرو بنیاد کرده است. من در تعیین مدت پادشاهی شاهان چندان اختلاف ندیده‌ام که در مدت پادشاهی طهمورث. در برخی از کتب نوشته‌اند که وی سی سال

۲ــ ر.ك. به ترجمهٔ مقدمهٔ مترجم ص شصت و پنج و مقدمهٔ زتنبرگ، ص نود و سه، در همین کتاب.

www.tabarestan.info تبرستان

پادشاهی کرد و در برخی دیگر نوشته‌اند هزار سال پادشاه بود و خداوند بزرگ بهتر داند.[۳]

www.tabarestan.info
تبرستان

۳ــ در «شاهنامهٔ فردوسی» داستان پادشاهی طهمورث با نوشتهٔ ثعالبی همگون است. در «شاهنامه» آمده که طهمورث دیوان را در برابر هنر نبشتن که به وی آموختند، رها کرد:

نبشتن یکی نه که نزدیک سی — چه رومی چه تازی و چه پارسی
چه سغدی چه چینی و چه پهلوی — ز هرگونه‌ای کان همی بشنوی

ــ «شاهنامه»، ج۱، همان چاپ، ص ۳۸.

شاه جمشید، از تبار هوشنگ

جمشید را به اختصار جم نیز می‌نامند و گفته‌اند که او سلیمان بن داوود که براو سلام باد، بوده است واین به‌کلی محال و خطایی بزرگ است که میان آن دو بیش از دوهزار سال فاصله است و چون فرمانروایی و حالات وی همسان فرمانروایی و حالات‌سلیمان، در نیرو و قدرت وفرمان‌راندن بر جن و انس و جز اینها بوده، گفته‌اند که همو سلیمان است. اما چه بسیار است تفاوت میان آن دو در دودمان و زمان ومکان.[1] چون جم بر اقلیمها پادشاهی یافت و جن و انس به فرمان او درآمدند، به آنان خطاب کرد و گفت: همانا من بر شما فرمانروایی یافتم، با امتیازی که خداوند مخصوص من ساخت و لباس نور بر من پوشانید تا زمین

۱ــ نام جمشید در «اوستا» ییما (Yima) یا ییم است. ــ ر.ك. «کیانیان».

خشیئت (Xshaeta) یا شید، به معنی درخشنده، لقب او بوده. در «وندیداد» آمده است که زردشت از اهورا مزدا پرسید: ای خردپاك، در میان نوع بشر به‌جز من برای نخستین‌بار با کدامین کس سخن گفتی و دین اهورایی را به که سپردی؟ اهورامزدا گفت: ای زرتشت، من به غیر از تو نخستین‌بار باجم زیبا ودارندهٔ رمهٔ خوب سخن گفتم و دین اهورایی را به او سپردم... جم گفت: ای اهورا مزدا، من از برای این کار ساخته نشده‌ام، پیغمبری و دین گستری از من نیاید. من به او گفتم: تو آن به که جهان را بپیرایی و به‌گیتی‌فزایش‌وگشایش دهی. جم‌زیبا گفت: پذیرفتم... آنگاه من به جم دو چیز دادم: یکی‌نگین زرین و دیگری عصای زرنشان. ــ نقل به اختصار از «ایران در عهد باستان»، همان، ص ۷۹.

و تفصیل آن را با عباراتی نزدیك به اصل در «اساطیر ایران»، ص ۱۱۹، می‌یابیم که از «زند وندیداد»، فرگرد سوم، به‌پارسی برگردانده است.

www.tabarestan.info تبرستان

را آباد کنم و مردمان را امـان بخشم و داد بـگسترانـم و دهش فراوان کنم و نیکویی زنده سازم و بیخ شر بخشکانم. بر او نماز بردند، خوشدل و شادان شدند. جم به دهش و نیکویی پرداخت و به ساختن جنگ‌افزارها و زره و زین و لگام و دیگر افزارها و وسایل راهنمایی کرد. سپس به رشتن ابریشم و کج[۲] و کتان و پنبه و فراهم آوردن جامه‌های رنگـارنگ از آنـها و دوختن و پوشیدن آنها فرمان داد و مردم را به‌رسته‌ها[۳] بخش کرد کـه از آن جمله رستهٔ لشکری که نگهبان کشور بودند، و رستهٔ دانشوران تن و دین [پزشکان و روحانیان] و رستهٔ نویسندگان و شمارگران و رستهٔ بازرگانان و پیشه‌وران بوده‌اند. همگان را به انجام کاری که بایسته بود فرمان داد.[۴] هر رسته ناگزیر شد که در مرز خود بماند و از آن در نگذرد و پای از گلیم خویش فراتر ننهد. آنگاه با اهریمنان‌سرکش به‌جنگ‌پرداخت و برآنان تاخت‌و از آنان‌بکشت تا بر ایشان دست یافت و به‌زیر یوغشان آورد و سخت بمالیدشان و آنان را در بریدن سنگها و صخره‌های کوه‌ها و سنگواره‌ها و فراهم آوردن سنگهای رخام و گچ و آهك و زرنیخ و ساروج و بکار بردن آنها در بناهای کلان و کـاخهای بـلند و حمامها و چرخ چاه و سنگهای آسیا و بستن پلهای کوچك و بزرگ و بیرون کشیدن طلا و نقره و مس و سرب و قلع از کانها سخت بکـار گرفت. آنگاه به استخراج مشك و عنبر و دیگر بویهای خوش و

۲ـ کج، ابریشمی است که الیاف آن کوتاه است.

۳ـ طبقات.

۴ـ در «شاهنامهٔ فردوسی» این رسته‌ها چنین است:

گروهی کـه کـاتوزیان خوانیش — برسم پرستندگـان دانیش
جدا کردشان از میـان گروه — پرستنده را جایگـه کرد کوه
صفی بر دگر دست بنشاندند — همی نـام نیساریان خواندند
کجـا شیرمـردان جنگ آورند — فروزندهٔ لشکـر و کشورند
بسودی سه دیگـر گـره را شناس — کجا نیست از کس برایشان سپاس
بکارند و ورزنـد و خـود بدروند — بگـاه خـورش سرزنش نشنوند
چهـارم کـه خـواند اهنو خوشی — همـان دست ورزان ابا سرکشی
کجـا کارشان همگنـان پیشه بود — روانشان همیشه پر اندیشه بـود

ـ «شاهنامه»، همان چاپ ج۱، ص ۴۰.

بکار بردن آنها و برخورداری از آنها راهنمایی کرد و نیز به گیاهان دارویی و داروها و گیاهان معطر و گرد آوردن آنها از جاهای دور دست و بهم آمیختن و ساختن معجونها و بکار بردن آنها براساس قوانین پزشکی راه نمود. آنگاه دستور داد ناوها و کشتیها بسازند و افزارهای آن را فراهم آرند و در آبها بکار اندازند و نیز به شناوری در زیر آب و بدست آوردن گوهرهای زیر دریا بپردازند. سپس فرمان داد ارابه از عاج و چوب ساج[۵] بسازند و گستردنی دیبا بر آن بیفکنند. بر آن سوار شد و به اهریمنان فرمان داد که آن را به دوش کشند و میان آسمان و زمین برند تا او را از دماوند در هوا یکروزه به بابل رسانند. این به روز اورمزد بود از فروردین ماه که نخستین روز بهار است و نخستین‌روز سال که زمانه جوان شود و زمین پس از آن که فرو مرده بود، جان گیرد. مردم گفتند این روزی نو و عیدی سعید و نیرومندی‌یی چشمگیر و پادشاهیی شگرف است. این روز را عید بزرگ شمردند و نوروزش نام نهادند و خداوند را ستایش آوردند که نامش بلند باد که کشورشان را به چنان پایگاه بلند و پهناور و به نیرومندی رسانید و جمشید را سپاس گفتند که در سایهٔ او و به فرخی او، گشاده روزی شدند و به نیکویی و آرامش و دارندگی رسیدند و آنچه شایان جشن و شادی بود بجای آوردند و به خوردن و نوشیدن و نواختن پرداختند و در شادی و طرب میانه‌روی از دست ندادند. و داد آن بدادند.

جم پس از این، سیصد و سی‌سال‌عمر کرد. وی در بلندترین‌و بهترین پایگاه شاهی و خوشترین و آسوده‌ترین زندگانی زمام امور جهان را به‌کف داشت و عنان ملك را مالك بود و جن و انس و همهٔ رعیت به فرمان او بودند. باران به هنگام بر آنان می‌بارید و از غلات و میوه‌های نیکو برخوردار می‌شدند و از ارزانی قیمتها و ایمنی راه‌ها و سلامت اموال و احشام خشنود بودند، از آفتها و از سرمای سخت و گرمای سوزان و بد آمد وبا و دیگر بیماریها

۵ــ ساج درختی است که به هندوستان بروید و سخت تناور شود، چوبی‌سیاه رنگ و سخت دارد و خاك آن را نپوساند و بعضی او را همان آبنوس می‌پندارند. ــ «اقرب‌الموارد» و معاجم دیگر.

در امان بودند و از گرانی و بلیات و کوچیدنها و فتنه‌ها و جنگها و کمیابی‌ها و زلزله‌ها و صاعقه‌ها و دیگر زیانها و تیره‌بختی‌ها به سلامت می‌زیستند.

در کتاب آیین آمده است[۶] که پایگاه‌های مردم در روزگار جمشید بر سال عمر بوده و آن که سال عمرش بیشتر بود برجایی برتر می‌نشست. پس در روزگار ضحاك [آژی‌دهاك] برتری به مالداری و ثروت بود. پس از آن، در ملکت افریدون، برمالداری و پیشینگی[۷] و پس از آن، در روزگار منوچهر، برتری بر بنیاد اصالت و قدمت بود. پس از آن، به‌روزگار کیکاووس، برتری بر خرد و حکمت بود و به روزگار کیخسرو، بر دلیری و شایستگی بود. پس از آن، به روزگار لهراسب، برتری به دیانت و عفت بود و پس از او، در پادشاهی پادشاهان دیگر، برتری به شرافت ذاتی بود و پس از آنان، در روزگار انوشیروان، برتری برمجموع منشهای گفته شده بود، به‌جز دارندگی و بی‌نیازی از مال که انوشروان آنها را بشمار نمی‌آورد. می‌گفتند مهر جم به مردمش مانند مهر پدر به فرزند بود و رفتار ضحاك با مردم رفتار وسنی[۸] با وسنی بود و افریدون با مردمش مانند برادر بود با برادر و افراسیاب با مردمش چون دشمن بود با دشمن و گشتاسب با مردمش چون معلم بود با کودکان.[۹]

پایان کار جمشید

و چون کار جمشید به کمال رسید و اموال دنیا نزد او گرد آمد و پایگاهش بلند و کشورش و فرمانروواییش بزرگ و

۶ـ درمتن نیز«کتاب الائین»است. ـ ر. ك. به‌ترجمهٔ مقدمهٔ زتنبرگ‌درهمین کتاب ص نود و چهار.

۷ـ سابقه

۸ـ هوو یا دو همسر یك شوی.

۹ـ در «شاهنامه»، دربارهٔ آنچه که ثعالبی از کتاب آیین نقل می‌کند و این که از جمشید به بعد پادشاهان در رفتار با مردم‌خود چه‌روشی‌داشتند، ذکری‌نرفته‌است.

www.tabarestan.info تبرستان

دورانش از اندازه گذشت و روزگارش به درازا کشید، دلش سخت گردید، مغرور و خودپسند و متکبر شد، به‌زورگویی و طغیان‌گری و بیدادگری پرداخت و گفت من پروردگار بزرگ شما هستم، از بندگی خداوند روی برتافت. و آهنگ دعوی خدایی کرد. چندی نگذشت که آتشش بی‌فروغ شد و خنگ رهوارش سرنگون گشت و نیروش کاستی گرفت و حشمتش فرو ریخت و فر ایزدی از او باز گرفته شد و رخدادهای بسیار در کشورش پدیدار گشت و خود به گمراهی‌ها دچار شد و عصیان‌گران سر از اطاعت او تافتند و بدآمدها به دندانش گزیدند. ضحاك حمیری که به پارسی او را بیوراسب نامند، از سرزمین یمن با لشکریانی انبوه و نیرویی هراس‌انگیز، بر او بتاخت و همانند عقاب برخرگوش، بر او حمله برد. جمشید از پیشش بگریخت، به ناشناختگی، و ضحاك بر کشورش و پادشاهی‌اش و حرمش و نعمتهاش و بر سواره و پیاده و کوچك و بزرگش دست یافت و پیوسته به دنبال او می‌شتافت و جاسوسان بر او گماشت تا او را به صورتی ناهنجار و حالتی ناخوش در ساحلی به چنگ آورد، چنان‌که گربه‌یی موشی را، و او را با اره دست و پا ببرید و گفته‌اند که او را در برابر درندگان افکند تا او را با چنگ و دندان دریدند و بخوردند، آنگاه به مرکز قدرت و تخت سلطنتش باز گشت.

مدت فرمانروایی جمشید را پانصد و بیست سال گفته‌اند. کمتر و بیشتر نیز گفته شده و خدای‌تعالی راستی را بهتر داند."[۱۰]

۱۰ــ در «شاهنامه» نیز داستان جمشید به‌همین‌گونه است. تنها پیدایش ضحاك در «شاهنامه» پیش از شکست جمشید آمده و ثعالبی آن را در آغاز پادشاهی ضحاك آورده است.

شاه بیوراسب [ضحاك]

پارسیان او را بیوراسب[1] خوانند و تازیان او را ضحاك نامند و گویند از ازدهاق آمده که‌به معنی اژدها است. یمنیان او را از خود دانند و سرافرازند که وی از ایشان است. ابونواس در بیتی از قصیده‌یی گوید:

ضحاك از ما بود که جنیان و جن زدگان[2]
بر او نماز می‌بردند در چراگاه‌هاشان.

تازیان گمان دارند که ضحاك فرزند علوان بود و پارسیان برآنند که بیوراسب فرزند اندرماسب، از فرزندان سیامك، فرزند کیومرث، بوده است. وی را بیوراسب نامیدند، چون به زبان پهلوی بیور بیش از صدهزار راگویند و ضحاك را بیش از یکصد هزار اسب بوده است،[3] با زینها و لگامها و هرچه بایستهٔ اسبان بود. پس این‌که پارسیان او را بیوراسب می‌خوانند، یعنی

۱ــ متن: بیوراسف.

۲ــ در متن شعر، خابل و جن آمده و پس از آن، مؤلف گوید که قصد شاعر از خابل شیطان بوده است. خابل در لغت جن زده و دیوانه است.

۳ــ نام ضحاك در «اوستا» اژی‌دهاکا آمده و در «بند هشن» و کتب مذهبی زرتشت نام پدر ضحاك اروند اسب یا خرو تاسب و نام مادرش اذاك، و لقب‌ضحاك بیوراسب است، یعنی صاحب ده هزار اسب. ــ ر. ك. «ایران در عهد باستان»، ص ۸۰. در «شاهنامهٔ فردوسی» چنین آمده است:

کجا بیوراز پهلوانی شمار　　بود بر زبان دری ده هزار

ــ «شاهنامه»، همان چاپ، ج۱، ص ۴۴.

که یکصدهزار اسب داشته. پدرش شاه یمن بود. شیطان فریبش داد تا پدر را بکشد و به او گفت: اگر پدر را بکشی، من پیمان می‌بندم که تو شاه جمشید را خواهی کشت و فرمانروایی هفت اقلیم را به چنگ‌خواهی آورد. پس به‌حیله پدر را بکشت[۴] و هرچه داشت خود صاحب شد و از این راه آمادگی یافت تا بر جمشید در کشورش غلبه کند. با خود در این خیال سخن می‌گفت و بنیاد کار خویش بر این اندیشه می‌نهاد که اهریمن خود را به صورت آدمی به او نمود و گفت: من مردی خوالیگرم و در ساختن خورشهای شاهانه که حالت را به‌سازد چیره‌دستم. چون مرا به خدمت گماری، به این کار کمر می‌بندم.

ضحاک دستور داد نمونه‌هایی از آن غذا فراهم آرد تا بچشد. اهریمن خورشی لذت‌بخش و اشتهاآور فراهم ساخت و به نزد او آورد. ضحاک آن خورش را پاکیزه یافت و ستود و خوالیگری خویش به او سپرد. در آن روزگار مردم‌کمتر گوشت‌خوار بودند.[۵] اهریمن بر آن شد ضحاک را به گوشت خوارگی وادارد تا دلش را سخت گرداند و به ریختن خون مردم گستاخ سازد تا هرچه به او در این راه بگوید بپذیرد. پیوسته و به‌تدریج او را از گوشت پرندگان به گوشت چهارپایان بارکش، سپس به گوشت میشها و از آن پس به گوشت ماده‌گاوها خویگر ساخت. خورشهای رنگارنگ و پاکیزه می‌ساخت و او نیز آن همه را خوش می‌داشت و لذت می‌برد و از آنها در شگفتی می‌شد، تا به خوردن گوشت عادت کرد و نمی‌توانست ازآن درگذرد. وی بسیار خوار و شکمباره بود که معده شیطانی رجیم است. اهریمن را که چنان در

۴ــ فردوسی را در این‌باره سخنی است که یکی از نمونه‌های عفت او در کلام و توانایی او در پرداختن معانی باریک وطنزگونه است:

به خون پدر گشت همداستان — ز دانا شنیدم من این داستان
که فرزند بد گر شود نره شیر — به خون پدر هم نباشد دلیر
مگر در نهانش سخن دیگر است — پژوهنده را راز با مادر است

ــ «شاهنامه»، همان چاپ، ج۱ ص ۴۶

۵ــ یا گوشت‌خواره نبودند. در متن «قلماه» آمده که هم به معنی نفی کامل و هم به معنی نفی بخشی از موضوع بکار آید.

خوالیگری صنعتگر و هنرمند بود، می‌ستود و از خدمت نیکوی او خشنود بود و به او گفت: هر نیازی که داری بخواه. پس گفت: نیاز من این است که مرا سرافراز بداری که بر شانه‌هات بوسه زنم. ضحاك به او رخصت داد. او نزدیك شد و شانه‌های ضحاك را بوسید و از شیطنت خود در آن دمید و او را جادو کرد. پس دو مار سیاه از دو شانهٔ او سر برداشتند. هر بار کـه آن دو را می‌بریدند، بار دیگر سر برمی‌کردند، چنان که بودند،[۶] و نیز گفته‌اند که دو غده بودند همچون دو مار که خود را بـه ضحاك می‌زدند و نگرانش می‌ساختند و تنش را سخت به درد می‌آوردند و او فریاد برمی‌آورد و می‌لرزید و آه و ناله سر می‌داد و خواب و آرام از او گرفته شد.

چون اهریمن کار خـود کـرد، از او دور شد، سپس بـه شکلی دیگر بر او درآمد و گفت: من پزشکی هستم که درد و داروی دردت را می‌شناسم و به جز من کسی بر درمان تو توانا نیست. گفت: اگر مرا درمان کنی و دردم را دوا کنی، تو از همهٔ مردم به نزد من بزرگوارتر خواهی بود و پاداش نیك من هرگز به‌پایان نخواهد رسید و گرانسنگی بخششم بی‌همتا خواهد ماند. اهریمن گفت: این دو مار، تا زنده هستی، رهایت نخواهند کرد. ولی اگر آنان را با مغز سر دو آدمیزاد خورش دهی، آرام خواهند شد و دردت فرو خواهد نشست و تنت آسودگی خواهد یافت.

پس دستور داد که دو تن جوان را بکشند و مغز سر آنان را بیرون آرند و خورش دو مار سازند. آن دو آرام‌گرفتند و درد نیز آرام شد و ضحاك آرمید و در خوابی‌گران فرو شد و تا فردا بیدار نگشت، تا آن که دو مار آشفته حال شدند که خورش می‌طلبیدند. پس دستور کشتن دو مرد دیگر داد و با مغز سر آنان همان کردند که با مغز دیگران کرده بودند. بار دیگر دو مـار آرام گشتند. سپس دستور داد که این کار همه روزه تکرار شود و بر مردم از این دو مار هراسی بزرگ روی نمود.

۶ــ هـ. زتنبرگ، ناشر و مترجم کتاب به فرانسه، این دو مارضحاك‌ماردوش را به‌سرطان مانند کرده است.

طبری در تاریخ خود آورده است که بیشتر صاحبان کتب تاریخ گفته‌اند که آنچه بر شانه‌های ضحاك رویید دو پاره گوشت بود که هر کدام مانند سر افعی بود و او را ناآرام می‌داشتند و به درد و رنج دچار می‌ساختند و آرام نمی‌گرفتند مگر به‌آنها مغز سر دو جوان را می‌آغشتند. ضحاك آنها را در زیر جامه پنهان می‌داشت و برای هراسان ساختن مردم چنین وانمود می‌کرد که آنها دو مارند. همچنین طبری آورده است و همهٔ تاریخ‌نویسان برآنند که او پادشاه اقلیمها بوده و مردی ساحر و چیره‌دست و زشتکار بود. ابن کلبی* روایت کرد وی اولین کسی بودکه قطع اعضاء و مثله‌کردن و همچنین به دارآویختن را معمول داشت و اولین کس بود که دهگانی[۷] و سکه‌زدن[۸] بر نقدینه و طلا و نقره را رایج ساخت و اول کس بود که آواز خواند و آواز برای او خوانده شد. اهریمن با او رایگان بود و کفر و سحر و زشتکاری و پرستش بتها و خونریزی به ناحق و فرو گرفتن افراد را برای ریختن خون آنان و فرزندانشان بر او آسان و دلپذیر می‌ساخت. ضحاك گوش به فرمان اهریمن بود و کشتار دو مرد جوان و خورانیدن مغز آنان به دومار که از دوش ضحاك برآمده بودند، کاری عادی و روزانه شده بود.

مردم از این بابت و از دیگر رسوم زشت و سخت در تنگی و سختی و آزار بودند. و چون از هر جهت آماده گشت، به جمشید حمله برد تا بر کشورش دست گشود و پیروز گشت و جم را بکشت، چنان که گذشت. بر تخت مملکت نشست و دولت جادویی و ناهنجاری بپا داشت و دست شرپیشگان باز گذاشت و تباهی را در زمین همه‌گیر ساخت که بنیادش بر شر و نقشش به‌حرام و سرچشمهٔ کافری بود، حالی که مردم پیش از او در نیکویی و

---

* هشام‌بن محمدبن ابی‌النصربن السائب الکلبی از مورخان و عالمان انساب و اخبار عرب و او را آثار بسیار است. اهل کوفه بود و همانجا به‌سال ۲۰۶ ق درگذشت او راست جمهرة‌الانساب، الکنی، القاب‌الیمن، تاریخ اخبار الخلفا و کتاب الاقالیم و چندین اثر دیگر (لغت‌نامهٔ دهخدا به نقل از اعلام زرکلی)

۷ــ عشریه.

۸ــ ضرب درهم.

فراوانی می‌زیستند و از دادگری و خوش‌رفتاری چهار پادشاه پیش از او، در امن و امان کامل بسر می‌بردند و چون به فرمان او درآمدند، گویی از بهشت به دوزخ کوچیدند و از نعمت به عذاب دردناک رسیدند. وی عمران واصلاح را نمی‌پسندید و دوستار خرابی و تباهی بود. طبری گفته است که کلامی از آدم به او رسیده بود، او آن را به کار جادو گرفت، و چون می‌خواست از کشورهای خود چیزی بدست آرد، یا زن یا پسر یا چهارپایی را می‌دید و می‌پسندید، در نی زرین خویش می‌دمید و هرچه می‌خواست از این دمیدن به او می‌رسید و از اینجا است که قوم یهود در شیپورها می‌دمند.[۹]

داستان چاره‌گری خوالیگران که یکی از دو مغز انسان را تبدیل کردند

آورده‌اند که ضحاك را دو خوالیگر بود، نامشان ارماییل و کرماییل،[۱۰] که پس از اهریمن خورش‌خانهٔ ضحاك را سرپرست بودند. آنان را بر جوانانی که برای مغزهاشان سر می‌بریدند دل بسوخت. روزی باهم دست یکی کردند تا یکی از دو مردی را که برای سربریدن و بیرون آوردن مغز به‌آنان می‌سپردند آزاد کنند و به‌جای مغز آن یك‌تن، مغز سر گوسپندی را با مغز سر آن دیگر بیامیزند و هرگاه این کار پیش برود، همه‌روزه چنین کنند. پس چنان که اندیشیده بودند کردند و دو مار را از دو مغز آمیخته غذا دادند و آن دو چنان که عادت داشتند، آرام گرفتند. پس آن دو مرد همه روزه یکی از دو تن را زنده نگاه می‌داشتند و به او از همان گوسپند غذا می‌دادند و در راه خداوندکه نامش بلندباد،

۹ــ متن: شبورات. الشبور: بوق یا نفیر، معرب شوفر. به عبری جمع‌شبورات و شبابیر ــ «اقرب‌الموارد.»

۱۰. دو پاکیزه از گوهر پادشا — دو مرد گرانمایه و پارسا
یکی نام ارمایل پاکدین — دگر نام گرمایل پیش‌بین
ــ «شاهنامه»، همان چاپ، ج۱، ص ۵۲.

آزادش می‌کردند و پنهانش می‌داشتند. چون شمارهٔ این آزادشدگان به ده رسید، ماده بزهایی به‌آنان دادند و به‌ایشان دستور دادند که از شهرها و آبادیها دوری گزینند و در غارها و پناهگاه‌ها و کوهستانها بسر برند و باهمین بزها روزگار بگذرانند. آنان نیز دستور آن دو را گردن نهادند، تا از آنان شمار زیادی فراهم آمد، آنگاه به شهرهای دوردست رفتند و پراکنده شدند و یا در صحراها و غارها سکونت گزیدند و نسل آنان فزونی گرفت و چهارپایان آنان نیز افزون شد و هم آنان ریشهٔ همهٔ کردان در اطراف بلادند. این کار خوالیگران آب‌خردی بود که بر آتش بدیها پاشیده می‌شد تا آن جنایت بزرگ را تخفیفی حاصل آید،[11] که پاره‌یی از مصیبتها سبکتر از پاره‌یی دیگر است.

طبری از یکی از استادان خود نقل کرده است که ضحاك به دادخواهی مظلومان گوش فرا نمی‌داد و هرگز به‌داد ستم دیده‌یی نرسید، جز یك بار که راه خود دیگر کرد، و آن‌چنان بود که چون بدکرداری‌اش افزون شد و بیدادگری‌اش از اندازه بیرون گشت، گروهی از دادخواهان به‌خانهٔ او رفتند که در میانشان مردی بود که به او کاوهٔ[12] اصفهانی می‌گفتند. چون به‌آنان بارداد و به او رسیدند، مرد اصفهانی به‌او گفت: ای شاه، با کدامین سلام به‌تو سلام گویم؟ ــ سلامی که به پادشاه همهٔ اقلیمها باید گفت یا سلامی که به شاه این یك اقلیم، که بابل، گفته می‌شود؟ ضحاك گفت: البته سلامی که به فرمانروای همهٔ اقلیمها می‌دهند که من پادشاه سراسر زمینم. اصفهانی گفت: اگر تو پادشاه همهٔ اقلیمهایی، از چه روی ما باید بار بیدادگری و ستم تو را به تنهایی به‌دوش کشیم[13] و چرا این‌همه سختیها را میان ما و دیگر

---

۱۱. چو گرد آمدی مرد از ایشان دویست
بر آن سان که نشناختندی که کیست
خورشگر بدیشان بزی چند و میش
سپردی و صحرا نهادند پیش
کنون کرد از آن تخمه دارد نژاد
که ز آباد ناید بدل برش یاد

ــ «شاهنامه»، همان چاپ، ج۱، ص ۵۳.

۱۲ــ متن: کابی، که لهجهٔ تازی است. کاوك ــ ر. ك. «کیانیان»، ص ۶۷.

۱۳. که گر هفت کشور به شاهی توراست
چرا رنج و سختی همه بهر ماست

ــ «شاهنامه»، همان چاپ، ج۱، ص ۶۳.

اقلیمها یکسان بخش نمی‌کنی؟ آنگاه بسیاری از فرمانهای ستمگرانهٔ او را برشمرد. سخنش در دل ضحاك کارگر افتاد و دستور داد که این فشارها را سبکتر کنند و راه مساوات در میان رعیت درپیش گیرند. اما زمانی دراز نگذشت که باز به‌خوی بد خویش بازگشت و به زیاده‌روی‌های خود در ستمگری ادامه داد.

خواب ترسناکی که ضحاك دیده بود

شبانگاهی که ضحاك میان دو همخوابهٔ خود، دو دختر جمشید، برتخت طلا آرمیده بود، به‌خواب دید گویی سه تن در کاخش براو تاختند و یك تن از آنان او را باگرز خویش که سری چون سرگاو داشت، می‌کوفت و به رو برزمین افکند و خنجر خویش برکشید و از پوست ضحاك زهی را جدا کرد و سراپای او را با آن ببست و او را کشان به‌کوه دماوند[۱۴] برد و همانجا در چاهی، به زندان افکند.

ضحاك بیدار گشت، نالان و زاری‌کنان، فریادی بلند از درون برآورد که همهٔ آنان که در کاخش بودند بیدار گشتند. دو همخوابه‌اش به‌او گفتند: ای پادشاه جهان، تو را چه‌رسیده و چه پیش آمده که این‌گونه لرزه در کاخ خود و در میان کسان و خدمتگزاران خویش افکندی؟ ــ حالی‌که این خود تو هستی! گفت: از من مپرسیدکه اگر به‌شما بگویم که به‌خواب چه دیدم، شما بیش از من به‌هراس و لرزه خواهید افتاد. آن دو اصرار ورزیدند که آنان را آگاه سازد و در برابرش اشك ریختند و گفتند: ای شاه، ما را از خواب خود آگاهی ده. باشد که نزد ما چاره‌یی برای گرداندن این بلا و زیان آن باشد. ضحاك برای آن‌دو آنچه به‌خواب دیده بود حکایت کرد. آنان گفتند که خیر باشد، و او را آرام کردند و افزودند: بی‌تابی مکن که بیشتر آنچه خوفناك است پیش نمی‌آید و صواب آن است که کاهنان و ستاره‌شناسان را گردآوری

---

۱۴ ــ متن: دنباوند

www.tabarestan.info تبرستان

و از آنان نظر بخواهی و از پایان کار خویش جویا شوی و باآنان دربارهٔ آنچه به‌سود و زیان تو است رای‌زنی و آنگاه بیدار وهشیار و سخت خویشتن‌دار باشی و به‌بخت بلند خویش اعتمادکنی.

سخنان آن دو بردل وی نشست و آرامش یافت. بامدادان دستور داد گروهی را که آن دو گفته بودند گرد آرند و رویداد را به‌آگاهی آنان رسانید و تعبیر خواب را از آنان جویا شد و پرسید که حال و سرنوشت او چیست. سه‌روز از اومهلت خواستند تا بیندیشند و باهم رای‌زنند. به‌آنان مهلت‌داد و روز چهارم آنان را پیش خواند و از آنان پرسید. آنان زبان در کام گرفتند و به تمجمج پرداختند و از صراحت گریختند. پس ضحاك تند شد و برافروخت و از جای بشد و فرمان داد که اگر این کوره[۱۵] را نشکافند و به حقیقت ره ننمایند، آنان را گردن بزنند. مردی از آنان برخاست و گفت: ای شاه، تو اکنون در آستان پادشاهی هزارسالهٔ خود برروی زمین هستی و در سرافرازی و بلند رفعتی و پهناوری ملك و بهره‌وری به‌آن‌حدی رسیده‌ای که پیش از تو کس دست به‌آن نیافته بود. برای بشر ابدیت نیست و هرزاده شده‌یی میرنده است و هر سلطنتی پایان‌پذیر. خواب تو همین را نمایان می‌سازد و طالعت نیز چنان است که من توانایی گفتنش ندارم.

گفت: وای برتو. مرا از آن آگاهی ده.

پس، او را از هلاکتش به‌دست فرزندی از خاندان شاهی که هنوز زاده نشده، خبر داد و گفت که شاهی به‌او بازمی‌گردد و او زمین را از داد سرشار خواهد کرد، چنان که ضحاك از بیداد.

ضحاك دستور داد که زبانش از قفا بیرون آرند و نشان داد که سخنش را ارجی نمی‌نهد و پریشانی و نگرانی و افسردگی که براو روی آورده بود پوشیده می‌داشت. آنگاه برشرارت و فشار و بیدادگری خویش بیفزود و دستور داد که جاسوسان بگمارند و مراقبت کنند و هرنوزادی که در خانوادهٔ شاهی زاییده شود از مادر جدا سازند و سر ببرند، چنان که بره‌یی را.

۱۵ــ دمل، قرحه.

همسر مردی به نام آبتین، از خاندان طهمورث، باردار بود و بارداری خویش پوشیده می‌داشت. چون پسری زاد، پدر نام وی افریدون کرد. فرزند را به احتیاط همراه با ماده گاو شیردهی که آن را گاو برمایون[۱۶] می‌خواندند، به چمنزاری که راهی دور و دشوار داشت، فرستاد و پیرزنی را گماشت که از آنان نگاهداری کند.[۱۷] گاو کودک را شیر می‌داد و پیرزن مراقبت می‌کرد. چون زمان شیرخوارگی بسر آمد، پدر فرزند را به کوهی بلند برد و همهٔ چاره‌گری‌ها را از پی احتیاط بکار بست و ماده گاو را به خانه بازفرستاد.

از افریدون با ضحاك سخن بسیار گفتند و گفته‌ها دربارهٔ او فراوان شد. ضحاك افریدون را از پدر خواست و چون تسلیم نکرد، دستور داد تا او را گردن بزنند. نیز، ماده گاوی که‌افریدون را به شیر پرورده بود سر بریدند و دستور داد که خانه‌اش را ویران کنند و به زیر هر سنگ و کلوخی به جست و جوی افریدون پرداختند و او، در نگاهداشت نگاهدارنده، چونان ماه بالیدن گرفت و از جانب خداوند پیوسته در حمایت بود.

گفتار در پایان کار ضحاك و آغاز کار افریدون

چون ستم ضحاك افزون گشت و جانهای مردمان به لبها رسید و مصیبت کشتن فرزندانشان برای غذا دادن به مارها از اندازه

---

۱۶. همان گاو کش نام بر مایه بود — ز گاوان ورا برترین پایه بود
ـ «شاهنامه»، همان چاپ، ج۱، ص ۵۷.

۱۷. خردمند مام فریدون چو دید — که بر جفت او بر چنان بد رسید
فرانك بدش نام و فرخنده بود — به مهر فریدون دل آگنده بود
پر از داغ دل، خستهٔ روزگار — همی رفت پویان بدان مرغزار
کجا نامور گاو پر مایه بود — که بایسته بر تنش پیرایه بود
به پیش نگهبان آن مرغزار — خروشید و بارید خون بر کنار
بدو گفت کاین کودك شیرخوار — ز من روزگاری به زنهار دار
پدر وارش از مادر اندر پذیر — و زین گاو نغزش بپرور به شیر
ـ همان، ص ۵۸.

گذشت، چشم آن داشتند که بلیات او را درمیان گیرند و از خداوند چنین درخواست می‌کردند و خود را به این آرزو تسلی می‌دادند و صبر پیشه می‌کردند تا شاید با قیام افریدون گشایشی پیش آید که نشانه‌های بسیار مژدهٔ آن‌را می‌داد و خبرهایی از پادشاهی‌اش بر زبانها می‌رفت. ازمردی آهنگر که به‌او کاوه می‌گفتند، یکی از دو فرزند را برای تهیهٔ غذای مارها برده بودند و فرزند دیگرش را گرفته بودند تا او را نیز سر ببرند. وی جامه بر تن درید و خاك بر سر ریخت و فریاد کشید و یاری مـی‌طلبید. پیشبند چـرمین آهنگری را بر سر چوب کرد و از مـردم می‌خواست او را یـاری کنند[۱۸] و گفت: هرکه هلاك این کافر و پادشاهی افریدون خجسته و دادگر بخواهد، با من همراهی کند و با من هماواز گردد. مردم بسیاری از او پیروی کردند و سلاح پوشیدند و پرچمها افراشتند. ناتوانان و توانگران همه از ضحاك بیزاری جستند و بر تعدادشان افزوده‌شد. همه یکدیگر را یاری می‌دادند و سران و بزرگان نیز با آنان‌شدند. فریاد دادخواهان بالاگرفت‌وآنچه بایدمی‌شد، شد، ضحاك بی‌اعتبار گشت‌وکوشید تا اطرافیان خود را برای حمله به‌مردم و خاموش ساختن آتشی که افروخته بودند آماده کند. آنان از این‌کار ترسیدند و فرماندهانش‌او را رها کردند. ضحاك دستور داد قارن، فرزند کاوه، را به او بازگردانند. قارن به پدر پیوست و بـا او همراه شد. مردمی که از همه‌جا جوشیده بودند به جایی که‌افریدون پنهان گشته بود روی آوردنـد، او را به دیدگاه آوردند و چـون ماهی دیدند به سان آدمی و چون فرشته‌یی یافتند به شکل شاه. در برابرش به سجده درآمدند و او را ستودند و عهد کردند که جان خود را در پیش پای او نثار کنند تا آن که بر ضحاك پیروز گردد و خونهای پایمال شده را انتقام گیرد و بر تخت شاهی که شایستهٔ او است بنشیند. افریدون شادمان شد و گفت: این همان است که در پی‌اش بودم. خداوند را ستایش کرد و شکر او بگذارد و به‌آماده ساختن وسایل کار پرداخت و آهنگران را به پیش خواند و دستور داد گرزهایی بسازند که به گرز گاوسار شهرت یافت و نام آن در

۱۸ــ در نسخهٔ دیگر: بیزاری بجویند.

خبرها گفته می‌شد و معنی آن به فارسی گرزی است که سر آن به سان سر گاو است. آنگاه در میان مردمی که با او پیمان بسته بودند سوار شد و کاوه درفش خود را پیش روی او برافراشت. همگان، سلاح پوشیده، آهنگ کاخ ضحاك کردند و هرکس‌که در خانهٔ او بود، از نگهبانان و یاران، کشتند و به خاك افکندند و بر ضحاك تاختند. افریدون که کاوه و قارن در کنارش بودند، بر او دست یافت، ضحاك را با گرز گاوسار بکوفت و خداوند تعبیر خواب او را راست آورد. افریدون از پوست ضحاك زهی بساخت و او را با آن بست و او را به کوه دماوند کشید و به چاهی در آن کوه‌محبوس کرد. در پاره‌یی روایتها آمده است که افریدون ضحاك را بکشت و ضحاك از او پرسید: آیا مرا در برابر نیایت جمشید می‌کشی؟ افریدون گفت: اگر چنین بودی، تو بزرگ مردی می‌بودی. تو را در برابر یك مهرهٔ گاو برمایون[۱۹] می‌کشم. ابوتمام در قصیده‌یی به داستان افریدون و ضحاك چنین تمثل جسته است:

[دشمن] به آنچه فرعون و هامان و قارون
در دنیا رسیده‌اند رسیده بود،
که او در قدرت‌نمایی‌های خود بر جهانیان
چون ضحاکی بوده است و تو خود افریدونی.

در سخنان نا راست و محال مغان آمده است که ضحاك در کوه دماوند زنده است و چون اهریمن، در انتظار روز رستاخیز محبوس است.[۲۰]

---

۱۹. همان گاو کش نام برمایه بود — ز گاوان و را برترین پایه بود

ـ «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱، ص، ۵۷.

۲۰ـ در داستان ضحاك نیز روایت‌ثعالبی با «شاهنامهٔ‌فردوسی» همگون است. تنها مختصر تفاوتی دیده می‌شود که گویی ثعالبی راه ایجاز پیموده یا مدارکی که در دست داشته از منابعی که در اختیار حکیم فردوسی بوده مختصرتر بوده است.

در «شاهنامهٔ فردوسی» از محضری (گواهی‌نامه‌یی) که ضحاك ساخته و به امضای همهٔ سران و مردم رسانده بود که مردی‌بی‌آزار و دادگر و راست‌گفتار است، یاد می‌کند:

یکی محضر اکنون بباید نوشت — که جز تخم نیکی سپهبد نکشت ←

نگوید سخن جز همه راستی — نخواهد به داد اندرون کاستی

ـ همان ج ۱، ص ۶۳.

این‌محضر را به‌کاوه‌داد تا او امضاء کند. کاوه سر باز زد و محضر را بدرید:

بفرمود پس کاوه را پادشا — که باشد بر آن محضر اندرگوا
چو بر خواند کاوه همه محضرش — سبك سوی پیران آن کشورش
خروشید کای پایمردان دیو — بریده دل از ترس کیهان خدیو
همه روی دوزخ نهادید روی — سپردید دلها به گفتار اوی
نباشم بدین محضر اندر گوا — نه هرگز براندیشم از پادشا
خروشید و برجست لرزان ز جای — بدرید و بسترد محضر بپای

ـ همان ج ۱، ص ۶۳.

بزرگان از ضحاك پرسیدند چگونه به‌کاوه اجازهٔ چنین گستاخی داده است او چنین گفت:

مهان شاه را خواندند آفرین — که ای نامور شهریار زمین
چرا پیش تو کاوهٔ خام گوی — بسان همالان کند سرخ روی
همه محضر ما و پیمان تو — بدرد بپیچد ز فرمان تو
کی نامور پاسخ آورد زود — که از من شگفتی بیاید شنود
که چون کاوه آمد ز در گه پدید — دو گوش من آواز او را شنید
میان من و او ز ایوان درست — تو گفتی یکی کوه آهن برست

ـ همان، ص ۶۴.

در «شاهنامه» داستان قیام فریدون و عبور از اروندرود (دجله) و کنگ دژ هودج (بیت‌المقدس) و رسیدن به کاخ ضحاك و تصرف آن با تفصیلی بیشتر بیان شده است:

همی رفت منزل به منزل چو باد — سری پر ز کینه دلی پر ز داد
به اروند رود اندر آورد روی — چنان چون بود مرد دیهیم جوی
اگر پهلوانی ندانی زبان — به تازی تو اروند را دجله خوان
دگر منزل آن شاه آزاد مرد — لب دجله و شهر بغداد کرد

ـ همان، ج۱، صص ۶۶ ـ ۶۷.

از رودبانان خواستند که کشتی در اختیار آنان بگذارد و آنان گفتند که بی جواز ضحاك که باید با مهری درست باشد، نمی‌توانند کشتی به‌اختیار کسی بگذارند.

فریدون چو بشنید شد خشمناك — از آن ژرف دریا نیامدش باك
هم آنگه میان کیانی ببست — بر آن بارهٔ تیزتك بر نشست
سرش تیز شد کینه و جنگ را — به آب اندر افکند گلرنگ را
ببستند یارانش یکسر کمر — همیدون به دریا نهادند سر

www.tabarestan.info تبرستان

بر آن باد پایان با آفرین — به آب اندرون غرقه کردند زین
به خشکی رسیدند سر کینه جوی — به بیت المقدس نهادند روی
که بر پهلوانی زبان راندند — همی گنگ دژ هودجش خواندند
به تازی کنون خانهٔ پاکدان — برآورده ایوان ضحاک دان

ـ همان، ج۱ ص ۶۸.

به‌روایت فردوسی در «شاهنامه» ضحاک هنگام حملهٔ فریدون به کاخ وی‌که در یک میلی شهر بیت‌المقدس بود، درسرای خود نبود و به‌گفتهٔ‌خوبرویان به‌هندوستان رفته و زمان بازگشتش رسیده بود.

بگفتند کو سوی هندوستان — بشد تا کند بند جا دوستان
ببرد سر بی گناهان هزار — هراسان شدست از بد روزگار
همان نیز از آن مازها بردو کفت — به رنج دراز است مانده شگفت
از این کشور آید به دیگر شود — ز رنج دو مار سیه نغنود
بیاید کنون گاه باز آمدنش — که جایی نیابد فراوان بدنش.

ـ همان، ج۱ صص ۷۰ ـ ۷۱.

ضحاک چون از هجوم افریدون به کاخ خویش با خبر شد، با انبوهی از لشکریان به‌جایگاه خویش بازگشت و در جنگی که لشکریان افریدون و مردم از بام و برزن با افکندن آجر و خشت با او کردند، شکست یافت و خود به‌دست افریدون گرفتار آمد و به‌کوه دماوند محبوس گشت:

بیامد دمان با سپاهی گران — همه لره دیوان جنگ آوران
ز پی راه مر کاخ را بام و در — گرفت و به کین اندر آورد سر
سپاه فریدون چو آگه شدند — همه سوی آن راه بی ره شدند
ز اسبان جنگی فرو ریختند — در آن جای تنگی بر آویختند
همه بام و در مردم شهر بود — کسی کش ز جنگ آوری بهر بود
همه در هوای فریدون بدند — که از درد ضحاک پر خون بدند
ز دیوارها خشت و از بام سنگ — بکوی اندرون تیغ و تیر و خدنگ
ببارید چون ژاله ز ابر سیاه — پی را نبد بر زمین جایگاه
به شهر اندرون هر که برنابدند — چه پیران که در جنگ دانا بدند
سوی لشکر آفریدون شدند — ز نیرنگ ضحاک بیرون شدند
سپاهی و شهری به کردار کوه — سراسر به جنگ اندر آمد گروه.

ـ همان، ج۱، ص ۷۴.

در پایان داستان ثعالبی از سخن محال مجوسان یاد شده است که ضحاک درکوه دماوند زنده است. این روایت در «شاهنامهٔ فردوسی» دیده نمی‌شود، ولی بنابر سنت زردشتی، «در هزارهٔ هوشیدرماه، دومین موعد مزدیسنی، ضحاک در دماوند زنجیر خود را گشوده و یک ثلث از مردان و ستوران را نابود خواهد کرد، آنگاه هرمزد گرشاسب را از دشت زابلستان برانگیخته آن نابکار را نابود خواهد ساخت.»

ـ «ایران در عهد باستان»، ص ۸۲.

www.tabarestan.info تبرستان

شاه افریدون

افریدون[1] از کار ضحاك دل آسوده شد و با زندانی کردن و در بند کشیدن او اطمینان خاطر یافت و این روز مصادف بود با روز مهر از مهر ماه.[2] این روز را مردم عید گرفتند و مهرگان نامیدند و بر این بودند که در این روز با دادگری افریدون هرچه را که با ستم ضحاك از دست شده بود بدست آوردند. از این‌رو، دوستی او به‌دل گرفتند.

پس افریدون بر تخت شاهی کشور بنشست و تاج بر سر نهاد و شاهان دور و نزدیك گرد او آمدند. چهره‌اش می‌درخشید و گفتاری زیبا و روان داشت و پرتو نیکبختی خدایی [فرهٔ ایزدی] براو می‌تابید و نسیم خوشبوی دولت‌توانمند می‌پراکند. به‌همگان رخصت داد که نزدیك شوند و به آنان چنین گفت: سپاس خداوند را که مردم و کشور را از شر ضحاك آسوده کرد و او را به هلاکت افکند، زمین را از پلیدی او پاك ساخت و از ستم و جادویی رهایی بخشید و به جای او کسی را گمارد که شما را در پناه گیرد و در میان شما داد گستراند و به شما نیکویی کند و بر شما بخشش آرد و تا حد توان از یاری دادن به شما و دور ساختن بدآمدها از شما دریغ نکند.

۱ــ فریتون، در «یشتها»، تراتئون (Thraetaona).
ــ ر. ك. «کیانیان»، ص ۶۸.

۲ــ در میان پارسیان، هر روز از ماه نامی جداگانه داشت و یکی از روزها به نام همان ماه بود. ثعالبی در متن نیز «مهرماه» آورده است.

زمین با آرزوی شادمانی و با سپاس، سرشار گردید، چنان که آسمان با درخواست و دعا پر شده بود. مردم به خانه‌های خود بازگشتند و از آسمان باران شادی طلبیدند و آتشدان‌های جشن و شادمانی را با آتشزنه‌ها روشن کردند و آنچه شایستهٔ این عید فرخنده و هنگام‌ستوده‌بود بجای آوردند و به‌دلخواه‌خود می‌خواستند تا روشنی چشم خود را یا سالهای عمر خود را در راه افریدون شاباش کنند.

آغاز کار افریدون و آنچه دربارهٔ درفش کاویان مقرر داشت

آنگاه او مقرر داشت تا گنجینه‌ها و خزینه‌ها را بر او عرضه کنند. در گنجینه‌ها گشوده شد که نه‌چشمی چنان دیده و نه گوشی چنان شنیده بود، از خواسته‌های گرانبها و گوهرهای نخبه و جامه‌های زربافته و تاجها و کمرهایی با یاقوتها و مرواریدهایی که به آنهٔ گنجشگ مانستی و انبانه‌هایی از طلا و نقره که بی‌شمار بود و از زیور پادشاهان انباشته‌بود وی‌دستور دادکه صندوقهایی برای آنها و دیگر چیزها، چون‌گستردنی و اسلحه وغیره، آماده‌کنند و آن همه را به‌گنجورها بسپارند.[۳] آنگاه فرمان‌داد تا کاوه و فرزندانش راخلعت بپوشانند و بر ارج‌و ثروت و درآمد آنان بیفزایند، پاداش مرد را، به‌سبب اثر نیکویی که گذارده و سابقهٔ پسندیده‌یی که داشت. و نیز فرمود تا آن پاره چرمی را که بر سر چوب‌کرده بودند تا بیزاری مردم را از ضحاك بنمایانند، آوردند و دستور داد تا آن را در میان طلا گیرند و گوهرها بر آن بنشانند و آن را درفشی شناسند که در جنگ به‌فال نیك گیرند و درگشودن دژهای محکم پیشاپیش برند. آن را درفش کاویان[۴] نام نهاد که درفش به زبان

۳ــ در «شاهنامهٔ فردوسی»، داستان بازدید از گنجینه‌ها و در صندوق نهادن و سپردن به خازنان نیست. در عوض، شرحی از بخشایش فرانك، مادر افریدون که در گنجها را گشوده بود، آورده است.

۴ــ محققان برآنند که درفش کاویان منسوب‌به‌کاوه نیست ومعنای آن درفش شاهی است.

ــ ر.ك. «کیانیان»، ص ۶۷.

پهلوی به معنی رایت به زبان تازی است. این درفش در دوران افریدون و به روزگاری دراز در دوران پادشاهان پس از او به هنگام پیروزی بر دشمن بکار می‌آمد و لشکریان به فال نیکش می‌گرفتند و از آن همت می‌جستند و در بزرگداشت آن و افزودن بر گوهرهای آن بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند، چنان که درگذشت زمان بی‌همتای و بی‌همال و سرآمد زیورها و مایهٔ اعجاب روزگار گشت. آن را پیشاپیش‌خود در پیکارها می‌بردند و جز به‌بزرگ سپهسالار و بزرگ فرمانده از فرماندهانشان و سپهسالارانشان نمی‌سپردند و چون کارشان بپایان می‌رسید، درفش را به گنجینه‌دارش که سخت احتیاط‌کار بود می‌سپردند، تا زمان یزدگرد، فرزندشهریار، آخرین پادشاه آنان که روزگار از او روی بگردانید و این روی‌گردانی در حملهٔ قادسیه بود که درفش به دست مردی از خاندان نخع افتاد و سعدبن وقاص آن را به دیگر غنائمی که از گنجینه‌های یزدگرد و گوهرهای گرانبهای او بدست آمده بود ضمیمه کرد و آن همه را با افسرها و کمربندها و قلاده‌های گوهرنشان و جز آن به نزد امیر مؤمنان، عمربن‌خطاب که خداوند از او خشنود باد، فرستاد. وی دستور داد تا جواهرات را پیاده کنند و از هم‌بگشایند و میان مسلمانان تقسیم کنند، و گفته‌اند که ارزش درفش کاویان را می‌توان از شعر بحتری شناخت، آنجا که در قصیدهٔ معروف خود گفت:

مرگ گریبانگیر (دشمن) می‌شود آنگاه که انوشیروان صفوف لشکری را زیر درفش به پیش می‌راند.

حکم و امثالی که به فریدون منسوب است

روزها ورقهای دفتر عمر شماست. با کارهای نیکوتر آن را جاویدان کنید.

آن‌که به ناشایست برتری جوید، به‌سختی نقش برزمین گردد.

آن که به مردم آزار رساند، از آنان هراسان است.

آن‌که کارش نامعلوم است، به دزدی متهم است.

آن‌که جایگاهش شناخته نیست، به دیدارش نروند.
آن‌که آرزوی‌چیزی‌کند که بیرون‌از توان اوست، نادان است.
آن‌که خویشتن نشناسد، دیگری چون شناسد؟
آن‌که جا و زمان کارها نمی‌شناسد، بی‌خرد است.
آن‌که پرگو است، راز درونش را همه می‌دانند.
رنجبر بهره‌ور است، بی‌گناه در امان‌است و کسی‌بر خیانتکار اعتماد نکند.
خردمند هر کجا باشد، گرامی است.
جادو اهریمن است. زیبایی نکوروی خوش اقبالی است و برکت و زشتی زشتروی شومی است و فلاکت.
خدمتکاران پنج تنند: نان‌پز، آش‌پز، ساقی، فراش و خدمتگزار. نوکران پنج تنند: دربان، صندوقدار، پیشکار، مهتر، نگهبان. همکاران پنج تنند: زارع در مزرعه، صاحب سهم در دهستان، همسایه در محله، همدین و شریك مال.
دوستان پنج‌اند: پدرومادر، آموزگار، آموزندهٔفقه، پندگوی.
دشمنان نیز پنج‌اند: فرومایه، حسود، برده، زن. و برای‌حاکم و عامل، جایگزین او.

www.tabarestan.info تبرستان

فرزندان افریدون و آنچه بر او از آنان رسید

افریدون را سه پسر بود به نامهای سلم و تور و ایرج.[۵] چون هلال ماه و شیربچگان بالیدند و افریدون، بنا بر منش خویشتن، در پروردن و دانش آموختن و پاك نهاد ماندن و آماده ساختن آنان

۵ــ بنا بر «اوستا»، فریدون را سه پسر بود: آئی‌ریه (Airya)، به پهلوی ارچ (Erech) و به فارسی ایرج. سئیریمه (Sairima) به پهلوی سرم و به فارسی سلم. توریه (Tuirya) به پهلوی توچ و به فارسی تور.
ــ «ایران در عهد باستان»، ص ۸۲.
در متن عربی این کتاب توز با زای منقوط نوشته شده است. این روایت با «شاهنامهٔ فردوسی» و «بندهشن» برابر است.
ــ ر.ك. «اساطیر ایران»، ص ۱۰۳، و «کیانیان»، صص ۹۴، ۱۲۷، ۱۸۸ و ۲۶۶.

برای پادشاهی زمین، بکوشید و چون به سن بلوغ رسیدند، اقلیمها را میان آن سه تن بخش کرد و در این راه به بی‌راهه رفت که با خردان گاه می‌روند، و خطایی را مرتکب شد که گاه برای راه و رسم دانان پیش می‌آید. دچار لغزشی گردید که پادشاهان را به هنگام پیروی از هوای نفس و نه پیروی از خرد دست می‌دهد. از آن سه فرزند، آن را که به سال کوچکتر بود بر بزرگتر و میانین برتری داد و بر تلخ آن را خود برچید و بچشید. و این چنان بود که وی سلم را ولایت روم و مغرب داد و تور را سرزمین‌های مشرق که عبارت بود از شهرهای ترك و چین و هند، و به ایرج ایرانشهر را که مرکز و میانهٔ زمین و خط اعتدال و مهمترین کشورها بود، از ناحیهٔ خراسان و عراق و فارس و کرمان و اهواز و گرگان و طبرستان تا حدود شام، واگذارد و به سلم و تور فرمان داد که به کشور خود بروند، پس از آن که نیازهای آنان را دربارهٔ کارکنان و اسبان و سلاح و همهٔ لوازم فرمانروایی و پادشاهی برآورده ساخت. سلم به سوی غرب رفت و تور نیز به جانب شرق، و برای ایرج همهٔ آنچه پدر داشت بجا ماند. افریدون اورنگ و افسر شاهی و کلیدهای در گنجها به او سپرد و همهٔ لشکریان را به‌خدمت او گماشت. تنها نام پادشاهی از آن افریدون گشت و گنج بی‌رنج در این زمان ایرج را رسید.

این اخبار پیوسته به سلم و تور می‌رسید و بر سر خشم می‌شدند و چون مار بر خود می‌پیچیدند و از زندگی بیزار شدند. در درون سخت کینه‌توز بودند و به دشمنی و بددلی پرداختند و از این که پدر ایرج را بر آن دو برتر شمرد، برآشفته بودند که مرکز جهان* و نیکوترین جای زمین و مغز بادام[۶] و متن مملکت را به او داده بود و او را به تنهایی صاحب خزانه‌ها و گنجهای کشور

---

* متن سره‌الارض ــ ثعالبی نیشابوری در کتاب خود ثمارالقلوب فی‌المضاف والمنسوب (چاپ قاهره سال ۱۳۲۶ هـ. ق) سره‌الارض را چنین وصف می‌کند. «آن اقلیم چهارم است یعنی ایرانشهر که میان شهر بلخ تا آن‌سوی آذربایجان و ارمینیه تا قادسیه و فرات تا دریای یمن و خلیج فارس تا مکران ــ کابل و طبرستان. از آن‌جهت سره‌الارض خوانده می‌شود که در مرکز زمین و در خط اعتدال واقع است.

۶ــ متن: زرده و مغز تخم‌مرغ.

ساخت و آنان را به جاهای دور و حواشی و اطراف و دنبالهٔ زمین افکند. از آنان تنها پیکری پر از رشك و نهادی پر از کینه ماند. آنگاه آن دو به فرستادن نامه و گله و شکایت و شرح افسردگی خویش با یکدیگر پرداختند و پیمان بستند که با هم همکاری و یاری کنند و برضد ایرج همدست شوند. هریك از آن دو از کشور خویش بیرون آمد تا با لشکریان خود در آذربایجان بهم رسیدند.

کشته شدن ایرج، فرزند افریدون

آنگاه آنان دو سفیر به نزد افریدون گسیل داشتند و با آنان پیامی درشت فرستادند و از این کار به‌زشتی یاد کردند که ایرج را بر آنان در کار کشورداری و افسر و اورنگ شاهی برتری‌داده، حالی که آن دو از او به سال بزرگترند و به شرف و نسب و حسب و توانایی در ادارهٔ کشور چیزی از او کم ندارند، و از پدر خواستند یکی از این دو راه را برگزیند: یا ایرج را به اکناف کشور فرستد تا او با دیگر برادران در دور ماندن از مرکز زمین و پایگاه شاهنشاه یکسان باشد و یا آماده برای رویارویی شود تا در میدان جنگ به مبارزه برخیزند و مرکز افتخار و غیرت و مرتبت افسر و اورنگ شاهی از آن کسی باشد که در این رویارویی پیروز شود.

دو فرستاده در پی انجام این مهم، آهنگ پیشگاه افریدون کردند و به درگاه رسیدند و بار یافتند. افریدون به‌پیام آنان‌گوش فرا داد. چون وظیفهٔ سفارت‌بگذاردند و پیغام را به کمال‌رساندند، افریدون زبان بد بر دو پسر بگشود و آنان را پست شمرد و سرزنش کرد و ایشان را بریده از پدر و ناسپاس خواند. سپس ایرج را به پیش خواند و به او گفت: ای پسرم، اهریمن میان تو و برادرانت افتاده و آنان را به ستیز با تو برانگیخته است که از او پیروی‌کردند و رای‌او بکار بستند و چون‌از من سر پیچیدند، از خدای سر پیچیدند و برای ستیز و چیره گشتن بر تو به رغم من بسیجیدند. راه درست این است که برای رویارویی با آنان آماده

گردی، بدانسان که شایسته است و کمر همت برای جنگیدن و راندن آنان بربندی و پیش از آن که شبچرهٔ خویشت سازند، آنان را چاشت خود کنی.

ایرج به سوی او نماز برد و گفت: کار چنان است که فرمان دادی. من گوش به فرمان توام. اما جنگ میان ما برادران مایهٔ تشویش همگان است و سبب گشتن آسیا به خون کسان و باعث رخدادهایی گردد که جبران آن مشکل باشد و چارهٔ آن محال. و آنان را بر من حق برادر بزرگتر بر گردن. آیا به من اجازه می‌دهی که از آن دو دیدار کنم، همراه با چند تن از جوانان و اطرافیان، و پیمان خود با آنان تازه سازم و در جلب رضای آنان بکوشم و با آنان صحبت کنم و خشم آنان را فرو نشانم و با واگذار کردن پاره‌یی از شهرهای خود با آنان، به سازش برسم و تا اختلاف از میانه برخیزد، با آنان پیمان صلح با گرفتن تعهدات و پایندان برقرار کنم؟ که گفته‌اند ستبری گردن شیر از آن است که خود نمایانگر خویشتن خویش است.

افریدون به‌او گفت: تو آنچه با عقل وفضل وخلق کریم و طبع شریف تو سازگار است می‌گویی و بکار می‌بندی که از کوزه همان برون تراود که در او است. اما آنچه مرا می‌هراساند آن است که این دو عاق شدهٔ بد نهاد خوبی تو را با بدی و نرمخویی تو را با درشتخویی و وفای تو را با جفای خویش پاسخ گویند.

پس ایرج گفت: بسیاری از آنچه که مایهٔ هراسند پیش نمی‌آیند[۷] و من امیدوارم که این آتش‌را خاموش کنم و این مشکل بزرگ را از پیش بردارم، به‌یاری خداوند و اقبال تو.

افریدون گفت: تو بر سرشت خویش خواهی رفت و خداوند نیز ارادهٔ خود را بکار خواهد بست. سپس فرمان داد تا دو سفیر را خلعت بپوشانند و گرامی دارند و بازگردانند، همراه با پاسخی به سلم و تور که ایرج به نزد شما می‌آید از پی دیدار شما و برای انجام کارهای شما بر شما وارد خواهد شد. حق او را بجا آرید و

۷ــ مثلی است سایر در عرب و چنان که ابومنصور عبدالملک ثعالبی در «التمثیل» و «المحاضره» آورده، این مثل برداشته از تورات است.
ــ ر.ک. کتاب مزبور، چاپ قاهره، ۱۳۸۱ هـ ص ۱۳.

مقدمش را و انگیزه‌اش را گرامی دارید و در بازفرستادنش به نزد من شتاب‌کنید که چون او از من دور شود، من چون سردرگمی هستم که جویای گم‌شدهٔ خویش است و آنگاه که به سوی من باز گردد، چون دارنده‌یی هستم که غنیمتی را باز یافته.

ایرج همراه با شمار اندکی از نزدیکان آهنگ سفر کرد تا به آذربایجان رسید. برادران با لشکریان خویش به پیشباز او آمدند. هرسه برادر به‌دیدار یکدیگر از اسب پیاده شدند، یکدیگر را در آغوش گرفتند و از حالات هم جویا شدند. سپس با هم سوار شدند و تا خرگاه ایرج رفتند و فرود آمدند و با یکدیگر به گفت‌وگو نشستند و نان و نمك چشیدند و خوش‌سخنی داشتند. سپس دو برادر به سراپرده‌های خویش بازگشتند.

ایرج، فردای آن روز، سوار شد و به نزد آنان رفت و چنان که شایسته بود به آنان سلام گفت و برای هریك از آنان آنچه از هدایا به همراه آورده بود پیشکش کرد که هدیه‌هایی بودند گرانبها و ظریف. بایکدیگر دیدار کردند و به‌خوشی و محبت با هم نشستند، ولی این همه از دلهای سلم و تور سیاهی نزدود و از کینه‌یی که به ایرج داشتند نکاست، بلکه بر رشك و دشمنی آنان افزود. چون او را با صورت و سیرت زیبا و کمال‌ادب و شایستگی دیدند و دانستند که فرماندهان هر دو لشکر تا چه پایه به ایرج دلبسته شده‌اند و او را صمیمانه دوست می‌دارند، با یکدیگر دربارهٔ ایرج به رایزنی نشستند و در ریختن خون او همداستان گشتند.

پس روزی که قرار گرد هم آمدن برادران در خرگاه تور بود، گرداگرد خرگاه را یاران سلحشور تور گرفتند و میان برادران سخن می‌رفت. تا تور گفت: ما سه‌تن از یك پدر هستیم و حق‌میراث کشور از آن بزرگتران است و تو از ما به سال کوچکتری. از چه روی پدر تو را در افسر و اورنگ شاهی بر ما برتری داد، حالی که این حق از آن ما بوده است؟

در این هنگام، ایرج دانست که آهنگ شرارت در پیش دارند و گفتهٔ پدر را بیاد آورد و از آمدن با پای خود به کشتنگاه خویش پشیمان شد و به آنان گفت: شما می‌دانید که پدر ما آنچه خود خواست کرد و هرگونه پسندید قسمت کرد. نه من در آن باره رای

دادم، نه با من رای زد و اکنون به نزد شما آمدم تا سخن شما را بشنوم و از آن پیروی کنم و کار ملك و کشورداری را به شما واگذارم.

تور گفت: آنچه می‌گویی از ترس‌است و ناگزیری، نه از روی اعتقاد و اختیار. و آنگاه کرسی زرین را که نزدیك دستش بود، برداشت و بر ایرج کوفت.[۸]

ایرج گفت: ای برادر، در خون من از خدای بترس. برادری مرا از یاد مبر و حق مرا که به دیدار تو آمده‌ام و خدمتی که‌کرده‌ام و به تو اعتماد بستم و از مخالفت با تو دوری جستم، بشناس و به من اجازه ده که به نواحی دور و به کوهستانهای بلند بروم، چنان که کسی نشانه‌یی از من نیابد و خبری از من به گوش نرسد.

ولی تور سخنش را ناشنیده گرفت و پیش آمد و شمشیر بر او زد و سلم نیز با او همدستی کرد. دستور داد سرش بریدند و به‌نزد افریدون فرستادند و به او نوشتند که این همان سری است‌که برای افسر کشور از ما شایسته‌ترش دانستی، آن را بگیر. و هریك به کشور خویش بازگشتند.[۹]

چون سر ایرج را نزد افریدون آوردند، قیامتی برپا گشت و جهان در چشم او تاریك شد. از تخت خویش به زیر آمد، سر برهنه کرد و پیراهن بدرید. همهٔ لشکریان و خدمتگزاران و سران مردمش در کاخ و سرای او چنان‌کردند و از سراها و کاخها و همهٔ خانه‌های گرداگردش فریاد و شیون برخاست و چهار هزار تن از زنان آزاده و برده در این مصیبت هولناك و سوك همگانی‌گیسوان ببریدند و پیراهن بدریدند و جامهٔ سیاه بر تن کردند و بر فروریختن این کوه بلند و بر افتادن این ماه روشن ناله‌ها سر دادند. افریدون پیوسته به گریه و نفرین بر سلم و تور می‌پرداخت و به درگاه خداوند نماز می‌برد و زاری‌کنان دست دعا برمی‌داشت و

---

۸. به ناگه بر آمد ز جای نشست — گرفت آن گران کرسی زر به‌دست
بزد بر سر خسرو تاج دار — از او خواست ایرج به جان زینهار
ـ «شاهنامه»، همان چاپ، ج۱، ص ۱۰۳.

۹ـ این روایت چنان است که در «شاهنامهٔ فردوسی» است. تنها تفاوت دراین است که، به گفتهٔ فردوسی، ایرج را دوبرادر در خرگاه ایرج کشتند.

www.tabarestan.info تبرستان

می‌گفت: ای پروردگار من، به بدترین کیفر آنان را مجازات فرما و بلای خود را بر آنان روا دار و شمشیر بران خود را بر آنان فرود آر و مرا نمیران تا به‌من نشان دهی یکی را از تبار ایرج که انتقام خون مرا از آنان بگیرد. و همچنان اشك می‌ریخت تا بینایی‌ش سستی گرفت، چنان که تن او نیز ناتوان شد و آثار پیری و سنگینی غم و افسوس به او روی آورد.[۱۰] ایرج را بوستانی بود بسیار زیبا، چنان که گویی به بهشتی می‌مانست که بر روی زمین پی افکنده باشند. افریدون فرمان داد همهٔ کاخهاش را بسوزانند و درختانش را بیخ ببرند و نشانه‌هاش بسترند و همه‌روزه آنجا به سوك می‌نشست و بر زمین آن فرشی از خاکستر می‌گسترد و سر بر آن می‌نهاد. سر ایرج را در صندوقی از طلا پیش روی خود می‌گذارد و در صندوق می‌گشود و بر آن نوحه‌یی می‌خواند جانسوز که همهٔ دلها را به درد می‌آورد و اشکها می‌ریخت. آنگاه بیهوش می‌گشت و تا ساعاتی همچنان از هوش رفته می‌بود.

www.tabarestan.info تبرستان

زادن منوچهر[۱۱]، فرزند ایرج، و برومند شدن و درپی خونخواهی پدر برآمدن

در همان هنگام که سوك ایرج برپا بود، همسر او که ماه‌آفرید نام داشت، از او باردار بود و چون بزاد، فرزندش از هرکس به افریدون مانندتر بود. چون او را بخواست و دید که‌مانندهٔ‌اوست، خوشدل گشت و گفت منوچهر، یعنی که به من شبیه است،[۱۲] و او را چنین نامید. مهری که به ایرج داشت بر او افکند و بر پرورش نیکوی او همت گماشت و از او آرامش دل می‌یافت و به امید او سنگینی بار مصیبت را بر خود هموار می‌کرد، تا منوچهر بالیدن

---

۱۰. زمین بستر و خاك بالین او شده تیره روشن جهان بین او
ـ «شاهنامه»، همان چاپ، ج۱، ص ۱۰۷.

۱۱ـ منوش چیز در «اوستا» ـ «یشتها»، گزارش استاد پورداوود، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۲، ج ۲، ص ۵۲۲.

۱۲ـ یعنی از نژاد و پشت منوش. ـ ر.ك. «یشتها»، ج۲، ص ۵۰.

گرفت و برکشید و بلند بالا گشت و ادب آموخت و نیك پـرورده شد و پرتو نیکبختی الهی [فرهٔ ایزدی] از او آشکار گشت و خوی و منش نیکوی شاهان گرفت. افریدون او را ولی‌عهد و جایگـزین خویش ساخت، افسر و اورنگ شاهی به او سپرد،[۱۳] بـزرگ و کوچك را به خدمت او درآورد و کلید گنجها را به‌او سپرد و او را برای جنگ با سلم و تور برگزید و بـه او دستور داد تـا برای خونخواهی ایرج به افزودن نیرو بپردازد.

او چون کارآمدی بی‌باك از دستور پدر اطاعت کرد و آن را همچون حکم قضا و قدر به اجرا گذاشت. قارن، فرزند کـاوه را سپهسالار لشکریان خود کرد و به فرماندهان و لشکریان فرمان داد تا خواربار فراهم آرند و به گردآوری افراد لشکری و آماده ساختن آنان همت گمارند. از این همه به سلم و تور آگاهی رسید، حالی که در نشستنگاه خود آرمیده بودند، هراس در دلهاشان راه‌یافت. چنان که رسمشان بود، بر آن شدند که در آذربایجان گرد هم آیند. آنگاه با لشکریان خود حرکت کردند تا بهم رسیدند و به نجوا و

۱۳ــ روایت ثعالبی با «شاهنامه» و این هر دو با دیگر منابع تفاوت بسیار دارد. فردوسی در «شاهنامه» می‌گوید: از دختر ماه آفرید، همسر ایرج و پشنگ، شوی این دختر، پسری زاده می‌شود که نیایش منوچهر نام می‌نهد...

یکی خوب چهره پرستنده دید — کجـا نـام او بـود مـاه آفرید
کـه ایرج بر او مهر بسیار داشت — قضا را کنـیزك از او بار داشت
چـو هنگـامهٔ زادن آمـد پدید — یکـی دختـر آمـد ز مـاه آفرید
نیا نـامزد کـرد شویش پشنگ — بـدو داد و چندی بر آمد درنگ
یکـی پـورزاد آن هنرمنـد مـاه — چگونـه؟ سزاوار تخت و کـلاه
جهان بخش را لب پر از خنده شد — تو گفتی مگر ایرجش زنـده شد
فـریدون چو روشن جهـان را بدید — به چهـر نـو آمد سبك بنگرید
چنین گفت کـز پـاك مـام وپدر — یکـی شاخ شایسته آمـد به بـر
می روشن آمـد ز پر مایـه جام — بـر آن چهـر دارد منوچهـر نـام

چنان که می‌بینیم، ثعالبی منوچهر را فرزند ایرج و «شاهنامه» منوچهر را فرزند پشنگ از دختر ایرج می‌داند، ولی در «بندهش» و «تـاریخ طبـری»، میان منوچهر و افریدون ده پشت فاصله است و مسعودی در «مروج‌الذهب» هفت نسل میان آنان آورده است.

ــ ر.ك. «شاهنامه»، همان چاپ، ج۱، صص ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷. و «یشتها»، ج۲، ص ۵۱.

رایزنی نشستند و بر این همداستان شدند که نامه‌یی به افریدون فرستند و پوزش خواهند و با فرماندهان و بزرگان دولتش مهربانی کنند و هدیه فرستند. چنان کردند و دو سفیر که در سخن گفتن توانا بودند، با پیام و نامه و پیشکش‌ها گسیل داشتند.

آن دو به سوی افریدون رفتند و چون به درگاهش رسیدند، بار یافتند. افریدون بر تخت طلا نشسته بود و منوچهر به دست راست او نشسته و تاج بر سر نهاده و فرماندهان و خدمتگزاران لشکری و کشوری در برابر آنان به صف ایستاده، همگی کمربندهای گوهرنشان بر کمر و گرزهایی از طلا به دست.

دو سفیر با هم پیش آمدند و خدمت گزاردند، نامه را دادند و پیام بگذاردند که گویای پوزش‌خواهی بود از آنچه در کار ایرج رفته بود. از خطای گذشته پشیمانی ابراز کردند و از پایگاه منوچهر خشنودی و مسرت، و گرایش بسیار به‌خدمت او نشان‌دادند و گفتهٔ خود را با این‌سخن‌که گوش به‌فرمانند و فرمانبردار، زیبایی بخشیدند و صورتی از هدایایی که آورده بودند پیش نهادند و اجازه خواستند تا آنها را پیشکش کنند.

افریدون گفت: به‌آنان بگویید من در مجازات کار زشت و پلید شما که از پستی و شومی طبع شما پرده برداشت، از آن‌رو درنگ کردم که منوچهر به سالهای مردی و مردانگی برسد و از سوی من و نیز از سوی خود به خونخواهی پدر برخیزد، زیرا خود راضی نبودم که پیرانه سر با دو پارهٔ تنم بجنگم، و هم اینک منوچهر برای مجازات شما مأموریت یافته است که به حکم طبیعت واجب و در شریعت پذیرفته، و وی بر اجرای آن به سبب ساختار بنیادینش ناگزیر است. و اما دربارهٔ هدایا، پناه برخدا که از شما بهای سر فرزند خویش بپذیرم و این خود کوتاه سخنی است از بسیار و مشتی است از خروار.

سپس دستور داد که بر دو سفیر خلعت بپوشانند و به فرستنده‌هاشان بازگردانند. آنان نیز به سلم و تور از آنچه بود و رفت آگاهی دادند و پیامی که آورده بودند رسانیدند و ارزش و صفای افریدون را به صفای طلای ناب در بوتهٔ آتش مانند کردند. از منوچهر و زیبایی روی و برومندی و جوانی او یاد کردند که

روزگار روی به او دارد و فرمانروایی نیرومند است، و آگاهی دادند که افریدون سخت تشنهٔ آن است که منوچهر را از پی جنگ با آنان و ریختن خونشان و از بیخ و بن برانداختنشان گسیل دارد.

سلم و تور دستور دادند که آنان را تنها بگذارند. یکی به آن دیگر گفت: هر چه باید روی دهد روی داد، و رای درست آن است که با این کار بزرگ چنان که درخور است رویاروی شویم و کار این شیربچه را پیش از آن که سترگ گردد، بسازیم و بر او بتازیم، پیش از آن که با ما درآویزد.

برادر رای برادر خویش پسندید و آنچه او گفت پذیرفت. پس لشکریان را گرد آوردند و به سلاح آراستند و هر آنچه بایسته بود فراهم آوردند و با لشکریان انبوه خویش آهنگ ایرانشهر کردند.

اخبار آنان به افریدون رسید. پس بخندید و گفت: به آن دو بد نهاد بنگرید، چگونه در نابودی خود می‌کوشند ـ چونان صیدی که به سوی دام شتابد و پروانه‌یی که خود را به آتش زند. و به منوچهر فرمان داد که بیرون آید، لشکریان را به یاری او بسیج کرد و فرماندهان را در کنار او مستقر ساخت و مقرر داشت تا همهٔ آنچه بایسته است، از مال و نیرو و نیز پیلها، در اختیار او باشد. درفش کاویان را در برابرش از پیش می‌بردند و او را با دعای پیروزی و نفرین بر سلم و تور بدرقه کردند.

منوچهر در میان لشکریان خود پیش می‌رفت و دو عموی او در میان قوای خود می‌آمدند تا دو گروه یکدیگر را دیدند و روز جنگ را تعیین کردند. بامداد روزی که قرار جنگ نهاده بودند، بدر آمدند و جنگ را با رده ساختن صفهای جنگ‌آوران و ترتیب میمنه و میسره و قلب لشکریان به آیین آوردند و با پرتاب تیرها نبرد آغاز کردند. پس با نیزه به ستیز پرداختند و آنگاه شمشیر به روی هم آختند و سپس با گرز مصاف دادند و چنان یکدیگر را کوفتند و کشتند که خونها چون رودها روان گشت و کشتگان به شمار نمی‌آمدند. نزدیک بود که شکست در لشکر دو برادر افتد که شب میان آنان پرده افکند.

دو برادر به لشکرگاه خویش بازگشتند، هر دو افسوس‌کنان

و شکسته بالان. منوچهر نیز به لشکرگاه خویش، خوش و خرم، بازگشت. برادران دانستند که تاب مقاومت با او ندارند. بر آن شدند که در شب آینده شبیخون زنند و آمادهٔ آن شوند. روز بعد، از پی جنگ بیرون نیامدند. کارآگاهان آنچه که آن دو اندیشیده بودند به منوچهر خبر دادند.

منوچهر لشکریان به قارن سپرد و به او فرمان داد که آمادهٔ کارزار باشد و بیدار بماند و خود با چند تن از غلامان برگزیدهٔ خویش در یکی از کمینگاه‌ها پنهان گشت. چون پاسی از شب گذشت، تور با همهٔ لشکریان خود به سوی لشکریان منوچهر تاخت. ناگهان قارن را ایستاده در میان لشکریان و درفش کاویان در برابر افراشته، آمادهٔ جنگ یافت. تور با یاران خود به او حمله آورد و قارن نیز با خاصان خود پیش تاخت. بر یکدیگر درآویختند و شمشیر زدند. پس منوچهر با همراهان خویش از کمینگاه بدر آمد و از پشت شمشیر در لشکریان تور افکند و قارن و همراهان از پیش روی با آنان می‌جنگیدند، تا بسیاری از آنان کشته شدند و تور هزیمت یافت. ولی خورشید سر زده بود. منوچهر او را پی گرفت تا به او رسید، پیش از این که تور به لشکرگاه خویش برسد، و چون بر او دست یافت، با نیزه‌یی کوبنده بر او نواخت و با شمشیری برنده کارش بساخت که بر زمین درافتاد، از هوش رفته. منوچهر پیاده شد، سرش ببرید و به لشکرگاه آورد، پیروز و شکرگزار به درگاه خداوند. افریدون را با کبوتر نامه‌بر خبر داد و سر تور را به نزد او فرستاد و گفت: این یکی از دو سر است و سر دیگر به زودی از پی آن خواهد رسید.

این رویداد از یک‌سوی فریدون را دلخوش کرد و از سوی‌دیگر بدحال. چشمانش غرقه در اشک و دو دستش لرزان شدند. مهر پدری بر فرزند او را بجنبانید، ولی آن درد را در درون پنهان داشت و گفت: دنیایی که مرا نیازمند کرده که قسمتی از من قسمت دیگرم را بکشد برای من خوشایند نیست. گویی سومین سر نیز در راه است و چه بد روزگاری است آن را که سر بریدهٔ فرزندان خویش را می‌نگرد که در پیش رویش نهاده‌اند. تفو بر این دنیای دون! با همهٔ صفاش تیره و کدر است و شبها و روزهاش

حیله‌گر. نویسندهٔ کتاب گوید: حال افریدون در این وقت چنان بود که تازیان در مثلهای خویش گویند: دلم خوش کردم و بینی‌ام ببریدم. و چنان که شاعر گفت:

با انتقام از حمل بن بدر دل آرامش یافت
و شمشیرم از حذیفه انتقام گرفت و مرا آرام کرد
اگر آتش درون را با آنان فرو نشانده‌ام
کاری نکرده‌ام جز اینکه سرانگشتان خود را بریده‌ام.

آنچه بر منوچهر پس از کشته شدن تور روی نمود

و چون بر سر تور آمد آنچه آمد، سلم درمانده گشت و گریست چندان که نزدیك بود دیده از دست بدهد. در کار خویش حیران شد و غم و هراس بر دلش چیره گشت. پیامی به منوچهر فرستاد و گفت: غم برادرم که عموی تو بود، مرا از جنگ بازداشت. اگر بپسندی که آب از گلویم پایین رود و اندکی مهلت دهی تا سنگینی این مصیبت تخفیف پذیرد، چنان کن.

منوچهر در پذیرفتن درخواست او بزرگواری کرد و گفت: چنین باشد.

سلم بر آن شد تا آنجا که در توان دارد به‌مقابله برخیزد. آنگاه آهنگ دژی کرد که او و سلم را بود، در جزیرهٔ دریای لان[۱۴] که خواربار و ذخایر بسیار داشت، و دستور داد که کشتیها و کرجیها آماده کنند.

خبر عزیمتش به‌قارن رسید. پس به منوچهر گفت که‌او چنین و چنان اندیشیده و اگر به این دژ پناه آورد، کارش به درازا خواهد کشید و محاصرهٔ او بر ما گران خواهد شد و بر او دست نخواهیم یافت و صلاح در این است که بر او پیشی جوییم و دژ را فرو گیریم و راه را بر او ببندیم. گفت: چنان کن، اگر بتوانی.

۱۴ــ لان که نام دریا باشد، در مراجع نیافتم. لان = بلاد وسیعی بطرف ارمینیه، نزدیك باب‌الابواب، مجاورخزر، و عامه‌بتلفظ علان‌گویند ــ «معجم‌البلدان». در تاریخ مغول نیز از شهر لان در کنار باب‌الابواب و لگزستان نام می‌برد.
ــ ر.ك. «لغت‌نامهٔ دهخدا».

قارن همراه با سیصد سوار گزیده به‌سوی رود و دریا رفت و همگی بر یکی‌کشتی ازکشتیهای‌سلم سوار شدند تا به‌دروازهٔ دژ رسیدند. دژبان را پیش خواند و انگشتری تور را به او نشان داد. در دژ را برای او گشودند و قارن و همراهان به دژ درآمدند و بر آن دست یافتند. وی همهٔ آنان را که‌آنجا بودند، از یاران سلم و تور، بیرون راند و دژ را به معتمدان خویش سپرد کـه آنجا گنجهای بی‌شمار بود، و باهمراهان به‌همان کشتی نشست تا به‌رودخانه رسید. همهٔ کشتیها و کرجیها را به آتش کشید و به سوی منوچهر آمد و او را از آنچه کرده بود آگاه ساخت.

منوچهر او را ستود و سپاس گفت و پاداش نیك داد و به او گفت: بدان که کاکویه، اهریمنی از تبار ضحاك، به سلم پیوسته است تا او را در برابر ما یاری دهد و سلم به سبب او نیرو یافته است و کاکویـه را بـه مصاحبت گـرفته. برای مـن از نیروی کاکویه و سرسختی و شجاعتش وصف کرده‌اند، به‌آن حد که شوقی در من پدید آمده تا با او به مبارزه برخیزم.

قارن گفت: فـرخنده‌باد بر تـو این پیروزی و نیك آمـد و پیوستگی نیکبختی‌ها، چون پیوستگی دانه‌های گوهر در گردن‌بندها.

آنگاه منوچهر به سلم پیام فرستاد و گفت: تو را از هرگونه آسایش سهمی افزون بوده است و به کاکویهٔ اهرمن نیز پشتگرمی یافته‌ای. پس هنگام جنگ کی خواهد بود؟ سلم گفت: فـلان روز قرار ما خواهد بود.

هر دو گروه بامداد همان روز سوار شدند و صف لشکریان را مرتب ساختند. کاکویه چون پیلی مست پیش آمد و بـه کنار سلم رسید. دو لشکری به هم درآویختند و به‌کشتاری بزرگ دست زدند و جنگی سخت درگرفت و آتش آن بالا کشید. کاکویه منوچهر را به مبارزه خواند و او نیز چنین می‌خواست. رویاروی شدند و جنگ درافکندند و شمشیر آختند. منوچهر به کمرگاه کاکویه دست برد و به نیرو او را به سوی خود کشید و بر زمین زد و به یاران خویش فرمان داد سرش ببرند و چنین کردند.

سلم چون این بدید، به سوی لشکریانش گریخت و منوچهر در پی او شد و بر او فریاد زد و گفت: ای‌پادشاه، این‌فرار از چیست؟

تو آمده‌ای تا تاجی را که به خاطر آن ایرج را کشته‌ای بـر سرت گذارم. دمی به سوی من آ تا تاج را به تو تسلیم کنم. در این حال اسب سلم به سر درآمد و سلم را بیفکند. منوچهر به چنگش آورد و با شمشیر چنانش زد که شمشیر به کمرگاهش رسید و جـانش بگرفت و منوچهر به دست خویش سر سلم را از تن جدا کرد.

لشکریان سلم سلاح بر زمین انـداختند و از منوچهر زینهار خواستند و بر او نیایش آوردند و زاری کردند. به آنان امان داد و از ایشان درگذشت و آنان را در میان فرماندهان خود بخش کرد. سر سلم را به نزد افریدون فرستاد و آنچه رفته بود به وی نگاشت. قارن را به دژ دریایی که اموال سلم و تور و گنجینه‌های آنان آنجا بود، گسیل داشت و دستور داد همهٔ‌آن ذخایر را به‌درگاه او بیاورد. چنان شد و منوچهر آن همه را به بازیافته‌های جنگ افزود و همه را میان لشکریان بخش کرد تا همگی توانگر شدند و آنچه درخور او و افریدون بود، از کالاهای گرانبها و نخبهٔ گنجینه‌ها، جـدا ساخت. آنگاه‌فرمان داد که همگان با این پیروزی و رستگاری بزرگ به سوی افریدون راهی شوند.

چشمان افریدون به دیدار او روشن گشت و در بزرگداشت او کوشید و او را مرتبتی بلند داد و بر فرماندهان‌خلعت بپوشانید، چنان که شایسته بود، و آنان را به حکومت ولایات منصوب داشت و بر بهره‌های آنان با بخششهای خویش افزود.

چون افریدون، چنان‌که گفته‌اند، پانصد سال را سپری کرد، خدایش فراخواند. پس اجابت گفت. و روزگـار او و پس از او روزگار منوچهر، چنانکه شاعر گفت گذشت.

روز و شب در پی هم نیایند
و ستارگان در افلاك راه نپویند
جز که ملك و نعمت پادشاهی را
که دورانش بسر آمده، به شاهی دیگر دهند
اما ملکت صاحب عرش پیوسته و بی‌زوال است
نه پایان می‌گیرد و نه انباز می‌پذیرد.[۱۵]

۱۵ــ روایت ثعالبی در مورد افریدون و پسرانش با روایت «شاهنامه»برابر

است. در مورد یاران منوچهر در جنگ که ثعالبی به‌نام قارن، فرزند کاوه، بسنده کرده، فردوسی در «شاهنامه» نام پهلوانان دیگر را نیز آورده، چون گرشاسب، سام، نریمان، شیروی و قباد.

منوچهر با قارن پیلتن — برون آمد از بیشهٔ نارون
چپ لشکرش را به گرشاسب داد — ابر میمنه سام یل با قباد

ـ «شاهنامه»، همان چاپ، ج۱، ص ۱۱۹.

در «شاهنامه»، در محل این جنگ دو نام تمیشه و ساری را می‌بینیم و دژ سلم و تور را آلانی یا کالانی نام می‌برد. ثعالبی نیز، چنان که در صفحات پیش دیده‌ایم، این دژ را در آلان، در میان دریاء ذکر کرده است. در کتابهای جغرافیا به نامهای تمیشه و طمیسه و طمیس و تمسینه برمی‌خوریم، که ظاهراً اختلاف لهجه است. در «احسن التقاسیم»، محل طمیشه یا تمیشه با فاصلهٔ سه روز راه از ساری و یك روز راه از استراباد تعیین شده.

ـ ر.ك. «احسن التقاسیم»، ابوعبدالله محمدبن‌احمد مقدسی، ترجمهٔ علینقی منزوی، تهران، مؤلفان و مترجمان، ۱۳۶۱، ص ۵۵۱.

ضمناً ممکن است که نام تمیشه شهرك تمیشان را در ناحیهٔ غربی مازندران بیاد آورد که محل آن با مسیری که فردوسی وصف می‌کند متفاوت است، هر چند که تمیشان نیز در کنار دریای خزر است.

در «شاهنامه» آمده است:

کالانی دژش باشد آرامگاه — سزد گر بر او بر بگیریم راه
که گر حصن دریا شود جای او — کسی نگسلاند ز بن پای او

ـ «شاهنامه»، همان چاپ، ج۱، ص ۱۲۶.

در صورتی که نام این دژ یا محل آن به روایت فردوسی کالانی باشد و «ك» کالانی را موصول ندانیم، نام جزیرهٔ «میان کاله» را در همان حدود (برابر بهشهر امروزی) بیاد می‌آورد که در دریای خزر است و البته از میان کال که در سر حد است جدا است.

در دولت ساسانیان به‌نام آلان بر می‌خوریم که قبیله‌یی در قفقاز و در آن سوی بحر خزر بودند و گاه حمله به آذربایجان می‌بردند و شاهی داشتند که آلانشاه نامیده می‌شد.

ـ ر.ك. «ایران در عهد ساسان»، صص ۳۵۴، ۳۹۴، ۴۳۸، ۴۹۳.

همچنین به موجب آنچه در «یشتها» آمده، فریدون (فریتون ـ تراتئون) با دیوان مازندران جنگید و این داستان در روایت ملی مسکوت مانده است.

ـ ر.ك. «کیانیان»، ص ۶۸.

www.tabarestan.info تبرستان

شاه منوچهر

چون منوچهر به‌جای افریدون نشست و تاج بر سر نهاد، به خاصان و همگان بار داد که به حضورش برسیدند و حق خدمت به‌جای آوردند. هرکس به‌جای خود نشست و چشم و دلشان در زیبایی و کمال و شکوه و عظمت او خیره گشت. آنگاه او دربرابر آنان به شایستگی سخن راند که از شاهان گذشته شبیه آن دیده نشده بود، و نیز گفته شده است که او این خطابه را پس از آن که سالیانی بر او گذشته خوانده است.

حمد و سپاس خدای بجای آورد و دنیا را نکوهید. و آن را به سایهٔ ابرهای روز گرم و رؤیای خواب‌رفتگان مانند کرد. آنگاه آنان را به شنیدن و بکاربستن سخنان پادشاهشان تشویق کرد و این که کار برای گذران زندگی و کار برای رستگاری در روز رستاخیز را باهم انجام دهند. آنگاه برعهده گرفت که بر راه افریدون گام بردارد و بر سیرت او کار کند و چنان که افریدون برمردم، نیک‌اندیش بود، نیک‌اندیش باشد وآنگاه‌سخن به‌تفصیل براند و از جمله گفت: آفریدگان از آن آفریدگارند و آن که به نعمت رسیده باشد شکر گزارد و در برابر خداوند توانا سر تسلیم فرود آرد و آنچه شدنی است ناگزیر صورت می‌بندد و این‌که او نه ضعیفتر از مخلوقات است و نه نیرومندتر از خالق. همانا اندیشه روشنایی است و غفلت تاریکی. نادانی مایهٔ گمراهی است. پیش از ما، آنان که ریشه‌های قوم بودند در گذشتند و ما که مانده‌ایم شاخه‌های آنانیم. پس‌از رفتن ریشه، برای شاخه‌ها چه‌جای‌ماندن

است. و از جمله گفت: شاه را بر مردم کشورش حقی است و آنان را نیز براو حقی، حق پادشاه برمردمش آن است که از او پیروی کنند و از پندگفتن به او دریغ نورزنـد، دوستانش را دوست بدارنـد و دشمنانش را دشمن گیرند. و حق مردم بـر شاهان این است که آنان را نگاهداری و پاسداری کند و دربارهٔ آنان نیك‌اندیش باشد و آنچه از توان آنان بیرون است برآنان روا مدارد و اگر آفات آسمانی و زمینی پدید آید که موجب‌کاهش غلات و درآمد آنان گردد، از خراج به‌میزان همان کاستی بگذرد و زیانهای آنان را جبران کند، چندان که بتوانند آبادانی از سر گیرند. و از آن جمله دربارهٔ لشکریان سخن گفت کـه لشکریان برای پادشاه در حکم بالها برای پرنده‌اند و شاه برای مردم چون سر برای تن، بل روان برای پیکر است. از جمله گفت که شاه‌را سه‌گونه منش باید: راستی، گشاده‌دستی و نرم‌خویی[1] که او بر همگان مسلط است و دست او گشاده. عفوش ملکتش را پایدار دارد.

و در کتاب طبری آمده است که منوچهر به‌عدل و نیکویی ستوده بود و او اول کس بود که دستور کندن خندق داد و خرگاه آراست و ساز جنگ را فراهم آورد و بر هر دهستانی دهخدایی گماشت* و ده‌نشینان را به‌کار زراعت واداشت و خواست که‌لباس رنجبری پوشند و به دنبال گاو و گاوداری باشند.

داستان زال زر، پدر رستم

چون منوچهر به پادشاهی رسید، سام پور نریمان برترین‌و بلندپایه‌ترین کس به‌درگاهش و سر فرماندهانش و چشم‌بینای او

۱ــ متن: الصدق و السخا و الحلم.

* متن: و اول من جعل لکل قریة دهقانا ــ دهقان به معنی دهخدا و رئیس‌ده ــ دهدار و مالك ده و ده‌نشین در مقابل شهرنشین آمده است و به قرینه دنبالهٔعبارت در اینجا دهقان همان دهخدا است.

در همهٔ کشورش بود.[۲] سام را سام یل می‌نامیدند که در سواری و شجاعت بی‌همتا و در بزرگی و سیاست نام‌آور بود و سیستان و بلوچستان و اطراف هند در اختیار او بود و به زبان پارسی جهان پهلوانش می‌گفتند. مدتی بود که در درگاه پادشاه درنگ کرده بود تا حق خدمت را بجای آورد. آنگاه به‌سوی سرزمین و زادگاهش بازگشت. هرگاه به حضور او نیاز می‌بود، او را به پیشگاه شاه می‌خواندند.

وی همواره از خداوند می‌خواست که پسری نصیب او فرماید و براین آرزو نذر و نیازهای بسیار کرده بود و چون سال عمرش افزون گشت، صاحب فرزندی شدکه موی‌سر و ابروان و مژگانش سفید بود. او را ناخوش آمد و روی از او درهم کشید و دستور داد که آن نوزاد را بریکی از کوه‌های بلند بیفکنند تا خداوند هرچه خواهد بااو بکند. سیمرغ[۳] آن نوزاد را دید، اورا برداشت و به کنام خود برد و او را با جوجه‌های خود پرورد تا هفت‌ساله شد. آنگاه سام در خواب دید که کسی او را به زنده‌بودنش آگاهی داد و به جای زندگی‌اش راه نمود. پس در پی او شد تا به‌او رسید و سیمرغ نیز دانست که او پدر این نورس است. پس فرزند را به پدر باز گردانید و از پرخویش به ارمغان و یادبود به او داد که چون مشکلی به او رسد، آن پر را به آتش زند تا سیمرغ به یاری او بشتابد.

مؤلف کتاب گوید: من درستی این داستان را برگردن نمی‌گیرم، هرچند زبانزد همگان باشد در هرجا و هرزمان و برزبان هرکس در آید که باآن شاهان را سرگرم کنند یا آنان که هنگام بی‌خوابی‌ها به قصه پردازان گوش فرا می‌دهند از آن لذت برند.

۲ــ فردوسی در «شاهنامه» این نکته را چنین می‌رساند که پس از خطابهٔ منوچهر، جهان پهلوان سام برخاست و پاسخ خطابهٔ منوچهر را، چنان که از بزرگترین شخصیت حضار سزا بود، داد.

جهان پهلوان سام بر پای خاست　　چنین گفت کای خسرو داد راست

ــ «شاهنامه»، همان چاپ ج۱، ص ۱۳۷.

۳ــ متن: عنقا. در «اوستا»، سئین ــ به پهلوی، سین مرو، ــ ر. ك. «یشتها»، ج ۱، ص ۵۷۵.

دراین عهد باستان سخنان شگرف بسیار بود: کسی که هزار سال عمر کرد، یا فرمانبرداری جنیان و شیاطین از پادشاهان، یا تیراندازی که از طبرستان تیری رها کرد و در طخارستان فرود آمد و بجز اینها که اگر گویم، به درازا خواهد کشید. برای ما این‌گونه سخنان، به‌جز معجزات پیامبران که سلام بر آنان باد، سخنانی شیرین و سرگرم‌کننده است.

آنگاه سام نام فرزند خود را که از سیمرغ بازیافته بود، دستان گذارد[۴] و عنوان زال زر یافت، یعنی پیربزرگ که‌لهجهٔ مردم سیستان و زابلستان چنین است. او را به‌خانه آورد و در مدتی کوتاه سخن‌گفتن آموخت و نشانه‌های تیزهوشی و نجابت در او پیدا بود. این خبر به‌شاه منوچهر رسید. دستور داد تا به‌سام بنویسند که همراه با فرزندش، زال، به حضور بیاید. سام به درگاه منوچهر روی آورد و زال را به همراه‌برد. منوچهر آمدنش را گرامی داشت. به دیدنش سربر افراشت و به گرمی او را پذیرفت. زال را پیش خواند و در او نگریست که کودکی زیبا صورت و خوش‌قامت و شیرین حرکات و نیکو شمایل و دلپذیر بود. نقصی نداشت مگر سپیدی موی. و چنین می‌نمود که این سپیدی موی با او بهتر سازگار بود تا سیاهی موی. از او در شگفت شد و به او دعا کرد و به منجمان دستور داد در ستاره‌اش بنگرند و طالعش را ببینند. چنان کردند و چنین حکم کردند که نیکبختی او کامل است و بزرگواری او شایان، و او با همهٔ توان در یاری‌دادن به شاه و پاسداری از کشور سرافراز خواهد بود.

منوچهر از او دلخوش گردید و به او گروید و مهرش به دل گرفت. چون سام اجازهٔ بازگشت خواست، او و زال را خلعت بپوشانید و بخششهای بسیار برهر دو کرد و هردو راهی سیستان گشتند. سپس زال چون ماه تمام گشت و چون شیربچه‌یی نیرو گرفت و آیین سواری و دیگر اسباب سروری وفرماندهی آموخت،

۴ــ سام در «اوستا» سامه (Sama) نام دارد. در مورد این خاندان اسطوره‌یی ر.ك. «کیانیان»، ص ۱۸۷ به‌بعد، و کتاب «یشتها»، ذیل نام گرشاسب.

چنان که مایهٔ روشنی چشم سام گشت و دل او را از شادی سرشار می‌ساخت. چون زال به‌سال برومندی و مردی رسید، سام چنین اندیشید که خوب است به سوی هند برود تا هم‌آنجا را زیرنظر گیرد و هم با پاره‌یی سرکشان جنگ در افکند.[۵]

زال را در سیستان و زابلستان جایگزین خویش ساخت و خواسته‌ها و حکمرانی را به‌اختیار او گذارد و همراه با لشکریان، رهسپار مقصد خویش گشت. زال او را همراه با یاران نزدیک خود بدرقه کرد و چون او را به مقصد رسانید، به سوی مرکز سیستان که پایگاه قدرت او بود، بازگشت و روزهای خود را میان شکار که کار ورزیی سختگیرانه بود و همنشینی با دانایان و بخردان از پی بهره‌گرفتن بخش کرد.

پس برآن شد که همراه با نزدیکان و حواشی خویش از پی دیدار و تماشا، به اطراف کشور سفر کند. یکی‌از فرماندهان را جایگزین خود در سیستان کرد و در بهترین وضع و با کاملترین وسایل، از شهر خارج شد و راه را به شکار و به استراحت در گردشگاه‌ها پیمود و دیه‌ها و شهرکها را درمی‌نوردید و از آرامش بهره‌مند بود و اوقات را بی‌شتابزدگی می‌گذراند تا گذرش به غزنه افتاد و تا کابل پیش راند. شاه کابل، مهراب، به پیشبازش شتافت و هدیه‌ها و تحفه‌های بسیار پیشکش کرد و نیکیها و خدمتگزاری‌های شایسته نمود و در حرمت گذاردن به زال کوتاهی روا نداشت. زال نیز او را محترم داشت و نزدیک‌ساخت و با هم به نان و نمک‌خوردن نشستند و به شکار رفتند. آنگاه خلعتی بدو هدیه داد و او را به مرکزش باز گردانید.

۵ــ به‌روایت فردوسی، سام به مازندران و گرگساران (گرگان) رفت:

چنین گفت با نامور بخردان — که ای پاک و بیدار دل موبدان
چنین است فرمان هشیار شاه — که لشکر همی راند باید به‌راه
سوی گرگساران و مازندران — همی راند خواهم سپاهی گران

ولی در «شاهنامه»، نام هند ضمن سرکشی‌های زال به‌میان می‌آید:

ــ «شاهنامه»، همان چاپ ج۱، ص ۱۵۲.

سوی کشور هندوان کرد رای — سوی کابل و دلبر و مرغ و مای

ــ «شاهنامه»، همان چاپ ج۱، ص ۱۵۵.

داستان زال و دختر مهراب که زیباترین داستان عاشقان است

چون مهراب با زال وداع گفت، و از او جدا شد، زال به همراهان خود گفت: چه‌خوبیها که در مهراب گرد آمده است ــ در سوارکاری چه توانا است و در ادب چه‌تمام! یکی‌از آنان گفت‌که او را دختری است رودابه نام[۶] که می‌گویند زیباترین زنان زمانه است و از جمال و کمال از همه تمامتر و در خرد و ادب از همه افزونتر.

این توصیف در دل زال کارگر افتاد و مهر و اشتیاق او در دلش پیدا شد. چنان‌که همگان بهشت را نادیده خواهانند. حالت او به حالت کسی می‌مانست که بشاربن برد کور[۷] در شعر خود گفته است:

ای یاران، گوش من بر یکی از تبار حی[۸] عاشق گشته است
که گاه گوش پیش از چشم عاشق می‌شود.

آنگاه زال از خرگاه خویش بیرون آمد و به بازدید اطراف کشور خود پرداخت ولی قلبش در کابل در گرو عشق رودابه مانده بود که هیچ ساعت و لحظه‌یی از آن فارغ نبود، چه رسد به ماه‌ها و روزها و حال او شبیه به حال قیس مجنون بود که خود گفت:

عشق او در رسید پیش‌از آن که بدانم که عشق چیست
که عشقش به خانهٔ خالی قلبم درآمد و در آن خوش بنشست.

۶ــ متن: روذاوذ. «دلاوران و شاهزادگان ایرانی تقریباً در همهٔ موارد با زنی غیر ایرانی که تورانی یا تازی است ازدواج می‌کنند.
ــ نقل از «اساطیر ایران»، ص ۳۷.
هر چند در روایات مهراب را از تبار ضحاك دانسته‌اند، اما ظاهراً نام‌رودابه یا روتابك پارسی است.
ــ ر. ك. «ایران در عهد باستان»، ص ۱۰۷.

۷ــ متن: اکمه ــ که غالباً به کور مادرزاد گفته می‌شود. ولی در شرح حال بشاربن برد، مورخان به‌کوری او اشارتی نکرده‌اند.

۸ــ زتنبرگ و به‌پیروی از او، محمود هدایت، به‌جای «تبار یا قبیلهٔ حی» از این قبیله ترجمه کرده‌اند. ولی بشار ظاهراً ایرانی بوده و به قبایل عرب (عقیلی) وابسته بوده است، نه به‌قبیلهٔ حی.

و چون بار دیگر در بازگشت به کابل آمد، حالش چنان بود که این گوینده گوید:

به دیدارت به خود نیامدم، ولی عاشق
به هر سوی که قلبش کشد پایش کشیده می‌شود.

در برابر کابل خیمه و خرگاه بپا داشت، جایی که بوستانها و چمنزارها و درختان و نهرها و نزهتگاه و شکارگاه جمع آمده بودند. مهراب، چنان که خوی او بود، به دیدار و خدمت و مهربانی‌کردن پرداخت و زال نیز در گرامیداشت و نزدیکی به او کوشید و این همه برای مهری بود که زال برآن که مهراب درپس پرده داشت بسته بود.

روزی چنین روی داد که مهراب از لشکرگاه زال بازگشت و به نزد زنان حرم خویش رفت و با همسر خود سین‌دخت[۹] و دخترش رودابه به گفت‌وگو نشست. سین‌دخت پرسید: امروز پس‌از ظهر از دیدار زال دیر آمده‌ای؟ گفت: آری، زیرا گفت‌و گوی او با من به‌درازا کشید و برای صرف غذا مرا نگاه داشت. سین‌دخت پرسید: این زال کیست و وصف و حالش چیست؟ گفت خدا را که هرگز جوانی ندیدم زیباتر و مردانه‌تر و سوارکارتر و بخشنده‌تر و لایقتر و ظریفتر و مهربانتر و پاکیزه‌تر از او. ولی با همهٔ تازه‌رویی و جوانی و کم‌سالی، همهٔ مویهایش سپید است.

توصیفی که پدر کرد، چون به‌گوش رودابه رسید، به بلای عشق او گرفتار آمد، چندان که از عشق زال به او افزون بود. حال هر دو در عشق نادیده به یکدیگر همگون بود و رودابه گمان می‌برد که در قلبش مشعلی از آتش فرزوان است. شبها بیدار می‌ماند و شوق دیدار او را مغلوب خویش می‌ساخت، صبر پیش می‌گرفت، اما صبری بجا نماند. ناگزیر شد تا راز درون نزد چهار تن[۱۰] از نزدیکترین یاران خود بگشاید. به آنان گفت اگر چاره‌یی نیندیشید تا زال را ببینم، در آرزو و شوق دیدار او هلاك خواهم شد. بر او نماز بردند و گفتند تن و جان خود را

۹ــ سین دخت که در «شاهنامه» آمده، از سئین «اوستا» است.
ــ ر. ك. «یشتها»، ص ۵۷۵.

۱۰ــ «شاهنامه»: پنج‌تن.

فدای تو می‌کنیم و سخنت را دریافته‌ایم و فرمان می‌بریم.

کنیزکان جامه‌های درخور به‌تن‌کردند و زینت برداشتند و به جایی‌که لشگرگاه زال‌بود رفتند و دربرابر خیمهٔ‌او ایستادندکه در میان گلستانی بود که گلهای آن به‌بار بود. به‌چیدن‌گل دست‌بردند و خود بدان مشغول داشتند. زال از خیمه‌های خود برآنان نظری انداخت و از آنان جویا شد. به او گفته شد که اینان کنیزکان مهراب‌اند. پس تیر و کمان خواست و به مرغابی وخشنسار[11] تیر انداخت که یك تیرش به خطا نرفت و این در برابر دیدگان دختران بود و غلام‌بچگان آنان را گرفتند و برای او آوردند.

کنیزکان از یکی از آنان پرسیدند: این تیرانداز که بود که هیچ‌خطا نکرد؟ وی‌گفت: او شاه نیمروز و زابلستان است ــ کسی که‌درجهان همتا ندارد. پرسید: شماکیانید؟گفتند: ما ازآن دخت مهراب، شاه کابل، هستیم که او نیز دراین دنیا یگانه است. چون غلام‌بچه به حضور زال رسید، از او پرسید که کنیزکان چه گفتند؟ او گفته‌های آنان را باز گفت. دستور داد چهار دست جامهٔ دیبا و زرنگار از خزانه آوردند و آنها را به همان غلام‌سرایی داد و گفت که این جامه‌ها را به آن کنیزکان عطا کند و از سوی او از آنان بخواهد که بانوی خود را توصیف کنند. غلام رفت و جامه‌ها را تسلیم کرد و پیام بگزارد. آنان جامه‌ها را پذیرفتند و پیام را به گوش قبول شنیدند و به‌فرستنده کرنش‌کردند وگفتند: بانوی ما برتر و زیباتر و باکمال‌تر از آن است که ما بتوانیم وصف او کنیم. اگر شاه میل دارد او را ببیند، نشانش خواهیم داد، غلام بازگشت و پاسخ به زال رسانید. گفت: بازگرد و به آنان بگو که اگر این دیدار را برای من آسان کنید، آنقدر برشما بخشایش آورم که از مال بی‌نیاز شوید. گفتند: ما به راستی

۱۱ــ عین متن. نوعی مرغابی بزرگ‌که سری سفید دارد و تنش تیره‌گون‌است و به سیاهی زند. ــ «فرهنگ معین» گاهی مطابقت روایت ثعالبی و «شاهنامه» در جزئیات حیرت‌انگیز است. فردوسی در «شاهنامه» در همین مورد آورده است:

به نزد پری چهرگان رفت زال — کمان خواست از ترك و بفراخت یال
پیاده همی رفت جویان شکار — خشیشار دید اندر آن رودبار

ــ «شاهنامه»، همان چاپ ج۱، ص ۱۶۴.

عهد می‌بندیم و به عهد خود وفا داریم.

آنگاه به سوی بانوی خویش باز گشتند و ماجرا به او گفتند و راهی برای این‌دیدار جستند و راهنمایی کردند. حجره‌یی برای او در کاخ آماده کردند که روی در صحرا داشت. دستور داد که آن را بیارایند و هرچه لازم باشد فراهم آرند. یکی از کنیزکان را نزد زال فرستاد و ساعت دیدار مقرر کردند و راهی که به حجرهٔ کاخ منتهی می‌شد به او نمود.

چون شب در رسید، رودابه با هرچهار کنیز خویش به آن حجره در آمدند و دستور داد که در حجره را ببندند و خود به‌بام حجره رفت و چشم به راه زال بود. چون همهٔ چشمها به‌خواب‌رفته بودند، زال در پناه تاریکی شب پیش آمد و با او یك تن غلام بود، تا به آن‌جایی که از پیش قرار نهاده بودند رسید. همانجا بایستاد. رودابه از بالا او را می‌دید و گفت: خوش آمد می‌گویم به کسی که زحمت دیدار ما را برخود هموار کرده و با بزرگواری خویش ما را سرافراز داشته است. چون زال آوای دلفریب او شنید و رابحهٔ دلنوازش به او رسید نزدیك بود از فرط شوق و شادی که به آرزوی خود رسیده بیهوش گردد، در پاسخ گفت: خوش آمد براین آوا که‌چنین آوای‌دلنشینی هرگز نشنیده بودم. و برخی گویندهٔ این‌کلام‌که بر محبتم بیفزود‌گوشم‌را باشنیدن نوای‌ظریفت بهره‌دادی؛ آیا چشمم را نیز به دیدارت روشن خواهی ساخت؟ رودابه دستهای خود را برای گشودن گیسوان به زیر پوشش سر برد که گیسوانش از سیاهی شب سیاه‌تر و از آه عاشق بلندتر بود. دو گیسو را از بام به پایین رها کرد و گفت: ای شاه، تو ما را بهره‌مند ساختی ازاین سعادت. بر این دو گیسو اعتماد کن و با آن دو به بالا بیا. زال در شگفت شد از بلندی گیسوان و ازاین همه لطف. گفت: حاشا که این دو را برای چنین‌کاری بکار برم، و چنین دستیاره‌یی نخواست. پس‌کمند از میان برگشود و برکنگرهٔ کاخ افکند و آن را چون نردبان بکار گرفت و به بالا برآمد، با شتابی بیش‌از یك چشم برهم‌نهادن، یایك‌اشارهٔ دست. از یکدیگر جویای حال شدند و همدیگر را در آغوش کشیدند مست و مدهوش بیفتادند و کنیزکان گلاب برآنان پاشیدند تا بهبودی

یافتند و او را به درون حجره بردند که نموداری از بهشت بود.

زال و رودابه در روشنایی شمع یکدیگر را می‌نگریستند که دیدن را لذت بیش‌از شنیدن است، و خداوند را ستایش کردند که دوری را به نزدیکی بدل ساخت، و خوابیدند در نهایت عفاف که رقیبی در میان نبود جز جوانمردی و پاکیزه‌خویی. زمزمه‌های عاشقانه و گفت و شنودهای دلپذیر در میان بود، از نالهٔ عاشقان پاکتر و از نیك آمد روزگار بهتر، جامهای شراب میان‌آنان می‌گشت که بر شوق و وجدشان می‌افزود و هرچه در درون دل از عشق و محبت داشتند بیرون می‌ریخت.

چون روشنایی بامداد سر زد و پیك جدایی از این حال تازه و شوق بی‌اندازه حلقه بر در، زال برخاست. رودابه و کنیزکان با او آمدند تا همانجا که خود را به بالا کشیده بود و دست بر همان دستگیره برد و خود را به پایین افکند و سوار شد و به خرگاه خویش بازگشت. ندیمان و نزدیکان خود را فرا خواند و راز خود با آنان درمیان نهاد و با آنان در این کار رای زد و پرسید که راه درست برای گرفتن اجازه از شاه منوچهر چیست تا با پیوند با رودابه داماد مهراب گردم و چگونه رضایت پدرم سام را بدست آرم تا از خشم او برهم؟

حاضران اندکی سکوت کردند. سپس مدتی به‌شور نشستند و سرانجام چنین رأی دادند که به پدر نامه‌یی بنویسد و او را از حال خویش با خبر سازد و رأی او را جویا شود و درخواست کند که اجازت شاه را در انجام آرزویش بگیرد.

زال به پدر نامه نوشت و در بیان داستان و درخواستش عباراتی دلنشین بکار برد و نوشت که اگر خواست او به هدف اجابت ننشیند، به نابودی‌اش کمك شده است. نامه را به پایان آورد و آن را به سواری که اسبی نیز به یدك داشت سپرد و به او دستور داد که به شتاب برود و آن را به سام برساند.

سوار به سرعت باد به سوی لشکرگاه سام در دورترین شهرهای هند رفت پس آگاه شد که سام به‌شکار رفته است. به‌دنبالش رفت. سام به قله‌های کوه بلندی بالا رفته بود و چون سوار را از دور بدید که روی به او دارد، پریشان‌خاطر گشت و کس فرستاد

که او را ببیند و به آن جایگاه بلندی که خود بود راهنمایی کنـد. چنین کرد. سوار پیش آمد و پیاده شد و شرط خدمت بجای آورد. سام به او گفت: پیش‌از هرچیز، مژدهٔ سلامت زال را برگو. گفت مژده می‌دهم به سلامتش و پیشرفت کارش به‌دلبستگی‌که او راست به تو و دلبستگی که توراست به او. و نامه را به سام داد. وی خواند و خندید و گفت: آن که پرندگانش بپرورند و خاستگاهش کوه‌ها باشد چنین درخواستی از پدر کند. نیك می‌دانم اگر به او اجازه دهم که داماد مهراب شود، ای‌بساکه از او وآن دخت‌کابلی، که‌ازتبارضحاك‌است، به‌جزشیطان‌رجیم مولودی‌پیدانخواهدشد.[۱۲]

پس سوار شد و آهنگ بوم خویش کرد و شب با آسودگی‌ـ خاطر به خواب رفت تا در پیرامون آن نیك بیندیشد. چون بامداد شد، منجمان و کاهنان را به حضور خواند و دستورداد که درپایان کار چنین پیوندی نظرکنند. آنان به گوشه‌یـی رفتند و نظرـ افکندند و اندیشیدند و درجهات مختلف کار نگـریستند تـا موضوع را دریافتند و از زیر و بالای آن آگاه شدند. برخاستند و نزد سام رفتند و او را از آنچه دریافته بودند آگاه ساختند که همه نیکبختی‌ها و سعادتها دراین پیوند به‌هم‌پیوسته خواهد شد، هم آغازش و هم انجامش نیك خواهد بود، و مژده دادند که زال از دخت مهراب پسری در نصیب دارد که بی‌همال است و درقدرت و شجاعت و ریاست و چیره‌شدن بردشمنان و پیروزی درخشان در جنگها و یاری‌دادن به شاهان و بلند آوازه‌شدن در جهـان و جاویدان شدن نام، یگانه است.

سام شاد گشت و آن را بشارتی دانست و به آنـان خلعت پوشانید وصلت عطا کرد و به نامهٔ زال پاسخ داد و نوشت که ای فرزندم، هرچند که راه درست نرفتی و در درخواستی که کرده‌ای حسن‌طلب بکار نبرده‌ای[۱۳]، ولی من به‌گوش‌جان پذیرفتم وآنچه را که شادمانی تو در آن است دنبال می‌کنم و باآنچه میل و رضای

---

۱۲. از این مرغ پرورده و آن دیو زاد — چه گویی چه‌گونـه بر آید نژاد
ـ «شاهنامه»، همان چاپ ج۱، ص ۱۸۰.

۱۳. بگفتش کـه با او بخوبی بگوی — کـه ایـن آرزو را نبد هیچ روی
ـ «شاهنامه»، همان چاپ ج۱، ص ۱۸۱.

تو در آن است همراهی می‌کنم و هم‌اکنون آهنگ پیشگاه شاه منوچهر کرده‌ام و این راه دشوار را می‌پیمایم تا خواستت حاصل آید و به مراد خویش برسی، و بااین جمله نوشتهٔ خود را پایان بخشید و آن را به آورندهٔ نامهٔ زال داد و بر او بخشش آورد و دستور داد که نامه را به‌او برساند. آنگاه‌جایگزینی برای‌فرماندهی لشکریانش گمارد و با نزدیکان آهنگ سفر کرد و منزل به‌منزل گذر کرد به‌راه کرمان، تا پیشگاه شاه که در طبرستان بود. نامهٔ سام به زال رسید. بخواند، شادیها کرد و به نذرهایی که کرده بود وفا کرد. میان او و رودابه زنی واسطه بود که گاه‌گاه نزد سین‌دخت نیز می‌آمد.[۱۴] این زن پیام زال را نزد رودابه آورد که مژده و پیش آمد نیکو را به او برساند و زال انگشتری خویش‌را به نشانهٔ یادبود به او داد که به‌رودابه بدهد و انگشتری او را نیز بستاند و برای زال بیاورد که به یادگار نگاه دارد.

زن به نزد رودابه آمد و مژده آورد و انگشتری زال به او داد و انگشتری رودابه را گرفت، در بازگشت، سین‌دخت به‌او بدگمان شد. گفت: ای بدکاره، تو نزد ما نمی‌آمدی، جز به ماه و سالی، و اینک تو را می‌بینم که پیوسته به نزد دخترم می‌آیی و با هم خلوت می‌کنید. راست بگو که میان شما چه‌می‌رود؟ گفت: گردن‌بندی برای اوآورده بودم که از من خرید. گفت: بهایش را نشانم ده. گفت: وعده‌کرده‌است که‌فردا بپردازد. سین‌دخت‌دانست که او دروغزن است.[۱۵] مویش را گرفت و وی را بکوفت و او را بجست و انگشتری دختر خود را نزد او یافت. بی‌تابی وی را فرا گرفت و آرامش درون از دست داد و دستور داد که درها را ببندند و به رودابه گفت: دخترکم، غیراز این که از خود نموده‌ای از تو چشم داشتم. رودابه آه از درون برآورد و سر به زیر افکند و

---

۱۴. میان سپهدار و آن سروبن — زنی بود گوینده شیرین سخن

ـ «شاهنامه»، همان چاپ ج۱، ص ۱۸۲.

۱۵. بها گفت بگذار بر چشم من — یکی آب برزن بر این خشم من
درم گفت فردا دهد ماه روی — بها تا نیابم تو از من مجوی

ـ «شاهنامه»، همان چاپ ج۱، ص ۱۸۴.

www.tabarestan.info تبرستان

پاسخ مادر نداد مگر با اشکهایی که چون قطره‌های ژاله بر برگ گل می‌دوید. به او گفت: با من راستگوی باش و این ننگ از خویش بزدای. گفت: ای کاش مرا نمی‌زادی و ای‌کاش چون بزادی، مرده بودم و ای کاش اگر نمرده بودم، از فرزند سام چیزی نشنیده و او را ندیده بودم. و داستان خود را با او گفت و هرچه میان او و زال گذشت به راستی در میان نهاد و او را آگاه ساخت که آن زن آمده بود تا مژدهٔ عزیمت سام را برای گرفتن اجازه از شاه برای این ازدواج بیاورد. پس گفت: دخترکم، اگر کار چنان باشد که گفته‌ای، من به آن دل خوش می‌کنم و از آن شادم. ولی کجا شاه به این ازدواج رضایت خواهد داد؟ تو خود را به آن مطمئن ساخته‌ای، حالی که من نشانه‌یی نمی‌بینم که به مرادت برسی.

سین‌دخت آن زن را رها کرد و خود، افسرده و غمزده، به گوشهٔ نشست. چیزی نگذشت که مهراب بر او در آمد. به او گفت: تو را چه رسیده و چه چیزی حالت دگرگون ساخته؟ گفت: من بر بام برآمده بودم، بخششهای خداوندی که به ما عنایت شده از خانه‌ها و کاخ و حشم و خدمتگزاران و چهارپایان و دیگر نعمتها را نگریستم و از خاطرم گذشت که روزی از این همه نعمتها جدا خواهیم ماند و از آن غمزده گشتم.[۱۶] مهراب گفت: تو از پیش حال دنیا می‌دانستی و خوی بد جهان می‌شناختی. باید چیزی غیراز آنچه گفتی سبب آشفتگی تو گشته باشد. خبر از من پوشیده مدار و راستی به من آر که من پشتیبان تو هستم. سین‌دخت پیش خود گفت: این کاری است که پنهان نماند و رازی پوشیده از مهراب نباید باشد و بهتر آن است آنچه پیش آمد نزد او بگشایم و در یافتن راه چاره او را شرکت دهم و از سنگینی این بار گران با انبازکردن او بکاهم. برخاست و گریه کرد و به او کرنش کرد و گفت: بدان که فرزند سام دختر ما را فریفته و او را برای خویش کرده است و هر دو به یکدیگر دل بسته‌اند. مهراب قیامت به‌پاکرد ولرزه براندامش افتاد و برجست و شمشیر کشید و آهنگ رودابه کرد تا خونش بریزد. سین‌دخت

۱۶ــ ر. ك. «شاهنامه»، همان چاپ ج۱، صص ۱۸۶ ــ ۱۸۷.

او را در آغوش گرفت و به خدایش قسم داد و گفت: یك بار گوش به من فرا دار، بعد هرچه خواهی بکن.[۱۷] گفت: مرا بگذار تا خویشتن و تور را از این دختر که خون ما زیر پا کند و در دریدن پردهٔ شرف ما بکوشد آسوده سازم. سین‌دخت گفت: مژده بده که سام ازاین حال آگاه است و از آن سخت خشنود و در پی همین‌کار، آهنگ پیشگاه شاه منوچهر کرده و او به زودی نزد ما خواهد آمد تا این پیوند را به‌آئین آورد. گفت: اگر کار چنین باشد که می‌گویی، پس این در خور سپاس و شادمانی است. ولی من به آنچه گفته‌ای اعتماد ندارم و هراسانم که از خشم شاه برما آن رسد که موجب هلاك ما گردد. به‌جای‌خود بازگشت[۱۸] و برخویشتن هموار می‌کرد که راضی به خواست خداوند باشد و بر او توکل کند و کار خود به خداوند واگذارد.

از آنچه روی داده بود خبر نشر یافت تاآنجاکه پیش‌از رسیدن سام، این خبر به‌منوچهر رسید وچون از آمدن او خبر یافت، به نزدیکان خودگفت: باشد که آمدن‌او برای کسب اجازت است در پیوند زال ومهراب، از تبار ضحاك، و من‌برقراری‌چنین پیوندی را پذیرا نیستم که دربارهٔ آیندهٔ آن و ناپسندبودن نتایج آن نگرانم. و از آن بیم دارم‌که مولودی‌پدید آید که نشان از عرق ضحاك داشته باشد آتش فتنه‌یی برخواهد خاست‌که یکصدهزار شمشیر باید تا آن را فرو نشاند. گفتند: رای شاه برتر است و به راه راست رهبر.

چون شاه آگاه شد که سام به گرگان رسیده است، فرزند خود نوذر را به پیشباز او فرستاد و سران لشکری را همراه او

---

۱۷. چواین دید سین دخت برپای جست — کمر کرد بر گرد گاهش دو دست
چنین گفت کز کهتر اکنون یکی — سخن بشنو و گوش دار اندکی

ـ «شاهنامه»، همان چاپ ج۱، ص ۱۸۸.

۱۸. «شاهنامهٔ فردوسی» از قول مهراب کابلی، اشارتی به خوی و عادت تازیان که دختران خود را می‌کشتند یا زنده به‌گور می‌کردند دارد.

مرا گفت چون دختر آمد پدید — بپایستش اندر زمان سر برید
نکشتم بگشتم ز راه نیا — کنون ساخت بر من چنین کیمیا

ـ «شاهنامه»، همان چاپ ج۱، ص ۱۸۸.

www.tabarestan.info تبرستان

کرد و به او گفت: سلام مرا به او برسان و وصف اشتیاق مرا به‌دیدار فرخندهٔ او باز نمای که برای‌من همسنگ‌دیدار افریدون است و برگوی که آمدنش را ساعت‌شماری می‌کنم.

نوذر همراه با سران فرماندهان حرکت کردند و راه سپردند تا میان گرگان و طبرستان با او دیدار کردند. فرماندهان به گرامیداشت سام پیاده شدند و سام به احترام نوذر پیاده گشت. روی‌هم بوسیدند و از یکدیگر جویا شدند و نوذر سلام شاه را رسانید و پیام او را بگزارد. سام، به احترام نام شاه، دیگربار از اسب پیاده گشت و به‌سوی طبرستان سجده برد. آنگاه سوار شدند و چون به منزلگاهی رسیدند، سام آنان را به خرگاه خویش فرود آورد و خوشامد گفت و پذیرایی کرد و به‌همصحبتی نشستند و با دادن سوغاتهای هندی به‌آنان محبت کرد.

چون بامداد رسید، راهی شدند تا به پیشگاه شاه برسند و چون به درگاه رسیدند، به سام اجازهٔ ورود داده شد. به‌پیشگاه شاه رسید و زمین بوسید و شاه به‌دیدار سام سربرداشت و اورا به نزد خود برتخت بنشاند و به او خوشامد گفت و از حالاتش جویا شد، سام گزارش سفرها و کارهایی که با دشمنان خود کرده بود به شاه داد، چندان که چشمان شاه روشن شد ودلش شاد گشت. شاه غذا خواست و باهم دست به غذا و نوشیدنی بردند و با او همسختی می‌کرد. آنگاه او را برای فردای آن روز به مهمانی خواند و فرماندهان و بزرگان را نیز به این مهمانی فرا خواند. آمدند و خوردند و نوشیدند و شادمانی‌ها کردند.

سام چهل روز در پیشگاه شاه بماند. روز و شب با شاه بود، اما دربارهٔ آنچه سبب آمدنش بود لب نگشود. به او خبر رسیده بود که نزدیك آمدنش، شاه دربارهٔ داستان زال و مهراب چه‌گفته بود. از این‌رو در بازکردن سخن گستاخی نکرد و از افشای آن لب فرو بست. آنگاه اجازت خواست تا باز گردد. اجازت یافت و شاه او را خلعت پوشانید. سپس سام برای وداع‌کردن، براو درآمد. شاه به او گفت: سزاوار است که برمهراب کابلی و خاندانش و یارانش و همهٔ وابستگانش شمشیر بکشی و ریشهٔ آنان را از پای درآری و خانه‌هاشان خراب کنی و آثارشان از میان برداری و

مالشان در ضبط آری که از تبار ضحاک‌اند و از بدنهادی و شرارتشان ایمن و مطمئن نتوان بود که از ناحیهٔ آنان حرکتی ناپسند سر نزند و اگر سر بزند، چارهٔ آن دشوار باشد. پس سام گفت: به‌گوشم و شاه را فرمان نیوش. و دیگر سخنی نیفزود و به سوی شهرهای خود روی آورد.

زال با کسانش به پیشباز او آمد و پیش‌از رسیدن به او، از آنچه دربارهٔ مهراب پیش آمده بود و از فرمانی که صادر شده بود خبر یافت. فراخنای زمین بر او تنگ آمد و روشنایی جهان بر او تاریک گشت. این خبر به مهراب نیز رسید. دلش از جا کنده شد و خردش سستی گرفت و دست از جان بشست و به سین‌دخت گفت: من تو را از پایان شوم این‌کاری که آغاز کرده بودی آگاه ساخته بودم. و این روز و حال را از پس پرده‌یی نازك می‌دیدم. اگر در کشتن رودابه رأی مرا دیگر نکرده بودی، شاه از من خشنود می‌گشت. ولی اکنون ضرور است که آماده شوی با این دختر فرار کنی و به کوهستانهای بلند پناه بری. گفت اگر تواناییم بخشی تا اندیشه‌ام را بکار بندم، به جان خود سوگند که با خواست خداوند و یاری او، این مشکل بزرگ را از پیش پای تو برمی‌دارم. آنگاه تو کاری را که دفع این بلیت کرده خواهی ستود. مهراب گفت: خواسته‌ها و گنجینه‌های من نزد تو است و در اختیار تو. هر دستوری که خواهی بده و هرچه خواهی بکن. سین‌دخت بر او کرنش کرد و آمادهٔ رفتن به‌سوی سام گشت و هرچه در خور بود، از خواسته‌ها و اندوخته‌های گرانبها، گرد آورد و آماده کرد و با کنیزکان و خدمتکاران رخت سفر به‌پیشگاه سام بست.

پیش از آن که سین‌دخت برسد، زال به‌دیدار پدر رسیده بود و شرط خدمت بجای آورده. سام به سوی او آمد و سر و چشمش ببوسید و درحضور خود بنشاند و از صورت‌زیبا و سیرت والای او در شگفت شد و به او گفت: ای فرزندم، از حالت برگو. گفت: حال آن‌کس چگونه باشد که اراده کرده‌ای که عزیزانش را سر ببری و خانهٔ آنان خراب کنی و چون فرمان تو را برده و به جانشینی تو با شایستگی خدمت کرده، پاداش او را چنین دهی که

میان او و مردم چشمش و نهانخانهٔ دلش فاصله افکنی و او را به چنان سرنوشتی دچار سازی که مرگ را از زندگی شیرینتر داند.

سام سر برزانوی خود گذارد و مدتی به سکوت گذرانید و به اندیشه پرداخت. آنگاه سربلند کرد و گفت: ای فرزندم، خداوند کار سازی کند و دردت را چاره سازد و تو را به‌آرزویت برساند و من نیز همهٔ کوشش خود را بکار خواهم گرفت تا دل شاه منوچهر را نرم کنم و کینه از دلش بسترم و بر سر مهرش آرم تا نگرانیت برخیزد و آرامش‌خاطر یابی.

زال به پدر کرنش کرد و غم از دلش بزدود و اشك شادی از دیدگانش سرازیر شد و به چادر خویش بازگشت و نامه به‌مهراب نگاشت و از روشنایی بارقهٔ امیدی‌که پیدا شده‌بود و نسیم‌شادی‌بخش و گره‌گشایی که بر او وزیده بود مژده داد و نظر داد که به آرامش و خوشی بگذراند تا خداوند رستگاری را کامل گرداند. آنگاه زال به خدمت پدر پیوست و سخن به شرح گفت. رأی سام دگرگونه گشت تا آنجا که مصمم شد زال را به درگاه شاه منوچهر گسیل دارد. و نامه‌یی در کار او بنویسد و مهر شاه را در بخشش مهراب و خاندانش بخواهد.

پس زال خوشحال و شادمان برخاست و ساز سفر فراهم کرد و نامهٔ پدر که در آن درخواست بخشش مهراب و خاندانش به‌تاکید شده بود در دست، شتابان، چون مرغی که به پرواز آید، راه سفر پیش گرفت. چون یار سفر بست و راهی شد، سین‌دخت به‌خرگاه سام رسید و اجازت یافت و به نشستگاه سام درآمد[۱۹] و به او نماز برد و پیش پای او جواهر گرانبها بپراکند که چشمگیر بود و دلنواز که هرگز مانندش ندیده بود و انگشتری از یاقوت سرخ به او پیشکش کرد که پرتوش شب را به روز بدل می‌کرد و اجازه خواست آنچه به آیین سوغات همراه آورده از دیدار بگذراند. به

۱۹ــ به‌روایت فردوسی، سین‌دخت ابتدا به‌نام فرستاده شاه کابل و نه به عنوان همسر او، بار یافت.

به کار آگهان گفت تا ناگهان — بگویند با سرفراز جهان
که آمد فرستادهٔ کابلی — بنزد سپهبد یل زابلی

ــ «شاهنامه»، همان چاپ ج۱، ص ۲۱۰.

کنیزك خود دستور داد آنها را به پیشگاه سام آورد. آنگاه کنیزکان آمدند که باآنان ظروف طلا بود که برآنها مروارید و یاقوت نشانیده بودند، با دیبای زربفت و حقه‌های عنبر و بخور سوز-های پر از کافور و بسته‌های مرجان و فیروزه و تیغهای ممتاز هندی که همگی چشم را خیره می‌ساختند و موجب انبساط خاطر می‌گشتند.

پس گفت: ای بانو، این کار از حدود مهرورزی به باد دستی کشانیده‌ای و به مهراب ستم کرده‌ای و اگر من از آن نمی‌ترسیدم که بدگمان شوی و خشم‌آوری، آنها را به‌تو باز می‌گرداندم. ولی آنها را از تو می‌پذیرم تا سبب شادیت گردد و دلت آرام یابد.

سین‌دخت او را کرنش و ستایش کرد. آنگاه گفت: شاها، آگاهیت بر احوالم مرا از درخواست بی‌نیاز می‌کند.

گفت: نمی‌دانم که کردار تو بهتر است یا گفتارت، ولی سلامت و پایان خوش کارها را به تومژده می‌دهم. و اینك زال همراه با نامه و پیام من دربارهٔ مقاصد شما به پیشگاه شاه گسیل شده‌است و چنین می‌اندیشم که توفیق یابد و چون زال بازگردد، کار ازدواج را به پایان می‌رسانیم. چون این کار انجام یابد، هرچه مرا هست شما را نیز هست و مرا از خودتان جدا ندانید و می‌خواهم که هرچه زودتر چشمانم به دیدار رودابه روشن گردد.

سین‌دخت زمین خدمت ببوسید و گفت: اگر رایت بر این قرار گیرد، امید است که تو را در خانهٔ خود میهمان بینم تا دو چشمم روشن گردد و به آرزوهای خود برسم و رودابه یکی از کنیزکان تو است و چه کسی از او شایسته‌تر برای خدمتگزاری تو؟ من و او تا سرحد امکان گوش به‌فرمان تو هستیم.

وی گفت: چه نیکو گفته‌ای که باخدا باشی. دستور دادهدایایی که سین‌دخت به همراه آورده بود تحویل خزانه‌دار زال دهند و برای خود چیزی برنداشت، به‌جز انگشتری که خود به‌دست کرد و فرمان داد که سین‌دخت و همراهان او را در بهترین خرگاه فرود آورند و خوردنیها و تحفه‌های بسیار برای او فرستاد و در نیکو داشت اقامتگاهش فروگذار نیامد.

سین‌دخت که از شادی موقع ممتازی که برای او فراهم شده‌بود

سر از پا نمی‌شناخت، به سهراب نامه‌یی فرستاد که دلش را قوی کند و زنگ غم از آن بزداید. فردای آن روز به خرگاه سام آمد و شرط خدمت بجای آورد و اجازت بازگشت خواست تا آمادهٔ پذیرایی گردد. اجازت داد. خلعتهای گرانبها به‌او بخشید و عطیه‌های بسیار همراه وی‌کرد و دستش به‌نشانهٔ پیمان در دست گرفت که به آنچه وعده کرده است وفا خواهد کرد و نامه‌یی به سهراب نوشت تا نگرانیش برخیزد و هراسش فرو ریزد و نامه به سین‌دخت سپرد.

رسیدن زال به‌درگاه منوچهر و بازگشتش با کامروایی

چون زال به پیشگاه شاه رسید، اجازت ورود یافت و زمین ادب ببوسید. شاه او را نزدیك خواند وگرامی داشت و از حال او و پدر جویا شد. پاسخ شایسته داد و نامه را تقدیم داشت. چون بر آن نظر افکند، لبان به خنده گشود و خوردنی خواست و با زال به صرف غذا و شراب پرداخت و با او گفت و گو و همنشینی کرد و فردای آن روز، او را با خود به شکارگاه بـرد. او را در شکار و آداب شکار پسندید و هرگونه آزمایشی[۲۰] که در آیین شاهی از او کرد، او را شایسته دید و بر شگفتیش افزود و به‌او دلبسته گشت. آنگاه که یك ماه گذشت، زال اجـازت بازگشت خواست و اشتیاق خویش را به دیدار پدر باز گفت. شاه بخندید و گفت: شوق پدر بر سر نداری که شوق دختر مهرابت در سر است.[۲۱] خداوند او را بر تو مبارك گرداند و من اجازت دادم که با او پیوند زناشویی یابی و همگان را از دستوری که داده بودم بخشیدم.

زال سجدهٔ شکرش بجا آورد و به خرگاه خویش بازگشت و شاه دستور داد تا او را خلعت بپوشانند و در بازگشت نیز او را همچنان

---

۲۰. در «شاهنامه»، از زال با روش چیستان دربارهٔ روز و شب و سال و ماه و مرگ و زندگی سؤالاتی می‌کند. این‌گونه آزمایشها در اساطیر نظیر دارد.
ـ ر.ك. «شاهنامه»، همان چاپ، ج۱، صص ۲۱۸ ـ ۲۲۲.

۲۱. ترا بویهٔ دخت مهـراب خاست دلت راهش سام زابـل کجاست؟
ـ «شاهنامه»، همان چاپ ج۱، ص ۲۲۴.

گرامی شمرد و پاسخ قبول به پدرش نگاشت. آنگاه زال به خدمت شاه رسید و شرط خدمت را در وداع بجای آورد و روی به سوی پدر بر بارهٔ شوق سوار گشت.

سام از بازگشت زال خبر یافت. نزدیکان خود را پیش فرستاد تا پیشبازش کنند. زابل و کابل به‌مقدمش شادمانه شدند اما شادی مهراب دو چندان بود که هم از خطر رسته و جانی تازه یافته بود و هم از این پیوند فرخنده سرافراز گشته.

چون زال نزد پدر آمد و به نشستنگاه او وارد شد، نقش بوسهٔ خود را بر خاك نهاد و پدر به سوی او آمد و بـه میان دو چشمش بوسه زد. مژده رسان به شتاب خود را به خـانهٔ مهراب رسانید و رسیدن زال را، پیروز و موفق، خبر آورد و فریادهای شادی از آن خانه برخاست. سین‌دخت گویی با بالهای شادمانی به پرواز درآمد و رودابه گاه شادی دل پنهان می‌داشت و گاه عنان از کف می‌داد و شور و شادیش از پرده بیرون می‌شد. گاه در برابر این همه شادی تنگ‌حوصله و گاه گشاده‌روی و دریا دل می‌گشت.

سپس سام و زال آهنگ شهرستان مهراب کردند و لشکریان خویش به‌همراه بردند. چون به نزدیك کابل رسیدند، مهراب همراه با یاران و خدمتگزاران به پیشباز آمد و در بـرابر آن دو میهمان گرامی از اسب پیاده گشت و شرط خدمت بجای آورد و زال نیز در برابرش پیاده شد و او را در آغوش کشید. هر سه، در میان لشکریان، به‌شهر کابل که با آذینها آراسته بود و با دیباها و بافته‌های منقش و رنگارنگ تزیین‌گشته، درآمدند. آوای جشن و سرود از بوقها و سنجها به نشاطشان می‌آورد و باران دینارها و درهمها از آسمان می‌بارید. تا به‌خانهٔ مهراب رسیدند. سین‌دخت در آراستن خانه‌ها و کاخها سخت‌کوشیده‌بود. گویی همهٔ زیباییهای جهان را به آنجا گرد کرده و همهٔ نقشهای بهشت را بر در و دیوار آن به‌کار بسته بود.

سام و زال پیاده شدند و چون سیلی که از مد دریا برخیزد یا ریگی که در صحرا هجوم آرد، برآنان شاباش کردند. سام گفت: به‌نشستنگاه نمی‌نشینم تا چشمم به‌دیدار عزیز و گرامی رودابه نیفتد.

سین‌دخت رودابه را در حجره‌یی‌که ازاره‌هاش طلاکاری بود و فرشهای زربفت در آن گسترده بود بداشت‌که از آن حجره طلعت خورشیدشکن و ماه تمام و تصویر جمال و تجسم کمال رودابه بیرون آمد. به‌سام نماز برد و سام آستین خویش برسرش افکند و آن را بوسید و گردنبندی به‌او هدیه‌کرد که پاره‌های یاقوت و لولو چون تخم گنجشك که چشم جهان را خیره می‌کرد و ارزش درآمد مملکتی داشت، در آن بود. او را دعا کرد و گفت: به‌خدا مانند او ندیده بودم. بر بساطی که برای او گسترده بودند بنشست و به‌زال گفت: گزینش نیکو داشتی. آنچه دیده‌ام از آنچه شنیده بودم افزون بود. خداوند هریك از شما را از دیگری بهره‌مند فرماید. مهراب و سین‌دخت را فراخواند و گفت: به‌مراسم خوش‌اقبالی و مبارك فالی می‌پردازیم.

چنان که آیینشان بود، پیوند را به امضا رسانیدند و چنان شاباش زرینه از در و دیوار قصر فرومی‌ریخت که درفشانی بارانها و بخشایش ابرها را از یاد ببرد. خوانها از طلا نهادند با بدایع رنگارنگ و نوشیدنیهای خوشگوار و بی‌نظیر. سام و زال و بزرگان فرماندهان برخوان غذا نشستند و با فروشدن خورشید دست بشستند. آنگاه به‌مجلس عشرت رفتند. از لشکریان سام و زال کس نمانده بود که به‌خوردن طعام ننشسته باشد و این کار با تمام ریزه‌کاری‌ها و لطایفش به‌مدت چهل‌روز ادامه داشت. سام از باغی به باغی دیگر می‌رفت و داد هر بوستان و کاخی را، چنان‌که شایسته بود، می‌داد. جامهای شراب به‌گردش می‌آمدند و تار سازهای موسیقی مدام لرزان بودند و خوشیها پیوسته و فزاینده و شادیها پراکنده. زال با رودابه به‌خلوت نشست و همدلیشان بیشتر شد و محبتشان افزونتر و عشقشان سوزانتر گشت.

آنگاه سام از مهراب خواست که با آمدن به نیمروز، شادیش را افزون کند. او نیز درخواست وی را پذیرفت و سام و زال و مهراب و سین‌دخت و رودابه آمادهٔ سفر گشتند و هریك یاران و خدمتگزاران و غلام‌بچگان و کنیزکان خویش را همراه کردند و چون آماده شدند، از شهر بیرون آمدند. گویی جهان در بهترین

شکل خویش به‌حرکت آمده است. منزل به منـزل راه بریدند و حکام و رؤسا همه‌جا با هدیه‌ها و مهربانیها به پیشباز آمدند. تا به سیستان رسیدند که سخت پرداخته و با آذینها آراسته بـود. وارد سیستان شدند، حالی‌که باران زر برایشان می‌بارید. در خانهٔ سام پیاده گشتند و هریك در کاخ بلند ویژهٔ خویش و گلستانی آراسته جای گرفتند. سام آنـان را گرامی داشت و در مهربانی به آنان و نیکو داشتشان هرچه بیشتر کوشید.

مدتی را به‌عیش و شادی فراوان گذرانیدند. آنگاه مهراب اجازت بازگشت خواست. سام گفت: من نیز باتو خواهم بـود. خلعتهای گرانبها براو بپوشانید و بخششهای بسیار براو کرد و برای سین‌دخت اجازت خواست کـه سالی با رودابـه در سیستان بماند که مهراب به‌او اجازت داد.[۲۲]

سام و مهراب باهم آهنگ سفر کردند و زال آنان را بدرقه و وداع کرد و با شادمانی دوگانه از داشتن ملك و املاك و داشتن رودابه، به‌سیستان بازگشت. گویی جهـان را تنها بـا رودابه می‌دید و چنین می‌نمود که رودابه را می‌پرستید. مهراب به کابل رسید و سام از آنجا به‌هندوستان رفت.[۲۳]

زادن رستم و برومندشدنش

آنگاه رودابه باردار شد و چنان سنگین بار که‌نظیر آن برای زنان پیش نیامده بود. بارداریی این چنین، دشواریها پیش آورد و به‌زیبایی او آسیب رسانید و گل رویش پژمرده ساخت و او را از جنبش بازداشت، تا آنجا که به‌آستانهٔ مرگ افتاده بود. چون

---

۲۲. پس آنگـاه سیندخت آنجا بماند خـود و لشکرش سوی کابـل براند

ـ «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱ ص ۲۳۲.

۲۳ـ باز هم در اینجا میان گفتار ثعالبی و «شاهنامـهٔ فردوسی» اختلاف می‌بینیم. به موجب «شاهنامهٔ» فردوسی، سام بار دیگر به گرگساران و مازندران باز می‌گردد و نه به هندوستان.

ـ ر.ك. «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱، ص ۲۳۵.

www.tabarestan.info تبرستان

هنگام زایمان رسید، پس از کوشش بسیار و درد سخت، نوزادی چون پارهٔ ماه و بچهٔ شیر آورد.[۲۴]

زال از آن شادمانه گشت و بی‌نوایان‌را دستگیری‌کرد و سپاس به‌درگاه خدای آورد که چنین فرزندی عطا کرد. و مادرش را سلامت بخشید و نام او را رستم گذارد[۲۵] و زادن این نوزادنیکبخت را به‌سام و مهراب مژده داد. هردو شادمان شدند و حق سپاس و بخشش بجا آوردند. سام به‌زال نامه‌فرستاد و دربارهٔ رستم سفارش کرد که در تربیت نیکویش بکوشند و نیکویش نگاه‌دارند و گفت: این همان است که به‌خوش‌اقبالی آمدنش و نیکبختی زادنش و بلندی مقامش و آثار نیکویش به‌ما مژده داده‌اند.

چون رستم بلندبالا شد، سام به اشتیاق تمام به‌سوی او به سیستان شتافت و چشمانش به‌دیدار رستم روشن و دلش گشاده گشت. به‌زال گفت: خداوند را سپاس می‌گویم به نعمتی که از تو برما ارزانی داشت. دیدن زیبایی رستم و شمایل نیکوی او و چهرهٔ بزرگ‌منش او که همهٔ آرزوها را نوید‌می‌دهد مرا شاد کرده است، و لیکن از این که گرد پیری برمن‌نشسته و سستی گذشت سالها روی به‌من آورده و نشانه‌های مرگ مرا می‌ترساند، رنج

۲۴ــ در «شاهنامهٔ فردوسی»، در کیفیت زادن رستم داستانی است که به اشارهٔ سیمرغ، پهلوی رودابه را دریدند (سزارین) و رستم را سالم بیرون آوردند و آنگاه دارو و مرهم گذاردند و پهلوی شکافته را دوختند.

بیامد یکی موبدی چرب دست — مر آن ماه رخ را به می‌کرد مست
بکافید بی رنج پهلوی ماه — بباید مر بچه را سر ز راه
چنان بی‌گزندش برون آورید — که کس در جهان این شگفتی ندید
همان دردگاهش فرو دوختند — به دارو همه درد بسپوختند.

ــ «شاهنامه»، همان چاپ، ج۱ صص ۲۲۸ ــ ۲۳۱.

۲۵ــ رستم مرکب است از دو جزء: نخست کلمهٔ رئوز به معنی بالش و نمو (روئیدن ــ رستن)؛ دوم کلمهٔ تهم. بنابراین، رستم درست به‌معنی تهمتن است، یعنی کشیده بالا و بزرگ تن... بسا در فرهنگها رستهم ضبط شده‌که به‌این صورت جزء دوم اسم به خوبی محفوظ است ــ ر. ك. «یشتها»، ج۲، ص ۱۳۹.

نام رستم در اوستا رئوته استخمه (Raota Staxma) و در پهلوی رت استخمك (Rat Staxmak) و در فارسی رستم یا رستهم آمده است. ــ ر.ك. «ایران در عهد باستان»، ص ۱۰۷.

می‌برم.

زال بگریست و گفت: امید که خداوند برعمرت بیفزاید و روزگارت دراز بدارد و همهٔ ما را فدای تو سازد.

آنگاه سام دستور داد تا آنچه از هدیه‌ها و ره‌آوردها از هند به همراه آورده بود به رستم و زال و رودابه دهند و با آنان درمیان آتش فراق وداع گفت و به‌لشکرگاه خود، به‌هندوستان، بازگشت.

رستم بزرگ می‌شد و چون ماه بالا می‌کشید و جان و تنش برومند می‌گشت و پیکر پیل و توان شیر می‌گرفت. همچون نیزه باریک‌اندام و کشیده‌قامت و چونان شمشیر بران بود. خردمندی و ظرافت و سنگینی و هوشیاری در او به‌هم آمیخته بود و پرورش سواران و پاکدلی پهلوانان یافت. گویی به‌یك تن خود لشکری بود و در یك شخص ملتی نهفته بود، چنان که آثار او پس از این گواه خواهد بود.[۲۶]

www.tabarestan.info تبرستان

پایان کار منوچهر و آغاز دوران افراسیاب

چون روزگار منوچهر به‌درازا کشید و تنش ناتوان گشت و صولتش بشکست و درملك‌داریش ایستایی و بازپس‌گرایی روی‌داد، تندباد افراسیاب، پورپشنگ، از فرزندان تور، فرزند فریدون، در شهرهای ترك وزیدن گرفت و مرتبتش والا شد و درهای آرزو براو گشوده گشت که آرزوی خونخواهی نیای خود تور و انتقام و غلبه بر منوچهر در ایرانشهر به‌دل می‌پروراند. پس گروهی گرد کرد و آمادهٔ رزمشان ساخت و آنان را فنون جنگ آموخت و به

۲۶ــ در «شاهنامه» نیز آگهی یافتن سام و مهراب و سفارشهای سام در پرورش نیکوی رستم چنین است. تنها در «شاهنامه» آگهی‌دادن به سام را با این شیوهٔ ظریف می‌آمیزد که تندیسی از رستم بساختند و همراه با نامه به نزد سام فرستادند.

یکی کودکی دوختند از حریر — به بالای آن شیر ناخورده شیر
پس آن صورت رستم گرز دار — ببردند نزدیك سام سوار

ــ «شاهنامه»، همان چاپ، ج۱، ص ۲۳۹.

سلاح بیاراست و کارهای بزرگ از پیش برد و آتش جنگ برافروخت. آرامش از جهان دور شد و آشوب قیامت برخاست و سیل جمعیت موج می‌زد. افراسیاب قهرمانی بود جنگجوی و شمشیرزن، در میان آدمیان چون اهریمنی و در میان جادوگران چون شیطانی. گره‌بند کلاف ترکان، شیر کشور، سرچشمهٔ شرارت و هوشیار دوران بود.

روایتهای مورخان دربارهٔ تسلط او بر ایرانشهر چندگونه است. درپاره‌یی آمده است که او آنگاه بر ایرانشهر تسلط یافت که منوچهر را در مازندران به حصار کشید. سپس با او سازش کرد که از محاصره درآید وقسمتی ازملك رابه‌افراسیاب واگذارد که به‌اندازهٔ یك تیر پرتاب باشد. تا با تیراندازی آرش، چنان که گفته‌اند، سامان گرفت. در پاره‌یی از تاریخها، تسلط افراسیاب بر ایرانشهر و شهرهای آن پیش از مرگ منوچهر برای او میسر نگشت که این رویداد به‌دوران نوذر، پسر منوچهر، بود و این که افراسیاب دوازده سال بر ایرانشهر فرمانروایی کرد تا زو، پسر طهماسب، او را از ایرانشهر براند. من کاملترین گفته‌ها و معتبرترین آنها را می‌آورم. زیرا نزد فقها خبری معتبر است که جزئیات مشروحتری بدست دهد.[۲۷] پس چگونه باشد نزد مورخان که هرگز از اختلاط و اغلاط مصون نخواهند بود.

چون یکصد و بیست سال از کشورداری منوچهر بگذشت،[۲۸] نوذر فرزند خود را به جانشینی برگزید و او را شاه پس از

۲۷ــ متن چنین است: «وعندالفقها ان الخبر لمن زاد...» برای مترجم معنای این عبارت روشن نیست و بعید نیست که کلمه یا کلماتی افتاده باشد. زتنبرگ آن را چنین ترجمه کرده است: «زیرا فقها خبر آن کسی را معتبر می‌دانند که جزئیات مشروحتری بدست می‌دهد.» محمود هدایت در«شاهنامهٔ ثعالبی» چنین آورده است: «زیرا وقتی فقها خبری را معتبر دانند که مبنای صحیح داشته باشد...» (شاهنامهٔ ثعالبی ترجمه محمود هدایت تهران ۱۳۲۸ ص۴۹.) دور نیست که ثعالبی نظر به‌خبر مشهورتر داشته باشد.

۲۸ــ متن چنین است: «ولمامضت مائة و عشرون من ملك منوچهر عهد الی ابنه نوذر.» در «شاهنامه» نیز آمده است:

منوچهر را سال شد بر دو شصت ز گیتی همی بار رفتن ببست

ــ «شاهنامه»، همان چاپ، ج۱، ص ۲۴۷.

خویش خواند. بیماریها بر منوچهر چیره گشت تا روزگارش بسر آمد و شربت مرگ سر کشید و مرگش آغاز فتنه‌ها و آشوبها و جنگها و زادن غمها و فلاکتها بود.

شاه نوذر، فرزند منوچهر

چون نوذر به جای پدر نشست، از او فرهٔ ایزدی پیدا نشد و بسان گفتهٔ شاعر بود که گفت:

پاره‌یی را پدر به‌سان آتش است
که خاکستر از او برجای می‌ماند.

کارهایش پریشان گشت و مرزها ناآرام شد و دشمنانش به جنبش آمدند و هواخواهانش سر به عصیان نهادند. پس نامه به سام نگاشت و او را به نزد خود خواند تا از او در برابر پیشامدها پشتگرمی یابد. سام درخواستش را پذیرفت و آهنگ پیشگاه او کرد و چون نزدیک درگاهش رسید، بزرگان کشور و سران دولت به‌پیشباز آمدند. سام به‌آنان به‌تندی سخن گفت که چرا داد فرمانبرداری ندادند و سر به مخالفت برداشتند. آنان به نزد او از نوذر شکایت آوردند و گفتند که به سستی گراییده و ناتوانی و کوتاهی عزمش را در آراستن کشور و نیکو داشت کارها و ریشه‌کن‌ساختن دشمنان و پاکیزه داشتن اوضاع به‌شرح باز نمودند و دلبستگی خود را آشکار کردند و درخواستند که سام بر کارها سرپرستی کند و تاج کشور بر سر خویش نهد و کارها را به آیین خویش باز آورد تا از رأی او بهره گیرند و به زیسمان سروریش چنگ افکنند و در زیر پرچمش گام بردارند.

این سخن بر سام گران آمد و روی از آنان در هم کشید و گفت: پناه بر خدا که چنین اندیشه‌یی بر من گذر کند و درونم را بیازارد. تا آنگاه که کشور را ماهی تمام از بالای سر پرتوافکن است، دور باد و تباه باد آن که غیر او را سرور بداند و تازیانهٔ

خشم خداوندی بر آن کس فرود آید که از دیگری پیروی کند.

آنگاه آنان را نصیحت گفت و همهٔ نیکیها را برای آنان تضمین کرد و رخت به سوی درگاه نوذر کشید. شرط خدمت بجای آورد و دست بیعت داد و فرمانبرداری خویش بنمود. او را یاری کرد و دلهای همگان را به او نزدیك ساخت و در پشتیبانی از فرمانروواییش فروگذار نماند تا آب رفته به جوی آمد و همهٔ کوششها را در مصلحت‌گزاری و راهنمایی او بکار بست. آنگاه اجازت خواست که به کشورش باز گردد و نگرانی خود را از دور ماندن از آنجا بازگو کرد. نوذر اجازت داد و بر او خلعت پوشانید.

پس از بازگشت سام، زمانی هرآنچه در کار پادشاهی راه کژی گرفته بود به راه راست باز آمد. سپس بار دیگر دولت بیمارگونه شد و کشور آشوبزده گشت و تباهی روی آورد. با جنبش افراسیاب کارها دگرگون گشت که از رود بلخ گذشته بود، با لشکریانی که فوج‌فوج و پیوسته پیش می‌آمدند و چون امواج دریا پشت بر پشت هم داشتند.

www.tabarestan.info تبرستان

داستان افراسیاب[1] و دست یافتنش بر نوذر و ایرانشهر

هنگامی که منوچهر بمرد و نوذر به جای او نشست، پشنگ

۱ــ از جملهٔ نامورانی که مکرر در «اوستا» از او اسم برده شده است، افراسیاب پادشاه توران زمین است. داستان ستیزهٔ او با پادشاهان پیشدادی و پس از آن با پادشاهان کیانی قسمت مهم «شاهنامهٔ» فردوسی را فرا گرفته است. آنچه راجع به‌او در اوستا آمده است یا مندرجات «شاهنامه» مطابق است. در «اوستا» فرنگرسین و درپهلوی فراسیاك‌می‌باشد. در«شاهنامه»افراسیاب‌پسر پشنگ پسر زادشم پسر تور پسر فریدون است. ابوریحان بیرونی اجدادش را چنین ذکر کرده است: فرسیاب‌بن پشنگ بن اینت بن ریشمن بن ترك بن زین اسب بن ارشسب بن طوج (تور) . ــ «آثار الباقیه» ص ۱۰۴، چاپ زاخو. در «بندهشن»، فصل ۳۱، فقرهٔ ۱۴، سلسلهٔ نسب افراسیاب از این قرار است: فراسیاب پسر پشنگ پسر زادشم پسر تور که پسر سپانیاسپ پسر دوروشاسپ پسر توج پسر فریدون.»
ــ نقل از «یشتها»، ج ۱، ص ۲۰۷.

از فرزندان تور، شاه ترکان بودکه سه‌پسر داشت و بزرگترینشان و گربزتر و دلیرتر و استخوان‌دارتر افراسیاب بود و پشنگ او را به جانشینی و کارگزاری خود و سپهسالاری لشکر خویش برگزید و او را با گنجها و خزینه‌های خویش توانا ساخت و از او خواست تا آهنگ ایرانشهر کند و به خونخواهی سلم و تور برخیزد. این دستور با خواست درونی و پی‌گیر افراسیاب که پیوسته او را به جنگاوری و زد و خورد برمی‌انگیخت، موافق آمد. پس به گردآوری آنچه در پیرامون خود داشت پرداخت و پراگندگان را بهم پیوست، خرد و کلان، شهرنشین و بیابانگرد را گرد هم آورد و همهٔ توانایی و نیروی خود را بکار انداخت تا همهٔ دیدبان‌ها و کمینگاه‌ها را به چنگ آورد.

اغریرث، برادر افراسیاب، به پدر خود، پشنگ، گفت: ای شاه، اگر جای منوچهر در ایرانشهر به سبب مرگش خالی است، از آن کشور جز یك تن چیزی کم نشده است، ولی شمار کسان و مردان و قهرمانان و سرهنگان دلیر و آتش‌افروزان جان شکار و شیران بیشه‌ها و پیشاهنگان دوراندیش چندان است که برآنچه می‌دانی نیفزایم و گواه بر درستی سخنم آثار بدی است که از آنان در این کشور بجای مانده و این سرزمین به سختی لگدکوب آنان گشته و به‌سیه‌روزیش افکنده‌اند و این از احتیاط بیرون است که شری که باز ایستاده است بپا کنند و فتنه‌یی که در خواب است بیدار سازند و خود را در معرض هجوم بلا قرار دهند و به پیشباز مرگ بشتابند.

پشنگ گفت: راست می‌گویی، ای فرزند. اما رسیدن به آرزوها در گرو تحمل خطرها است. اکنون فرصتی پیش آمده و در میان ایرانیان اختلاف افتاده و همبستگی آنان در هم شکسته است. به جای منوچهر، آن شیر دشمن شکار، نوذر روباه‌صفت، بلکه خرگوش طبیعت، نشسته است و اینك برادر تو افراسیاب جوانی است که راه بر پیری بسته و دولت اقبالش تازه روی است و همهٔ شرایط فرماندهی و سروری را در خود دارد. یکه‌تاز میدان جنگ و ستیز و جهانش میدانگاه آرزوها و نوبتهای زیبنده است که همه را با کوششهای نامبردار و دانشهای پرآوازهٔ خویش

به چنگ خواهد آورد. فرصتها چون ابرها درگذرند. نشستن خوی زنان است و به کم دلخوش‌بودن شیوهٔ چارپایان. ای فرزند، رای پدر بکار بند و دست در دست برادر بگذار و به این کشور کم مایه بسنده مکن که در آن جز شهرکی ناچیز نخواهی یافت. به سوی ایرانشهر همت بگمار که آنجا است مایهٔ سرافرازی و سرور و نخبه و نگین کشورها در مال و درآمد و گنج و مکنت. کمر همت بربند تا این همه ثروت به چنگ آری و به خونخواهی دلت را آرام بخشی.

افریرث بر او سجده برد و گفت: به گوشم و تو را فرمان برم و از فرمانت هرگز سر نپیچم. سپس به افراسیاب پیوست و در کنارش جای گرفت و فرمانش را گردن نهاد.

چون سرما فرو نشست و یخها آب شدند و بهاران بردمید، افراسیاب به حرکت آمد و سرزمین ترک همهٔ آنچه را در اختیار داشت و همهٔ گرانجانان خود را به همراه او کرد. وی لشکریان خود را به‌سوی طبرستان کشید که آنجا نوذر درمیان سپاهیان خود بود. به‌سوی دهستان[۲] رفت و افراسیاب او را دنبال کرد و در برابر او لشکر آراست و سپاهیان بسیاری را نیز به سیستان گسیل داشت تا با زال جنگ درافکند.

چون لشکریان افراسیاب به سپاهیان نوذر نزدیك شدند، بارمان* یکی از سران ترکان، اجازت خواست تا بر لشکریان نوذر زند و هماورد جوید. رخصت یافت. بارمان به میدان آمد و نیزه بر گرد سر بگردانید و هماورد خواست. کسی پاسخ او نداد به جز قباد، برادر سپهسالار قارن. قارن به‌او گفت: برادرم، این بارمان است که کس تاب جنگیدن با او ندارد، مگر آن که در نیروی جوانی با او همسنگ باشد، و با تو ناتوانی پیری همراه است. این نبرد را به دیگری واگذار.

گفت: ای برادر، هرکس با اجل خویش بمیرد و راه به دیگر

۲ــ نام دهستان در این کتاب و «شاهنامهٔ فردوسی» و تواریخ کهن بسیار می‌آید. ناحیتی میان مازندران و گرگان بوده و مرکز قبیلهٔ دهها.
ــ ر. ك. «لغت‌نامهٔ دهخدا».

* متن: باذمان.

سرای جز از راه مرگ نباشد.

قباد به میدان آمد و درهم آویختند، چون دو پیل دمان، و با همهٔ سلاحها با هم به جنگ برخاستند، از برآمدن آفتاب تا به نیمروز. سرانجام، بارمان بر قباد دست یافت و او را برزمین کوفت و زمین را با خونش سیراب ساخت و به سوی افراسیاب باز گشت، حالی که از پیروزی خود خندان بود. افراسیاب شادان‌گشت و او را ستود.

چون قارن دید که بر برادر چه گذشت، خونش به جوش آمد و برآشفت و به لشکریان فرمان داد تا حمله برند. افراسیاب نیز آهنگ حمله کرد و جنگی سخت در گرفت، تا شب میان آنان پرده کشید بامدادان بار دیگر به جنگ پرداختند. چندان تیر انداختند و نیزه افکندند و شمشیر زدند تا جویهای خون زیر پاهاشان به راه افتاد. پیروزی با افراسیاب بود که شادان و بهره‌مند به لشکرگاه خود بازگشت.

نوذر شکسته بال و افسرده حال به خرگاه خود روی آورد و از راه احتیاط پردگیان خویش را با دو فرزندش، طوس و گستهم، به یکی از دژهای پارس فرستاد و آنچه درخور حال و زمان بود به آنان سفارش کرد. آن دو با پردگیان به آن سوی رفتند.

برای افراسیاب نیز این اندیشه پیش آمد که سپاهی گران به فارس گسیل دارد، چنان که به سیستان نیز فرستاده بود. گروه بسیاری از فرماندهان نوذر نیز نگران جان کسان وخاندان خود که در فارس به جای مانده بودند، گشتند و ترس از آن داشتند که ترکان بر آنان دست یابند. همگی همرای شدند که از جایگاه زنان و فرزندان خود پاسداری کنند و به سوی فارس بشتابند و به نوذر نظر دادند که جایگاه خویش را در میان نگهبانان خود نگاه دارد و در دژ محکمی که در دهستان است حصار گیرد و از جنگ خودداری کند تا لشکریان به پیشگاهش باز گردند، و همراه با قارن به سوی فارس روی آوردند.

پس از آن‌که فرماندهان و لشکریان از نوذر جدا شدند، ترس در دل نوذر راه یافت و بر آن شد که به لشکریان خود

بپیوندد و به سوی آنان راه بسپارد و با نگهبانان خود عازم گشت. این کار از افراسیاب پوشیده نماند. بر او تاخت و راه بر او گرفت که بر او فزونی داشت. غوغایی برخاست، آتش جنگ بالا گرفت و همگان فرو ماندند و فریاد و فغان بر آسمان شد. کشتار از حد گذشت و دلیران به جان یکدیگر افتادند و آتش جنگ پیوسته تیزتر می‌گشت. آن نبرد رویاروی به اسارت نوذر و بیش از هزار تن از فرماندهانش انجامید. افراسیاب دستور داد تا نوذر و همراهان را به بند کشند و برآنان مراقب بگمارند و از قارن باز پرسید و آگاهی یافت که به دنبال لشکری که افراسیاب به فارس فرستاده بود رفته است تا آنان را بپراکند و در میان آنان پسر [...][۳] که به ویسه شهرت داشت بود.

به ویسه گفت: فرزندت و همراهان او را دریاب. و او را با لشکری خروشان به جنگ قارن فرستاد.

ویسه با سپاهیان به شتاب راه بریدند تا به حدود فارس رسیدند. آنجا خبر حملهٔ قارن به لشکریان پیشتاز و دست‌یافتن او بر فرزند ویسه و کشتنش و رفتنشان به فارس به او رسید. ویسه را قیامتی بپا شد و در غم فرزند بسوخت. راه را به‌پایان آورد تا به قارن رسید و دو لشکر رویاروی ایستادند.

ویسه فریاد برآورد و گفت: ای قارن، اسیری نوذر و هزار فرماندهٔ او را مژده می‌دهم. شاه افراسیاب بر ایرانشهر غلبه یافت.

وی گفت: ای ویسه، نمی‌دانم چه می‌گویی ولی من کار پسرت بسر آوردم و هم اکنون کار تو نیز پایان خواهد یافت.

دو لشکر به‌هم آویختند و یکدیگر را به زیر گرز و کوپال گرفتند. هزیمت با ویسه بود که بگریخت و هراسان به لشکرگاه افراسیاب روی آورد.

۳ــ متن چنین است ولی در شاهنامه نام این پهلوان ترک کروخان‌ویسه‌نژاد است.

(شاهنامه همان چاپ، ج۲، ص ۲۴.)

حملهٔ زال به ترکانی که به سیستان رفته بودند

چون سپاهیانی که افراسیاب برای جنگ با زال و تسخیر سیستان فرستاده بود به آن ناحیه رفتند، و در میانشان خزروان[۴] و شماساس[۵] هم بودند، و در صحرای هیرمند[۶] چادر زدند، مهراب کابلی، خویش زال، به جای او در سیستان بود و زال در سوگ پدر خود سام به شهرهای هند سفر کرده بود تا تابوت پدر را به میهن باز گرداند.

مهراب به ترکان چنین پیام فرستاد: بدانید که من برخلاف میل قلبی با این گروه هستم و قلب من به پیوند با افراسیاب و پیروی از او و دوستی با او می‌تپد و میان من و او خویشاوندی است و من فرمانبردار او هستم تا چه فرماید. اندك مهلتی بدهید، چندان که پیامی برای افراسیاب فرستم و از رای او جویا شوم که اگر فرمان دهد که با شما به درگاهش بیایم، چنان کنم و اگر مقرر دارد که شهر را به شما واگذارم، همان خواهم کرد و به خدمتگزاری می‌مانم. و با دادن هدایا و خلعت و نیکی دل آنان را بدست آورد که فریب خوردند و پذیرفتند.

مهراب پیامی با همین مضمون به افراسیاب فرستاد و از

---

۴ و ۵. شماساس کز پیش جیحون برفت — سوی سیستان روی بنهاد تفت
خزروان ابا تیغ زن سی هزار — ز ترکان بزرگان خنجر گزار

ـ «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج۲، صص ۳۰ـ۲۹

نام شماساس با «شاهنامه» مطابقت دارد، ولی در متن خزروان به‌صورت خزوزان آمده است. در متون دیگر به‌این نام برنخورده‌ام.

۶ـ هیرمند ـ رودهیرمند از کوه‌های بابا در افغانستان سرچشمه گرفته به دریاچهٔ هامون یا هیرمند می‌ریزد.

ـ «ایران در عهد باستان»، ص ۳.

اصطخری در «مسالك‌الممالك» آن را هندمند خوانده، ولی در «ترجمهٔ مسالك الممالك» که ظاهراً در قرن پنجم یا ششم نوشته شده، هیرمند آمده است. در «احسن التقاسیم» هیرمند آمده.

ـ صص ۴۷۳ ـ ۴۸۲.

در «فرهنگ معین»، ذیل لغت هیرمند، هیلمند نیز آمده، که لهجهٔ محلی است.

دیگر سوی نامه‌یی دربارهٔ آنچه رفت بـه زال نـگاشت و او را از ماجرا آگاه ساخت و به شتاب در بازگشت به سیستان برانگیخت، پیش از آن که حادثه‌یی روی نماید که چارهٔ آن مشکل باشد.

زال بی‌درنگ راه سیستان پیش گرفت تا به مهراب رسید و چاره‌جویی نیکوی او را پاداش نیك داد و بر لشکریان ترك زد و سه تیر بر سه تن افکند که فریادشان به آسمان برآمد و دانستند که زال باز گشته است. عده‌یی یکدیگر را سرزنش کردند کـه چرا فریب مهراب خورده‌اند و برای فردا آمادهٔ نبرد شدند.

چون بامداد شد، زال و مهراب با سپاهیان خود بـه میدان آمدند و ترکان نیز با افراد خود آماده شدند. در مقابل هم صف آراستند و درهم آویختند و خون هم ریختند. چـون جنگ گرمی گرفت، زال و خزروان به میدان آمدندو با نیزه برهم‌حمله بردند. خزروان نیزه بر زال افکند که نیزه‌اش بشکست و کاری نساخت و زال به شانه‌اش چنان کوفت که از اسب خود بیفتاد و با ضربتی دیگر جانش بگرفت. شماساس بر زابلیان و کابلیان تیر می‌افکند. زال راه بر او گرفت و آن ترك خواست از پهلو بر او بتـازد و رویاروی نشود، اما زال بر او تیری افکند که کارگر نیفتاد ولی با تیری دیگر جانش بگرفت. زابلیان و کابلیان بر ترکان حمله بـردنـد و بسیاری از آنـان را کشتند و خستند و بـه اسیری گرفتند و آنان که مانده بودند روی به فرار نهادند و هنگام فرار با قارن که با لشکریان خود از فارس به‌سوی سیستان می‌آمد، برخوردند. قارن فرمان داد که لشکریـانش در آنـان شمشیـر گذارند و زمین را با خون آنان سیراب سازند. از آنان جز تنی چند، از مرگ جان بدر نبردند کـه ایـن خبر را بـه افراسیاب رسانیدند و قارن و زال و مهراب با پیروزی و در آرامش خاطـر در سیستان بماندند.

کشتن افراسیاب نوذر را و تکیه زدن بر جای او و دست یافتن بر کشورش

چون ویسه از قارن شکست یافت و به فرار نزد افراسیاب بازگشت و او را از ماجرای فرزند خود و دیگر لشکریان آگاه ساخت و همچنین آن چند تن که ازچنگ زال و قارن‌گریخته بودند به افراسیاب رسیدند و نابودی خزروان و شماساس و همهٔ لشکریان را به او باز گفتند، آتش خشم به جانش افتاد و او را به جنایت واداشت. نوذر را بخواند و فرمان داد که او را گردن بزنند و جانش بستانند و دستور داد تا فرماندهان او را که دربندند از دم شمشیر بگذرانند.

پس برادرش، اغریرث، به او گفت که سر و سرورشان را بکشتی. از کشتار این جمع چه سود بدست خواهد آمد؟ صلاح در آن است که آنان را به‌من بسپاری و همگی را با مراقبتهای کامل در طبرستان به زندان افکنم، تا مصلحت قطعی در کار آنان روشن گردد.

افراسیاب آن فرماندهان را به اغریرث سپرد که امارت طبرستان را نیز به او داده بود و بدان‌جاش گسیل داشت.

افراسیاب با لشکریان خود آهنگ ری کرد و آنجا بر تخت زرین بنشست و تاج بر سر گذارد و به بست و گشاد کارها و عزل و نصب‌ها و بخشش و غارت و ضبط اموال پرداخت. و چون پیل مست و آتش شعله‌ور، به شهرهای ایران گذر کرد و به جور و ستم و ویرانی آبادانیها و بی پا ساختن دارندگان و از میان‌بردن نعمتها و برانداختن آیینها و قوانین و خوار کردن مردم آبرومند پرداخت و بیشتر اهتمام خود را در انتقال اموال و دستاوردها و کالاهای گرانبها به کشور ترکان که میهن او بود، بکار برد. خبر آوردند که پدر افراسیاب، پشنگ، از شادی پیروزی پسر و آنچه وی بدست آورده بود، بمرد که گاه، شادی موجب هلاك شود.

افراسیاب را پادشاهی کشور ترك بر پادشاهی ایرانشهر افزون گردید. از این‌رو، بر تکبر و زورگویی و طغیان و ستم و جور افزود و به همه‌جا پاگشایی و دست‌درازی کرد. در روزگار

www.tabarestan.info تبرستان

امارتش مردم دچار قحطسالی گشتند که آسمان از قطره‌یی باران دریغ کرد و زمین از بارادن باز ایستاد و آبها در زمینها فرو رفتند و درختان بر نیاوردند و کشتزارها ناچیز گشتند پستان دامها خشك شدند و فلاکتها بسیار و فقر و فاقه همگانی گشت، چندان که مردم در میان قحط و ظلم به‌هلاکت نزدیك شدند.

افراسیاب باده می‌نوشید و به شادی و فرح می‌پرداخت و فخر می‌فروخت و از غمهای آنان دل خوش داشت و تباهی آنان را به صلاح کار خود می‌پنداشت و مرگ آنان را مایهٔ حیات خویش می‌انگاشت. او می‌دانست که کشور ایران برای او پایدار نخواهد ماند، پس چنان می‌کردکه از یك دزد می‌سزد که به‌خانهٔ دیگران زده‌باشد. از آن خانه هرچند که می‌توانست می‌ربود و بازمانده‌از میان می‌برد، چنان گرگی که در گله‌یی افتد. نیز می‌گویند افراسیاب اول کسی بود که سنج و رباب ساخت و اول کسی بود که کمند و زوبین بکار گرفت و همیانها به ودیعت گذارد[۷].

www.tabarestan.info تبرستان

اغریرث فرماندهان زندانی طبرستان را آزاد می‌کند

چون به طوس و گستهم خبر رسید که افراسیاب پدرشان نوذر را بکشت، آن چنان که درخور بود به سوگ نشستند و دربارهٔ پردگیان احتیاط لازم بجای آوردند و خود به‌سیستان کشیدند و به زال و قارن پیوستند و سران ایران زمین نیز به دنبال آنان آمدند. سخنهاشان در همکاری یکرویه شد و به پیرامون کارها نگریستند و پذیرفتند که باید به خونخواهی نوذر برخیزند و بر افراسیاب حمله برند و برای جنگ و ستیز آنچه درخور است فراهم آرند.

به فرماندهان زندانی نیز خبرهای سیستان رسید و به اغریرث گفتند: ما زندگی خود را از تو باز یافته‌ایم و بر ما

۷ـ متن: اودع‌الهمیانات. (همیان: کیسه‌های نقدینه که مسافران به کمر می‌بستند.) معنی این عبارت روشن نیست. شاید به‌همین سبب زتنبرگ و همچنین هدایت آن را ترجمه نکرده و به‌جای آن چند نقطه گذارده‌اند.

بزرگی روا داشتی و تا زنده‌ایم بندهٔ تو و خدمتگزار تو خواهیم بود و کمر بستهٔ کرم و خوی پسندیدهٔ تو هستیم. اگر روا می‌بینی، آنچه را که خود پی افکندی استحکام بخش و درختی که نشانده‌ای آبیاری کن و ما را که با بزرگواری بندهٔ خود ساختی همچنان در بندگی خود نگاه دار و آزادمان ساز که ایرانشهر را به دست افراسیاب رها نخواهند کرد و می‌ترسیم هنگامی که آنان که در سیستان گرد آمده‌اند روی به‌سوی افراسیاب آرند، وی پیش از هرکاری بر ما بتازد و کار ما بسازد.

اغریرث به آنان گفت: شوق من در آزاد ساختن شما به همان پایه است که بر حفظ جان شما اشتیاق داشتم و دلنشین‌ترین کارها برای من همان است که نیکی خویش را با شما کامل‌سازم ولی شما می‌دانید که من اکنون برای این کار عذری و دلیل روشنی ندارم. اما اگر لشکریانی از ایران به‌سوی من روی آرند، من این ناحیه را رها کنم و از اینجا دور شوم و شما را به همراه خود به‌نزد برادرم ببرم تا شما خلاصی یابید. آنگاه عذر من واضح خواهد بود و در خطر سوختن در آتش سرزنش او نخواهم بود و به‌خاطر شما توبیخ نخواهم شد.

فرماندهان به‌درستی سخنش گواهی دادند و از اوسپاسگزاری کردند و به‌گروهی که در سیستان گرد آمده بودند پیام فرستادند و صورت کار را به آنان باز نمودند و آنان را به خداوند سوگند دادند که جانشان را نجات دهند و نظر دادند که لشکریانی به طبرستان گسیل دارند تا اغریرث از طبرستان دور شود، بی‌آنکه جنگ درافکند و اینان نیز از اسارت رهایی یابند.

چون پیام آنان به زال و آن گروه رسید، کشواد پدر گودرز[۸] را همراه با سپاهیان پر شمار به مازندران فرستادند که به آن سوی روانه شدند و چون نزدیک مازندران رسیدند، اغریرث به‌حالت فرار از مازندران دور گشت، بی‌آنکه جنگ آغاز کند و فرماندهان دربند را نیز بجای گذاشت.

کشواد با لشکریان خویش وارد طبرستان شد و فرماندهان را از بند بیرون آورد و رنج آنان را پایان بخشید و آنان را با

۸ــ متن، جوزرز.

خود به سیستان برد.

اغریرث بر افراسیاب وارد شد و او را آگاه ساخت که مهاجمان به طبرستان نیرومند بودند و او ناگزیر بود که آنجا را رها کند، در نتیجه، زندانیان را نیز آزاد ساختند و با خود به سیستان بردند.

افراسیاب سخت برآشفت که اغریرث نخست مانع کشتن آنان گشت و سرانجام آنان را به ایرانیان واگذارد و گفت: اگر می‌گذاشتی، چنان‌که رای من بود، آنان را به‌سرنوشت سرورشان نوذر دچار می‌ساختم، آنچه اکنون بر سر ما آمد هرگز روی نمی‌داد. که شیران شرزه از قفس بگریزند و اکنون به چشم می‌بینم که باز گشته‌اند و با دندانهای برنده و چنگال درنده‌شان بر ما حمله آورده‌اند.

پس اغریرث گفت: بر مرد خردمند روا نیست که هرچه از دستش برآید انجام‌دهد، بل سزاوار است‌که تابتواند از زیاده‌روی در کشتار اجتناب ورزد و در هرحال میانه‌رو باشد و هنگام توانایی گذشت کند و همیشه به آینده بنگرد.

خشم و غضب افراسیاب را فرا گرفت و گفت: تو با دشمنان من در ساختی که زندانیان را رها کنی. و شمشیر بر او نواخت که در دم جان سپرد و خون بر سر و رویش بریخت. سپس افراسیاب بر مرده‌اش بگریست و سخت شیون کرد که این پشیمانی او را سودی نبخشید.[۹]

۹ــ در روایات مذهبی و ملی ایران از اغریرث به‌نیکی یاد می‌شود. در «اوستا» اسم دو برادر افراسیاب چنین است:
اغرئرث به معنی «کسی که گردونه‌اش در پیش می‌رود»؛ دومی کر سوزد به‌معنی «استقامت و پایداری کم دارنده». اغریرث در «اوستا» مانند «شاهنامه» از نیکان و گرسیوز از بدان شمرده شده است.

ــ «یشتها»، ج اول، ص ۲۱۱.

در فصل ۳۱ بندهش در فقرات ۲۰ ــ ۲۲ مندرج است: «از اغریرث کوپت شاه بوجود آمد... اغریرث از درگاه ایزدی خواستار شد که او را کامیاب گرداند تا سپاه ناموران ایران را از تنگنابرهاند. فراسیاو، اغریرث را از این‌کار ناصوابش کشت اما در پاداش (عمل نیك) پسری مثل کوپت شاه از او بوجود آمد.»

ــ «یشتها» ج دوم، ص ۲۵۸.

جنگ زال و ایرانیان با افراسیاب و به شاهی رسیدن زو پسر طهماسب

چون کشواد فرماندهان رها شده را به‌سیستان آورد، زال با فرماندهان و سران به پیشبازشان رفت و از کشواد به‌سبب توفیقی که یافت سپاسگزاری کرد و از رهایی بند شدگان شادی نمود و به آنان تهنیت گفت. همهٔ گروه‌های پراکنده در اطراف و اکناف کشور در سیستان گرد آمدند و زال در فرود آوردن و پذیره شدن آنان بسیار کوشید و از مکنت حاصل از خزاین خویش و پدرش سام چندان بر آنان بخشش آورد کـه کم و کاستی‌هاشان چـاره گشت. آنگاه آنان همگی به لشکرگاه افراسیاب که در آن زمان در ری بود روی آوردند و در فاصله‌یی از آن‌جای، لشکر آراستند.

میان طلایه‌ها برخوردهای بسیار روی داد و بزودی میـان ایرانیان و ترکان جنگ درگرفت که هیچکدام طرفی نبستند. زال به‌فرماندهان‌گفت: بدانیدکه در پی‌کاری بزرگ‌و خطری سترگ هستیم و کار ما از پیش نخواهدرفت مگر آن که پادشاهی محتشم را از دودهٔ پادشاهان، تاج بر سر نهیم و فرمان از او بـریـم و دستور او را کار بندیم.

گفتند: گفتارت درست است و کار چنان است که یاد کرده‌ای و گزیری از آنچه گفته‌ای نیست.

آنگاه به رایزنی نشستند. بسیار با یکدیگر به گفت وگو پرداختند که چه کسی از دودمان افریدون و منوچهـر شایستهٔ پادشاهی کشور است. برخی نام طوس و گستهم را پیش آوردند و گروه دیگر گفتند که آنان سخت از فرهٔ ایزدی بدورند. آنگاه بر زو، پسرطهماسب،[۱۰] از تبار افریدون، همداستان شدندکه هم

۱۰ــ «اوزو لفظاً یعنی یاری کننده. یکی از پادشاهان پیشدادی و پسرتوماسپ می‌باشد. معنی اسم اخیر چنین است ــ کسی کـه اسبهایش قـریه هستند ــ در اوستا فقط یکبار در فقرهٔ ۱۳۱ به اسم این پدر و پسر برمی‌خوریم. ولی آنان در تاریخ و داستان ملی ما مشهورند و همانند که امروزه زو یا زاب و طهماسب می‌گوییم.»

ــ «یشتها»، ج دوم، ص ۴۶.

فرهٔ ایزدی از او نمایان بود و هم خوی ستودهٔ پادشاهان داشت. با او پیمان بستند و او را به پادشاهی برداشتند.

طبری گفت: زو پسر طهماسب و گرشاسب[۱۱] با شرکت یکدیگر پادشاهی کشور ایران‌را داشتند. و نیز طبری گفت: آنچه درست‌و معروف‌است آن‌است‌که پادشاهی از آن زو فرزندطهماسب بود و گرشاسب یار و همکار بزرگ او بود، ولی پادشاه نبود. ابن‌خردادبه در کتاب خود، کتاب التاریخ[۱۲]، آورده است که نام زو پسر طهماسب‌زاب بوده است و رودهای زاب و زوابی[۱۳] در عراق‌منسوب به‌او است، زیرا او دوزاب را از ارمنیه تا دجله‌کنده و در سواد[۱۴] نیز رودخانهٔ‌زاب‌را حفرکرده وسه‌ناحیت برآن‌ساخته است. او نیز گفته است که پادشاهی میان او و گرشاسب مشترك بود. زاب به‌تنهایی به‌آبادی و عمران می‌پرداخت و کار جنگ منحصراً به اختیار گرشاسب بود و خداوند داناتر است.

۱۱ــ چنان‌که ثعالبی می‌گوید، در داستانهای ملی و مذهبی ایران باستان، داستان گرشاسب گوناگون و گاه تاریك است. در «شاهنامه»، گرشاسب فرزند زو و جانشین او است. ولی سرانجام داستان او روشن نیست و به‌موجب بعضی نسخ «شاهنامه»، پس‌از ۹ سال بمرد. شاید به‌همین سبب، اسدی طوسی داستان گرشاسب را به‌نام «گرشاسب نامه» به نظم آورد که به‌اهتمام مرحوم حبیب یغمایی در تهران به چاپ رسیده است. در بعضی روایات گرشاسب را با سام یکی دانسته‌اند که رستم از همان تبار است واین نیز به جمشید منتهی می‌شود.

ــ ر. ك. «یشتها»، ج اول، ص ۱۰۷ یا ۱۹۵ و «کیانیان» ص ۱۴۵ و ص ۱۹۲.

۱۲ــ ابن خردادبه ابوالقاسم عبیدالله (فوت ۳۰۰ هـ ق) صاحب کتاب «المسالك والممالك». ابن الندیم نام او را عبیداله بن احمدبن خردادبه ذکر کرده و از کتب او، علاوه بر «مسالك وممالك» چند کتاب ذکر کرده که از آن جمله «جمهره‌انساب الفرس والنوافل» و چند کتاب دیگر را نام می‌برد که هیچ کدام نام تاریخ ندارد. ولی کتاب «جمهره» ممکن است همان کتاب باشد که ثعالبی از آن نقل می‌کند.

ــ ر. ك. «لغت‌نامهٔ دهخدا» و «فرهنگ معین»، ذیل کلمهٔ ابن خردادبه.

۱۳ــ بلعمی در ضمن شرح حال زو که عیناً در «یشتها»، ص ۴۸، ج دوم، نقل شده، آورده است: «در روستای عراق رودی از دجله بکشید و آنرا زاب نام کرد و برلب او شهرستانی بنا کرد و امروز آن شهر را مدینه‌العقبه خوانند به بغداد.»

۱۴ــ قسمتی از عراق که دجله از آن می‌گذرد.

www.tabarestan.info تبرستان

شاه زو پسر طهماسب

چون زمام کار در دست زو قرار گرفت، زال و قارن وطوس و گستهم و کشواد و دیگر فرماندهان و بزرگان با او بیعت کردند، حالی که در دروازهٔ ری در برابر افراسیاب مستقر بودند. زو بر تخت پادشاهی بنشست وتاج برسر نهاد و سپاس پروردگار بجای آورد و از او پناه و یاری خواست تا افراسیاب را بیرون برانند و ویرانیها به آبادیها باز گردد و تباهیها از میان برخیزد و کارهای ملت و مملکت سامان پذیرد. و افزود که پادشاهی به من در تیره‌ترین و ناپسندترین و مشکل‌ترین روزها واگذار گردید که بدترین رویدادها برای سران و برای همگان بود و این که وی خواهد کوشید آتش فتنه را فرو نشاند و گروه‌های پراکنده و سرگردان را به‌هم بپیوندد.

از سخن زو مردم چنین دریافته بودند که سرآشتی و صلح دارد که قحط و وبا و مرگ و میر در لشکریان افتاده بود، مردم نیز به فلاکت و تیره‌روزی دچار شده بودند و مشکلات به‌آخرین درجهٔ خود رسیده بود. همگان یکزبان گفتند که این تیره‌بختی و قحط و غلا و بلاها از کارهای بد ما و بسیاری ریختن خون بی‌گناهان برما رسیده است‌که درگناهکاری وستمگری دستی گشاده داشتیم. بیایید تا این روشها را رها کنیم و طرح صلح درافکنیم و شمشیرها را درنیام بگذاریم تا از رأفت خداوند برخوردار گردیم.

در نتیجه، سفیران میان زو و افراسیاب رفتند و آمدند تا

راه سازش و اصلاح بیابند. افراسیاب ناگزیر بودکه از ری بیرون رود که آنجا خواربار کمیاب شده بود و علوفه نایاب. از این‌رو، به‌طبرستان روی آورد و آنجا را برای گفت‌وگوی سازش برگزید. زو نیز در لشکرگاه خویش بـه دروازهٔ ری ببود. بـا دور شدن افراسیاب از ری، اندکی از تنگناها کاسته شد وگشایشی در کار آمد. سفیران و پیام‌آوران‌آمدند و رفتند و نامه‌ها آوردند و بردند تا کار براین قرار گرفت که افراسیاب از ایرانشهر به‌فاصلهٔ یك پرتاب تیر که آرش[1] آن را بیندازد کوچ کند.

در اندیشه زو چنین گذشت که دستور دهد تیری از چوب عود بسازند از بیشهٔ چنان و پرش از بال عقابی کنند که از فلان‌کوه شکار کرده باشند و پیکانش از آهنی برگیرند که از فلان معدن بیرون کشیده باشند. این تیر را بساختند و به آرش فرمان دادند تا آن را پرتاب کند. مرد به‌پیری رسیده بود و به پایان زندگی نزدیك شده بود و به‌پرتاب تیری مهلت زندگی یافته بود. برکوه طبرستان برآمد، برجایی که افراسیاب‌به‌چشم خویش اورا می‌دید، و این تیر را از کمان خویش پرتاب کرد، تیری که افراسیاب نیز برآن نشانه گذارده بود. آرش همانجای بمرد و این هنگام برآمدن خورشید بود. تیر از طبرستان به بادغیس[2] رسید و چون می‌رفت

۱ــ در «اوستا» ارخش بهترین تیرانداز آریایی نامیده و توصیف شده است در «مجمل‌التواریخ» آرش شیوا تیر آمده. فخرالدین گرگانی در داستان «ویس و رامین» چنین گوید:

اگـر گـوینـد آرش را کـمانگیر کـه از ساری بـه مـرو انـداخت یك تیر

ابوریحان بیرونی در «آثارالباقیه» آرش را مردی حکیم و شریف و دیندار توصیف می‌کند و می‌گوید به‌اشارهٔ فرشتهٔ اسفندارمذ او را انتخاب کردند و او تیر بینداخت و خود فدای شاه و مردم شد. و جشن تیرگان را که در تیرروز از تیر ماه برپا می‌شود، یادگار تیراندازی آرش می‌داند. طبری نیز در تاریخ خود این داستان را آورده و گفته است که آرش تیری انداخت که برلب جیحون فرود آمد. در «شاهنامهٔ فردوسی» داستان آرش نیامده است و چنین بنظر می‌رسد کـه این داستان در منابعی که در دسترس فردوسی بوده‌اند نبوده.

ــ ر. ك. «یشتها»، ج اول، صص ۳۳۴ ــ ۳۳۵.

۲ــ ناحیه‌یی در هرات، مشتمل برقراء بسیار.

ــ «فرهنگ معین».

که در بادغیس برزمین فرود آید، از آنجا پرکشید و چنان که گفته‌اند، به‌فرمان یزدان، تا به‌زمین خلم،[۳] از نواحی بلخ، رسید و همانجا فرود آمد که آنجا را کوزین[۴] می‌نامیدند و این هنگامی بود که خورشید رو به غروب آورده بود.

چون تیر را نزد افراسیاب باز آوردند و نشان خود را برآن دید و معتمدان او گواهی دادند که این تیر درچه محلی به‌زمین نشست، افراسیاب از فرودآمدن تیر در چنان مسافت دوری شگفت‌زده گشت و از شکستن پیمان هراسی در دلش رخنه کرد و دانست که این خود کاری آسمانی بود که ناگزیر باید برآن سر نهاد. از سویی، بخش بزرگی از لشکریانش در دو جنگی‌که با زال و قارن کرده بود، از میان رفته بود و از دیگرسو با مرگ و میر بسیار لشکریانش و هلاکت چهارپایانش در این سالها که به‌سبب قحط و وبا روی داده بود، ناگزیر گشت از همانجا که تیر رها شده بود تا بدانجا که برزمین نشسته بود از زو دور شود. پیمان‌نامه‌ها راست کردند و با بازمانده‌های لشکرش به‌ماوراءالنهر کوچید، حالی که بدگویی‌ها به‌دنبالش بود و نفرینها بدرقه‌اش می‌کرد. مدت پادشاهی او در ایرانشهر دوازده سال بود.

رویدادها برای زو، پس از رفتن افراسیاب

چون افراسیاب ایرانشهر را ترک گفت و مردم شیرینی امنیت را پس از تلخی هول و هراس بچشیدند و پس ازسنگینی ستمگری‌ها، عدل و داد آرامش بگسترد و فشار اهریمن ملعون را مدارای شاه دل‌آگاه جایگزین شد، خداوند زمین را پس از مرگش زنده ساخت[۵]

۳ــ قصبه‌یی از توابع بلخ در سرحد بدخشان. و طخارستان است به دومنزلی سمنگان. ــ «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۴ــ در خراسان است میان بلخ و طخارستان.
ــ «حدودالعالم». به نقل لغت‌نامه دهخدا

۵ــ در متن از آیات «قرآن» ــ از جمله، «فاحیاالارض بعد موتها» (۲ــ۱۶۴) و آیاتی دیگر در همین معنی استفاده شده.

و بادهای پرمایه مژدهٔ نعمت و رحمت خدایی آوردند و عقده‌های آسمان گشوده شد و بارانهای مداوم و سودبخش ببارید و زمین اندوخته‌های خود را بیرون ریخت و بارهای کشتزارها و درختها را در دسترس گذارد. مرگ و میر چهارپایان بازایستاد و فراوانی در همه‌جا پدیدار شد. چشمه‌ها جوشان گردید و بهای کالاها ارزان گشت، بی‌نوایان به‌نوا رسیدند، سختیها پایان گرفت و بدفرجامی‌ها نابودگشت. زو، داد دهی را هرچه گسترده‌ترکرد و رشتهٔ نیکوییها را هرچه افزونتر. آنچه را که افراسیاب تباه کرده بود به‌صلاح باز آورد و هرچه ویران کرده بود آباد ساخت و برزخمهایی که از او بجای مانده بود مرهم نهاد. از دژها و حصارها هرچه را او شکافت زو بپا داشت و آنچه افراسیاب بنیان کند وی پی‌افکند. از رودها و جویها که افراسیاب پر کرده بود، آب روان کرد و خراج هفت سال همگان را ببخشید و آنان را به‌رفاه رسانید و با مردم نیك‌اندیش بود و چنان که گذشت، در حوزهٔ دجله و فرات، در عراق، نهری برید، آن را زاب نامیدند و بر دو سویش شهری بنیاد کرد که زوابی خوانده می‌شد و دستور داد که بذر دانه‌ها و گلها و ریشهٔ درختان را از کوهستانها و جاهای دیگر بیاورند و تا توانستند کاشتند و حرس کردند. وی اول کس بود که پخت و پز گوناگون و انواع خوردنیهای شاهانه را رواج داد و نسبت به پیشینیان برآراستگی و جوانمردی بیفزود و به‌لشکریان ازمالهای دولتی و غنیمتها بخشش آورد.

چون از پادشاهی‌اش پنج‌سال گذشت، گستردگی قدرتش با کوتاهی عمر همراه شد و بیماری براو عارض گشت که جان گرانقدر برسر آن بداد. روزگار کوتاهش پربار بود. آنگاه که افراسیاب کشور بدو واگذارد، ایرانشهر به‌گونهٔ پیری رنجور بود، زو آن را حالی‌که چون عروسی زیبا و رعنا گشت، به‌کیقباد سپرد. این از بخیلی دنیا بودکه‌چون زوی‌را باهمهٔ بزرگواری و داددهی و نیکخواهی برای‌مردم پنج‌سال پادشاهی داد و افراسیاب را با همهٔ ستمگری‌ها و بیدادها و بدکرداری‌ها که بر مردم و شهرها روا می‌داشت، نزدیك به چهارصد سال نوبت شاهی داد.

پاك است خداوندی که در هرکاری مهرها می‌ورزد که ما

می‌شناسیم و در شمار بزرگواری و نعمتش می‌نویسیم و بخشی را نمی‌شناسیم و به‌حساب دادگری و حکمتش می‌نهیم که آفرینش از او است و کارها به‌دست او و نزد او پنهان و آشکار همسانند.

www.tabarestan.info تبرستان

شاه کیقباد[1] از تبار افریدون

چون روزگار زو بسر آمد، مردم و فرماندهان و بزرگان همرای شدند تا کیقباد را به پادشاهی برگیرند که در او نهاد پادشاهی دیده بودند و خویی بزرگوار و ساختی پاك و استوار که بینش جهانداری داشت و مصلحت خاصان و صلاح همگان را باهم می‌آمیخت. زال و طوس و گودرز[2] و جز آنان، از بزرگان و ارکان

۱ـ کیقباد در «اوستا» کی‌کوات ودر پهلوی کوات (= کباد = قباد) آمده. در بعضی متون عربی، کیقباد را پسر زو (زاب) گفته‌اند. محققان آن را خطا شمرده‌اند، ولی روایت ثعالبی و فردوسی برابر است. کیقباد بنابر روایات مذهبی و ملی، سرسلسلهٔ کیان است. از این جهت، در روایات مذهبی آمده است که کوات را زو از آب بیرون آورد و به فرزندخواندگی خویش درآورد که شباهت به داستان موسی دارد.

ـ ر. ك. «کیانیان»، صص ۱۰۶ و ۱۵۷ و «یشتها»، ج ۲، ص ۲۲۲.

چنانکه پیشتر گذشت، روایت ثعالبی و فردوسی یکسان است و جز این که به روایت فردوسی، رستم که جوانسال بود، از سوی پدر پس‌از همداستانی دیگر سران مأمور گشت تا کیقباد را که در البرزکوه بود بیابد و به‌او آگهی دهد که او را ایرانیان به پادشاهی برگزیده‌اند و به‌همراه بیاورد:

به رستم چنین گفت فرخنده زال — که بر گیر کوپال و بفراز یال
برو تازیان تا به البرز کوه — گزین کن یکی لشکر همگروه
ابر کیقباد آفرین کن یکی — مکن پیش او بر درنگ اندکی
بگویی که لشکر تو را خواستند — همی تخت شاهی بیاراستند
که در خورد تاج کیان جز تو کس — نبینیم شاها تو فریاد رس.

ـ «شاهنامه»، همان چاپ، ج۲، صص ۵۶ ـ ۵۷.

۲ـ متن: جوذرز.

به‌او دست بیعت دادند، او را برتخت زرین بنشاندند و تاج پادشاهی برسرش بنهادند و در برابرش به سجده درآمدند.

وی به‌نیکویی سخن گفت و آنان را بستود و برعهده گرفت تا کار کشور براند و ترکان را دور کند، دستِ ستمگران کوتاه سازد و آیین داددهی زنده کند و ریشهٔ ستم بخشکاند و آبادگری بنیان نهد و بردرآمدها فزونی بخشد. او را دعا گفتند و به‌گفتار راست او قوی‌دل شدند. آنگاه کیقباد نام شهرها و ناحیتها را به همان نام که داشتند خواند و مرزهای ناحیتها و شهرهاشان را تعیین کرد و آب جویها و چشمه‌ها را[۱] برای آبیاری زمینها اندازه‌یابی کرد و فرمان داد که دهگانی[۲] برای هزینهٔ لشکریان بپردازند.

بازگشت افراسیاب برای گرفتن ایرانشهر

چون افراسیاب از مرگ زو آگاهی یافت، آهنگ بازگشت به ایرانشهر کرد تا جنگ بامردم ایران را از سرگیرد، مگر همچنان از آن پستان شیر بنوشد و از آن میوه‌ها بهره‌مند باشد و ازعواید آن سود جوید و با آن روزگارگذراند و اسباب آسایش فراهم آرد. آتش زیاده‌خواهی به‌جانش افتاد و او را فریب دادکه به‌ایرانشهر بتازد، مگر بر کیقباد دست یابد. پیمان بشکست و قرار را نادیده گرفت. سر دشمنی آغاز کرد و به‌صحرا کشید و گروه‌ها گرد آورد و مردم را بخواند و سواران که زمین را از کوه تا کوهی دیگر تنگاتنگ گرفته بودند، با درازا و پهنایی بسیار از جیحون بگذشتند.

چون کیقباد از آن آگاه گشت، زال را بخواند و فرماندهان را بسیج کرد و ساز جنگ فراهم ساخت.

۳ــ عشریه.

رستم فرزند زال به اسب خود رخش دست یافت

چون زال شنید که افراسیاب پیمان بشکست و آهنگ بازگشت به ایرانشهر کرد و فرستادهٔ کیقباد نیز به‌نزد او آمد، غم فراخنای سینه‌اش را فرو گرفت. روزش را به‌اندیشه و شبش به‌بی‌خوابی سپرد. فرماندهان و یاران خود را فراخواند و گفت: بدانید که فتنهٔ افراسیاب سر برداشته است، سرسخت‌تر از آنچه پیشتر بود. شاه کیقباد نیازمند پشتیبانی من است، چنان که رسم چنین بود، اما من شکستهٔ سال و ماهم و پیری دست برمن گذارده است. این رستم، فرزند من، برقلهٔ جوانی و تازه‌رویی است. امید است که جای من را بگیرد و عهده‌دار وظایف من گردد، بل برمن، در آثار پسندیده و پاکیزگی درون پیشی جوید. اما او به‌سبب قامت بلند و ستبری اندام و زورمندی بسیار، چنان است که هیچ اسبی تاب سنگینی پیکرش ندارد و چگونه می‌توان او را پیاده تا پیشگاه شاه و از آنجا به‌میدان جنگ افراسیاب در همراهی شما بفرستم؟ کار درست آن است که ما و شما دستور دهیم که تمام ستورانی که در زابلستان و کابل و کشمیر و ایرانشهر داریم به حضور بیاورند تا براو عرضه کنیم. باشد که‌خداوند کارساز، اسبی به‌وجودآورده باشد که بتواند بار رستم بکشد.

همگان براو نماز بردند و گفتند: به‌خدای سوگند، اگر برای ما ممکن بود که وجود خود را به‌اسبی درخور رستم بدل سازیم، البته چنان می‌کردیم و با آن به‌شما تقرب می‌جستیم. ما و ستوران ما و خویشان و پیکر و جانهای ما از آن شما است.

آنگاه دستور دادند که ستوران را از هرسوی بیاورند و آنها را بر رستم عرضه کردند. رستم دست خود را برپشت هر اسبی می‌گذاشت آن اسب از پای‌درمی‌آمد و زیردست او سست می‌گشت، چه‌رسدکه بخواهد فشار پای‌او را بتابد. بیش از پنجاه‌هزار اسب براو عرضه داشتند که میان آنان یك اسب نبود که بتواند به‌رستم سواری دهد و پسند دل او باشد. نزدیك بود همگان مأیوس شوند که بتوانند اسبی که قابل او باشد بیابند.

قضا را روزی چنین پیش آمد که رستم به ستورانی که از

کشمیر آورده بودند می‌نگریست. چشمش به‌کره‌یی سرخ و سیاه‌رنگ افتاد[۴] که به‌دنبال مادر خود بود. به‌شگفت آمد و گفت آن را بازدارند. مهترش گفت: به‌آن کاری نمی‌توان داشت. پرسید: چرا؟ گفت: چون از آن رستم است. گفت: از کجا دانستی؟ گفت: از آن روز که از مادر بزاد، رخش رستم خوانده شد و به‌نام او نامزد گشت. دو سالی است که بایست سواری دهد. نه به‌زیر رکاب کس می‌رود و نه‌مادرش می‌گذارد که کسی برگرفتنش دست یازد.

رستم بر او کمند افکند تا او را به‌سوی خود کشید. مادیان آهنگ رستم کرد تا براو حمله برد. رستم او را فرو کوفت که شیهه‌اش برآمد و پای برزمین می‌کوفت و به‌سر درآمد و هیبتش درهم شکست. سپس رستم دستش را برپشت آن کره گذارد. سست نشد و برجای ماند و سرپرداشت.

پس رستم گفت: به‌خدا اسب من همین است که می‌تواند مرا ببرد و زیندهٔ من باشد. مهتر اسب گفت: اگر رستم نیستی، دست به‌سوی این کره که از آن دیگری است، دراز مکن و اگر رستم هستی، این حق تو و از آن تو است و بخت بلندت او را رام تو خواهد کرد. رستم بخندید و گفت براو بخشش کنند و او را بازگردانند.

دستور داد تا آن کره اسب را نگاه دارند و ببندند و جایش نیکو کنند و به‌خوبی تیمارش کنند و به‌عهده گیرند. یك ماه براو نگذشت که اسبی زیبا صورت و درشت پیکر ازکار درآمد که هم خوش‌اندام بود و هم هوشیار. نشانه‌های نیرومندی و اصالت در او پدیدار گشت. پس رستم براو زین نهاد و لگام گذارد و سوار شد که منظری گیرنده و منشی برجسته داشت و کوهی محکم و سیلی شتابان را بیاد می‌آورد. چنان که رستم می‌خواست گام

۴ــ کمیت. اسبی که رنگ آن به‌سرخ و سیاهی زند و درعرب‌این‌رنگ‌بهترین اسبهاست. ــ منتهی‌الارب». فردوسی گوید:

سیه چشم و بور ابرش و گاودم　　سیه خایه و تند و پولادسم

ــ «شاهنامه»، همان چاپ، ج۲ ص ۵۳.

برمی‌داشت و به‌او مهر می‌ورزید و از خواست او بیشتر فرمان می‌برد تا از افسار و به‌هیچکس رکاب نمی‌داد جز به رستم.

زال رستم را دید که براسب سوار است و چون شیری برفیل و بازی برشاهین نشسته است. از این سخت شادمان شد و گفت: ای فرزندم، آن را که می‌جستی یافتی و پای افزارت را بدست آوردی و زمانه به‌وعدهٔ خود در بارهٔ تو وفا کرده است و گویی به یاری تو من به‌همهٔ شاهان جهان پیروز گشته‌ام و اکنون تنها این مانده است که خود را آمادهٔ جنگ با افراسیاب سازی و دامن همت برکمر بندی تا اثری نیکو برجای بگذاری و خونهای هدرشده را تاوان بازستانی و پای شری که زنجیر پاره کرده ببری.

در پاسخ گفت: بزودی شایستهٔ گمان نیکی که دربارهٔ من داری خواهم بود و بدانجای خواهم رسید که از من انتظار داری، به‌خواست خداوند و فرمانش.

www.tabarestan.info تبرستان

آهنگ کیقباد برای جنگ با افراسیاب و حملهٔ رستم

سپس زال و رستم با لشکریان به‌پیشگاه کیقباد رفتند. به آنان خوش‌آمد گفت و گرامیشان داشت و رستم را به‌نیکویی و نزدیکی ویژگی داد. آنگاه آنان را باخود برابر لشکرگاه افراسیاب برد.

رستم به‌پدر خود گفت: اگر افراسیاب روی به‌میدان من آورد، از روی زمین نابود گردد. زال گفت: ای فرزندم، پایدار و خویشتن‌دار باش که این جادوگر سخت نیرومند است.

آنگاه لشکریان بهم آویختند و برهم تاختند و حمله‌آوردند و بریکدیگر زدند تا جنگ سخت‌ترشد و آتش جنگ بالا گرفت و دلیران جنگ در گریبان یکدیگر افکندند، چندان که از گرد میدان جنگ، روز چون شب تار گشت و کار به نیزه افکندن و شمشیر زدن رسید. رستم به‌جایگاه افراسیاب راه یافت و آهنگ او کرد و به‌او حمله برد و با او به‌پیکار پرداخت و براو دست یافت. افراسیاب دانست که با او پایداری نتواند کرد. هراس در

دلش راه یافت و روی به‌فرار گذارد. رستم او را دنبال کرد تا به‌او رسید و دست در کمرگاهش برد و او را برگرفت و از پشت زین برکند و برزمین افکنده و خود از اسب به‌زیر آمد و اورابه چنگ آورد. خواست‌تا او را زنده نزد کیقباد برد. افراسیاب به جادوی خود برای رهایی از دست او ترفندی به کار بست و خویشتن برهانید و افتان و خیزان برفت.

ایرانیان بر ترکان چیره شدند و از هر سوی‌برآنان فشار آوردند و برآنان تاختند، چون شیران شرزه برشکار خود جستند، برآنان آسیب رساندند و آنان را بشکستند و دنبال کردند، چون گوسفندانشان به‌پیش می‌راندند و چون چرمینه‌شان می‌دریدند. افراسیاب پیشاپیش فراریان می‌تاخت، گریزان و ترسان، تا از جیحون گذشت و با چندتنی از یاران خویش به‌ماوراءالنهر رسید که آنجا ایمن بود.

کیقباد، پیروز و شادمان، به مرکز قدرت و قرارگاه پادشاهی‌اش بازگشت. رستم را برای کار زیبنده‌یی که کرد ستود و مقامش را والا شمرد. او را خلعت پوشانید و والی شهرهای هندش ساخت. همچنین، دیگر ولایات را میان فرماندهان بخش کرد و غنیمتها و دستاوردها را میان‌آنان‌تقسیم‌کرد. آنگاه‌افراسیاب سفیرانی با هدایای بسیار که گنجینه‌های گران و خواسته‌ها و کالاهای پربها در میان آن بود، به‌نزد کیقباد و زال و رستم گسیل داشت و از آنان پوزش خواست و در جلب نظر و مهر آنان بکوشید و برعهده گرفت که دیگر به‌مرزهای آنان بازنگردد و با آنان جنگ پیش نیاورد و از دشمنی آنان روی‌گرداند و به‌دوستی

۵ــ فردوسی چنین آورده است:

به بند کمرش اندر آورد چنگ
جدا کردش از پشت زین پلنگ
همی خواست بردنش پیش قباد
دهد روز جنگ نخستینش یاد
ز سنگ سپهدار و چنگ سوار
نیامد دوال کمر پایدار
گسست و به خاک اندر آمد سرش
سواران گرفتند گردانندرش
سپهبد چو از چنگ رستم بجست
بخائید رستم همی پشت دست
چرا گفت نگرفتمش زیر کش
همی بر کمر کردمش بند کش

ــ «شاهنامه»، همان چاپ، ج۲، ص ۶۵.

با آنان بگراید و برآنچه افریدون به‌نام تور در خاور زمین مسلم داشت بسنده کند.

چون سفیران به‌نزد کیقباد و زال رسیدند، عهدنامه‌ها بسته شد و زال و رستم به‌کشورهای خویش بازگشتند. همهٔ اسباب بهروزی کیقباد فراهم آمد و کارهای فرمانروایی در کشورهای او با آمدنش سامان گرفت و جهان زمام جهانداری در کف او نهاد و سر رشته‌دار پادشاهی زمین گردید و شاهان کشورها خدمتگزار او گشتند و با فرستادن هدایا و نشان‌دادن مهربانیها به او نزدیکی جستند.

روش فرماندهی کیقباد و آنچه از سخنان او بر سر زبانها است

چون کیقباد کارهای کشور بدست گرفت و تیرگیها در کشور به‌روشنیها بدل گشت، همهٔ کوشش خود را برآن گماشت که مصلحتهای ملك هرچه بیشتر فراهم گردد و آثار ماندگار هرچه نیکوتر شود و کارهای بنیادی هرچه بیشتر استحکام پذیرد و آبادانی شهرها هرچه افزونتر گردد و این همه را که به‌دست او و در روزگار او و با نیرومندی و پادشاهی وی صورت می‌گرفت، بزرگترین مایهٔ نزدیکی به خداوند می‌دانست و گرانبهاترین دستاورد او نام نیك وسپاس همگان بود. دستوردادتا مقرری لشکریان را به‌صورتی منظم بپردازند وپایهٔ کار را چنان نهادکه پول طلا و نقره سالی سه‌بار میان او و میان لشکریان و اهل کسب و کار و دیگر مردمان به‌گردش آید تا هرگروهی مایحتاج خود را با بهره‌گیری و استفاده بدست آورد و طلا و نقره دردست یك‌گروه نماند که این توقف موجب زیان دیگر گروه‌ها گردد.[۶]

کیقباد می‌گفت: شایسته نیست که مردم کمتر از زنبور و کلنگ نیازی را که به سروران دارند دریابند که این جانداران یکی را امیر خود می‌شمارند و از او فرمان می‌برند و در انواع

۶ــ اندیشهٔ گردش صحیح پول میان مردم.

حرکتها و کارها از او پیروی می‌کنند. آنان طبیعت خود را باز می‌شناسند و می‌دانند که این کار به‌صلاح آنان است و از آن ناگزیرند. همچنین، کیقباد گفته است: این که ما اقسام زینت و زیور را در کاخهای خود فراهم می‌آوریم و گستردنیهای پربها می‌گستریم و لباسهای فاخر می‌پوشیم و خورشهای رنگارنگ آماده می‌کنیم، غرضی نداریم جز این کـه کار کشورداری را زیبنده سازیم و آن را در چشم بینندگان و آنان که از اطراف می‌آیند بزرگ جلوه دهیم، بی‌آن‌که بخواهیم‌خود را درخواهشهای‌نفسانی غرقه سازیم و در لذتها زیاده‌روی کنیم. و می‌گفت: رعایت‌شئون کشور و برپاداشتن آیین داد و مردمی عاید کشور می‌شود و به صلاح آن است و آنچه به‌صلاح کشور انجامد، به صلاح مـردم خواهد بود.

www.tabarestan.info تبرستان

داستانی دربارهٔ شراب‌خوارگی که در روزگار کیقباد رخ داد

بیشتر کشش درونی کیقباد به آبادانی بود. وی آبادی را به زندگانی مانند می‌کرد و ویرانی را به‌مرگ، و ناپسند می‌دانست که یك ارش از زمینی را ناکاشته و افتاده بیند و آن را به فال بد می‌گرفت، چنان که زمین آبـاد را نکوفال می‌پنـداشت. وی دوست می‌داشت‌که هنگام سرسبزی و شادابی کشتزارها، برجاهای بلند بنشیند و برآن مناظر بنگرد.

روزی بر بام کاخ خود به کشتزارهای اطراف نظر افکند. تا هرکجا که چشم می‌دید، سبزه‌زار بود. از آن شاد و به‌زیبایی آن منظره دلخوش بود و آن را بر آبادی زمین گواه می‌گرفت. در یك لحظه، در آن دورها، سیاهی‌یی را بر سپیدی دید که میان سبزه‌ها بود. دستور داد که فوراً از آنجا خبری بیاورند. گفته شد: مردی از دهی به ده دیگری می‌رفت، حالی که می زده بود، لغزید و در همان آن به زمین افتاد، و او به‌سبب مستی چون مرده‌یی بود، و کلاغی بر او حمله برد و کاسهٔ چشمانش را بدر آورد. کیقباد از این پیشامد غمناك شد و دستور داد تا به آواز بلند بگویند

که نوشیدن شراب ممنوع است و بر می‌گسار سخت گیرند. تا مدت زمانی مردم از می‌گساری دست کشیدند.

سپس چنین روی داد که روزی شیری از باغ‌وحش گریخت و هیچکس حتی شیربان نتوانست او را فرو گیرد و به کنامش باز گرداند. جوانی از آن جای می‌گذشت. دو گوش شیر را گرفت و بر او سوار شد، چنان که بر خری سوار شوند، و او را بگردانید. سپس تسلیم نگهبانانش کرد.

این خبر به کیقباد رسید و از آن درشگفتی شد و گفت که این جوان نمی‌تواند جز که دیوانه‌یی یا می‌زده‌یی باشد. او را بخواند و گفت: دربارهٔ بی‌پروایی‌ات از شیر که بر او سوار شدی، آنچه راست است با من بگوی که گناهی بر تو نخواهد بود.

پس گفت: ای شاه، آگاه باش که من شیفتهٔ دخترعمویم هستم و جهان را بی او تیره می‌بینم و با عموی خود قرار داشتم که با معشوقم ازدواج کنم. عمو پیمان شکست و او را به‌عقد دیگری درآورد، به سبب کمی بضاعتم و تنگی روزگارم، و چون این خبر به من رسید، بر آن شدم که خویشتن بکشم که افسردگی‌ام به‌نهایت رسیده بود. مادرم که دلش برای من می‌سوخت به من گفت: این غمی است که بر آن فایق نیایی، جز با سه جام شراب که قسمتی از رنجت را بکاهد. گفتم: این چگونه ممکن باشد، با منعی که شاه کرده است. مادر گفت: آن را به‌پنهانی بنوش که ناگزیری ناروا را روا سازد[۷] و کی است که تو را سرزنش کند. من چند جام شراب پس از خوردن کباب نوشیدم و با نیروی شراب و جوانی و عشق از خانه بدر آمدم و آن‌گونه بی‌پروایی با شیر کردم.

شاه از او درشگفت شد و عموی او را پیش خواند و مقرر داشت که ازدواج دختر را با دیگری باطل کند و برادرزادهٔ خود را داماد خویش گیرد که چنان کرد و دستور داد که به او بخشش کنند و جان جوان آزاد گشت و زندگانی او را سامان بخشید. همچنین دستور داد تا به آواز بلند بگویند که مردم آن اندازه شراب

۷ــ متن: «فاالضروره تبیح‌المحظوره.» اصلی است معروف‌در اصول علم فقه.

بنوشند که بر شکار شیر توانا شوند، ولی نه‌چندان که از نوشیدن آن به حالی درآیند که کلاغها چشمانشان را بیرون آرند.

پایان کار کیقباد

چون یکصد سال از پادشاهی‌اش گذشت و او پایگاه همهٔ بزرگیها را استحکام بخشیده بود و جهان را آباد ساخته و همت بر مصلحت عموم گماشته و عزم بر رفاه مردمش جزم کرده، و پس از آن که مال بسیار، آسانتر از گردآوری سنگریزه‌ها، جمع کرده بود و از خواسته‌ها و کالاهای پربها، بیرون از مرز و شمار، گرد آورده بود، به بیماری دچار شد و سرانجام بمرد و فرزند مهترش کیکاووس را برجای خود بنشاند و از او نیک‌رفتاری و نیک‌اندیشی خواست‌و راه زمامداری وکشورداری‌آموخت وکلید در گنجها و خزانه‌ها بدو سپرد وخود تسلیم شد. کار او وفرزندش بعد از او، چنان بود که ابن‌المعتز در کلمات قصارش آورده است: مردم دنیا چون نقوشی هستند بر صفحهٔ دفتری. چون نقشی از آن درنوردند، نقش صفحهٔ دیگر باز و نمایان گردد.[۸]

۸ــ چنان که از پیش‌گذشت، روایت‌ثعالبی وسرودهٔ فردوسی به هم نزدیکند، هرچند تفاوت اندکی در میان این دو روایت دیده می‌شود. داستان بیرون آوردن کلاغ چشم مستی را که موجب منع می گساری به دستور کیقباد گشت، یا شجاعت جوانی که سوار شیری شد که قفس شکسته بود بر اثر نوشیدن شراب و نیروی جوانی و نیروی عشق‌که موجب اجازهٔ نوشیدن شراب به اندازه گشت، در «شاهنامهٔ فردوسی» دیده‌نمی‌شود. فردوسی در موردسخنان پندآموز کیقباد چنین آورده است!

اگر پیل با پشه کین آورد — همه رخنه در داد و دین آورد
نخواهم به گیتی جز از راستی — که خشم خدا آرد و کاستی
تن آسانی از داد رنج من است — کجا خاک و آب است گنج من است
هر آنکس که دارد خورید و دهید — سپاسی ز خوردن به من بر نهید
هر آنکس کجا باز ماند ز خورد — ندارد همی توشهٔ کار کرد
چراگاهشان بارگاه من است — هر آنکس که اندر پناه من است

که دو بیت اخیر اندیشهٔ بیمهٔ از کار افتادگی را بیاد می‌آورد.
ــ «شاهنامه»، همان چاپ، ج۲، صص ۷۳ ــ ۷۴.

شاه کیکاووس[1] که به تازی او را قابوس گویند

چون فرماندهان مراسم به‌خاک‌سپاری کیقباد را انجام دادند، با کیکاووس دست بیعت دادند. پس بر تخت شاهی بنشست و تاج برسر نهاد و نخستین سخنی که در پادشاهی راند این بود: خداوند که نامش برتر است، ما را پادشاهی زمین داد تا در آن بر فرمانبرداری او بکوشیم و نسبت به بندگانش نگرشی نیکو داشته باشیم. ما آنچه در توان داریم بکار خواهیم‌بست، در صلاح ملك و دورساختن دشمنان و بازداشتن آنان از دوستان و آبادانی‌شهرها و یاری به‌نیکوکاران و سختی با بدکاران. پس براو سجده آوردند و او را ستایش کردند.

کیکاووس شخصیتی شگفت‌آور بود وسخت متلون. گاه پادشاهی برجسته بود و گاه ستمکاری‌کینه‌توز، گاه شاهی‌خجسته‌رای و گاه اهریمنی گمراه. زمانی خویشتندار و باخرد، زمانی دیگر بی‌ارزش و کوته‌نظر. بیشتر هوی و هوس براو چیره بود و به‌دنبال آن می‌رفت. خودرأی بود و زن‌باره و پندناپذیر وخودرا دچار بی‌آبرویی می‌ساخت. روزگار او به‌سان‌احوال اوگوناگون‌بود و ادامه یافت. هوای نفسش او را فرومایه می‌داشت و کوششهاش

۱ــ کیکاووس در «اوستا» کو اوین پسر انیی و نگهو و نوهٔ کیقباد، مؤسس سلسلهٔ کیانی است، در اساطیر و تواریخ قدیم و متون مذهبی و ملی دربارهٔ کاووس اختلاف و تخلیط و ادغام بسیار روی داده و از جمله، بنا به‌نظر محققان، شخصیت او گاه با شخصیت جمشید مشتبه گشته است. برای اطلاع بیشتر ر. ك. «یشتها»، ج ۱، صص ۲۱۴ ــ ۲۱۶، و «کیانیان»، صص ۱۱۱ ــ ۱۲۲.

www.abarestan.info

وی را بلندپایه می‌ساخت. اندیشه‌اش او را به‌تباهی می‌کشانید و نیکبختی‌اش کار او را سامان می‌بخشید. یکی از کارهای نابخردانه‌یی که کرد و زیان آن را بچشید و برتلخ آن را برچید و زیانش برجانش رسید، حرکت او با لشکریانش از بلخ به‌یمن بود تا برشاهش دست‌یابد که او را به‌زبان پارسی شاه هماوران گویند، یعنی ملك حمیر[۲] و به‌تازی ذوالاذعاربن ذی‌المناربن الرائش نام داشت که بزرگ مرتبت و گشاده دست و به راستی مردی نیرومند بود و من بار دیگر نام او را در تبار اذواء،[۳] از شاهان یمن و حمیر، خواهم آورد و درجای خود تاریخ او را می‌نویسم، اگر ایزد بخواهد که عزیز و جلیل است.

گزارش سبب لشکرکشی کیکاووس به‌یمن و آنچه براو رسید[۴]

زال و طوس و گودرز و جز آنان از سران فرماندهان به کیکاووس نظر داده بودند که هرچه بیشتر در بلخ بماند که هم در ایرانشهر بوده باشد و هم از مرز میان ایرانشهر و ترکان دور نیفتد. کیکاووس چندی در بلخ بماند و کارها برپایهٔ درست می‌گشت تا این‌که اهریمن به‌صورت غلامی خوشروی و نیکخوی

۲ــ مرحوم پورداوود در جلد دوم «یشتها» به حدس و تخمین هاماوران را همان حمیر معرفی کرده و چنین آورده است: «نظر به تعریفی که از هاماوران یا هماوران و ممالك متحد وی مصر و بربر در جنگ به ضد کاووس در «شاهنامه» شده قهراً منتقل میشویم که هاماوران باید مملکت قوم حمیر و یمن حالیه باشد...»
ــ «یشتها»، ج ۲، ص ۲۲۸.
حالی که ثعالبی به صراحت همین نکته را گفته است.

۳ــ چنانکه گذشت اذواء آن عده از پادشاهان حمیر و یمن بوده‌اند که نامشان با ذو شروع می‌شد، و بعضی دیگر ملوك تبع یا تبابعه بودند و ظاهراً به طور کلی اقیال نامیده می‌شدند.

۴ــ در «شاهنامهٔ فردوسی»، کیکاووس ابتدا به مازندران لشکرکشی می‌کند که جنگ او با دیو و اسارتش و آمدن رستم و گذشتن از هفت‌خوان از داستانهای معروف «شاهنامه» است. اما ثعالبی و همچنین طبری ذکری از این جنگ نکرده‌اند.

براو درآمد، همراه با نوازندگان. او نیز با نزدیکان خود به باده‌گساری پرداخته بود. پس اهریمن با عود آهنگی بنواخت و شادی آورد و به‌آوازخواند: شهرهای یمن! و نمی‌دانی که چیست شهرهای یمن، زیباییش و پاکیزگیش. چه سرخوشند باشندگانش که نه‌به‌تابستان گرم است و نه به‌زمستان سرد، و اختلافی نیست میان شکوفه‌هاش و میوه‌هاش و انگورهاش و خرماهاش و سایه‌اش ملایم و باغهاش پرنقش ونگار و هوایش عطرآگین و گلش دلربا و دیدارش شادی‌افزا و پرندگانش در عشقبازی. خواسته‌هاش بیش از سنگریزه‌هاش و زنانش گلستانهای زیبایی و ماه‌های روی‌زمین و پسرانش روشنی‌بخش دیده‌ها و در قهرمانی بهترین‌ها.[۵]

۵ـ این توصیف یمن که غالبا با خصوصیات و هوای یمن مناسب نیست، در «شاهنامهٔ فردوسی» دربارهٔ مازندران آمده است. فردوسی نیز از دیوی که به‌صورت رامشگری در آمده سخن می‌گوید:

چو رامشگری دیو زی پرده دار — بیامد که خواهد بر شاه بار
چنین گفت کز شهر مازندران — یکی خوشنوازم ز رامشگران
اگر در خورم بندگی شاه را — گشاید بر تخت او راه را

سپس به او اجازه می‌دهند که در آید و نزد رود سازانش بنشاندند.
سپس در «شاهنامه» چنین ادامه می‌یابد:

به بربط چو بایست بر ساخت رود — بر آورد مازندرانی سرود
که مازندران شهر ما یاد باد — همیشه بر و بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گل است — بکوه اندرون لاله و سنبل است
هوا خوشگوار و زمین پرنگار — نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
نوازنده بلبل به باغ اندرون — گرازنده آهو به راغ اندرون
همیشه بیاساید از خفت و خوی — همه ساله هر جای رنگ است وبوی
گلاب است گوئی به جویش روان — همی شاد گردد ز بویش روان
دی و بهمن و آذر و فرودین — همیشه پر از لاله بینی زمین
همه ساله خندان لب جویبار — به هر جای باز شکاری بکار
سراسر همه کشور آراسته — ز دیبا و دینار وز خواسته
بتان پرستنده با تاج زر — همه نامداران به زرین کمر
چو کاووس بشنید از او این سخن — یکی تازه اندیشه افکند بن
دل رزمجویش ببست اندر آن — که لشکر کشد سوی مازندران

ـ «شاهنامه»، همان چاپ، ج۲ ص ۷۷.

در «شاهنامه»، پس از رهایی کیکاووس از بند دیو به دست رستم، داستان سفر کیکاووس به پارس و از آنجا به مکران می‌آید و سپس کیکاووس به مهمانی

www.tabarestan.info تبرستان

این توصیف دلش از جای بکند و به جنبش آورد و دل در هوای یمن باخت و خواست که بر آن دست یابد و شاهش را بندهٔ خود سازد. پس به فرماندهان گفت: آماده باشید تا به یمن برویم.

آنان این رای نپسندیدند که در آن خطری بزرگ و زیانی بسیار می‌دیدند. اما جرأت مخالفت با او نداشتند. نزد هم می‌نالیدند و می‌گریستند و می‌گفتند که اهریمن در گوش کیکاووس افسون خوانده و وی گفتهٔ اهریمن پذیرفته و به راه او افتاده و اگر به ما مهلتی می‌داد، از همین جا به زال پیام می‌فرستادیم و از او راهنمایی و پندگویی می‌خواستیم. اما کیکاووس شتاب آورده است و مهلتی نمی‌دهد.

پس در حرکت کوشید و با لشکریان بسیار که زمین را فرا گرفته بود براه افتاد. از خراسان و جبال[۶] و فارس و عراق گذشت و در اوضاع آن جایها بررسی کرد و عمال آنها را تعیین کرد و به سوی شهرهای یمن کشید. چون به آنجا نزدیك شد و شاه آنجا ذوالاذعار بن ذی‌المناربن الرائش حمیری با فرماندهان حمیری و بزرگان قحطان[۷] و اقوامی از بربر[۸] به مقابله بیرون آمد، جنگ و کشتار سختی در گرفت و جام لبریز مرگ میانشان به گردش آمد.

ذوالاذعار دانست که تاب کیکاووس نداردکه کیکاووس، خود دیگر است. راه سازش پیش گرفت و پیام داد که صلح را پیمان بندند که وی یك میلیون دینار و هزار دیبای زربفت و هزار کره اسب عربی و هزار شمشیر یمانی تقدیم دارد و دختر خود سعدی

← به‌زابلستان می‌رود و آنجا از پیوستن مصر و شام و هاماوران آگهی می‌یابد و به هاماوران یمن لشکر می‌کشد و از این پس تاریخ‌ثعالبی ونظم «شاهنامه» برابر است.

۶ــ عراق عجم.

۷ــ قحطان در عرف عرب، وی پدر قبیلهٔ یمن عربی بود و همتای اوعدنان، پدر قبایل شمال. بنی‌قحطان به دو شاخه تقسیم می‌شوند: حمیر که غالباً شهری‌اند کهلان که بیابانی‌اند. قحطان را یکی از شاهان یمن و جد شاهان حمیر نیزگفته‌اند. ــ «المنجد».

۸ــ مردمی در مغرب آفریقا و امت دیگری میان‌حبوش‌و زنگبار. ــ «اقرب‌ــ الموارد».

که او را به پارسی سودابه[۹] گویند، به‌عقد ازدواج او درآورد.[۱۰] این دختر در زیبایی ضرب‌المثل و شهرهٔ شهر بود و کیکاووس دربارهٔ او بسی شنیده و به او مایل بود و چون به وصال این دختر طمع بسته بود، پاسخ به قبول صلح داد و ذوالاذعار به شرایط عمل کرد و سودابه را دست به دست او داد، با مالهایی بی‌شمار. هر دو یك دیگر را بپسندیدند و دلبستگی و عشق به‌هم یافتند.

سپس ذوالاذعار بر آن شد که بی‌خبر بر کیکاووس بتازد. پس او را به مهمانی خواند، با فرماندهان و لشکریانش. چون اسلحه را به کناری گذاردند و دوستانه و آسوده خاطر گرد هم نشستند، ناگاه درها را بستند و کیکاووس و فرماندهان و سران لشکریان را فرو گرفتند. آنان را از هم جدا کردند. یاران و سران آنان را بکشت و مالشان بگرفت و کیکاووس و طوس و گیو را در چاهی به بند کشید صخره‌یی بر روی چاه گذارد و معتمدان خود را بر آنان نگهبان ساخت و قصد داشت که سودابه را به کاخ خود بازگرداند. اما او خودداری کرد و پیراهن بدرید و موی بکند و گرانه گرفت و گفت به خدای سوگند، اگر مرا از رفتن همه روزه بر سر چاه بازداری، خویشتن را بکشم.

او را به حال خود گذارد. همه روزه به دیدار کیکاووس می‌رفت و برای او و آنان که با او بودند هرچه لازم بود و آنچه برای حفظ جانشان ضرور بود، از جمله پوشاك، می‌رسانید و با آنان مهربانی می‌کرد.

چون این خبر منتشر گشت که برای کیکاووس چه پیش آمده و شایع گشت که‌وی هلاك‌گردید و از حیات او در شك فرومانند، کشور ایران دچار هیجان گشت و آتش فتنه برخاست وشعله‌ور شد و مردم در هیجان و اضطراب شدند، گویی زمین دچار زلزله شد. مرکز زمین بیمار گشت و راه درمان آن مشکل شد. عصیانگران بیرون ریختند و اعراب به جنبش درآمدند و افراسیاب فرصت

۹ــ متن: سوذانه. به پهلوی، سوتابك.

۱۰ــ در «شاهنامه»، پیوند سودابه با کیکاووس از شرایط صلح و به‌پیشنهاد ذوالمنار نیست که بنابر خواستگاری کیکاووس، پس از انجام صلح بوده است.

غنیمت شمرد و به سوی ایرانشهر کشید و در درون کشور چون گرگی به گله زد و چنانکه شیوهٔ او بود، به ویرانگری پرداخت و به ایرانیان آسیب و زیان بسیار رسانید و هجوم به اموال برد و آنها را به شهرهای ترکان منتقل ساخت. تا این که از رستم در خاموش کردن این آتش یاری خواستند تا این بدبختی را چاره سازد و این شکاف را پر کند و به فریاد مردم برسد.

گزارش حرکت رستم به یمن برای نجات کیکاووس

سپس ایرانیان که پراکنده شده بودند، در زابلستان گرد آمدند و به زال و رستم پیوستند و نظر آنان را جویا شدند و از آن پیروی کردند[۱۱] و به زیر پرچم آنان درآمدند. رستم آمادهٔ حرکت شد و با آنان در میان جمعیتی بی‌شمار و با تجهیزات بسیار در راه شد. درفش کاویان را نیز به همراه برد.

چون به یمن نزدیک شدند، به ذوالاذعار پیام فرستاد و او را مخیر ساخت میان این که کیکاووس را رها سازد یا جنگ را آماده باشد. ذوالاذعار جنگ را برگزید و با لشکری خروشان به‌میدان آمد. چون ایرانیان و شمار آنان را بدید و توانایی و دلیری آنان را بسنجید و از شگفت‌کاری‌های رستم و گرانسنگی او در حمله‌ها و توانایی‌اش در فرماندهی آگاه شد، صلح را پذیرفت.[۱۲] و رستم

۱۱ــ متن: «صدرواعن آرائهما». ــ ر.ك. «مجمع‌البحرین» ذیل لغت صدر.

۱۲ــ به روایت فردوسی در «شاهنامه»، شاه هاماوران در آغاز پیام صلح رستم را نپذیرفت و جنگ را انتخاب کرد. رستم از راه دریا به هاماوران حمله برد که راه خشکی وقت می‌گرفت:

سوی راه دریا بیامد به جنگ — که بر خشك بر بود ره با درنگ
به کشتی و زورق سپاهی گران — بشد تا سر مرز هاماوران

چون شاه هاماوران توانایی لشکر و قدرت رستم بدید، فرستادگانی نزد شاه مصر و بربر گسیل داشت. آنان نیز با سپاهی گران به شاه هاماوران پیوستند. رستم نیز نهانی به کیکاووس پیام فرستاد و گزارش داد که ملك بربر به کار من نیاید، اما «غرض اندر میان سلامت تو است.» چه باید کرد؟ از کیکاووس چنین پاسخ رسید:

نیز نرمی کرد که سلامت کیکاووس را می‌خواست و به آزادی او پایبند بود. پیوسته پیام آوران میان آنان در کار بودند تا بر این همرای شدند که آنان کیکاووس و طوس و گیو و دیگر ایرانیان را که در بند اویند آزاد کنند و همهٔ اموال آنان را باز پس دهند. ذوالاذعار چنین کرد. کیکاووس را پس از چند سالی که در زندان بود، آزاد ساخت و او را به‌رستم تسلیم کرد. ابونواس در قصیدهٔ خود به همین داستان نظر دارد که در آن به یمن فخر می‌ورزد:

کاووس در بندهای ما
هفت سال رنج برد، چونان که سال شمرده‌اند.

یاران کیکاووس نیز آزاد شدند و خزانه‌های او را نیز در اختیارش گذاردند و مشکلش گشوده شد. لشکریانش بازگشتند و بیشتر از پیشتر به او پیوستند. با لشکریان آهنگ بازگشت به کشورهای خود کرد و سودابه با هزارکنیزك با او بود که‌کیکاووس حقوق او را می‌شناخت و بجای می‌آورد و با او نیکویی می‌کرد و مرتبتش والا گشت که او را شاه بانوان و کدبانوی خانهٔ خویش

→ چنین داد پاسخ که مندیش از این — نه گسترده از بهر من شد زمین
چنین بود تا بود گردان سپهر — که بانوش زهر است و با جنگ مهر
دو دیگر که دارنده یار من است — بزرگی و مهرش حصار من است
تو رخش درخشنده را ده عنان — یارای گوشش به نوك سنان
از ایشان یکی زنده اندر جهان — همان آشکارانه اندر نهان

آنگاه رستم با سه پادشاه و لشکریان سه کشور رویاروی گشت و در جنگ پادشاه شام را به کمند ربود و دست ببست و گرفتار ساخت.

تهمتن مر آن رخش را تیز کرد — ز خون فرومایه پرهیز کرد
همی تاخت اندر پی شاه شام — بینداخت از باد خمیده خام
میانش به حلقه درآورد گرد — تو گفتی خم اندر میانش فسرد
ز زین بر گرفتش به کردار گوی — چو چوگان بزخم اندر آمد بدوی

پس از این، شاه هاماوران به سازش تن داد و کیکاووس و دیگر فرماندهان را آزاد کرد.

سراپرده و گنج و تاج و گهر — پرستنده و تخت و زرین کمر

را باز پس داد و رستم سلاح سه کشور و سه گنج سه‌شاه را نیز به سود ایران به تصرف آورد.

ر.ك. «شاهنامه»، همان چاپ، ج۲، صص ۱۴۰ تا ۱۴۵.

ساخت. چون به عراق درآمد، شاهان و بزرگان با هدیه‌ها و شاباش‌ها به پیشباز او آمدند و به خدمتش کمر بستند.

راندن کیکاووس افراسیاب را از ایرانشهر و نظم بخشیدن به کارهای خود

سپس کیکاووس به افراسیاب که در این هنگام در ری بود، نامه فرستاد و نوشت: چنگال ناپاك و بدعهدی‌خود رابه‌ما نمودی. هم‌اکنون به شهرهای خود بازگرد و حق را به صاحب حق واگذار.

پاسخ داد که جواب آن است که بنگری نه آنچه بشنوی. و با لشکریان خویش به سوی کیکاووس روانه گشت.

چون به هم رسیدند، جنگ و کشتاری‌سخت میانشان‌درگرفت. آتش جنگ بالا کشید و نیزه برهم افکندند. برق شمشیرها درهم پیچید. شکست با افراسیاب بود، اما اجلش به سرنیامده بود. او را از شمشیرهای برنده و چنگال فلاکتها رهانید و از میدان، با شکست خوردگان، چون باد، پای به فرار گذارد ــ گویی عراق و ری آنان را چون خیو از دهان بیرون افکند.

کیکاووس به پارس رفت و آنجا را از نظر گذرانید و پرتو نیکبختی بر آن بتابانید. سپس از آنجا به خراسان روی آورد و به بلخ بازگشت و همهٔ دیدبانی‌ها را که تصرف شده بود، بازگردانید و همهٔ حقوق از دست رفته را باز یافت و همهٔ دشمنان مهاجم را از پای درآورد. نیکبختی بر او روی آورد و کارهای کشور به آیین آمد و دولتش از آنچه که بود بهتر و بختش از همیشه جوانتر گشت. بر طوس و گیو و دیگر فرماندهان خلعت پوشانید و آنان را والی ولایات ساخت و رستم را سپهبد ایرانزمین خواند و امارتش را بر نیمروز زابلستان و هند تجدید کرد و بر او خلعت پوشانید و او را به کشورش بازگردانید.[۱۳]

۱۳ــ تا اینجا با «شاهنامه» فردوسی برابر و یکسان است.

گزارش برافراشتن کیکاووس کوشکی به بابل و پرواز کردن از آنجای بر آسمان

و چون خداوند نام کیکاووس را برتر ساخت و پایگاهش را بلند کرد و به‌او فرمانروایی سراسر کشور بخشید و بر بزرگانش سروری داد و دارایی او را بدان‌حد رسانید که‌هیچ‌یك از پادشاهان پیشین را همسنگ آن نبود، در عراق جای گرفت و در بابل کوشکی بلند برافراشت[۱۴] و از سنگ و آهن و روی و مس و سرب و نقره و طلا در آن خانه‌ها ساخت. برای آن کاخ از روم و هند و چین هدایا و مسکوکات آوردند.

بار دیگر اهریمن بر گرده‌اش سوار گردید و او را از راه بیرون کرد تا خرد از کف بداد و خودرای گشت و حال بگردانید و با خویشتن گفت که خدای هستم و بر آن شد که بر آسمان بالا رود و از آسمانها آگاهی یابد و آنجا را به زیر نگین خویش درآورد، چنان که با جنگ‌آوری‌های خویش پادشاه زمین گشته است. دستور داد چهار جوجه عقاب آوردند. آنها را تربیت کرد و غذا داد تا نیرومند شدند. آنگاه به بام کوشك برآمد که بلندای آن چهارصد ذراع بود و تخت سبك‌وزنی خواست و گفت تا به چهارگوشهٔ تخت چهار نیزه ببندند و از سر هر نیزه گوشت پاره‌یی آویختند و پاهای چهار عقاب را به پایه‌های نیزه‌هایی که بر تخت استوار کرده بودند ببستند. وی بر تخت بنشست و با خویش سلاح برداشت. عقابها از روی بام به‌پرواز آمدند و همچنان در فضا به سوی بالا می‌کشیدند تا خود را به پاره‌های گوشت برسانند که در بالای سرشان آویخته بود، تا به دورترین جا، و میان زمین و آسمان، رسیدند و چون عقابها گرسنه شدند و از

۱۴ــ «در شاهنامه» آمده است که کیکاووس این کاخ را در البرز کوه بنیاد کرد.

یکی خانه کرد اندر البرز کوه که دیوالدران رنجها شد ستوه

فردوسی در این کاخ از چند خانه از سنگ و آهن، آبگینه، نقرهٔ خام و یك کاخ زرین نام می‌برد.

ــ «شاهنامه»، همان چاپ، ج۲، ص ۱۵۰.

پرواز فروماندند و خورشید بالهای آنان را بسوزانید، با تخت به زمین فروافتادند و در سیراف[۱۵]، بدترین جاها، فرونشستند و کیکاووس فرو افتاد و از هوش برفت. اما خداوند هلاکتش را اراده نکرده بود که در قضای الهی زادن سیاوش از نسل او و زادن کیخسرو از سیاوش گذشته بود تا افراسیاب را نابود کند. چون شکستگی و کوفتگی کیکاووس اندکی بهبود یافت، به آنان که نزدیک محل سقوط او بودند گفت: برای من شیر و آب بیاورید. آوردند و از آنها بنوشید. و این محل به سیراف، یعنی شیر آب، نامیده شد. آنگاه او را بازشناختند و به خانه‌یی بردند و به خدمتش ایستادند و یاران و فرماندهان و نزدیکانش، از فارس و عراق، به او پیوستند و او را در کجاوه‌یی بر روی استران به بابل بازگرداندند. از مردم دوری گزید و به عبادت خداوند روی آورد و با خدای خویش خلوت کرد و به توبه و انابت پرداخت. تا فرهٔ ایزدی به او بازگشت و آبروی رفته به جای آمد و آنچه از کارهاش که به تباهی گراییده بود، به‌صلاح بازگشت و تخت شاهیش بلندپایه شد و فرماندهان برابرش به سجده آمدند.[۱۶]

www.tabarestan.info تبرستان

زادن سیاوش، فرزند کیکاووس[۱۷]

کیکاووس با کنیزکی که زیبارویی مانند او دیده نشده بود

۱۵ــ سیراف، قصبهٔ اردشیر خره، شهرستانی است کهن که نمرودبن کنعان بنایش نهاده، سپس سیراف‌بن فارس آن را آباد کرده. سیراف دارای ساختمانهایی استوار و جامعی زیبا و بازارهایش درست و مردمش دارنده و نامش بلندآوازه است... سپس زلزلهٔ سال ۶۶ یا ۶۷ (۹۷۷ به‌نقل «المنجد») پیش آمد و هفت روز آن را لرزانید و ویران گشت. ابتدا آنجا درگاه چین بود.
ــ ر.ك. «احسن‌التقاسیم»، صص ۶۳۱ و ۶۳۶.

۱۶ــ در «شاهنامه» نیز کیفیت پرواز کیکاووس چنین است، ولی پروازش از کاخ البرز کوه و فرودش نیز در بیشه‌های مازندران، درشیرچین، به آمل، بوده‌است.
ــ «شاهنامه»، همان چاپ، ج۲، ص ۱۵۳.

۱۷ــ در «شاهنامهٔ فردوسی»، پیش از داستان سیاوش، داستان دلکش رستم و سهراب آمده و پس از آن داستان سیاوش آغاز گردیده است. در «اوستا»، کوی

و به او بخشیده بودند، همبستر گشت و سیاوش از او بزاد که‌چون ستاره‌یی درخشان بود و چون ماهی تابان، و آن کنیزك از دست برفت. پس کیکاووس سیاوش را به رستم سپرد و خواست از او سرپرستی کند. رستم پذیرفت و دستور داد که‌دایه‌یی‌مهربان برای او برگزینند و در حال او مراقبت کنند. او را به خانهٔ خود در سیستان برد. زال و رستم و رودابه پیوسته در تربیت او کوشیدند و گرامیش داشتند و او را چون بینایی و شنوایی‌خویش گرامی می‌شناختند و جهان را بی‌او تار می‌دیدند. تا برومند و بلند بالا گشت و به سالهای بلوغ رسید و نیکرفتار و پسندیده خوی گشت. چشمها بر او خیره می‌شدند و دلها هوای دیدار او را داشتند.

کیکاووس او را نزد خود بخواند. رستم سیاوش را برای این سفر آماده ساخت و از خواسته‌ها و اسبها وجامگیهای زرنگار، آنچه درخور او بود، به او بخشید و او را با خود به‌درگاه پدر برد. چون به آنجا نزدیك شد، فرماندهان و بزرگان همراه با پیلها و ارابه‌های به‌زر گرفته به استقبال او آمدند و در برابرش پیاده شدند و بر او سجده آوردند و از زیبایی و کمالش به شگفت آمدند. از آنجای تا در سرای پادشاه دیبای زربفت در راه‌ها بگستردند و دینارهای طلا بالا می‌رفت و چون باران می‌بارید و مشك و عنبر در همه‌جا می‌پاشیدند.

سیاوش به تختگاه پدر درآمد، حالی که در دست راست طوس و در سمت چپ رستم و در پس پشت دیگر فرماندهان و بزرگان بودند. سیاوش بر پدر سجده برد و کیکاووس برخاست و به سوی او آمد و در آغوشش گرفت دو چشم فرزند را بوسید و او را نزد خود بنشاند و به نظاره‌اش بنشست. خدای بزرگ را در نعمتی که به او ارزانی داشت ستایش کرد و رستم را که چنین در تربیت نیکوی وی کوشیده است، بستود و پاداش نیکو بدو داد. دستور داد که بهترین خانه را به‌سیاوش مخصوص‌گردانند، با همهٔ آنچه درخور آن است، از اثاثه و اسباب شاهانه. سپس مقرر داشت که به آیین مهمانی بپردازند و با رستم و دیگر فرماندهان به

سیاورشن (Kavi Siavarshan) و در پهلوی سیاووخشن و به معنی دارنده اسب نر سیاه است.

شادمانی ورود سیاوش، چهل روز جشن و سرور بپا داشتند و به خوردن و آشامیدن و شنیدن‌ساز و آواز و به‌خوشگذرانی پرداختند. کیکاووس به سیاوش خواسته‌های بسیار بخشید و بر او خلعتی گرانبها پوشانید و به همهٔ فرماندهان بخششهای بسیار کرد و رستم را با هدایای پر ارج و گوهرهای گرانبها ویژگی داد.

پیوسته پیکر سیاوش، چون هلالی که ماه تمام گردد، روی به کمال داشت تا در زیبایی چهره و اندام و در برومندی و کارایی و سواری و سوارکاری‌چنان شد که‌مردان را متحیر و زنان‌را شیفته ساخت و یگانهٔ عصر و برگزیدهٔ دوران خویش گردید. او را سر-مشق خود می‌دانستند و برای او سرود و آواز می‌ساختند و می‌سرودند.

www.tabarestan.info تبرستان

داستان سیاوش با همسر پدر وی سعدی، مشهور به سودابه، دختر پادشاه حمیر

چنین روی داد که سودابه سیاوش را از دور بدید و بر او همان رسید که بر همسر عزیز مصر با یوسف صدیق که بر او درود باد، رسید. به عشق سیاوش گرفتار آمد و شیدای او گشت. زمین با همهٔ گستردگی بر او تنگ شد. و شکیبایی از دست بداد و شادیش بپایان آمد. روزی به کیکاووس گفت: اوصاف سیاوش را به من گفته‌اند، چندان که در من مانند مادران که شیفتهٔ دیدار فرزند خود هستند، شوق ملاقات او پیدا شده. اگر رای شاه صواب بیند، به او اجازه دهند که به نزد ما گروه زنان که به جای مادران و خواهران اویند بیاید، تا چشم ما به دیدارش روشن گردد و حق خدمت را دربارهٔ او بجا آوریم و از پرتوش روشنایی یابیم و از فرخندگی او بهره گیریم.

کیکاووس از سخن سودابه خوشوقت گردید و مقرر داشت که در روز معینی به دیدار آنان برود و فرمان داد که بر آنان وارد شود. با این که سیاوش این کار را خوش نداشت، به فرمان پدر سر نهاد و در روز موعود به کاخ زنان درآمد. سودابه به استقبال

او آمد، همراه با دختران و دیگر همسران کیکاووس و دختران آنان و کنیزکانشان. و سودابه بر سیاوش سجده برد و به نزد او آمد و سر و روی او را ببوسید و زنان و دختران نیز چون او به سیاوش سجده بردند و بر او دینارها شاباش کردند و در و یاقوت و مشک و عنبر به پای او ریختند. تارهای سازها به زمزمه درآمد و سپس سرایندگان در ستایش و دعا به آوازی بلند نغمه سر دادند. آنگاه سودابه وی را بر تخت زرین بنشاند و خود نزد او بنشست و بر او نظاره می‌کرد، چونان عاشقی، نه چون مادری. و گفت: ستایش خداوند را که فرزندی چون تو نصیبم ساخت که زیباییش جسمم و برازندگیش قلبم را تسخیر کرده است و از او خواستارم که مرا در خدمت به تو و انجام آنچه موجب محبتت گردد، کامیاب گرداند.

پس سیاوش گفت: و من نیز خداوند را سپاس می‌گویم که شاه را از چون تویی بانوی بانوان و چنین کدبانویی بهره‌مند ساخته است و مرا نیز چون تو مادری نصیب ساخته که مرا نزاده است.

سودابه بار دیگر در برابر گفتارش او را بوسید و بر مهر ورزیدن بر او افزود. سیاوش از گفتارها و نگاه‌های او طومـاری از عشق و هوس برخواند، نه ورقی از عطوفت و مهربانی، و از آنچه از حال وی دید به‌گمان افتاد. پس از جای برجست تا بیرون رود. سودابه به او گفت: ای شاهزاده، این‌همه شتاب برای‌چیست؟ گویی شعله‌یی هستی از آتش.

وی گفت: این نخستین دیدار است و روزها در پیش روی ما است. بازدید ستوده است و بازگشت مبارک.

سودابه او را تا درکاخ همراهی‌کرد، حالی‌که او را دعا می‌کرد و به خدایش می‌سپرد. آنگاه به جـای خویش بـازگشت. پیوسته اشتیاقش از هیجانهای عشق و وسوسه‌هایی‌که درسر داشت افزون می‌گشت.

چندی‌نگذشت که کیکاوس نزد او آمد و به‌او گفت: سیاوش را چگونه یافتی؟

او گفت: اگر به یقین نمی‌دانستم که وی فـرزند تو است، می‌گفتم فرشتهٔ مقرب است. چنان‌که تو در میان شاهان یگانه‌یی، او نیـز در میـان شاهـزادگان بی‌همتـاست، و گمـان نمی‌کنم

که جهان چون او در زیبایی و خرد و همهٔ صفات نیکو زاده باشد. امیدوارم خداوند هریك از شما را از یکدیگر بهره‌مند سازد. دربارهٔ او نکته‌یی به نظرم رسیده است که اگر اجازت فرمایی باز گویم.

گفت: آن چیست؟ گفت: او را با یکی از دختران خود همسری و پیوند ده تا آفتاب و ماه بهم بپیوندند و شنوایی و بینایی به هم نزدیك شوند و از آن دو مبارکترین ستارگان زاده شود.

کیکاووس گفت: گویی آن را می‌گویی که من بر دل دارم که از آنچه در درون داشتم پرده برداشته‌ای. و به او دستور داد که سیاوش را بخواند، و دختران را بر او بنمایاند تا هریك را بپسندد برگزیند.

و این با آنچه سودابه می‌خواست و آرزو داشت و به آن دل بسته بود موافق افتاد. کیکاووس بی‌درنگ سیاوش را به حضور خواند و به او گفت: ای فرزند، چشم من به تو روشنی یافته و به تو دلخوش گشتم و آرزو دارم که خداوند برکت خود را به دست‌تو بر من ارزانی دارد، چنان که از برکت خویش تو را بر من عطا کرده است. ناگزیر باید همسری داشته باشی که از نژاد ما باشد تا با او آرامش یابی و با او همدل شوی. در کاخ بانوان درآی تا سودابه دختران را به تو بنمایاند و از آنان یکی را برگزین که او را با تو پیوند دهم.

سیاوش مدتی ساکت سر به زیر افکند و دانست که این مکر سودابه است. پس گفت: دوست دارم که شاه مرا با آن کس پیوند دهد که خود برگزیده باشد، زیرا از آن می‌ترسم که انتخاب من با خواست سودابه موافق نیاید و وی از من ناخشنود شود.

کیکاووس بخندید و گفت: فرزندم، سزاوار آن است که همسرت را خود انتخاب کنی و سودابه بیش از این بر تو مهر و عاطفه دارد او هرگز از آنچه تو را آرامش بخشد آزرده نگردد. از خداوند نیکی بخواه و نزد او برو و از میان دخترانی که بر تو می‌نماید یکی را برگزین.

پس بر او سجده آورد و گفت: شاه را فرمانبردارم.

پس از آن، سودابه برای این کار که خود به آن نظر داده بود،

آماده گشت و روزهایی را به این کار مخصوص کرد و در آرایش و خودساختگی کوشید که با همهٔ زیبایی و برازندگی که داشت، جادوگری چیره‌دست بود. سیاوش را با فرستادگان مکرر فراخواند و چون به سوی او آمد، به پیشباز او رفت، همراه با دختران خویش و دختران دیگر همسران کیکاووس. او را بر تخت زرین بنشاند و یکایك دختران را بر او بنمود. آنگاه آنان را یکجا به‌نمایش گذارد و بازشان گردانید و نزدش بنشست و بر او نماز برد و گفت: ای شاهزاده، می‌دانم که تو هیچ‌یك از آنان را نمی‌پسندی، پس از آن که بر من چشم دوختی، منی که در زیبایی و آراستگی ضرب‌المثلم که چون منی در هیچ کشوری زاده نشده است. و ناگزیری مرا بر این واداشت که راز درون، نزد تو باز گویم، که من بر تو عاشقم، چندان که از وصف آن عاجزم و شرح آن گفتن نتوانم. اگر از من بشنوی و به‌عهده گیری که رازم پوشیده‌داری، دخترم را به‌ازدواج تو درمی‌آورم و همهٔ دارایی خود به تو می‌بخشم و جانم را در سر خدمت به تو می‌گذارم، آنچنان که یك همسر می‌کند، و خویشتن را به‌تو وامی‌گذارم. آنگاه او را به‌سوی خود کشید و دست درگردن او کرد و لبش ببوسید.

عرق شرم از صورت سیاوش فرو ریخت و مدتی سر به زیر افکند. آنگاه گفت: تو چنانی که خود وصف کرده‌یی و تنها درخور پادشاهی و پناه بر خدای که من با پدر خیانت ورزم، آن هم به‌شرف او و عزیزترین کس او. اگر رای تو آن است که‌من پیوند زناشویی با دخترت بندم، با شاه در این باره سخن بگوی و من نیز برعهده می‌گیرم که رازت را فاش نکنم، بر این قرار که هر دو چون مادر و فرزند باشیم.

سیاوش برخاست و به‌خانهٔ‌خود بازگشت. کیکاووس نزدسودابه آمد. سودابه گفت: همهٔ دختران را بر سیاوش نمودم و او از میان آنان به دخترم رضا داد. کیکاووس شاد گشت و گفت: همو را به عقد ازدواج سیاوش درمی‌آورم. و دستور داد که خواسته و املاك و جواهر در اختیار آن دختر بگذارند.

سپس سودابه پیوسته به سیاوش پیام می‌فرستاد که به‌دیدارش بیاید و چون بیامد، با او خلوت کرد و گفت: شاه دخترم را به زنی

به تو داد و به او اموالی که به شمار نیاید بخشید و آنچه با تو در میان گذاشتم، به‌سبب عشق شدید و مهر سرشاری است‌که به‌تو دارم، عشقی گلوگیر، که جانم را به لب رسانیده و به‌جایی رسیده است که میرس. اگر بر من رحم آوری و به فریادم برسی و خواستم را بپذیری، تمام ملکتم را به تو می‌بخشم و با گیسوان خود جای پایت را می‌روبم و مردمک چشم و نهانخانهٔ دلم را فرش قدمت می‌سازم. آنگاه به شدت گریست و سخت ناله و زاری کرد و پیوسته بر او سجده می‌برد.

سیاوش به او گفت: به تو گفته بودم که من به پدرم خیانت نخواهم کرد و من خود را به آتش و ننگی که مرا به آن می‌خوانی نخواهم سپرد. من بر این گفته استوارم و شایستهٔ تو نیست که از فرزندت کار ناشایست بخواهی[۱۸]، حالی که تو بانوی بانوانی و الههٔ آزادگانی و شاه زنانی.

سودابه گفت: سوگند به‌خدای که‌سوگندی از آن برتر نیست، اگر خواستم را نپذیری و بر درد درونم رحمت نیاوری، یا تو از در دشمنی درمی‌آیم و از کشور پدر بیرونت می‌رانم و در راه ریختن خون تو گام برمی‌دارم.

پس سیاوش برخاست تا بیرون آید. سودابه در او آویخت و گفت: رازم را بر تو آشکارا کردم و تو با من ستیزه می‌کنی و بر سر آنی که مرا رسوا کنی.

سیاوش گفت: به خدای سوگند که رازت را فاش نمی‌کنم و پردهٔ حرمتت را نمی‌درم و حقوقت را فراموش نمی‌کنم. تو برای من بانویی بزرگوار و مادری گرامی هستی. بگذار تا بیرون روم و به کار خود سرگرم شوم.

سودابه گفت: به خدا رهایت نمی‌کنم، مگر آتش درونم با بوی عطرآگین آغوشت فرو نشانی و شرارهٔ جگرم را با سه بوسه خنک سازی.

۱۸ـ متن چنین است: «ولایلیق بك‌ان تراودی ولدك عن نفسه.» که از آیهٔ شریفه قرآن (سورهٔ یوسف، آیهٔ ۲۳) اقتباس کرده است: «وراودته التی هو فی بیتها عن نفسه.» (وکام خواست زنی که درخانه‌اش بود از او.)

سیاوش او را از خود دور ساخت و با گامهای بلند خود را به جایگاه خویش رسانید.

بدخواهی سودابه بر سیاوش و بدل گشتن عشقش به دشمنی، چندان که او را به آتش شرارت و بدکاری خویش بسوخت

چون سودابه از سیاوش مأیوس گشت که پذیرای خواست وی باشد و دلسردی نومیدی باآتش خشم در او بهم‌آمیخت وترس از پرده بیرون افتادن رازش نیز برآن بیفزود، پیراهن برتن بدرید و موی برکند، برسر و سینه کوبید، گریست و شیون برآورد و کنیزکان نیز با او گریستند، تا فریاد و زاری از کاخ بیرون شد و کیکاووس آن را شنید. در خشم شد و بر سودابه درآمد و از حال او پرسید. وی گفت: آگاه باش که سیاوش به‌سوی من دست بلند کرد و از من کام خواست و گفت به‌جز تو کسی را نمی‌خواهم، و چون او را به خود راه ندادم، مرا بزد و موی مرا بکند و با من چنین‌کرد که می‌بینی.

کیکاووس گفت: دور نمی‌بینم که از کارهای نابه‌جا و سستی خرد بر سر خود چنین آورده باشی. دستور داد که زنانی را که گرد او بودند به جاهای خود بروند و سیاوش را فرا خواند وگفت: این زن داستانی را از تو می‌گوید که قلبم پذیرای آن نیست و گمان من در تو بد نمی‌شود، زیرا من خود تو را نزد سودابه فرستادم، حالی که تو آن را ناخوش داشتی. آنچه پیش آمد به‌راستی با من برگوی.

سیاوش داستان را از آغاز تا پایان بازگو کرد و سودابه آن را دروغ خواند و همان را که گفته بود بار دیگر قصه کرد. کیکاووس پیش خود گفت: این دو تن دشمن یکدیگرند و نمی‌سزد که میان آنان قضاوت کنم، مگر آن که دلیل کافی بدست آید. سیاوش‌را پیش کشید و دست او را بویید، ولی بویی نشنید که نشان دهد او دست بر سودابه دراز کرده‌است. که‌سودابه همواره‌بوی خوش‌بکارمی‌برد و در عطریات آغشته بود. پس به سودابه تندی کرد و او را براند.

در آغاز خواست او را بکشد، اما خودداری کردکه سودابه را عزیز می‌داشت و مادر بسیاری از فرزندان وی بود و حقوقی از او بر گردن داشت. دستور داد که سیاوش به خانهٔ خویش بازگردد و این راز را همچنان پوشیده نگاه دارد.

چون سودابه دانست که شاه سخنش را باور نکرده، از آن ترسید که کیکاووس از او بیزار گردد. فردای آن روز درپی فریبی تازه گشت. زنی را که چهار ماهه باردار بود پیش خود خواند و به او مال بسیار داد و از او خواست که آنچه در شکم دارد بیفکند، تا او آن را پیش روی کیکاووس بگذارد و مدعی شود که چون سیاوش او را بکوفت، آن بار را از شکم فرو افکنده است.

آن زن گفت: از زخمی که‌خشنودی تو در آن باشد ناله‌نخواهم کرد. پس شربتی بنوشید که‌بار زن باردار را فرو می‌افکند و چون پاسی از شب گذشت، دو کودك از شکم مادر فرو افتادند. به دستور سودابه، هردو را در طشت طلا گذاردند. آنگاه، چنان که خوی او بود، به گریه و زاری و شیون پرداخت و به کنیزکان گفت: این دو کودك را بنگرید که کوفتن سیاوش آنها را فروافکنده است. آنان‌گریستند و شیون‌کردند و خروش‌از آنان برخاست و کیکاووس را از خواب بیدار ساخت. بر سودابه وارد شد، او را دید بار بیفکنده و جامه‌هاش به‌خون آغشته و پیش روی او دو کودك افکنده در طشت مانده‌اند. سودابه به او گفت: سخنم‌را نپذیرفتی و فریب گفتهٔ دشمنم خوردی تا حال من درست گفتاری مرا آشکارا کرد.

کیکاووس به شك افتاد و به خوابگاه خود بازگشت. گویی بسترش او را می‌گزید و بالشش او را ناآرام می‌ساخت و خواب به چشمش راه‌نیافت. تا بامداد دمید، منجمان‌و کاهنان و جادوگران را پیش خواند و دو کودك افکنده از شکم مادر را در طشت به‌آنان بنمود و به آنان دستور داد که بنگرند و بگویند که آیا آنها از آن سودابه‌اند یا دیگری. آنان بسیار نگریستند و با یکدیگر مدتی گفت‌وگو کردند. آنگاه همگی همرای شدند که این دو کودك نه از سودابه‌اند و نه از کیکاووس، و با هوشیاری و به یاری جادوی خویش زنی که آن دو کودك را افکنده بود باز شناختند و جای او را باز نمودند. کیکاووس دستور داد آن زن را بجویند و در این‌راه

سخت بکوشند او را یافتند و آوردند و گفتند دست و پای او را خواهند برید و چشمان او را بیرون‌خواهند آورد، تا به‌فروافکندن دو کودك اقرار کرد. سودابه گفت: این زن دروغزن است و جادوگر، و آنچه گفته است از ترس کشته شدن و شکنجه بوده است و این کسان نیز دروغزن و جادوگرند. به هواخواهی سیاوش، دروغ می‌گویند و از پروردهٔ او، رستم، می‌هراسند و شك نیست که این دو کودك از تو هستند و بر تو است که دشمن را به دلیل این دو کودك فروگیری، وگرنه به درگاه خداوند زاری می‌کنم تا داد مرا از او بستاند.

چنان گریست که دل کیکاووس بسوخت و در یقین خود شك برد. چون فردا شد، هیربدان و موبدان را فراخواند و داستان را به آنان باز گفت و از آنان در آن‌باره نظر خواست. گفتند بایدآنان را از آتش شعله‌ور گذراند، کسی که در آتش شد و به سلامت بیرون آمد بی‌گناه است و حق به‌جانب او است و آن‌که با آن آتش بسوخت همو گناهکار و ناحق است.

پس کیکاووس هردو را به حضور خواند و گفت: چه می‌گویید دربارهٔ رفتن در میان آتش.

سیاوش خاموش بود. سودابه گفت: اما من دلیل خود را بر درستی گفتارم نمودم و بی‌گناهی خود را آشکار ساختم. و دلیل بر عهدهٔ آن دیگری است.

کیکاووس دستور داد تا هیزم بسیار گرد آوردند و دو کوه از هیزم آماده کردند و شکافی را میان آن دو باز گذاردند که از آن دو سوار پیشتاز گذر توانند کرد. کیکاووس، فردای آن روز، با نزدیکان خود سوار شد و دستور داد تا کوه هیزم را برافروزند. سیاوش را بخواند و او که خود جامهٔ سپید بر تن داشت، سوار بر اسبی شبرنگ پیش آمد. رویش چون ماه می‌درخشید. در برابر پدر پیاده گشت و بر او سجده آورد و نزد او ایستاد. کیکاووس از شرم توانایی دیدنش نداشت و از غم فرزند دو چشمش غرق در اشك گشتند.

سیاوش گفت: ای پادشاه، اندوه به خود راه مده. اگر من بی‌گناهم، خدایم برهاند و اگر گناهکارم، از سوختنم باك مدار. اسب

خویش بخواست و بر آن سوار شد و بـه سوی آتش فروزان روی آورد. زاریها و فریادها در دعاها دربارهٔ او برخاست. چون به‌آتش نزدیك شد، تازیانه بر اسب نواخت که آن‌کوه آتش را با تك‌خویش بشکافت. اما آتش در او نگرفت و از دیگر سوی بیرون جست، بی آن که نشانی از آن همه آتش بر او یا بر جامهٔ او یا بـر اسب او دیده شود.

مژدهٔ شادی‌افزای تندرستی سیاوش به کیکاووس رسید. وی از اسب به زیر آمد و بر خداوند سجده کرد و مردم از شادی می‌گریستند و نذرها می‌کردند. چون سیاوش به دیدار پدر آمد، پدر برخاست و او را در آغوش گرفت و اشك شادی فرو ریخت و گفت: ای فرزند، امروز خداوند تو را دوباره به من ارزانی داشت. او را با خود به کاخ شاهی برد و دستور داد که‌فرماندهان و بزرگان‌فرود آیند و به خوردن غذا و شادی روز بگذرانند و بر سیاوش خلعت بپوشانید و به آنان نیز خلعت داد. سپس دستور داد که سودابه را به دژخیمان بسپارند.

چون او را بگرفتند و کشان بردند تا بکشند، سیاوش دانست که دل پدر در گرو مهر سودابه است، با همهٔ بدکاری‌یی که کرده است. پس برخاست و زمین در برابر پدر ببوسید و درخواست که گناهش را به او ببخشد و به فرزندان او بنگرد و از ریختن خون او درگذرد. کیکاووس گفت: ای فرزند، خدایت خیر دهاد که تو را چنین بزرگوار و مهربان و خردمند آفریده است. من او را به تو بخشیدم. پس خدمتگزاران رفتند و سودابـه را از کف دژخیمان بیرون آوردند و او را به کاخ خویش بازگردانیدند.

رفتن سیاوش به جنگ افراسیاب

چون به کیکاووس خبر رسید که‌افراسیاب با یکصدهزار سوار آهنگ ایرانشهر کرده است، کیکاووس برای رویارویی و جنگ با او، به تن خویش عزم رفتن کرد. سیاوش از نزدیك بـودن به سودابه می‌هراسید و درخواست کرد که به جای پدر خود به جنگ

افراسیاب برود و با او رویاروی گردد. کیکاووس درخواست سیاوش را پذیرفت و او را ستود و گفت: تو را به این مهم می‌گمارم. و خواسته‌ها و لشکریان زیر فرمان تو هستند و رستم و هرکه را از بزرگان که بخواهی با خویش همراه کن.

سیاوش به فراهم‌آوردن ساز جنگ پرداخت. از فرماندهان هرکه خواست برگزید و مقرری و جیرهٔ لازم به آنان بخشید و کاستیهای خدمتگزاران و نزدیکان را جبران کرد و با دوازده هزار سوار و به همین شمار از پیادگان بیرون آمد و درفش کاویان را به همراه برد[۱۹]. پدر او را بدرقه کرد. سیاوش لشکریان را به‌سوی زابلستان برد. رستم از آمدن سیاوش شاد گشت و با فرماندهان و یاران خویش به پیشباز سیاوش آمد. چون چشمش به او افتاد، از اسب پیاده شد و بر او نماز برد و از شادی سلامتش از این مهلکه اشك فرو ریخت و با او به سرای وی رفت که سیاوش در دوران کودکی با آن خو گرفته بود[۲۰]. زال و زواره و رودابه به خدمتش آمدند و بر او نماز بردند. چنان می‌نمود که سیاوش چون ستاره‌یی درخشان از آسمان بر آنان فرودآمده است. او را بر تخت زرین بنشاندند و تحفه‌ها به نزد او آوردند و از حالات او باز پرسیدند. گفت: با شما در آسایشم و ای کاش از شما دور نمی‌شدم که شما کسان من هستید و نزدیکترین مردم به من و عزیزترین نزد من، و خدا را سوگند، از آنگاه‌که ازشما جدا شدم، روی‌شادی ندیدم. پس از شما با آتش فروزان رویاروی شدم تا خداوند با رحمت خود مرا رهانید و زندگی نو بر من بخشید.

همگان خداوند را که نعمت ماندگاری و دیدار وی ارزانی داشت ستایش کردند و چنان که رسم بود، خوان گستردند و به

---

۱۹. گزین کرد از آن نامداران سوار — دلیران جنگی ده و دو هزار
سپرور پیاده ده و دو هزار — گزین کرد شاه از در کارزار

ـ «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۳، ص ۴۲.
و ملاحظه می‌شود که شمار لشکریان سواره و پیاده در هردو روایت برابرند.

۲۰ـ در «شاهنامه» چنین آمده است که کیکاووس رستم را نزد خود فرا خواند و از او خواست که در این پیکار باسیاوش همراه باشد.
ـ ر. ك. «شاهنامه»، همان چاپ، ج۳، ص ۴۱.

خوردن و آشامیدن و آسودن و مهربانی کردن پرداختند و سیاوش ره‌آوردهایی را که برای هریك از آنان آورده بود به‌آنان داد.

سیاوش یك ماه نزد آنان بماند، با خوشی و آسایش تام و تمام. آنگاه با لشکریان خود عزیمت کرد و رستم با فرماندهانش او را در میان خویش گرفتند. همگی آهنگ هرات کردند و از آنجا به طالقان رفتند و از طالقان به سوی بلخ[۲۱] روان شدند. چون نزدیك بلخ رسیدند، گرسیوز، برادر افراسیاب، از آنجا کرانه گرفت و در میان سغد و بخارا به برادر خودپیوست. سیاوش و رستم و لشکریان به بلخ درآمدند و از آنجا طلایه‌ها به سوی حوالی نهر[۲۲] گسیل داشتند. سیاوش اخبار را به پدر بنگاشت و کیکاووس پاسخ او را با ستایش داد و به او دستور داد که خویشتن را از فریبهای افراسیاب نیکو نگاه‌دارد و از رود جیحون نباید بگذرد، بل‌درانتظار بماند تا دشمن خود از جیحون گذر کند و برای سیاوش و رستم و فرماندهان خلعتها و خواسته‌ها فرستاد.

چون گرسیوز به‌برادر خود پیوست، افراسیاب بااو تندی کرد که چرا بی آن‌که بجنگد، فرار کرده است[۲۳] و سخت او را سرزنش

۲۱ــ خط سیر لشکریان در روایت فردوسی نیز مشابه است. از زابل به هری (هرات)، سپس طالقان و سرانجام به‌دروازهٔ بلخ.

ز هر سو که بد نامور لشکری — بخواند و بیامد به شهر هری
سوی طالقان آمد و مرو رود — سپهرش همی داد گفتی درود
از آن پس بیامد به نزدیك بلخ — نیازرد کس را به گفتار تلخ

ــ «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۳، ص ۴۴.

۲۲ــ جیحون که زمینهای آن را ماوراءالنهر می‌نامند.

۲۳ــ در «شاهنامه» چنین آمده است که گرسیوز بر دروازهٔ بلخ با سیاوش به جنگ پرداخت و چون درمانده شد، به‌سوی برادر خود و فرماندهانش عقب نشست.

نگه کرد گرسیوز جنگ جوی — جز از جنگ جستن ندید ایچ‌روی
چو ز ایران سپاه اندر آمد به‌تنگ — به دروازه بلخ برخاست جنگ
دو جنگ گران کرده شد در سه‌روز — بیامد سیاووش لشکر فروز
پیاده فرستاد بر هر دری — به بلخ اندر آمد گران لشکری
گریزان سپهرم بدان روی آب — بشد با سپه نزد افراسیاب

سیاوش در گزارشی که برای کیکاووس می‌فرستد چنین می‌گوید:

کرد. وی گفت: ای‌شاه، کیست که‌با رستم بتواند بستیزد و بشکیبد و تو خود آن را آزموده‌ای و ثمرش را چشیده‌ای و به آتشش سوخته‌ای، خاصه آن که سیاوش با او است و او تجسمی‌از نیکبختی است و آدمی روی است و فرشته خوی و پیروزی الهی را به همراه دارد و از او جدا نمی‌شود.

افراسیاب خشم خویش فرو خورد و به مجلس انس، نزد فرماندهان و نزدیکان خویش آمد و آرامش یافت. چون در این‌شب به بستر خواب رفت، خوابی هراسناك بدید، همانند خواب‌ضحاك. هراسان بیدار شد و خروشی مهیب برآورد که از آن همهٔ آنان که در سراپردهٔ او بودند بیدار شدند. از تخت خویش پایین آمد و سر بر زانوی خویش گذارد و خود چون برگ درخت هنگام وزیدن‌باد، لرزان بود و هیچ‌یك از یاران جرأت پرسش از حال‌او نداشت. پس به گرسیوز پیام فرستادند و او را از حال وی باخبر ساختند. به شتاب روی به آنجا آورد و بر او درآمد و او را زنده‌یی چون مرده یافت. روی او ببوسید و او را در بر گرفت و گفت: ای شاه، بر تو چه رسیده است؟

دستور داد که آنجا را خالی کنند و پرده‌ها را بیفکنند و گفت: ای برادر، آگاه باش که من در خواب دیده‌ام که پرچمهای من سرنگون شده‌اند و از خون‌لشکریانم جویها روان‌است. فرماندهانم هزیمت‌یافته‌اند و سرهای‌ترکان بر سر نیزه‌ها مانده است و خانه‌هاشان ویران گشته است و فرزندانشان به اسارت رفته‌اند و خویش و برادران و اولاد خود را دیدم‌که در دست دشمنان در بندند و کیکاووس را دیدم که جوان و تازه‌روی بازگشته است و مرا با شمشیر خود چنان زد که به دو نیم شدم.

گرسیوز از هوش برفت و چون به هوش آمد، گفت: به هنگام

سه روز اندر این جنگ شد روزگار — چهارم ببخشود پروردگار
سپهبد به ترمذ شد و بارمان — به کردار لاوك بجست از کمان

ـ «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۳، صص ۴۵ ـ ۴۶.

با این که داستان سیاوش در روایت «شاهنامه» و ثعالبی سخت مشابه است و گاهی تعبیرات نیز یکسان است، باز هم اختلافاتی از این دست در این دو روایت دیده می‌شود.

www.tabarestan.info تبرستان

شنیدن مرا چنین حالتی دست داد. آیا حال تو چه بود که آنها را به چشم می‌دیدی؟ امید که نیك آمد ما را باشد و بد آمد دشمنان ما را. نظر من آن‌است که باید تعبیر آن‌را که ما چگونه زیانهای آن‌را دور خواهیم ساخت، از خوابگزاران جویا شد.

چون بامداد شد، خوابگزاران را بخواست و داستان خواب خویش با آنان در میان گذارد و از آنان پرسید که چگونه آن را تعبیر می‌کنید. پس گفتند که این خواب مرگ ترکان را می‌رساند یا به‌دست سیاووش و یا به سبب او، و برای قضای الهی بازگشت و چاره‌یی نیست و نه در حکم او تأخیری روا است. افراسیاب درهم شکست و فرو ماند و راز خود را پوشیده داشت.

پیشنهاد صلح افراسیاب و ارسال هدایا و گروگانها نزد سیاوش

افراسیاب با برادر خود، گرسیوز، در این کار رای زد.[۲۴] هر دو همرای شدند که از سیاوش و رستم دلجویی کنند و با دادن خواسته‌ها و رها کردن برخی شهرها که در تصرف ترکان است و مهربانی کردن‌ها آتش جنگ را فرو نشانند و زیان این بدآمد هولناك را بگردانند. افراسیاب از او خواست که این کار مشکل را به عهده گیرد و به سفیری برود، تا کار به‌صلح و سازش انجامد. با او خواسته‌ها و هدیه‌ها و تحفه‌ها و غلامان و کنیزکان و اسبان سواری برای سیاوش و رستم فرستاد، چندان که چشمها را می‌ـ

۲۴ـ در «شاهنامه» چنین آمده است که افراسیاب پس‌از شنیدن سخنان معبران ابتدا با گرسیوز رای خود را در سازش واصلاح گفت: آنگاه با بزرگان و بخردان انجمن کرد و با آنان نیز نظر خویش را در میان گذارد.

یکی انجمن ساخت با بخردان — هشیوار و کار آزموده ردان
گر ایدون که باشید همداستان — به رستم فرستم یکی داستان
در آشتی با سیاووش نیز — بجویم فرستم برانداره چیز
همان یك به یك پاسخ آراستند — همی خوبی و راستی خواستند
که تو شهر یاری و ما چون رهی — بر آن دل نهاده که فرمان دهی

ـ «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۳، ص ۵۳.

گرفت و دلها را نزدیك می‌کرد و آن همه را گرسیوز با دویست سوار به‌همراه برد تا وارد بلخ گردید.

از درگاه سیاوش، کسی برای دیدار وی فرستاده شد که با او ملاقات کرد و وی را وارد بلخ ساخت. او را پذیرا شدند و آمدنش را گرامی داشتند. سپس سیاوش با رستم بنشست و اجازه داد که گرسیوز به حضورش بیاید. او را گرامی داشت و محترم شمرد و به سخنانش گوش فرا داد و هدایایی که آورده بود پذیرفت و آن را نیکو فال شمرد.

با گرسیوز به‌یك هفته همنشینی و مهربانی کرد. سپس با رستم نشستی کرد و گرسیوز را فرا خواند و به او گفت: اگر برادرت خواهان صلح است، باید یکصدتن ازفرماندهان‌ویارانش را که رستم آنان را نام خواهد برد به رسم گروگان نزد ما بفرستد و هریك از شهرها که از ما در دست او است به ما باز گذارد. ما نیز باید به شاه نامه فرستیم و از او صلح را اجازت بخواهیم.

گرسیوز آنچه شنیده بود به افراسیاب بنگاشت و نام‌گروگانها را از رستم بگرفت و آن نامها را با نامهٔ خود به نزد برادر فرستاد. افراسیاب پاسخ داد و پذیرفت که صد تن نامبردگان‌را بفرستد و نواحی ایرانی را باز پس دهد و در همان وقت به سرزمین خویش، بهشت گنگ[۲۵] کوچ کند. چون گروگانها به بلخ رسیدند، گرسیوز آنان را به سیاوش تسلیم کرد و شهرهای رها شده را در اختیار وی گذارد و عهدنامه‌های صلح با ایرانیان را دریافت کرد و با احترام به سوی برادر باز گشت.

رستم بهتر آن دید که به تن خویش نزد کیکاووس برود و از آنچه رفت وی را آگاه سازد که قرار صلح، بنابر آنچه آشکار بود، لازم می‌نمود. سیاوش نیز به او همین اجازت داد و بر او خلعت پوشانید و نامه‌یی نیز در پشتیبانی از گفتار رستم به پدر نوشت و با او همراه کرد و او را گسیل داشت و بدرقه کرد و

۲۵ــ ر. ك صص ۲۱۹ ــ ۲۲۰ جلد اول «یشتها»، دربارهٔ گنگ و بهشت گنگ.

www.tabarestan.info تبرستان

وداع گفت.

چون گرسیوز به افراسیاب پیوست، او را از شکوه سیاوش و نیکویی دیدار و ساختارش و فراهم‌بودن آنچه در خور شاهی است در نزد او، آگاه ساخت. افراسیاب بخندید و گفت: خواسته‌ها کار خود را کردند و نگرانیهای ما را چاره‌ساز گشتند. ستایش و منت خدای را.

روی درهم کشیدن کیکاووس از سیاوش و رستم که پیمان صلح بستند و گزارش آنچه بر سیاوش گذشت

چون رستم به نزد کیکاووس رسید و نامهٔ سیاوش را به او رسانید و پیام او بگذارد و با سخنان نغز خویش و گزارش آنچه روی داده بود پیام سیاوش را پی‌گرفت و کامل ساخت، کیکاووس آشفته گردید و به‌سان آتشی شعله‌ور شد و با خشم تندی و تندزبانی کرد و گفت: افراسیاب جادوگر شما دو تن را از راه مالهایی که به ناشایست و با گناه به‌چنگ آورده بود و با صدتن کافر که سرهاشان به دستمزد حجامتگری نیرزد فریفت. اما من به سیاوش فرمان می‌دهم که مالها را به افراسیاب باز گرداند وآن صدتن گروگان را نزد من فرستد تا آنان را از دم شمشیر بگذرانم و به سیاوش دستور می‌دهم که آهنگ شهرهای ترکان کند و به غارت و سوزاندن آن شهرها بپردازد و با افراسیاب جنگ درافکند، تا بداند که چون منی فریب نخواهد خورد.

رستم گفت: تو به ما دستور داده بودی که از رود نگذریم و در انتظار گذرکردن افراسیاب از رود بمانیم و هنگامی که او از رود گذر نکرد و دست صلح پیش آورد، ما مجاز به جنگیدن با کسی که خواهان صلح است نبودیم. خردمندان گفته‌اند آن که صلح را رها کند و جنگ برگزیند نباید در انتظار پیروزی باشد. هیچ‌چیزی برای شاهان زشت‌تر و بدعاقبت‌تر از شکستن پیمان و وفانکردن به‌عهد نیست، خواه اکنون و خواه به آیندهٔ دور. آیا پیروزی و ظفرمندی جز این است که ما با خودداری از ریختن

خونها و با آرام ساختن خاطر همگان و باز گرداندن شهرها و به گرو گرفتن فرماندهانی که چون چنگ و دندان افراسیاب و پایه‌های دولتش و رشته‌های اتحاد لشکریانش بودند بدست آورده‌ایم، بی‌آن‌که خونی ریخته شود و زیانی عاید گردد؟ و تو خود می‌دانی که سیاوش با تربیت والا و خون پاکی که در رگهاش می‌گردد، ازآن گروه نیست که پیمان بشکند و به نقض عهد و کار نادرست گراید تا تو آتش دل فرو نشانی، او با فرستادن آنان به نزد تو خون گروگانها را برگردن نخواهد گرفت و آنان را در آتش بیداد نخواهد افکند.

کیکاووس را خشم افزون گشت و گفت: از تو سزاوار همین است که چنین گویی که تو به سیاوش این راه نمودی و از درگیری و جنگ‌آوری از پی آرامش و سلامت خود پرهیز کردی. وظیفهٔ تو آن است که به درگاه بمانی تا من طوس را به نزد سیاوش بفرستم. اگر دستور مرا در آهنگ جنگ و گسیل گروگانها نزد ما پذیرفت، بهتر وگرنه لشکریان را به طوس بسپارد و خود به درگاه باز گردد تا هرچه بایسته است با او رفتار شود.

رستم غمناک شد و گفت: همچون من، سیاوش نیز از دستت رفته است. از خداوند یاری باید جست[۲۶].

کیکاووس طوس را فرا خواند و به او گفت: مأموریت تو آن است که به لشکرگاه سیاوش بروی و نامه و پیام مرا همراه ببری. اگر گروگانهایی که نزد او هستند پیش ما بفرستد و آهنگ کشور ترکان کند، پذیرفته است وگرنه لشکریان را از

۲۶ــ در بعضی نسخ «شاهنامه» چنین آمده است که رستم به دستور کیکاووس که در دربار بماند گردن ننهاد و رنجیده راه سیستان در پیش گرفت. هرچند در نسخهٔ چاپ مسکو که مورد مراجعهٔ اینجانب است، بیت زیر که محمود هدایت از نسخه «شاهنامه» مورد مراجعهٔ خود نقل کرده نیست:

سوی سیستان روی بنهاد تفت ابا لشکر خویش برگشت و رفت

ــ «شاهنامهٔ ثعالبی»، ص ۸۹.

ولی در ص ۱۷۰، جلد ۳ چاپ مسکو می‌خوانیم که خبر کشته شدن سیاوش به رستم در نیمروز رسید و وی از آنجای با لشکری به دربار کیکاووس رفت و سودابه را بکشت.

او تحویل بگیر و جایگزین او باش.

طوس فرمانش را پذیرفت و حرکت کرد و نامه را به‌سیاوش رسانید و چون سیاوش آن را بخواند، غمناک و سخت دلشکسته شد، هم از گفتار کیکاووس و هم از زندانی‌شدن رستم ــ پیش خود گفت: اگر گروگانها را نزد پدر خود بفرستم، همگی را خواهد کشت و خون آنان به گردن من خواهد بود و اگر با افراسیاب بجنگم، به سوگند خود وفا نکرده‌ام و خود را با خشم خداوندی رویاروی ساخته‌ام و اگر به سوی پدر باز گردم، بی‌آن که جنگ کنم، مرا خفیف و خوار خواهد کرد. سپس فرماندهانی را که از نزدیکان او بودند فرا خواند و از آنچه در دل داشت و او را غمناک ساخته بود لب به شکایت گشود و با آنان دراین کار به مشورت پرداخت. همگی نظر دادند که از پدر فرمان برد و با التماس آزادی رستم را بخواهد. وی به آنان گفت: من گروگانها را در چنین حالی نزد پدر نمی‌فرستم، بل آنان را به خدایگانشان باز می‌گردانم و با افراسیاب، پس‌از صلح‌و پیمان، جنگ نخواهم کرد و به ایرانشهر نیز به‌ناکامی بازنخواهم‌گشت، بلکه به ناکجایی کوچ خواهم کرد تا آنچه خداوند مقدر فرمود صورت پذیرد.

همگان گریستند و فریاد برآوردند و دعای خیر و سعادت برای او کردند. سپس وی‌سفیری‌نزد افراسیاب‌فرستاد وگروگانها را به او سپرد تا آنان را به افراسیاب باز گرداند و گفت: به افراسیاب بگوی که پدر بر من خشم آورده است که چرا با تو صلح کرده‌ام و از من خواسته که گروگانها را نزد او بفرستم و با تو جنگ در افکنم و شهرهای تو را تسخیر کنم. اما من پیمانی که با تو بستم نمی‌شکنم و روا نمی‌دارم که از خون یارانت که به امانت به‌من سپردی جویی بسازند و اینک آنان را تندرست نزد تو باز گردانیدم و برای خوشنودی تو پدر را از خود خشمگین ساختم و دوری از خانمانم را به‌خاطر تو برخود هموار کردم. کمترین خواستم آن است که در شهرهایت برمن راه بگشایی تا به یکی از بلندیها بروم.

فرستاده به سوی افراسیاب رفت و گروگانها را به او تسلیم

کرد و پیام بگزارد افراسیاب پیران پسر وسیکان[۲۷] را بخواند و او را از گردش کار و پیامی که رسیده آگاه ساخت. پیران به او گفت: آگاه باش که به برتری و خرد و بخشندگی و برازندگی سیاوش کس از مادر نزاد و وی برتو نیکویی روا داشته و شایسته است که پاسخ نیکویی او به نیکی دهی و از این فرصت سودبری برای گرامیداشت او مهربانی را به کمال رسانی، او را چون فرزند خویش بگیری که به امروز و فردا زینت‌افزای تو خواهد بود.

سخنان او با خواست افراسیاب هماهنگ افتاد. فرستادهٔ سیاوش را فرا خواند و او را گرامی داشت و گفت: به‌او بگوی که شهرهای ترکان برای تو افزوده‌های[۲۸] ایرانشهر است و مهر من بر تو از مهر کیکاووس به تو کمتر نیست. من با تو پیمان می‌بندم که تو را در شاهی و ملکتم انباز کنم و فرقی میان تو و خود ننهم و از تو چنان نگاهداری کنم که نیامها شمشیرها را، بلکه مژگان چشم‌ها را، از خواستت پیروی کنم و خشنودیت خواستار باشم. اگر بودن نزد مرا بپسندی، فرزند آزاده و سرور پیشرو خواهی بود و چنان که آهنگ بازگشت به شهرهای خود کنی، چنان که خواست تو است، تو را آزاد می‌گذارم که بروی. افراسیاب به دست دبیر خود همهٔ آنچه دراین پیام بود نویسانید و دستور داد نامه را مهر کنند و به فرستاده سپرد و بر او خلعت پوشانید و او را باز گرداند.

چون فرستاده به سیاوش رسید و نامه و پیام به او رسانید، سیاوش به کاری دیگر نپرداخت جز واگذاردن لشکریان به‌طوس، و سپس با نزدیکان خود آهنگ ماوراءالنهر کرد. چون از رود جیحون بگذشت، پیران را دید که به پیشباز او آمده است، همراه با پیل به‌آذین گرفته و ارابه‌های زرین و هدیه‌ها و ارمغانها. سیاوش از او حال بپرسید و از روی مهر دست‌در دست او گذارد. پیران و دیگران خدمتش کردند و به او پیوستند. علوفهٔ اسبان و

۲۷ــ پیران، پسرویسه.
۲۸ــ مضافات.

وسایل پذیرایی مهمانان آماده بود. از سمرقند که آذین‌بندی شده بود، گذشتند و شاباش‌ها چون باران فرو می‌ریختند و نوازندگان و خوانندگان می‌نواختند و می‌سرودند و لشکریان خدمت می‌کردند. سیاوش روزی را بیاد آورد که از سیستان به‌حضور پدر می‌رفت. اشك از چشمانش فرو ریخت که با دست آن را بسترد. پیران آن را بدید و بگریست و گفت: ای شاهزاده، از درونت و آنچه بردل داری آگاهم. خداوند نگهدارت باد و عاقبتت به خیر باشد. سیاوش او را ستود. آنگاه همگی رفتند و به بهشت گنگ رسیدند.

افراسیاب با لشکریان خود به پیشباز سیاوش شتافت و برادران و فرزندانش نیز همراه بودند و هردو برای یکدیگر از اسب پیاده گشتند. آنگاه سوار شدند. و همچنان رفتند. افراسیاب به او گفت: درآمدی و چه خوش آمدی و چه مبارك روی نمودی و به خویشاوند پیوستی و ریشهٔ شر بکندی و از خونریزی مانع آمدی. فرود نیامدی مگر در سرزمین خویش، شادمان باش با هر آنچه دلخواه تو است، وبرمن‌است‌تا هر آنچه خواهی فراهم آورم.

سیاوش پاسخی شایسته و نیکوداد و هر دو به سرایی‌رفتند که برای سیاوش آماده شده بود. چونان بهشتی بود که هرآنچه خواست دلها بود و روشنی بخش دیدگان، همگی در آن فراهم بود. هردو همراه با نزدیکانشان بدان سرای درآمدند و بر تخت زرین بنشستند و با یکدیگر به گفت و گو پرداختند. افراسیاب به‌پیران گفت: شگفتا از کیکاووس! چگونه شکیبا خواهد بود از [نادیدن] چنین چهره‌یی که زیباتر و روشنتر از آن هرگز ندیده‌ام! آنگاه به غذا دست بردند و آشامیدنی بنوشیدند و به ساز و آواز گوش سپردند و به خوشی وقت گذراندند و شاد بودند. چون شب در رسید، افراسیاب به سرای خویش بازگشت و بامدادان سیاوش سوار شد و به‌سرای افراسیاب رفت تا سلام گوید. افراسیاب به پیشباز او آمد و ده‌هزار دینار نثار راه او کرد و تمام روز با او همنشینی داشت‌و از انواع خواسته‌هاو کالاهای‌گرانبها وگرانمایه که همگی چشمگیر و دلخواه او بودند، به‌او ببخشید. سپس همچنان به دیدار یکدیگر می‌شتافتند و با هم به صحبت می‌نشستند و مهر

می‌ورزیدند وچوگان‌می‌زدند وشکارمی‌کردند. برادران‌وفرزندان و فرماندهان، نوبت‌به نوبت، آنان را به میهمانی می‌خواندند و اسباب شادمانی و مسرت آنان را فراهم می‌آوردند و برآنان روزگاری با سیاوش گذشت که گویی نموداری از بهشت بود.

چون گزارش سیاوش به کیکاووس رسید، پشیمان گشت و دست بر پشت دست می‌کوفت و انگشت به دندان می‌گزید و درد فراق بر او اثر گذاشت و از جنگ با افراسیاب که برآن عازم بود، به‌خاطر سیاوش، چشم پوشید. هدف سرزنش‌ها قرار گرفته بود و از او به بدی یاد می‌کردند و دیده از او برمی‌گرداندند. و اما رستم: گویی که دل از کف داده بود و خردش از دست شده بود و سرگردان گشته بود.

www.tabarestan.info تبرستان

افراسیاب سیاوش‌را داماد خودساخت‌وفرماندهی ولایت‌به‌او سپرد

سپس پیران که سیاوش را سخت عزیز می‌داشت، به‌او گفت: ای شاهزاده، خشنود نیستم که تنها باشی و دل آزرده. بل خوشتر دارم که از همهٔ بهره‌های این جهانی و لذتهای آن برخوردار باشی. شاه افراسیاب را دختری است که تنها او را برای تو می‌پسندم که شایسته‌ترین آفریدهٔ خداوند برای تواست و همتایی در سرزمین ترکان ندارد. آیا اجازت می‌دهی شما را به هم پیوند دهم و در این‌باره با شاه سخن گویم؟

سیاوش در او نگریست. گردش اشکها در چشمش گویی به جای او سخن می‌گفت. به او گفت: ای بزرگوار، ای پشتیبان من، اگر ارادهٔ خداوندی این است که من همچنان از ایرانشهر دور بمانم و دیگر پدرم، کیکاووس، و پرورنده‌ام، رستم را نبینم و مشیت پروردگار چنین است که تو جایگزین آنان باشی، هرچه‌را درست می‌پنداری همان را به‌کار بند.[۲۹]

۲۹ــ در «شاهنامه»، پیش از آن که سیاوش دخت افراسیاب را به‌زنی بگیرد، با جریره، دختر پیران، ازدواج کرد.

ــ ر. ك. «شاهنامه»، همان چاپ، ج۳، صص ۹۱ ــ ۹۳.

پیران نزد افراسیاب رفت و بسیار با او گفت و گو کرد. سپس دربارهٔ دامادشدن سیاوش با او سخن گفت. افراسیاب‌گفت: کسی را بهتر از او نمی‌شناسم. اما از آن می‌هراسم که بچهٔ شیر شیر گردد و در هلاك پرورندهٔ خویش بکوشد.

پیران گفت: شاه از سیاوش هرگز هراسی به دل راه ندهد که نیکی سرشت او و خرد جوهر او و بزرگواری شیوهٔ او است.

گفت: دخترم فرنگیس[۳۰] را جفت او می‌سازم. و دستور داد خواسته‌ها و گوهرها در اختیار آن دختر بگذارند. و پیران نیز با خواسته‌ها و اندوخته‌ها به پیروی از افراسیاب بر فرنگیس خدمت گزارد.

آنگاه پیران نزد سیاوش رفت. سلام داد و تبریك گفت و زمانی را برای پیوندشان معلوم کردند. چون هنگام زفاف رسید، گویی با همسری فرنگیس همه نیکبختی‌ها بهم رسیدند و خورشید و ماه بهم پیوستند و رشته [مودت] بهم گره خورد و پراکندگی به پیوستگی گرایید و گفته‌اند که از عهد نخستین، هیچ پسر و دختر شاهی شایسته‌تر از آنان نبوده‌اند.

سپس افراسیاب سیاوش را به فرمانروایی کشوری گمارد که میان ترك و چین بود و خواسته‌های گوناگون به‌او بخشید و به او گفت همراه با خاندان و کسان و خدمتگزاران و همراهان به کشور خود برود.

سیاوش آمادهٔ سفر گشت و سوار شد و فرنگیس با هزار کنیز همراه او شد. سیاوش بابهترین‌وسایل و زینتها وتجهیزات درخور به حرکت آمد. پیران نیز همراه او بود. او و همراهانش را به ختن[۳۱] که زیر فرماندهی او و بزرگ شهری بود، میهمان‌خواند و دستاوردهای شهرها وکالاهای‌گرانبهای گنجینه‌

۳۰ــ متن:کسیفری. در «شاهنامهٔ فردوسی»، فرنگیس، در «تاریخ طبری»، و سنافرید، در «بندهش» ویسپان فریا آمده است. ظاهراً کسیفری با گاف فارسی بوده است که در زبانهای اوستایی و پهلوی و دری‌گاف و واو به هم تبدیل می‌شده‌اند. در این صورت، روایات «بند هشن» و ثعالبی و حتی طبری با هم نزدیك است و در روایت فردوسی دو جزء کلمه پیش و پس شده است.

۳۱ــ ختن: شهری در ترکستان چین، در حدود تبت. ــ «المنجد».

های خویش را به او پیشکش کرد. آنگاه در سفر با سیاوش همراهی کرد تا به ایالت او رسیدند. و او را در منزلگاهی پیاده ساخت که دشت و کوهسار و آب و درخت و نزهتگاه و شکارگاه همه کنار هم بودند ــ زمانی نزد سیاوش بماند. آنگاه وداع گفت و به ایالت خود، ختن، بازگشت.

گزارش ماجراهایی که بر سیاوش روی نمود تازمانی که‌کشته شد

آنگاه سیاوش در همانجای، در دشتی گسترده، شهری پی‌افکند در حصار گرفته، با جایگاهی پاکیزه. همهٔ زیباییهای‌جهان را در آن گرد آورد و در آن منطقه آن را مخصوص و منحصر ساخت و آن را سیاوناباد[۳۲] نامید. و نیز برای فرنگیس سرایی ساخت که رشك همهٔ کاخها بود. برای خود نیز کوشکی ساخت. بریك سوی آن چهرهٔ کیکاووس و زال و رستم و طوس و دیگر سران را کشیده بودند و بر دیگر سوی، صورت افراسیاب و گرسیوز و پیران و دیگر فرماندهان را تصویر کرده بودند.

به آیین جوانمردی، خوانهای شاهانه آراست و مجلسهای با شکوه برپا داشت‌که خبر آن پراکنده گشت و در افراسیاب حسادت برانگیخت. خرده‌گیران نزد افراسیاب ازسیاوش به‌سعایت‌پرداختند و سخنهای ناروا دربارهٔ او گفتند که دل ترکان بدست می‌آورد و با دشمنان سازگاری می‌کند و به راز گویی و پنهان‌کاری با دوستان می‌نشیند. افراسیاب برآن شد که از حقیقت کار وی‌آگاه شود. گرسیوز را به سوی اوگسیل داشت و با او هدیه‌ها و کالاهای ظریف همراه کرد و گفت: به او بگوی که مرا دل به سوی تو می‌کشد و دوست دارم که بار دیگر دیدار تازه کنیم. رنج سفر برخود هموار کن و تازان به سوی من آی و مرا غرق در

۳۲ــ متن: سیاوناباد. در روایات‌مذهبی وملی‌ایران، نام‌آن‌شهر گنگ دژ است.
ــ ر.ك. «یشتها»، ج۲، ص ۲۳۱.
و به روایت «شاهنامه»، سیاوش دو شهر را بنا نهاد: یکی گنگ‌دژ و دیگری شهر سیاوش گرد. و ظاهراً سیاوناباد تصحیف سیاوشاباد است.

شادی ساز. خود با آن که در حرم خودداری به پیش من آی تا با شما دمساز گردم و از دیدار شما بهره گیرم و سپس شما را به جایگاهتان باز گردانم.

گرسیوز آهنگ سفر کرد، او با سیاوش از هرکس دشمنتر و حسودتر بود. چون به‌شهر سیاوش نزدیک شد، سیاوش همراه با نزدیکان خویش به پیشباز او آمد و مهرورزی و مهربانی را دربارهٔ او به‌نهایت رسانید و او را در کاخ خویش فرود آورد و با او گذرانی خوش و بی‌پرده داشت.[۳۳] چون گرسیوز دربزرگ‌منشی و جوانمردی او نگریست، بروی بیشتر رشك برد و بر دشمنی با او افزود و میان او و افراسیاب به سخن‌چینی پرداخت. داستانها ساخت و دروغها پرداخت تا میانشان آتشی برافروزد و آشوبی بپا کند. به سیاوش گفت که افراسیاب از تو دلی آکنده از بدخواهی و زشتی دارد و تو را به‌پیش خوانده است تا به بندکشد و خونت بریزد. سیاوش به او گفت: بی‌گناه نمی‌هراسد. آن که کارش نیکو است گمانش نیز نیکو است. من دعوت افراسیاب را می‌پذیرم و پاك‌اندیشی و پاکدلی و بی‌گناهی خود بر او می‌نمایانم تا بار دیگر به من نزدیك شود وآنچه دلش را از من بیزار کرده است از میان برود.

گرسیوز گفت: کار درست آن است که من برتو پیشی‌گیرم و از تو به‌نیکی یاد کنم و او را آگاه سازم که تو تا چه مایه از دروغی که برتو بسته‌اند به دوری و از حقوقی که از تو و پدر گیانت برگردن دارد با او به روشنی بگویم.

پس در راه شد و شتاب آورد و به افراسیاب رسید و در

۳۳ــ متن: خرج فی عشرته من قشرته. در خوش‌گذرانی با او بی‌ریا و بی پرده بود.

زتنبرگ این عبارت را چنین به‌فرانسه ترجمه کرده است:

et fit des efforts extraordinaires pour entretenir avec lui des rapports entierement cordiaux - 208.

در «شاهنامهٔ ثعالبی»، مترجم چنین آورده است: مساعی بسیار در برقراری روابط صمیمانه با وی بکار برد. ــ ص ۹۵. که نسبت به عبارت فرانسه، ترجمهٔ درست و نسبت به متن عربی نقل به‌معنی است.

زشت نشان دادن ظاهر حال سیاوش بسیار بگفت و در سخن‌چینی و فتنه‌گری پیوسته به‌کار بود و دل افراسیاب را پر خشم‌وکینه کرد و به او گفت: ای که در کنار دشمن به خواب رفته‌ای، بیدار شو. آن که او را در کشورت پناه داده‌ای و او را در ملکت خود همتای خویشتن ساخته‌ای از تو نیرومند گشته و مجهز شده است تا با تو در آویزد و درست آن‌است‌که بر او پیشی‌گیری و ریشه‌اش برکنی و به او مهلت ندهی. او را به چاشت‌گیر، پیشتر از آن که تو را شبچرهٔ خویش سازد.[۳۴]

افراسیاب بی‌درنگ سوار شد و با دسته‌های همگروه از لشکریان خود شتابان و تازان ره سپرد تا به سیاوناباد نزدیک گشت. سیاوش خوابی هولناک دیده بود که از آن به یقین دانسته بود که از میان خواهد رفت. به فرنگیس که از او بار داشت، هرچه در خور بود اندرز گفت و او را از مرگ زودرس خویش آگاه‌ساخت وگفت: نام آن باری‌که باخودداری کیخسرو[۳۵] نهاده‌ام که به خونخواهی من خواهد پرداخت، و پیران به خواهشگری تو را نجات می‌دهد.

سپس با نزدیکان خود به پیشباز افراسیاب شتافت. چون چشم افراسیاب براو افتاد، برسرش فریاد کشید و دستور داد تا اورا از اسب فرود آورند و دستانش ببندند و او را، حالی‌که برهنه پای و سر بود، در برابرش تا سیاوناباد بکشانند. پوزش خواستن سیاوش و آگاهی دادنش که بی‌گناه است بکار نیامد، جز این‌که برسختگیری افراسیاب افزود. گرسیوز نیز پایه‌هایی که خود گذارده بود محکمتر می‌کرد و افراسیاب را به کشتن سیاوش برمی‌انگیخت و او را از عاقبت شوم رهایی‌اش برحذر می‌داشت. [افراسیاب] به کشتن سیاوش فرمان داد و [گرسیوز] او را به پهلو افکند و با شمشیر خود سرش ببرید، آنچنان که گوسفندی

۳۴ــ وان تتغدی به قبل ان یتعشی بك. او را ناهار خودساز، پیش از آن که تو را شام خود کند.

۳۵ــ متن: کیخسره. در «اوستا»، کوی هئو سرفره، و بنا به‌روایت دینکرت هشتمین از خاندان کیانی است.

ــ ر. ك. «کیانیان»، ص ۱۳۳.

را سر ببرند.[۳۶] خونش را در طشتی زرین ریختند، و امر داد که آن را در بیابان بپراگنند. بادی تند برخاست و غباری ستبر برانگیخت. تاریکی همه‌جا را فرا گرفت.

افراسیاب در دم پشیمان گشت و گرسیوز را نفرین کرد و از خود دور ساخت و به‌کشتن فرنگیس فرمان داد. قضا را پیران سر رسید. خود را از اسب برزمین افکند و در غم این رویداد دردناک با دست برسر و روی‌کوفت و پیراهن بدرید و برافراسیاب درآمد. کار افراسیاب را در کشتن سیاوش نادرست خواند و به او گفت: اینک چنین‌کاری را کرده‌ای و آتشی در جهان افروخته‌ای که دامنگیر تو و یارانت و کشورت خواهد بود، با دخترت چه کار است؟ چه گناهی از او دیده‌ای که فرمان به‌ریختن خونش داده‌ای؟.

افراسیاب دستور داد که فرنگیس را به او بسپارند. پیران او را نزد خود برد و شرط احتیاط بجای آورد و به‌کسان خود در این‌باره سفارش کرد.

چون خبر این کشتار به ایرانشهر رسید، جهان ناآرام‌گشت و زمین از گریه بر خود لرزید و همگان مصیبت زده شدند و روزگار تیره و سخت گردید. سوگها بر پا گشت. حال کیکاووس چون حال افریدون بود، بدان هنگام که خبر مرگ ایرج به او رسیده بود. رستم را نیز آرام و قرار از کف برفت. از خود بیخود شده، به‌شتاب، برهنه پا و سر و گریان، برکیکاووس درآمد و

۳۶ــ در متن نام افراسیاب و گرسیوز نیست و مرجع ضمیرهای فرمان دادن و به پهلو افکندن و سر بریدن روشن نشده و چنان می‌نماید که یك تنند که البته درست نیست، ولی به‌قرینه آمر باید افراسیاب و گرسیوز که تنها نام او در صحنه آمده، مأمور و سیاوش مقتول باشد. از این‌رو، زتنبرگ و همچنین مترجم «شاهنامهٔ ثعالبی»، به‌پیروی از او، چنین ترجمه کرده است: «افراسیاب که بقتل او امر داد گرسیوز او را به‌پهلو خوابانید چونانکه میشی را سر از تن جدا سازند با شمشیر سرش را در طشت طلائی برید...» ــ ص ۹۶.

در «شاهنامه» آمده است که گروی‌زره با خنجر گرسیوز او را بر طشت زرین سر ببرید.

ــ«شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۳، ص ۱۵۲.

www.tabarestan.info تبرستان

گفت: ای شاه، راندن فرزندت که در جهان همتا نداشت، نه‌کاری بسزا بود، چونان‌که بردشمن تو و دشمن خویش پناه آورد تا زمین را به‌خونش آبیاری کند. پشتها از دردش دوتا شد وکارها به‌خاطر او پریشان گشت و این همه از آن است‌که تباه‌کاری‌های سودابهٔ جادوگر و بدکاره را برخود هموار کردی و از خوی و کردار زشتش چشم پوشیدی.

آنگاه به سوی کاخ زنان شتافت و چنگ در گیسوی سودابه زد و او را کشان بـه نشستنگاه کیکاووس آورد و در برابرش او را بکشت. کیکاووس لب‌نگشودکه سرافکنده وناتوان شده‌بود.

رستم و فرماندهان هفت روز بـه سوگ سیاوش نشستند، نه بل، سر و پای برهنه به عزایش ایستادند.[۳۷]

زادن کیخسرو فرزند سیاوش و برومندیش

فرنگیس نزد پیران بسر می‌برد و چون وقت آن رسیده بود که بار خویش بنهد، پیران به خواب چنین دید که سیاوش به‌او می‌گوید حـال که از جان من پاسداری نکردی، فرزندم را پس از من نگهبان باش. پیران بیدار شد. کسان‌خود را پیش خواند و از آنان جویای حال فرنگیس شد. به او مژده دادند کـه تندرست است و

۳۷ـ چنان که قبلا گفته شد، فردوسی و ثعالبی داستان سیاوش را با تفصیل بیشتر آورده‌اند. با این وصف، ثعالبی بـه زبـان تاریخ آن را نگاشته، ولی در «شاهنامه» شرح وبسطی که لازمهٔ داستانسرایی و حماسه‌پردازی است بیشتر است. از آن جمله گفتار ستاره شماران و خوابگزاران و خوابها که دیده شده وهرچه در آینده روی خواهد داد از پیش یاد کرده در این کتاب نیست. میان تاریخ ثعالبی و «شاهنامهٔ فردوسی» در این داستان، حتی در تعبیر و تشبیه، جهات مشترک فراوان است که مایهٔ حیرت است. با این وصف اینکه در نام قهرمانان به‌ظاهر اختلاف (و در واقع، اختلاف لهجه‌های گوناگون) دیده می‌شود، نشانهٔ آن است که فردوسی و ثعالبی منابع متعدد واحیاناً مشترک داشته‌اند واین اختلاف در انتخاب از روایات مختلف ناشی شده‌است.

www.tabarestan.info تبرستان

پسری زاده است که از هرکس به سیاوش بیشتر مانند است. کودک را بخواست و از زیبایی چهره‌اش در شگفت شد. حالش دگرگون گشت و گرهٔ اشك از چشم بگشود و گفت: به‌خدای سوگند که با همهٔ توانم و تا پای جانم، او و مادرش را پاس خواهم داشت. به خانوادهٔ خود دربارهٔ او سفارش کرد و به آنان سپرد که جایش را نیکو بدارند و در پرورش پسندیده‌اش بکوشند و آنگاه برای آگاه ساختن افراسیاب در پی فرصت مناسب بود تا در هنگامی خوش به او گفت فرنگیس فرزندی آورده است که از هرکس بیشتر به تو مانند است. هرچه می‌خواهی بکن، ولی اگر می‌پذیری، اندیشه‌ات را دربارهٔ او بد مکن.

افراسیاب گفت: گمانم به او بد می‌شود، سپس مهرش در دلم می‌نشیند. سزاوار چنین است که او را به بیابان ببری و به یکی از چوپانان بسپاری که نگهداریش را برعهده گیرد.

پیران از گفتهٔ او شاد شد و کودك را به مهتر چوپانان خود بسپرد و همه گونه سفارش دربارهٔ او کرد. هر زمان کسان معتمد خویش را برای خبرگیری و دلجویی و انجام خدمت نزد او می‌فرستاد.

تا کیخسرو به هفت سالگی رسید. پس تیری و کمانی بدست گرفت. آن را درست و راست و سخت کرد و به شکار خرگوش آغاز کرد. سپس به شکار آهو و گورخر پرداخت و ارزشی بر چوپانان نمی‌نهاد. چوپان به نزد پیران رفت و او را از حال کیخسرو آگاه ساخت. پیران به سوی جایگاه او شتافت و او را بخواند. کیخسرو که پرتو فرهٔ ایزدی از او نمایان بود، پیش آمد، بدو نماز برد و در برابرش بایستاد. پیران زیباییش را تحسین کرد و از برازندگی او در شگفت ماند. او را نزدیکتر خواند و خوش‌آمد گفت و گرامیش داشت و او را ببوسید. کیخسرو گفت: چه راست گفتار بود آن که گفت تو را در بزرگواری و سروری همتایی نیست که فرزند چوپانی را شایستهٔ این همه مکرمت دانسته‌ای.

پیران به او گفت: ای فرزندمن، تو پسر چوپان نیستی، بل تو زادهٔ شاهانی. و او را با خود به سرای خویش برد و به مادرش

رسانید. تنپوش شایسته بر او بپوشانید و بخششها کرد و با فرزندان خود بیامیخت.

پیران بر جان او از سوی افراسیاب نگران بود. پس از آن، افراسیاب کیخسرو را به حضور خواست و چون بر او نظر افکند، مهرش به دل وی نشست و فرمان داد که با مادرش به شهر پدر، سیاونا باد، بروند. آنان با شماری کم از خدمتگزاران و کنیزکان بدان سوی کشیدند. آنجا گنجهایی از آن سیاوش بود. فرنگیس آن گنجها را با احتیاطی درخور بیرون آورد و کارهای خود و فرزند را سامان داد. کیخسرو چون ماه نو روی به تمامی داشت و چون بچهٔ شیری هر روز نیرومندتر می‌شد. سواری می‌کرد و به شکار می‌رفت و نشان پادشاهی از او نمودار بود.

گزارش نخستین نبرد در خونخواهی سیاوش

پس از آن [سوگواری] رستم فرماندهان و بزرگان را گرد آورد و آنان را به‌خونخواهی سیاوش برانگیخت و بر آنان مقرر داشت که ساز جنگ فراهم آورند. آنان پذیرفتند و گرد هم آمدند و آمادگی یافتند و به زیر پرچم رستم درآمدند و روی به سرزمین ترکان آوردند.

افراسیاب با لشکریان خود با آنان رویاروی‌شد. چون طلایگان به یکدیگر رسیدند، حالی که فرماندهٔ پیشاهنگان افراسیاب سرخه[۳۸]، فرزندش بود، نبردی سخت میان آنان روی داد و فرامرز فرزند رستم سرخه را به اسارت گرفت و به پیش پدر برد. به فرمان رستم، او را مانند سیاوش سر بریدند.

خبر مرگ سرخه صیحه در لشکرگاه افراسیاب افکند. خود او بیهوش گشت و بیفتاد. چون بهوش آمد، پروای نام و ننگ را، با لشکریان سوار شد تا دو گروه باهم رویاروی‌شدند. رستم لشکریان را آمادهٔ کارزار ساخت و میمنه و میسره را به آیین بداشت و خود در قلب سپاه جای گرفت. افراسیاب نیز در لشکریان‌خود چنین‌کرد.

۳۸ــ متن: صرخه.

www.tabarestan.info تبرستان

دو لشکر بهم آویختند. آتش جنگ تیز شد. نیزه‌ها و شمشیرها درهم شکست. زمین سرخ و آسمان سیاه و پیکار سخت‌تر گشت. رستم نیز به هنر آفرینی‌های شگرف، آنچنان که خوی او بود، پرداخت. قهرمانان را بر زمین می‌کوفت و در نبرد شگفت‌کاری‌ها می‌کرد. دیگر فرماندهان نیز از او پیروی می‌کردند. کس برجای نگذاردند و رها نکردند. ترکان هزیمت یافتند و افراسیاب به‌جای خود در بازمانده‌های لشکرش بازگشت. آنان را تا سرزمین ترکان دنبال‌کردند. آفراسیاب به‌کشور چین‌گریخت و رستم برکشورهای افراسیاب غلبه یافت و لشکری به همهٔ شهرهای ترک گسیل داشت و به‌آنان‌اندرز داد که‌جنگجویان‌را بکشند و از دهگانان و کشاورزان دست بدارند. چون بر بهشت گنگ دست یافت و برجای افراسیاب نشست، گفت: اگر آن دشمن را نکشتیم، او را بیرون راندیم و بر او شکست آوردیم و بر شهرهای او و گنجینه‌های او و سلاح او و چهارپایانش دست یافتیم.

خبر کیخسرو از او پوشیده ماند و نشانی از او نیافت. سپس رای رستم بر این قرار گرفت که به ایرانشهر بازگردد تا شرط احتیاط را دربارهٔ سرزمین ایران و شاه ایران، کیکاووس، بجای آرد. به فرماندهان و لشکریان دستور بازگشت داد که همراه با او به حرکت آیند. رستم غنایم و مردان و زنان اسیر را با خود آورد و در راه شد تا به سیستان رسید و فرماندهان را به درگاه کیکاووس گسیل داشت.

www.tabarestan.info تبرستان

بازگشت افراسیاب به سرزمین خود و رسیدن کیخسرو به ایرانشهر

چون افراسیاب آگاهی یافت که ایرانیان به ایرانشهر بازگشتند، به کشور خویش باز آمد. آن را ویران و سوخته یافت. از حال کیخسرو جویا شد و دانست که وی بر جای خویش ماندگار است. دیگر یاد او نکرد و به بیرون آوردن گنجینه‌ها و سامان بخشیدن به کارهای خود و ترمیم وضع لشکریان و فراهم آوردن

آنچه برای از سر گرفتن نبرد بایسته است پرداخت.

در ایران، به گیو، فرزند گودرز،[۳۹] دستور داده شد که راهی شهرهای ترکان شود و به سیاونا باد برود و کیخسرو را به ایران بیاورد. گیو شبانه راه می‌سپرد و روز پنهان می‌گشت. تا پس از رنج و کوشش بسیار به باغی نزدیك سیاونا باد رسید. کیخسرو گاه در پی شکار و گاه برای آرامش و تفرج، به آن باغ می‌آمد. پس روزی گیو را از دور بدید و بر دل او گذشت که وی از ایرانشهر آمده است که او را بیابد. گیو نیز او را بدید. دلش گواهی داد که سوار، کیخسرو است. با هم برخوردند. یکدیگر را شناختند و در آغوش گرفتند از حال یکدیگر جویا شدند و کیخسرو او را با خود به سیاونا باد برد.[۱] او را پنهان داشت و آنچه برای راهی شدن با او بایسته بود فراهم آورد. آنگاه بر اسب پدر خود سوار شد که نظیر آن دیده نشده بود. شبدیزی تیزتك گیو را داد تا سوار آن شود. همچنین مادر خویش را بر اسبی بادپای سوار کرد. هریك اسبی به یدك داشتند که بر آنها خرجینی از دینارها بار بود. شتابان براه شدند. جست و جوگران به دنبال آنان آمدند. گیو خود را از همراهان جدا ساخت تا تعقیب‌کنندگان را دور کند، تارومارشان ساخت و به کیخسرو گفت که با شتابی بیشتر اسب برانند. آنان نیز با کوششی فزونتر تاختند تا به رود جیحون رسیدند. نگهبانان رود آنان را از گذر کردن از جیحون بازداشتند. گیو به کیخسرو گفت: تو شاه جهانی و پرتو فرهٔ ایزدی با تو است. رای درست آن است که از رود بگذری، ما هم به دنبال تو باشیم، پیشتر از آن که افراسیاب بر ما دست یابد.

کیخسرو و آن دو به دنبال او بدون کشتی از آب‌گذشتند. افراسیاب در پی آنان شتافت و در سپردن چنان راه‌ها و گذرگاه‌های دور و سخت در مدتی اندك رنج بسیار برد، ولی آگاه شد که آنان با چهارپایان خود از آب گذشتند. دندانهاش از خشم بهم می‌خوردند و انگشت افسوس به‌دندان گزید. ترسان و دلمرده بازگشت.

چون کیخسرو به ایرانشهر رسید، فرماندهان و سران با

۳۹ـ متن: کیوبن جوذرز.

ارابه‌ها و شاباش‌ها و هدیه‌ها به‌پیشباز او شتافتند. رستم از سیستان و گودرز از اصفهان و دیگر بزرگان از شهرهای دیگر به‌دیدار او آمدند و در راه رسیدن به کیکاووس، به‌او پیوستند. سالهای عمر بسیار کیکاووس را شکسته‌بود و بر بینایی و شنواییش اثر گذارده بود. به‌سوی کیخسرو آمد و او را نماز برد و بر تخت زرین بنشاند و تاج شاهی را به‌او ارزانی داشت و از سفر او جویا شد و گیو را به‌خاطر کاردانیش و ثمرهٔ کارش ستود. دستور داد تا خزینه‌ها و گنجینه‌ها زیر فرمان کیخسرو باشند و همهٔ فرماندهان و لشکریان را در خدمت او آورد. همگان کمر به‌خدمت کیخسرو بستند و از او فرمان بردند.

کیخسرو با فرماندهان، برای خونخواهی پدر، آهنگ نبرد با افراسیاب کرد

کیکاووس و فرماندهان کیخسرو را به‌جنگ با افراسیاب و خونخواهی پدر تشویق کردند و او را در این کار از خود مشتاقتر یافتند. به‌آنان گفت: سوگند خدای را که خوردن و نوشیدن برمن گوارا نیست. دلم آرام نگیرد و خاطرم انس نپذیرد تا آنگاه که خون پدر را چنان تلافی نکنم که بتوان در بستر خواب آرمید، به خواست و یاری خداوند. همگان با من هماهنگ شوید و فرمان من ببرید!

براو نماز بردند و پیمان بستند که جانفشانی کنند و درپی گرد و غباری که شبدیزش در هرجا و هر حادثه برانگیزد، بتازند و حق فرمانبرداری را در خدمتش بجای آرند. سپس کیخسرو لشکریان را باز نگریست و آنان که پراکنده بودند گرد آورد و جیره ومقرری به‌آنان رسانید. بکوشید و جنگ‌افزار فراهم ساخت. آنگاه با شماری انبوه و بسیار به‌راه افتاد، حالی که رستم و طوس و گودرز و گیو و دیگر سران و بزرگان با او بودند، و درفش کاویان را به‌همراه داشتند.

پیشاهنگان از پیش می‌رفتند، طلایه‌های افراسیاب را درهم

شکستند و کشتند و براندند. کیخسرو در برابر بلخ لشکر آراست. افراسیاب میان سغد[۴۰] و بخارا بود. لشکریان آن دو باهم نبرد می‌کردند. گیرودار میان آنان بسیار شد و جنگهای خونین و سخت درگرفت. فتنه‌ها و بدبختی‌های جنگ به‌درازا کشید، چندان که گویی که جنگ همگان را درکام خودکشید. درکشاکش جنگ‌آوران، مردم نابود می‌شدند. گفته‌اندکه‌این جنگ چهل‌سال بطول‌انجامید و هجوم لشکریان زراعت و حاصل شهرها و مردم را نابود کرد. چون مصائب جنگ به‌آخرین حد خود رسید، لشکریان افراسیاب عقب‌نشستند وسپاه‌کیخسرو به‌پیش راندند. حمله‌ها و درگیری‌ها فزونی یافت، تا به کشتاری سهمناك منتهی گشت و افراسیاب و یارانش با زشترویی پا به‌فرار گذاردند و از او نه‌نامی شنیدند و نه نشانی یافتند. رستم و فرماندهان با غنائم جنگی بسیار پیروزمند به‌لشکرگاه کیخسرو باز آمدند. پس از آن، افراسیاب به شهرهای خود بازگشت و از تنگنا بجست و سپاهیان پراکنده را گرد آورد و به دوستانی که در پیرامون خود داشت نامه‌نگاشت تا او را به‌سپاهی و جنگ‌افزار یاری دهند. در درگاه او انبوهی از جمعیت گرد آمدند که به‌شمار نمی‌آمدند و در بازبینی آنان[۴۱] و بخشش مقرری و جیره و از پیش برداشتن مشکلاتشان همهٔ کوششهای بایسته را بکار بست و با لشکریان خویش در راه شد و پیران بالشکری خروشان به‌پیش تاخت. کیخسرو از آمدن افراسیاب آگاهی یافت. وی نیز با لشکریان خود در راه شد و گودرز را نیز با لشکری ستیزه‌جو از پیش فرستاد. میان‌پیشاهنگان از دوسوی برخوردهای سخت در گرفت‌که ازشرحش سخن به‌درازا کشد. گودرز و پیران رویاروی شدند و میان آنان گفت و شنیدی بسیار پیش آمد. سرانجام همرای شدند که از هردو لشکر ده تن از سران باهم به نبرد برخیزند و گودرز و پیران نیز با یکدیگر جنگ درافکنند. در این نبرد پیروزی با ده تن ایرانی بود. ده‌تن

۴۰ــ متن: صغد ــ از شهرهای بزرگ ماوراءالنهر، و بخارا نیز پایتخت همان ناحیه بوده است.

ــ ر. ك. «احسن‌التقاسیم»، بخش خاوران.

۴۱ــ عرض ــ سان.

ترك کشته شدند و پیران نیز به‌دست گودرز به هلاکت رسید. و درست درهمین وقت کیخسرو با لشکریانش در رسیدند. ترکان سلاحهای خود را برزمین نهادند و سرهای‌خویش را برهنه‌کردند. کیخسرو به‌آنان امان داد و آنان را آزاد گذاشت که در درگاه او بمانند یا به‌میهن خود بازگردند. گروهی بماندند و گروهی بازگشتند. کیخسرو بر مرگ پیران سخت اندوهناك شد و گفت: افسوس بر والاگهری‌که درون‌پلیدیها می‌زیست‌و فرشته‌یی‌که میان اهریمنان جای داشت. به‌خداوند سوگند، اگر زنده براو دست می‌یافتم، حقوقش را پاس می‌داشتم و پاداشش را به‌نیکی می‌دادم. اما آن که رفته است دیگر بازنمی‌گردد. آنگاه دستور داد که پیکرش به‌آیین بردارند و به‌میهنش بازگردانند.

گزارش رویدادهایی که به‌کشته‌شدن افراسیاب انجامید

فرماندهان و لشکریان از نواحی گوناگون به‌سوی کیخسرو آمدند و به‌او پیوستند و درفش کاویان را پیشاپیش او می‌بردند و با او راه می‌سپردند. افراسیاب با لشکریان خود از جیحون گذشت. خبر هلاکت پیران و فرماندهان همراهش و همچنین ترکانی که امان یافتند و به‌کیخسرو پیوستند شنید. از این خبر نیرویش بشکست. یارانش پراکنده گشتند. دستور داد او را تنها بگذارند. از تخت خود به‌زیر آمد و جامه برتن درید و روی برخاك گذارد و عقدهٔ دل با ریختن اشك بگشود و آه آتشین از دل برآورد و به‌زاری و افسوس پرداخت. سپس جامه دیگر کرد و به فرماندهان و سران لشکر اجازت داد که به‌حضورش بیایند و غم دل با آنان بگفت و آنان را به جنگ برانگیخت و پرداخت مال را از هرنوع به‌عهده گرفت و دستور داد که راهی کارزار شوند. با او راه سپردند تا دربرابر لشکریان‌کیخسرو رسیدند. در این هنگام دو گروه به فلاتی رسیدند که در سوی راست خوارزم[۴۲] و درسوی

۴۲ــ خوارزم در دوسوی جیحون است، قصبهٔ بزرگ آن در سمت هیطل و قصبهٔ دیگر آن در سمت خراسان است.

ــ ر. ك. «احسن‌التقاسیم»، ص ۴۱۲.

چپ دهستان[۴۳] قرار داشت و همانجای را لشکرگاه ساختند.

افراسیاب پیام‌گزارانی نزد کیخسرو فرستاد و درخواست صلح کرده با تعهد پرداخت اموال. کیخسرو گفت: به خدای سوگند که تو نمی‌توانی مرا به گفته‌یی یا به مالی بفریبی و جز شمشیر میان من و تو نخواهد بود. افراسیاب دستور داد طبلهای جنگ را فرو کوبند و برای نبرد آماده شوند. دو گروه به جنگ پرداختند تا شب فرا رسید و میان آنان جدایی افکند. کیخسرو به فرماندهان و یاران خود دستور داد نگران شبیخون و نگهبان خویشتن باشند. گویی ناآمده را از پس پرده‌یی نازك می‌دید. افراسیاب آمادهٔ شبیخون گشت. چون شب دامن بگسترد، در میان نخبگان لشکری و یاران تیزچنگال خویش بر لشکریان کیخسرو زد. ولی رستم و سران فرماندهان را آمادهٔ کارزار یافت و چنین بود که افراسیاب پس از کشته شدن بخش بزرگی از لشکریانش، پشت به میدان کرد.

فردای آن روز، برای جنگ روزانه به میدان آمدند. صف آراستند و قرارگاه‌ها را به آیین آوردند. به تیراندازی و نیزه افکندن و شمشیر آختن و گرز نواختن پرداختند. تاآفتاب به‌نیمروز رسید. توفانی سخت در گرفت و خاك و غباری هولناك برآورد که بر چشمان ترکان خاك و سنگریزه می‌پاشید. ایرانیان حملهٔ سختی برآنان آوردند و شمشیر و عمود برآنان نواختند و صفوفشان را در همه‌جا شکافتند. افراسیاب با شمار کمی از یاران پای به فرار گذارد. بخش بزرگی از لشکریانش امان طلبیدند.

کیخسرو، پیروز و با غنائم، به لشکرگاه خود باز گشت و با رستم و دیگر نام‌آوران به باده‌پیمایی پرداخت. بر شکست و فرار دشمن شادی می‌کرد و می‌گفت: اگر دشمن را نکشتیم، او را بشکستیم و زخمی و گریزان کردیم و او را با همهٔ گردنفرازان و سپاهیان بی‌شمار به سیه‌روزی دچار ساختیم و از سرزمین

۴۳ــ دهستان، بزرگترین شهر بادغیس. در گرگان و کرمان نیز شهرهایی به‌همین نام بوده‌اند.

ــ ر. ك. «احسن‌التقاسیم»، ص ۳۵.

www.tabarestan.info تبرستان

خویش براندیم.

چون بامداد شد، کیخسرو تن بشست و جامهٔ نیایش بتن کرد و با خدای خویش خلوت کرد و روی بر زمین نهاد و خداوند را ستود و سپاس‌گزارد و مال به خواهندگان بخشید فرماندهان را خلعت پوشانید و غنائم و اسیران میان آنان بهر کرد و برای کیکاووس پیام فرستاد و صورت حال را باز گفت. آنگاه با لشکریان آهنگ بهشت گنگ کرد تا به آنجا رسید و بر آن دست یافت. شبروان و جاسوسان به هر سوی گسیل داشت تا افراسیاب را بیابند و از او در آن سوی چین خبر یافت که با نیرنگ از دریا گذشت و به دژ خویش که گنگ دژ[۴۴] نام داشت، پناه برد.

کیخسرو او را دنبال کرد و از چین بگذشت. فغفور، پادشاه چین، خود کمر به خدمتش بست و او را به میهمانی فرا خواند. اموال نثار او کرد و شاهان آن قلمروها نیز از او پیروی کردند و با آوردن پیشکش‌ها و هدیه‌ها و کالاهای ظریف، به دیدار کیخسرو آمدند و برای او کشتیها و تجهیزات بایسته فراهم ساختند و با او همراه شدند تا با لشکریان خود از آنجا گذشت. چون نزدیك گنگ دژ شد، افراسیاب چون جیوهٔ فرار از آنجا ناپدید گشت، گویی که اندر زمین فرو شد.

کیخسرو به گنگ دژ فرود آمد. آنجا را در زیبایی و پاکیزگی و فزونی خیر و برکت، چون بهشت زمین یافت. در آنجا آسایش طلبید و آرامش یافت و داد دل از سر خوشی و خوشگذرانی بستاند و همهٔ اموال آنجا را گرد آورد. رستم و فرماندهان نظر دادند که به ایرانشهر باز باید گشت و او را از طمع بستن دشمنان در املاك و فریبکاری افراسیاب برای رسیدن به آنجا برحذر داشتند.

کیخسرو ساز سفر کرد آورد و آن ناحیتها را به شاهانشان واگذاشت و بر هر یك از آنان باژی[۴۵] نوشت که بپردازند و آهنگ بازگشت کرد. فغفور و دیگر شاهان آن حدود با او همراه

۴۴ـ متن: گنگ دز.

۴۵ـ باج و خراج. مالیات.

شدند. همگان، چه در دریا و چه بر زمین، در خدمت او بودند و از شهرهای خود اموال نزد او آوردند و پرداخت باژ را به عهده گرفتند. خاقانها به پیشباز او آمدند و بر او نماز بردند و با او تا سیاوناباد همراه شدند. آنجا فرود آمد. از شادی پیروزی و افسوس بر پدر خود، بگریست. از آنجا به بهشت گنگ رفت و از مردم آنجا جویای افراسیاب شد که آنان بیشتر از او نمی‌دانستند. به سامان بخشیدن به کارها و استحکام سرحدات پرداخت و همهٔ پادشاهان چین و ختن و ترک را پس از پوشانیدن خلعت به کشورهاشان باز گردانید و فرماندهان خود را به امیری ولایات گمارد. آنگاه به چاچ[۴۶] و از آنجا به بخارا کشید و از جیحون گذشت و در بلخ پیاده شد و بماند تا لشکریانش برسیدند و سپس به‌خراسان رفت و از آنجا به مرکز قدرت خود، فارس، روان شد.

کیکاووس به پیشباز او آمد. همهٔ بزرگان و سران همراه او بودند و هر دو از اسب به حرمت یکدیگر پیاده شدند و بر تخت زرین بنشستند. فرماندهان و بزرگان برای هر دو هدیه آوردند. به‌خوردن و آشامیدن و برپاداشتن آیین جشن و شادی پرداختند. کشور با حضور آنان پای‌برجا گشت و جهان برخورداری آنان را از نعمتهای خویش فزونی داد. سپس کیخسرو به کسان خود در نواحی دور و نزدیک کشور نگاشت که در کمین افراسیاب باشند و بکوشند تا او را به چنگ آورند و به زیر هر سنگ و کلوخی که باشد او را بیابند.

پس نشان او را در آذربایجان یافتند. کیکاووس و کیخسرو با فرماندهان بدان سوی روان شدند تا در آنجا آتشکده را زیارت کنند و از خداوند بخواهند تا دست یافتن بر افراسیاب را بر آنان آسان فرماید. چون بدان جایگاه رسیدند، پیشاهنگان و سپاهیان به جست و جو و پی‌گیری به این سوی و آن سوی فرستادند.

گرسیوز و تنی‌چند از سران ترک در دست گودرز اسیر بودند.

۴۶ـ متن: شاش. از قصبات خاوران.

ـ ر. ك. «احسن‌التقاسیم»، ص ۲۹۸.

وچنین رخ داد که یك تن از مردان خوب خدا، بنام هوم،[۴۷] روزی بر افراسیاب که تنها و رانده و نگون‌بخت و شوخ‌تن و ناشناخته بود، دست یافت. او را بگرفت و او را در جایی دربسته و محکم نگاه داشت، یکی رابه‌شتاب نزد گودرز که از دیگر فرماندهان جایگاهش نزدیکتر بود، فرستاد تابه‌او خبردهد. گودرز فرا رسید. اما افراسیاب باآخرین جادوی‌خویش توانست‌از کف هوم بگریزد[۴۸] و در برکهٔ آبی کم‌ژرفا که از دریا واپس مانده بود، فرو رفت و خود را پنهان کرد. هوم که سخت پریشان و خشمگین بود، جایی که افراسیاب در برکهٔ آب فرو شده بود به گودرز بنمود. گودرز گرسیوز را پیش خواند و دستور داد برهنه‌اش کردند و بر او تازیانه‌ها نواختند که گوشت تنش می‌ریخت و به فریاد و خروش آمد. چون افراسیاب آواز برادر شنید، خودداری نتوانست و سر از آب بیرون آورد. گودرز کمند افکندکه‌چون پالهنگ برگردنش افتاد. او را به سوی خود کشید، بگرفت و دست ببست و به دست یاران خود سپرد. مژده‌رسانان، به شتاب، خبر به کیکاووس و کیخسرو رسانیدند که افراسیاب به چنگال مرگ افتاد. او را بخواستند و گودرز او را نزد آنان برد. هردو به درگاه خداوند سر بر زمین سجده گذاردند و او را ستودند و سپاس گزاردند.

کیخسرو افراسیاب را بیمارگونه و پژمرده یافت که جامه‌های ژنده و پاره برتن داشت، چندان که نزدیك بود بر او رقت آرد و او را ببخشاید. ولی به تندی شمشیر بر او زد و او را دو پاره کرد. سپس بر او گریست و با آستین اشکهای خویش را می‌سترد. دستور داد که او را به خاك کنند و گرسیوز را نیز در پی او فرستاد.

همگان، از دور و نزدیك، به مرگ افراسیاب شادی کردند و مرگ او را به یکدیگر شادباش می‌گفتند. کیخسرو دست به خیرات گشود و روزان و شبان به آنچه موجب نزدیکی به‌خداوند

---

۴۷. کجا نام این نامور هوم بود پرستنده دور از بر و بوم بود
ـ «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۵، ص ۳۶۶.

۴۸ـ در «شاهنامهٔ فردوسی» این فرار را به حیلهٔ افراسیاب، نه به جادوی او، نسبت می‌دهد.

است پرداخت. برفرماندهان خلعت پوشانید و از بخشیدن پاداش به آنان کوتاهی نکرد و به گودرز با بخششهای بزرگ ویژگی داد. آنگاه همراه با کیکاووس در راه شد و با فرماندهان به پارس، پایتخت کشور، روی آورد. دست داد و دهش بگشود و امن و امان بگسترد. شهرها روی آرامش دیدند و مردم فربی شدند. جهان از آشوبها بیاسود و کشور تابان گشت و کارها سامان یافتند. شادی به دنبال خود شادیها آورد.[۴۹] چون کیکاووس به همهٔ آرزوهای خود رسید، پس از آن که یکصد و پنجاه سال پادشاهی کرده بود، سرانجام مرگ بر او تاختن گرفت.

www.tabarestan.info
تبرستان

۴۹ـ متن: «باض و فرخ السرور.» یعنی مرغ شادی بیضه گذاشت و بیضه‌ها جوجه‌ها گشتند. (یك مثل تازی.)

پادشاهی کیخسرو فرزند سیاوش

چون کیکاووس درگذشت، کیخسرو به شاهی رسید. جهان از پرتوش روشنی گرفت و کشور را از تاریکی رهایی بخشید و پیام آوران شاهان با هدایا و خراجها به نزد او شتافتند. خزینه‌ها از اموال مالامال شد، چنان‌که دیده‌های همگان ازشکوهش خیره و دلهاشان از مهرش سرشار گردید. کشور چون عروسی جوان و زیباروی گشت‌که با دیباهای کمیاب و زیورهای پر بها آراسته باشد. دوران او دوران آرامش وسرخوشی بود. نه‌اختلافی در میانه بود. و نه‌جنگ وکشتاری و نه آشوب و هرج و مرجی. مردم که از بدرفتاری کیکاووس و رای سست و نادرست او و این‌که در سامان بخشیدن به کشورهاش کمتر کامروا بود، خسته شده بودند و از شرارتهای افراسیاب و زیانهای او و هجوم و تاراج لشکریانش و به درازا کشیدن روزگار فتنه وآشوب به جان آمده بودند، از پادشاهی کیخسرو بیاسودند و دمی در آسایش بسر بردند وبا این دگرگونی گویی فرشته‌یی به صورت شاهی برتخت بنشست و مردمش نیز یکروی و یکرای شدند[1]. یکی از خردمندان چه زیبا گفته‌است: زمانه‌را نیز نوبتهایی‌است چونان نوبت آدمیان در زندگانی. اگر زمانه با تو نسازد، شکیبا باش تا نوبتش بسر آید و مدت آن زمانه سپری گردد.

چون کیخسرو فرمانبری کشورها و تقرب جستن شاهان را

۱ــ ید واحده.

بدید و زمام امور جهان را در کف خویش آسان یافت، از آن به‌دل هراسان گشت که مبادا خودبینی و خودپسندی وسرکشی اورا فرا گیرد، چونان که جمشید را در روزگار واپسینش و کیکاووس را در آغاز کارش فرا گرفت، یا به بیراهه درافتادند و کفران نعمت خدا کردند که گرامی باد نامش. پیوسته از شیوهٔ شاهان خود رابه راه زاهدان می‌کشانید و همواره به‌خود می‌گفت که باید از بازیچه‌هایی که دنیا پیش می‌آورد روی بگرداند و به کاری روی آرد که در جهان دیگر سود بخشد. وی پرهیزکاری را توشهٔ راه جهان دیگر ساخت.

بدین‌سان شصت سال از پادشاهیش بگذشت[۲]. کیخسرو دنیا را رها کرد و کشور به پسر عم خود، لهراسب[۳]، سپرد. چون

۲ــ فردوسی در «شاهنامه» ازمخالفت سردار طوس با پادشاهی یافتن کیخسرو برجای کیکاووس و جانبداری از پادشاهی فریبرز، فرزند کیکاووس، سخن می‌گوید، حالی که گودرز هواخواه پادشاهی کیخسرو است. سرانجام کیکاووس برای تعیین جانشین خویش، دو نامزد پادشاهی را به‌نوبت در پی تصرف دژ بهمن که جایگاه اهریمنان بود، گسیل داشت. نخست فریبرز همراه با طوس با لشکریان به‌آن سوی رفتند و ناکام بازگشتند و سپس کیخسرو همراه با گودرز و لشکریانش بدان‌سوی شتافتند. کیخسرو با تدبیر و به‌یاری فرهٔ ایزدی، برآن دژ دست یافت و پادشاهی بر او مسلم گردید. (ر.ك «شاهنامهٔ فردوسی»، چاپ مسکو، ج ۳، ص ۲۴۰) همچنین در «شاهنامهٔ فردوسی»، داستانی از فرود، فرزند سیاوش و جریره، دخت پیران ویسه، سردار افراسیاب، آمده است که براثر خیره سری و کم خردی طوس، او و مادرش کشته شدند. اما چنان که قبلا گفته شد، ثعالبی به‌ازدواج با جریره، دختر پیران، اشارتی نکرده و از داستان فرود نیز یاد نکرده است. پس از آن نیز در «شاهنامه» در دوران پادشاهی کیخسرو، داستانهایی به‌این ترتیب آمده است: داستان کاموس‌کشانی «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۴، صص ۲۰۷ ــ ۱۱۵)، داستان خاقان چین (همان، صص ۳۰۰ ــ ۲۰۸)، داستان اکوان دیو (همان صص ۳۱۴ ــ ۳۰۱)، داستان بیژن و منیژه (همان، ج ۵، صص ۸۵ــ۶)، داستان دوازده رخ (همان، صص ۲۳۴ــ۸۶) که ارتباط این داستانها با سرگذشت رستم است وشاید به‌همین جهت ثعالبی آن داستانها را در کتاب خود نیاورده است. سپس «شاهنامه» جنگ کیخسرو با افراسیاب را دنبال می‌کند و جنگها را باتفصیل بیشتری شرح می‌دهد و سپس کناره‌جویی کیخسرو را از پادشاهی و برگزیدن لهراسب را به پادشاهی می‌آورد.

۳ــ متن: لهراسف.

روشن گشت که کیخسرو برآن است که راه زهد پیش گیرد و به ترک کشور و کشورداری گوید، وی همهٔ فرماندهان و سران را فرا خواند و به آنان گفت: ای عموها، برادران و فرزندان، من به راه خدایی می‌روم و از ادارهٔ امور زندگی شما به کارهای باز ـ گشتم به‌دیگر سرای می‌پردازم و لهراسب را برشما شاه وجایگزین خویش می‌سازم. او از ریشه و نژادهٔ من و از فرزندان اعمام ما است. اورا برگزیدم تا بر جای من بایستد و دستورهای مرا پاس دارد. نیازهای خودرا به‌من بازنمایید و نیز به‌پیروی ازکسی که من او را بر شما به‌شاهی برگزیده‌ام پای‌بند باشید.

همگان بسیار گریستند و دیر زمانی زاری کردند و بر جدایی از او آه و افسوس برآوردند و شنیدن و به‌کار بستن فرمان او را عهد کردند و فرمانبرداری ازجایگزین او را گردن نهادند. آنگاه کیخسرو هریك از آنان را به فرمانروایی یکی از شهرها برگزید و نواحی را برآنان واگذارد و دستور داد که عهدنامه برای‌هریك بنویسند و یکی از گنجینه‌های خودرا میان آنان بهر کرد. جامگیهای خود را به رستم و چهار پایان خود را به طوس واملاك خود را به گودرز و سلاحهای خود را به گیو و گستردنیهای خود را به بیژن بخشید. گنجینهٔ دیگر خویش را میان نیازمندان و دریوزه‌گران وکوران و درماندگان وسیه‌روزان و پدر مردگان و شوی از دست دادگان بخشید، وگنجینهٔ دیگر را به‌ساختن حصارهاو کاروانسراها و آتشکده‌ها و نمازگاه‌ها و تعمیر پلها ونگهبانی‌ـ های مرزها و درمان بیماران و رنجوران و دیوانگان مخصوص ساخت. لهراسب را فرا خواند و بر تخت خویش بنشاند و افسر خویش بر سرش بنهاد و انگشتری ملکتش بدو بخشید و به فرماندهان و بزرگان فرمان داد تا با او بیعت کنند و از اوپیروی کنند و دنباله‌رو راه او باشند. اورا نیز وصیتهای نیکو کرد ودر هرباب حکمتهای شایسته‌اش بیاموخت.

نکته‌های برجسته از واپسین سخنان کیخسرو به لهراسب

از سخنان او است که گفت: از پیشینیان چنین به‌ما رسیده است که شاهان گذشته را خدایگان[۴] می‌نامیدند ـ از آن‌رو که اگر در کارشان دادگری بود و مصلحت‌گزاری، به کارهای خدایی مانند بود که یادش گرامی باد، که به همان گونه نگهبان‌آفریدگان خویش است. خدایی‌پروردگاری آسمانها است‌وشاهی پروردگاری روی زمین، و هرکه برازندهٔ این نام است بایست که در کارهای مردم که به دست او است به شیوهٔ خدایی چاره‌سازی کند و در راه خداوند، به سامان بخشیدن و به آیین آوردن کارشان پای پیش نهد.

و از سخنان او است که گفت: گذشتگان ما هیچ دشت و کوهپایه و جزیره و دریاکناری را که در خور برپا داشتن شهری یا بنیاد عمارتی بود، بیهوده رها نمی‌کردند و در آن به کاری که سزاوار بود می‌پرداختند، چنان که در ایجاد صنعتها و اختراع دست‌افزارها پیشگام بودند. شایسته است که تو آنچه را که آنان پدید آورده‌اند نیکو نگاه‌داری و از بیخی که کاشته‌اند شاخه‌های نو پدید آوری و نهال‌های آنان را به ثمر برسانی و بر روی هر پی که افکنده‌اند عمارتی نو کنی و در نگهبانی آبادیها وگسترش آنها بکوشی و شهرها را در حصار آری و زینت‌بخشی و هرجا که باید از نو بسازی و هر شکافی که در دژها افتد و رخنه‌یی که در خندقها باز گردد بربندی.

و هم از سخنان او است‌که گفت: چنین سزد که مردم را به آبادانی وادار کنی تا به‌آن روی آرند وهرچه بیشتر درآن‌بکوشند. زیرا که توانمندی کشور و مردم به مال است که خداوند آن را وسیلهٔ بهسازی رستاخیز کرده است. آبادانی، معدن و سرچشمهٔ مالها باشد.

و نیز سخن او است که گفت: در شهرها، به نوبت، فراوانی یا خشکسالی و کمیابی پیش می‌آید. چون به سالی باران کم‌ببارد

۴ـ ارباب.

و غلات به‌بار ننشیند، کمیابی و قحط، کشور را به‌هراس افکند. شایسته است که فرمان دهد تا دانه‌های گوناگون و غلات فراهم آرند و سوداگران و محتکران را دست کوتاه کند تا هیچ غله‌یی را از ناحیتی به ناحیتی دیگر حمل نکنند، هرچند کار سوداگران و مسافران آن است که کالاها و خواربار از جایی به جای دیگر نقل کنند. آفتهایی که بر پاره‌یی چهارپایان و آبادانیها می‌رسد از این سه دسته بیرون نیست: خشکسالی همه‌جایی، جنگهای مرگ‌آور و بیماریهای همه‌گیر. و قحط و خشکسالی سخت‌ترین آنها است که بیش ازهمه کشتار می‌کند و بی‌درنگ همه چیز از میان می‌برد. زیرا خشکسالی خوردنیها را که مایهٔ حیات زندگانی است، نابود می‌کند. چه شهرها که به‌ویرانی کشیده شده، زیرا که اداره کنندگانش و چاره‌سازان امور در این باره که اکنون یاد کردیم کوتاهی روا داشته‌اند.

و از سخنان او است که گفت: دربارهٔ دادگری، تو خودپایگاه بلند و درجهٔ والای آن را نیك می‌شناسی که همین خود مایهٔ برپایی و پابرجایی آبادانیها و بهروزی و سامان‌پذیری کشور است. در دادگری بسندگی است و بی‌نیازی. دادگری پادشاه، خود ترازویی است که کار و کردارها با آن سنجیده می‌شود و ستمکار از دادگر و فرومایه از گرانمایه باز شناخته می‌آید. چون ترازو عیبناك گردد، سنجش نادرست باشد. شاه به نمك ماند که طعام را پاکیزه سازد و تباهی از آن بزداید و چون نمك بگندد، پاك ساختن آن چاره‌پذیر نباشد. شاه چون آبی است که لقمه‌یی که گلوگیر و از حوصله بیش باشد فرو برد و هرگاه که آب خود در گلوی نوشنده گره خورد، چگونه راه‌گشاخواهد بود؟ و نیز اومانند آب‌پاکی است که با آن هر شوخی بشویند و هر پلیدی بزدایند. اگر آب پلیدی پذیرد، با چه پاك گردد؟ او چون دارویی است که بیماریها از آن درمان‌پذیرد. اگر دارو در ساخت خود فاسد باشد، چگونه بهبودی حاصل آید؟

هم از سخنان او است که گفت: بر پادشاه است که پس از هر جنگ، در جبران زیانهای آن بکوشد و همهٔ توان خودرا در بازسازی و اصلاح به‌کار گیرد. شاه در جنگ و پس از جنگ، مانند

پزشك جراح مهربان و بهبودی‌بخش رایگان است که به‌ناگزیری، اندامها را می‌برد و می‌شکافد و بر آنها داغ می‌نهد و چون ازکار درمان دست بشست، باید بی‌درنگ هرچه تباه گشته به صلاح آرد و هرچه را بریده بردوزد و هرچه را شکافته بهم‌پیوندد[۵].

۵ــ به‌موجب روایات زرتشتی، کیخسرو از جاودانان است که بار دیگر به زمین باز می‌گردد ــ ر.ك. «اساطیر ایران»، ص ۲۱۰ همچنین بعضی چنین گمان دارند که کیخسرو همان کورش است (ر.ك) ایران در عهد باستان ــ ص ۹۵. در «شاهنامهٔ فردوسی»، داستان کناره‌جویی کیخسرو با تفضیلی بیشتر به همین ترتیب آمده است و دربارهٔ مصارف گنجینه‌ها به دستور کیخسرو، فردوسی چنین آورده است:

چو آمدش رفتن به تنگی فراز — یکی گنج را در گشادند باز
چو بگشاد آن گنج آباد را — وصی کرد گودرز کشواد را
بدو گفت بنگر به کار جهان — چه در آشکار و چه اندر نهان
نگه کن رباطی که ویران بود — یکی کان به نزدیك ایران بود
دگر آبگیری که باشد خراب — از ایران و از رنج افراسیاب
دگر کودکانی که بی‌مادرند — زنانی که بی‌شوی و بی‌چادرند
دگر آنکش آید به چیزی نیاز — ز هر کس همی دارد آن رنج راز
برایشان در گنج بسته مدار — ببخش و بترس از بد روزگار
دگر گنج کش نام یاد آور است — پر از افسر و زیور و گوهر است
نگه کن به شهری‌که ویران شدست — کنام پلنگان و شیران شدست
دگر هر کجا رسم آتشکدست — که بی‌هیربد جای ویران شدست
سه دیگر کسی کو ز تن باز ماند — بروز جوانی درم بر فشاند
دگر چاهساری که بی آب گشت — فراوان بر او سالیان برگذشت
بدین گنج یاد آور آباد کن — درم خوار کن مرگ را یاد کن

سپس شرح بخششها به‌فرماندهان را می‌دهد و آنگاه چنین می‌آورد:

بر ایرانیان گفت هنگام من — فراز آمد و تازه شد کام من

ــ ر.ك. «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۵، صص ۴۰۰ ــ ۴۰۲.

شاه لهراسب[1]

چون کیخسرو از استوار داشتن کار کشور پس از خویش آسوده خاطر گشت و پیمان و وصیت خویش به لهراسب باز نمود، با فرماندهان و نزدیکان سر به بیابان نهاد و گرد جهان گشت. نه کس از او آگاهی یافت و نه نشانی از او بدست آمد. لهراسب بر تخت زرین گوهرنشان بنشست و تاج بر سر نهاد و انگشتری شاهی به‌دست کرد و به رستم و طوس و گودرز و دیگرفرماندهان و بزرگان اجازت حضور داد. روی بدانان کرد و گفت: به یاری خداوند، من نگهبان وصیتها و پیمانهای کیخسرو هستم ورهسپار راه اویم و پیرو راهنمایی‌های او. روی در بهروزی همگان و دادگستردن و مهر ورزیدن دارم.

براو نماز بردند و اورا ثنا گفتند. او نیز کارهای کشور را چنان می‌راند که از فرمانروایی بیداردل و هشیار می‌سزد. گمان نیك کیخسرو و پیش‌بینی او دربارهٔ لهراسب راست و درست‌آمد. کارها را با آبادانی بلخ و بستن حصار به گرد آن و افزودن بر

۱ــ متن: لهراسف. در «اوستا»، اثوروت اسپه (Aurvat Aspa) = دارندهٔ اسپ تندرو. فردوسی از زبان کیخسرو نژاد لهراسب را چنین توصیف کرد:

لیرهٔ جهاندار هوشنگ هست — همان راد و بینا دل و پاکدست
ز تخم پشین است و از کیقباد — دلی پر زدانش سری پر ز داد

ــ «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۵، ص ۴۰۷.

همهٔ مورخان تازی زبان و «بندهش» او را از تیرهٔ کیقباد گفته‌اند.

زیباییهای آن[۲] و برپا داشتن آتشکده‌ها و نیایش خداوند در آنها آغاز کرد* و به دیگر آبادانیها و سامان دادن کارها پرداخت. دیوانهای دولت برپا داشت و پرداخت مقرری و جیرهٔ لشکریان را به‌نظام آورد[۳] و بخت‌نصر را که نامش به پارسی بخترشه بود، به سپهسالاری اهواز تا سرزمین روم برگزید[۴]. او را به جنگ مغرب گسیل داشت و بر بنی‌اسرائیلیان چیره ساخت تا کارهایی از او سر زد که در جای خود در این کتاب خواهد آمد[۵]. پادشاهان اقلیمها لهراسب را به شاهی پذیرفتند و هدیه‌ها و ارمغانها نزد او فرستادند. به پیشگاهش راه یافتند و درخواستهای خود را باز نمودند و فرمانهای درگاه را گردن نهادند.

وی دو پسر داشت که یکی گشتاسب[۶] وآن دیگر زریر نام داشت. هردو در نجابت و شهامت سرآمد بودند، جزآن‌که گشتاسب به‌زیبندگی سیما و نیرومندی تن و کشیدگی اندام و داشتن بهرهٔ بسیار از فرهٔ ایزدی سرآمد بود. ولی علاقهٔ لهراسب به فرزندان کیکاووس که آنان را با گماردن به فرمانروایی ولایات برتری

۲ــ مورخان گفته‌اند که براثر نوآوریهای لهراسب، بلخ به‌بلخ الحسنا (بلخ زیبا) شهرت یافت. بلخ شایگان نیز به همین سبب نامیده شده است.

* متن: بیوت‌النیران ــ و این پیش از ظهور زرتشت است

۳ــ متن: و دون الدواوین و ادر ارزاق الجنود.

زتنبرگ آن را چنین ترجمه کرده است:

Il etablit les roles de l'armée et paya largement les troupes.

و محمود هدایت نیز در «شاهنامهٔ ثعالبی» چنین آورده است:

«و دفتری بمنظور اسم‌نویسی سربازان ایجاد و حقوق عساکر را مرتب تادیه نمود.» ــ «شاهنامهٔ ثعالبی»، ص ۱۱۰. اما چنان‌که می‌دانیم، در عصر ثعالبی دیوان به‌معنی سازمانی بود که امروز به‌آن وزارت می‌گویند و دواوین به‌معنی سازمانهای اداری و قضایی و لشکری وغیره بوده است.

۴ــ طبری نیز چنین آورده و افزوده است که بخت‌النصر بیت‌المقدس را ویران ساخت. ولی دکتر کریستین‌سن در کتاب «کیانیان» این را نادرست می‌داند. در «شاهنامهٔ فردوسی» این روایت نیامده است. ــ ر.ک. «کیانیان»، ص ۱۳۷.

۵ــ یعنی در جلد دوم این کتاب که «غررالسیر» نام دارد و نسخهٔ آن در دست تصحیح و ترجمه است.

۶ــ متن: بشتاسف.

www.tabarestan.info تبرستان

می‌داد، چندان بود که فرزند خود گشتاسب را از یاد برده بود. گشتاسب رنجید و روی درهم کشیده به ترک بلخ گفت و ناشناخته به شهرهای روم روی آورد تا غریب و تنها به آنجا رسید. یکی از باشندگان آن شهر که از فرزندان افریدون بود، اورا پذیرفت و گرامی داشت.

داستان گشتاسب در سرزمین روم

در میان پادشاهان روم که قیصر نامیده می‌شدند، رسم چنین بود که چون هریك از دخترانشان به سالهای زناشویی می‌رسید، سران و بزرگان را در کاخ خویش فرا می‌خواندند و به دختر خود دستور می‌دادند که با کنیزکان خویش بر جمع آنان درآید و هرکه را که بپسندد، تاج خویشتن بر سرش بنهد وپدر، اورا با آن مرد پیوند می‌داد. چنین روی داد که دختر بزرگ قیصر که کتایون نام داشت، در خواب دید که گویی او به ازدواج جوانی درآمده است که به چهره از همهٔ مردم زیباتر و به قامت از همه بهتر و به‌خرد از همه کاملتر بود، اما این شخص ناشناخته وغریب بود. و این خواب را درست وقتی دید که هنگام ازدواج او رسیده بود. قیصر دستور داد که سران مردم را، چنان که رسم بود، فرا خوانند و به خوردن و نوشیدن پذیرایی کنند و سپس دستور داد تا کتایون برآنان درآید و یك تن را برگزیند. کتایون چنان کرد و همهٔ چهره‌ها را از نظر بگذرانید و به کسی رضا نداد. پس از آن، قیصر دستور داد که بار دیگر به دومین روز آن گروه بیایند. کتایون نیز بیامد و کسی را انتخاب نکرد. سپس قیصر دستورداد به سومین روز همهٔ مردم را، از خاصان و دیگر مردمان، گرد آورند. آمدند و در میان آنان گشتاسب نیز بود و در میان مردم بی‌نام و نشان نشسته بود. چون از خوردن باز ایستادند، کتایون در میان کنیزکان هویدا گشت و گرد مردم بگردید تا به گشتاسب رسید و بر او چشم دوخت و گفت: این همان است که او را در خواب دیده‌ام. تاج خویش بر سر او نهاد و خود بازگشت.

قیصر آگاه شد که دخترش جوانی اختیار کرده است که بیگانه است و ناشناخته، جز این‌که از همه‌کس زیباتر و دلرباتر است. از این‌رو به‌خشم آمد و پریشان گشت. کتایون را به زنی به گشتاسب داد و دستور داد که دختر را در جامهٔ روزانه و کم‌بها به شوی تسلیم دارند و هردو را با هم به‌بیرون شهر فرستند. گشتاسب به کتایون گفت: ای بانوی آزاده، از کاخ شاهی، باهمهٔ برخورداری که داری، به‌خانهٔ غربت، با همه تنگناها و ناکامیها، میا و بدان‌که من مردی بیگانه و غریبم و دربجا آوردن آنچه‌شایستهٔ تو است وفراهم ساختن آنچه همگنان تورا درخور است ناتوانم.

کتایون گفت: ای جوانمرد، من به سرنوشت و همچنین به‌تو خشنودم. تو نیز به‌آن و به من راضی باش. به آنچه خدای خواهد اطمینان کن و به چشمداشت نیك‌آمد روزگار بنشین.

گشتاسب دست او بگرفت و به‌خانهٔ خود برد و هر آنچه در توانایی‌اش بود با او مهر ورزید. هریك دلبستهٔ آن دیگری گشت. شب را به‌خوشی و خوشنودی بسراوردند. چون بامداد شد، کتایون از گردنبند خویش گوهری بگشود و به‌خانه خدا داد تا آن را بفروشد. به دوهزار دینارش بفروخت[۷] و با همان زندگانیشان دگرگون شد و ازآن‌خانه به‌بیرون شهرکوچیدند تافرمان قیصر را گردن نهند. به جایگاهی رفتند که همدلی و مهرورزی و یاری و همکاری را می‌سزید.

کتایون از زیبایی چهرهٔ گشتاسب و خوی نیکوی او پی برده بود که وی از فرزندان شاهان است. از این‌رو مهر او بر دلش افزون گشت و بر بزرگداشت و حرمتش می‌افزود. آنگاه بر سر زبانها افتاده بود که این‌جوان بیگانه، اژدهایی شکار کرده وروش شاهان از خود آشکار می‌سازد. تا آنکه این‌گونه گزارشها به قیصر رسید و از آن شاد گشت و او را به حضور فرا خواند و در او نگریست. زیبایی و برازندگیش بر دیده و دل قیصر بنشست و به هرگونه هنر که او را بیازمود بی همتاش یافت. از جوری که بر او روا داشت پوزش خواست که ارزشش بر او پوشیده بود، و

۷ـ «شاهنامه»: به‌شش هزار دینار.

فرمان داد تا او و حرمش را به بهترین کاخ قیصر بکوچانند. به هردو خواسته‌ها بخشید که خواهندگان برای بدست آوردنش سر و دست می‌شکستند. سپس روزی از گشتاسب به‌جد درخواست که تیره و نژادش را فاش گوید وآنچه دردل دارد باز نماید. گشتاسب چنان کرد. رفتار و کردارش نشانهٔ راستی گفتارش بود. قیصر بر او نماز برد و گفت: شاه فرزند شاه خوش آمد که مرا بزرگی و آراستگی بخشود، تنگدلی از من بزدود و بر تواناییم افزود. در همان هنگام به نزد کتایون رفت، هردو چشمش ببوسید و به او گفت: ای دخترکم، گزینشت چه خوب بود و رایت چه درست و متین! به هرگونه خواهی بر مال و مکنتم فرمان بران ــ بر آنچه خداوند از نیکبختی به تو ارزانی داشته و از نعمتها که مخصوص تو کرد دل خوش‌دار و دیده روشن ساز. کتایون از سر شادی اشك فرو ریخت و پاسخ پدر به سخنان نیکو گفت.

قیصر بیشتر وقت خود را به همنشینی و همسخنی باگشتاسب سپری می‌کرد. با او مهربان بود و در جهان بـه جـز او چیزی چشمگیرش نبود. روزی از او خواست که راز جدایی خود را از پدرش، لهراسب، باز نماید. گشتاسب داستان بگفت. قیصر به‌او گفت: دوست می‌داری که او را دربارهٔ تو هشدار دهم و وادارم که آرزوی تورا برآورد؟ پاسخ داد: ای شاه، رای تو برتر و رهنماتر است.

قیصر فرماندهی را از سران برگزید و به سوی لهراسب به سفارت فرستاد و گفت: به او بگوی که من وتو ازدودمان افریدون هستیم و تورا برمن مزیتی نیست. پس چه دلیلی دارد که خراج برمن نوشتی و آن را دریافت می‌داری؟ درست آن است که همهٔ آن خراجها که ستانده‌ای باز پس دهی وهمان مبلغ نیز برآن بیفزایی و بفرستی، وگرنه با لشکریانم به‌سوی تو خواهم آمد و با نیروی خود انتقام از تو خواهم گرفت و کشورت را ضمیمهٔ کشور خود خواهم ساخت. و نامه‌یی در معنی همین پیام به او فرستاد.

سفیر را در وضعی نیکو گسیل داشت. چون به درگاه لهراسب نزدیك گشت، یك تن به دیدارش رفت و او را وارد شهر کرده پذیرا شد. سپس لهراسب زریر، فرزند خود، وسران وفرماندهان

را اجازت حضور داد و سفیر را فرا خواند و به پیام سختی که آورده بود گوش فرا داد. لهراسب و حاضران در شگفت ماندند و گفتند باید کاری پیش آمده باشد که قیصر با چنین درشت سخنی گستاخی می‌کند و گام در این راه دشوار نهاده است. سفیر را به جایگاهش بازگرداندند، آنگاه با یکدیگر به‌سخن‌گفتن واندیشیدن و رای زدن نشستند و سرانجام برآن شدند که با سفیر مهربانی کنند تا بتوانند از او خبر بگیرند که راز گستاخی قیصر در فرستادن پیام و نامه‌یی که از حد قدرتش بیرون است چه بوده است.

پس با سفیر به مهربانی و بخشیدن هدایایی که مانندش را ندیده بود و در خیالش نمی‌گنجید پرداختند. فرستاده این راز را به آنان باز گفت که قیصر به داشتن دامادی نیرومند گشته است که از هرکسی به زریر مانندتراست و این همه از رای و دستور او مایه گرفته‌است. همگان به‌یقین دانستند که‌این‌کس همان‌گشتاسب است. از یك سوی از او به‌هراس افتادند و از دیگر سوی از پایگاهش شاد گشتند و به لهراسب چنین‌نظر دادند که به‌خشنودی گشتاسب همت گمارد و کارهای کشور را از روی رضا به وی واگذارد، پیش از آن‌که به اجبار تسلیم او نماید و در این کار از کیخسرو پیروی کند که جانشین برای خود برگزید.

این نظر با رای او موافق آمد که سخت به آنچه آنان گفته بودند دلبسته و شیفتهٔ ترك دنیا و روی آوردن به بندگی خداوند بود، پس زریر را با افسر و انگشتری و جامهٔ شاهی و گوهرها و اسبان و ارابه‌ها به‌نزد گشتاسب به سفیری فرستاد و شماری از بزرگان فرماندهان را همراه او کرد و گفت: به او بگوی ای فرزندم، سرنوشت را دگرگونی نیست. تقدیر تورا در سرزمین روم این چنین به بزرگی رسانید و چه بهتر که این همه مجد و عظمت در سرزمین فارس‌یابی و اکنون که دوری تورا آراسته‌تر و گردش روز و شب تو را آموخته‌تر ساخت وگردونهٔ زمان بر تو نیز چندی گذاره کرد، پس درخورکشورداری شده‌ای و سزاوار آن گشتی. ناگزیر کشور نیز از تو پیروی می‌کند و تورا باز می‌جوید و به راه تو خواهد رفت. با گذشت و پاکدلی، کشورت را دریاب

و به سوی سرزمین خود روی آور و مارا به دیدار خود شاد ساز. کار پدر بر عهده گیر و برای او فراغتی فراهم آور تا به عبادت پروردگار خود روی آورد و به‌کارهای آن جهانی خویش بپردازد که پیری دست بر او نهاده و سالیان عمر، اورا فرو گرفته است.

فرستادهٔ قیصر را فرا خواند و گفت: به سرورت بگوی که بر مقصدت آگاهی یافتم و خشنودی‌ات را فراهم آوردم. بر تو مبارك باد این یگانگی در کارها و پیوند دو کشور! فرمان داد که بر فرستاده خلعت بپوشانند و او را با زریر همراه کنند. آنگاه همگان در راه شدند.

بازگشت گشتاسب از سرزمین روم

چون زریر و فرماندهان به سرزمین روم رسیدند، گشتاسب به دیدارشان شتافت و به دیدنشان سرشار از شادی گشت. قیصر مقدمشان را سخت گرامی داشت و حرمت بجای آورد و آنان را در کاخهای ویژهٔ خویش به‌نیکی پذیرا شد. چون زریر پیام لهراسب باز گفت، گشتاسب فرمانبرداری خویشتن آشکار کرد. جامهٔ شاهی را برتن کرد و افسر بر سر نهاد و ارابه‌ها و گوهرها به اوواگذار شد. قیصر و پس از او، زریر و فرماندهان بر او شاباش کردند. چندی در کشور روم به مهمانی قیصر گذراندند. قیصر گنجینه‌های مخصوص خویش را به‌آنان هدیه کرد و گشتاسب را با بخشش خواسته‌های بسیار از گنجینه‌ها و ارمغانهای روم ویژگی داد و برای کتایون با هدیهٔ هزار کنیزك و برگزیده‌هایی از اموال گوناگون، رخت سفر آماده ساخت. گشتاسب را تا سه منزلگاه همراهی کرد و خواست که همچنان او را همراهی کند، ولی گشتاسب نپذیرفت و اورا خلعت پوشانید و بخشی از آنچه زریر به ارمغان آورده بود، از گوهرها و ارابه‌ها، به او هدیه کرد و با گفتاری هرچه نیکوتر و عهدی برای آینده‌یی هرچه زیباتر، اورا بازگردانید و با یاران خویش به‌سوی ایرانشهر روانه گشت.

لهراسب، در میان فرماندهان و بزرگان، به پیشباز او شتافت

و هردو به حرمت یکدیگر از اسب پیاده گشتند و در گرامیداشت و احترام هم فروگذاری نکردند. چون به سرای شاهی رسیدند، لهراسب تاج شاهی بر سر گشتاسب نهاد و کشور را به او سپرد و همگان را برآن گواه گرفت و آینده‌یی نیکو برای او به دعا خواست، همان روز، با نزدیکان خویش آهنگ بلخ کرد و به زهد و بندگی خداوند پرداخت و این هنگامی بود که یکصد و بیست‌سال از پادشاهیش گذشته بود.

پادشاهی گشتاسب

چون گشتاسب به شاهی رسید، خداوند را که یادش گرامی باد، ستود و سپاس گفت و به یاری فرهٔ ایزدی کارها را به آیین برد و مالیها و خراج را به وصول آورد و فرماندهان را به سرپرستی ولایات گماشت و به آبادانی شهرها پرداخت. درفارس شهر فسا را بنا نهاد. در شهرهای هند آتشکده‌ها بپا داشت و بر آنها هیربدان گماشت. در گستردن داد و در نگریستن به مصلحت همگان و سخت گرفتن بر تباهکاران ازپدر پیشی‌گرفت. کتایون، دخت شاه روم، را شهربانو و بانوی بانوان و سرپرست کاخهای خویش خواند و از او فرزندش اسفندیار[1] و فرشاورد[2] زاده شدند. چون سی سال از شاهی گشتاسب گذشت، زردشت آشکار گشت که پیامبری به‌خود بست و کیش مجوسی بنیاد نهاد.[3]

داستان زردشت و چگونگی کیش و پایان کارش

طبری، صاحب تاریخ، از ابن کلبی حکایت آورده است که زردشت از مردم‌فلسطین بود. وی چندی‌خدمتگزار یکی ازشاگردان ارمیای پیامبر که بر او سلام باد و از خاصگیان و برآوردهٔ او

۱ــ متن: اسفندیاذ ــ در «اوستا» سپنتودات ــ ر.ک. «یشتها»، ج ۲، ص ۸۷.

۲ــ «شاهنامه»: فرشیدورد.

۳ــ ر.ک. پانوشت صص ۲ــ۱۷۱ همین کتاب.

بود. به او خیانت کرد و بر او دروغ بست و سخنانی به او نسبت داد که نگفته بود. او بر وی نفرین کرد و زردشت به برص دچار گشت و به‌شهرهای آذربایجان آمد وآنجا کیش مجوسی بنیاد نهاد. از آنجا به سوی گشتاسب روی آورد که به بلخ می‌زیست. چون بر او درآمد و او را به کیش خود خواند، گشتاسب آن را پذیرفت و مردم را ناگزیر ساخت که به آن کیش درآیند و بسیاری از مردم خود را بکشت تاآن کیش پذیرفتند و به‌آن سر فرود آوردند.

طبری گفت: زردشت کتابی آورد ودعوی کردکه وحی خداوند است که یادش گرامی باد، و آن بر پوست دوازده هزار ماده گاو نبشته آمده بود چنانکه بر پوستها کنده و به زر گرفته بودند، که دستور گشتاسب‌چنین بود، ودر دژی دراستخر[۴] نگاهداری‌می‌شد و هیربدان را برآن گماشته بود که آموختنش بر همه روا نبود.

ابن‌خردادبه[۵] گفته است که زردشت از تیرهٔ منوچهر و از موقان[۶] از شهرهای آذربایجان، بود و در کتابی که آورده بود، از پاکی پروردگار و بزرگداشت او سخن رفته بود و همچنان ازخبر-های گذشته و آنچه پس از آن خواهد بود و دستور فریضه‌ها و واجبات و قوانین و احکام در آن آمده بود.

دیگری نیز گفته است که اسفندیار پیش از پدر به زردشت گرویده و دین او، راست و درست پنداشته بود و درآن باره بیشتر بر مردم سخت می‌گرفت و کشتار می‌کرد، حالی که شاهان پیش از گشتاسب بر کیش صابئی بودند که ستارگان می‌پرستیدند و ماه و خورشید و زهره و مشتری را خدایانی برتر می‌شمردند. یکی از نشانه‌های پرستش آنان ستارگان را، چه در گذشته و چه حال، گفتهٔ اسحاق ابراهیم بن هلال صابئی نویسنده است کـه دربارهٔ کنیزش که ثریا نام داشته است، گفته:

۴ــ متن: اصطخر.

۵ــ ابوالقاسم عبیداله، اصلا ایرانی بود و در علم جغرافیا مهارت داشت. (وفات: ۳۰۰ هجری قمری.) کتاب معروف او «المسالك والممالك» درجغرافیا است. ــ «فرهنگ معین».

۶ــ موقان یا موغان، از شهرهای آذربایجان، میان اردبیل و گیلان. ــ ر.ك. «احسن التقاسیم»، ص ۵۶۱.

من‌که صابی‌ام ستارگان می‌پرستم
که ثریا با ستارگان روان است
چون یك‌بار بر خورشید سجده برم
ده‌بار نیز ثریا را نماز می‌برم.

زردشت پرستش ستارگان را نیز پیش آورد وگفتارهایی‌درهم ریخته و دور از باور برآن بیفزود و برای نزدیك شدن به‌خداوند، آتش را بزرگ شمرد و گفت کـه آتش از پرتو الهـی است و بزرگ‌ترین و گرانمایه‌ترین عناصر است. همچنین دستور داد که آب را گرامی شمرند که مایهٔ زیست آفریدگان و اسباب آبادانی جهان است. و مقرر داشت که آب را از آلودگیها پاك نگاه دارند و آن را در زدودن پلشتها و ستردن پلیدیها بکار نبـرند، مگر آبگونه‌هایی که از دامها یا از شاخه‌های رز و درختان بدست آید. مردار را حرام دانست و چنین می‌پنداشت که هرچه ازدرون‌انسان بیرون آید، از هر راه که باشد، پلید است و از این رو آهسته سخن گفتن و زمزمه کردن را هنگام خوردن مرسوم داشت و نیکو شمرد تا از پراکنده شدن آب‌دهان که خوردنیها را آلوده خواهد ساخت، پیش گیرند. و سه نـماز را واجب شمرد: یکی هنگـام برآمدن آفتاب و دو دیگر به وقت ظهر و سه دیگر هنگام فروشدن خورشید. و خوردن و آشامیدن را در کاسه‌های چوبین و سفالین حرام شمرد، زیرا آن دوگونه ظرف پلیدی را به خود می‌گیرند. پیوند با خواهران و دختران را روا شمرد و چنین دلیل آورد کـه آدم که بر او سلام باد، پسران و دختران خود را به هم پیوند داد. چنین می‌پنداشت که روانهای‌مردگان در روزهای فروردگان[۷] به جایگاه خویش باز می‌گردند و دستور داد که خانه‌ها را پـاکیزه کنند و گستردنیهای پاك بگسترند و خوردنیهای اشتهاآور در آن

۷ــ متن: فوردجان. فروردگان ــ پنج روز که پارسیان بغایت معتبر دانند و جشن کنند، و به عربی خمسهٔ مسترقه گویند و فوردیان و فروردیان نیز گویند و فوردجان و فروردجان معرب آن‌است واین پنج روز بعد از آبان اعتبار کرده و شروع در آذر می‌کردند و نامهای آن روزها این است: اهنود، و اشتود، و اسفندند، و وهشت، و وهشتوش (فرهنگ رشیدی) ظاهراً پنج روز آخر اسفند بوده است که به سبب عدم احتساب کبیسه به آبان و آذر رسیده بود.

بنهند، پس آنها را بخورند تا روان مردگان به بوی خوش غذا و نیروی آنها نیرو گیرند. دست بسودن بر مرده را حرام شمرد و پنداشت که هرکه بر مرده دست زند بر او شست و شوی ضرور باشد، زیرا پیکری که روان از آن بیرون رفته پلید گشته است[۸] و شستن تن را بر مردم، به روز و شب یك بار، واجب شمرد و این شست وشوی نزد او شستن صورت و دو دست بوده است. همچنین، بر مردم واجب شمرد که یك‌سوم از مال خود را بـه نیازمندان و دریوزه‌گران و درماندگان ملت و مذهب خود و جز آنان ارزانی دارند. و نیز در عمران پلها و پاك ساختن جویبارها و آبادانـی زمینها بکار برند. هرچند تن، همسر که مردی بخواهد بر او حلال شمرد و گفت طلاق جز بر این سه گروه روا نیست: زنـاکـار، جادوگر، از دین برگشته. مستی و زنا و دزدی را حرام شمرد و کیفر زناکار را زدن سیصد چوب یا ستاندن سه سکهٔ نقره[۹] ازآنان تعیین کرد. در کیفر دزد، اگر سه‌تن عادل برآن گواهی دهند یا خویشتن اقرار کند، بینی یا لالهٔ گوشش ببرند و بهای مال دزدیده شده ازاو بستانند. گمان داشت که برخداوند خالق‌ازلی اندیشه‌یی نادرست گذر کرد و از آن اندیشهٔ فرومایه، دشمن بداندیش او، اهرمن، پدیدار گشت، بی‌آن‌که خداوند در خلقت او اراده کند. خداوند بسی برتر است از آنچه کافران گویند. ما خداوندی را می‌ستاییم که نعمت اسلام برما ارزانی داشت که بهترین دینها و درست‌ترین و پاکترین‌آنها است. درود خداوند برمحمد، برگزیدهٔ خداوند که برترین فرستادهٔ او بود و بهترین پیام را آورد.

چون زردشت در پیشبرد دین خود میان گشتاسب و فرزندش، اسفندیار، و برادرش، زریر، ودیگر یارانش و مـردم کشورش توفیق یافت، به سیر و سیاحت در شهرها پرداخت و مردم را بـه پذیرفتن کیش خویش و پیروی از دستورات خود وا داشت. تا این که در شهر فسا، مردی که ابن‌خردادبه در کتاب خود نـام او را

۸ــ در اسلام نیز غسل مس میت (ناشسته) واجب است.

۹ــ متن: ثلاثة اساتیر فضه. سکهٔ‌نقره به‌وزن چهار مثقال یا چهار مثقال‌ونیم.
ــ ر.ك. «اقرب الموارد»، ذیل کلمهٔ استار.

[.....][10] آورده، بر زردشت حمله برد واورا بکشت و پاره‌های تن او ازهم جدا کرد، پس از سی و پنج سال که از دعوی پیامبری او گذشته بود و سال عمرش هفتاد و هفت سال بود. گشتاسب از این کارخشمگین شد و کشنده وهزاران کس که مخالف آنان‌بودند و از کشته شدن زردشت خشنود بودند، هلاك ساخت و بر فشار خود برای پذیرفتن دین وی افزود. مردم نیز چنان کردند و جاماسب دانا را که از شاگردان زردشت بود، به جانشینی اوگمارد و سرپرستی آتشکده‌ها را بدو سپرد.[11]

۱۰ــ کذا. زردشت به‌دست مردی تورانی که توری براتر و خش نام داشت، کشته شد. ــ ر.ك. «ایران در عهد باستان»، ص ۶۶ و «اساطیر ایران»، ص ۱۵۵.

۱۱ــ بااین که در«قرآن کریم» کیش مجوس از دینهای الهی است و پیروان آن اگر به خداوند و روز دیگر باور داشته باشند، شایستهٔ رستگاری شناخته شده‌اند (سورهٔ حج، آیه ۱۷)، حالیکه ایمان به خداوند و روز رستاخیز دو رکن بنیادی در کیش زرتشت است، جای شگفتی است که مورخانی چون طبری، زرتشت را متنبی (که پیامبری بر خود بسته) بنامند و با این که در میان نویسندگان اسلامی رسم است که بردیگر پیامبران الهی درود فرستند (علی نبینا و علیه‌السلام)، از پیامبر ایرانی این‌گونه یاد کنند. به‌گمان مترجم، این دو نکته که ذکر آن خواهد آمد، یا یکی از آن دو سبب چنین برخوردی با این کیش و بنیادگذار آن بوده است: ۱) چنان که محققان گفته‌اند، کیش پارسیان پیش از زردشت آمیزه‌یی از سخنهای نادرست و دور از باور بود و زردشت پیامبری بود که در اصلاح عقاید پارسیان کوشید. پس از زردشت نیز، بار دیگر، بسیاری از عقاید پیشین وارد کیش زردشتی شد و با آن درآمیخت. به‌همین سبب، پاره‌یی محققان میان آیین زردشت و آیین زردشتی فرق نهاده‌اند. ــ ر.ك. «اساطیر ایران»، صص بیست و پنجم و بیست و ششم. دور نیست که مورخان به‌آیین زردشتی که پیش از زردشت و در عهود اخیر رواج یافته دسترسی داشتند که آمیزه‌یی از حق و باطل بود. با این همه، چنان که مرحوم پورداوود در صص ۲۰ــ۲۱ جلد اول «یشتها» آورده است، «مطالب خارق‌العاده جزء مشترکات کلیهٔ ادیان است.». ۲) دلیل دوم که در تواریخ اسلامی کهن از زردشت و زردشتی به لحنی مخالف یاد شده است، تعصب جاهلانه و مضاعفی است که تازیان و ترکان علیه ایرانیان داشته‌اند و تصادفاً، هنگام تحریر این‌گونه تواریخ و کتب در زمانهای قدیم، هم تازیان و هم ترکان در ممالك اسلامی نفوذ واقتداری فراوان داشتند و تاریخ‌نویسان هرچند که خود از نژاد پارسی بودند، از جهال زورمند چشم می‌زدند و با چنین روشی خود را از خشم آنان و کسانشان می‌رهانیدند. ثعالبی زرتشت را متنبی می‌خواند، ولی پس از تکرار گفتار طبری که نقل از ابن کلبی است، گفتار ←

شاه ترکان بر گشتاسب بشورید

چون افراسیاب کشته شد، سرزمین ترکان به دست فرزندان وی بماند که کیخسرو با آنان درشتی نکرد و لهراسب به پیروی از او جانب صلح گرفت. گشتاسب نیز همین راه را پیمود و کشور ترکان را به ترکان باز گرداند. در روزگار گشتاسب، بر کشور ترکان یکی شاه بود که دربارهٔ نامش تاریخ‌نویسان اختلاف کرده‌اند. طبری گفته است که وی خرزاسف بود و این خردادبه او را هزار اسف و صاحب کتاب شاهنامه وی را ارجاسب[۱۲] خوانده است، و این مشهورتر است، در خیال او بدعهدی با گشتاسب

ـ این‌خردادبه را می‌آورد که اعتقادات و آداب والایی را از زردشت و کیش او نقل می‌کند، اما گویی برای خاموش ساختن مخالفان عربده‌جو، می‌افزاید که کیش او آمیزه‌یی از اوهام و خرافات بوده است. فردوسی در «شاهنامه» داستان ظهور زرتشت را به‌نقل هزار بیت از شعر دقیقی آورده و شاید از این راه خود را از تعصبات باطل رهانیده است. دقیقی ظهور زردشت را این‌گونه وصف می‌کند:

چو یک چند سالان بر آمد براین — درختی پدید آمد اندر زمین
در ایوان گشتاسب بر سوی کاخ — درختی گشن بود بسیار شاخ
همه برگ وی پند و بارش خرد — کسی کو خرد پرورد کی مرد
خجسته پی و نام او زردهشت — که آهرمن بد کنش را بکشت
بشاه کیان گفت پیغمبرم — سوی تو خرد رهنمون آورم
جهان آفرین گفت پذیر دین — نگه کن بر این آسمان و زمین
که بی خاک و آبش بر آورده‌ام — نگه کن بدوتاش چون کرده‌ام
نگر تا تواند چنین کرد کس — مگر من، که هستم جهاندار وبس
گر ایدون که دانی که من کردم این — مرا خواند باید جهان آفرین
ز گوینده بپذیر به دین اوی — بیاموز از او راه و آئین اوی
نگر تا چه گوید بر آن کار کن — خرد برگزین این جهان خوار کن
بیاموز آیین دین بهی — که بی‌دین، ناخوب باشد مهی

ـ «شاهنامه» همان چاپ، ج ۶، ص ۶۸.

۱۲ـ متن: ارجاسف. در «شاهنامه» نیز نام او ارجاسب است. در پادشاهی گشتاسب می‌گوید:

گزینش بدادند شاهان همه — نشستش دل نیک خواهان همه
مگر شاه ارجاسب توران خدای — که دیوان بدلدی به پیشش بپای

ـ «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۶، ص ۶۷.

اما به‌دلایلی که در مقدمهٔ زتنبرگ آمده معلوم نیست منظور ثعالبی ازصاحب شاهنامه، فردوسی باشد.

راه یافته بود، بر ایرانشهر طمع بسته بود و می‌خواست که جنگ میان ترک و فارس از سر گیرد. گشتاسب به او نامه نگاشت و سفیری فرستاد و او را به کیش زردشت بخواند. ارجاسب ناآرام شد و به خشم آمد و بهانه‌یی یافت و گفت دلیلی برای ستیز بدست آمد. کینهٔ دیرین آشکار کرد و آنچه در درون داشت بیرون ریخت. نویسنده را پیش خواند و نامه‌یی خطاب به گشتاسب به دست او نویساند و در آن نگاشت: ای غره شده و فریب خورده، تو راه راست را گم کرده‌ای و دین پدران خود را رها کردی و دروغزنی را راستگو شمرده‌ای که‌گمان دارد که از آسمان آمده است. دروغها و سخنان نادرست اورا باور کرده‌ای. خود را با خشم خداوند رو به‌رو ساخته‌ای و هدف تیر ملامت آفریدگان او گشته‌ای. آنگاه به نامه‌نگاری با من پرداختی و پیام نزد من فرستادی و بر آنی که مرا به پلیدی که خود به آن آلوده شدی بیالایی و در گناه غوطه‌ورم سازی، چنانکه خود در آن فرو رفته‌ای. پس‌هرگاه این دین نادرست را رها کنی وبر درگاه خداوند از آن توبه آوری و راه درست و والا را که دین پدرانت بود در پیش گیری، من و همهٔ کسانم باتو از در صلح درآییم، ولی اگر همچنان سختی کنی و بر نادانی و جهالتت پای بفشاری، میان من و تو جز شمشیر چیزی نخواهد بود. همانا با لشکریانی که شمارشان از شمار مورچگان و ریگ ریگزارها افزون است بر تو می‌تازم، لشکریانی که خشك و تر را بسوزانند و فرو برند و مردان‌را بکشند وزنان‌را به‌اسیری برند. دستور داد که نامه‌را به پایان‌برند وآن‌را به‌سوی سنگدلی تندخوی افکند که‌برساند و بااو هزار تن از تیزچنگان ترك همراه کرد و به او سپرد که آن پیام را با همان صلابت و سختی که هماهنگ با نامه باشد برساند وبه شتاب باز گردد. و نیز به او دستور داد در سخن گفتن گستاخ و بسیارگوی باشد، احترامات‌را رها کند و درخطاب عنوان شاهنشاه بکار نبرد.

فرستاده روانه شد و دستور را اجرا کرد. نامه را پیش گذارد و پیام را با حضور زریر و اسفندیار و جاماسب و دیگر نزدیکان برسانید. همگان ازگفتار درشت اودرشگفت شدند و[ازگشتاسب]

www.tabarestan.info تبرستان

اجازت خواستند تا پاسخ او بگویند که اجازت نداد و به فرستاده روی کرد و گفت: به سرورت بگوی که تو از حد خود تجاوز کردی و سخن از مرتبتی بالاتر از مرتبت خود گفتی. ای بسا یك سخن که مرگ بدنبال داشت. آخر تو که هستی؟ وای برتو که با من به خاطر کیشم به ستیز برمی‌خیزی و در کار من رویاروی می‌ایستی. اگر من تورا وانمی‌گذاردم تا به خواب غفلت روی، هرگز چنین خوابهای آشفته‌یی نمی‌دیدی. پاسخ تو آن است که به چشم ببینی، نه آن‌که به‌گوش بشنوی. و سلام برای غیر تو باد!

فرستاده به همین‌گونه بازگشت. گشتاسب و یاران او بر این همرای شدند که باید براو سختگیر باشند و پیش ازآن‌که شرارتش ستبر گردد، میوهٔ تلخ درختی را که کاشت بـه او بچشانند. پس گشتاسب فرمان داد تا لشکریان را گرد آورند و جنگ افزار و دیگر وسایل نبرد را ساز کنند و چون با سپاهیان و نـزدیکان در نخستین منزل چادر زدند، با جاماسب دانا خلوت کرد که در پیش‌گویی و ستاره‌شناسی و درست اندیشی در احکام نجوم بی همتا و یگانهٔ دوران خود بود. از او دربارهٔ آنچه در پیش است و پایان‌کار خویش و مقصدش جویا شد. جاماسب سر درگریبان برد و چندی اندیشه کرد. سپس گفت: ای شاه، کاش خداوند تعالی این دانش به من عنایت نکرده بود و مرا در برابر پرسشی که از من می‌کنی نمی‌گذارد که پاسخ گفتن به‌آن مرا رنج می‌دهد. اینك از چیـزی پرسیدی که روا نیست از تو پوشیده و حقیقت بر تو ننمایم. بـر عهده گیر که چون ازمن آن را شنیدی که پسند تـو نیست، مـرا نیازاری. گشتاسب سوگندهای سخت یاد کرد کـه بـه او آزار نرساند، بل به او برتری دهد و نعمت رساند و او را از نیکیهای خود شاد و بی‌نیاز سازد و مقرر داشت که آنچه دید و آگاهی یافت، هرچه گویاتر و روشنتر باز گوید و چیزی از آن ناگفته نگذارد. جاماسب بگریست و گفت: ای شاه، این کاری است آسمانی. نـه بازگشت آن را گزیری است و نه گریز ازآن را راهی: خوشا بر آن‌که این جنگ را که در پیش داری به چشم نبیند و از پیشامدها و هول و هراس آن بی‌خبر ماند که از آن نگون‌بختی بـزرگ و سرکوبی سخت بر سران و سروران یـارانت و شمـاری بسیار

از عزیزانت و میوه‌های دلت فرود خواهد آمد، چنان که روز از غبار سم ستوران چون شب تار شود و خونها روان گردد، اما در پایان آن، نیکبختی بر تو چهره گشاید و بدآمد روزگار روی زشت خویش بر دشمنت بنماید.

چون گشتاسب این سخن بشنود، از هوش رفت و چون بهبود یافت، از تخت خود به‌زیر آمد و سر بر زانوی خود گذارد و گرهٔ اشك از چشم بگشاد و گفت: زندگانی را چه سود پس از رفتن دوستان و عزیزان؟ شاهی به چه کار آید آنگاه که یاران و نزدیکان از دست بروند؟ کار درست آن است که یاران را با چنگال تیز زمانه روبه‌رو نسازم. من پای بر سر خون آنان نمی‌نهم تا خود از این مهلکهٔ بزرگ برهانم.

جاماسب گفت: اگر آنان را از نبرد بازداری، پس چه کسی با لشکریان ترك که اژدهاوش بر ایرانشهر حمله آوردند و آن را چون کشتزار درو گشته رها خواهند کرد، رویاروی خواهد شد؟ بر تو است که هم‌اکنون تن به‌قضا دهی و توکل برخدا کنی و به‌همین راضی باشی که خود سلامت بمانی و کشورت پای برجا باشد و دشمنانت سرانجام شکسته و از پیرامونت پراکنده شوند. همانا تو ریشه و بنیادی و تا تو سلامت هستی، بدآمدها چاره‌پذیرند. هرکس و هر چیزی را عوضی هست، ولی تو را عوض و بدلی نیست.

پندهای جاماسب گشتاسب را آرامش بخشید و فردای آن روز دستور داد بر طبلها بکوبند و فرمان حرکت دهند. پیشاهنگان از پیش رفتند و از منزلها گذشتند. ارجاسب نیز با لشکریان به‌آنان رسید که سپاهیانش شب را مانستی از بسیاری‌خیل شبرنگ وروز را مانستی از آشکاری نشانه‌ها و به شتاب راندن انبوه ترکان و تیز چنگان ترك و قهرمانان و حامیانشان. گشتاسب سر بر زمین نهاد و به درگاه خداوند زاری کرد تا یاری خویش بـه او عطا فرماید. ارجاسب نمایان شد، در برابر گشتاسب فرود آمد و زمان جنگ را قرار نهادند.

جنگ بزرگ گشتاسب و ارجاسب

سپس گشتاسب دیگر بار به‌فراهم‌ساختن افزار نبرد باترکان پرداخت و کوششی از نو درانداخت و به آیین شاهان گذشته، همهٔ لشکریان و زبدگان را به ویژه آرایش داد و با ارابه‌های جنگی سد محکمی فراهم ساخت. زریر، برادر خود، و لشکریان زیر فرمان او را در میمنه وفرزنداو، بستور، را درمیسره و اسفندیار را در قلب سپاهیان ایران مستقر ساخت و فرمان داد تا برطبلها بکوبند و در بوق و کرناها بدمند و خود نیز بر کوهی که برمیدان جنگ چشم‌انداز داشت برآمد و با نزدیکان خود آنجا درنگ کرد.

ارجاسب با لشکریان خود پیش آمد. کهرم را به میمنه و نام‌خواست را به میسره مستقر ساخت و خود نیز در قلب سپاهیان قرار گرفت.* چون پرتو خورشید سر برزد، هردو سپاه مصاف دادند. پرچمها وعلامتها برافراشتند. شیههٔ اسبان و خروش مردان گوشها را کر می‌کرد و برق شمشیرها و سلاحها دیدگان را خیره می‌ساخت و گرد و خاك چهرهٔ روز پوشانیده بود. نبرد با تیراندازی آغاز شد. پرتاب تیرها چون پیوستگی دانه‌های باران بود. رنگ تیرهٔ نیزه‌ها که می‌فکندند و برق سپید شمشیرها که می‌کشیدند درهم آمیخته بود. گویی مرگ دهان گشاده و چنگال بیرون کشیده بود. در آن گیر و دار چیزی دیده نمی‌شد مگر سرهایی که فرو می‌افتادند و خونهایی که می‌ریختند و عضوهایی که به این‌سو و آن‌سو پرتاب می‌شدند و پیکرهایی که به خاك هلاك می‌افتادند. این جنگ تا هفت شبانه روز میان آنان درگیر بود، چندان که پیکر کشته‌ها چون پشته‌ها روی هم افتاده بودند وخونها

---

*ـ فردوسی آرایش لشکریان ارجاسب را چنین شرح می‌دهد: یك دست را (میمنه) به بیدرفش سپرد، در دیگر دست (میسره) گرگسار را با لشکریان گماشت، میانگاه لشکر (قلب لشکر) را به‌دادخواست سپرد و خود (ارجاسب) نیز با صد هزاران سوار در پشت سپاه قرار گرفت و فرزند خود کهرم را سپهسالار لشکر ساخت، در آرایش گشتاسب نیز در «شاهنامه» ترتیب چنین است که زریر یك‌دست (میمنه) را به اسفندیار، و دیگر دست (میسره) به گردگرامی و پس پشت لشکر را به بستور سپرد و زریر خود سپهسالار لشکر بود. «شاهنامه ج ۶، صص ۷ـ۹۶.

چون جویها روان بودند. در هشتمین روز، اردشیر، فرزند شاه گشتاسب، با یارانش به میمنهٔ سپاه ترکان حمله برد و چون گرگی بر گوسفندان بتاخت و شمار بسیاری از آنان بکشت، تا او را کشتند و لباس وسلاح جنگ از تنش بدر آوردند. چون برادرش، رام اردشیر[۱۳] از کشته شدن برادر آگاه شد، چون شیر بیشه و ماری جهنده بر آنان حمله برد و چون بلای قضا و قدر آنان را در پیچید و به سان شعلهٔ آتشی که در درختی خشک افتد، آنان را در میان گرفت. ترکان گرد او را گرفتند تا او را نیز بکشتند و اسب و سلاح و لباس او را برگرفتند. شیداسب، برادر آن دو، در خشم شد و بر میسره حمله برد و با شمشیر خود میسره را بشکافت و میان لشکریان افتاد و بیش از بیست تن از آنان را بکشت. آخر کار، او را نیز بکشتند. گرامی‌کرد، فرزند جاماسب، با یارانش بیرون آمد و حمله‌یی سخت برد و کشتاری بسیار کرد. ترکان بر او و یارانش حمله آوردند و کشتاری بی امان درگرفت، تا قلب لشکر ایران بهم ریخت و قسمت بزرگ لشکر از جای کنده شده و درفش کاویان بر زمین افتاد. گرامی‌کرد درفش را بگرفت و با دندانهای خود آن را برپا داشت و پیوسته شمشیر می‌زد و آنچنان پایداری و سختکوشی کرد تا ایرانیان پراکنده، به‌پایگاه خود، در قلب لشکر، باز گشتند. چهارمین فرزند گشتاسب که فیونداد[۱۴] نام داشت، برون جست وحمله برد و بیست تن از جنگاوران ترک را بکشت تا او نیز به برادران کشته شدهٔ خود پیوست. سپس‌زریر سپهسالار با یاران خود پیش آمد و به قلب لشکر ترکان حمله آورد و چون آتشی که به نی‌زار درگیرد، به‌جان ترکان افتاد. آنان را همی کوفت و سخت درپیچید. ارجاسب بر یاران خود فریاد کرد: کیست که با زریر درافتد و چارهٔ کار او بسازد تا دخترم را به‌زنی

۱۳ــ در «شاهنامهٔ فردوسی»: شیراورمزد. همان ص ۹۸

۱۴ــ در «شاهنامهٔ فردوسی»: در این جنگ چهار پسر گشاسب (اردشیر، شیراورمزد و شیراسپ و نیرزاد و گرامی پسر جاماسب و دیگر پهلوانان وسرانجام زریر برادر گشتاسب که سپهسالار ایران بود از پای درآمدند. و اینهمه در هزار بیت دقیقی آمده است.

شاهنامه ج ۶ صص ۹۹ــ۱۲۱

www.tabarestan.info تبرستان

به‌او دهم و در کشورم شریکش گیرم؟ کسی پاسخ او نداد تا بار دیگر سخن خویش بگفت و بارها وعده داد. سرانجام بیدرفش پاسخ او داد و رسیدن به هدف را بر عهده گرفت. ارجاسب او را سپاس گفت و به پیش خواند. اسب و سلاح و زوبین زهرآگین خویش به او بخشید. بیدرفش پیش آمد و زریر را چون پیل‌مست و شیر درنده یافت. از شمشیر زدن‌های او هراسی بر دل بیدرفش نشست که‌جرأت رویاروی شدن با اونکرد و بی‌آن‌که زریر بداند، به کمین نشست و از پشت سر به او حمله آورد و با همان زوبین زهرآلود چنان ضربتی بر او فرود آورد که او از اسب بر زمین در افتاد و جان بداد. بیدرفش از اسب به‌زیر آمد، اسب زریر را بگرفت و به سوی ارجاسب برد. فریاد شادی از لشکریان ترک برخاست.

گشتاسب که از آتش غم چهار فرزند می‌سوخت، چون خبر کشته شدن برادر شنید غمش دوچندان گشت و ناشکیباتر شد. زره برتن بدرید و اسب و سلاح خویش بخواست تا سوار گردد و به‌خونخواهی برادر برخیزد. جاماسپ روا ندانست که او جای خویش رها کند و گفت: به میدان جنگ رفتن تو شایسته نیست و درست این است که بستور برای خونخواهی پدر خویش به میدان رود. گشتاسب اورا فرا خواند و اسب و سلاح خویش به‌او بخشید و به او دستور داد که در جنگ با بیدرفش بکوشد و از او خون پدر طلبد. بستور چنان کرد و به سوی بیدرفش شتافت و گفت: ای کشندهٔ پدرم، زریر، بدان که زندگی پس از او سودم نکند و اینک با کودکی و ناتوانی‌یی که در برابر تو دارم، به میدان تو آمدم تا مرا در پی او بفرستی و مرا از آتش غم او رهایی بخشی. بیدرفش فریب سخن او بخورد و ارج چندانی بر او ننهاده و زوبین به سوی او پرتاب کرد. بستور با سپر آن را از خویش بازداشت، اندکی واپس کشید، سپس به سوی او تیری افکند که از زره گذشت و به گمرگاه او رسید. بر زمین فرو افتاد و بستور به شتاب سرش از تن جدا ساخت و هرچه از سلاح پدر به همراه

www.tabarestan.info تبرستان

او بود بر گرفت و با پیروزی سوی عموی خویش بازگشت[۱۵]. گشتاسب فرمان داد که بستور به جایگاه خود، در میدان، باز گردد.

روشنایی در میدان جنگ، گشتاسب پیروز و ارجاسب فراری شد

سپس اسفندیار و گرامی‌کرد و بستور با قهرمانان ایرانی بر ترکان حمله آوردند و با گرز و شمشیر صفوف آنان را درهم شکستند و آنان را بکشتند و از اسب به زیر افکندند و بشکستند. میدان جنگ که از غبار تیره بود، با فرار ارجاسب و یارانش روشنی یافت و بازماندهٔ لشکرش امان‌خواستند. گشتاسب فرمان داد که به آنان امان دهند. آنان را میان فرماندهان پخش کردند و لشکرگاه با پیروزی چهرهٔ دیگر گرفت.

دیگر روز، گشتاسب به میدان جنگ آمد و فرمان داد که کشتگان ایرانی و ترك را از هم جدا سازند و چهار فرزند و برادرش، زریر را در تابوتها بگذارند و به ایران ببرند. مقرر داشت که زخمیان را درمان و غنیمتها را قسمت کنند. بستور را با سپاهیان پرشمار به دنبال ارجاسب گسیل داشت و به او دستور داد که ارجاسب را تا رود جیحون پی گیرد. خود با لشکریان به‌بلخ بازگشت. به بی‌نوایان بخشش آورد و از این راه به خداوند نزدیکی جست و خدای را که نامش گرامی باد، به پیروزی‌یی که یافته بود سپاس گزارد. در بلخ آتشکده‌یی بنیاد نهاد که آذرنوش نام یافت. سپهسالاری لشکریان به اسفندیار داد و بر او خلعت پوشانید و همچنین دیگر فرماندهان و بزرگان را خلعت داد. پیام شاهان و هدایا و پیشکشهای نقدینه‌شان به درگاه سرازیر شد. به اسفندیار دستور داد که سراسر کشور را وارسی کند، در نیرومند ساختن کیش مجوس کوشش از سر گیرد و همچنین به کار

۱۵ــ در «شاهنامهٔ فردوسی»، پس از زریر ابتدا اسفندیار و به‌دنبال او، به خونخواهی پدر، بستور به‌میدان می‌رود و هنگامی که بستور با بیدرفش درگیرودار است، اسفندیار می‌رسد و بیدرفش را به‌خاك هلاك می‌افکند.

لشکریان، چنان‌که شایسته است، بپردازد.

داستان اسفندیار و رویدادهای او

آنگاه اسفندیار با لشکریان به راه شد و در شهرهای کشور به گردش آمد و دامنهٔ قدرت در کشور بگسترد و بنیاد دین را استوارتر ساخت، و بر هیبت و سطوت ملك بیفزود و پرچم سیاست را بر همه‌جا سایه افکن ساخت. در دور و نزدیك مملکت جانشینی پدر را به نیکی از عهده برآمد. کارها به آیین آمد و همگان پذیرفتند و نام نکوی اسفندیار همه‌جا بر سر زبانها بود که آثار نکو بر جای گذارد و نتیجهٔ دلپسند داشت و کشورگشتاسب با او رونق یافت.

اسفندیار در زیبایی و آراستگی بی‌همتا بود و در نیرومندی و دلیری ضرب‌المثل. منشهای او به گفتار نیاید که از حدود معمول و عادات بیرون بود. چشم زخمی به او رسید و پهنهٔ آماج بدآمدی گشت که مردان یگانهٔ دوران بدان دچار می‌شوند. رای سست‌گونهٔ پدر دربارهٔ اسفندیار او را به‌تباهی کشید که پدر قدر نعمت داشتن فرزندی چون اورا نشناخت. گشتاسب را ندیمی ویژه بود که در او نفوذ داشت، به‌نام کردم[16] که در نهان با اسفندیار سخت دشمن بود و به‌او حسد می‌برد. پیش پدر به‌سعایت اسفندیار نشست و پیوسته اورا نزد پدر تباهکار و کارش را زشتروی می‌نمود و به گشتاسب می‌گفت: اسفندیار از آن کسانی است که هیچ مادری فرزندی چون او نپرورد[17] و دیده‌یی بر مانند

۱۶ــ در «شاهنامهٔ فردوسی»: گرزم.

۱۷ــ متن: «اسفندیاذ من لم تقم النساء عن مثله و لم تقع العین علی شبهه ولکنه.....»

زتنبرگ و محمود هدایت به‌گونهٔ دیگری ترجمه کرده‌اند که ترجمهٔ هدایت که مطابق با ترجمهٔ زتنبرگ است، چنین است:

«محققاً هیچ زنی هم هستی خود را بدست مثل اسفندیار که مانندش دیده‌نشده نمی‌سپارد.» ــ «شاهنامهٔ ثعالبی»، ص ۱۲۸.

او نیفتاد. لکن او برای خویشتن اسباب چینی می‌کند و طمع ملکت پدر در سر دارد و می‌خواهد که به او آسیب رساند. حال وکارش تا آنجا رسیده است که من از او بر جان تو بیم دارم و روز وشب از رویداد شومی که چاره‌اش آسان نباشد پریشان خاطرم.

چندان از این‌گونه سخنان گفت که در دل گشتاسب هراس افکند و قرار وآرام از او ببرد. گشتاسب جاماسب‌را نزد اسفندیار گسیل داشت تا پیام او برساند و او را به درگاه بخواند. جاماسب رفت و پیام بگزارد. آنگاه از بدکرداری و سخن‌چینی و دروغ – پردازی کردم نسبت به‌او آگاهش ساخت.

چون این داستان به اسفندیار رسید، در گمان و حیرت شد و نزد خود اندیشید اگر از دستور پدر روی بگردانم، سخن دشمنم را راست آورده‌ام و اگر دعوت اورا بپذیرم، بی‌گمان از او به من بد خواهد رسید. ولی بهتر آن است که از آنچه خواست درنگذرم و از دستورش سرنپیچم. از جاماسب درخواست کرد مدت کوتاهی نزد او بماند تا از همنشینی و همصحبتی او بهره برگیرد. آنگاه باهم به درگاه بروند. جاماسب خودداری کرد و گفت که شاه به‌من فرمان داده است که نگذارم تو درنگ کنی و درآوردنت شتاب‌کنم.

اسفندیار فرزندان خود را در کار لشکریان جایگزین خود ساخت و با جاماسب در راه شد و سوی درگاه پدر راه پیمود. چون به او رسید، بر او نماز برد و در پیش پدر بایستاد. گشتاسب به او گفت: آیا پاداش من در پروردن تو و نعمتهایی که برتو ارزانی داشته‌ام و تو را بلند مرتبت ساخته‌ام، این است که در اندیشهٔ مخالفت با من و سرکشی از فرمان من برآیی؟ اسفندیار گفت: ای شاه، کی و کجا از فرمان تو سر پیچیدم و از اطاعتت سرباز زدم؟ به خداوند پناه می‌برم اگر حقت را نشناسم و آن را تباه کنم. و خواست آشکار کند که در درون و بیرون و پیرامونش جز پاکی و پاک‌اندیشی نیست و کوشید تا این گمان بد از دل او بیرون کند. ولی این همه جز بد دلی و خشم گشتاسب حاصلی نداشت. به او گفت: با تو کاری می‌کنم تا همهٔ فرزندان پندگیرند که با پدران خود بداندیش نباشند و بندگان‌از سروران سرنپیچند.

آهنگران را به پیش خواند و دستور داد تا بند گران بر او

بنهند و با غلها و زنجیرها آن را سخت کنند و دستور داد که او را بر پشت پیل بگذارند و به دژکمنذان برند[۱۷] و نگهبانان از او پاسبانی کنند. فرمانش اجرا شد و اسفندیار با حالی هراسناک و ترحم‌آور به‌زندان افتاد. چهار فرزندش را نیز در پی او فرستادند تا در رنج او شریك و خدمتگزارش باشند.

گشتاسب با لشکریان خویش برای سرکشی کشور و تازه‌کردن پیمان و کوشیدن دوباره در تحکیم مبانی دین، به شهرها سفر کرد. هیچ‌جا خبری نبود، جز آنچه بر اسفندیار گذشت همه‌جا پراکنده شده بود، چندانکه دولت‌گشتاسب بیمارگونه گشت و رخنه درکار ملك پیدا شد و سرکشان از جای بجنبیدند و لشکریان از درخلاف درآمدند وآشوب درشهرها بالاگرفت و تباهی در کارها روی نمود.

ارجاسب فرصتی به چنگ آورد تا بر ایرانشهر بتازد. به فرماندهان خود گفت: گشتاسب نادان تکیه‌گاه کشور خویش را به زیر بند کشید و خویشتن را به دست خویش خوارمایه ساخت. اکنون که سایهٔ اسفندیار از سر او برداشته شده و کارش به‌تباهی کشیده است، مصلحت آن است که ابتدا بلخ را درهم‌شکنیم وآنگاه بر سایر شهرها بتازیم تا انتقام خونهای ریخته را بگیریم واموال آنان را به غنیمت بریم و دشمنان را از پای درآوریم.

رای او را پسندیدند و دستور او را پیروی کردند.

حملهٔ ترکان به‌لهراسب سالخورده و تاراج بلخ وانتقام از گشتاسب

آنگاه ارجاسب کهرم، فرزند خود را بخواند تا ناگهان به بلخ بتازد و لشکری انبوه با او روان ساخت. نیازهای او را برآورد و مقرر داشت به دنبال پیشاهنگان به بلخ روی‌آرد و تا آنجا که بتواند خون یاران گشتاسب بریزد و کاخها وخانه‌هاشان ویران سازد و مالشان به یغما برد و زنانشان اسیر کند. کهرم دستور او را بکار بست و با لشکریان آهنگ بلخ کرد. این خبر به لهراسب که پیری سالخورده بود، رسید که همچنان به بندگی خداوند کمر

۱۷ـ شاهنامهٔ فردوسی: گنبدان دژ. همان، ص ۱۳۷

بسته بود، و گفت: بدا به روز گشتاسب! چه بد کرد که از این شهرك دور گشت و همهٔ حرم و مال خود را که اینجا بود، به تباهی داد و اسفندیار را به گفتهٔ کسی که ارزش نام بردن ندارد و اندیشه را تیره می‌سازد، به‌بند کشید و به‌دینی پرداخت که بد آمد و شومی آن او را درگرفت و تباهی آن او را تباه ساخت.

آنگاه او با آن که پیر و سالخورده بود، دو هزار سپاهی از نگهبانان شهر و مردان مزدور فراهم آورد و خود سلاح به تن کرد و سوار شد و با همرزمان روی به ترکان آورد. چون با آنان رویا روی گشت، خروش برآورد و یاران خود برانگیخت تا با ترکان جنگ دراندازند. آنگاه بر ترکان حمله آورد و آنان را بکوفت چندان که گمان بردند که وی اسفندیار است. به هرکه می‌رسید به ضرب شمشیر دو نیمش می‌کرد و هرکه با نیزه پیش می‌آمد، او را با نیزه از اسب برزمین می‌افکند. به‌کارهای شگرف خود ادامه داد تا کهرم بر سر ترکان فریاد کشید و به آنان فرمان داد که از همه سو بر او بتازند و پیاپی تیرباران کنند. چنان کردند و بیشتر یارانش را به خاك هلاك افکندند. روز روی به گرمی نهاد و آفتاب سوزان شد و ناتوانی پیری بر لهراسب نمایان گشت و اضطراب شکست بر او چیره شد و زخمهای فراوان او را ناتوان‌ساخت. از اسب به‌زمین‌افتاد وشمشیرها اورا درمیان‌گرفتند و اعضای پیکرش از هم جدا ساختند. این بود مرگ و پایان بهره‌اش از زندگی. ترکان از سرسختی او در جنگاوری و توان او در سرکوبی شگفت زده گشتند که این همه به‌هنگام فرسودگی تن، نرمی استخوان و در روزگار روی به‌پایانش بود. گفتند او که در واپسین روزهای‌زندگی‌کارهایی چنین‌بزرگ‌می‌کند، اسفندیار چگونه است که مردی کامل و تمام است و توان جوانی را با تجربهٔ پیران درهم‌آمیخته. کهرم گفت: آیا نمی‌دانید که لهراسب آنچه کرد از بازماندهٔ فرهٔ ایزدی بود که در او بجای مانده بود و با این همه ما او را از میان برداشتیم. گشتاسب اینجا نیست و اسفندیار دربند است. بیایید تا بلخ را زیرو زبر کنیم وخواسته‌های گشتاسب را در بلخ به یغما بریم.

ترکان گفتند ما گوش به فرمانیم. آنگاه به بلخ تاختند و آنجا

را تاراج کردند و آتشکده‌های آن را ویران ساختند و هفتاد تن از موبدان و هیربدان را بکشتند و آتشهای آتشکده‌ها را با خون آنان خاموش ساختند و اموال گشتاسب به چنگ آوردند و خزینه‌ها را خالی کردند و گنجها را بیرون کشیدند و دو دخترش، همای[۱۸] و به‌آفرید را به اسیری بردند.

بازگشت گشتاسب به حدود بلخ و جنگ وی با ترکان که او را در محاصره گرفتند و ناگزیر اسفندیار را آزاد کرد

چون گشتاسب از رویدادها و سیه‌روزیهایی که بر بلخ رسید و از شنیدنش موی سر سپید می‌شد آگاه گشت، اشك از چشمان فرو ریخت و از کرده پشیمان گشت و از پشیمانی بسیار لرزه برپا و تنش افتاد. به سپهسالاران خود فرمان داد تا لشکریان را از همه‌جا فرا خوانند و به حضور آورند و ساز جنگ فراهم ساخت. آنگاه با لشکریان آهنگ بلخ کرد.

رسیدن او به پیرامون بلخ با پیداشدن ارجاسب با لشکریان بی‌شمارش مصادف گشت. دو لشکر با یکدیگر رویاروی گشتند و سواران و پیادگان صفوف خود آراستند و کوه و دشت را فرو گرفتند. آتش جنگ افروخته شد و اژدهای پیکار چنبره زد و سه شبانه روز به درازا کشید تا زخمیان و کشتگان از دو سوی انبوه شدند. فرشاورد[۱۹] زخمی در جایگاه خود بیفتاد و بیش از بیست تن[۲۰] از فرزندان گشتاسب به هلاکت افتادند که هر یك چون ماه نو و شیر بچه‌یی بود. همچنین کردم، بدخواه اسفندیار، نیز کشته

۱۸ــ متن: خمای.

۱۹ــ «شاهنامه»: فرشیدورد.

۲۰ــ شاهنامه: سی و هشت تن از فرزندان گشتاسب در این جنگ کشته شدند. شاهنامه ج ۶ ص ۱۴۴

پسر بود گشتاسب را سی و هشت — دلیران کوه و سواران دشت
بکشتند یکسر بر آن رزمگاه — بیکبارگی تیره شد بخت شاه

ــ «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۶، ص ۱۴۴.

شد و سران و بزرگان بسیاری از سپاه گشتاسب به خون کشیده شدند. شکست در لشکریان گشتاسب افتاد. وی با بازماندهٔ سپاهیان به‌کوهی بلند پناه آورد و به‌آن پشتگرمی یافت. ترکان آن‌جای را در میان گرفتند و به محاصره آوردند، تا آنان در فراهم آوردن خوراك به‌سختی دچار شدند. ناگزیر به‌کشتن ستوران پرداختند و با خوردن گوشت اسبان جان بدرمی‌بردند. به سختیهای رنج‌آور و مشکلات بسیار دچار گشتند.

گشتاسب نزد جاماسب دانا لب به شکایت گشود و دربارهٔ این رویداد از او نظر خواست. پاسخ گفت: چارهٔ این کار بزرگ، پس از خدای تعالی که نامش بزرگ باد، در دست کسی جز اسفندیار نیست.

گشتاسب گفت: برای رسیدن به او راهی جز تو نیست.

جاماسب گفت: اگر شاه به من دستوری دهد، در اجرای امرش تأخیر روا نخواهم داشت، گشتاسب گفت: به سوی او بـرو و پوزش مرا نزد او بازگوی و از سوی من به او بگوی ای فرزند، بر تو جفا روا داشته‌ام که تو را به‌سخن نادان دروغ‌پردازی فرو گرفتم ــ همان که ثمرهٔ کار بد خود را که با تو و با من کـرده برچیده است و تو خود می‌دانی که سرنوشت الهی دیگر نشود. این پوزش بپذیر و به سوی من بیا. مرا دریاب وکمر به‌خونخواهی نیا و برادرانت بر بند وکشور را برای خود وفرزندانت باز ستان و با نیك فرجامی خود مرا نیز از این گرداب رهایی‌بخش. بر من است که افسر و تخت پادشاهی به تو واگذارم و پادشاهی همـهٔ اقلیمها را به تو بسپارم، چنان که لهراسب به من و کیخسرو به لهراسب سپرد و آنگاه به کار روز بازگشت و فراهم آوردن توشهٔ سفر به‌سرای دیگر بپردازم.

جاماسب برعهده گرفت تا پیام را برساند و با تأکید آن را برهدف بنشاند. راه جاماسب از میان ترکان بود. پس جامهٔ ترکان بپوشید و سوار شد تا از آنان گذشت و به دژی که اسفندیار در آن زندانی بود روی آورد، نگهبانان اسفندیار از دور او را دیدند و به اسفندیار آگاهی دادند که سواری ترك هویدا گشت کـه آهنگ دژ دارد. اسفندیار گفت: ایرانی‌یی می‌بینم که جامهٔ‌ترکان

پوشیده است.

چون به در دژ رسید، رئیس دژبانان از او پرسید: کیستی؟ گفت: من جاماسب، فرستادهٔ شاهم. او را شناخت و دستور داد تا در دژ را بگشایند.

او را نزد اسفندیار بردند. چون چشمش به اسفندیار افتاد، از آن حال سخت بهراسید. بر او نماز برد و سلام گفت و در حضورش به گریه درآمد. اسفندیار به او خوش آمد گفت وافزود: شوق دیدار نیست که کاری بزرگ افتاده است که تو را به اینجا کشیده. و حال و کار از او جویا شد.

او را از بد آمدها و سختیها آگاه ساخت و داستانها به او باز گفت. اسفندیار بر نیا و برادران بگریست و همچنان به‌جاماسب گوش فرا داد تا پیام گشتاسب را بگذارد. اسفندیار گفت: او مرا به رسوایی کشانید و با همهٔ پاک‌رایی و پاکیزگی درونم و آثار نیکویی که داشتم، با من چنین رفتار کرد که به‌مرگ من می‌انجامد و آبروی مرا پاک بریخت. دشمن‌شادم کرده و مرا، حالی که زنده‌ام، به جهنم سپرده. حال چون خود دچار زیان گشت و ترکان او را در میان گرفتند و مرگ در سرای او را می‌کوبد، به من پیام می‌فرستد و دستور آزادی من می‌دهد و مرا می‌خواند، نه از روی مهرورزی با من، بل برای آن که من او را از چنگ اژدها و چنگال شیر شرزه رها سازم. او مرا به‌کام مرگ می‌سپارد تا خود زندگی را از سرگیرد. من درخواست او را نپذیرم و از این بندها و غلها خود را جدا نکنم تا جهان را با اندوه بدرود گویم و به درگاه پروردگار خود از آنچه که بر من رفته است شکایت برم.

جاماسب به او گفت: راست گفتی و کار چنان است که باز نمودی. اما بدآمدها از تو جدا شدند و نیکبختیها به تو روی آورده‌اند. پدر و کسانت از تو چاره می‌جویند و چشم آنان ومردم ایرانشهر به تو دوخته است و آینده چهرهٔ زیبای خویش به تو نموده است. این نگرانیها از دل بزدای و آن کن که از نهادت می‌سزد و به نام خداوند برخیز تا آتش را به آب‌نیکی فرونشانی و برای خویشتن و فرزندانت کشورت را بدست‌گیری و گمانها را دربارهٔ خویش راست و درست گردانی. جاماسب او را بر سر

مهر آورد و با سخن زیبا او را افسون کرد تا اسفندیار آرام گشت و پذیرفت. جاماسب دستور داد آهنگران را بخوانند تا بندها و غلهای او را از تن باز کنند. آمدند و به کار پرداختند. از سختی بندها کارشان به کندی پیش می‌رفت. اسفندیار بر سر آنان فریاد کشید و گفت: شما در بند کردن من آن همه شتاب بکار بردید و اینک هنگام رهایی‌ام این سان به کندی پیش می‌روید؟ از خشمی که از مرگ نیا و برادران خویش داشت و از کینی که از کردار پدر در او بود و از غیرتی که در برابر رفتار اهانت آمیز دشمنان خود داشت، تکانی به خویش داد، بندها از هم گسست و غلها از پیکرش فرو ریخت. چون تل آهن پاره‌ها را در برابر خویش دید، گفت این هدیهٔ کردم است. آنگاه از رنج و فشاری که به او رسیده بود، بیهوش بر زمین افتاد. جاماسب گلابی بر او افشاند تا بهبود یافت. به گرمابه شد، ناخن و موی از تن گرفت و بستردو پاکیزه‌ترین جامهٔ خود به تن کرد و خدای خویش را نماز و شکر گزارد که او را از زندان رهایی بخشید و از خداوند برای کاری که در پیش داشت یاری جست. آنگاه با جاماسب همرای گشت و با او همصحبتی و رایزنی و مهربانی کرد.

چون بامداد شد، سلاح پوشید و با فرزندان و نزدیکان سوار شد و شتابان روانه گشت. از جاماسب خواست تا او را از راهی ببرد که از جایگاه فرشاورد، برادر پدری و مادریش، بگذرد. جاماسب همان راه بنمود. چون به‌آنجا رسید، دید فرشاورد در حال مرگ است. اسفندیار پیاده گشت و بر سرو روی خود کوفت اشك از دیده روان کرد. فرشاورد براو نگریست وگفت: برادرم، درد و رنجی که به آن دچارم مرا از اظهار شادی دیدار و مسرت رهایی تو باز می‌دارد.

اسفندیار به او گفت: ای یگانهٔ من و ای روشنایی دیدگانم، پشتم را شکستی و زندگی را بر من تیره ساختی. نام آن که باید انتقام خونت را از او بگیرم بازگوی و هرچه در دل داری با من در میان گذار.

گفت: ای برادر، مرا ترکان نکشتند که پدرم مرا و برادرانم و نیامان را به کشتن داد. خون مرا از او بخواه و از یاد مبر که

از جانب من خیرات کنی. و آنگاه جان سپرد.

اسفندیار ناله‌یی از دل سر داد و او را تجهیز کرد و به‌خاك سپرد. آنگاه سوار شد و از میدان جنگ دیدن کرد که از پیکرهای بی‌جان برادران وی و سپاهیان پدر انباشته بود. گرهٔ اشك از چشم بگشاد. مردار کردم را که دربارهٔ او پیوسته سعایت می‌کرد، بدید. گفت: ای بد نهاد، ای زیانکار به هر دو سرای، تو را چه واداشت که در کشور ایران آتشی بر پا کنی و با زشتکاری و سخن‌چینی میان من و پدرم جدایی افکنی تا او مرا به زندان بسپارد و به بند کشد، تا از همین رو ترکان گستاخ شوند و بر کسان من و کشور پدرم، هنگامی که من غایب و در بند گرفتارم، بتازند؟ با زبان ناپاکت چنان کشور را بخستی و بر پیکرش زخم‌زدی که گذشت روزگار درمانش نتواند کرد. اینك تلخی بادافره کارت را همی چش و می‌باش همچنان رانده در آتش.

از آنجای بگذشت و شب هنگام به لشکرگاه ترکان رسید. راه خود را به چیره دستی که زادهٔ بخت بلند و دلیری او بود، از خندقی اختیار کرد و همراه با یاران خود از آن بگذشت[۲۱] و به هشتاد سوار از پیشاهنگان ارجاسب رسید. پرسیدند: کیانید؟ اسفندیار گفت: کهرم ما را به سوی شما فرستاده است تا شما را بکشیم، زیرا راه بر اسفندیار بازگذارید تا او بگذرد.

اسفندیار و یارانش بر آنان شمشیر کشیدند و بیشترشان را بکشتند. بازماندهٔ آنان گریختند و اسفندیار به لشکرگاه گشتاسب رسید.

۲۱ــ در «شاهنامهٔ ثعالبی» این عبارت چنین ترجمه شده است: «به یمن طالع بلند و شهامت وی پل خندق افتاده بود که با خواص از آن گذشت.» ولی در متن، همچنین در ترجمهٔ فرانسه، از «پل خندق» سخنی نرفته است.

آمدن اسفندیار نزد پدر و پیکار با ترکان و شکست آنان از وی و داستانش با گرگسارترک

چون اسفندیار بر گشتاسب درآمد، به او نماز برد و حق فرزندی بجای آورد. گشتاسب به سوی او آمد و او را در آغوش گرفت و چشمانش ببوسید و به او گفت: ای فرزندم، دوست‌دارم که از گذشته چشم بپوشی و از آن کینه بر دل نگیری و به وفاداری‌ام به عهد خود که گفته‌ام چون جنگ با ترکان و انتقام از آنان را به پایان رسانی، کشور و تخت و افسر به تو خواهم سپرد، اعتماد کنی.

اسفندیار گفت: من از سپاس تو ناتوانم که از من درگذشتی و مرا از زندانم آزاد کردی. به‌یاری خداوند بزودی باری که بر خاطر داری از پیش برخواهم داشت و به اقبالت از خون هدر شده چنان انتقام خواهم گرفت که آسوده خاطر شوی.

آنگاه فرماندهان و لشکریان روی به اسفندیار آوردند و بر او نماز بردند و ستایش کردند و به آمدنش شادی نمودند. وی با آنان سخنان دلپذیر گفت و پاداش نیک داد و دستور داد که خود را آمادهٔ انتقام گرفتن از ترکان سازند. آنان نیز به عهده گرفتند که گوش به فرمان او باشند و شتاب آورند و جان و پیکر خود را فدای او سازند.

چون ارجاسب از آزادی اسفندیار و کشته شدن پیشاهنگانش به دست او و پیوستن او به پدر آگاهی یافت، از این خبر آرامش خویش از دست بداد و هراس و غم در درونش راه‌یافت. فرماندهان و یاران خود را بخواند و به آنان گفت: سزاوار چنین بود که چاره‌یی می‌اندیشیدیم و بر اسفندیار، آنگاه که در زندان به بند کشیده شده بود، می‌تاختیم و در آن هنگام که به غل و زنجیر بسته بود، خونش بر زمین می‌ریختیم. اکنون که این اهریمن جانگزای و این شیر شرزه و پیل دمان و اژدهای جان شکار آزاد گردید، دیگربار توان رویارویی با او نیست و کار درست آن است که با پیروزی بدست آمده، به شهرهای خود بازگردیم و بادستهای پر، سر خانه و دیار خویش گیریم و به آنچه به چنگ آورده‌ایم بسنده

کنیم.

در میان فرماندهان و یاران او، یك تن بود که گرگسار خوانده‌می‌شد، زیرا که به‌دیدار و منش سخت به‌گرگ مانند بود.

چون نیك بنگری کمتر کسی را می‌بینی
که باطنش با عنوانش برابر نباشد

در ناپاکی و هوشیاری و دلاوری و گستاخی و جنگاوری سرآمد بود. از شرارت خسته نمی‌شد و فریفتهٔ پیکار بود و در فریبکاری چیره‌دست. به ارجاسب گفت: ای شاه، از چه رو ما نیازمندیم بر مردمی پشت کرده فرار کنیم که آنان را خسته و بسته و شکسته‌ایم و در محاصره گرفته‌ایم، آیا به‌جز یك تن که می‌شناسیمش، برآنان کسی افزوده شده‌است؟ آیااندازهٔ‌توانایی و برخورداری او از قدرت چیست؟ اگر مرا به پیکار با او بگماری، با او جنگ درافکنم و او را فرو گیرم ونام او از صحنهٔ روزگار بردارم.

ارجاسب به او گفت: اگر چنین کنی که گفتی، تو را در ملك و سلطنتم شریك‌خواهم‌گرفت ودخترم را به‌زنی به‌تو خواهم‌داد.

گرگسار گفت: من خود را برای این کار و برای هر پیشامد سختی آماده کرده‌ام.

ارجاسب او را به فرماندهی جنگ گماشت و لشکریان را به او سپرد. به آنان دستور داد تا از او فرمان برند و دستورهای او را کار بندند و به راهی روند که او می‌رود و از گفته‌های او سر نپیچند.

در چهارمین روز پس از آمدن اسفندیار، چون بامداد سر زد، اسفندیار در میان لشکریان خود نمودار شد و دستور داد تا بر طبلها بکوبند و صفوف لشکر را بیارایند وجایگاه‌های هر گروهی را به آیین آورند.

گرگسار با لشکریان خود پیش‌آمد. گویی گرگی‌است که‌سوار برعقاب است. لشکریان را آماده و رده کرد. ارجاسب بر بلندی‌یی که به میدان می‌نگریست برآمد. هنوز خورشید چهره نگشوده بود که غبار برخاسته از سم ستوران روی آن را پوشانید وساعتی از روز نگذشته بود که دندانهای دیو کشتار درهم فرو رفت. با

نیزه‌افکندن‌ها وشمشیرزدن‌ها آتش‌جنگ گرم‌شد. هماوردان درهم آویختند و شرارهٔ پیکار بالا گرفت. فرود آمدن گرزها و عمودهای آهنین بر زره‌ها به کوفتن چکشهای گران آهنگران بر آهنها می‌مانست. اسفندیار گلوگاه لشکریان ترك را گرفته بود و بیشتر آنان را، چون دانه‌های گندم، زیر سنگ آسیاب بسایید.

ارجاسب به گرگسار پیام فرستاد که اگر می‌خواهی کاری در این پیکار انجام دهی، نباید پس از آن باشد که از ترکان هیچکس بجای نمانده باشد. گرگسار تنها به جنگ با اسفندیار همت گماشت. تیری به سوی او افکند که از زرهش گذر کرد. اسفندیار خود را از اسب به عمدا فرو افکند و چنین نمود که به پایان زندگی رسیده است. گرگسار آهنگ او کرد و شمشیر کشید تا سرش را برگیرد. اسفندیار بر جست و کمند بر او افکند، او را از اسب بزیر آورد و خودبر اسب نشست و او را دست‌بسته، کشان، از پی خود آورد. دستور داد او را بسته و به‌بند کشیده نزد گشتاسب بفرستند و بگویند از او نگاهداری شود و دستور کشتنش ندهند که ما را به زندگی او نیازی است.

ارجاسب چون دید که بر سر گرگسار چه رسید، درنگ روا نداشت. با نزدیکان خود بر اشتران تند رو پای به فرار گذارد و دستور داد که ستوران به یدك گیرند و به‌سوی پناهگاه شتابند، که هول وهراس او را به‌شتاب واداشته بود. اسفندیار و یارانش بر ترکان دست یافتند. بر آنان تاختند و آنان را درو کردند. پاره‌یی از آنان به پاره‌یی دیگر گفتند ایستادگی ما از چه رواست که شاه هزیمت یافت و سپهسالار به اسارت درآمد؟ سلاحهای خود را بر زمین ریختند و سرهای خویش برهنه ساختند و به اسفندیار نماز بردند و از او امان خواستند. امانشان داد و بر آنان نگهبانان گماشت و گروهی از آنان را به بند کشید.

آتش جنگ فرو نشست واسفندیار به‌لشکرگاه خود بازگشت. یارانش او را نشناختند، چندان که سر و موی صورتش را خون پوشانیده و منظری ناپسند در جامهٔ خود یافته بود. نمی‌توانست شمشیر را رها سازد و دست خود را از آن آزاد کند که دسته‌شمشیر به دست چسبان شده بود. دست او از بسیاری شمشیر زدن دچار

www.tabarestan.info تبرستان

کوفتگی و خواب‌رفتگی و به‌خون چنان آغشته بود که شمشیر را از دستش جدا نتوانستند کرد مگر با ریختن آب گرم فراوان به روی آن.[۲۲] آنگاه جامهٔ جنگ از تن بدر آورد و جامهٔ بندگی خداوند بتن کرد و بر خداوند خود نماز برد و او را بستود که چنان کارساز او بود و نذرهایی که کرده بود بجای آورد.[۲۳] آنگاه نزد پدر آمد که برای او از جای برخاست و او را دعا گفت و پاداش نیکو برای او خواست و به او گفت: به خرگاه خویش بازگرد و به آسایش و خورد و خواب بپرداز. اسفندیار چنان کرد.

چون بامداد شد، گرگسار را فرا خواند. پیش آمد، حالی که چون برگ درخت در رهگذر باد بر خود می‌لرزید. به اسفندیار گفت: ای شاه، مرا برای خدمتگزاری نگاه‌دار تا تو را به رویین دژ راهنمایی کنم[۲۴] که ارجاسب با لشکریانش آنجا پناه گزیده است.

اسفندیار گفت: در کار تو می‌نگرم. و فرمان داد که او را به زندانش بازگردانند. آنگاه خود سوار شد و به میدان جنگ رفت و به گردآوردن غنیمتها پرداخت و آنها را میان لشکریان بهر کرد. آنان را که امان داده بود آزاد ساخت و راه بازگشت بر آنان بگشود. سپس به خرگاه پدر بازگشت. با یکدیگر بسیار سخن گفتند و با هم به رایزنی نشستند. پدر به او گفت: ای فرزندم،

۲۲ـ بشستند شمشیر و کفش به شیر کشیدند بیرون ز خفتانش تیر

ـ «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۶، ص ۱۶۳.

۲۳ـ فردوسی در «شاهنامه» نذرهای اسفندیار را برای پیروزی بردشمن چنین شرح می‌دهد:

پذیرفتم از داور دادگر که کینه نگیرم ز بند پدر
بگیتی صد آتشکده نو کنم جهان از ستمکاره بی خو کنم
نبیند کسی پای من بر بساط مگر در بیابان کنم صد رباط
بشخی که کرکس برو نگذرد بدو گور و نخجیر پی نسپرد
کنم چاه آب اندر او صد هزار توانگر کنم مردم خیش کار
همه بی رهان را بدین آورم سر جادوان بر زمین آورم

ـ «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۶، صص ۴ ـ ۱۵۳

۲۴ـ متن: شهر صفریه. و در «شاهنامه» رویین دژ آمده و افزوده شارستانی است که ارجاسب آن را پیکارستان می‌خواند. صفر در زبان‌تازی به‌معنی روی است.

سخت کوشیدی و یادگاری نیکو بجای گذاردی و این مشکل بزرگ از پیش روی برداشتی. تنها این مانده است که اندك مایه و بازماندهٔ نیروی ترکان را فروگیری و دو خواهر اسیر شده‌ات را رهایی‌بخشی که ماندن آنان در دست دشمن ننگی است که هیچ بهانه‌یی آن را نمی‌شوید و روزگار آن را برما نمی‌بخشد. همینکه مهر پایانی از مشك ناب بر نامه‌یی زدی که با عطر نوشته‌ای و بازماندهٔ دلمشغولی مرا ستردی و روی مرا در میان مردم سپید ساختی، وعدهٔ خود را دربارهٔ تو به انجام می‌رسانم و کشور به تو خواهم سپرد.

اسفندیار گفت: تو را گوش به فرمانم و فرمانبردار.

لشکرکشی اسفندیار به شهرهای ترکان از راه معروف به هفت‌خوان[۲۵]

این داستان تا پایانش بازمانده از داستان رستم است که نه خرد آن را پذیرا است و نه اندیشهٔ درست، ولی با این همه ما آن را در این کتاب آورده‌ایم تا این داستان ناگفته نماند که داستانی است سخت بر سر زبانها و همگان را به آن کششی است و شاهان شگفتیهای آن را خوش دارند و در کاخها و شادروانها صورتهای این داستان‌را تصویر می‌کنند. نیز این‌داستان با داستانهای دیگری که از پیش آورده‌ایم پیوسته است و ناگزیر باید نوشته می‌آمد. از پیش نیز ما هنگام آوردن داستان زال و آنچه بدان ماند عذرخواه بوده‌ایم که در ذکر این داستانها به‌دلپذیر بودنشان نظر داشته‌ایم.

گشتاسب دستور داد همهٔ سپاهیان را بر اسفندیار بنمایانند تا اسفندیار خود از میان آنان برگزیند و چنان که رای او است رفتار کند. اسفندیار دوازده هزار تن از آنان برگزید. جیره‌های آنان را پرداخت و به فرماندهانشان خلعت داد و هر چه بیشتر آنان را به ساز و برگ جنگ مجهز ساخت. آنگاه دستور داد تا بر

۲۵ــ متن: هفت خان. ولی در «شاهنامه» و به‌لهجهٔ پارسی زبانان، خوان با واو معدوله گفته و نوشته می‌شود: هفت خوان یا هفتخوان.

طبلها بکوبند و عزیمت لشکر اعلام کنند. اسفندیار همراه با فرزندان و پشوتن و دیگر یارانش در راه شد. گرگسار را نیز در تخت روانی که بر آن نگهبان گماشته بودند به همراه برد تا به‌مرز رسیدند. بارخانه بر زمین نهادند ودستور داد خیمه‌وخرگاه را بپا دارند. نشستنگاه‌ها آراستند. ازهمصحبتی وهمنشینی یاران بهره گرفت و همگان به خوشی و خوشگذرانی پرداختند. گرگسار را فرا خواند و دستور داد او را خوردنی و سه جام آشامیدنی دهند و با او سخن گفتن آغاز کرد. آنگاه گفت: ای گرگسار، پرسشهای گوناگونی‌از تو خواهم‌کرد. اگر به‌راستی‌پاسخ‌گویی، تو را پاداش نیکو خواهم داد و فرمانروای سرزمین ترکانت خواهم کرد، آنگاه که برآنان پیروز گردم، و اگر دروغ بگویی، تیزی دم شمشیر را پیش از تیزی آتش جهنم خواهی چشید.

گرگسار گفت: ای شهریار[۲۶]، هرچه خواهی از من بپرس که هر آنچه می‌دانم باز خواهم گفت.

گفت: به من راه رویین دژ را از اینجا که هستیم بازگوی و بگو تا آنجا چند روز راه است و سپس چگونگی و وضع دژ را باز نمای.

گرگسار گفت: تو این پرسش را از کسی می‌کنی که خوب این راه را می‌شناسد. ای شاه، بدان که سه راه از اینجا تا آن دژ در پیش است که مسافت یکی از آن سه راه سه ماه راه‌پیمایی است که از راهی پر علف و شهرها و روستاها ومنزلها و آبشخورها می‌گذرد. راه دیگر دو ماهه به دژ می‌رسد که آن نیز از ساختمانها و حصارها گذر می‌کند و مسافت راه سوم هفت روز است که به‌آن هفت‌خوان می‌گویند، لیك در هر منزل آن سختیها در کمین است و بلاها در پیش، چون گرگ و شیر و اژدها و جادو و سیمرغ و سرما و بیابانهایی که کس از آن نگذشته. و چون از این منزلهای هراس آور گذشتی، به شهر رویین دژخواهی رسید که در همهٔ جهان قلعه‌یی محکمتر و بلندتر و پهناورتر از آن نیست. چشمه سارها و کاخها و خوردنیها و علوفه‌ها و دیگر چیزهای نیکو آنجا چندان هست که آنها را اندازه و شمار نیست. و در آن یکصد

۲۶ـ متن: یا شهریار.

هزار یا بیشتر [سپاهی] است.

اسفندیار گفت: بر ما است که همین راه را بشکافیم که درازای آن هفت روز راه است.

گرگسار گفت: ای شاه، این راهی است ناپیموده. هیچ آدمی از این کوه بالا نرفته و آن را نگشوده است.

اسفندیار گفت: زود باشد که ببینی چگونه بر گذرگاه‌های هول‌انگیز آن پیروز خواهم شد و آن راه را خواهم پیمود. اینك صفت منزل اول بازگوی.

گرگسار گفت: در آن دو گرگ هست که پیکره و دندانهاشان به سان پیل است و زیان رسانیشان با ساختارشان برابر است.

اسفندیار دستور داد تا گرگسار را به‌جای خود بازگردانند و شب خود را با عیش و نوش و خوشی بگذرانید. چون بامداد شد، دستور داد تا بر طبلها بکوبند و سفر از راه هفت‌خوان آغاز کرد. چون به منزلگاه نزدیك شد، سپاه را به پشوتن سپرد و خود سلاح به‌تن کرد و پیشاپیش برفت. دو گرگ چون دو فیل پیش‌آمدند و دندانهایی چون زوبین بنمودند وآهنگ او کردند وبر او جستند. اسفندیار بر آن دو باران تیر باریدن گرفت، چندان که به گونهٔ تشی[۲۷] درآمدند و زوزه‌کنان از پای افتادند. آنگاه شمشیر بر آنان کشید و دو نیمشان کرد. سپس وضو ساخت و بر خداوند نماز برد که نامش بزرگ باد، و پروردگار را ستایش کرد که او را بر دفع شر آن دو توانا ساخت. پشوتن و لشکریان رسیدند و دو گرگ را دیدند که چون دو کوه به خاك افتاده‌اند. از آن دو در شگفت ماندند و بر اسفندیار ثنا خواندند. گرگسار در دل از تندرستی اسفندیار غمین شد، ولی آن را پوشیده می‌داشت. اسفندیار به‌خرگاه خود آمد و با برادر و فرزندان و نزدیکانش بنشست و با آنان به خوردن پرداخت و شراب خواست که از آن شادی بر آنان می‌تراوید. فرمود تا گرگسار را نزد او آوردند. پس از آن که به او خوردنی و سه جام آشامیدنی دادند، گفت: ای ترك بد نهاد، کار خداوند را به دست من و برای من چگونه

۲۷ــ خارپشت‌کلان.

یافتی؟ و آن دو گرگ را که همگونترین آفریدهٔ خداوند با تو بودند و اکنون پیش روی تو بر خاك افتاده‌اند، چه سان دیدی؟

گفت: ای شاه، هرگز گمان نمی‌بردم یك تن به تنهایی با آن دو رویا روی شود، آنچنان که تو بر آنان روی آوردی. خداوند تو را فردا بر دو شیر پیروزی دهاد، چنان‌که امروز تو را براین دو گرگ پیروز ساخته است. و آنگاه آن دو شیر را هول‌انگیز خواند و اسفندیار را از آنان برحذر داشت.

اسفندیار که بر سخن او لبخند می‌زد، گفت: اگر فردا با ما باشی، چیزی خواهی دید که شگفتیت افزون خواهد شد.

در آن هنگام که طلایه‌های زرین آفتاب هویدا گشت، دستور حرکت داد. خود در پیشاپیش سپاهیان اسب می‌راند و این راه‌پیمایی از روز به شب پیوست.

www.tabarestan.info تبرستان

داستان اسفندیار در دومین منزلگاه هفت‌خوان و شکار دو شیر

چون اسفندیار به آن منزلگاه رسید که بیشهٔ دو شیری بود که مانند آنها دیده نشده بود، مانند روز پیش، پیشتر از سپاهیان آهنگ آنجا کرد. چون اندکی از راه پیمود، دو شیر را دید که چون دو پارهٔ کوه بودند. ماده شیر به‌سوی‌او حمله آورد. اسفندیار چنان با شمشیر بر سر شیر نواخت که سر شیر به‌پشت افتاد. نره‌شیر پیش آمد. اسفندیار بر او نیز ضربتی نواخت که سرش از تن پران گشت. آنگاه پیاده شد و به ستایش خداوند و سپاس او پرداخت.

سپاهیان هویدا شدند و دو شیر را نکریستند، چون دو کوه. همه شگفتی نمودند و به شادی گراییدند. گرگسار به آن دو شیر نگریست و شادمانی اظهار نمود، اما حال نزار و درماندگیش نشان می‌داد که دروغ می‌گوید. در درونش غم و اندوه راه یافت و کاسهٔ صبرش لبریز شد. اسفندیار در خرگاه خود با نزدیکان و همنشینان خود بنشست. خوان بگستراند و پس از خوردن و نوشیدن، گرگسار را فرا خواند. او را خوراك و سه جام شراب

دادند و به او گفت: چگونه دیدی آنچه بر سر دو شیری که آن همه مرا از آنها بر حذر می‌داشتی آوردم؟

گفت: ای شاهزاده، سوگند به‌خدای که نه چون تویی دیدم و نه شنیدم و نه گمان داشتم که چنین کسی بوده باشد. از دو خطر بگذشتی و دو بلا را پشت سر گذاشتی و نمی‌دانم که حال تو فردا چه خواهد بود با اژدهایی که پاره‌یی از کوه را بیاد می‌آورد و از دندانهاش آتش بیرون می‌جهد و دود از دهانش برمی‌خیزد و پیل را با دم در کام خود می‌کشد، چه رسد به تنی سوار یا پیاده.

اسفندیار بخندید و گفت: ای گرگسار، چیزی خواهی دید که خواب از چشمانت می‌رباید. و در همان هنگام دستور داد که با چوب ارابه‌یی بسازند و صندوقی که دو در باشد بر آن بگذارند و پیکانهای آهنین بر صندوق بکارند و ارابه را بر دو اسب نیرومند ببندند. آنگاه با سپاهیان براه شد و تمام شب در راه بود.

www.tabarestan.info تبرستان

ماجرای خوان سوم و کشتن اژدها

چون اسفندیار به‌منزلگاه سوم نزدیك شد، از لشکریان پیشی گرفت و به شتاب راه پیمود تا به جایگاه اژدها رسید. سلاح پوشید و دستور داد که ارابه و صندوق را به دو اسب دیگر که نیرومندتر و تیزتك‌تر از دو اسب نخست باشند ببندند و خود در صندوق بنشست و در پیش روی صندوق را باز گذارد. بر اسبان هی زد، براه آمدند و ارابه را با هرچه برآن بود کشیدند. گویی که چهارپاشان را با باد نعل بسته بودند.[۲۸] چون به یك پرتاب تیر تا جایگاه اژدها رسیدند، اژدها به آنها حمله برد و چونان ابری تیره‌گون و با دمهای خود آنها را به‌سوی خویش‌کشید و می‌خواست که آنها را در کام خود فرو برد. صندوق گلوگیر شد و پیکانها در کام او فرو نشستند. نه‌توانست آن را فرو برد و نه‌توانست آن را بیرون افکند. اسفندیار در دیگر صندوق را بگشود و از آن

۲۸ــ صفت بادپای که در پارسی می‌آورند به‌زبان تازی چنین تعبیر می‌شود.

بیرون جست و با شمشیر بر اژدها می‌زد تا آن را پاره پاره ساخت: از هیبت اژدها و بوی بدی که از آن پراکنده گشت، بیهوش افتاد.

پشوتن با سپاهیان رسید. اسفندیار را دید که به روی افتاده است. جهان به چشمش سیاه گشت. پیاده شد و گمان برد که اژدها کار خود را کرده. سپاهیان اندوهناك شدند. گرگسار شادمان گشت و گمان برد که اسفندیار مرده است. پشوتن دستور داد آب سرد بر صورت و سینهٔ اسفندیار بپاشند. وی بهبودیافت و به پشوتن گفت: برادرم، غم مخور. من تندرستم و زیانی به‌من نرسید. تنها بوی زننده‌اش برمن اثری بد گذاشت.

سپاهیان گرد اژدهای پاره پاره شده درآمدند که هنوز می‌جنبید. از بزرگی پیکرش و منظر هولناکش و بسیاری خونش و سخت جانیش در شگفت ماندند. بر اسفندیار ثنا گفتند و دعا کردند. اسفندیار تن بشست و جامهٔ نیایش در بر کرد و برخدای خویش نماز برد و او را بسیار ستود که چنینش نگهدار بود و یاری کرد. در خیمه‌سرای خود با برادر و نزدیکان بنشست و پس از خوردن غذا، چنان که خوی او بود، به مجلس انس بنشست. گرگسار را بخواند و به او نوشانید.[۲۹] سپس گفت: قدرت‌خداوند را به‌وسیلهٔ من چگونه یافتی که اژدها را به‌دست من کشت؟

گفت: ای شهریار، گمان نمی‌برم که زنده‌ام و آنچه را که دیده‌ام به چشم سر دیده‌ام که گویی همهٔ معجزات و کارهای شگرف ترا در خواب دیده باشم. ولی در راه فردای ما اهریمن جادوگری است که مردانگی شر او را چاره نکند و کار او با نیرومندی و دلاوری پیش نرود که او سپاهیان را با جادوی خود نابود سازد و قهرمانان را به ترفند خویش به‌خاك افکند.

اسفندیار بخندید و گفت: اگر فردا با من باشی، چیزی خواهی دید که آنچه امروز از من دیدی به فراموشی بسپاری.

۲۹ــ در متن از این پس شمار جامهایی که به‌گرگسار داده می‌شد نمی‌آورد، ولی در «شاهنامه» همه‌جا قید سه جام تکرار و در نخستین‌بار چهار جام قید می‌شود و این خود رسمی یا نشانه‌یی بوده است.

داستان اسفندیار در خوان چهارم و کشتن زن افسونگر

چون شب رسید، دستور داد حرکت کنند. شبانه با لشکریان خود، چون برق فروزان و باد وزان، شتابان رفت و چون شب به پایان آمد، نزدیك منزلگاه شد. بسته‌یی از نان خورش زماورد[۳۰] و یك مشك پر از شراب و جام زرین و تنبور ظریف در همیان نهاد و چنان که رسم او بود، از لشکریان پیشی گرفت و شتابان راه پیمود تا به منزلگاه رسید. چمنزاری دید پرگیاه و باغی و آبگیری و درختانی که گویی حوریان اندام دلکش خود را به‌آن درختان به عاریت داده‌اند و جامه‌های پرنیان خود را زیب برآنان ساخته‌اند. به زیر سایهٔ درختی که شاخه‌های پوشیده از برگ آن بر روی آبگیر سایه افکن بود، بنشست. وزش نسیم بر آن آب چنان بود که گویی دامن پیراهنی آبی‌رنگ موج می‌زند. پای اسب ببست غاشیه[۳۱] بر زمین افکند و سفرهٔ غذا به روی آن بگسترد. سر مشك باده را باز کرد و تنبور به‌دست گرفت و بر آن بنواخت و تارش را به صدا درآورد و ترانه‌یی ساز کرد که معنی آن این بود: تا کی در بیابانها و کوهستانها سرگردان، و تا کی دور مانده از خان‌ومان؟ تا کی درگیر جنگها و سختیها؟ پس کجا است شادمانگی با زیبارویان وهمنوایی با آهووشان. آن که مرا به این رشك بهشت رسانید، تواند که دیدگانم به دوشیزه‌یی پری‌پیکر و خوش‌سیما روشن کند و از طلعت زیبایش خشنودم سازد و با همنشینی او آرامشم بخشد.

این درست جایی بود که زن جادو می‌دید و می‌شنید وگفت: شیری به‌دام افتاد و دستاوردی به چنگم آمد. بی‌درنگ به صورت دخترکی چون پارهٔ ماه با اندامی سیمین نمایان شد، آراسته به زیورها و پوشیده در جامه‌های دیبا که چشم را خیره می‌ساخت.

۳۰ـ زماورد به نقل فیروزآبادی در «قاموس» غذایی است که از تخم‌مرغ و گوشت فراهم کنند و معرب است.

۳۱ـ غاشیه: پوششی بوده است که چون سوار پیاده می‌شد، برزین اسب می‌پوشیدند تا زین پاکیزه بماند و غاشیه‌داران در پی امرا آن‌را می‌بردند و این خود از اسباب حشمت بود.

آمد و در کنارش بنشست. اسفندیار دستان به دعا برداشت و گفت: خداوندا، تویی پاك، چه برتر است پایگاهت و سروریت و بخشندگیت که در چنین جای زیبایی چنین ماه تمامی و روی زیبایی برمن ارزانی داشتی.

سپس از آن مشك شراب سرخ‌فام چون چشمان خروس را در جام زرین بریخت و به‌روی آن زیباروی نگریست و جام را سر کشید. بار دیگر جام را پر کرد و به‌لب آن زیباروی نهاد و به او نوشانید. با هم به‌همصحبتی نشستند و از غذای زماورد بخوردند و جامهای پیاپی نوشیدند.

همراه اسفندیار زنجیری بود که زردشت آن را به او[۳۲] بخشیده بود که برآن جادو کارگر نبود. اسفندیار آن را دور از چشم جادو بیرون کشید و آماده ساخت و چون زن جادو عطسه کرد، آن را به گردن او افکند و آن را به قفل ببست. زن جادو به صورت شیری درآمد که آتش از دهانش بیرون می‌جست و خود را از دست اسفندیار بیرون می‌کشید. اسفندیار به او گفت: من اسفندیارم و این زنجیر زردشت است. تو از دست من رهایی نخواهی یافت. خود را چنان که هستی به‌من بنمای.

جادو به صورت پیرزنی زشتروی و دهان فراخ نمایان گشت که از نگون‌بختی در زندگی زشت‌تر و از مرگ ناگهانی هول‌انگیزتر بود و گفت: ای اسفندیار، مهمان‌کش مباش و حرمت نمك‌خوارگی و همنوشی را از یاد مبر. مرا رها کن که به تو سود می‌رسانم.

اسفندیار او را به شمشیر زد، چنان که سرش از تن جدا گشت. گرد و غباری سخت و گردبادی تند برخاست و هوا چنان تیره گشت که روز روشن را چون شب تار ساخت. اسفندیار از خداوند درخواست که آن غبار تاریکی‌زای را ببرد. به اندك مدتی هوا روشن گشت. سر زن جادو را بر چوبی زد و بر تلی استوار کرد.

پشوتن با لشکریان رسیدند. برآن سر نگریستند که چون روز

۳۲ــ «شاهنامه»: به‌پدرش، گشتاسب.

رستاخیز هول‌انگیز بود و آن روی را بدیدند که چون سرنوشت بد آسمانی کریه می‌نمود. خدای را به کارسازی برازنده‌اش سپاس گفتند. گرگسار نزدیك بود از خشم جان بسپارد. اسفندیار به‌آیین خویش به‌گزاردن نماز و پس از آن به‌خوردن و نوشیدن با یاران پرداخت. گرگسار را فرا خواند و پس از آن که او را نوشانید، به او گفت: آیا نگفته بودی که زن جادو سپاهیان را با جادوی خویش هلاك خواهد کرد. چه می‌بینی که من سر او از تن جدا کرده‌ام.

گفت: ای شاهزاده، این خداوند است که تو را پیروز کرده و تو را یاری همی دهد و کارساز تو است. اما سبو همیشه سالم نماند و روزگار گاه با تو سازگار و گاه ناسازگار باشد. باپیروزی بدست آمده از همین جای باز گرد تا دچار بلای سخت سیمرغ نشوی که او پیل را از جای برکند و ژنده‌پیل و لشکر و سپاه انبوه را به هلاك افکند. او نیرو از آسمان گیرد و با آن آدمیان بسیار را به هلاکت رساند. وی از دشمنان زمینی نیست که تو آنها را از خود به نیرومندی و مردانگی بازداشته‌ای.

اسفندیار به او گفت: دیدی و باز هم خواهی دید که‌چشمت اشکبار کند و پشتت بشکند. مبادا، مبادا که با من به‌دروغ سخن بگویی که دیگر نسیم این جهان بر تو نخواهد وزید.

گفت: من به‌راستی با تو می‌گویم، به‌خاطر نجات جانم و نه برای پند دادن به تو.

اسفندیار دستور داد که او را به‌جای خویش باز گردانند و به نوشانوش پرداخت تا پردهٔ شب فرو افتاد.

داستان منزلگاه پنجم و شکار سیمرغ

اسفندیار دستور حرکت داد و شبانه راه پیمود تا به‌منزلگاه نزدیك شد. خورشید سر زده بود. دستور داد به شتاب ارابه را ببندند و شمشیرهای برنده و نیزه‌های ستبر از بیرون بر صندوق بکارند و بر ارابه استوار سازند. سپس آن ارابه و صندوق را

بر دو اسب تندرو و نیرومند بستند و برآن دو اسب هی زد که ارابه را چون آب روان کشیدند تا به‌درختی پرشاخ و برگ رسیدند. اسفندیار اسبان را زیر سایهٔ آن درخت بایستانند. سیمرغ از آسمان روی به‌آنجا آورد با اندام ستبرش و صدای بالهاش که به‌ابری غرنده می‌مانست، به ارابه نزدیك شد تا آن را با دو اسب برباید. چون خود را برآن افکند و تن خویش را بر آن زد، شمشیرها و نیزه‌های کاشته شده بر صندوق در تن سیمرغ فرو رفتند. هرچه بیشتر بالهای خود را برآن می‌کوفت، سر نیزه‌ها بیشتر در بالها و پیکر او کارگر می‌شدند. اسفندیار به‌شتاب از این ارابه بیرون جست و سیمرغ را با پیکانهای زهرآگین به تیرباران گرفت تا ناتوان گشت. آنگاه به او نزدیك شد و با شمشیر بر او نواخت‌تا فرو افتاد و بی‌جان شد.

سپاهیان رسیدند. سیمرغ را دیدند که چون کوهی بزرگ با نوکی چون سنگینترین کلنگ کوه‌کنان و چنگالهایی چون بلندترین زوبینها به‌خاك افتاده است. از آن سخت در شگفت ماندند و به شکار کننده‌اش ثنا گفتند و اطمینان یافتند که در بازماندهٔ سفر، همچنان رستگار و کامگار خواهند بود.

اسفندیار به نماز و سپاسگزاری روی آورد و آنگاه به‌خوردن و نوشیدن با همنشینان خود پرداخت، گرگسار را به پیش خواند و فرمود او را خوراك و شراب دهند و گفت: اینك ما را از منزلگاهی که در پیش راه است آگاه ساز.

گفت: ای شهریار، خداوند تو و همراهانت را از بلاهای پنجگانه نجات بخشید. منزلگاه ششم جایگاه سرمای کشنده و برف‌ریزان نابود کننده و زمین بادگیری است که جانداران را بی‌جان و پوکیده استخوان سازد.

اسفندیار به او پاسخی داد که معنی آن به‌گفتهٔ شاعر چنین است که گفت:

درگذشته از نیکی پروردگار برخوردار بوده‌ایم.
در آینده نیز نیکی او همچنان پایدار خواهد بود.

در همان هنگام، اسفندیار دستور حرکت داد. روز و شب راه پیمود تا به منزلگاه رسید. دورنمای آن‌پیدا شد وبرامدن‌خورشید

همه جا را روشن کرد.

داستان منزلگاه ششم و به سلامت ماندن اسفندیار از سختیهای آن

چون اسفندیار با لشکریان به‌این منزلگاه‌رسید، روزی خوش و هوایی دلکش با نسیم شمالی دلپذیر بود. چون خرگاه بپا داشتند و جایگاه خویش را بیاراستند و دامن چادرها فروهشتند، ناگهان ابرها خرگاه‌های خود را برافراشتندو روی‌خورشید پوشیده داشتند و طبیعت هوا دگرگون گشت و روز حالتی دیگر یافت و تندباد وزیدن گرفت. خرگاه سپاهیان را از بیخ برکند و خاك و سنگ به روی آنان فرو پاشید و دندان سپید گرگ برف و سرما نمایان گشت. سپاهیان برف حمله‌ور شدند. گویی مددهاشان پیاپی می‌آمدند و فوج فوج به‌دنبال هم می‌رسیدند. از هیبت سرما زمین پیرانه سرگشت. سه شبانه‌روز آسمان همچنان باریدن گرفت. بلندای برف به‌قامت یك نیزه رسید. چون ابرها اندکی به‌کنار رفتند، سرما گزنده‌تر، کوبنده‌تر و سخت‌تر گشت تا آنجا که آب دهان در دهان و اشك در خانهٔ چشم و پیشاب چهارپا، پیش از آن که به‌زمین برسد، یخ می‌بست، چنان‌که چوبی را بر زمین بکارند. چون سپاهیان به هلاکت نزدیك شدند وبسیاری از دست و پاها بر اثر سرما خشك گشت و بینی بسیاری دیگر از کار بماند، اسفندیار به برادر و فرزندان و نزدیکان خود گفت: ما داد مردانگی دادیم، اما باید داد بندگی نیز داده شود. بیایید درهای آسمان را بکوبیم و پایان این بدبختی را از خداوند بخواهیم.

همگی به نماز و نیایش پرداختند تا رحمت پروردگار در رسید و بدبختی راه خود گرفت و خورشید توانمند گشت و فشار سرما کم شد و بخش بزرگی از برفها آب گشت. همگان پوششهای تر خود را خشك کردند و به درمان آنان که از سرما آسیب دیده بودند پرداختند و خداوند را ستایش کردند که مهر خود را پدیدار ساخت، پس از آن که با قدرت‌نمائی خویش به‌آنان هشدار داده بود.

داستان اسفندیار در سپردن راه خوان هفتم که در دوفرسنگی شهر رویین‌دژ بود و زیان و بدبختی‌یی که بر گرگسار رسید

سپس اسفندیار گرگسار را فرا خواند و از منزلگاه هفتم جویا شد.[۳۳] گفت: این منزلگاه تا شهر رویین‌دژ به دو فرسنگ است و راه آن فلاتی بی‌آب ومهلکه‌خیز است ورنج آن‌را راه‌گریز نیست. هیچ‌گونه گیاهی آنجا نروید تا گوسفند با خوردن آن از گرسنگی جان بدر برد و نه‌آبی آنجا یافت شود که نوك پرنده‌یی را تر کند. بدفرجامی گرمایش چنان است که سختی و سنگینی سرمای آنجا را دیده‌ای.

اسفندیار دستور داد که بیشتر بارهای سنگین را برزمین گذارند و رها کنند و آب و علف به‌جای آنها بر اشتران بارکنند. شب و روز با لشکریان و نزدیکان خود راه سپرد. چون شب به‌نیمه رسید، آواز مرغ سقا به‌گوش اسفندیار رسید.[۳۴] گرگسار را فرا خواند و گفت: آیا به من نگفته بودی که آب در این بیابان مرگ‌آور نیست؟ گفت آری. اسفندیار گفت: پس این آوازهای مرغ سقا چیست؟ گفت: اینجا آب شور اشترکش است که نوشیدنی نیست و باشد که پرندگان از آن روی گردانده‌اند.

اسفندیار سخن او را راست پنداشت که آدمی فریبی شود از راه گوش.[۳۵] هنوز راه بسیاری نپیموده بودند که بزرگ‌رودی در پیش روی آمد بسیار آب. اشتران پیشگام در کنارهٔ کم ژرفای رود فرو شدند. اشتربانان فریاد کشیدند و یاری خواستند تا اشتران را از غرقاب باز دارند. اسفندیار دم اشتران بگرفت و واپس کشید و بر زمین خشك آورد. گرگسار را پیش خواند، او را سرزنش کرد و گفت: ای ترك بدنهاد، با دروغی که گفتی می‌خواستی خون ما و خون خود به هدر بدهی. گفت: از مرگ

۳۳ــ در «شاهنامه» چنین آمده است که گرگسار وصف خوانهای ششم و هفتم را یکجا و پس از گذشتن از خوان پنجم به اسفندیار گفت.

۳۴ــ متن: طیر الماء ــ مرغ آب. فردوسی نام مرغ را (کلنگ) آورده است. ــ «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۶، ص ۱۸۸.

۳۵ ــ من یسمع یخل ــ خل: المهزول والسمین ضد ــ «اقرب‌الموارد».

خویش بیمناك نیستم، اگر با مرگ شما همراه باشد. اسفندیار خشم خویش فرو خورد و گفت: کار نیکت را تباه مکن و بنیادی که نهادی ویران مساز. از پس راست‌گویی‌های خود، دروغ‌زن مباش. وعدهٔ مال و سروری که به تو دادم بیاد آر و رهگذار این رود را به ما بنمای. به‌جان خویش و سپس به‌جان ما بیندیش.

گرگسار که خود را به هلاکت راضی ساخته بود، در طمع شاهی و کشورستانی شد. رهگذار آب را نشان داد. اسفندیار فرمان داد آب مشکها را فرو ریزند و بار اشتران را سبك‌سازند. از رود به سلامت گذشتند و شبانه راه خود را دنبال کردند.

چون سپیدهٔ صبح دمید و بامداد روشن شد، رویین‌دژ برآنان نمودار گشت. گویی بر جایگاه ستارهٔ عیوق بنیان یافته[۳۶] و سر در ابر کشیده است.[۳۷] اسفندیار دستور داد که پیاده شوند و چنان که آیین بود، با نزدیکان بنشست و از رنج و خستگی به دختر رز پناه آورد و بساط شادمانی و خوش‌گذرانی مهیاساخت. گرگسار را پیش خواند و به خوردن و نوشیدن واداشت. سپس به او گفت: ما به مقصد رسیده‌ایم و نزدیك است که به مقصوددست یابیم. چون فردا بر رویین‌دژ دست یابیم و ارجاسب و فرزندان و دوستان او را بکشیم و خانه‌ها و کاخهاشان را به آتش کشیم و زنان و کودکانشان را به اسیری بریم..... و می‌خواست بگوید

۳۶ـ متن: مرقب‌النجم ستارهٔ عیوق نگهبان ستارهٔ ثریا است و مرقب محل نگهبانی او است. به‌عقیدهٔ قدما ستارگان دیگر نیز ازمیان دیگر ستارگان مراقبهایی دارند. پاسداری عیوق از ثریا از همه معروفتر است. ــ ر. ك. فرهنگ لغات عرب ازجمله «اقرب‌الموارد».

۳۷ـ در متن چنین آمده: ترآءت لهم القلعه الصفریه کانها علی مرقب النجم و کان العمامه لها عمامه. زتنبرگ و هدایت در «شاهنامهٔ ثعالبی» ضمیر «ها» را در «لها» به عمامه رجوع داده و چنین ترجمه کرده‌اند:

Comme perché sur un observatoire et semblable a une nuée surmontée d'un casque.

«قلعه روئین دژ برفراز چشم‌اندازی همچنانکه عمامهٔ برتوده ابری‌نهاده‌باشد.»

به‌نظر این مترجم ضمیر «ها» در «لها» به قلعهٔ صفریه بازمی‌گردد و منظور آن است که ابر چون دستار به دور سر دژ پیچیده بود. و به تعبیر دیگر، بلندای دژ سر در ابر داشت.

به وعده‌یی که در باب مال و خواسته و بخشیدن ملك به تو دادیم وفا خواهیم کرد..... ولی کاسهٔ صبر گرگسار لبریز شد و نتوانست سخن نگاه دارد و از زبانش این سخنان بیرون جست: این همه بد به تو می‌رسد، نه به آنان و این فلاکتها تو را در میان خواهد گرفت، نه آنان را.

اسفندیار در خشم شد و شمشیر خود را به خونش سیراب ساخت و دست ستم بر او دراز کرد. جز حکایتی از او بجای‌نماند. که: زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد

آنگاه اسفندیار سوار شد و بر بلندی برآمد و از آنجا به دژ نگریست و اندازه و شکل آن را زیر نظر آورد و به چاره‌گری پرداخت او درست دیده بود که سه سوار از ترکان در کار شکارند. از بالا به سوی آنان تاخت و میان آنان و چهارپایانشان با سرنیزهٔ خود جدایی افکند. به زاری از او امان خواستند. از آنان چگونگی رویین‌دژ و حال ارجاسب و یارانش را پرسش کرد. پاسخ او را همان دادند که گرگسار آگاهی داده بود که با روی محکمش سر به جوزا رسانیده و در بزرگی از سماك اعزل[۳۸] درگذشته است و از بسیاری کسان و چیزها که در آن است باز گفتند.

اسفندیار شمشیر خود برآنان فرود آورد و هر سه تن را بکشت. به لشکرگاه خود بازگشت و شب را در اندیشیدن گذراند. توسن فکرت را به‌جولان آورد و از این سو به‌آن سو دوانید تا به اندیشهٔ درست و رای سره دست‌یافت. پشوتن را بخواند وگفت: برادرم، بدان که رویین‌دژ را بلندایی است که دماغ هر سر بلندی را به خاك بمالد و پهلو و کنارش به هیچ سوار کار کوشنده‌یی راه گذر ندهد. گشودن این دژ را با جنگاوری و لشکرکشی و در حصار گرفتن نتوانیم مگر با ترفند و پنهان‌کاری و فریب. که چاره‌گری از زورآزمایی ره‌گشاتر است و ترفند از پهلوانی کارسازتر. رسیدن به آرزوها در نهراسیدن است و دست‌یافتن به نیازمندی‌ها در خطر کردن. اندیشهٔ من این است که‌ناشناس

۳۸ـ سماك دو ستاره هستند: یکی سماك اعزل در جنوب و دیگری سماك رامح در شمال و به چشم بزرگ و روشن می‌آیند.

به دژ بروم و همهٔ ترفندهای خود را برای گشودن و دست‌یافتن به آن بکار بندم. من لشکریان را به تو می‌سپارم و کارها را به فرمان تو وامی‌گذارم. در میان یارانم جایگزین من باش و غیبتم را نیکو نگاه‌دار. در جایگاه خود می‌باش و چنان‌که در خور شأن و مقام است رفتار کن و روز و شب دیده‌بان‌ها[۳۹] بگمار. چون در روز دود فراوان و بلندی دیدید که از دژ برآمده یا در شب آتش بسیار و بزرگ دیدید که از دژ شعله کشیده، بدان که من کار خود را کرده‌ام و به آرزوی خود رسیده‌ام. سلاح مرا در بر کن و براسب من سوار شو و نیزه‌ام را بردار و با لشکریان به‌سوی دژ حمله کن و نام من برخود بنه تا به‌من برسی.

پشوتن گفت: گوش به‌فرمان تو و فرمانبردارم.

www.tabarestan.info تبرستان

اسفندیار در جامهٔ بازرگانان به‌رویین‌دژ راه یافت و نزد ارجاسب شد

سپس اسفندیار دستور داد که یکصد اشتر آماده کنند و بر هشتاد اشتر هشتاد جفت صندوق که قفل هر یك در داخل بود گذارد و در هر صندوق مردی با سلاح کامل جای داد و بر بیست اشتر دیگر از کالاهای دستچین و جامه‌های گرانبها و اموال گوناگون بار کرد. خود نیز به جامهٔ بازرگانان درآمد و براشتری نشست و همراه با اشتربانان راهی شد. چون به در دژ رسید، آمدن او را به ارجاسب آگاهی دادند. او را به‌پیش خواند. اسفندیار جامی زرین از گوهرها پر کرد و با دو اسب اصیل، با برگستوان دیبا و نگارین، به پیشگاه ارجاسب برد. بر او سجده آورد و جام را پیش روی او نهاد و دو اسب را به وی پیشکش کرد و او را بسیار ثنا گفت. ارجاسب از حال و کارش جویا شد. گفت: من مردی از تاجرپیشگان بنام و دارندگان ایرانشهر هستم وچون

۳۹ـ متن: وانصب‌الدبادبه. ظاهراً دبادبه درست نیست، زیرا به‌معنی طبلها است. دیده‌بان را در همان زمان در متون تازی به‌معنی فارسی آن بکار می‌بردند و در «منتهی الارب» ذیل کلمهٔ دیدب همین معنی آمده و معرب است.

کالاهایی در خور عرضه به پیشگاه شاه گرد آوردم، از شهری دور با آرزوهای بسیار آمدم. اگر رای شاه برآن شود که سایهٔ خود بر من بگسترد و مرا در پیشگاه خود نیکبخت سازد، فرمان دهد جایگاهی که کالاهای مرا درخور باشد در اختیار گذارند.

ارجاسب گفت: درخواستت را بجا آورم. و دستور داد او را در خانه‌یی نیکو به همسایگی خویش جای دهند و نیازهای او را برآورند.

اسفندیار در آن سرای پیاده شد. صندوقها و کالاها را به آنجای برد و در رسیدگی به حال آنان که در صندوقها جای‌داشتند و پوشیده داشتن کار آنان همت گماشت. دکهٔ بازرگانی نزدیك آن‌خانه اختیار کرد و به خرید و فروش پرداخت. پس از دو روز، صندوقهایی از جامه‌ها به‌رسم پیشکش نزد ارجاسب برد و به او گفت: اگر رای شاهانه به‌آن تعلق پذیرد، یکی از نزدیکان خود را به دکهٔ من بفرستد تا هر چه درخور خزانهٔ شاهی است برگزینند.

گفت: به‌زودی این دستور راخواهم داد. او را به خود نزدیك ساخت و بسیار با او سخن گفت. از او پرسید: از کدام راه‌آمدی؟

اسفندیار آن راهی را نام برد که مسافت آن سه ماه بود.

گفت: آیا از اسفندیار خبری یافتی؟

گفت آری. در راه شنیدم که او از راه هفتخوان آهنگ این شهرها کرده است.

ارجاسب سخت بخندید، چنان که چشمان تنگش برهم دوخته شد و به پشت افتاد. سپس گفت: اگر مرد است، بیاید.

اسفندیار از آنجای بیرون آمد و به دکهٔ خود بازگشت و به خرید و فروش نشست.

داستان اسفندیار با دو خواهر خود، همای و به‌آفرید، و باکهرم، فرزند ارجاسب

روزی چشم اسفندیار بر دو خواهر اسیر خود افتاد که بیرون از کاخ ارجاسب، در جامهٔ فرسوده دو تنگ طلا بدست داشتند تا

نزد او آمدند و گفتند: ای بازرگان، چه خبر از اسفندیار؟ باآنان تندی کرد و گفت: از اسفندیار چه می‌دانم. خدای آن شهر را خراب کند که او در آن است.

او را به‌آوازش شناختند و دانستند که اسفندیار است که از ایرانشهر آمده تا آنان را نجات بخشد. در دل شاد شدند و به او دعا گفتند و به جای خود در کاخ بازگشتند.

کهرم، فرزند ارجاسب، هنگامی که در پی شکار می‌رفت، از دکهٔ اسفندیار بگذشت و بر اسفندیار و کالاهای او به دقت نگریست. اسفندیار برجست و رکاب او را بوسید و صندوقی از جامه‌های ارزنده و کمانی و سه پیکان به او پیشکش کرد. کهرم گفت: کمان و پیکانها مرا بس است. صندوق جامگی را به‌دکان خود ببر.

گفت: شاهزاده را به‌جان پدرش سوگند می‌دهم که مرا با پذیرفتن آن سربلند و شادمان فرماید.

کهرم لبخند زد و آن را پذیرفت. کمان را به زه کرد و چوبهٔ یك تیر بر زه نهاد و زه را کشید. آن را نکو یافت. نام اسفندیار بر پیکان دید و گفت: نشانهٔ اسفندیار را بر پیکان می‌بینم.

گفت: بیزاری خداوند بر زمینی باد که اسفندیار در آن است و شهری که او در آن است به آتش کشیده باد. بدان ای شاهزاده، من جامه‌ها و گوهرها به‌اسفندیار فروخته بودم که بهای آنها را به من نپرداخته بود و با امروز و فردا گفتن‌ها سرگردانم ساخته بود و به‌وعده‌های خود ارج نمی‌نهاد. با او به مهربانی پرداختم و به او کمانها و پیکانهایی که نام او بر آنها نهاده شده بود پیشکش کردم، به این امید که حق خود را باز یابم. ولی او چنان نکرد و این سه پیکان به‌بخت بلند شاهزاده نزد من بجای ماند تا به‌تقدیم او رسانم.

کهرم او را نکو گفت و پی‌کار خود رفت.[۴۰]

۴۰ــ در «شاهنامهٔ فردوسی» این دیدار کهرم و اسفندیار نیامده است.

داستان دست یافتن اسفندیار بر رویین‌دژ و کشتن ارجاسب و دو فرزند وی و سران ترکان

سپس اسفندیار به نزد ارجاسب رفت و بر او نماز برد و ثنا خواند و گفت: شاه به من نیکوییها کرد و برخوردارم ساخت و کارسازی فرمود و با نزدیکی به خود سربلندم‌ساخت و پرتوسعادت خود را برمن افکند، چندان که خود را مکلف دانستم همهٔ درباریان شاه و پرده‌داران و فرماندهان و دیگر خدمتگزاران شاه را به میهمانی بخوانم که از آنان سرافراز گردم و بر دوستی بیفزایم. اگر شاه اراده کند که بر شادی دلم بیفزاید، به آنان‌اجازت فرماید که در میهمانی من حضور یابند و مرا در این راه یاری فرمایند.

گفت اجازه می‌دهم و اگر مرا نیز میهمان کنی، می‌پذیرم.

اسفندیار بر او سجده آورد و گفت: من خود را درخور این پایگاه نمی‌دانم.

ارجاسب خندید و به همهٔ آنان دستور داد که در میهمانی او شرکت جویند.

اسفندیار به کشتن گاو و گوسفند و بره‌های شیری به جد پرداخت و به فراهم ساختن هرآنچه در این میهمانی لازم بود همت گماشت. از اقسام شراب ومستی‌آور، هرچه یافت، خریداری‌کرد و همهٔ کارها را به آیین آورد وگفت: خانهٔ من‌برای جمعیت‌میهمانان تنگ است و چنان جماعتی را جز بام دژ درخور نباشد. دستور داد که بربام دژ فرش بگسترانند و در آراستن آنجا به زیورها همت گماشت و گفت تا هیزم فراوان بیاورند و دیگ و دیگدانهای سنگی و مسی بار کنند و در تنورها آتش افکنند. هرآن کس که به درگاه بود، از پرده‌داران و فرماندهان و یاران، تا ردهٔ نگهبانان و پاسبانان را به‌میهمانی بخواند.

همه آمدند و بر جای خویش قرار گرفتند. دودی بزرگ به سبب پختن غذاها و کباب گوشتها به‌هوا خاست. چون خوردنیها پخته و مهیا گردید، به همگان غذا و نوشیدنی رسانید و با هرکس در خورد پایه‌اش مهربانی کرد و همه را به خوردن و آشامیدن تشویق می‌کرد. همگان همدلی کردند و به‌نوشیدن شراب گراییدند

www.tabarestan.info تبرستان

و سخت به‌مستی افتادند. پیش از آن‌که تاریکی شب همه جارا بپوشاند، کسی در میان آنان هشیار نبود. در درگاه ارجاسب، از بزرگ و کوچک، کس نمانده بود. اسفندیار دستور داد همهٔ هیزمهایی را که بر بام دژ گرد آورده بودند به آتش کشند. همچنین به کسانی که در صندوقها جای‌گرفته بودند گفت که‌آماده شوند و سلاح و جنگ‌افزار برای انجام کار خود بردارند. آنان یکصد و شصت مرد بودند که هریك همسنگ هزار تن بود. خود نیز سلاح پوشید و با آنان به کاخ ارجاسب شد. در درگاه کس نمانده بود. به درون کاخ تاختند و هرکس که پیش آمد با شمشیر بینداختند تا به خوابگاه ارجاسب رسیدند. وی از شنیدن بانگها بپا خاست و شمشیر کشید و به آنان حمله برد. به اسفندیار گفت: کیستی تو؟ گفت: من بازرگان ایرانی‌ام و به نزد تو آمده‌ام تا این شمشیر را به‌تو هدیه کنم. بگیر این را که برای تو است. و چند ضربهٔ شمشیر بر او نواخت و او را بکشت و سرش از تن جدا کرد.

درست در همین هنگام، پشوتن با لشکریان به دژ درآمدند. پیشاپیش آنان مشعلها و شمعها فروزان بود، زیرا پشوتن به روز دود و به شب آتش را دید و به کاری نپرداخت جز آمدن و پیوستن به اسفندیار. اسفندیار بر خزینه‌ها و گنجها نگهبان گماشت و کاخ را از مردان ترك بپیراست. خانه‌های زنان را به دو خواهر خود سپرد و با برادر بیرون شد و به یاران و معتمدان‌خود که کاخ را به‌آنان سپرده بود، دستور داد که از درون در کاخ را ببندند. خود با لشکری بر در کاخ قرار گرفت. فریاد از دژ به آسمان برخاست. ترکان گرد آمدند و چون موج دریا در پی هم شدند. کهرم وکندرمان به‌آنان پیوستند و نمی‌دانستند که‌ارجاسب کشته شده است. جنگ و ستیز آغاز کردند. اسفندیار وپشوتن و لشکریان آنان بر ترکان چنان حمله کردند که پراکنده وشکسته شدند. چون روز روشن شد، ترکان باز گشتند تا یاران را فرا خوانند. ایرانیان نیز از جنگ باز ایستادند و اسفندیار دستور داد تا سر ارجاسب را میان ترکان بیندازند. همگی سر شکسته شدند و به فغان پرداختند و صداشان به گریه و زاری بلند شد.

www.tabarestan.info تبرستان

آنگاه کهرم و کندرمان آنان را به جنگ برانگیختند. هردو در پیکار کوشیدند. اسفندیار بر ایرانیان بانگ برآورد: این سگان که باشند که ما پادشاهشان‌را کشتیم‌وزنانشان‌را به‌اسیری‌گرفتیم. سرهاشان را ازتن برگیرید!

آنگاه یکباره برآنان حمله آوردند و گرد آنان حلقه زدند و شمشیر در آنان گذاردند و بیشترشان را از پای درآوردند و بازماندەیی از سپاه آنان روی به فرار نهادند. در میدان جنگ، کهرم و کندرمان و گردنفرازان بی‌شماری از ترکان کشته و بر خاك افتاده بودند.

اسفندیار به لشکریان فرمان‌داد که‌در خیمه‌گاه خود بردروازهٔ دژ پیاده شوند و گروهی را گمارد که فراریان را پی گیرند. مقرر داشت که کسی از آنان را بجای نگذارند. سپس دژ براو سره گشت و همهٔ اموال آن در اختیار او قرار گرفت و بر گنجها و خزانه‌های ارجاسب که در دژبود، دست یافت و تخت زرین که به وزن یکصد هزار مثقال و از آن افراسیاب بود و ارزنده‌ترین بازمانده و ریگ او را به چنگ‌آورد. برای خواهران خویش‌کاخی را مخصوص کرد واموال بسیار به‌آنان بخشید وهرچه می‌خواستند از کنیزان به آنان هدیه کرد. به‌پدر خود نامه‌یی که گزارش پیروزی بزرگ در آن بود، نگاشت. پدر بدان شادی نمود، اما در درون غمگین گشت که بر فرزند رشك می‌برد و دانست که از او خواهد خواست به وعده وفا کند. پاسخ فرزند را به ستایش و سپاس داد و دستور داد که باز گردد.[۴۱]

۴۱ـ فردوسی در «شاهنامه» در نامهٔ اسفندیار و پاسخ گشتاسب، اشاراتی به زیاده‌روی‌های اسفندیار در کشتار و پندهای گشتاسب به‌او دارد که درخور توجه است. اسفندیار در دنبالهٔ نامهٔ خود چنین آورده است:

به روئین دژ ارجاسب و کهرم نماند — جز از مویه و درد و ماتم نماند
کسی را ندادم به جان ز ینهار — گیا در بیابان سر آورد بار
همی مغز مردم خورد شیر وگرگ — جز از دل نجوید پلنگ سترگ

در پاسخی که گشتاسب به اسفندیار می‌دهد، این ابیات آمده است:

دگر آنکه گفتی ز خون ریختن — به تنها برزم اندر آویختن
تن شهریاران گرامی بود — که از کوشش سخت نامی بود
نگهدار تن باش و آن خرد — که جان را به دانش خرد پرورد

بازگشت اسفندیار به پیشگاه پدر خود، گشتاسب

آنگاه اسفندیار سپاهیان خودرا گرد آورد وکارگزاران خودرا به شهرهای ترکان به‌امیری گماشت وبرآنان مقرر داشت که‌خراج بگیرند و بپردازند وآمادهٔ بازگشت به ایرانشهر شد. بر برادر خود و فرزندان خویش و فرماندهان خلعت پوشانید و بـه آنان هدیه‌ها و بخششهایی کرد که آنان را بی‌نیاز و مالدار ساخت. بر دوهزار اشتر، اموال گوناگون بار کرد و تخت زرین را بر پیلی گذارد و با هزار غلام و هزار کنیز بـه فـرزندان خـود سپرد. خواهران خود را با کنیزکان و مالهاشان همراه آنان کرد و آنان را از راه هموارتر روانه ساخت و خود با نزدیکانش راه هفتخوان در پیش گرفت تا بارهای سنگین و اموالی که در این راه رها کرده بود برگیرد و همراه ببرد. چون به‌کنار مرز رسید، در همانجای بماند تا فرزندانش با همراهان و آنچه با خود داشتند بـرسند. آنگاه همگی باهم به‌سوی ایرانشهر رهسپار شدند.

مردم آمدن اورا به یکدیگر مژده می‌دادند. بزرگان و سران به پیشباز و خدمتگزاری او شتافتند. چون به بارگاه پدر نزدیك شد، گشتاسب با سران و موبدان از او دیدار کرد. مقدمش را گرامی داشت و آنچه درخور بزرگ شمردن بود دربارهٔ اسفندیار بجـای آورد. تا این‌که به کاخ رسیدنـد و گـل و گـیاه اورا در میان گرفتند.[۴۲]

گشتاسب با اسفندیار به همنشینی و باده‌پیمایی و مهربانی

→ سه دیگر کـه گفتی به جان زینهار — نـدادم کـسی را بـه چنـدان سـوار
همیشه دلت مهربـان بـاد وگرم — پـر از شرم جان، لب پر آوای نرم
مبـادا ترا پیشه خـون ریختـن — نـه بی کینـه بـا مهتـر آویختـن
بکین برادرت به سی و هشت — از اندازه خون ریختـن درگذشت

ـ «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۶، ص ۲۱۱ ـ ۲۱۰.

۴۲ـ متن: اکتنفته المسار. (تکنفه القوم واکتنفوه) احاطوا به المسره اطراف الریاحین ج المسار (اقرب الموارد) (ترجمهٔ زتنبرگ: (au sein de toute les Joies یعنی در آغوش همهٔ شادیها که با توجه به کلمهٔ مسار از ریشهٔ سر (شاد شد)، این ترجمه نیز مناسب است.

پرداخت و بر او تکیه می‌کرد[۴۳] و از رویدادهای سفر از وی می‌پرسید، ولی به چیزی از آنچه وعده کرده بود که او را پادشاه خواهد کرد و تخت و تاج خود به او واخواهد گذارد اشارتی نکرد. تا آنجا که اسفندیار دلتنگ شد، کاسهٔ صبرش لبریز گشت و نزد مادرخود، کتایون، شکایت برد که پدر از انجام آنچه وعده کرده است سرباز می‌زند و فریبکاری می‌کند و وعده‌های خود را به فراموشی می‌سپارد. با مادر رای زد که در این باره به پدر یادآوری شود که به وعدهٔ خود وفا کند و در انجام آن تحریض و تشویق شود. کتایون به فرزند گفت: ای فرزند، چه نیازی هست در کاری که خشنودش نکند با او گفت‌وگو کنی و چیزی بخواهی که او انجام ندهد؟ او تا زنده است برای تو کاری نخواهد کرد. اگر نام شاهی برای او است، اما به‌راستی شاه تویی. زیرا دست تو در کارها گشاده است و فرمانهای تو روان است. لشکریان فرمانبردار تو هستند و اندازهٔ عمر پدرت نیز روشن است. نام و افسر و تخت شاهی را بر او واگذار و به جز آن در هرچه خواهی فرمان ران و شکیبایی پیشه کن و منتظر و خوشدل بمان که در آرزوی دستاوردی بودن از بدست آوردنش دلپذیرتر است.[۴۴]

دم مادر در اسفندیار نگرفت و با خشم بیرون شد.

---

۴۳. متن: و یهادیه. در فرهنگها «یهادی» به‌معنی تکیه‌کردن‌است، خاصه تکیه کردن پیری بر جوانی و ناتوانی برتوانمندی. ولی چون هدیه و اهداء نیز از همین ریشه است، زتنبرگ و همچنین هدایت ــ در «شاهنامهٔ ثعالبی» براین رفته‌اند که به او هدیه می‌داده است که با اندك مسامحه‌یی می‌توان آن را پذیرفت.

«Alors Bischtâsf se mit a boire avec lui a le choyer, a lui fare des presents...»

«گشتاسب با پسر به باده‌گساری و ملاطفت سرگرم و هدایای لایقه بدو اعطاء کرد.»

ــ «شاهنامهٔ ثعالبی»، ص ۱۵۶.

۴۴ــ متن: المأمول خیر من الماکول.

فرستادن گشتاسب اسفندیار را به سیستان تا رستم را فرو گیرد

اسفندیار رای مادر را بکار نبست و از پدر خواست که به وعدهٔ خود وفا کند و ملکت به او بسپارد و کردارهای نیکوی خویش را به یاد او آورد و از رنجهایی که در فرمانبرداری او برده تا کارهای کشورش را به سامان آورد سخن گفت. گشتاسب گفت: راست گفتی و حال چنان است که نمودی و چه بسیار کارهای مهم را که به‌انجام رسانیدی و خواستهای مرا بجا آوردی، جز این که نیازی هنوز در دل دارم. آن را نیز بجای آر و آنگاه انجام وعدهٔ پیشین مرا بخواه.

گفت: ای شاه، آن نیاز چیست؟

گفت: تو می‌دانی که‌رستم ازخدمتگزاران و پروردگان ماست. اما دچار خودپسندی شده است و مست از بادهٔ غرور گشته و به کفران نعمت پرداخته و چندان که نعمت و راحت یافته، سرکش و شرور و بی‌پروا شده. مراورزنی نمی‌نهد و حرمتی نمی‌گذارد و به‌من خدمتگزاری نمی‌کند، چنان که به پادشاهان پیش از من خدمت می‌کرد، و همواره آتش‌خشم را در سینه‌ام شعله‌ور می‌سازد. اگر آتش جگرم را فرو نشانی و بر خدمتهایی که به من کردی این خدمت را بیفزایی که به سوی او بشتابی و او را فروگیری ودست بسته اورانزد من آوری، تا ملکتم را به‌تو ارزانی نداشته‌ام آب خنك نیاشامم. آنگاه افسر و تخت شاهی به‌تو می‌سپارم و به پیروی از لهراسب، به‌خدمت پروردگار می‌پردازم.

اسفندیار به او گفت: ای شاه، حقوق رستم را همه می‌دانند و آثار او فراموش نمی‌شود و نیکوییهای اورا با بدیها نتوان پاسخ گفت. پیمانهای کیکاووس و کیخسرو در دست او است که کسی بر او دست نیابد و هیچ پادشاهی به او تجاوز نکند.

گفت: ای‌فرزندم، از او جانبداری مکن ودرد درون مراچاره ساز باش.

گفت: ای شاه، به خداوند سوگند که او گناهی دربارهٔ تو ندارد و تیرهای تهمتی که به سوی او رها می‌کنی هیچکدام پیرامون او نرسد و در دین و آیین، فرو گرفتن چون اویی که

همتایی ندارد، پسندیده نیست. او در این جهان یگـانه است. کردارهای خوب او و کوششهای او و پایداری‌های او از شمار بیرون است. تو بر آنی که به امروز و فردا کردن‌ها با من رفتار کنی. اما من فرمان تورا به‌روی چشم می‌نهم و بالشکریانم به‌سوی او می‌روم و تیرهای ملامتگران و عیب‌جویان را دراین سفر به‌جان می‌خرم.

گشتاسب گفت: ای فرزندم، با انجام این کار بر پدرت منت بگذار و از این رای باز نگرد.

گفت: گوش به فرمانم. برخاست و نزد مادر رفت. بار دیگر شکایت از پدر کرد و مادر را از فرمان پدر آگاه ساخت که گفتـه است با رستم بجنگد.

مادر گفت: ای فرزندم، آیا نمی‌دانی که بهرهٔ ایرانشهر از رستم بیشتر از بهره‌ای است که باران فراگیر به‌باغ خشکی زده می‌رساند؟ مردم ایرانزمین به‌او آنچنان دلبسته‌اند که تشنهٔ باز ـ داشته از آب، به‌نوشابهٔ گوارا و سرد. او همان است که براهریمنان چیره می‌گردد وشاهان را یاری می‌دهد. اورا نیروی هشتاد پیل است و کس نتواند بر او دست یابد. صوابدید من این است که پندم بپذیری و آهنگ او نکنی و براو حمله نبری. نام شاهی را به‌پدر واگذار که او آن‌را برتو ارزانی نخواهد داشت.

اسفندیار به‌مادر گفت: تو نیك می‌دانی که او از فرمان خود نمی‌گذرد و از رای خود باز نمی‌گردد.

مادر به‌گریه افتاد و برسینه و روی خود نواخت و گفت: ای فرزندم، چه تو را بر پادشاهی چندین حریص ساخته که گفته‌اند آزمند بی‌نوا است و روزی از خدا است[۴۵]. اگر تو رأی مرا از آن رو نمی‌پذیری که زنی هستم، با جز من از مردان و جهاندیدگان و خردمندان کاردیده به رایزنی بنشین و رای آنان بکار بند و با پای خود به کشتنگاه خویش مرو. خدای را، پاس مادر نگاه‌دار و او را به‌سوك فرزندی چون خود دچار مساز.

اسفندیار ساکت شد[۴۶] وآهنگ پاسخی از او برنیامد وبرفت

۴۵ـ متن: الحریص محروم والرزق مقسوم.

۴۶ـ متن: فسکت ولم یحر جواباً وخرج. گویا زتنبرگ فسکت را سکتت ـ

و آمادهٔ حرکت سوی سیستان‌شد. به‌فرزندان خود دستور داد به او بپیوندند و خود در پیشاپیش لشکریان سوار شد. پشوتن نیز با او بود. چون به‌جایی رسیدند که راه‌ها به‌هم می‌پیوست، راه سیستان در پیش گرفتند. اشتری که پیشگام اشتران بارکش بود فرو خوابید و با فشار بسیار و کوفتنهای سخت حرکت‌نکرد. اسفندیار آن را به‌فال بد گرفت. شمشیر کشید و چنان بر او زد که سرش به‌یک‌سو افتاد. سپس راه پیمود تا به‌کنار رود هیرمند[۴۷] رسید. همانجای اردو زد و بر خاطر او گذشت که پیامی به رستم فرستد و با او سخن گوید.

اسفندیار فرزند خود بهمن را نزد رستم فرستاد تا پیام گزارد، آمدن رستم نزد اسفندیار

آنگاه اسفندیار به بهمن دستور داد نزد رستم برود و گفت: به‌او بگوی برمن سخت گرفتند تا نزد تو بیایم، چنان که آمده‌ام، و تو را به‌آنچه خوش نداری وادارم. با این که به‌بزرگ منشی‌ها و ویژگیهای تو که تو را از مردم روزگارت فرد ساخته و نیز آثار نیکوی تو در ایرانزمین و نام بلندت که در همهٔ کشورهای همسایهٔ ایران زبانزد است، آگاهی دارم، اما تو می‌دانی که شاه گشتاسب هیچ‌کاری را بیرون از فرمان خود و هیچ آیینی را خلاف آیین خود برنمی‌تابد. او سخت بر تو سرگران گشته و تن‌زدنت را از خدمتگزاری ناپسند شمرده و این که هنگام رویدادهای هولناک و جنگهای سختی که او را پیش آمد، به درگاه وی نیامدی و خویشتن را ننمودی، او راسخت دلگیر کرده است. به‌من دستور داده است که به‌سوی تو آیم و تو را در بند کنم و نزد او ببرم. اگر تو دستور او را گردن نهی، من نزد او به خواهشگری پای پیش می‌نهم تا

خوانده و چنین ترجمه کرده است: Puis elle se tut. Isfendiyath ne repondit Pas → در «شاهنامهٔ ثعالبی» نیز چنین آمده است: پس ساکت شد. اسفندیار پاسخی نداده برفت. ــ ص ۱۵۹.

۴۷ــ متن: هینمند.

بند از تو برداشته شود وخشنودی از تو یابد واز گناهت درگذرد و پیشینهٔ کوششهای تو را در نظرآورد. تا گشتاسب برتو دیگر بار ولایت نبخشاید، خلعت نپوشاند و تو را با بهترین حال و بالاترین پایگاه باز نگرداند، من رضا نخواهم داد. حال اگر خودداری‌کنی و سر باز زنی و روش خود را در نافرمانی از شاه خویش دنبال‌کنی، آمادهٔ جنگ می‌باش. آن که از پیش هشدار دهد بـراو خـرده نگیرند[۴۸].

بهمن راهی گشت. از رود بگذشت. دیده‌بان زال[۴۹] او را از قلهٔ کوه بدید و به‌زال گزارش کرد که سواری درجامگی‌شاهزادگان به‌سوی شهر به‌شتاب می‌آید. زال به‌برج دیده‌بانی خود که راه را در دیدگاه خود داشت، برآمد و بر بهمن نگریست وگفت: این‌سوار از نژاد شاهی است. خود فرود آمد و بردر خانه‌یی به‌رسم دهقانان بنشست[۵۰]. چندی نگذشت که بهمن پیش آمد و به‌او گفت: گمان دارم که زال، پدر رستم، باشی، مرا به‌سوی او ببر تا پیام پدرم، اسفندیار، فرزند شاه گشتاسب را به‌او برسانم.

زال برای او برخاست و خوشامد گفت و به او نماز برد. بهمن نیز پیاده گشت. همدیگر را در آغوش گرفتند. سپس بهمن سوار شد. زال به‌او گفت: کرم نما و فرود آ به‌خانهٔ خود که ما در آن نشسته‌ایم تا خدمتگزار تو باشیم و از پرتو رویت شادمان شویم و به همنشینی با تو سرافراز گـردیم. و بازگشت رستم را از شکارگاهش به انتظار بنشینیم.

بهمن گفت: پدرم دستور داده است که تا رستم را نبینم، نزد کسی نروم و پیاده نشوم. مرا به‌سوی او راهنمایی کن که نزد او بروم و پیامی که آورده‌ام به‌او برسانم.

زال یکی را با او فرستاد که او را به جایگاه رستم برد.

۴۸ـ متن: وقد اعذر من انذر.

۴۹ـ متن: «دیدبان».

۵۰ـ در «شاهنامه» چنین آمده که زال سوار براسب پیش آمد و این گفت‌و گوها میانشان رفت.

ـ «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۶، ص ۲۳۵.

در اسطوره‌های پارسیان[۵۱] آمده است که آن راهنما که زال فرستاد زاغی بوده است. بهمن به‌دنبال زاغ برفت تا به‌شکارگاه رستم رسید که برکوهی بلند قرار داشت. او را چون کوهی دید که برکوهی نشسته. ستبری پیکر و چهرهٔ هولناك رستم او را هراسان ساخت. پیاده گشت و اسب را ببست و راه قلهٔ کوه پیش گرفت. تا به‌جایی رسید که برتر از جایگاه رستم بود که در آنجا نشسته بود و در پیش رویش آتشی بزرگ افروخته و مشك شراب نهاده و در دست راست نیزه‌یی گرفته که برآن گورخری را کباب گردان می‌کند[۵۲] و در دست دیگر جام بزرگی پـر از شراب دارد. بهمن پیش خود گفت: من اکنون دلمشغولی پدر را از این اهریمن پایان بخشم و او را ناگهان هلاك سازم. سرش را نشانه گرفته و تخته سنگ بزرگی به‌سوی او رها کرد. چون تخته سنگ از جای خـود رها شد، رستم صدای آن راکه‌فرود می‌آمد بشنید. به‌بالانگریست. از آن نهراسید. تا نزدیك شد، رستم سر خود به‌کناری گرفت تا سنگ‌گران به او آسیب نرساند، آن‌را باپای خویش‌دور ساخت و به پایین دره پرتاب کرد. گفت: باشد که یکی از ددها آن سنگ‌گران را با پای خود به‌زیر افکنده.

چون بهمن چنین دید، به‌خاطر پدر هراسی بردلش نشست. فرود آمد وسوار بر اسب‌از راه‌دیگر به‌سوی رستم رفت. زواره،[۵۳] برادر رستم، به او پیوسته و نزد او نشسته بود. چون رستم از راه دور بر بهمن نگریست، گفت: برادرم، این سوار که به‌سوی ما می‌آید، بی‌گمان از تیرهٔ شاهی است.

چون بهمن نزدیك آمد، پیاده گشت و براو نماز برد. رستم نیز برای او برخاست و او را بنشاند و از نژادش پرسید. نژاد

۵۱ـ متن: فی خرافات الفرس. در «شاهنامه» آمده است زال راهنمایی به‌نام شیرخون همراه بهمن فرستاد تا شکارگاه رستم را به او بنماید.
ـ همان، ص ۲۳۶

۵۲ـ متن: جردناجا. این کلمه در فرهنگهای تازی و پارسی دیده نشد. گردان به‌معنی کباب است که گوشت یا دام را روی آتش بگردانند وظاهرا ریشهٔ لغت متن از گردان است و کباب کلمهٔ تازی است.

۵۳ـ متن: زباره.

www.tabarestan.info تبرستان

خود را بگفت. رستم بر او نماز برد و نزدیك آمد و سر و دست او را ببوسید. آنگاه از پدر و نیایش و همچنین از سبب آمدنش جویا شد. پاسخ داد و گفت: پدرم، اسفندیار، برکنارهٔ رودهیرمند اردو زده و مرا برای رسانیدن پیامی نزد تو فرستاده است و اگر اجازت دهی، آن را باز خواهم گفت.

رستم گفت: نخست از این غذا صرف کنیم.

کباب نیز آماده شده بود. در برابرش بگذاشت وگفت: خوردن ما از پی نیاز است و خوردن تو به‌خاطر همراهی با ما است.

رستم، چنان که عادت او بود، بسیار خورد و نوشید، ولی بهمن از غذا و شراب اندکی بیش برنداشت. رستم به‌او گفت: سزاوار نیست که شاهزاده اندك خوراك و کم آشام باشد. در آن صورت، هنگام نیزه‌افکندن و شمشیر زدن، تواناییش کم خواهد بود.

بهمن گفت: ما شاهزادگان کم‌خور و پرتوان هستیم.

آنگاه بهمن پیام بگذارد و سفارت خویش را نیکو انجام داد. رستم به‌پیام گوش فرا داد و گفت: پاسخ این پیام خود من هستم و هم اکنون همراه تو به‌پیشگاه پدرت خواهم آمد. برخیز و ما را به‌آنجا ببر.

سوار شدند. رستم به‌برادر خود، زواره، دستور داد تا به‌خانه باز گردد و هرچه برای مهمان کردن اسفندیار لازم افتد فراهم سازد. زیرا چنین می‌اندیشید که مهمانی او را خواهد پذیرفت. با بهمن در راه شد. کنار آب درنگ کرد. بهمن آب را شکافت و از آن گذشت. نزد پدر رفت و به‌او آگاهی داد که رستم به‌تنهایی آمده است و مردانگی و توان او را توصیف کرد.

اسفندیار او را توبیخ کرد و گفت: از پیش گفته‌اند که افراد کوچك را درپی کارهای بزرگ نفرستید. تو کدامیك از مردان و قهرمانان را دیده‌ای که رستم را چون‌آنان یا برتر از آنان بشمار می‌آوری؟

اسب خویش بخواست و سوار شد و به‌کنار رودخانه راند. چون رستم او را دید، آب را بشکافت تا به او رسید. در برابرش پیاده گشت و براو نماز برد. اسفندیار دست در دست او گذارد و

با او مهربانی کرد. سپس دستور داد که سوار شود. سوار شد و گفت: خداوند را ستایش می‌کنم که تو را ماندگار ساخت و دیدارت را برما ارزانی داشت و شکر وی بجا می‌آورم که تو را تندرست می‌بینم که به‌سرزمین من آمده‌ای و راه خدمتگزاریم را نزدیك ساخته‌ای که دیدار تو برای من دیدار سیاوش است.

اسفندیار به‌او گفت: من نیز خداوند را ستایش می‌کنم که نامش بزرگ‌باد، که تو را در جامهٔ تندرستی و سلامت دیدار کرده‌ام. تو برای من مانند پشوتن، برادرم، هستی. چه بسیار هوای دیدار تو را از نزدیك داشتم تا خداوند با آسان‌ساختن آن مرا بهره‌مند ساخت.

هردو به‌خرگاه رفتند و پیاده شدند و نشستند. پشوتن پیش آمد. رستم برای او از جای برخاست و یکدیگررا به‌آغوش‌کشیدند و از همدیگر جویا شدند. هرسه بنشستند و باهم سخن گفتند. اسفندیار آنچه دردل داشت به‌شرح گفت و پیامی را که بهمن برده و رسانیده بود بازگو کرد و پایهٔ سخن خود را براین گذارد که رستم را وادارد که بر فرمان گردن نهد و با اسفندیار، بسته در بند، به‌پیشگاه گشتاسب بیاید، تا اسفندیار نزد پدر خواهشگری کند و کار رستم را به‌سامان آورد و رستم پایگاه پیشین خود را بدست آورد.

رستم گفت: ای اسفندیار، با همهٔ برتری و بلندی مرتبت و فراهم‌بودن همهٔ موجبات سروری و شاهی که تو را هست خشنود نیستم که آنچه گفته‌ای از اندیشه‌ات گذر کند، چه‌رسد که آن را به‌زبان آری. این از سخنان هوشمندان و خردمندان نیست، و اگر به‌پاس حرمتت نبود، می‌گفتم ازسخنان دیوانگان وکم‌خردان است. دورباد که فرومایگی برخود هموار کنم و زبونی و خواری در پیش گیرم، بااین همه که خداوندم از توانایی و نیرومندی و نعمت‌کامل بهره‌ام‌داد و به‌دست‌من‌کارهای‌بزرگ وپیروزیهای‌چشمگیر فراهم ساخت و مرا توفیق داد که کشور را از خطرها نجات بخشم و به فریاد شاهان برسم و به‌یاری آنان بپردازم و دشمنانشان را بشکرم و به‌خونخواهی آنان پای پیش نهم و اگر آثار نیك ونتایج کارهای من نبود، حوادثی که از گفتنش شرم دارم پیش می‌آمد. هم‌اکنون

رای من آن است که نگذاری اهریمن برتو دست‌یابد و خویشتن را به‌آنچه نایافت است و ناممکن رنجه‌سازی و کرم نمایی و به‌خانه‌یی فرود آیی که ما بنابرامر تو آنجا بسر می‌بریم و آنجا خدمتگزار تو هستیم، تا چندی به‌خوردن و نوشیدن و خوشگذرانی و همدلی بپردازی. آنگاه درهای گنجها و خزانه‌های خود را برتو بگشایم و آنچه را که در سالیان دراز گرد آورده‌ام، از مالها و خواسته‌ها و هدیه‌های ارزنده و بهترین ذخایر، پیشکش کنم و نیازمندی‌های لشکریانت را برآورم و به‌فرزندان و برادر و نزدیکانت هدیه آورم و خلعت بپوشانم. آنگاه در کنار تو و با خدمتگزاری در رکاب تو به پیشگاه پدرت، شاه، برسم. وضع و حال و عذرهای خود را روشن سازم و دلیلهای خود را بیاورم و نشانه‌هایی که بر پاک‌اندیشی من هست بنمایانم و آنگاه به‌هیچ‌چیز راضی نخواهم شد مگر آن که تو را به‌شاهی بنشانم و افسر شاهی برسرت نهم.

اسفندیار گفت: چه‌زیباست گفته‌های تو! ولی تو می‌دانی کسی که با دستور شاه خلاف کند از دین بیرون شود و در دوجهان زیانکار خواهد بود. او دربارهٔ تو دستوری داده که من از آن در نگذرم و از آن پای بیرون ننهم، هرچند که آسمان آبی بر زمین خاکی فرو افتد. اکنون شایسته چنان است که پیش ما بمانی تا با هم به‌صرف غذا بپردازیم.

رستم گفت: ناگزیرم به‌خانه بازگردم و پدر را ببینم که چند روز است از او دور مانده‌ام و اکنون نزد او می‌روم و جامه تازه می‌کنم و هستم تا فرستادهٔ تو بیاید و مرا بخواند. و برخاست و سوار شد.

آنچه میان رستم و اسفندیار، پیش از نبرد، گذشت

چون رستم از نزد اسفندیار به‌خانهٔ خود بازگشت، آنچه میان او و اسفندیار گذشت برزال حکایت کرد و گفت: نمی‌دانم میان ما کار به‌کجا خواهد انجامید. با سرسختی دعوت مرا رد کرد، و به من تکلیف کرده است که خود را در اختیار بگذارم تا مرا بسته

به‌بند، به‌درگاه پدر ببرد. آنچه مرا بیمناك می‌کند این است که به جنگ و ستیز با او ناگزیر شوم:

زال به‌او گفت: ای فرزندم، این چیست که می‌گویی؟ مگر نمی‌دانی که اسفندیار فرزند شاهی است که سرپیچی از فرمان او عصیان برخداوند است. رای درست آن است که با او مداراکنی و در برابرش با فروتنی ومهربانی درخواست‌کنی و به‌میهمانی‌اش بخوانی و دلش را با پیشکشها و دادن مال و خواسته نرم‌کنی.

رستم گفت: با او از همین راه درآمدم و در راضی‌ساختن او هرگونه مشکل و سختی را به‌جز دست‌بسته رفتن به‌جان‌خریدم. جز خودداری و سختی و سنگدلی از او ندیدم.

زال اندوهناك گشت و گفت: از این بدآمد به خداوند پناه می‌بریم.

چون هنگام صرف غذا رسید، اسفندیار به پشوتن گفت: من نه رستم را به‌میهمانی می‌خوانم و نه‌میهمانی او را می‌پذیرم. من با او در آستانهٔ جنگم و باجنگ بازگی نمك‌خوارگی نسزد.

پشوتن گفت: شادمان شده بودم که او را به میهمانی خوانده بودی که از آن بوی خوش آشنایی و سازش یافتم و اکنون بدحال گشتم که جنگ با او را اراده کردی که نبرد با او پیروی از اهریمن است. درهرچه شك روا داری، در این شك مدار که او خویشتن را به‌بند نسپارد و آن همه خوشنامی‌های خود را به زشتنامی بدل نکند و خود را از جایگاه ستارهٔ بلند آشیان سماك به گودال ژرف خاك نیفکند ــ حالتی‌که تو او را به‌آن می‌خوانی. راه درست آن است که هم‌اکنون با او از درشتی به نرمی بازگردی و به‌جای مخالفت، مرافقت پیشه کنی و به میهمانی او بروی و با همنشینی او خوگر شوی که او بهترین دوستار و تکیه‌گاه است و نیکوترین پشتیبان و رفیق راه است. پیوسته زال، پدرش، و سام، نیایش، به پاك نهادی و نیکوکاری و خدمتگزاری نزد پادشاهان ایرانزمین نامبردار بوده‌اند.

اسفندیار به او گفت: ای برادر، چگونه این را می‌گویی که تو خود شاهد بودی که شاه به من دربارهٔ او چه دستور داده است و بنابراین، هرکه از فرمان شاه سرپیچد واجب آید که امروزش

بکشند و فردایش به‌آتش دوزخ بکشند.

پشوتن گفت: پندی که من به‌تو دادم به اندازهٔ دانش و خردم بود، حالی که تو ره شناس‌تر و رای تو برتر است.

اسفندیار خاموش گشت و غذا خواست. بخورد و با برادر و فرزندان و نزدیکان خود به نوشیدن شراب نشست.

رستم چشم به راه فرستادهٔ اسفندیار بود که او را به نزد اسفندیار بخواند. چون نیامد، خود سوار شد و از رود بگذشت و سوی خرگاه اسفندیار رفت. چون به نزد او رسید، اسفندیار بپاخاست و خوشامد گفت و او را بر تخت زرین و جواهرنشان بنشاند. رستم به او سخنی گفت که با معنی این شعر برابر است.

چون به میهمانیم نخواندی، خود خویشتن را میهمان کردم
سپاسی که به‌میهمانی خواندن را رواست نه از آن تو که از آن ما است.

اسفندیار گفت: روز بالا آمده بود و گرمای آفتاب سوزان شده. روا ندانستم که برتو رنجی رسد و دوست داشتم که آسایش یابی و اینک که دیدار خویش را بر ما ارزانی داشتی، با ما در شادمانی همراه شو.

رستم گفت: آری. این خود بزرگواری‌است.[۵۴] جامی زرین برداشت لبریز از شراب، چون آب‌طلا، و گفت: به‌خداوند سوگند، این نمودار پاکی و صفا و دوستی و پیوستگی‌ام با تو است. به‌روی اسفندیار جام را سرکشید.

اسفندیار نیز مانند او جامی نوشید. جامها و پیاله‌ها میان آنان به گردش درآمد تا آن که می به استخوانهای آنان اثر گذارد و به سرهاشان رسید. دو حریف رفیق باده شدند و آغاز به‌گفت‌وگو و خودستایی کردند. هریك برتریهای خویش برشمرد و از افتخارات خود دم زد و از پایگاه خود یادکرد و هریك با حریف خود تندگویی کرد. رستم به اسفندیار سخنی گفت که معنی آن به‌این گفتهٔ شاعر نزدیك است:

۵۴ـ متن: نعم‌وکرامة. اصطلاحی‌است‌معادل «باکمال‌میل. لطف می‌فرمایید.»

www.tabarestan.info تبرستان

دوران روزگار کوتاه‌تر از این است
که با درشتگویی تباه گردد.
بار دیگر او را به خانهٔ خود خواند تا پیمان تازه کند.

اسفندیار گفت: تو مرا به دیدار می‌خوانی و سخن از عهد و پیمان با من می‌رانی تا مرا نزد یارانم زشتروی کنی. تا بگویند اسفندیار با کسی که به او نیکی کرده بد کرد و با آن‌کس که به‌او نزدیکی داشت ستم کرد. من به تو گفته‌ام و اینک به تکرار می‌گویم تو را آسوده نخواهم گذارد مگر خویشتن را در اختیار بگذاری تا تو را در بند به‌پیشگاه پدر خود، چنان که به من دستور داده است، ببرم. آنگاه به‌خواهشگری خواهم ایستاد برای آزادی‌ات و بازگشت به همان پایگاهی که نزد پادشاهان گذشته داشته‌ای. هرگاه رضا ندهی که هرگز نخواهی داد، خود را آمادهٔ نبرد ساز و از فریب‌دادن چشم بپوش.

رستم گفت: اگر رای تو چنین است که می‌گویی، پس، فردا میهمان خواهی بود و چون بیایی، تو را به‌خانهٔ پدر می‌برم که خدمتگزار تو است و به آنچه عهد کردم وفادار خواهم بود.

اسفندیار گفت: ای رستم، تا کی باد در ترازو می‌کشی و روغن از سبوی خالی بر تن می‌مالی؟ به زودی حملهٔ مرا خواهی دید که چگونه شکارت می‌کنم و خواهی دید کدامیک از ما مرد دلیر و جنگاور است.

رستم گفت: به زودی تو را می‌بینم که پشیمان شوی از نبرد با کسی که صلح و آشتی می‌جوید و از جنگیدن با آن‌که تو را به ترک جنگ می‌خواند.

گزارش نخستین جنگ که میان ایرانیان و سگسزیان درگرفت و کشته شدن آذرنوش و مهرنوش

چون فردا در رسید، رستم سلاح بتن کرد و با بخشی از لشکریان خود سوار شد. زواره، برادرش، و فرامرز، فرزندش،

www.tabarestan.info

نیز همراه بودند. چون به‌کنار هیرمند رسید، به‌آنان دستور داد که درنگ کنند و گفت: من و اسفندیار همرای شدیم که از کسان خود یاری نجوییم و هر دو با هم به جنگ بپردازیم.

از آب گذشت و به‌سوی خرگاه اسفندیار رفت و بر بلندی برابر خرگاه اسفندیار برآمد و به آواز بلند گفت: برخیز، ای اسفندیار، و با هماورد خود که به سوی تو آمده‌است رویاروی شو.

اسفندیار برخاست، سلاح پوشید و سوار شد و به لشکریان خود گفت: سلاح برمگیرید که من برآنم تا با او به تنهایی پیکار کنم.

پیش آمد تا به رستم نزدیك شد. رستم به او گفت: ای اسفندیار، کینه را فرو گذار و صلح را از من بپذیر و کرم نما و به میهمانی به خانه‌ام فرود آی تا به جای چنگ‌زدن به نیزه، دست به‌خوان غذا بریم و به جای خون‌ریختن، شراب در جام بریزیم و به جای دشمنی دست دوستی بدهیم، تا بتوانم هدایایی که به زبان آورده بودم به تو پیشکش کنم و به پیمانی که بسته‌ام وفا کنم و اگر سر جنگ و خونریزی داری، به ایرانیان و سگزیان دستور دهیم که بر یکدیگر حمله آورند و به جنگ بپردازند، با هم درآویزند و یکدیگر را بکشند تا گرگ اجل از نزدیك طعمهٔ خود را برباید و ما از دور نگران آن باشیم.

اسفندیار گفت: تو جنگ را بسجیده و پیشگام می‌شوی و مرا به پیکار می‌خوانی، سپس به عادت خود به ترفند و فریب باز می‌گردی. اکنون یا با من درآویز یا تسلیم شو.

گفت: من با ملایمت در راه مسالمت با تو کوشیدم تا نه تو و نه مردم بر من گناهی ننویسند و اینك که تو به جز راه شر از همهٔ راه‌ها سر باز می‌زنی، پس پیش آی.

هریك بر دیگری حمله آورد و چون دو شیر خون‌آشام و دو پیل مست درهم‌آویختند. چندی بر هم نیزه افکندند وشمشیر آختند، اما هیچیك بر دیگری دست نیافت و آن دگر را از پای درنیاورد.

در همان هنگام که آن دو به سختی در گیرودار جنگ و ستیز بودند، یاران اسفندیار چون یاران رستم لباس رزم بتن کردند و سوار شدند، اهریمن میان آنان جنگ در انداخت، همچنان‌که میان

دو سرور آنان در انداخته بود.[۵۵] پیکار درگرفت و کشتار افزون شد. دلیران درهم‌آویختند وخونها ریختند. آتش‌جنگ بالاگرفت. این جنگ کشته شدن آذرنوش و مهرنوش، دو پسر اسفندیار را در پی داشت. بهمن به نزد پدر آمد و از آنچه روی داده بود او را آگاه ساخت. اندوهی سخت و خشمی تکان‌دهنده او را در خود گرفت. گفت: ای رستم، آیا از پیمان‌شکنی و حیله‌گری شرم نداری؟ آیا ما با هم پیمان نبسته بودیم که تنها من و تو با هم بجنگیم، بی‌آن‌که دو لشکر با هم در جنگ شوند؟

رستم سخت غمین شد و سوگند یاد کرد که لشکرش اگر کاری کرده، به دستور او نبوده است و افزود آنچه پیش‌آمده مرا ماتمزده ساخته است. هم اکنون زواره و فرامرز را تسلیم تو می‌کنم تا در کار آنان بنگری و از آنان خون دو فرزندت را تاوان بخواهی.

گفت: ای رستم، کشتن بندگان در برابر خون سروران دل را آرام نکند. سپس به‌تیراندازی پرداخت که در رستم و اسبش‌کارگر افتاد. ولی تیرهای رستم در زرهٔ اسفندیار نمی‌نشست، تا چه رسد در پیکر او. آنگاه از کمان اسفندیار تیری پرتاب شد که دو ران رخش، اسب رستم را بهم دوخت. اسب بی‌تاب شد، لگام و تنگش بگسست و رستم از پشت اسب بر زمین آمد. اسب با برگستوانی‌از خون و با پای بندی از زخمهای بی‌شمار از میدان روی بگردانید و به‌خانهٔ رستم رسید. رستم خود را به بلندی رسانید، حالی که پاهای خود را می‌کشید و درد زخمها را فرو می‌خورد. اسفندیارش آواز داد که ای رستم، چرا ایستاده‌ای و به پیکار باز نمی‌گردی؟ گفت: ای سرور من، روز بسر آمد و شب افتاده است و شب میان هماوردان پرده افکند. مردانه باز گرد و به من نیز تا فردا

۵۵ـ در «شاهنامه» سپاه زابل با رستم نیامده بودند، بلکه در پایان آن روز به‌میدان آمدند.

بدانگه که رزم یلان شد دراز — همی دیر شد رستم سرفراز
زواره بیاورد ز آنسو سپاه — یکی لشکری داغ دل کینه خواه
به ایرانیان گفت رستم کجاست؟ — برین روز بیهوده خامش چراست؟
شما سوی رستم بجنگ آمدید — خرامان بجنگ نهنگ آمدید

ـ «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۶، ص ۲۸۲.

مهلت ده.

اسفندیار با همهٔ خشم و ناآرامی و سوختن در آتش غم دو فرزند، بزرگواری کرد و به او اجازت داد تا به خانه‌اش باز گردد. رستم با همهٔ زخمهایی که به او رسیده بود، براه افتاد. گام برداشتنش آسان نبود. از آب رود گذشت. اسفندیار به او می‌نگریست و از خویشتن‌داری او در شگفت بود. یاران رستم به نزدش آمدند و او را به‌شتاب[۵۶] به خانه‌اش رسانیدند. از خانه فریاد گریه و زاری برخاست. زال با چشمی گریان و خاطری پریشان در رسید و گفت: ای فرزندم، تو را چهٔ افتاده؟ گویی قیامتی برپا گشت تا پیرانه سرم آزرده سازد، حالی‌که‌من در پایانهٔ زندگی‌ام. و این خود کیفر کسی است که با یارانش مرگ را در آغوش نکشیده است.

فریادخواهی زال از سیمرغ و گزارش رویدادی که به‌کشته‌شدن اسفندیار انجامید

این بد آمد زال را به چاره‌جویی واداشت. آتش در پر سیمرغ زد که به هنگام کودکیش به او سپرده بود و دستور داده بود هرگاه رنجی پیش آید و مشکل بزرگی روی نماید، آن پر به‌آتش کشد و دودش را بپراکند. آنگاه دستور دادکه گوسفند و بره[۵۷] سر ببرند و پوست برکنند.

زمانی نگذشت که سیمرغ نمودار شد. چون ابری غران از کوه بلندی به باغ زال فرود آمد. زال به سوی او رفت و بر او نماز

۵۶ــ متن: علی‌العجله ــ عجله با اختلاف اعراب به‌معنی ارابه و شتاب هردو است. ولی در «شاهنامه» چنین آمده است که رستم به‌پای خود به ایوان رسید.

چو اسفندیار از پس بنگرید ... بر آن روی رودش به خشکی بدید

و از آن روی رستم به ایوان رسید ... مر او را بر آن گونه دستان بدید

ــ همان، ص، ۲۹ ــ ۲۸۹.

۵۷ــ متن: خرفان ــ خرفه: برهٔ شیر مست.

برد و دستور داد حیوانات پوست‌کنده را پیش آورند. سیمرغ از آنها بخورد. آنگاه زال پیش سیمرغ به گریه آمد و داستان به او بازگفت و رستم را نزد او آورد. سیمرغ در زخمها نیك نگریست و نوك وچنگال خود را به‌سوی‌او برد واز پیکر او بیش از بیست پیکان بیرون کشید که‌گفته‌اند نزدیك به‌یك شترواره آهن بود. بال خود را بر زخم پیکانها کشید. در همان دم درمان پذیرفت. آنگاه روی‌آنها را با زبان بسود. رستم بهبود یافت واستوارگشت، بهتر از آنچه بود، و به خواست خداوند جامهٔ تندرستی بتن کرد. سیمرغ با رخش رستم نیز چنان کرد که با رستم کرده بود. از اسب پیکانهای بسیار بیرون کشید. سپس بال خود را بر او کشید و با زبان جای زخمها بشست. اسب نیز به گشت و زخمها بهم آمد، تکان بر پیکر خود داد و شیهه کشید و سرحال شد. زال زبان سیمرغ را می‌دانست که به هفت سال مهربان دایهٔ او بود. سیمرغ به‌زال گفت: شایسته است رستم بر پشت من سوار شود[۵۸] تا او را به جزیره‌یی پرواز دهم که در آن درختان گز یافت می‌شود و شاخه‌یی را به او بنمایم تا آن‌را ببرد و چوبهٔ تیری از آن برگیرد و چون اسفندیار به میدان آید، چشم او را نشانه گیرد و آن تیر بیندازد تا کارش ساخته شود و جز این چاره‌یی نیست.

سخن سیمرغ را زال برای رستم ترجمه کرد. از آن شادمان گشت. آمادهٔ رفتن شد و کاردی را همراه خود برد که برنده‌تر از بریدن یاران از یکدیگر بود و تیزتر از دم سرنوشت. بی‌درنگ بر پشت سیمرغ برآمد که او را به‌آن جزیره پرواز داد که سیمرغ تیز پروازتر از برق بود. آن شاخ درخت گز را به رستم نمود. آن را برید واز آن با احتیاط نگاهداری کرد و سیمرغ او را دیگربار به‌خانهٔ زال رسانید. برای سیمرغ بره‌های پوست‌کنده و کباب‌شده آماده شده بود. چون سیمرغ فرود آمد و رستم را برزمین گذارد، زال بر او نماز برد و غذای او را پیش گذارد. از آن بخورد و

۵۸ــ در«شاهنامه» چنین آمده است که به دستور سیمرغ رستم بر رخش‌نشست و سیمرغ در هوا و رستم سوار بر رخش در زمین به‌سوی بیشه‌ای که چوب گز در آن بود رفتند.

ــ همان، ص۲۹۸.

سفارش کرد که به‌مهربانی با اسفندیار راه آشتی جویند و کینه‌اش از دل بزدایند که او در بلندمنشی و مردانگی یگانه زمانه است. و گفت: هرگاه اسفندیار از همهٔ راه‌ها به جز راه جنگ سر باز زد، هلاکتش با این تیر است. با زال وداع گفت و پرواز کرد.

رستم از آن شاخ چوبهٔ تیری بساخت و پیکانی بر آن استوار کرد. سپس تن خویش بشست و نماز بگزارد و خدای خود را بخواند و از او خیر و نکویی درخواست کرد. آنگاه به خوردن غذا پرداخت و به بستر خواب رفت.

اما اسفندیار چون به خرگاه خود رفت، پشوتن به پیشباز او آمد. بهمن و فرماندهان در مرگ آذرنوش و مهرنوش می‌گریستند و زاری می‌کردند. اسفندیار گفت: شکیبایی! شکیبایی! و پذیرش سرنوشت الهی که بازگشتی برای آن نیست!

دستور داد چنان که آیین به‌دخمه سپاری همگنانشان بود، به کفن و دفنشان بپردازند. سپس به‌خوردن و نوشیدن، چنان‌که رسمش بود، پرداخت و به پشوتن گفت: به‌رستم آسیبی دردناک رسانیدم که یا از آن جان بدر نخواهد برد و یا به اسارت تن خواهد سپرد.

چون بامداد فرا رسید، رستم با شادمانی و نشاط سلاح برگرفت و سوار بر رخش گشت و به‌سوی خرگاه اسفندیار شتافت، حالی که وی هنوز در خواب بود. او را آواز داد و گفت: ای اسفندیار، هماوردت باز گشته است. با او به نبرد برخیز!

اسفندیار به آواز او بیدار گشت و از سحرخیزی و کلام پرتوانش در شگفت ماند. از خوابگاه خود برخاست. دهانش خشک شده بود. پشوتن بر او نگریست و در دلش هراس و غم راه یافت که مبادا سر کوفته و تبه روزگار گردد و به‌او گفت: ای برادرم، از من نصیحت‌پذیر باش و به‌رای من عمل کن و از رستم آشتی بپذیر و برای جنگ با او خویشتن آماده مساز و به آسیبی که دیروز به او رسانده‌ای مغرور مباش که من برتو اندیشناکم که مبادا حادثه‌یی پیش آید، که کس از بدخواهی زمانه در امان نیست. دیروز ماتم دو فرزند برتو رسیده است و نمی‌دانی که جنگ کینه توز چه پدیدار خواهد ساخت.

www.tabarestan.info تبرستان

گفت: ای برادر، همواره می‌شنیدم که زال جادوگری چیره‌دست است و کارهای خود را با تردستی و فریب راست می‌آورد. من آن را باور نداشتم. ولی اکنون جادوی او بر من آشکار گشت. همو است که رستم را چنین به‌زودی تندرست کرد، حالی که روز پیش خسته وشکسته از نزد من برفت و پایان یافتن کارش را گمان می‌بردم، ولی بامدادان تندرست و شادمان مرا باز یافت حالیکه اسبش دم برزمین می‌کشد. با او کاری خواهم کرد که زال از درمان او ناتوان گردد.

پشوتن گفت: ای برادرم، به نیرو و دلیری خود دل‌مبند و به به فرجامی ستمکاری بیندیش و با آن کس که با تو سر آشتی دارد مستیز. تو خود نمونه‌یی از سرسختی و چابکی و نیرومندی و قهرمانی او را دیده‌ای.

اما اسفندیار به سخن برادر گوش فرا نداد که مهلت زندگیش بسر آمده بود. سلاح خویش را بخواست و آن را بتن کرد. بر اسب خود سوار شد و به‌سوی رستم رفتند. رستم به او گفت: ای سرور من، از خدا بپرهیز و خون خود مریز و کینه از دل بیرون کن. نخست بر من و دوم برخویشتن ستم روا مدار و تیره‌بختی را بر نیکبختی برمگزین. بگذار تا به جان و به مال، آنچه وعدهٔ خدمتگزاری به‌تو کرده‌ام بجا آورم.

اسفندیار گفت: اگر دیروز به تو مهلتی نداده بودم، امروز نزد من این‌سخنان بیهوده را دیگربار برزبان نمی‌آوردی. هم‌اکنون برای جنگ آماده باش و یا اسارت را بپذیر.

رستم به خواهشگری و مهربانی پرداخت و تا آنجا که در توان داشت در فرو نشاندن آتش کینه‌اش و دلجویی از او و زدودن تیرگیهای درونش‌کوتاهی نکرد. امااسفندیار همچنان برکینه‌توزی خویش ایستادگی داشت و به جز پیکار سخنی دیگر نمی‌گفت و با نیزه به او حمله آورد. رستم آن ضربه را از خود دور ساخت و دست خود را به سوی آسمان برد و گفت: بار خدایا، تو می‌دانی که من مظلومم و او بر من ستم روا می‌دارد و از من آن می‌خواهد که پذیرفتنش را برنمی‌تابم. خداوندا، از درگاه تو پوزش می‌طلبم که در برابر حمله‌های او به دفاع برمی‌خیزم.

سپس بن تیر گز را بر زه کمان نهاد و با نیروی خویش آن را بکشید و تیر را چنان پرتاب کرد که به چشم اسفندیار نشست و از پس پشت گذشت. اسفندیار سر بر کوههٔ زین نهاد و تیر را از چشم بیرون کشید و دست بر چشم نهاد. چندان خون از چشم برفت که ناتوان گشت و نیرویش سستی گرفت و خویشتن‌داری نتوانست. پیاده شد و به بازوی خود تکیه کرد.

بهمن بر او نگریست که بر پهلو افتاده است. پشوتن را آگاه ساخت و با هم به‌جایی که افتاده بود آمدند. پیاده شدند و گریستند و زاری کردند. رستم نیز پیاده شد و به آواز بلند بگریست. جوشن و پیراهن برتن بدرید. زال و زواره و فرماندهان نیمروز و ایرانی آمدند. سیل اشك از دیدگان فرو ریختند و آه و فریاد برآوردند و پیراهن بدریدند. آنگاه به گرد او آمدند و گستردنی بگستردند. آب خواستند و بیاشامید و گفت: رستم نزد من بیاید. رستم نزد او رفت و کنارش بنشست.

گفت: ای رستم، بدان که پدرم، گشتاسب، مرا کشته است، نه تو. او مرا به‌دست تو به‌هلاکت رسانید. خداوند خود به روز شمار، داور است. اکنون‌که تقدیر، کار خود کرده است، فرزندم بهمن را به‌ودیعت به‌تو می‌سپارم تا او را به آیین خویش بپروراني و دانشی که خداوندت آموخت اورا بیاموزی. جاماسب‌که‌خداوند نامش را از روی زمین بردارد، حکم کرده که او پادشاه ایرانزمین خواهد شد.

رستم گفت: تو را گوش به‌فرمانم و این را از تو برعهده دارم که در بزرگداشت و نگاهداشت و پرورش پاك و برومندی و تابناکی بهمن، آن کنم که با سیاوش کرده‌ام تا شایستهٔ همان پایگاهی باشد که یاد کرده‌ای.

آنگاه اسفندیار روی به پشوتن کرد و گفت: ای برادر، به پدرم بگوی کشورت را اینك نگاه‌دار که کار من را ساختی و خونم را بباد دادی و به مادرم سلام برسان و به‌او بگو میوهٔ تلخ نپذیرفتن پندت را چشیده‌ام. از من درگذر که از فرمانت سر پیچیده‌ام و با شکیبایی بایسته، پاداشی بزرگ و شایسته به دست آر.

سپس چیزی نگذشت که جان به جان آفرین سپرد. فریاد زاری

و فغان از دو لشکر برخاست. زال نیز ناله‌های سخت سر داد و به رستم گفت: ای فرزندم، من بر تو نیز می‌گریم، چنان که براسفندیار گریانم که شنیده‌ام کشندهٔ اسفندیار پس از او بسیار برجای نماند.[۵۹]

رستم گفت: ای پدر، آیا نمی‌دانی که مردن به سربلندی بهتر که زندگانی به‌پستی و خواری؟

زواره به رستم روی کرد و گفت: ای برادرم، این که بهمن را از پدرش به ودیعت پذیرفتی کاری نادرست بود که او بچهٔ همان شیری است که خونش بر گردن تو است. ترس من از آن است که ویرانی خانمان ما به دست او باشد.

رستم گفت: ای برادر، کارها برخود آسان گیر که سرنوشت دیگر نشود. فرمان قضا فراگیر است و هرچه مقدر است شدنی است. غم بیهوده نباید داشت که آنچه از خداوند به ما رسیده دلپذیر بوده است.

www.tabarestan.info تبرستان

گزارش رویدادها پس از اسفندیار تا رسیدن بهمن به پادشاهی

پس از آن‌که پیکر اسفندیار را آماده ساختند، در تابوت گذاردند و به پیشگاه گشتاسب بردند. گریه و فغان و زاری سراسر ایرانشهر را به لرزه در آورد و همگان را، از خاص و عام و مردان و زنان، اندوهی بزرگ بر دل نشست و آیین سوکواری برپا گشت.

چون پشوتن داستان اسفندیار را به گشتاسب باز گفت و پیام

۵۹ـ در «شاهنامه» آمده است که این پیشگویی را سیمرغ به‌رستم‌گفت و رستم خود می‌دانست که کشتن اسفندیار سبب مرگ او خواهد بود.

چنین گفت سیمرغ از راه مهر — بگویم کنون با تو راز سپهر
که هر کس که او خون اسفندیار — بریزد و را بشکرد روزگار
به سیمرغ گفت ای گزین جهان — چه خواهد برین مرگ ما ناگهان
بنام نکو گر بمیرم رواست — مرا نام باید که تن مرگ راست

ـ همان، ص ۸ ـ ۲۹۷.

او بگزارد، غم او را فرا گرفت و دلش تنگ شد و اشکش رها گشت و روزگارش تیره و تار شد. رستم در خدمتگزاری به بهمن کوشش بسیار کرد و وصیتهای پدرش را دربارهٔ او بجای آورد و در بزرگداشت و حرمت و پرورش او با خوی و منش پاك سخت بکوشید. به گشتاسب، در ماتم اسفندیار، نامه نگاشت و بی‌گناهی خویش را آشکار ساخت و پشوتن را گواه آورد که از داستان و رویدادها به درستی آگاه است. گشتاسب پوزش وی را پذیرفت و صورت حال را دریافت و به او نامه فرستاد که بهمن را به پیشگاه او گسیل دارد تا از دیدارش آرامش یابد. رستم چنان کرد و بهمن را با احترام بسیار راهی داشت. بخششها و پیشکش‌های فراوان به او کرد و او را همراهی کرد و به تن خویش به او و کسان و لشکریانش خدمت می‌کرد.

بهمن برای نیای خود خوشبختی و شادی آورد. چشم گشتاسب از آراستگی و برومندی و پرورش او به آیین و منش رستم روشنی گرفت. چون سالخوردگی بر گشتاسب دست گشاد و او را به پایان روزگارش نزدیك ساخت، پیمانهٔ عمر را بسر کشید و کشور و افسر به بهمن سپرد. پس از آن که یکصد و بیست سال از پادشاهی‌اش گذشته بود، فرمان خداوندی او را فرو گرفت. چنان که بشار بن برد به تمثیل آورده است:

شراب دوشینم ده که ما را از سنگ نساخته‌اند
هرچند گروگان سنگها و خاکهای گوریم
روانم سیراب کن که دنیای پندآموز
نه قباد برجای نهاد و نه پادشاهی گشتاسب.

www.tabarestan.info تبرستان

شاه بهمن، فرزند اسفندیار

چون بهمن از برداشتن پیکر بی‌جان نیای خود وانجام آیین سوگواری فارغ بال‌گشت، برتخت پادشاهی بنشست و تاج بر سر نهاد وهمگان‌را، ازخاص وعام، به حضور پذیرفت وبر آنان به شیوایی سخن راند و نیك‌رفتاری بامردم‌را برعهده‌گرفت. اوازفرهٔ ایزدی‌بهره‌یی‌بسیارداشت. کفهٔ ترازوی خردش سنگین بود و در میدان کمال‌پیشتاز. بساط‌داددهی بگسترد. نیرومندی‌کشوررا کمر بست، و کار دین را استوار ساخت. مهربانی و مهابت را بهم آمیخت و به‌عمران و لشکرکشی پرداخت. ابن خردادبه گوید که اورا کی اردشیر[1] نیز می‌نامیدند و عنوان او در نامه‌ها، به‌سراسر جهان «کی اردشیر، بندهٔ خدا و کارگزار بندگان خدا» بود. شهر بهمن‌شیر را بنا کرد که ابله[2] نامیده می‌شد و از سخنان او که بر سر زبانها است و به گونهٔ ضرب‌المثل درآمده‌چنین است: نیکویی کردن مایهٔ برتری است. و گفتهٔ دیگرش: سپاس از نعمت ارزنده‌تر است، که آن یك پایدار ماند و این یك نپاید. و نیز گفته است: آزموده را آزمودن تباه ساختن عمر است.

---

۱. فردوسی نیز او را بهمن و اردشیرمی‌نامد. ــ «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۶، ص ۳۵۱ و ۳۵۲.

۲. ابله: بر دجله دم دهانهٔ نهر بصره در سمت شمال است. آباد و بزرگ و مرفه‌تر از بصره. ــ «احسن‌التقاسیم»، ص ۱۶۳.

کشته شدن رستم زال

زال در یکی از سالهای پایانی زندگانی، دارای فرزندی شد که اورا شغای[۳] نامید. ستاره‌شناسان زال را آگاه ساختند که از طالع کودك چنین برمی‌آید که ازاو برخاندان زال بدخواهد رسید. زال او را به صورتی خوش به کابل فرستاد و از خود دور ساخت و دختر شاه کابل را برای او نامزد کرد که زن و شوهر شدند. شغای مدت زمانی نزد پدر همسرخود، چون همکار و پشتیبان او، بماند. شاه کابل همه ساله به رستم باج می‌پرداخت و شغای‌انتظار داشت که آن را به پدر همسرش ببخشند و به خاطر شغای آن‌خراج را از او طلب نکنند تا او در میان خویشاوندان خویش سرفراز باشد. ولی رستم چنان نکرد. کینه و حسادت در دل شغای‌بنشست تا آنجا که سخت‌ترین دشمنان رستم گشت و نزد خود می‌اندیشید که فریبی بکار برد. با پدر همسر خود توطئه‌یی کرد تا رستم را به بهانه‌یی به‌کابل بکشاند و درهلاك او بکوشد. پس عازم سیستان شد و به خدمت پدر خود، زال، و برادر خود، رستم، پرداخت و نزد آنان از پدر همسر خویش شکایت برد و گفت که وی رستم را ناسزا گوید و به بدی یاد کند، چندان که رستم را به رفتن سوی کابل و گرفتن انتقام از شاه کابل برانگیخت، رستم گفت: من به کابل می‌روم، ولی به‌نام شکار، و پدر همسرت را ارجی نمی‌نهم که سپاهیان را به رنج افکنم و چنان که وضع و حال اقتضا کند، یا بساطش را درهم پیچم و یا از او درگذرم.

چون با شماری اندك از یاران آمادهٔ حرکت گردید، شغای از او پیشی گرفت و پدر همسر خود را از آمدن رستم آگاه ساخت. با یکدیگر در این کار رای زدند تا رایشان بر این استوار شد که در بیشه‌یی بر سر راه رستم چاه‌های بسیاری بکنند و در درون آنها نیزه‌ها و پیکانها و جنگ‌افزار آهنین بکارند و سر چاه‌ها را بپوشانند تا رستم و یاران و چهار پایانشان در آنها بیفتند و ناپدید شوند. همهٔ این کارها را انجام دادند.

---

۳. «شاهنامه»: شغاد. در خط پهلوی (ی) و (د) یك علامت دارند.

چون رستم با زواره وچاکران[۴] رسیدند، امیر کابل برهنه سر و پای و چاپلوسانه به پیشباز شتافت. به رستم نماز برد و خویشتن را در برابرش به‌خاك افکند و از او از آنچه که در مستی بر زبانش گذشته بود پوزش خواست. رستم از او درگذشت و دستور داد که سوار شود. سوار شد و رستم را به سوی بیشه راهنمایی کرد و به او گفت: اینجا شکارگاهی بسیار زیبا و پاکیزه است آیا سرور من خوش دارند تا غذا حاضر شود، به‌شکار بروند؟

رستم گفت: بسیار مایلم و افسار اسب بدان سوی بپیچید و درون بیشه شد. چون به سر چاه‌های سر پوشیده رسید، رخش احساس خطر کرد، روی بگردانید و ایستاد. رستم بر او تازیانه نواخت. رخش ایستادگی نتوانست و با سر به چاه فرو افتاد و رستم نیز با او بر پیکانها و جنگ افزارهای کاشته در چاه فرو افتاد. هردو زخمهای کلان و دردناك برداشتند که ناتوانشان ساخت و از کارشان بینداخت. حال زواره و همراهان نیز مانند آن دو بود که آنان نیز به‌چاه‌ها درافتادند. رستم کوشید و با بازماندهٔ توانایی خود را به بالا کشید. خون از پیکرش بیرون می‌جست و پیکهای فرشتهٔ جانشکار را می‌دید که در پیرامونش درآمد و شدند*. شغای را دید که آمده است تا از حال او آگاه شود. به او گفت: ای برادر، خود و مرا نابود ساختی.

شغای به‌او گفت: تا کی مردم را بکشی؟ آیا زمان آن نرسیده است که خود کشته شوی؟

گفت: راست گفتی. اکنون که کار من را ساختی و اجل مرا نزدیك کردی، مرا از درندگان نگاه‌دار. کمان مرا زه‌کن و آن را با دو تیر یا سه تیر نزد من آر. باشد تا پیش از رسیدن مرگم، از خود دفاع کنم.

شغای آنچه او خواست انجام داد و بازگشت. رستم تیری به سوی او افکند که در پشتش نشست و از سینه‌اش درگذشت. فریادی کشید و بی جان در افتاد. رستم گفت: سپاس خدای را که کشنده‌ام را به دست خود من بکشت و به من توانایی داد تا خود

---

۴. متن: شاکریه. که پارسی است و از کلمهٔ چاکر و به‌همان معنی آمده‌است.

* متن ــ و رسل ابی یحی تختلف‌الیه

به خونخواهی خود برخیزم، پیش از آن‌که جانم بدر رود. سپس از هوش برفت و بمرد و چون پارهٔ کوهی بزرگ بر زمین افتاد و خاموش گشت. امیر کابل فرا رسید و داماد خویش را مرده‌یافت و رستم را از دست رفته. هراسان شد. دستور داد که شغای را نزد خانواده برند و بر پیکر رستم یك تن گمارد تا پیکر برادر را نیز بیاورند.

یکی از چاکران رستم از این مهلکه نجات یافت و شتابان به سیستان شد و خبر رسانید که آن کوه بلند بر خاك افتاد و آن ماه روشنی‌بخش به‌محاق رفت. هوش از سر زال برفت و فرامرز را قیامتی برپاگشت و شیون ازخانه‌هاشان و از همه‌نیمروز برخاست. فرامرز پیش‌از هرکار دیگری، با یارانش به‌جایگاه‌کشته شدن پدر و عم خود شتافت. رخش را از چاه بیرون‌کشید وکفن پوشانید و به خاك سپرد و تابوتهای رستم و زواره را به سیستان آورد. گویی از آسمان خون می‌بارید و زمین به‌لرزه افتاده بود. سوگواری‌ها برپا بود و ناله و زاری از همه‌جا به‌گوش می‌رسید. زال اززندگی دراز خود به‌ستوه آمد و این بدآمدها او را از حیات بیزار ساخت و سخنانی گفت که با گفتهٔ شاعر برابر است:

فرزندان روزگار به‌کدام خوبی او دل بسته‌اند؟
که روزگار کشندهٔ فرزندان خویشتن است.
آن‌که دیر بزیست از مرگ یاران غمین است
و آن کس که بمرد، غم، تنها برمرگ او است.

چون رودابه[۵]، مادر رستم، شیون و زاری را به آخرین درجه رسانید، از زال پرسید: آیا در جهان بلایی سخت‌تر و دردناك‌تر از آنچه ما به آن دچار شده‌ایم هست؟ گفت: آری ــ گرسنگی. رودابه به سوگند یاد کرد که دیگر لب به خوردنی نزند تا بمیرد و تا سوگند خود را بجای آرد برآن پای بیفشرد. کنیزکانش کوششها بکار بستند تا چیزی بخورد که جان و توانش نگاه دارد. نپذیرفت و چون یك هفته بگذشت، جنون گرسنگی او را درگرفت. به آشخانه رفت و دست خود را در یکی از دیگدانها که به‌کناری نهاده بودند فرو برد. از قضا لاشهٔ مار سیاهی آنجا بود. آن را

۵. متن: روذاود.

برگرفت و به دهان برد. کنیزکان به‌او رسیدند و آن لاشهٔ مردهٔ مار را از دستش ربودند و خوردنی به او دادند که در خورحالش بود و عقل اورا بجای آورد. گفت: به‌خدا سوگند که زال راست گفته بود که گرسنگی سخت‌ترین است.

سپس فرامرز با لشکریانش به سوی کابل شتافت تا به خونخواهی پدر برخیزد. با شاه کابل نبرد کرد و او را بکشت. لشکریانش را از پای درآورد، اموالش را به تصرف آورد وخانه‌هاش را ویران کرد و زنانش را به اسیری گرفت و شاهی کابل‌را به یکی از فرماندهان خود داد و بر او مقرر داشت که خراجی بگیرد و به‌او بپردازد. به سیستان بازگشت و دانست که شاه بهمن به‌خاطر خون اسفندیار اورا آرام نخواهد گذارد. پیشگیری را آماده گشت و به‌گرد آوردن مردان کارزار پرداخت.

www.tabarestan.info تبرستان

حملهٔ بهمن به سیستان و کشتن فرامرز و بردن اموال رستم و زال

چون بهمن از کشته شدن رستم و کشته شدن شاه کابل به دست فرامرز آگاهی یافت، گفت: شفای در کشتن رستم از من پیشی گرفت، ولی برمن است که فرامرز را به انتقام خون اسفندیار بکشم، چنان که او شاه کابل را به خونخواهی پدر خود کشته است.

پس با لشکریان خود روی به سیستان آورد و در کنار رود هیرمند چادر زد. در این هنگام، فرامرز در زابلستان به گردآوردن سپاهیان سرگرم بود. زال به خرگاه بهمن رفت و بر او نماز برد و بسیار و بسیار زاری و پوزش خواهی کرد وحرمت حقوق خود را بیاد آورد و به‌مال تعهد و ضمانت کرد و اشکها برای جلب عاطفت از دیده فرو ریخت. بهمن دستور داد تا اورا به‌زندان برند و بر بند کشند، ولی با او مدارا کنند.

فرامرز از زابلستان با لشکریان بسیار پیش آمد. بهمن‌جنگ درافکند. تا سه روز جنگ برجای بود و کشته و زخمی و اسیر

از دو سوی بسیار شد. چون روز چهارم رسید، هنگام فرو شدن آفتاب، بادی تند برخاست و بر لشکریان سگزی و زابلی وزیدن گرفت و سنگریزه و خاك به‌روی آنان زد. بهمن لشکریان خود را به حمله و کشتار تحریض کرد و گفت: این مدد آسمانی است که برای شما رسیده است. پس ایرانیان حمله بردند و به شکافتن صفوف آنان کوشیدند و با خونشان شمشیرهای خود را سیراب کردند. سگزیان و زابلیان شکسته و فراری شدند. فرامرز با نزدیکان خود بماندند و سخت کوشیدند و بجنگیدند. تاایرانیان گرد او را گرفتند و بر زمینش افکندند و اسیرش ساختند. بهمن دستور داد تا او را آویختند و چندان تیر بر او انداختند تاگوشت و استخوان و مغزش پراکنده شد.

بهمن بر اموال رستم و زال دست یافت و گنجهایی که در هفتصد سال گرد آورده بودند همگی را به تصرف آورد و به‌کشتن زال روی آورد. پشوتن با او دربارهٔ زال سخن گفت و او را از حقوق و حرمت او و بی گناهی‌اش آگاه ساخت و گفت: فرامرز را کشتی وانتقام خون‌پدر گرفتی. ازکشتن این‌پیرمرد چه‌سودکه عمرش تباه گشته و طومار زندگانی‌اش درهم پیچیده و از جانش جز رمقی و از پیمانهٔ عمرش جز ته جرعه‌یی نمانده است؟

سخن پشوتن که خدمات زال را به یاد او آورده بود، دربهمن کارگر آمد. از زال درگذشت و دستور داد که او را به خانه‌اش باز آورند و مال به اندازهٔ نیاز در اختیارش گذارند. مسعودی مروزی در منظومهٔ مثنوی پارسی خود آورده[۶] است که وی زال را بکشت و از کسان او کسی را باقی نگذارد.

---

۶. مسعودی مروزی صاحب نخستین شاهنامهٔ منظوم است. ولی روایت فردوسی و ثعالبی در خواهشگری پشوتن و خودداری بهمن از کشتن زال یکسان است.

آنچه به روزگار بهمن، پس از پایان کار سیستان تا هنگام مرگ وی روی داد

چون آتش کینهٔ بهمن از سیستانیان فرو نشست و اموالی از آنان به غنیمت گرفت که بیرون از انتظار و افزون از شمار بود، به مرکز قدرت خویش بازگشت. شهرها و عماراتی که‌بنیان نهاده بود آبادان و کامل ساخت. به جنگ باختر زمین رفت تا به رومیه رسید. همه‌جا را به‌زیر فرمان آورد و مشکلات را از پیش برداشت. دین زرتشت را قوی پایه ساخت و با شدت و خشونت به گسترش آن همت گماشت.

اورا دختری بود خمای نام و در کتابهای پارسیان، همای و نام دیگرش چهر آزاد[۷]. به چهره و قامت زیباترین و به‌خردمندی و دانایی رساترین زنان زمان خود بود. به او عشق می‌ورزید. او را به‌زنی گرفت[۸] ودل و دین‌وهوش بدوسپرد. همای اوومملکتش را در اختیار گرفت تا بهمن اورا ولی عهد وجایگزین خود در کارها ساخت. بهمن را پسری بود ساسان نام که فرهٔ ایزدی در او آشکار نبود و شایستگی پادشاهی اقلیمها نداشت. چون بهمن همای را به جانشینی خود برداشت، ساسان رنجیده از پدر، که خواهرش را از او برتر نشانید، سر به کوه و بیابان نهاد و از دنیا برید و به بندگی خداوند کمر بست[۹].

چون ازشاهی بهمن‌یکصدودوازده سال‌گذشت، به‌بیماری‌یی دچار شد که به مرگش انجامید. همای را که از او باردار بود،

---

۷. متن: جهر آزاد.

۸. همه‌جا در تاریخهای گذشته چنین است به جز «فارسنامه» که این گفته را تکذیب می‌کند و می‌گوید همای تا آخر شوی ناکرده بمرد.

۹. فردوسی در «شاهنامه» آورده است ساسان به‌شهر نشابور رفت و زنی از نژاد بزرگان گرفت و آن زن فرزندی زاد که او را نیز ساسان نام نهاد و خود بمرد. ساسان دوم بزرگ گشت و از تهی دستی چوپان امیر نشابور گشت، و در ترجمهٔ عربی «شاهنامه»آمده است که همو را جد ساسانیان خوانده‌اندکه گزارش آن از این پس بیاید.

بار دیگر به جانشینی خود گماشت تا آنگاه که فرزند او به دنیا آید و روزگار بگذراند و به پایهٔ مردان برسد و موبدان وبزرگان را بر آن گواه گرفت. سپس رهسپار جهان دیگر گشت.

www.tabarestan.info تبرستان

پادشاهی همای، دخت‌بهمن

او بزرگترین شهبانوی جهان و گرانمایه‌ترین آنان است. چون‌بهمن درگذشت، همای بر تخت‌شاهی نشست. پرده‌یی پرنیانی و زربفت در برابرش آویختند و به‌خاص و عام اجازت حضورداد. والیان و امیران مناطق نزد او هدایا آوردند. او از پس پرده سخن می‌راند سخت بجا و نیکو. و چنین گفت: خداوند این کشور را از سر مهر به‌ما سپرد و برما است که در دادگستری و پایمردی تا آخرین حد توانایی بکوشیم و پسندیده‌ترین خویها و منشها را رواج دهیم و ستوده‌ترین راه و روش را برگزینیم.

همگان به سخنش شادمان شدند و او را نماز بردند. او به تنهایی در آراستن کشور بکوشید و در نگاهداشت کشور وآبادانی آن و به آیین آوردن مرکز و شهرستانها، چه دور و چه نزدیك، بر بسیاری از شاهان بزرگ پیشی جست ـ دلاوران و لشکریان را برای جنگ با دشمنان و سرکوبی مخالفان گسیل می‌داشت و همیشه از پیروزی برخوردار بود. همواره بر مردم خویش به دیده‌یی نیکو می‌نگریست. پیوسته به ساختن باروی شهرها و افزودن بر آبادانیها و بخشش به نیازمندان فرمان می‌داد. مردم از پی‌آمدهای نیك کارهاش در دوران او بهروزی می‌یافتند واز میوه‌های شیرین آن برخوردار می‌گشتند و او را سخت دوست می‌داشتند و از خداوند درخواست می‌کردند که زندگانیش دراز و پادشاهیش بر جای باشد.

www.tabarestan.info تبرستان

داستان دارا، فرزند بهمن

چون هنگام زایمان همای رسید، پسری زاد چون ماه‌رخشان. اما او را پنهان داشت و چنین وانمود که فرزند مرده است. زیرا همای فرمانروایی‌را سخت خوش می‌داشت و به کشورداری دل‌بسته بود و بر سر آن بر فرزند رشك می‌برد و از آن می‌ترسید که بزودی کودك بزرگ شود و ناچار گردد که کشور را به او واگذارد، که بهمن بدینگونه وصیت کرده بود. اما از کشتن فرزند خودداری کرد. او را در صندوق کوچکی گذارد که با پرنیان زربفت مفروش شده بود و بر بازویش یاقوت سرخ گرانبهایی بست و بالای سرش کیسهٔ چرمینی پر از گوهرها و در پایین پایش کیسه‌یی پر از دینار بنهاد و دستور داد تا سر صندوق را محکم ببندند و قیراندود کنند و در رود استخر[1] بیفکنند و در نهر بلخ نیز گفته‌اند.

آب پیوسته آن‌صندوق را میان درختان به‌پیش می‌برد. تا به گازری رسید که در تاریکی شب جامه به‌آب می‌شست. به چابکی آن صندوق را از آب بیرون‌کشید و به‌شتاب آن‌را بپوشانید ودرهمان تاریکی شب به‌خانه برد. وی و همسرش در صندوق را باز کردند. چون صندوق باز شد، ماهپارهٔ را پیچیده در دیباهای زربفت دیدند و گوهرها و دینارها را یافتند و گویی بابالهای شادی به پرواز درآمدند. از قضا فرزند شیرخواری از آنان در همان هفته از دست رفته بود و در غمش سخت گریان بودند. گفتند خداوند بزرگ به‌جای‌فرزند ازدست‌رفته، چنین‌فرزند دلخواهی به‌ماعنایت کرد. زن از شادی بگریست. و چون کودك را در آغوش گرفت، مهرش افزون شد. سپس پستان خود در دهان او گذارد. کودك چون پستان را بمکید، شیر از پستان بیرون زد. به او شیر نوشانید و مهرش به این کودك از مهری که به فرزند خود داشت فزونتر گشت.

او و همسر گازرش به‌کودك پرداختند. به‌او مهر می‌ورزیدند

---

۱. متن: اصطخر، و به روایت فردوسی، کودك هشت ماهه بود و او را به رود فرات افکندند.

و به تغذیه و پرورشش و مراقبت از او و مال او همت گماشتند. از مالش چندان برمی‌داشتند که نیازهای فرزند و خود آنان را بکار آید. آن کودك را داراب نامیدند که از میان درخت و آب بدست آمده[۲] بود. سپس این نام بدون ب آخر، دارا گفته شد. زن به شوی خود گفت که گازری را رها کند که از آن بی‌نیاز گشته است. شوی در پاسخ گفت: آیا کاری را که موجب یافتن فرزند دلبند و گنج بی‌رنج گشته است رها کنم؟ از پیش گفته‌اند هرکه پیشهٔ خود از دست دهد، بخت از او کرانه گیرد[۳].

دارا چون ماه یکشبه روی به‌ماه تمام داشت. زیبایی و آب و رنگ در چهره‌اش تابان بود. بـه هنگام رشد، بـه دبستانش سپردند تا پرورده شد و بینشی نیك‌یافت. به آموختن فن سواری و آیین شاهی همت گماشت و فرهٔ ایزدی بر رخسار او آشکـار گشت. روزی به گازر گفت: در دلم افتاده است که تو پدر مـن نیستی. چه زیان دارد که داستان خود را به راستی با من در میان نهی؟

گفت: من پدرت هستم و تو فرزند من هستی. هرگاه به کار من درگمانی، از مادر خود دربارهٔ من جویا شو[۴].

دارا روزی رفتن گازر را در پی کار به انتظـار نشست و چون رفت، درخانه ببست و شمشیر بر روی زن کشید و به او گفت: مرا از سرگذشتم بیاگاهان و راستگوی باش، وگرنه تورا خواهم کشت.

زن گفت: ای فرزندم، شمشیر را در نیام‌آور و گوش فرادار.

---

۲. متن: لانه و جد بین الشجر و الماء و دار، هوالشجر بالفارسیه و آب، هو الماء.

بلعمی گوید آسیابانی صندوق را گرفت و او را دارا نامید، زیرا وقتی او را دید، گفت‌دار، یعنی بگیر ــ «تاریخ بلعمی»، زوار ج ۲، ص ۶۹۰.

۳. متن: من ترك صناعته ترك بخته. ــ بخت: الحظ. فارسی معرب. ــ «اقرب الموارد».

۴. فردوسی در «شاهنامه»:

تورا گرمنش ز آن مـن برتر است پـدر جـوی را راز با مادر است.

ــ «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۶، ص ۳۶۰.

www.tabarestan.info تبرستان

داستانها را به او باز گفت. آنگاه گفت: مال تو از دست نرفته است مگر مختصری و قسمت بیشتر در دست است. با آن هرچه خواهی بکن.

دارا گفت: دانستم که چون تویی مانند منی را نزاید و ناگزیرم که هم‌اکنون به کسی راه جویم که حقم را به من بازگرداند.

اسبی و سلاحی خرید و حالتی دیگر گرفت و خود را به رشنواد[۵] رسانید که یکی از فرماندهان همای بود. او را به نیکی پذیرفت و چون فرزند خود دل به او بست. نگاه‌ها به او جلب شد و زبانها از زیبایی و برازندگی او سخن می‌گفتند. و چنین روی داد که همای مقرر داشت رشنواد به یکی از اطراف برود ودستور داد که سپاهیانش را بر او گذار دهد. رشنواد دستور همای بکار بست و به سپاهیان فرمان داد که چنان کنند. همای در دیدگاهی نشسته بود که بر میدان نگاه می‌کرد. چون در گذارهٔ لشکر دارا از برابر او گذشت، زیبایی و اندامش در چشم او نشست و مهر مادریش بجنبید[۶] و دلش گواهی داد که این فرزند او است. او را به پیش خواند و از حالش باز پرسید. دارا داستان خود را به او گفت. آنگاه گازر و همسرش را فرا خواند و از آنان داستان را جویا شد. چنان که دارا گفته بود، داستان را باز گفتند و یاقوتی را که بر بازوی دارا بسته شده بود برای او آوردند. بد گمانی‌ها از میان رفت و حقیقت در برابر دیدگانش چون روز روشن گشت. به دارا گفت: ای فرزندم، تو پسر من هستی، از بهمن. از آنچه بر تو روا داشتم از من درگذر و آن را به‌خواست خداوند گیر که نامش بزرگ باد، که چنان اراده کرده بود که گازر و همسرش به‌جای من در پرورشت بکوشند.

دارا بر همای نماز برد و پوزشش را پذیرفت و گفت: دادگر

---

۵. متن: رشنواذ.

۶. متن: تحلب لدیها. ــ پستانش شیر گرفت. فردوسی در «شاهنامه» چنین آورده است:

چو دید آن برو چهرهٔ دلپذیر ز پستان مادر بپالود شیر.

ــ «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۶، ص ۳۶۲.

داد صاحب حق بداد و کار را به جای خویش نهاد.

همای به سوی او آمد و او را ببوسید و از شادی بگریست. فرمان داد تا به گازر و همسرش مال بسیار ببخشایند و آنان را از نزدیکان خود ساخت و خزانه و گنجینه‌ها را بـه دارا سپرد. فرماندهان و موبدان را فرا خواند و داستان را، چنان که بود، برای آنان به شرح گفت و افزود که این دارا فرزند بهمن پادشاه به‌نام خواندهٔ[۷] شما است، فرهٔ ایزدی بر رخسار او شاهد راست گفتاری او بود. بر او نماز بردند و دست بیعت بـه دست او سپردند و از او فرمان بردند. و این از پس سی سال بود کـه از شاهی همای می‌گذشت.[۸]

www.tabarestan.info
تبرستان

۷. متن: المنصوص علیه ــ یعنی شاهی را به‌نام او تعیین کرده‌اند. منصوص بود و اینك منصوب می‌شود.

۸. فردوسی در «شاهنامه» شناسایی دارا را بدین‌گونه آورده است که ابتدا هنگام گذارهٔ سپاه همای از فرویرز و بالای دارا در شگفت شد و به دیدنش شیر از پستانش بپالود. سپس رشنواد درگیرودار جنگ و در میان با دو طوفان، دارا را باز شناخت و همای را از آنچه دریافته بود آگاه ساخت. ــ «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج۶ ص ۹ــ۲۶۲. و دوران‌شاهی همای را ۳۲ سال‌گفته‌است. همان، ص ۳۷۱.

پادشاهی دارا، فرزند بهمن (دارای بزرگ)

چون همای کارها را به دارا سپرد، وی بر تخت شاهی نشست و تاج بر سر نهاد و همگان را، از خاص و عام، پروانهٔ حضور داد و بر آنان سخن راند. خداوند را ستایش کرد که او را شاه کشور گردانید و بر عهده گرفت که رفتاری نیکو داشته باشد و برمردم کارها آسان گیرد. بر او نماز بردند و ستایشش کردند. آنگاه او کشور را به‌زیر فرمان خود آورد و در ادارهٔ کشور شیوه‌های نیکوتر بکار گرفت. شاهان را فرمانبردار خود ساخت و پرداخت مالیات و خراج بر آنان مقرر داشت. آبادانی وساختمان را دوست می‌داشت. در سرزمین فارس، دارابگرد[1] را بساخت و اسیران روم را آنجا سکونت فرمود. آتشکده‌ها بنیاد کرد و به جز آن نیز شهرها بساخت که همگی نامبردار بودند و در شعری که دربارهٔ ابن‌عباد[2] سروده شده، به بناهای دارا اشارت رفته و تمثل جسته‌اند:

وزیر خانه‌یی ساخت
که در هر گوشهٔ آن نیکبختی خانه کرده است.
در اسلام چنان نساخته‌اند
و مانند آن را دارا هم نساخته بود.

---

۱. متن: دارابجرد.

۲. متن: قد ضرب به‌المثل من قال لابن عباد. ترجمهٔ زتنبرگ صحیح است، ولی در «شاهنامه ثعالبی» چنین ترجمه شده: «همچنان که ابن‌عباد گوید...» (شاهنامه ثعالبی ص ۱۸۴). صاحب‌بن عباد خانه‌ای ساخت و شاعران در وصف آن خانه شعرها سرودند که نمونه‌هایی از آن در یتیمة‌الدهر ثعالبی دیده می‌شود.

دارا اول کسی است که سازمان نامه‌رسانی ایجاد کرد و چاپار و چاپارداری برای انجام آن ترتیب داد و مقرر داشت که دم استران چاپاری را ببرند که نشانهٔ خاص این کار باشد. حمزهٔ اصفهانی برآن‌است که «برید» معرب است و از «دنب‌برید» آمده است[۳].

در کتابهای تاریخ‌آمده‌است که دارای‌بزرگ‌درسرزمین روم به جنگ پرداخت و بر پادشاه آنجا فیلقوس[۴] چیره گشت وسپس با او سازش کرد، بر این قرار که به هر سال یکصد هزار آنه و در هر آنه چهل مثقال‌طلا به‌دارا تقدیم دارد. دختر او را به‌همسری خود خواست، و پیوند صورت گرفت و دارا آن دختر را با خود به فارس آورد. دارا از همسر دیگر خود صاحب پسری گشت که سخت دوستار او بود و نامش را از بسیاری محبت دارا گذارد که دارای کوچك خوانده می‌شود[۵].

آغاز داستان اسکندر

پارسیان گمان می‌برند که اسکندر فرزند دارای‌بزرگ است. این پندار از آن جااست که چون دارا دختر فیلقوس پادشاه روم را به همسری خود درآورد، با آن دختر خلوت کرد. بوی بددهانش او را خوش نیامد و از او دلزده گشت و پنهانی او را به پدر بازگرداند، آن دختر از دارا اسکندر را باردار شد. این پیشامد خوشایند فیلقوس نبود و آن را پوشیده داشت. زن بوی بد دهان خود را با گیاهی که اسکندروس نامیده می‌شد درمان کرد و در

---

۳. متن: ذنب برید. به گمان مترجم این واژه همان دنب است که لهجهٔ دیگر دم باشد، چنان که لهجهٔ دیگر دماوند، دنباوند است و آن را با ذنب که واژه‌یی تازی به معنی دم است نباید اشتباه کرد، مگر آن که این واژه نیز معرب باشد. زتنبرگ dhanab خوانده است.

۴. متن: فیلاقوس. فیلیپ.

۵. در «شاهنامهٔ فردوسی»، پیش از جنگ دارا با فیلقوس، از جنگ تازیان به سرداری شعیب از نژاد قنیب با یکصد هزار «نبرده سواران نیزه‌گذار» با دارا یاد می‌کند که به شکست و فرار تازیان و کشته شدن شعیب انجامید. ــ «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۶، ص ۳۷۴.

همان هنگام که پسری بزایید، این بیماری نیز از میان رفت. از فرخندگی آن گیاه، نام آن را بر آن نوزاد گذاردند و کوچك شدهٔ آن نام، اسکندر است. فیلقوس چنین وانمود که نوزاد فرزند خود او است و آن فرزند را سخت دوست می‌داشت. فیلقوس از طالع و زایچه او دریافته بود که شاه اقلیمها خواهد شد و بر شاهان دست خواهد یافت و گردنکشان و جباران به بندگی و فرمانبری او در خواهند آمد و به نیکبختی‌ها و به آرزوهایی که هیچ پادشاهی پیش از او به آنها دست نیافته است، خواهد رسید. تاریخ‌نویسان و راویان دربارهٔ اسکندر اختلاف بسیار کرده‌اند. برخی گمان برند که او همان ذوالقرنین است که خداوند که نامش بزرگ باد، در کتاب خود از او یاد کرده و دیگران گمان برند که اسکندر دیگر است و برخی برآنند که او از فرشتگان بوده است و پاره‌یی گمان برند که او یکی‌از پیامبران است. ولی بیشتر مورخان برآنند که او همان ذوالقرنین است. و خداوند بهتر می‌داند.

و چون اسکندر به سالهای رشد رسید، فیلقوس حکیمان و فلسفیان یونان را گردآورد که در میان آنان ارسطو و بطلمیوس هم بودند. اسکندر از بینش آنان روشنی گرفت و از دریای خرد آنان بهره جست. در آن میان، ارسطو بیش از دیگر فلسفیان با او پیوسته بود و دانش و حکمت را به کام او می‌چشانید، چنان که کبوتر دانه بر دهان جوجهٔ خود می‌گذارد. فلسفه به او می‌آموخت و او را برای شاهی بر سرزمین‌ها کارآزموده می‌کرد. می‌گویند مادر اسکندر روزی که فلسفیان به‌گرد او نشسته بودند، گفت: ای فرزندم، خداوند تو را آن کامگاری ارزانی بدارد که خردمندان پیوسته در خدمتت باشند، اما نه آن خردی را که با آن در خدمت کامگاران درآیی.

چون فیلقوس بمرد، اسکندر به جای او بر تخت شاهی بنشست.[۶] زمانه به عهد خود دربارهٔ او وفا کرد و او را با کوشایی به آنجا رسانید که سرنوشت او بود.

۶. ۳۳۶ ق.م. ــ «دورهٔ تاریخ ایران»، پیرنیا ــ اقبال، کتابفروشی خیام، ص ۱۱۰.

پادشاهی دارا، فرزند دارا (دارای کهتر) و داستان او با اسکندر

چون از شاهی دارای بزرگ دوازده سال بگذشت، بـ
بیماری‌یی دچار گشت که او را به مرگ نزدیک ساخت و دارا
فرزند خویش را ولی عهد خود خواند و تخت و تاج شاهی بد
سپرد و راه ابدی در پیش گرفت. دارای کهتر به شاهی نشست
او هنوز در گرماگرم جوانی بسر می‌برد. لغزشها و غفلتهای ا
ناگزیر بود و دچار سرمستی‌هایی بود که شاعری آن را چنیـ
برشمرده:

پنج‌گونه مستی است که چون آدمی
آن را بیاموزد، در چنگ روزگار گرفتار آمد:
مستی مال، مستی جوانی، مستی عشق،
مستی شراب و مستی قدرت.

وی شیوهٔ تکبر و ستمکاری در پیش گرفت و در خونریزی و
آزردن بی‌گناهان راه افراط پیمود. فرماندهان و مردم خود ر
بیزار ساخت. به دیگر شاهان ارجی نمی‌نهاد. شاهان با فرستادر
خراج و هدایا خود را مصون می‌داشتند و به مهربانی رفتار می‌
کردند، بجز اسکندر که فیلقوس می‌فرستاد تپرداخت
دارا برای وصول خراج کس نزد او گسیل داشت و او را سرزنش
کرد که در این کار سستی و اهمال کرده است. اسکندر به فرستاد
گفت: به او بگوی آن مرغی که تخم طلا می‌گذاشت مرده‌است. این
سخن او به‌گونهٔ ضرب‌المثلی درآمد.

www.tabarestan.info

فرستاده نزد دارا بازگشت و او را از آنچه رفت آگاه‌ساخت. دارا به خشم آمد. پیام و نامهٔ خود را در سرزنش و تندگویی به او مکرر کرد و گوی و چوگان همراه با بار کنجد برای او فرستاد تا بداند کودکی است و شایستهٔ کار کشور داری نیست و درخور بازی با گوی و چوگان است و به‌زودی لشکریانی به‌شمار بارکنجد به‌سوی او خواهد فرستاد.

اسکندر آنچه را که دارا فرستاده بود به فال نیك گرفت و گفت: او کشور خود را چون‌گویی که به‌شکل زمین است، با چوگان به نزد من فرستاده است که من همه را به زیر فرمان خود درخواهم آورد. کنجد نیز دانهٔ روغنی است نه تلخ و نه تند و آن را به فال نیك می‌گیرم که من مال او را به آسانی و گوارایی به چنگ خواهم آورد. پاسخش را به نامه‌یی با گفتاری تند داد و برای او کیسه‌یی از خردل فرستاد، بدین نشان که اگر سپاهیانش کم شمار باشند، بسندگیشان افزون و حمله‌شان سنگین است و به خردل مانند که نیرومندی و تندی را با هم دارد و آب از چشم خورندهٔ خود بدرآرد.

دارا از گفتار و رفتار اسکندر به خشم آمد و خود را آمادهٔ جنگ با او ساخت و با هشتاد هزار سپاهی به سوی او روی آورد. به اسکندر آگاهی رسید و او نیز با دوازده هزار سپاهی در راه شد و دانایان و فلسفیان را نیز به همراه آورد. در پاره‌یی از اخبار آمده است که او حضرت خضر، علیه‌السلام، را نیز به‌همراه داشت. با جنگ با فرمانروای مصر کار خود را آغاز کرد. برمالها و گنجهای او دست یافت و از آن نیرویی تازه گرفت. آنگاه با لشکریان خود به سوی عراق روی آورد.[1] از دیگر سوی، دارا نیز به عراق رسیده بود کنار فرات خیمه‌زد. به‌اسکندر گفتند که دارا با هشتاد هزار سپاهی است. وی گفت: قصاب از بسیاری گوسفند نمی‌هراسد. و این سخن او ضرب‌المثل گشت. بیشتر سخنانش ضرب‌المثل بود که در زیبایی و کوتاهی مانند نداشتند.

پس اسکندر خویشتن را در مهلکه و خطر افکند و کاری

---

۱. «از مصر اسکندر بطرف عراق عزیمت نمود.» (۳۳۱ ق.م.) ــ ر. ك. «دورهٔ تاریخ ایران»، ص ۱۱۴.

نادرست انجام داد که بخت بلندش آن را راست آورد و آن‌چنین بود که با چند تن از خدمتگزاران خود به‌سوی لشکرگاه دارا رفت و گفت که من فرستادهٔ اسکندر به دارا هستم. بر آن سر بود که دارا را به‌چشم ببیند و از حالت او و ملکتش آگاهی یابد و درکار او بینا گردد. چون به لشکرگاه دارا رسید، با او چنان که درخور پذیرفتن سفیران بود، رفتار کردند. سپس دارا او را به حضور خواند و فرمود تا پیامی که آورده است بسپارد. پس گفت: اسکندر به تو سلام فرستاد و می‌گوید که صلح بهتر است و جنگ پذیرفتن خطر، خویشتن‌داری در خون ریختن سودآوری و نگرش با بدگمانی از دوراندیشی است. اگر شاه با من سازش کند، سازگارم و اگر بجز جنگ رضا ندهد، او را ستمکار می‌شناسم و با او به جنگ می‌پردازم.

دارا گفت: به زودی پاسخ آنچه گفتی خواهم داد.

دستور داد تا به مهمانسرای خود برود و سپس او را برای صرف غذا فراخواند و او را در خوردن و نوشیدن در مجلس انس همنشین خود ساخت. اسکندر هر جام زرین را که صورت دارا بر آن نقش بود از ساقی می‌گرفت، ولی آن را بازپس نمی‌داد و در موزه یا آستین خود نگاه می‌داشت. چون چند جام نزد او بماند، ساقیان به دارا آگاهی دادند. دستور داد که سبب را از او جویا شوند. گفت: این آیین ما گروه سفیران روم است که هر وقت به نزد شاهان باده می‌نوشیم، جامها را نگاه می‌داریم.

دارا بخندید و گفت او را باده بنوشانند. یکی از فرستادگان دارا نزد اسکندر در این بزم به خدمت حاضر بود. پوشیده دارا را آگاه‌ساخت‌که این شخص خود اسکندر است. دستور داد از خزانه جامه‌یی که صورت اسکندر بر آن نقش است بیاورند تا در آن بنگرد. اسکندر برخاست و چنین وانمود که به‌آبریزگاه می‌رود. از مجلس بیرون شد و بر اسب تیز تك و پیشتاز خود نشست وسوی لشکرگاه خویش بتاخت و به یاران خود نیز فرمان داد که در پی او بتازند. تا جامگی دیبا را بجویند و بیابند و نزد دارا بیاورند و وی در نقش صورت اسکندر برجامگی نیك بنگرد و دستور دهد که اسکندر را به نگهبان بسپارند. اسکندر دو فرسنگ راه پیموده

بود و پی‌گیران او به او نرسیدند.

اسکندر تندرست و کامیاب به لشکرگاه خود رسید و به‌یاران خود گفت که من بر وضع و حال دارا و لشکریانش آگاه گشتم و اندازهٔ درك و ژرف‌بینی او را دریافتم و در انجام این‌مهم به‌هرچه نیازمندیم واقف شدم. و به این جامه‌ایی که صورت او بر آن‌نقش است و با من است فال‌نیکو زدم که بر او دست خواهم یافت و بر پادشاهی و کشورش چیره خواهم گشت.

کشته شدن دارا، فرزند دارا

کار میان دارا و اسکندر ناگزیر به جنگ و پیکار کشید. آن دو برکنار رود فرات، همراه با لشکریان خود درآویختند و جنگی سخت روی داد. پیکار یك هفته به درازا کشید. به اسکندر گفتند شبیخون زند. وی گفت: شبیخون در شمار دزدی است و دزدی از پادشاهان زیبنده نیست.

آنگاه یاران دارا از او بریدند و به راستی و مردانگی با دشمن نمی‌جنگیدند. دو تن از پرده‌داران همدانی دارا نزد اسکندر پیام فرستادند و کشتن دارا را در میدان جنگ به عهده گرفتند. اسکندر آن دو را نوید داد که اگر چنین کنند، مال و خیل اسبان عطا کند. چون دو لشکر بار دیگر به جنگ آغاز کردند، پیکار سنگین گشت و آتش جنگ بالا گرفت. حالی که دارا در قلب لشکر ایستاده، خویشتن را از آسیب دشمنان، البته نه از یاران، دور داشته بود، مرگ از جایگاه امنش بر او بتاخت و چیزی حس نکرد جز دو زخم نیزه از دو دربان همدانی خویش. بر اثر آن از اسب بر زمین افتاد و جان سپرد.

از لشکریانش فغان برخاست. یارانش دو دسته شدند. گروهی رو به فرار نهادند و دسته‌یی امان خواستند. این خبر به اسکندر رسید. همراه با شمار اندکی از یاران به کشتنگاه دارا شتافت. برای او پیاده گشت و غبار از رویش بزدود و سرش را بر دامن خویش نهاد و براو گریست و برجانش افسوس کرد.

www.tabarestan.info تبرستان

گفت: ای آزادهٔ آزادگان و ای بلندمنش‌تر از صاحب‌منشان! آنچه بر تو رسید مرا عزادار ساخت و ستایش خدای را که این بد آمد به جان تو بر دست من نبود، که خداوند آگاه است از نیک اندیشی من دربارهٔ تو. خواست درونیم این بود که اگر برتو پیروز گردم، با تو به نیکی رفتار کنم و نخست حق خویشاوندی را که میان من و تواست و دوم حق نمک‌خوارگی را بجای آورم.

دارا چشم بگشود و به آوازی نحیف گفت: ای برادر، از آنچه می‌بینی عبرت بجوی و بنگر که پادشاه اقلیمها چنین زخم خورده و به خاک افتاده، از یاران فرد مانده، از دوستان جدا گشته، ملکتش بر باد رفته و مرگش در رسیده است.

اسکندر سخت بگریست که ریشش تر گشت و فریاد پارسیان و رومیان به گریه و زاری برخاست. دارا به اسکندر گفت: ای برادرم، زاری سودی ندهد. به‌وصیت برادرت گوش فرا ده و با بزرگواری نگاهدار پیمانش باش.

اسکندر به او گفت: وصیت خود را به من بازگوی و هرچه در دل داری از من پوشیده مدار و مطمئن باش که به تو وفا دارم و گفته‌ات را به انجام می‌رسانم.

دارا گفت: دخترم روشنك را به همسری تو در می‌آورم.[۲] حق او را نیك بشناس و زندگی او را خوش و نیکو و جایگاهش را محترم بدار. آزادگان و بزرگان پارس را گرامی بدار و کوچکتران را بر بزرگان مگمار. آتشکده‌ها را خاموش و ویران مساز و از آنان که مرا کشته‌اند خونخواهی کن.

اسکندر گفت: وصیتت را به گوش جان می‌پذیرم.

چون دارا جان به جان آفرین سپرد، پس از چهارده سال که از شاهیش گذشته بود، اسکندر فرمان داد که به آیینی شایسته پیکر بی‌جان او را بردارند و خود همراه با فرماندهان به دنبال تابوت دارا راه سپرد. فرمان داد تا آن دو جنایت پیشه را که خون

---

۲. ر. ك. «ایران در عهد باستان» ص ۱۰۲: «... اگر رکسانه زن اسکندر را مصحف روشنك بدانیم، او دختر اکسیارتس والی باختر میشود نه دخت داریوش و در حقیقت دختر داریوش استاتیرا بود، بمعنی ستاره که اسکندر با او ازدواج کرد.»

دارا بریختند، واژگون بر دار آویختند و آنان را تیرباران و سنگسار کردند تا گوشتهای تنشان پراکنده گشت و استخوانهاشان درهم شکست. اسکندر گفت: چنین است کیفر آن کس که بر پادشاهان گستاخ گردد.

www.tabarestan.info

گزارش پادشاهی اسکندر و پاره‌یی از برجسته‌ترین سخنانش

چون روزگار دارا بسر آمد، اسکندر پادشاهی ایرانزمین را بر پادشاهیش بر مصر و روم بیفزود و نیرویش فزونی گرفت. پادشاهان نامه‌هایی در فرمانبرداری به‌او نگاشتند. بـه روشنك مهر ورزید و از زیبایی و شایستگی او در شگفت شد. به او ارج نهاد و در کشور حکمروایی داد. خواهشگری‌های او را در کارها پذیرفت و او را سخت گرامی داشت. اسکندر بـر مالها و گنجهای کشور دست‌یافت و در شهرها بگردید. از اندیشهٔ دانایان وحکیمان بهره می‌گرفت و سخنهایی گرانقدر چـون در و گهر می‌رانـد. روزی بر پیرمردی که موهای خویش را به رنگ آغشته بود، گفت: توانستی که موهای خویش به رنگ پیارایی، اما پیری را چگونه رنگ خواهی زد؟ بر مردی خوشروی و بدکار نظر کرد و گفت: خانهٔ نیکو و خانه خدایی زشت! به زنی که بر درختی آونگ شده بود نگریست و گفت: کاش همهٔ درختها چنین بری می‌داشتند! به یکی از فرماندهان سپاه خود، هنگامی که او را نـامزد یـکی از جنگها کرده بود، گفت: بر دشمن فرار را روا دار، چنان که اگـر گریخت، او را دنبال نکنی. چنان رفتار کن که گویی هـریك از لشکریانت چشم بر تو دوخته‌اند. بـه اسکندر گفتند: اگـر زن بیشتر خواهی، فرزندانت بیش می‌شوند و با آنان نامت پایدار خواهد شد. او گفت: نام پاینده به رفتار نیکو و آیینهای شایسته بسته است. برازنده نیست آن کس را که بر مردان چیره می‌شود.

www.tabarestan.info

خود بازیچهٔ دست زنان باشد. می‌گفت: چنان است که بی‌هراس کار کسی راست نیاید که دیندار از باد افراه روزشمار هراسان است و بزرگوار از ننگ‌وعار، و خردمند از بدآمدکار. به‌یکی از فرماندهان‌خودگفت: هرگز رای درست‌را کوچک‌مشمار، هرچندکه کم‌خردی آن را در پیش نهد که مروارید گرانبها به غواص کم‌بها کم‌بها نشود. از عادات او این بود: چون جنگی پیش می‌آمد که او از آن هراسان می‌گشت، بادهٔ به‌اندازه می‌نوشید تا خونش به جنبش آورد و دلش را گرم سازد. آنگاه به رامشگر می‌گفت تا آهنگی بنوازد که دلیری افزاید و بدین‌سان در تیمار تن و روان می‌کوشید و آنگاه به جنگ می‌پرداخت، سختگیر و کوشان، نه خودباخته و ترسان.

شیوهٔ فرمانروایی اسکندر

چون اسکندر بر تخت دارا نشست، چنین گفت: خداوند دولت دارا به ما بخشید، هرچه او ما را از آن بیم می‌داد خود بدان گرفتار آمد و عکس آن را خداوند بر ما ارزانی داشت. من وصیت او را پذیرفتم، مگر دربارهٔ آتشکده‌ها

فرمان داد آتشکده‌ها را ویران کنند و هیربدان را بکشند و کتابهای زرتشت را که به آب طلا نوشته شده بود بسوزانند و در عراق و فارس و دیگر شهرهای ایران کوشکی باشکوه و بارویی محکم و کاخی بلند برجای نماند. آنها را ویران کرد و نشانهٔ آنها را از میان ببرد. در باختر، شهر اسکندریه و شهر ملطیه[1] را بنا نهاد و در چین شهرهایی از جمله برج‌وباروی سنگی[2] ساخت و در خراسان، شهرهای سمرقند و هرات را بنیاد نهاد و حصار

---

۱. در اقلیم پنجم و از شهرهای رومیه.

۲. متن: برج‌الحجاره. زتنبرگ به همین صورت (برج‌الحجاره) آورده. این نام در فرهنگها و تاریخها دیده نشده است.

www.tabarestan.info تبرستان

مرو شاهجان[۳] را، یك فرسنگ در یك فرسنگ، کشید و شهر نسا[۴] وشهر اصفهان‌را چونان بهشت[۵] بنا نهاد و در هند و سرندیب نیز بناهایی برپا داشت.

طبری و ابن خردادبه نوشته‌اند که اسکندر پس از آن که از کار دارا فارغ‌بال گشت، دستور داد تا لشکریانش را در حضورش گذاره دهند. آنان را به تعداد یك میلیون و چهارصد هزار مرد برشمردند که هشتصد هزار از سپاهیان او و ششصدهزار از لشکریان دارا بودند.

تا ایران‌زمین روی آبادی نبیند و با شتاب به سوی تباهی رود، اسکندر هیچ ترفندی را بهتر از آن ندانست که میان حاکمان آن دوگانگی و اختلاف افکند و گروهی را بر گروه دیگر چیره سازد. هریك را در ناحیه‌یی پادشاه ولایت خواند و او را در کار خود خودکامه ساخت تا از دیگری فرمان نبرد و برآنان مقرر داشت که خراج به اسکندر بپردازند. همانان ملوك‌طوایف بودند که پس از اسکندر، شهرهای ایران‌زمین را میان خود بخش کردند. تا آن‌که شاه اردشیر، فرزند بابك، پادشاه همهٔ اقلیمها گشت. اسکندر پیوسته در شهرها حرکت می‌کرد و از نواحی می‌گذشت و بربندگان خدا چیره می‌گشت. هرگز جایی درنگ نمی‌کرد و آسایش نمی‌خواست. از روی آوردن به خاوران و به باختران و درهم‌کوفتن اقلیمها و گردآوردن اموال و گنجها و فرستادن بیشتر آنها به شهرهای روم باز نمی‌ایستاد. و از این‌رو بود که نواحی روم تا هم‌اکنون بی‌نیازترین شهرها گردیده‌اند.

رفتن اسکندر به هند و جنگ با فور، پادشاه آن

اسکندر به‌فور، پادشاه‌هند، پیام‌فرستاد ونامه‌نگاشت تا اورا

---

۳. از شهرهای خاوران «احسن التقاسیم».

۴. نسا، شهری به خراسان و دیگری به‌فارس و دیگری به کرمان است. ــ «احسن التقاسیم»، ص ۳۵.

۵. متن ــ علی‌مثال حیه و در نسخهٔ قسطنطنیه «جنة» (بهشت) آمده است در روایات آمده است که مار (حیه) پس از خلقت به‌زمین اصفهان افتاد ر. ك. تاریخ حبیب‌السیر، نشر خیام ج ۱، ص ۲۰.

www.tabarestan.info تبرستان

به‌فرمانبرداری‌خویش‌بخواند و برکشورش خراج مقرر دارد. فور پاسخ‌اورا سرفرازانه داد ونوشت‌که‌آن‌را نمی‌پذیرد وتواناییهای خود را برشمرد که به دلیری و نیروی خویشتن پشتگرم بود.

اسکندر بطلمیوس را جایگزین خود در ایران‌زمین ساخت و به‌سوی هندشتافت، چنان‌که ابری خروشان به‌رعد و تابان به‌برق، راه پیماید و روشش این بود که به هر شهری که پای می‌نهاد، آن را می‌گشود و اموال آن را می‌ربود. تا نزدیك کشور فور رسید. پیامی برای ترسانیدن او بفرستاد تا او را به پوزشخواهی وادارد. فور با لشکریان و پیلها پیش تاخت و خود را برای جنگ و رویاروی شدن با اسکندر آماده نشان داد. اسکندر نیز در برابر او لشکر آراست و در برابر لشکریان خندق بست. چیزی او را اندیشناك نمی‌ساخت مگر پیلها که دلیری فور به آنان بود. و آن ششصد نفر پیل بود. اسکندر تندیسهایی ساخت میان‌تهی به صورت آدمیان از مس و آهن و دستور داد که آنها را از نفت و گوگرد پر کنند. چون جنگ آغاز گشت، فرمان داد آنها را بر ارابه‌ها به میدان برند و در پیشاپیش صفهای سپاهیان برپای دارند. پس صفهای لشکریان را از میمنه و میسره و قلب بیاراست و خود در قلب سپاهیان جای گرفت. فور با لشکریان خود پیش آمد و پیلان را برگستوان و سلاح پوشانیدند و فرمان داد بر طبلها بنوازند و در سرناهای هندی بدمندو بدین‌سان هراس در دلها افکنند. همین که جنگ درگرفت و جنگاوران درهم آویختند، اسکندر فرمان‌داد که آتش درمجسمه‌ها افکنند که چندان تفتیده شدند که مجسمه‌ها به‌صورت آتشی گداخته درآمدند. فور به پیلبانان دستور داد که با پیلها به لشکریان اسکندر حمله برند. حمله‌یی بی‌امان و شکننده، تا از پشت سر آنان، او و سران لشکر بردشمن بتازند. چون گروه پیلان حمله آوردند، با خرطومهای خود به تندیسهای افروخته از آتش زدند که آن تندیسهای تفته را آدمیان انگاشتند. خرطومشان بسوخت و از لهیب آتش سخت آسیب دیدند و ترسان باز گشتند و بر لشکریان خود هجوم آوردند. یاران اسکندر در پی آنها بر لشکریان فور حمله بردند. شکستی سخت در آنان افتاد و کشتار مهیبی رخ داد، اما هنوز ریشه‌کن

نشده بودند که تاریکی شب میان دو لشکر پرده افکند.

چون بامداد شد، فور دیگر بار بـه جنگ روی آورد و ساز جنگ و مردان جنگی تازه به میدان آورد و از همه‌جاها به او یاری رسید. نبرد بار دیگر درگرفت و آتش‌جنگ شعله‌ورگشت و پیکرها بی‌جان شدند و سرها از بدنها جدا افتادند. جنگ تا بیست روز ادامه یافت و افراد و گروه‌ها به خاك هلاك افتادند و نزدیـك بود شکست در لشکر اسکندر افتد. اسکندر پیامی به فور فرستاد کـه اگر جنگ همچنان ادامه یابد، همه را از پای درخواهد آورد و کسی بجای نخواهد ماند. بهتر آن است که لشکـریان را آسوده بگذاریم و ما دو تن با هم نبرد کنیم، بی‌آن‌که سومی در میان باشد و هر کدام که پیروز گشتیم، ملکت دیگری را به چنگ آرد، تـا جنگ پایان یابد و آتش آن فرو نشیند.

فور از این پیام شادمان شد و طمع در شکست اسکندر بست، بل به پیروزی بر او اطمینان داشت که نیرومند و درشت اندام بود ــ درست برعکس ظاهر اسکندر. هر دو به لشکریان خود دستور دادند که از جنگ باز ایستند و به جنگ تن‌به‌تن پرداختند. بـه یکدیگر نیزه افکندند و حمله آوردند. فور از پشت سر خود صدای همهمه‌یی شنید که او را نگران ساخت. سر بدان‌سوی گرداند. اسکندر فرصت غنیمت شمرد و شمشیر خود فرود آورد و دوبار و سه‌بار این ضربه‌ها را مکرر ساخت. فور از اسب خود برزمین افتاد و در دم جان سپرد.

چون هندیان کشته شدن فـور را دیدند، بـه خشم آمدند و هیجان زده و کینه‌توز، همگی بر لشکریان اسکندر حمله آوردند. اسکندر دستور داد که از زبان او آواز دهند که جنگ و کشتار از پی چیست؟ شاهتان کشته شد. از خداوند بپرهیزید وجان خویشتن را نگاه دارید و به دنبال او راه هلاك مسپارید و سلاحهای خود را برزمین نهید. در این‌صورت، در امان خواهید بود.

آنان دانستند که راه درست همین است وشرط احتیاط چنین. سلاحها انداختند و امان خواستند. اسکندر نیز به آنان امان داد. اموال و کالاها و سلاحهای بی‌شمار به غنیمت گرفت و برشهرهای فور فرمان راند. بر تخت شاهیش بنشست و گنجهای او را بیرون

کشید. یکی از خویشاوندان فور را به امارت سرزمین هند بنشاند و پرداخت خراج و مالیات بر او مقرر داشت. کارهای او را سامان بخشید و خود آمادهٔ حرکت شد.

رفتن اسکندر به سرزمین برهمنان

آنگاه اسکندر آهنگ سرزمین برهمنان کرد. آنان مردمی ناتوان و نادار بودند، ولی برگزیدگانشان به خرد و پرهیزگاری و به سخنان گزیده شهره بودند. اسکندر در پی آن بود که از آنان پند گیرد و به سخنان آنان گوش فرا دهد. به لشکریان خود سپرد که به آنان گزندی نرسانند و با آن مردم به نرمی و مدارا رفتار کنند. آنان با تنی برهنه و دلی پذیرا به پیشباز اسکندر آمدند، همگی پیش‌بندی بافته از گیاه برکمر بسته. بر اسکندر ثنا خواندند و دعا گفتند. وی میان آنان پیاده شد. و درشگفت ماند که همگی در ناتوانی همپایه و همسانند و مرد و زن در سیه‌روزی برابر. بزرگانشان را فرا خواند و از مسکن زندگان و مدفن مردگانشان جویا شد. جوابی شنید که معنی آن در کلام خداوند که نامش بلند باد دیده می‌شود: آیا زمین را بر شما بسنده نکردیم، زندگانتان را و مردگانتان را؟[۶] و گفتند ما فرزندان خاکیم، از آن آفریده شدیم و به آن باز خواهیم گشت و از آن دیگر بار برمی‌خیزیم. آنگاه از حالات دیگرشان پرسید. گفتند: خاك فرش ما است و سبزه روی‌پوش ما. گیاه بیابان و میوهٔ درختان خورش ما است. یکی از آنان سخنی گفت در معنی گفتهٔ شاعر که آورده است!

تنهایی گزین در جهان که تو خود
آنگاه که به دنیا آمدی، بوده‌ای تنها.

اسکندر گفت: شما مردمی هستید که کس نیازارید و حق شما است که آزار نبینید، بلکه بخشش یابید. از من هرچه می‌خواهید بخواهید.

۶. الم نجعل الارض کفاتاً احیاء منکم و امواتاً ــ «قرآن»، سورهٔ ۷۷، آیهٔ ۲۵ــ۲۶.

گفتند از تو جاویدانی درخواست داریم.

گفت: چگونه کسی جاویدان تواند بود که بر او خط مرگ نوشته‌اند؟

گفتند: اگر تو می‌دانی که بشر جاودان نمانـد، پس کشتار مردم و ریختن خونشان و گرفتن مالشان و هجوم به خانه‌هاشان و ترساندن زنان و فرزندانشان را برای چه می‌خواهی؟ تو خـود می‌دانی که اگر همهٔ زمین و هرآنچه در او است از آن تو باشد، آیا به کوتاه‌مدتی نخواهی مرد؟ و آن همه را رها نخواهی کرد؟ و گناه آن همه را به دوش نخواهی کشید؟

گفت: راست گفته‌اید. لیکن من بندهٔ خدا و فرمـانبراویم. هرچه می‌کنم او است که می‌کند و آنچه می‌خواهم او است که به حکم و ارادهٔ خویش می‌خواهـد. از دشمنان او انتقام می‌کشم و دوستان او را بجای می‌گذارم. بازگشتی برای فرمان او نیست و نه راه چاره‌یی در برابر حکمش، همه‌چیز را از او و بـرای او می‌دانم.

پس با آنان وداع گفت و با یـاران خود از آنجا گـذشت. گویند چون مأمون سخن اسکندر شنید، گفت، شاهان گذشته همگی کیش جبریان داشتند.[۷]

داستان کید هندی با اسکندر

چون اسکندر کار دارا و فـور را بپرداخت، شاهـان از او بهراسیدند و به پادشاهیش پـذیرفتند و او را گـوش و چشم برفرمان شدند. کید، یکی از شاهان هند، نیز از آنان پیروی کرد

---

۷. متن: و بلغنی ان المأمون قال لما سمع قول الاسکندرهذا: قدیماً کـان الاجبار دین الملوك ــ زتنبرگ در ترجمهٔ خود چنین آورده است:

«.... Les rois Professaient La doctrine.....»

و در «شاهنامه ثعالبی» چنین ترجمه شده: «در قرون قبل سلاطین این عقیده را که انسان قادر به امری نیست مگر به ارادهٔ خدا. تدریس می‌کرده‌اند.» ــ ص ۱۹۷.

و چون اسکندر به او نگاشت که باید خراج بپردازد، پاسخ او را با اظهار بندگی داد و گفت: چهار چیز از طرفه‌های جهان نزد من است که نزد هیچیک از شاهان یافت نشود و من برآنم آنها را به تو پیشکش کنم تا به تو نزدیکتر شوم که آن چهار تحفه‌شایستهٔ تو است و جز نزد تو زیبنده نیست که نزد دیگری باشد. از آن چهار، یکی دختر من است که آفتاب برچون او به‌زیبایی و برومندی ندرخشیده است. چشمها را خیره می‌سازد و بیشترین ارزشها را دارا است؛ و دو دیگر پزشك من است که هر پزشکی و شناخت داروها و درمان بیماریهای دیرینه از خداوند الهام می‌گیرد و تا هنگامی که این پزشك با تو است می‌توانی به تندرستی و درمان هر دردی اطمینان داشته‌باشی؛ و سه دیگر، ندیم و همنشین من است که فیلسوفی است که خداوند مجموع حکمتها را به او ارزانی داشته و از پس پرده‌یی نازك همهٔ نادیدنی‌ها را می‌بیند؛ و چهارمین کالایی بدیع، قدحی از چوب بهشتی است ــ هرگاه آن قدح از آب پر شود، لشکریان را سیراب کند، بی‌آن‌که از آن آب کاسته گردد.

چون نامهٔ او در این‌باره به اسکندر رسید، شادمان گشت و به‌او نگاشت که آن چهار تحفه را به‌شتاب، هرچند بر بال پرندگان و بر پشت بادها باشد، به درگاه بفرستد. کید فرمان برد. دختر به‌آستان اسکندر رسید و نامش کنکه بود. چشم اسکندر بر او خیره گشت و دلش از کف و هوش از سر برفت که آنی از او نمی‌توانست غافل بماند. اسکندر دادهٔ زیباییهای کنکه گشت و می‌گفت بزرگ است خدایی که چنین صورت زیبا و ویژگیهای شگفت‌انگیزی آفریده است. دستور داد تا پایگاهش را گرامی دارند و او را مایهٔ روشنی چشم و راحت دل خویش دانست.

آنگاه پزشك را فرا خواند که نامش منکت بود. از او دربارهٔ هریك از اصول و شاخه‌های دانش پزشکی پرسید. همه را درست و رسا و روشنگرانه و نکته‌پردازانه پاسخ گفت. آنگاه ریشهٔ دردها را از او جویا شد. گفت: گرانباری معده. گفت: چیست آن؟ گفت: خوردن و آشامیدن، بیش از آنچه طبع آن‌را بپذیرد و نیروی گوارش از عهدهٔ آن برآید. آنگاه از او پرسید: چه‌چیز بیش از

www.tabarestan.info تبرستان

همه به نگهداشت سلامت یاری می‌دهد؟ گفت: کم‌خوردن و کم آشامیدن و کم آمیختن با زنان. منصور فقیه همین نکته را در شعر خود آورده است:

فدایت من: به‌خوردن و نوشیدن و آمیختن کم گرای
برعهدهٔ من که اگر چنین کنی، تا هستی، تندرست باشی.

آنگاه از خوردن دارو پرسید. وی گفت: دارو برای تن صابون را ماند برای جامه که پاکش کند، ولی فرسوده‌اش سازد. اسکندر گفت: دستور بهداشت من را با کوتاه‌ترین کلامی که ممکن است باز نمای. گفت: از سه چیز بپرهیز و به چهار چیز بپرداز تا به پزشك نیازمند نباشی. از گرد و خاك و از دود دوری کن و به نان گندم و گوشت بره و لوزینه و شراب انگور به‌اندازه، آنگاه که لازم افتد، روی آر.

سخنانش را ارج نهاد و او را ویژهٔ خویش ساخت و دستور داد تا وظیفه‌یی برای او مقرر دارند.

دربارهٔ فیلسوف که نامش شنکه بود، مقرر داشت از او پذیرایی کنند و نیك‌رفتار باشند. آنگاه خمچه‌یی[۸] پر از روغن گاوی نزد او بردند. شنکه در آن هزار سوزن بریخت و بر آن مهر نهاد و باز گرداند. اسکندر دستور داد که آن‌ها را آب کنند و شمش سیاه[۹] از آن برگیرند و برای شنکه بفرستند. شنکه از آنها آیینهٔ زیبائی بساخت و به اسکندر بازگردانید. اسکندر دستور داد آن آیینه در دریا افکنند تا زنگار گیرد[۱۰]. و آن را نزد شنکه باز فرستاد. وی آن را جلا داد و صیقل زد و نزد اسکندر باز گرداند. اسکندر از هوشیاری او و این که شنکه به‌خواست وی پی می‌برد در شگفت ماند. سپس او را فرا خواند و نزدیك خویش

---

۸. متن: بستوقه. مرتبان، کوزهٔ بلند و دهان تنگ که در آن روغن و پنیر و ماست ریزند. معرب بستو و بستك.

۹. متن: نقره سوداء. یکی از معانی نقره شمش گداختهٔ نقره است که با این جمله تناسب دارد. ولی نقرهٔ سوداء در فرهنگها دیده نشده. زتنبرگ شمش سیاه ترجمه کرده است.

۱۰. متن: فامر بالقائها فی البحر. «شاهنامهٔ ثعالبی» و ترجمهٔ زتنبرگ: «در آب شور انداخت.»

بنشاند و از او پرسید: از فرستادن خمچهٔ روغن به سوی تو چه در نظر داشتم؟ گفت: خواستی بگویی که دلم سرشار از خرد و پند و حکمت است. دیگر جایی و راهی برای ورود خرد و حکمت در آن نیست. اسکندر گفت: درست‌گفتی. تو خود چه خواستی بنمایی آنگاه که در خمچهٔ روغن سوزن ریختی؟ گفت: با آن گفتم که نزد من چندان نکات باریکی از پندهای بهره‌رسان هست که در قلب تو جای خواهد گشاد، هرچند که سرشار از حکمت باشد. گفت: سخنت درست است. من چه‌خواستم وقتی‌آن نقره‌ها را شمش سیاه گردانیدم؟ گفت: خواستی بگویی که من از بسیاری گناهان و خونهای فراوانی که ریخته‌ام سنگدل شده‌ام. گفت: خوب گفتی. چه قصد کردی آنگاه که از آنها آیینه‌یی بساختی؟ گفت: خواستم بنمایم که من به دیگرگون‌کردن قلبت و به‌اصلاح آن و درمان آن به داروی ویژه دست خواهم یافت. گفت: هشیارانه گفتی. چه می‌خواستم بگویم با بازگرداندن آیینه، حالی که زنگار گرفته بود؟ گفت: می‌خواستی بگویی که قلب تباه شدهٔ تو به پندهای من اصلاح نپذیرد. گفت: همین را خواستم بگویم. ولی تو چه‌خواستی بگویی، وقتی آیینه را جلا یافته باز گردانیدی؟ گفت خواستم بگویم قلب تو هرچند زنگ گرفته باشد، من آن را صیقل خواهم داد و با سخنان نیکو و کلمات دلنشین هر زنگی که بر آن نشسته است خواهم سترد. اسکندر گفت: خدای خیرت دهاد[۱۱]! من سرزمینی را ویران نکنم که چون تویی پرورد. آنگاه او را آزاد گذارد تا اگر خواهد نزد اسکندر بماند و اگر خواهد به میهن خویش باز گردد. شنکه باز گشتن به‌خانهٔ خویش‌را اختیار کرد. اسکندر دستور داد که به او مال و خلعت ببخشند و او را روانهٔ وطنش ساخت.

فردای آن روز، پس از صرف غذا با همنشینان خود، دستور داد که قدح را بیاورند و گفت که از آب لبریزش کنند. از آن آب نوشید، چندان که سیراب گشت، ولی از آن چیزی کم نشد.

---

۱۱. متن: لله درك. معنی تعجب نیز می‌دهد که زتنبرگ و همچنین «شاهنامهٔ ثعالبی» برآن رفته‌اند.

سپس گفت میان همنشینانش آن را دور بگـردانند. همه از آن نوشیدند، ولی آب همچنان برجای بود. از این خاصیت قـدح همه در شگفت ماندند. اسکندر گفت: کید آنچه برعهده داشت به‌انجام رسانید و اینك بر ما است آنچه از ما سزد برای او انجام دهیم. دستور داد که نامه‌یی به‌او بنگارنـد و او را بستایند و بنویسند که همچنان بر فرمانروایی خود باقی خواهد بود و خلعت برای او بفرستند. پس از آن، دربارهٔ کنکه حقیقت حال بر او روشن گشت و گفت: این زن دلربایی شگرف و پای‌بندی نیرومند است. مرا از آنچه که در پی آن هستم باز می‌دارد، یعنی ازگشودن کشورهای جهان و چیره‌گشتن بر پادشاهان و سامان بخشیدن به ممالك دنیا. چه زشت است برای کسی که مردان به زیر فرمان خویش می‌کشد فرمانبر زنان گردد. کار درست آن است که او را به نزد پدرش باز پس فرستم تا امانت من نزدیك او باشد. دستور داد وسایل او را فراهم آورند و او را به نیکویی بـازگردانند. کنکه از این کار آزرده خاطر شد و چنان دل شکسته و خشمگین گشت که به‌دست خویش خود را بکشت. همگان بر مرگ چنان زنی که بدان زیبایی کس آفریده نشده بود، زاری کردند.

نویسندهٔ کتاب‌گوید: از قابوس‌بن‌وشمگیر* داستانی مانند همین حکایت نقل کرده‌اند کـه از ناحیهٔ جبل[۱۲] بـرای شگفتی، غلامی نزد او فرستادند که نظیر او در زیبایی و دلپذیری دیده نشده بود. این غلام همهٔ آنچه خوبان داشتند به تنهایی و به‌کمال داشت. چون زیباییش چنان بـود کـه چشمها و دلها را اسیر می‌ساخت، برروی نقاب‌می کشید. قابوس به یك نظر که بر او افکند، از بخشایش جهان در شگفت شد کـه چنین طرفه‌یـی را پرورده است. دستور داد تا مقدم او را پذیرا شوند و گـرامی شمارند. سپس از آن بترسید که به خاطر او دل و دین از کف

---

* شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر مقتول به‌سال (۴۰۳)

۱۲. جبل عبارت از همدان است و ماسبدان که‌آن سیروان است و مهرجانقذق که آن سیمره است و قم و ماه البصره که آن نهاوند است و ماه الکوفه کـه آن دینور است و قرمیسین. ــ «تاریخ قم» ص ۲۶. جبل نام قریه‌ای بر ساحل دجله و میان بغداد و واسط. ــ «لغت‌نامهٔ دهخدا».

بدهد. گفت: اگر او را نگاه دارم، دل از من برباید و عقل و اقبالم جادو کند و مرا از همهٔ کارهام باز خواهد داشت و اگر آزادش کنم، دیگری از او بهره خواهد جست و خود از آن رنج خواهم برد. کار بهتر آن است که وی و خویشتن را راحت سازم. پس دستور داد که او را بکشند.

گرایش اسکندر به سوی باختر و رفتن به ظلمات

آنگاه اسکندر از راه دریا و خشکی، آهنگ مغرب کرد که آرزوی رفتن به ظلمات و یافتن آب حیات را از چشمهٔ جاوید در دل می‌پرورید. به راه خود ادامه داد و چنان‌که خوی او بود، در راه، شاهان و گردنکشان را به زیر فرمان آورد. از پادشاهان یمن و شام و پیرامون مغرب، حقوق خویش بازستاند و خراج و مالیات برآنان مقرر داشت. کسی از آنان نماند که او به زیر فرمان نکشید یا به فرمان او درنیامد. قیذافه، ملکهٔ مصریان، را به پرداخت انواع مالها مجبور ساخت. اگر در این باب به شرح می‌پرداختم و این داستانها را به پایان می‌بردم، اوراق فراوان باید سیاه می‌کردم و این بیرون از روش این کتاب می‌بود که بنیاد آن بر نگارش زبده‌ها و نکته‌ها است.

آنگاه اسکندر به فرودینگاه آفتاب رسید و آن‌را چنان یافت که خداوند که نامش بزرگ باد، فرمود: خورشید در آب گل‌آلود فروشد[۱۳] و درآن نگریست که چگونه در نشستنگاه‌ها وگودالهای[۱۴] آن فرو می‌نشیند. از آن‌همه، هرچه‌دیدو خواست بشناخت. آنگاه با چهار صد تن از یاران خویش به ظلمات اندر شد که به قطب شمال پیوسته است، حالی که آفتاب در جنوب است. هژده روز برسنگ‌ریزه‌ها راه سپردند. اسکندر به آنان گفت: از این سنگریزه‌ها بردارید. هرکه بردارد پشیمان گردد و هرکه بر ندارد نیز پشیمان خواهد گشت.

۱۳. سورهٔ کهف، آیهٔ ۸۵.
۱۴. متن: منازلها.

پاره‌یی از یاران از آنها برداشتند و در خورجین اسب گذاردند و بیشترشان از آنها برنداشتند. اسکندر چنان که می‌خواست، به چشمهٔ جاوید دست نیافت. گفته‌اند که تنها خضر که بر او سلام باد، برآن آگاه گشت و از آن آب بنوشید و دیگر کس بر جایگاه آن آگاه نگشت چه بر قضای الهی چنین رفته بود، که خضر دیر بزید و تا روز رستاخیز بپاید.

چون از ظلمات بیرون شدند و به روشنایی خورشید رسیدند، برسنگریزه‌هایی که برداشتند نگریستند و دیدند همه زمرد بودند. آنان که برداشته بودند افسوس خوردند که بیشتر برنداشتند و آنان که برنداشتند پشیمان بودند که آنها را رها کرده از دست داده بودند ــ همان گونه که اسکندر از پیش گفته بود. گویند پر بهاترین زمردی که هم‌اکنون به دست بشر است از آن زمرد است و خدای داناتر است. و گفته‌اند کوه مقطم به مصر تنها معدن زمرد در جهان است.

www.tabarestan.info تبرستان

آهنگ اسکندر به سوی خاور و رفتن به‌سرزمین تبت

اسکندر پس از آن که به دیدار شگفتیهای باختر نایل آمد، راه خاور را در دریا و خشکی پیش‌گرفت تا به‌سرزمین تبت رسید. پادشاه تبت به استقبال او شتافت. رسم فرمانبرداری آغاز کرد و به خدمتگزاری پرداخت. یکصد بار طلا و هزار رطل مشك پیشکش کرد. اسکندر از ثروت وگشاده دستی او سخت در شگفت آمد و با او به نیکی سخن گفت و پاداش نیك به او داد و سرزمینش را سخت گرامی شمرد. از ویژگیهای آن سرزمین آنچه شنیده بود به چشم دید. از آن میان این بود که هرکه بدان سرزمین درآید همواره، بی‌هیچ سببی، خندان و شادمان است تا از آنجا بیرون آید. گفته‌اند که اسکندر از آنگاه که از ظلمات بیرون شد، دهان به‌خنده نگشوده بود تا آنگاه که به تبت درآمد و آنجا از آرامش و شادی درون طرفی بربست. پادشاهان دشتها و کوهستانهای ترك به او نزدیك شدند و او را با تقدیم دستاوردهای شهر-

های خود، گرامی داشتند و آنچه رسمشان بود در بزرگداشت سران و حرمت گذاردن به آنان، دربارهٔ اسکندر به آخرین درجه بجا آوردند و از این که نتوانسته‌اند چنان که خود می‌خواستند در خدمتگزاری و گرامیداشت مقدمش بکوشند، چنین پوزش‌خواستند که بر اثر فتنه‌های افراسیاب و ارجاسب، بخش عمدهٔ اموال و خواسته‌هاشان از میان رفته است. اسکندر پوزشهای آنان را پذیرفت. عده‌یی از آنان با اسکندر تا مقصد چین همراهی کردند و اسکندر شاه تبت را به کشورش و دیگر ترکان را به شهرهای خود بازگردانید.

ورود اسکندر به سرزمین چین

چون اسکندر با لشکریان به چین درآمد، ترس بر شاه چین چیره گشت و خواب از سرش بدر شد. خودرا بیمارگونه نمود و شماری از فرماندهان را به استقبال اسکندر گسیل داشت تا او را خدمت کنند و پذیرا شوند. چون پاسی از شب گذشت، پرده‌دار اسکندر نزد وی آمد و گفت: اینک فرستادهٔ پادشاه چین بر در است و اجازت حضور می‌طلبد. گفت او را بیاور. فرستاده را نزد اسکندر آورد. در برابر اسکندر ایستاد و سلام کرد و گفت: اگر رای شاه اقتضا کند که با من خلوت کند، بفرماید. اسکندر دستور داد که حاضران و اطرافیان بیرون شوند و پرده دار بماند. فرستاده گفت: آن که به حضور تو رسیده است تاب آن ندارد که به جز تو سخنش کسی بشنود. اسکندر گفت: او را بگردید. گشتند. سلاحی با او نبود. اسکندر در پیش دست خود شمشیری برهنه گذارد و به او گفت: در جای خود باش و هر چه خواهی بگو. و به پرده‌دار اشارت کرد که بیرون رود. گفت: من پادشاه چین هستم، نه فرستادهٔ او. و نزد تو آمدم تا بپرسم که خواستت چیست. اگر خواستهٔ تو از آن گونه است که انجامش ممکن باشد، هر چند دشوارترین خواسته، انجامش خواهم داد و تو را از جنگ بی‌نیاز خواهم ساخت. اسکندر گفت: چه چیز تو را از من ایمن

ساخته است؟ گفت: این که می‌دانم اگر تو مرا بکشی، سبب آن نخواهد بود که مردم چین سرزمین خود را به تو واگذارند. کشتن تومرا، آنان را از انتخاب شاه دیگری برای خود باز نخواهد داشت و تو نیز به انجام کاری که زیبنده نیست و خلاف احتیاط است بر سر زبانها می‌افتی.

اسکندر خاموش گشت و دانست که او مردی خردمند است. پس گفت: آنچه من از تو می‌خواهم درآمد پنج سال کشور تو است. گفت: جز این هم می‌خواهی؟ گفت نه. گفت: آن را می‌پذیرم. گفت: در این صورت، خود چه وضعی خواهی داشت؟ گفت: من کشتهٔ اولین جنگجو و طعمهٔ نخستین درنده خواهم بود. گفت: اگر من به درآمد سه سال بسنده کنم، حالت چگونه خواهد بود؟ گفت: از آن بهتر است و گشایشی افزونتر خواهد بود. گفت: اگر به درآمد یکسال تنها بسنده کنم؟ گفت: این مایهٔ استحکام کار کشورم خواهد بود و بازدارنده از همه خوشیهام. گفت: اگر بر سه یك درآمد سالت بسنده کنم، چه خواهد شد؟ گفت: شش یك از آن من خواهد بود و مابقی به اطرافیان و دیگر کارگزاران کشورم خواهد رسید. گفت: من همین اندازه از تو می‌ستانم. او را سپاس آورد و بازگشت.

چون روز دیگر شد و آفتاب بدرخشید، لشکریان چین پیش آمدند، چنان که زمین را از خود پرساختند و گرداگرد لشکریان اسکندر را گرفتند، چندان که اسکندریان ترسیدند که از میان بروند. یاران اسکندر برجستند و سوار شدند و خود را آمادهٔ جنگ ساختند. اسکندر نیز هویدا شد و میان لشکریان جای‌گرفت. در همان هنگام که لشکریان اسکندر آماده گشتند، پادشاه چین هویدا گشت که بر سر تاج شاهی داشت. چون اسکندر را بدید، از اسب پیاده گشت و زمین ببوسید. اسکندر به او گفت: آیا فریب بکار بردی؟ گفت: نه، خدای را سوگند. گفت: پس این لشکری برای چیست؟ گفت: من می‌خواهم به تو نشان دهم که فرمانبرداری من از تو به سبب کاستی و ناتوانی نیست. ولی نگریستم که جهان برتر به تو روی آورده است و آن‌که از تو تواناتر است همه را به فرمانبرداری تو وا می‌دارد و هرکه با جهان برتر جنگ

درافکند از پای در خواهد آمد. من برآنم از تو فرمان برم تا فرمانبردار او باشم و خواست تو را گردن نهم تا فرمان او را گردن نهاده باشم.

اسکندر به او گفت: تو در شمار کسانی نیستی که از آنان چیزی بخواهم یا بستانم. من کسی را شایسته‌تر از تو ندیده‌ام که گرامی داشته شود و به‌خرد آراسته باشد. تو را از همهٔ آنچه خواسته بودم معاف ساختم و هم‌اکنون دست از تو برداشته‌ام.

گفت: زیان نبرده‌ای.

اسکندر آهنگ خیمه‌گاه خویش کرد و پادشاه چین هزارجامهٔ ابریشم و هزار جامگی پرند و هزار جامگی دیبا و هزار من نقره و از پوست سمور و دله وقاقم و سنجاب و خز هریك هزار پوستین، و هزار مثقال عنبر و هزار نافهٔ مشك و هزار رطل عود و هزار جام طلا و نقره و یکصد شمشیر هندی زراندود و گوهر نشان و یکصد لگام چینی زرنشان و یکصد زرهٔ تمام پوش پیشکش اسکندر کرد و پرداخت خراج سالانه را گردن نهاد. اسکندر همه را پذیرفت و آهنگ برآمدنگاه خورشید کرد.

پرداختن اسکندر به ساختن سد یاجوج و ماجوج

دربارهٔ این داستان بر آنچه خداوند متعال از آن یاد فرمود افزون نتوان کرد که راست‌ترین گفتار و درست‌ترین و روشن‌ترین گفته‌ها همان است و آنچه را که سلام ترجمان[۱۵] به‌داستان گفته، دربارهٔ سد و افسانهٔ در وکلون و چگونگی قفل‌وکلید و دندانه‌ها[۱۶] که مانند ستونهایی بودند، مورد اعتماد نیست، زیرا با آنچه قرآن کریم آورده همسان نیست. خدای بزرگ که گوینده‌یی است عزیز، فرمود: تا آنگه که به آنجای رسید که آفتاب می‌برآمد. آفتاب را چنان یافت‌که برمی‌آمد و برمی‌تافت، برگروهی‌که میان ایشان ومیان آفتاب هیچ‌پوشش نبود. چنان‌هن(همچنان) و ما دانا به‌هرچه

۱۵. ترجمهٔ این شخص را تاکنون نیافته‌ام.

۱۶. متن: دندانجات.

با او است و آن او است و به‌او است، به‌آگاهی و دانش خویش(۱۶م) پس آنگه بر پی‌چاره‌جستن ایستاد تا آنگه که رسید میان دو او راز[۱۷] آن دو کوه جز از آن دو گروه [که به‌غرب و شرق یافته بود] گروهی یافت، که هیچ نکامستندی[۱۸] که سخن هیچ دریافتندی. آن قوم گفتند: ای ذوالقرنین، این یأجوج و مأجوج تباهی می‌کنند درزمین تو را ضریبه‌یی سازیم و خراجی نهیم، بر آن تا میان ما و میان ایشان دیواری سازی. جواب داد ذوالقرنین و گفت: آن دسترس و توان که الله تعالی مرا داد این کار را آن بهتر از خراج شما، شما مرا به نیروی تن یاری دهید، تا میان شما و میان ایشان دیواری برهم نهم، مرا خایه‌های آهن و پولاد دهید (بیارید به من پاره‌های آهن). تا آنگه که از زمین تا سرکوه هموار کرد راست به خایهٔ آهن و پولاد برهم. گفت: دم وزن‌ها سازید بر این دیوار و آن را آتش کنید. تا آن را آتشی کرد آهن گداختهٔ سرخ. گفت: مس گداخته دهید مرا تا بر این ریزم. نمی‌توانند که بر سر دیوار آیند و نمی‌توانند آن را بسنبند[۱۹] گفت ذوالقرنین: این دیوار بخشایشی است بر شما از خداوند من. چون آن هنگام آید که خداوند من خواسته است این دیوار را پست کند و نیست تباه و خرد، و آن بودنی است در کار خداوند من به راستی که خواهد بود.[۲۰] این است آیات رسا و بسا در شرح داستان سد و با این آیات

(۱۶ م) «همچنان ــ که به مغرب رسیده بود به مشرق برسید ــ و نیك دانیم آنچه نزدیك او بود از دانش و خبرها» (ترجمه تفسیر طبری).

۱۷. افراز و بلندیها ــ «برهان قاطع».

۱۸. «گروهی که نخواستند که اندر یافتندی سخنی را» (ترجمه تفسیر طبری)

۱۹. «نه توانستند او را سوراخ کردن» (ترجمه تفسیر طبری).

۲۰. «قرآن»، سورهٔ کهف، آیات ۸۹ تا ۹۷، ترجمه از «کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار» میبدی و «ترجمهٔ تفسیر طبری». و اینك ترجمه آقای محمدکاظم معزی از آیات مذکور: «تا گاهی که رسید برآمدنگاه خورشید را، یافتش بر می‌آید برگروهی که نگذارده‌ایم برای ایشان جز آن پوشش را. چنین و همانا فرا گرفتیم بدانچه نزد اوست به دانش پس پیروی کرد وسیلتی را تا گاهی که رسید میان دو بند را یافت نارسیده بدانها گروهی را که نیارند دریابند گفتاری را گفتند ای ذوالقرنین همانا یاجوج و ماجوج تبهکاری کنند در زمین آیا بگذاریم برای تو هزینهٔ برآنکه بگذاری میان ما و آنان بندی را گفت آنچه فرمانروا کرده است مرا در آن پروردگارم، ←

کریم، نیازی به جز آن نباشد.

اندام و خوی و شرح حالاتش
در سبب نامگذاری ذوالقرنین و بیانی کوتاه دربارهٔ

راویان در سبب نامگذاری اسکندر به ذوالقرنین گوناگون روایت کرده‌اند. برخی از آنان گفتند که او به خواب دید که گویی دو شاخ خورشید را بدست گرفته. رویای اورا چنین تعبیر کرده‌اند که هرجا که خورشید بر آن بتابد، پادشاه آنجا خواهد شد و از همین روی ذوالقرنین نام گرفت. برخی گفتند که چون مالک قلمرو روم و قلمرو فارس گردید، او را ذوالقرنین نام نهادند.[۲۱] و گفته‌اند عنوان ذوالقرنین از آن رواست که وی دو شاخ کوچك بر سر داشت که نشانهٔ پادشاهی او بود و او به آن دو ممتاز بود، چنان که به پادشاهی جهان امتیاز داشت.[۲۲]

گویندگان آورده‌اند که اسکندر کوتاه بالا بود و کوچك اندام و دو چشمش به دورنگ بود ــ یکی سیاه و آن دیگری آبگون ــ که این برای مردان نیکفال است و برای اسبان بدفال. چشم آبی‌رنگ را برهم می‌نهاد. زنباره نبود. گرایش به همنشینی با حکیمان داشت و دنباله رو فلسفه و فلسفیان بود و از مربی خود، ارسطاطالیس، بهره می‌گرفت و بنیاد کار خود را بر حکمتهای او می‌گذارد و پندهای او را بکار می‌بست. به او گفتند: از چه

← بهتر است پس کمك دهیدم به نیروئی تا بنهم میان شما و ایشان بندی انبوه را بیارید مرا خرده‌ای آهن تا گاهیکه یکسان شد میان دو کوه گفت بدمید تا گاهیکه گردانیدش آتش‌گفت بیارید مرا بریزم برآن آهن (یا مس) گداخته را، پس‌نتوانستند چیره شوند بر آن و نتوانستندش سوراخ کردن را گفت این است رحمتی از پروردگارم تا گاهیکه بیاید وعدهٔ پروردگارم بگرداندش خرد (کوبیده) و بوده است وعده پروردگارم راست.»

قرآن کریم ــ انتشارات علمیه اسلامیه ص ۴ ــ ۱۸۳ تهران چاپ‌سال ۱۳۷۵ ه.ق

۲۱. قرنین اشارتی به مشرق و مغرب‌زمین دارد. ــ «اقرب الموارد».

۲۲. سنایی غزنوی را منظومه‌یی زیبا به‌همین مضمون است.

رواست که به مربی خود بیشتر از پدر ارج می‌نهی؟ گفت: چون پدرم سازندهٔ زندگانی فناپذیر من است و مربیم پدیدآورندهٔ زندگی جاوید من. ارسطو، برخلاف بیشتر فلسفیان، به یگانگی خداوند و نوپدیدی جهان باور داشت و رستاخیز و زندگانی آن جهانی را پذیرفته بود و به پاداش و کیفر ایمان داشت. اسکندر نیز به‌راه او می‌رفت و به ساختار او ریخته شده بود و به آداب او پرورش یافته بود. وی مردم را به دینی مجبور نمی‌ساخت و آنان را به افکار و گزینشهای خود وا می‌گذاشت. برگردنکشان سختگیر و برناتوانان مهربان و دوستار آثار نیکو بود و چون حصارها و بناها را در ایرانشهر، از روی نیازی که داشت، به ویرانی کشید، شهرهایی که پیشتر یاد کردیم بساخت تا زیانها جبران گردد و شکافها پر شود. چنان بود که سامان بخشیدنش بیشتر از تباه‌کردن بود و آنچه بنا کرده بود بهتر از آن بود که ویران ساخته بود. اسکندر همواره در سفر و گذر بود. می‌اندوخت و نمی‌پراکند. گنجور زروسیم و گوهرهای گرانبها بود و آزمند مال بی‌زبان[۲۳]. بخیلی و زفتی او بر گشاده دستی افزون بود. سختگیری درهزینه را بیش از فراخ بالی می‌پسندید. گفته‌اند که واژهٔ بخشش در روم نیامده است، چنان‌که واژهٔ وفا در ترکان نیست. ابن خردادبه گفته است: اول کسی که از گندم و جو قاووت و لوزینه بساخت اسکندر بود. آن را با قند می‌آمیخت و می‌خورد. از گوشتها به گوشت دراج مایل بود و بهترین خوردنیها نزد او سیب بود و نیشکر.

مختصری از آنچه شاعران دربارهٔ اسکندر تمثل جسته‌اند

از اشعار زیبا و دلنشین، سخن ابوالحسن ابن طباطبا در هجای ابوعلی رستمی اصفهانی است، هنگامی که قسمتی از باروی اصفهان را ویران کرد تا زمینش را بر زمین خانهٔ خود بیفزاید.

۲۳. متن: مال صامت. مال صامت طلا و نقره و مال ناطق به معنی حیوانات است.

شهر اصفهان را جی می‌خواندند.
جی به دادگری امیر خویش می‌درخشد
اما این ناپاک‌زاده آن درخشش را بپوشانید
که ذوالقرنین چنین شهری بنا کرده بود
شاخداری بامدادان بارویش ویران کرد.[۲۴]
و نیز در شعر دیگر چنین آورده است:
ای ویران کنندهٔ باروی شهر
ویرانگری خود دیوانگی است
باروی ذوالقرنین را کسی نشکافد
جز آن‌که شاخ بر پیشانی دارد.
ابوبکر خوارزمی، این‌شعررا از ابوالحسین بن‌لنکك بصری بر من خواند:
جوانی که با شادیهایش روز می‌گذراندی
و از آن پیوسته برخوردار بودی، شتابان برفت.
دیگر به او نخواهی رسید هرچند به‌دنبالش بشتابی
مانند اسکندر که اندر ظلمات سرگردان گشت.
و ابوالطیب متنبی چنین آورده است:
گویی من زمین را گسترده بودم،[۲۵] از شناختی که به آن دارم.
گویی اسکندر سد [یأجوج و مأجوج] را با ارادهٔ من پی‌افکند.
و بدیع‌الزمان ابوالفضل همدانی خود از قصیده‌یی در مدح سلطان بزرگ، پادشاه خاوران، ابوالقاسم محمود بن ناصرالدین که خداوند روانش را پاك بداراد،[۲۶] مرا برخواند:
خدای بزرگ است، هرچه بخواهد
خدای برایمانم بیفزاید

---

۲۴. ذوالقرنان و ذوالقرون (= شاخدار) با ذوالقرنین متجانسند. زتنبرگ نیز در هر دو شعر این کلمه را Cornard ترجمه کرده، ولی محمود هدایت در «شاهنامهٔ ثعالبی»، ص ۲۰۷، آن را «دیوث» ترجمه کرده که این کلمه در فرهنگها به این معنی دیده نشد.

۲۵. اشاره به دحوالارض است که زمین را به موجب پاره‌یی از روایات از زیر زمین مکه بگستراند.

۲۶. این کتاب در زمان حیات سلطان محمود تألیف شده و در دعای متن ظاهرا تصرفی صورت گرفته است.

آیا این افریدون است با افسر
یا اسکندر دیگری است
آیا سلیمان بنا بر رجعت[۲۷]
به سوی ما بازگشته است
یا آفتاب محمود
از ستارگان سامانیان برتر نشسته
و یا خاندان بهرام شبانگاه
بندگان فرزند خاقان گشته‌اند.

گزارش پایان کار اسکندر

چون کار اسکندر به‌کمال رسید و فرمانروای سراسر جهان گشت و بر همهٔ شاهان پیروز شد، دیوانها بیاراست و گنجها بیندوخت و برجای شاهان بنشست و شهرها و حصارها پی‌افکند و خداوند همهٔ نعمتها بر او ارزانی داشت به جز عمر دراز و دست یافتن به سرچشمهٔ جاویدانی. از جیحون گذشت و روی به عراق آورد و به قومس[۲۸] رسید. گویی جهان همگام با او می‌رفت. روزگار بر او تاختن گرفت. آنچه به او بخشیده بود باز می‌خواست و هر چه بر او پوشانیده بود از تنش بیرون می‌کشید. به بیماری‌یی دچار شد که پزشکان در آن درماندند و حکیمان یاریش نتوانستند و لشکریان و اموالش برای او سودی نداشتند.

از آنجا روانه شد. و بیماری رفیق راهش بود، درد مهمانش و ترس هم‌آغوشش و غم و اندوه یارش گشت. به بطلمیوس دستور داد که طالعش را بگیرند و در ستاره‌اش بنگرند. وی چنان کرد و گفت: خیر با تواست تا آنگاه که زمینت از آهن و سقفت از طلا گردد. در این هنگام برای تو باید هراسید.

چون این سخن از او بشنید، امیدش نیرومند شد، ولی تنش به سستی گرایید. بار غمش سبک شد، اما بیماریش سنگین

---

۲۷. یعنی بنابر نظر معتقدان به رجعت، بنابر عقیدهٔ پاره‌یی از مذاهب.

۲۸. ناحیتی از سرزمین دیلم. مرکز آن دامغان و شهرهایش سمنان وبسطام وغیره. ــ «احسن التقاسیم»، ص ۵۱۹.

گشت. چون به شهر زور[۲۹] نزدیك شد، رنج سفر این جهان و رنج سفری که به دنیای دیگر در پیش داشت با هم جمع آمدند. ساعتی پیاده شد تا از خستگی راه بیاساید. برای او زرهی بگستردند که خودرا به روی آن افکند. تابش خورشید آزرده‌اش ساخت. با سپری زرین چتری راست کردند و بر او سایه افکندند. چون اندکی آرمید، سقف را از طلا و فرش خویش را از آهن یافت. از حیات مأیوس گشت و به یقین دانست که عمرش به‌پایان آمده است. او را به شهر زور آوردند، به مادر نامه نگاشت و به او تسلیت گفت. از او خواست شکیبایی پیشه کند تا پاداش ابدی یابد و به روشنك نیز مانند آن نگاشت و آنچه در دل داشت به آن دو و جانشینان و یارانش وصیت کرد. آنگاه زندگی را بدرود گفت. و این در چهاردهمین سال پادشاهی و سی و هشتمین سال زندگانیش بود[۳۰]. زمین و آسمان در غمش فریاد و شیون‌کردند. پیکرش را در تابوت زرین نهادند. و او را برتر از آن دانستند که به خاك سپارند. پس پیکرش را بر جای بلندی بنهادند. جهان از گریستن بر او به‌خود می‌تپید بزرگیها و خوبیها در غم او می‌زاریدند.

کنار تابوت اسکندر گفتند گزارش سخنانی که فلسفیان و حکیمان در

چون گروه بسیاری از فلاسفه و حکیمان سواد[۳۱] همراه با دیگر کسان در کنار تابوت اسکندر گرد آمدند. ارسطاطالیس به

---

۲۹. از توابع ری.

۳۰. به روایت «شاهنامهٔ فردوسی»، اسکندر به بابل درگذشت. ــ «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج۷، ص ۱۰۳. ثعالبی نیز در چند سطر بعد ذیل سخنان فلسفیان بر تابوت اسکندر این مراسم را در سواد (عراق) نقل کرده است.

۳۱. سواد به ناحیهٔ میان دجله و فرات از کشور عراق گفته می‌شد و گاه همهٔ عراق را سواد گویند. بابل نیز در همین ناحیه بود. زتنبرگ در ترجمهٔ خود بابل آورده است.

www.tabarestan.info تبرستان

آنان گفت: بیایید تا آنچه از نکته‌ها و گفتنیها در سینه داریم بیرون بریزیم، تا برای خواص پندی باشد و برای همگان سبب بیداری و هشیاری گردد. دست خود را بر تابوت گذارد، حالی که گریه گلویش گرفته بود و چنین آغاز سخن کرد: آن که همه را به بند می‌کشید اکنون به‌بند کشیده شد وآن‌که شاهان را می‌کشت اینك خود بی‌جان افتاده است. آنگاه افلاطون پیش آمد، حالی‌که فریادها و زاریها همه‌جا را پر کرده بود ــ گفت: اسکندر آرام گرفت و ما را به حرکت آورد. سپس بطلمیوس پای پیش نهاد و گفت: بنگرید به‌آن‌که همواره در حال رؤیا بود، خوابش بسرآمد. بنگرید به‌این سایهٔ ابر که دیگر بجای نماند. آنگاه دیوجانس[۳۲] پیش آمد و گفت: اسکندر پیوسته از طلا دفینه می‌ساخت. اکنون طلایش دفینه ساخت. آنگاه ذروئیوس پای پیش گذارد و گفت: مردم به طلای این تابوت روی می‌آورند و از این‌که در آن‌گذارده شوند سخت روی گردانند. سپس بلیناس آمد و گفت: تو که به تنهایی کار مردم و شهرها را بدست داشتی، چه شده است که نمی‌توانی هیچ‌یك از اعضای بدنت را بجنبانی؟ آنگاه طوبیقا پیش آمد و گفت: بااین فروتنی که امروز داری آن‌همه زورمداری دیروزت سزاوار نبود. آنگاه دیمقراطیس پای پیش نهاد و گفت: چه شده است که از تنگی جای باکی نداری، تویی که فراخنای جهان تنگت می‌نمود. سپس سقراط پیش آمد و گفت: دیروز سخنگوی‌تر بودی و امروز پندگوی‌تری. سپس غریوس[۳۳] پیش‌آمد و گفت: این شیر همواره اژدها شکار می‌کرد و اکنون به دام آن گرفتار آمد. آنگاه دیگری پیش آمد و گفت: هرکسی کشت خود بدرود ــ اینك کشت خویش درو کن. آنگاه دیگری آمد و گفت: زینت طلا بر زندگان زیبنده‌تر است تا بر مردگان. آنگاه دیگری پیش آمد و گفت: از گرفتاریهای این جهان بیاسودی. اینك بیندیش که از کابوسهای جهان دیگر چگونه خواهی آسود. دیگری پیش آمد و گفت: با مرگی چنین زودرس، از هلاك ساختن مردم

---

۳۲. دیوژن.

۳۳. زتنبرگ در ترجمه Philagrios آورده و علامت «؟» نیز به دنبال آن گذارده است.

بسیار، سیر نمی‌شدی. دیگری پیش آمد و گفت: ما در پیش تو سخن گفتن نمی‌توانستیم و اکنون خاموش بودن نتوانیم. دیگری آمد و گفت: چه دشوار بود دسترسی به آنچه تو بر آن سختگیر بودی و چه آسان است برآنچه‌که تو اکنون آن‌را رهاکرده‌ای. دیگری آمد و گفت: بسا روزها که مردم را در حیات خود گریان ساختی و اینك در ممات خویش آنان‌را می‌گریانی. دیگری پیش آمد وگفت: این چنین که دراین تابوت آرام‌گرفته‌ای، در آبزن[۳۴] آرام نداشتی. دیگری پیش آمد و گفت: راه ظلمات را پیش گرفتی تاروشنایی زندگی بجویی و نمی‌دانستی راهی که در پیش داری در تاریکی تابوت است. دیگری آمد و گفت: شب در جایی می‌خوابیدی وروز در جای دیگر. چه شده است که خواب بلند شب و خواب کوتاه روز را در یك بستر پذیرفته‌ای؟ دیگری آمد و گفت: آنگاه که دستت می‌رسید تا کاری بکنی، ما را توان گفتن نبود و اکنون در گفتن آزادیم، اما تو را توان کاری نیست. دیگری پیش آمد و گفت: تندباد درخت تناور را از ریشه برکند و شبان سر خود گرفت و رمه از پای درآمد. دیگری آمد و گفت: به دنبال شاه دیگری بروید که شاهتان برفت ــ رفتنی بی‌بازگشت. دیگری پیش آمد و گفت: هم‌اکنون دریافتی که زاده شده بودی از بهر مرگ و بنیاد نهادی از بهر ویرانی. دیگری آمد و گفت: زمین را با همهٔ درازا وپهنا به‌پای سپردی تا به چنگش آوردی. زمینی که اکنون در دست تو است تنها چهار ارش است. دیگری آمد و گفت: بنگرید که‌چگونه قلهٔ بلند فرو افتاد و دریای خروشان فروکش کرد و ماه تابنده پستی گرفت. سپس مادر اسکندر پیش آمد و گفت: ای فرزندم، من به دیدارت امید بسته بودم، حالی که درازنای خاور و باختر

---

۳۴. متن: آبزن. آبـزن معرب آبزن. ــ آبزن حـوض و خـزانه و حمام، مرادف آبشنگ: ظـرفی فلزین یا چـوبین یا سفالین بـه اندازهٔ قامت آدمـی یـا سرپوشی سوراخـدار کـه بیمار را در آن نشانند و سر وی از سوراخ بیـرون کنند. و آن دوگونه است: آبزن تر و آبزن خشك. در آبزن تر، آب گرم مخلوط به ادویه یا آب ادویهٔ جوشانیده کنند و در آبزن خشك دواهای خشك زیرند یا بخور کنند و بیمار را در آن به‌نوعی که مذکور شد بنشانند یا بخوابانند. ــ نقل بـه اختصار از «لغت‌نامهٔ دهخدا».

میان ما جدایی افکنده بود و اکنون از تو ناامیدم، حالی که تو از سایه‌ام به‌من نزدیکتری. سپس روشنك پیش آمد و گفت: نمی‌دانستم آن‌که پدرم را بشکست خود بشکند. گنجور او پیش آمد و گفت: به من فرمان دادی مالها را گرد آورم. اکنون آنچه گرد آورده‌ام به تو وامی‌گذارم. خزانه‌دار رسید و گفت: این است کلیدهای خزانه‌هایت. دستور ده که آن‌را از من بستانند، پیش از آن‌که برای آنچه که از تو نگرفته‌ام مرا فرو گیرند. خوانسالار پیش آمد و گفت: سفره‌ها را گسترده‌اند و بالشها را نهاده‌اند و خوردنیها را چیده‌اند. اما بزرگ مرد مجلس را نمی‌بینم.

نویسندهٔ کتاب گوید: در آثار ابوالعتاهیه[۳۵]، در سوگنامه‌ها و اشعار زاهدانهٔ وی، همین مضامین را دیده‌ام و از آن جمله شعر او در بیان سخن افلاطون است که‌گفت: اسکندر با آرامشش مارا به جنبش آورده است.

ای علی‌بن ثابت، دوستی از کفم برفت
که مرگش بر من سخت گران آمد آن روز که بمرد
به جانم سوگند که توام آگاه کرده‌ای از اندوه مرگ
و بجنبانیدی مرا از آن، حالی که خود آرام گرفته‌ای.

و از او است در نظم سخنی دیگر که:اسکندر دیروز گوینده‌تر بود و امروز پند دهنده‌تر.

تورا ای برادر فرا خواندم و نپذیرفتی
پاسخ دعوتم اندوهی بود که به من رسید
غم به‌خاك سپردنت بس بود مرا، اما
با دستان خود خاك بر گورت فشاندم
به روزگار زنده بودنت پندها از تو گرفتم.
اما تو امروز پند آموزتر از روزهای حیات خود هستی.

واز او است در نظم سخن آن کس که گفت: اکنون دریافتی‌که

---

۳۵. ابو اسحاق اسماعیل بن قاسم (۷۴۸ـ۸۲۵) در عین‌التمر عراق یا در کوفه تولد یافت، به ابوالعتاهیه شهرت یافت‌که به ساده‌لوحی گرایش داشت. بیشتر اشعارش در زهد و بیزاری از دنیا است، با آن که در مال حریص بود. طبعی روان و شعری بسیار داشت. ابتدا به مهدی خلیفه و سپس به هادی خلیفه پیوست و نزد هارون‌الرشید منزلتی بلند یافت و در خلافت مأمون بمرد. ـ «المنجد».

زاده شده بودی از بهر مرگ و بنیاد نهادی از بهر ویرانی.
برای مردن زاده شوید و برای خراب شدن پی افکنید
که شما همگان را سرنوشت، گذاشتن و گذشتن است[۳۶].

---

۳۶. در این که ذوالقرنین که در «قرآن مجید» به سورهٔ کهف ذکر آن آمده است همان اسکندر، فرزند فیلیپ مقدونی، است که بعضی مورخان و مفسران سلف چون طبری و ثعالبی بر آن رفته‌اند، اختلاف بسیار است و محققان با دلایل فراوان اسکندر مقدونی را که در متون پهلوی او را گجستك (ملعون) و ویران کره (ویران کار ــ ویرانگر) یاد کرده‌اند، با ذوالقرنین که در «قرآن کریم» آمده یکی ندانسته‌اند. صاحب «مجمل التواریخ و القصص» اسکندر رومی را ذوالقرنین ثانی می‌خواند (ص ۳۱). ابوالکلام آزاد، وزیر فرهنگ هند، در مجلهٔ «ثقافة الهند» مقالهٔ محققانه‌یی در سه شماره نگاشته و با دلایل بسیار، روشن ساخته است که مقصود از ذوالقرنین در «قرآن کریم» کورش است که مردی خداپرست بوده، نه چون اسکندر خونخوار و زردوست و ملعون و ویرانگر. ابوالکلام آزاد در مقالهٔ مفصل خود می‌نویسد: یهود مستقیماً یا به وسیلهٔ قوم قریش این سؤال را از پیغمبر اکرم (ص) کرده‌اند: (ویسألونك عن ذی‌القرنین) و گمان می‌بردند که پیغمبر اکرم (ص) در جواب درماند. اتفاقاً در دو زبان عبری و عربی شاخ را قرن می‌گویند و می‌بایست مفسران به‌تورات رجوع می‌کردند و می‌دیدند که تورات که را ذوالقرنین می‌نامد؟ وچرا ذوالقرنین می‌نامد؟ ولی دراین‌کار کوتاهی ازمفسران بوده است. با مراجعه به تورات معلوم می‌شود که مقصود از ذوالقرنین کورش است و لقب ذوالقرنین از اینجا آمده است که به موجب آیات تورات دانیال نبی گوزنی را به خواب دیده که به راست و چپ و پیش رو با شاخ خود می‌جنگیده و آن خواب چنین تعبیر شده که مردی برخواهد خاست و به‌شرق و غرب و شمال خواهد تاخت و بدکاران را از میان خواهد برد. و کورش و جهانگشایی‌های او تعبیر همان خواب بوده و ذوالقرنین نیز اشاره به همان گوزنی است که دانیال نبی در خواب دیده است و در «قرآن کریم» نیز اشارت به همین موضوع است تا پاسخ یهودیان داده شود. ــ دیگر از دلایل ابوالکلام، حرکت کورش به جانب غرب وشرق و شمال و جلوگیری از قبایل وحشی و زبان نفهم است که «قرآن کریم» در وصف آنان می‌فرماید: ولا یفقهون قولا. این همه از کارهای تاریخی کورش است که ابتدا به ناحیهٔ مکران و سیستان و قسمتی از هند رفت ــ یعنی شرق ــ و سپس به بابل تاخت و یهودیان را آزاد ساخت ــ غرب ــ و آنگاه به ناحیهٔ قفقاز، میان بحر خزر و دریای سیاه ــ شمال ــ روی آورد و جلو قبایل وحشی را گرفت. آنگاه صفاتی که در «قرآن کریم» برای ذوالقرنین آمده با خصلتهایی که یونانیان در تواریخ خود برای کورش نوشته‌اند تطبیق می‌کند و نشان می‌دهد که این خصایل با کورش و روایاتی که از او است، چه در «تورات» و چه در تواریخ، همسان است. ←

www.tabarestan.info
تبرستان

سپس به مجسمهٔ کورش که در مشهد مرغاب بدست آمده و مربوط به ۲۵۰۰ سال پیش است اشاره می‌کند که دو شاخ بر روی سر کورش و دو بال در دو طرف او حجاری شده که این هر دو صفت برای کورش در «تورات» آمده و در «قرآن کریم» هم به عنوان ابزار کار و اسباب پیشرفت کار که خدا به او عنایت کرده به آنها اشاره شده است. (انا مکنا له فی الارض و آتیناه من کل شیی سببا ــ سورهٔ ۱۸، آیه ۸۲.) در «لغت‌نامهٔ دهخدا» در ذیل کلمهٔ ذوالقرنین، ترجمهٔ کامل مقالهٔ مولانا ابوالکلام آزاد دیده می‌شود. مترجم بیاد می‌آورد که در پازارگاد نقش برجستهٔ کورش را با کلاه گوشهٔ دو شاخ دیده که این کلاه‌ها به موجب اسطوره‌ها نشانهٔ قدرت بوده است و شاید کلاه امروزه عشیرهٔ قشقایی در فارس بازمانده‌یی از همان کلاه باشد.

گزارش ملوک‌الطوائف پس از اسکندر

چون روزگار اسکندر بسر آمد، در ایران ودیگر سرزمین‌ها ادارهٔ امور کشورها چنان گشت که اسکندر خواسته بود ــ وی مقرر داشته بود که هر شاهی بر پاره‌یی از کشور فرمان براند و آیین شاهنشاهی را متروك ساخت که شاهنشاهی را بر سر کار آورند تا بر شاهان دیگر فرمانروا باشد، شاهان را خود بگمارد و یا از کار بردارد، به‌انجام کاری امر کند یا از اقدامی بازشان دارد. از این‌رو، درشهرهای ترکان، تا رسد به شهرهای یمن و مصر و شام، بیش از هفتاد پادشاه بر کشورها دست انداخته بودند و از اسکندر، شاهی به‌ارث برده بودند. اشکانیان درعراق و حدود فارس و جبال و پادشاه روم بر موصل و سواد و هیاطله بر بلخ و طخارستان و طرخانیان ترك بر خراسان فرمانروایی داشتند. شهرهای دیگر هم میان دیگران بدین‌سان پاره‌پاره گشت.

ولی این‌شاهان، اشکانیان را بزرگ می‌شمردند و گرامی می‌داشتند و نام ایشان را بر نامهای خود برتر می‌نهادند که در تبار شاهی گرانمایه بودند و بر مرکز مملکت حکمروایی داشتند. گفته‌اند که اشکان از فرزندان دارای بزرگ‌بود و نیز گفته‌اند که وی از فرزندان اشکان‌بن کی‌آرش‌بن کیقباد بود، و جز این‌هم گفته‌اند. هرچند که در نسب اشکانیان اختلاف بسیار است، ولی در این اختلافی نیست که آنان از نژاد شاهان باستان بوده‌اند، و خدای بهتر داند. همچنان که در پیوند و نسب آنان اختلاف است، در نامهاشان و در پیش و پس بودن آنان و زمان فرمانروایشان

www.tabarestan.info تبرستان

همرایی نیست. طبری در یکی از نقل قول‌های خود آورده است نخستین کس از آنان که شاهی یافت اشك‌بن اشکان بود و پادشاهیش بیست و یك سال بود. صاحب کتاب شاهنامه[1] با او همسخن است، جز آن که در مدت شاهیش اختلاف کرده و می‌گوید دورهٔ پادشاهیش ده سال بوده است.

سپس طبری در نقل قولی دیگر چنین آورده است که نخستینشان اقفورشاه بود و او شصت و دو سال شاهی کرد. ابن‌خردادبه در این نقل قول با طبری موافق است و بر آن داستان و خبرهایی افزوده است و من خود را از آشفتگی‌یی که در اخبار و نامها و سالیان شاهی آنان دیده‌ام برحذر داشته‌ام و آنچه را که به آن اعتماد یافته‌ام، از نکته‌ها و داستانها، می‌نویسم.

www.tabarestan.info
تبرستان

۱. چنان که پیشتر گفته شد، مقصود از صاحب کتاب‌شاهنامه، فردوسی نیست و همین اشارات نشان می‌دهد که ثعالبی از «شاهنامهٔ فردوسی» آگاهی نداشته است. فردوسی در «شاهنامه»، فهرست نام اشکانیان را چنین آورده است:

نخست اشك بود از نژاد قباد — دگر گرد شاپور خسرو نژاد
ز یك دست گودرز اشکانیان — چو بیژن که بود از نژاد کیان
چو نرسی و چون اورمزد بزرگ — چو آرش که بد نامدار سترگ
چو زو بگذری نامدار اردوان — خردمند و با رای و روشن روان
چو بنشست بهرام ز اشکانیان — ببخشید گنجی به ارزانیان
و را خواندند اردوان بزرگ — که از پیش بگسست چنگال گرگ
و را بود شیراز تا اصفهان — که دانند خوانندش مرزمهان
به استخر بد بابك از دست اوی — که گیتی خروشان بد از شست اوی
چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان — نگویند جهاندار تاریخشان
کزایشان جز از نام نشنیده‌ام — نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام

«شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۱۱۵ ـ ۱۱۶.

اقفور شاه اشکانی[1]

وی برمدائن و بیشتر خاك عراق‌وفارس شاهی‌داشت وشاهان اورا شاه‌خطاب می‌کردند وبرای‌او به‌نام دوستی ونه به‌نام‌خراج، هدایا می‌فرستادند. وی برآنجا که درفش کاویان را پنهان کرده بودند دست یافت و از آن با احتیاط نگاهداری کرد. بر حاکم رومی که از طرف اسکندر بر موصل و سواد فرمان می‌راند، غالب آمد و از آن دو ناحیه اورا براند. آنگاه به جنگ رومیان رفت و از دارا خونخواهی کرد و بخش بزرگی از قلمرو آنان را درهم کوبید. مردانشان را در کشتیها می‌نشاند و سپس غرق می‌ساخت. تا بیشتر آنان به‌هلاکت رسیدند و بسیاری از دژها و حصارهاشان را ویران کرد وشماری از کتابهای طب ونجوم وفلسفه[2] را که اسکندر به‌آنجا برده بود، بگرفت و باز گرداند. با رعایا نیك ـ رفتاری می‌کرد وسبکبارشان می‌ساخت. ازشاهان نکوسیرت بود.

---

۱. در «تاریخ طبری»، در نقل قول‌ها و روایتهای گوناگون، نامی از افقور (با تقدم فا) آورده، به این صورت: «از اشکانیان افقور شاه پسر بلاش پسر شاپور پسر اشکان .... با شصت و دو سال پادشاهی...»

ترجمه تاریخ طبری انتشارات بنیاد فرهنگ ج ۲ ص ۵۰۰

لیکن بلعمی در ترجمهٔ خود این قول را نیاورده و برگفته‌های دیگر که نام افقور یا اقفور در آن نیست اعتماد کرده است. ـ «تاریخ بلعمی»، ج ۲، ص ۷۲۰، و دنبالهٔ آن.

۲. متن: فلاسفه. ظاهراً خطا است. زتنبرگ نیز فلسفه ترجمه کرده است.

چون کوبندهٔ اجل پس از شصت ودوسال عمر، درسرای او بکوفت، فرزندخود، شاپور[۳] را به‌ولی‌عهدی‌گمارد وفرمان‌حق‌را پذیراشد.

www.tabarestan.info تبرستان

۳. متن: سابور.

شاه شاپور، پسر اقفورشاه

وی جانشین پدر گشت، حالی که در بهار جوانی بود. از بهره‌های شاهی و جوانی یکجا برخوردار بود و از شاخسار روزگار نوبرها می‌چید، عیسی و یحیی‌بن ذکریا به زمان او می‌زیستند ــ گفته‌اند روزی به‌یکی از همنشینان خود گفت: چه خوب است پادشاهی اگر جاوید بپاید. وی گفت: اگر جاوید می‌بود، به‌تو نمی‌رسید. گفت: راست گفتی.

همه روزه از پی شکار سوار می‌شد و چنین می‌اندیشید که شکار ورزش تن است و راهی برای مهارت در نیزه افکندن با سوارکاران. آنگاه به نیمروز، به‌کاخ خویش، باز می‌گشت که یکصدتن کنیزکانش اورا پذیره می‌شدند. هریك در منتهای زیبایی وشایستگی بودند و به زیورها ودیباهای‌گوناگون‌آراسته. سازهای خوشنوا و جامهای شراب روشن و گلها و سبزه‌ها و دستنبویها و آتشدانهای عودسوز و طبقهایی از خوردنیهای پاکیزه‌وگوارا در دست، اورا خدمت‌می‌کردند وخوشامد می‌گفتند و باده می‌نوشانیدند و خوردنیهای نیکو پیش می‌نهادند و با ساز و آواز اورا شاد و سرمست می‌ساختند. او نیز با آنان می‌خندید و خوش‌سخنی و مزاح و ملاعبه می‌کرد تا خوشدل شود و مأنوس گردد. به‌اندازهٔ نیاز خوابی می‌کرد و ازخود خستگی می‌گرفت. سپس به‌ایوان[1] طلاکاری‌شدهٔ خویش می‌رفت و با همنشینان خود

---

۱. متن: ایوان. تالار

www.abadestan.info

غذا صرف می‌کرد و با آنان در مجلس انس و باده‌گساری سرگرم می‌شد تا شب به نیمه می‌رسید. آنگاه به‌خانهٔ زنان خود پناه می‌برد و از استراحت بهره می‌گرفت تا بامدادان با شکرخندخویش‌دندان نماید، باردیگر به‌شکار می‌پرداخت. جز ماهی‌یك‌بار به‌کسان‌اجازهٔ حضور نمی‌داد و می‌گفت: شیرشکارترین آن‌کس است که بسیار شیر بیند. بخشیدن به‌یاران را پس از بیرون شدن از مستی می‌کرد و چون شراب بر او اثر می‌گذارد، دست از بخشیدن برمی‌داشت تا بخشش را بر اثر مستی نشمارند. نویسندهٔ کتاب گوید: بحتری در شعر خود در همین معنی نظر دارد که گفت:

تو همواره مانند خورشیدی[۲] در جمع یارانت که چون سرمست شوند
مانند ماه‌های تمام تورا به‌جامها که‌چون ستارگانند همی می‌خوانند
تو پیش از گردش جامها بر یاران بخشش می‌کنی
آری، جامها نتوانند که درتو بخشندگی بیافرینند.

شاپور پنجاه و سه سال این چنین در زندگانی کامگار و بهره‌مند بود، بی‌آن‌که در این مدت دچار بیماری یا بدآمدی گردد و یا دشمنی آهنگ او کند و در پایان این دوره، بیماریها در پی هم آمدند و او را به‌همان میعادی که همه باید بدان روی آرند روانه ساختند.

---

۲. متن: ما زلت خلا. ولی در دیوان بحتری: مازلت شمسا. آمده و ما آنرا ترجیح دادیم.

شاه گودرز، پسر شاپور[1]

شاپور فرزند خود را به جانشینی گمارد و به یارانش فرمان داد که با او بیعت کنند. چون گودرز پس از پدر بر سریر کشور بنشست و کارها را بدست گرفت، گفت: بی‌نیازی از خداوند است و ما نیازمند اوییم و او است که ما را موفق می‌کند تا به ساحتش نزدیك شویم.

وی کار خود را با جنگ با بنی‌اسرائیل آغاز نهاد که به خونخواهی یحیی‌بن زکریا که بر هردو سلام باد، برخاسته بود. از آنان هفتاد هزار کس بکشت تا خون یحیی از جوشش بیفتاد. آنگاه که یحیی کشته شد، قطره‌یی ازخون او بر زمین ریخت و چون دیگدان می‌جوشید تا گودرز انتقام او بگرفت و بیت‌المقدس را ویران ساخت.

گویند وی یکی از گردنفرازان نامبردار بود. چون به شکار می‌رفت، چهارصد یوزپلنگ با قلادهٔ طلا و پانصد باز شکاری بورفام همراه داشت. چون پنجاه وهفت سال از پادشاهیش‌گذشت، در شکارگاه، مرگش از پای درآورد. و این چنان بود که وی به شکار گرازها می‌رفت. یکی از گرازها اسبش را به دندان بگزید. اسب برمید، حالی که گودرز غافل بود، او را بینداخت و گردنش بشکست. و چنین شنیدم که وشمگیربن زیار نیز در شکار گراز جان سپرد و مرگ او نیز درست مانند مرگ گودرز روی داد.

---

۱. متن: ملك جوذرز بن سابور.

www.tabarestan.info تبرستان

ایرانشهرشاه، فرزند بلاش، فرزند شاپور اشکانی

وی به‌جای عمویش گودرز به شاهی رسید. در آن هنگام در خزانه تنگنایی پیش آمده بود، اما نیك‌آمدی روی داد. ایرانشهر به گنجنامه‌های اسکندر که در عراق در خاك نهاده بود، دست‌یافت و با بیرون آوردنشان کامیاب شد و این خود سبب نیرومندی و رونق کار او گشت. اگر این رویداد نبود، اطرافیانش پراکنده می‌شدند و رخنه در کارش پیدا می‌شد. ولی خداوند بزرگ را بر مردم، عموماً، و شاهان، خصوصاً، عنایاتی است که به هنگام سختیها پناهگاه است و به هنگام بدبختی‌ها یار و مددکار.

ایرانشهرشاه چون چهل و هفت سال تمام پادشاهی کرد، راه سرای دیگر گرفت و فرزند خود، گودرز کوچك‌را جایگزین خویش ساخت.

www.tabarestan.info تبرستان

شاه گودرز کوچک، فرزند ایرانشهر شاه

چون ایرانشهرشاه جان سپرد، فرزندش گودرز به شاهی نشست، دامنهٔ کشور خودرا به عراق و فارس رسانید و سیاستی نیکو بکار بست و آبادانی بسیار کرد. از گزارشهای شیرین او این است که سه همخوابه داشت که دنیا را برای آنان می‌خواست که هریك در کمال زیبایی بودند و آنچه خوبان همه دارند آنان داشتند. آنان را در محفلهای عیش خود با هم حاضر می‌کرد تا از خوبرویی‌های زنان به کمال بهره بگیرد و از نگریستن به هرسه تن بیشترین لذت را ببرد. آنان به الحاح از او می‌خواستند تا بگوید کدام یك را دوستتر دارد. او می‌گفت پس از چندی به آنان خواهد گفت. سپس به هریك انگشتری گرانبهایی ازیاقوت بخشید و سفارش کرد که آن را مخفی دارند و به کس نگویند و این خبر از دو یار دیگر نیز بپوشانند. و چون از او خواستند که به وعده وفا کند و به آنان خبر دهد که کدام یك محبوب‌ترند، گفت: آن‌که دارندهٔ انگشتری است. هریك گمان برد که خود او محبوبترین است. هرسه خشنود گشتند و وقت او نیز با آنان خوش بود. مدت پادشاهی او سی و یك سال بود.

www.tabarestan.info تبرستان

شاه نرسی، فرزند ایرانشهر شاه

چون نرسی به شاهی رسید، به لشکریان و مردمش گفت: من بندهٔ فرمانبردار خدا هستم، از من پیروی کنید چندان که من از خدا فرمان می‌برم و گوش و چشم بر فرمان من دارید تا من نیز دادگری و نیکوکاری بر شما را برعهده گیرم.

او کشور را بلندپایه ساخت و زندگانی این جهانی و آن جهانی مردم را سامان بخشید و در سواد عراق و فارس آثار نیکو بجای گذارد. گفته‌اند که چهار زن داشت که همگی ازدختران شاهان بنام بودند. یکی از آنان بر وی غیرت آورد و او را مسموم ساخت. پس از سی و چهار سال پادشاهی بمرد.

www.tabarestan.info تبرستان

شاه هرمزان، پسر بلاش

چون هرمزان به شاهی رسید، پیرامون کشور به گردش پرداخت، دست ستمکاران کوتاه کرد و بر ستمدیدگان داد داد. دربارهٔ ناتوانان و ناداران نگرشی نیکو داشت. وی به خواجگان علاقه داشت و آنان را به‌خدمت می‌گرفت و برمی‌آورد و می‌گفت: آنان با زنان زن و با مردان مردند.

در شکار حیوانات به گودرز بزرگ می‌مانست و به‌نگاهداری مرغان[1] و بازهای بورزنگ شکاری دلبسته بود. روزی، یکی از بازها را سخت بپسندید که بسی زیبا و چالاك بود. او را از بازیار[2] گرفت و بر دست خود بنشاند و با سر آستین او را نوازش داد و شادی نمود. یکباره باز از جای کنده شد و بلرزید و فرو افتاد و بمرد. هرمزان اندوهناك گشت و آن را به فال بد گرفت و از کسان خود سالیان عمر باز را جویا شد. گفتند: بیست سال، وکم‌افتد که عمرباز ازاین بیشتر شود. آنگاه سالیان عمرپرندگان گوناگون را برشمردند و همگان یکسخن بودند که عمر کرکس از همهٔ مرغان بیشتر است. از درازی عمر کرکس پرسید. گفتند: پانصد تا هفتصد سال. گفت: شگفت است درازی عمر کرکس با همهٔ بی ارجی آن و کوتاهی عمر باز با همهٔ گرانبهاییش. دانا-

---

۱. متن: فی اقتناء الجوارح. در «شاهنامهٔ ثعالبی» چنین ترجمه شده است: «وی حیوانات گوشتخوار بسیار داشت». زتنبرگ هم به همین نحو ترجمه کرده است. جارحه ـ جمع جوارح ـ الطیور و الحیوانات التی تصید (الرائد)

۲. در متن نیز «بازیار» است، یعنی نگهبان باز، که قوشچی گفته می‌شود.

ترین موبدان را فرا خواند و از او سبب عمر دراز کرکس و عمر کوتاه باز را بپرسید. پاسخ داد: گمان نمی‌بردم که راز آن بر شاه پوشیده باشد. آیا نمی‌دانید که باز با زیبایی چهره به‌سیرت، خونریز است و بر پرندگان ستمگر، و ستمکاران را زندگانی کوتاه، ولی کرکس در آزار رساندن، خویشتن‌دار و بی‌زیان‌است و بر جانداران حمله نمی‌آورد. به‌همین روی، عمر او درازباشد.

هرمزان گفت: چه نیکو گفتی و بار از دلم برداشتی و مرا به چیزی که به سود من خواهد بود آگاه ساختی تا از ستم پرهیز کنم و دادگری پیشه سازم.

وی هشتاد سال زندگی کرد و چهل و هفت سال پادشاه بود.

www.tabarestan.info تبرستان

شاه فیروز، فرزند هرمزان

فیروز پس از پدر به شاهی رسید. نگهدار کشور بود و راه دادگری در پیش گرفت و نظر درکار رعیت داشت. غلامان‌زیباروی از اسیران روم و ترك به خدمت گرفت. به‌او آگاهی رسید که خواص از او خشنود نیستند، چون به‌فرزندان دشمنان اعتماد می‌کند، و این را نمی‌پسندند که تعداد آنان در درگاه شاهی بسیار گردد. مردم عوام نیز به‌همین سبب زبان بد برشاه گشوده‌اند و به زشتی از او یاد می‌کنند و در مورد آنان نسبتی به‌او می‌دهند که گفتنش شرم‌آور است.

وی آنان را از کاخ خود براند و گفت: هرکس زنان را به خدمت پذیرد آرامش بیشتر یابد.

او را پسری بود خسرو[1] نام. آگاه شد که پسر به‌کام خویش به‌گیرودار در کارها پرداخته. دستور داد او را به‌زندان افکنند و گفت: این کیفر کسی است که در کار شتاب ورزد و پیش‌از رسیدن نوبت در کارها مداخله کند. پس از چندی، دستور داد تا آزادش کردند و او را به‌پیش خواند و گفت: ای پسر، صبورباش تا نوبت من بگذرد و نوبت تو فرا رسد. جهان را فراز و نشیب است و شاهان جهان را بهره‌یی معین. تا دورهٔ پدران کامل نگردد، نوبت شاهی به‌پسران نرسد.

خسرو بر او نماز آورد و از کار خود پوزش طلبید و تا فیروز زنده بود در کار مملکت به امر و نهی نپرداخت. فیروز پس از سی و نه سال پادشاهی، راه ابدی خویش در پیش گرفت.

---

۱. متن: خسره.

www.tabarestan.info

شاه خسرو، فرزند فیروز

خسرو به پادشاهی رسید. رویدادهای زمانه او را استوار کرده بود و گردش روزگار آموزگارش شد. کشور را زیر فرمان آورد و با همگان نیکورفتار بود و در عمران کوشیار و پند و حکمت را سخت دوستار.

حکایت کرده‌اند که به‌روز مهرگان، برای پذیرفتن هدایا نشسته بود. پیشکش‌های بی‌شمار براو عرضه داشتند. فرستادهٔ موبد موبدان[1] پیش آمد. طبقی از طلا در دست داشت که روی آن با پرند نگارین اسکندریه پوشیده بود. آن را دربرابر شاه نهاد. شاه دستور داد تا سرپوش آن بردارند. ناگاه دوانگشت[2] نیمسوخته برآن دید. از هدیه‌یی چنان بی‌ارزش در ظرفی چنان گرانبها شگفت زده شد. گفت! باید که در آن حکمتی نهفته باشد. موبد را نزد من آورید. ساعتی نگذشت که به حضور آمد. خسرو از او دربارهٔ انگشتها جویا شد. گفت: ای شاه، در این روزها من از بیشه‌یی می‌گذشتم که آتش در آن افتاده بود، چنان که درختها همه بسوختند. باشه‌یی[3] بر دراجی حمله آورد. دراج از آن بترسید و از ترس باشه خود را به آتش زد و بسوخت. باشه نیز او را دنبال کرد تا او نیز از حرصی که به شکار دراج داشت، در آتش افتاد و

---

۱. متن: موبدان موبد.

۲. زغال نیمسوز.

۳. متن: باشق. معرب باشه، مرغ شکاری زرد چشم، قرقی.

هردو باهم بسوختند و انگشت‌گونه شدند. من آن‌دو را برداشتم که از آنان عبرت آموخته بودم و گفتم آدمی را نسزد که ازدشمن خود چندان بهراسد تا از بسیاری ترس به‌چیزی پناه آورد که هلاك او در آن است، چون دراج که از بسیاری ترس خویشتن را به‌آتش زد. همچنین سزاوار نیست که آدمی برای خواسته‌های دنیایی چندان حرص بورزد تا خویشتن را به‌دنبال آن به‌هلاك افکند، مانند باشه که خود را به‌سبب آزی که داشت به‌هلاکت افکند.

خسرو پسر فیروز گفت: هدیه‌ات چه‌پندآموز و چه بجا بود که تا امروز چنین هدیه‌یی نصیبم نشده و آن روز را به مصاحبت با موبد گذرانید.

مدت شاهی خسرو چهل و هفت سال بود.

شاه اردوان، پسر بهرام، پسر بلاش ـ آخرین شاه اشکانی

تازیان او را اردوان کوچك می‌نامند، زیرا به موجب پاره‌یی اخبار، اردوان دیگری پس از او به شاهی رسیده بود که پارسیان او را اردوان بزرگ نامند، زیرا او با این‌که بعد آمد، در گسترش دامنهٔ فرمانروایی وطول‌عمر برتر بود.* وی بزرگترین‌شاه‌اشکانی به‌شمار است که قلمروش بزرگتر و حرمتش بیشتر و نامش بلندآوازه‌تر بود. بیشتر ملوك‌الطوایف‌را زیرفرمان‌آورد و عراق و فارس و جبال تا ناحیت ری براو مسلم گشت. از او است که می‌گفت: نیکوکار را پیوسته مدد رسانند و بدکار همواره هراسان است.

www.tabarestan.info
تبرستان

داستان بابك و ساسان و اردشیر

پارسیان برآنند که بابك مرزبان[1] اردوان به‌فارس بود و ساسان که‌فرزند ساسان‌بن بهمن‌بن اسفندیار بود، از یاران بابك و از نزدیکان او بود. بابك به خواب دید خورشید و ماه از پیشانی ساسان درخشیدند. او را فرا خواند و خواب خود را به او گفت. ساسان گفت: من نیز به خواب دیدم که پرتویی از من بدرخشید و افقها را روشن ساخت. بابك از نژاد او پرسید. او با این که

---

* (ر. ك.) به زیرنویس (۱) ص ۲۸۵.

۱. متن: مرزبان = مرزدار ـ حاکم سرحدی ـ سرحددار.

پیش از آن نژاد خود را پنهان داشته بود، پیوستگی نژادی خویش را باز گفت. بابك خواهان خویشاوندی و دامادکردنش شد و دخترش را همسر او ساخت و او را برآورد و در کارهای خود شرکت داد.

از ساسان و دختر بابك فرزندی پدید آمد که اردشیر نام گرفت و فرهٔ ایزدی از او آشکار بود. در مدت کوتاهی ساسان بمرد. از این رو اردشیر را اردشیر بابك می‌خواندند. چون بزرگان و صاحب دولتان پرورش یافت و بابك نیز سخت او را دوست می‌داشت. از این رو، به‌پرورش و برآوردن او پرداخت و همهٔ کوششهای خود را مصروف آن کرد. هرچه درخور بود به‌او آموخت و او نیز مردی تمام شد که در منشها وخوبیها مانندنداشت و دلها و چشمها را تسخیر کرده بود.

این آگاهی به اردوان رسید و به بابك نوشت که اردشیر را نزد او بفرستد تا با فرزندان وی بپیوندد. بابك فرمان اردوان را گردن نهاد، اردشیر را فرستاد و با او هدیه‌های بسیار همراه کرد. چون اردشیر نزد اردوان رفت، اردوان او را نزدیك خویش ساخت و به او نیکی و کرم کرد. مدتی نگذشت که براردشیر رشك آورد. وی با همهٔ جوانی و تازه‌رویی، بربالاترین پایگاه شاهان بزرگ دست یافته بود، حالی که چنین پایگاهی جز در سالیان بزرگی و کمال کسی را دست ندهد.

روزی او را در شکارگاه‌خود دیدکه فرزندانش‌را آیین‌سواری و شکار بز کوهی و گورخر می‌آموخت. به‌او گفت: ای‌فرزند بابك، تو را چه به‌شکار و پرداختن به‌کارهایی که شاهان را شایسته است. تو را به‌آخورسالاری[۲] گمارده‌ام. بایدت که همواره در اصطبل بسر بری و برچهارپایان سرپرستی کنی و اسبان را پرورش دهی. و یکی را براو گمارد که او را به‌انجام کارهایی که به‌او سپرده شد وادارد.

اردشیر اندوهناك شد و نامه‌یی به‌بابك نوشت و او را از این رفتار آگاه ساخت. بابك پاسخ او داد و براو مقرر داشت که

---

۲. متن: آخر سالاریه.

فرمانبردار باشد و به‌کاری که به‌او سپرده شده بپردازد و همهٔ دستورات را اجرا کند و چشم به‌راه گشایش و پایان نیك کارها باشد و آنچه که در هزینه‌های او ضرور بود برای او فرستاد.

اردشیر در محل کار و برسر وظیفهٔ خود بماند، اما درونش برتری می‌جست و روزگار نیز به‌او نوید می‌داد که به وعدهٔ خود وفا کند. روزی در اصطبل بر تخت نشسته بود. ناگهان دخترکی از بام خانه به‌او نزدیك شد که کنیزك اردوان و قهرمانهٔ[۳] او و نزدیکترین کنیزکان به‌او بود. دل در گرو عشق اردشیر بست و برای او پیام فرستاد تا دیدار کنند. اردشیر پذیرفت و قصد داشت تا از طریق او از اسرار اردوان آگاه گردد. دختر که برای رسیدن به او ترفندها بکار بست، با اردشیر دیدار می‌کرد و عشقش به او هر روز افزون می‌گشت.

خبر مرگ بابك را آوردند و این که خزاین و گنجهای خود را بنام اردشیر کرده است. آیین سوگواری را در مرگ بابك بجای آورد و از اردوان چشم‌داشت که مقام بابك را به‌او واگذارد. چنان نکرد و فرزند بزرگ خود را به‌جای بابك به حکومت فارس گمارد و او را بدان‌سوی گسیل داشت.

بر خاطر اردشیر چنین گذشت که از آنجا فرار اختیار کند و به دنبال کار خود برود. قضا را چنین پیش آمد که اردوان منجمان خود را فرمان داد که به‌سرای همان کنیزکش درآیند و در ستارگان بنگرند و از آینده خبر دهند. چنین کردند و به اردوان گفتند کسی از اطرافیانت در همین هفته فرار کند و سپس بر ایرانشهر دست یابد.

قهرمانه اردشیر را از گفتار آنان آگاه‌ساخت، اردشیر برآنچه

---

۳. قهرمانه در دوران خلفای عباسی به زنانی می‌گفتند که در دربار مقام امین حرم داشتند و کلیددار خزاین و بعضی از آنان زندان‌بان متمردین از افراد حرم شاه یا سایرین بودند. فردوسی در «شاهنامه» نام این کنیزك را می‌آورد.

یکی کاخ بود اردوان را بلند — بکاخ اندرون بندهٔ ارجمند
که گلنار بدنام آن ماه روی — نگاری پر از گوهر و رنگ وبوی
برار دوان همچو دستور بود — بر آن خواسته نیز گنجور بود

ـ «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۷۳.

در سر داشت پای برجا گشت و به‌او گفت: من فرار می‌کنم و به‌خانهٔ خود می‌روم. در همراهی با من رایت چیست؟ گفت: به‌خداوند سوگند، هیچ تأخیر روا نخواهم داشت که زندگی را بی‌تو نمی‌خواهم. برای رفتن قرار گذاردند. قهرمانه به‌خانهٔ خود بازگشت. آنگاه به‌میعاد رفت و باخود مقداری نقدینهٔ طلا و جواهر برداشت. اردشیر بر اسبی تیزتك و پیشتاز ازآن اردوان سوار گشت و دخترك را نیز براسبی همانند سوار کرد. هردو به‌شتاب در پناه سیاهی‌شب، بتاختند. چون‌آفتاب سرزد، آن‌دو بیست‌فرسنگ‌پیموده بودند و تا خورشید بالا نیامده بود، اردوان از ماجرا آگاه نگشت. سوارکارانی را به دنبال آنان گسیل داشت تا دستگیرشان کنند. ولی به‌آنان نرسیدند، و اردوان پیوسته انگشت خود از پشیمانی به‌دندان می‌گزید.

آمدن اردشیر به فارس و دست‌یافتنش براستخر[۴]

اردشیر نهانی به‌استخر درآمد. یاران بابك به گرد او جمع آمدند و با سپردن اموال بابك به او تواناش ساختند. با او بیعت کردند و از او پیروی کردند و در شمار هواداران سختکوش او درآمدند. همگان‌با او برفرزند اردوان‌تاختند و از استخر بیرونش براندند که نزد پدر خود رفت و استخر برای اردشیر پاك و یکرویه شد. اموال دیگر شهرهای فارس را برای او آوردند و بزرگان فارس به‌سوی او آمدند و همه با او دست یکی کردند. مردان بنام از همه‌سوی ایرانشهر به‌او روی آوردند و به‌او پیوستند و او را خدمت گزاردند. به شاهان هر ناحیه نامه‌نگاشت و آنان را آگاه ساخت که برپای خاسته و کشور را بار دیگر به‌آیین خویش بازگردانیده و از آنان خواست تا از او فرمان برند و به‌زیر پرچم او آیند و آنان را از عاقبت سرپیچی بترسانید. پاره‌یی از آنان پاسخ دادند که چشم و گوش به‌فرمانند و پاره‌یی اورا به‌مال و نفر

۴. متن: اصطخر.

www.tabarestan.info تبرستان

یاری دادند و پاره‌یی دیگر به انتظار گـردش کارش ماندند و از پاسخگویی خودداری کردند.

به محاصره‌گرفتن اردشیر اردوان را و کشتنش

آنگاه اردشیر نامه‌یـی همانند نامه‌هایی که به‌دیگـر شاهان فرستاده بود به اردوان نگاشت که او را پاسخی تند و سخت فرستاد و آن را بی‌ارزش شمرد. اردشیر با سپاهیانش به‌سوی او شتافت و برسر راه شهرها بگشود و بر مردمانش غلبه کرد تا نزدیك شهر دجیل[۵] گردید که اردوان در دژ آن حصار گرفته بود. اردشیر آن را محاصره کرد و کار براو سخت گرفت و راه رسیدن خواربار براو ببست تا اردوان ناگزیر شد که بجنگد. آمادهٔ نبرد شد، اما واپس نگر و سست‌مایه و دولت به سراشیب افتاده. اردشیر به‌سختی براو حمله برد ــ سخت‌کوش و پیشتاز و بیـدار بخت و نیرومند. پس براو دست‌یافت وجمعیتش بپراکند و خونش بریخت و این پس از گذشت پنجاه و پنج سال از شاهی‌اش بود.

۵. دجیل نهری است در عراق، منشعب از دجله، و در همانجا جنگی میان خوارج و حاجیان سوری درگرفت، به سال ۶۹۷. ــ «المنجد»، «اقرب الموارد». ظاهراً این شهر در کنار آن رود بوده است.

شاه اردشیر

چون اردشیر از کار اردوان آسوده‌خاطر گشت. برسریر زرین شاهی بنشست و تاج برسر نهاد و بار عام داد. تهنیت شاهنشاهی به‌او گفتند و او را دعا و ستایش کردند. او به آنان گفت: خداوند رحمت و اتفاق کلمه را برما ارزانی داشت و نعمت خود را تمام کرد و مرا به سرپرستی بندگان و سرزمین‌های خویش برگزید تا کارهای دین و کشور را به‌سامان آرم که این دو چون دو برادر توأمانند، و آیین داد و نیکویی را برپا دارم.

آنگاه اردشیر کارها را به نظام آورد و دستگاه حکومت را سامان بخشید و لشکریان را به‌مراکز کشورهای اطراف گسیل داشت. به پادشاهان نامه نگاشت و دستورهای درخور فرستاد. آنان خود را به‌او نزدیك ساختند و از او فرمان بردند. ایرانشهر برای او صافی و بی‌منازع شد و بهره‌های ممالك بزرگ و کوچك به سوی او روانه گشت و نقدینه‌های مالیات و خراجها به‌دربار او فرستاده شد.

اردشیر شاهی استوار و رشید بود، مهربان بر مردم و سختگیر برستمکاران، دوستار بهبودی‌ها و مشتاق آبادیها، ژرف‌اندیش در حکمت وکوشا در استواری‌پایه‌های‌مملکت، و درفراهم‌آوردن‌لوازم آن پی‌گیر و مددکار بود. عادت او این بود که در گفتن و نوشتن به اختصار نمی‌پرداخت. در سخن‌گفتن و نوشتن توانا بود و پرهنر، سخنانش هرچند به درازا می‌کشید، ولی‌سودمند و بهره‌رسان بود.

نکات برجسته از گفتار اردشیر در هر باب

نکته ــ توانمندی جز با بزرگمردان صورت نبندد و بزرگمردان جز به‌مال فراهم نشوند و مال جز به آبادانی بدست نیاید و آبادانی جز با دادگری و تدبیر نیکو پدید نگردد.

نکته ــ درپی کین‌توزی نباشید که از دشمن زیان می‌بینید و به‌احتکار نپردازید که به‌قحط دچار شوید و برای راه ماندگان سرپناه باشید. درپی خانهٔ فردای رستاخیز باشید. به‌این دنیا دل مبندید که برکسی نپاید و به‌ترك آن نیز نکوئید که جز از راه دنیا به آخرت نتوان رسید.

نکته ــ با تباه گشتن مردمان، سران را بهروزی نیست. در دولت سفله‌گان هوشمندان را مرتبتی نیست. برای شاه آن بهتر که مردم از او بهراسند، نه او از مردم هراسان باشد.

نکته ــ آبادی آنجا که شاه ستم روا دارد، پانگیرد. پادشاه دادگر بهتر از باران فراگیر است. شیر شرزه بهتر از شاه ستمگر است و شاه ستمگر بهتر از آشوب مدام.

نکتهــ می‌سزد که همهٔ مردم بخشنده باشند، اما عذر پادشاهان کمتر پذیرفته است اگر ترك بخشش کنند، که برآن توانا هستند.

نکته ــ هراس‌انگیزترین چیزها برای شاهان آن است‌که‌سران دنباله شوند و دنباله‌ها به‌جای سران بنشینند.

نکتهــ داددهی شاه بهره‌رسان‌تر از فراوانی دوران است.

نکته ــ بدترین شاهان آن که بی‌گناه از او بهراسد.

نکته ــ کشور به دین پایدار است و دین به کشور استوار.

نکته ــ شاهان ازپی ادب‌کردن، چندی بازدارند، اما از در ترانند.[1]

نکته ــ کشتن از کشتن [ها] پیش گیرد.

نکته ــ بدانید که من و شما به‌سان یك پیکر هستیم. چون آسایش و آزار به‌یکی از اندامها برسد، به‌اندامهای دیگر و به سراسر پیکر همان‌خواهد رسید. درمیان شما عده‌یی هستندکه‌مانند

---

۱. مهجور سازند، ولی محروم نسازند.

سرند و در کار پیوند دادن کار اندامها بایکدیگر ند و عده‌یی به‌جای دستانند که زیانها را دور کنند و سودها را نزدیك سازند و عده‌یی به‌جای دلند که می‌اندیشد وچاره‌گری می‌کند و عده‌یی به‌سان دیگر اندامهای پیکرند که یاران و یاری‌رسانان به پیکرند. پس باید همیاری و غمخواری باهم و ستردن کینه‌ها و تنگدلی‌ها ازمیان خود برهمین روال باشد.

نکته ـ مالیات ستون کشور است که هیچش چون دادگستری فربی نکند و هیچش چون ستمکاری لاغر نسازد

نکته ـ مردم استخر به او شکایت نوشتند که باران نبارید و قحطسالی چون گرگ دندان بنمود. برآن‌رقعه بنوشت: چون‌آسمان از باریدن بخیلی کند، ابر بخشایش ما گشاده دستی کند. دستور داده‌ایم که کاستیهای شما را جبران کنند و نیاز شما را برآورند.

بنیادهایی که اردشیر در پایان زندگی خود در کارها گذارد

دستور داد که نسخه‌های کتب دینی و پزشکی و ستاره‌شناسی را بدست آورند که اسکندر پاره‌یی را به‌آتش سپرده بود و بخش بزرگتر را به روم برده بود ومقررداشت که آنها را تازه و نوکنند و به‌نقطه وعلامات، خوانا سازند. به‌این‌کار دلبستگی بسیار نشان دادومال‌فراوان‌هزینه‌فرمود. موبدان‌وهیربدان را پایگاه‌ها مقرر داشت تا دستورهای دینی را بپای دارند و میان روا و ناروا فرق گذارند. به‌شاهان و سران در کار دین نامه‌نگاشت و به‌آنان فرمان داد دستورات‌دین‌را بکاربندند، شرط دینداری‌رابجای‌آرند وحقش را اداکنند و آنان را از رخنه رسانیدن به اساس آن برحذر داشت. شهرها بنیاد کرد، چون اردشیر خره[۲] وجور[۳] در فارس و بادغیس در خراسان و بهمن اردشیر و رام اردشیر[۴] که هردو نزدیك

۲. دارا بگرد. ـ «احسن التقاسیم»، ص ۶۳۱.

۳. شهریست به فارس و محلتی به نیشابور است. ـ «احسن التقاسیم»، ص ۳۵.

۴. دکتر کریستن سن گوید در فارس واقعند. کیانیان ص ۱۱۶.

بصره‌اند، و استارایاذ[۵] که همان کرخ میسان[۶] است، از آبادیهای دجله. ابن خردادبه گفته است که اردشیر شهرخوارزم را نیز بنیاد نهاد و خراسان را به چهار بخش تقسیم کرد: بر یك بخش مرزبان مروین[۷] و طالقان[۸] و جوزجان[۹] بگمارد و بر بخش دیگر مرزبان هرات و بوشنج[۱۰] و بست و سجستان و بر بخش سوم مرزبان بلخ و طخارستان[۱۱] و بر چهارمین بخش مرزبان ماوراءالنهر را گماشت.

چون فرزندش به‌سال رشد و تمیز رسید، او را ولی‌عهد خویش خواند تا پس از وی جایگزینش گردد و آنچه در خاطر داشت او را آموخت و هیچ از پند دادن به‌او دریغ نکرد. چون چهارده سال از روزی که به‌شاهنشاهی خوانده شد گذشت و سراسر کشورها به زیر فرمان او آمدند و نشانه‌های دادگستری و بزرگواریش در نزدیك و دور هویدا گشت، پیك حق را لبیك گفت و کشور به فرزندش سپرد.[۱۲]

www.tabarestan.info تبرستان

---

۵. از شهرهای شهرستان «کرکان» ــ «احسن‌التقاسیم» ج۱ ص ۷۲. استرآباد.

۶. کرخای میشان (Mesene) ــ ر.ك. «ساسانیان»، کریستین سن، ترجمهٔ رشید یاسمی، انتشارات ابن‌سینا، ص ۱۱۶. ناحیه‌ایست به سواد عراق که استرآبادخوانند و آن غیر از استرآباد طبرستان است (از معجم‌البلدان) [لغت‌نامهٔ دهخدا].

۷. آبادیهای اطراف مرو که از رودخانه مرورود مشروب‌می‌شود ر.ك. «احسن التقاسیم»، ص ۴۸۴. (بخش دوم).

۸. نزدیك شهر بلخ.

۹. جوزجان (جوزجانان ــ طخارستان) در گذشته به بلخ نسبت داده می‌شد ولی امروز خوره‌ای مهم و مادر شهر است (ر.ك) ترجمه احسن التقاسیم ص (۳۷ ــ ۴۳۳).

۱۰. از شهرهای هرات.

۱۱. از نواحی خراسان که طالقان از شهرهای آن است.

۱۲. ۲۴۱ میلادی. دوره تاریخ ایران همان چاپ، ص ۱۸۲.

شاه شاپور[1] فرزند اردشیر

شاپور سخت مانند پدر بود، در آراستگی و خردمندی و هوشیاری و درآمیختن مهربانی با تدبیر و سیاست و کوشایی در بهروزی همگان. ولی در بخشندگی و سخنوری از او نیز گذرانده بود. چون برجای پدر نشست، مردم بر او آفرین خواندند و دعا گفتند و پاسخ آنان را چنان داد که آرزوهای آنان از سخن نیکو و نویدهای امیدبخشش افزون گشت. برعهده گرفت تا راه پدر را ادامه دهد و کارهای بزرگ و نتایج کوششهای پدر را پاس دارد و زنده نگه دارد. با شاهان و مرزبانان[2] مکاتبه کرد و آنان را بر جای خود مستقر ساخت و هشدار داد تا هواخواه و پیرو او باشند و راه درست برگزینند و چشم و گوش بر فرمان باشند. پاسخ او را با اظهار بندگی و فرمانبرداری دادند. آنگاه شاهپور به‌پیش بردن کارها و استحکام بخشیدن به مرزها و تدبیر و ادارهٔ امور مردم و ایجاد آبادانی در شهرها و سرکوبی دشمنان و چشانیدن شیرینی دادگری و نیکوکاری به مردم پرداخت ــ کارهایی که در دل مردم تخم محبت بکارد و فرمانبرداری و نیکخواهی را برآنان

---

۱. متن: سابور. در «شاهنامهٔ فردوسی»، داستانی دلکش دربارهٔ مادر شاپور و زادن و تربیتش می‌خوانیم که آن را یکی از هنرهای والای فردوسی شمرده‌اند. ــ «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۱۵۶.

۲. متن: مرازبه، که جمع صناعی مرزبان است.

واجب شمارد. عرب او را به‌سبب فزونی سپاهیان و توانمندی فراوان، «سابورالجنود»[۳] می‌خواندند.

فتح نصیبین[۴] و جنگ روم

چون شاپور دریافت که قسطنطین، پادشاه روم، سرپیچی آغاز کرده و از پرداخت خراج و مالیات خودداری می‌ورزد، برآن شد که با او جنگ درافکند و دیگر پادشاهان را با انتقامی که از او می‌گیرد برجای خود بنشاند. بالشکریان خود به‌راه افتاد تا در نصیبین که در این هنگام زیر فرمان شاه روم بود، اردو زد. شهر را محاصره کرد و منجنیقها و عرابه‌ها بر دیوارها و برجهای آن بستند و دستور داد تا گلوله‌ها از شهر زور[۵] در شیشه‌ها کردند و در شهر ریختند که زیان بسیار به آنان رسانید و برای نیازهای زندگی دچار تنگنا شدند، تا آن‌که شهر را بگشود و با قهر و غلبه وارد شهر گشت و یکی از مرزبانان خود را برآن گمارد. آنگاه آهنگ گشودن طرسوس[۶] کرد و به سوی قسطنطنیه روی آورد. شاه قسطنطین او را پیام فرستاد و مهربانی نمود و برای او هدایای بسیار فرستاد و تعهد کرد که خراج بپردازد و تقاضا کرد که به کشور خود بازگردد. شاپور پذیرفت و با پیروزی به مداین بازگشت.

---

۳. سپه‌سالار ــ سبر به معانی «شیر بیشه» و «اصل و نهاد هر چیز» آمده است. ــ «منتهی الارب».

۴. نصیبین در خاک عراق از توابع دیار ربیعه است که مرکز آن موصل بود ــ «احسن‌التقاسیم»، ص ۱۹۳، در «شاهنامه» از شهر قیدافه و التوینه سخن می‌رود ــ «شاهنامه»، ج ۷، ص ۱۹۷.

۵. میان ری و دماوند.

۶. شهری در قسمت آسیایی ترکیه.

داستان ساطرون، امیرحضر[۷] که او را ضیزن نامند

میان دجله و فرات شهری بودکه حضر می‌نامیدند. نام شاهش ساطرون و لقبش ضیزن بود. وی جزیره و سواد را به زیر فرمان خود آورده بود و شاپور را نگران ساخته از فرمان او سرپیچیده بود. شاپور آهنگ او کرد و در دروازهٔ حضر اردو زد. ضیزن حصار گرفت و باروهای شهر را محکم ساخت و رخنه‌ها را ببست. شاپور شهر را محاصره کرد، ولی نتوانست ضیزن را از دژخویش بیرون کشد یا شهرش را ویران کند.

چنین روی داد که روزی نضیره، دخت ضیزن، از یکی از برجهای شهر حضر به لشکرگاه شاپور می‌نگریست. در همان‌هنگام که وی نظر بر این سو و آن سو افکنده بود، ناگهان شاپور را دید که از شکارگاه خود بازمی‌گردد و به‌سوی خیمه‌گاه خویش می‌رود. زیبایی چهره و ظرافت اندام او در چشمش نشست و سخت عاشق او گردید، چندان که شبها بی‌خواب شد و ناآرامیش به نهایت رسید. تیری بگرفت و بر آن نگاشت که اگر تو عهد کنی که مرا همسر خودسازی و با من نیکویی کنی، تو را به نهانگاه شهر راه خواهم نمود تا با ترفندی آسان و رنجی اندك به‌گشودنش کامروا گردی. آنگاه تیر را به خیمه‌گاه شاپور رها کرد. شاپور تیر را برداشت و بر نوشتهٔ آن آگاه شد و برآن نگاشت که آنچه خواسته‌ای برعهده می‌گیرم و به آن وفادار خواهم بود. آنگاه آن چوب تیر را به همان جا که آمده بود پرتاب کرد.

نضیره نامه‌یی به او نگاشت و او را به در کوچکی که با خشت پوشیده و بسته شده بود راه نمود و جای آن را برای او به‌شرح نگاشت و با او قرارگذارد که وی دراین‌شب‌نگهبانان آن‌در رامست خواهد کرد و به انتظار خواهد نشست که وی آنجا را بگشاید و وارد شهر گردد.

---

۷. Hatra ــ ر.ك. «ایران در زمان ساسانیان»، ص ۱۰۹ و حاشیهٔ ص ۲۴۴. در «شاهنامه» از این جنگ نامی نیست، ولی در پادشاهی شاپور ذوالاکتاف از نبردی که طائر غسانی با وی کرد سخن می‌رود که با داستان فریفتگی دختر زیبا روی به‌شاپور همانند است ــ «شاهنامه»، ج ۷، ص ۲۲۰، و دنبالهٔ آن.

چون پاسی ازشب‌گذشت، نضیره برای‌نگهبانان این‌درگاه به خشت گرفته خوردنی و آشامیدنی بسیار فرستاد. چون بخوردند و بیاشامیدند و مست شدند، شاپور همراه تعدادی از سواران خود برسید و دستور داد که آن پوشش خشتی را با کلنگ فرو ریزند. آنگاه وارد شهر شد، حالی که باشندگان آن بی‌خبر و غافل بودند. لشکریان او بر شهر و هرچه و هرکه در آن بود دست یافتند و ساطرون را برتختش بکشتند. یاران او از شاپور امان خواستند. به آنان امان داد و در شهر مستقر گشت. به عهدی که با نضیره کرده بود وفاکرد و او را به‌زنی گرفت و با او عروسی کرد.

شبی که نضیره با او بود، شاپور دید که بستر پر از خون شده است و چون بکاوید، دید که در بستر برگ موردی به پوست نضیره خلیده و از آن خون بسیار بیرون تراویده است. برگ مورد به چین پهلوی او چسبیده بود. شاپور از ظرافت و نرمی تن نضیره شگفت زده شد. از او پرسید: پدرت تو را چه خورش می‌داد؟ گفت: مغز و زردهٔ تخم‌مرغ وکره وعسل و شراب انگور دست‌افشار[۸]. گفت: رفتار و تربیت نیکش را، با همهٔ حقی که بر تو داشت، چه بد پاداش داده‌ای. اما من در امان نیستم که با من چنین نکنی. آنگاه دستور داد که گیسوانش را به دنب اسبی سرکش و پرتوان بستند و او را برزمینی خارزار رها کردند، چندان که بند از بند او بگسست و اعضای تنش از هم جدا افتادند.

شاعران دوران جاهلیت دربارهٔ حضر و فرمانروواییش شعرها گفتند. ابودؤاد ایادی گفته است:

مرگ را در حضر بر سر
خدایگان مردمش، ساطرون، آونگ می‌بینم.

وأعشی در توصیف محاصرهٔ دوسالهٔ شاپور بر حضر چنین گفت:

آیا ندیدی که حضریان چگونه در نعمت می‌زیستند؟
اما چه کسی از نعمت جاوید بهره‌مند است؟

---

۸. متن: سلاف الخمر ــ سلاف و سلافه شیرهٔ انگور است که پای‌کوب نشده باشد.

شاپور دو سال لشکریان خود را آنجا گذارد تا دلاورانشان را سرکوب کنند.

و عدی‌بن زید چه نیکو گفت. در فنای مردم و سرآمدن نوبت دولتها و شاهان و در عبرت گرفتن از آنها:

ای دل خوش کرده به رنج دیگران و ملامت کردن ایشان
آیا تو از هر عیب برکنار و از هر نعمتی برخورداری؟
آیا پیمان بی‌شکست از زمانه به‌دست داری؟
لیکن تو نادان و مغروری
آیا کسی را دیده‌ای که روزگارش جاوید ماند؟
یا از ستم و کینهٔ دهر در امان باشد؟
کجاست کسری انوشیروان، خسرو خسروان؟
و یا شاپور که پیش از او بوده است؟
کجایند مردان حضر که آن را بنیاد نهادند
و از دجله و خابور[۹] خراج می‌ستاندند
با سنگ مرمر و ساروجش استوار داشتند
که پرندگان را در پروازها آشیانه بودند
دارندهٔ خورنق[۱۰] را بنگر که روزگاری از فراز آن
بر همه برتری داشت و رهبری را می‌اندیشید.
شادمان بود از ملکت و فزونی مالش
و دریایی که در برابرش بود و سدیر[۱۱]
چون دل آگاه شد، گفت: زنده را چه بهره است،
حالی که مرگ در پیش پای او است؟
پس از آن همه راه خود گیرند، چونان
برگ خشک درختان در رهگذار تندباد شرق و غرب[۱۲].

---

۹. خابور از شهرهای فراتی و قصبه آن عرابان بود. «احسن التقاسیم»، ص ۱۹۳. مقصود از دجله نیز نواحی مشروب از دجله بود.

۱۰. نعمان بزرگ، فرزند امرؤالقیس، صاحب قصر خورنق در عراق.

۱۱. رودخانه‌یی در حیره و به سرچشمهٔ آب نیز گفته می‌شود، در ص ۳۴۹ همین کتاب سدیر به‌معنی کوی و شهر آمده است.

۱۲. متن: صبا و دبور ــ صبا بادی است که از محل طلوع ثریا به سوی مطلع بنات النعش می‌وزد و دبور عکس آن است. ــ «اقرب الموارد».

دیگر اخبار برجستهٔ شاپور، پسر اردشیر

و چون کار ضیزن بپرداخت و از جانب روم نیز آسوده خاطر گشت، به ساختن شهرها روی آورد و بیشتر از هر کاری به آبادانی شهرها پرداخت. در اهواز جندی‌شاپور را پی‌افکند و اسیران روم را در آن شهر جای داد و در میشان[۱۳] شادشاپور[۱۴] را بنا نهاد و درفارس شهر شاپور[۱۵] را بساخت وخراسان را به سرپرستی فرزند خود، هرمز[۱۶] دلیر، سپرد و او را شاه مرزبانان آن ناحیت ساخت. وی در کارها استقلال داشت و به‌خوبی از عهدهٔ سیاست و تدبیر ملك برآمد و دشمنان را از میان برداشت و مردم را در امن‌و آرامش نگاه می‌داشت، چنان‌که به‌نیکی یاد می‌شد و نام نیکش پراکنده گشت. آنگاه شاپور او را فرا خواند و چون بر او وارد گشت، به‌او گفت: ای فرزند، با آمدنت بر بازشکاری بالی پیوستی.

نویسندهٔ کتاب گوید: ابن معتز از این سخن بهره گرفت در

---

۱۳. متن: میسان ــ ولی در کتب جغرافی و تاریخ و لغت از میشان و استان میشان یاد شده است که شاپور در زمان پدر در آن استان می‌زیسته ــ ر.ك. «ایران در زمان ساسانیان»، صص ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۳۸، ۱۶۰، ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۲۳.

۱۴. یکی از ۱۲ استان اقلیم عراق. ابن خرداذبه و قدامه که در قرن هشتم از اقلیم عراق سخن رانده‌اند، گویند این اقلیم ۱۲ استان دارد... این دوازده استان از حیث نهرهایی که آنها را مشروب می‌کردند و منابع آن نهرها، به سه گروه قسمت می‌شدند... گروه دوم مرکب از دو استان بود که از دجله و فرات آبیاری می‌شدند. از جمله استان کسکر، موسوم به استان شاد شاپور، مشتمل بر چهار طسوج (ناحیه) در اطراف واسط. ــ ر.ك. «سرزمین‌های خلافت شرقی» ص ۸۷ و ۸۶ و «معجم البلدان»، ذیل شاد شاپور. همچنین حمدالله مستوفی شهر قزوین را شاد شاپور و از ساخته‌های شاپور بن اردشیر می‌خواند، ولی در «فرهنگ ایران باستان»، پورداود، آمده است که شهر قزوین ساختهٔ شاپور اول بوده است. ــ به‌نقل از «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۱۵. شاپور در فارس و نام قصبه آن شهرستان و از شهرهایش دریزوکازرون و ... میباشد. ــ «احسن التقاسیم»، ص ۶۳۳.

۱۶. متن: هرمز. در «شاهنامه» اورمزد. «تاریخ ایران باستان»: هرمز اول.

www.tabarestan.info تبرستان

شعری که بر ابن معتضد سرود، آنگاه که معتضد فرزند خودمکتفی را از ری فرا خواند:

علی [مکتفی] به نزدیك او [معتضد] پیوست.
چونان پیوستن بال برپیکر باز.

و چون هرمز به حضور شاپور رسید، اندرزهای بسیار به پسر داد که گزیده‌های آن چنین است: چون از خراجگزاران پرداخت خراج را به شتاب بخواهند، آنان ناگزیر به فروش غلات خود به‌هنگام کساد بازار شوند و این به آنان زیان می‌رساند و اگر مهلت بسیار به آنان داده شود، طمع می‌بندند که از آنچه باید بپردازند هرچه کمتر بدهند. پس به‌کارگزاران مالیاتی خود دستور بده که خراج هر سال را در ده قسط ماهانه بستانند تا بیت‌المال به‌حقوق خود برسد و خراجگزار نیز فرصت داشته باشد که بی‌شتاب و با مهلت آن را بپردازد. هرگاه بخواهی بر کسی بخششی کنی یا نیاز کسی را برآوری، خود را برتر از آن بدار که به دست خود برآن کس بخشش کنی یا دستور دهی در حضورت یا در جایی که به چشم ببینی به او تسلیم کنند، که این کار بر بزرگ شمردن بخشش حمل می‌گردد و از شاهان زیبنده نیست که آنچه را می‌بخشند بزرگ شمرند که آنان خود، به‌دیدهٔ مردم، بزرگ و توانمندند.

و از گفتار او است: بدان که هر نیکویی که بر کسی می‌کنی، اگر چیزی بر آن بخششها نیفزایی یا چنان که درخور است رفتار نکنی، آن بخشش چون پیراهن ژنده گردد و آن کس وظایف خود را در شکرگزاری فراموش کند، چنان که هر چیزی براثر گذشت زمان نابود می‌شود. از کارهای این جهان چیزی نیست که چون به فراموشی سپرده شود و به لوازم آن‌عمل نشود، درمعرض تباهی و نابودی قرار نگیرد.

همچنین‌گفتهٔ او است: بدان‌که هرگاه‌بخواهی‌دربارهٔآنان‌که‌به زیر سایهٔ تو پناه آورده‌اند و گرد بارگاه تو می‌گردند از افراد خاندان تو و فرماندهان لشکریان تو و حاکمان بر سر کار تو و خدمتگزاران خاص تو، تنها به پرداخت مقرری معلوم و جیره‌های ثابت بسنده کنی، این آنان را خشنود نکند و نیازهاشان

www.tabarestan.info تبرستان

برآورده نشود، مگـر آن که همواره بر آنان بخشش روا داری و هر بار به آنان تقرب بخشی و هر یك را هنگـامی کـه کاری پسندیده انجام داد، بی‌درنگ پاداش دهی.

هم از گفتار او است: امن و آرامش فراگیر عموم نخواهد بود. تا بر مردم دو دل و بدکاره هراس چیره نشود، تو برآنان دست نخواهی یافت، مگر خویشان و نزدیکان و همسایگان آنان در شهرها چشم تو باشند و تو را در گوشمالی دادن به آنان یاری دهند.

چون سی و یك سال از شاهی شاپور گذشت، مرگ او در رسید و او را از تخت خویش پایین آورد. هرمز بزرگ جای‌گزین او گشت[۱۷].

www.tabarestan.info
تبرستان

۱۷. ۲۷۱ م. ــ «دورهٔ تاریخ ایران»، ص ۱۸۶.

شاه هرمز، فرزند شاپور

او را هرمز دلیر خوانده‌اند که مردی شجاع و زورمند بود. سم اسبان خود را به خون دشمنان رنگین می‌کرد و از سر آنان سرپوش‌ها برای نیزه‌های خود فراهم می‌ساخت. اما چون پدر و نیا، دارای رای روشن و سیاستی درست نبود که هنوز سرد و گرم زمانه نچشیده بود و روزگار به او چندان امان نداد که دندان عقلش بدر آید و در کار جهان آزموده گردد. چون بر تخت پدر بنشست و سر را به‌تاج آراست، به‌خاص و عام اجازت حضور داد. او را دعا گفتند. سخن‌آور آن گروه چنین گفت: پدر و جدت در میان ما نشانه‌های نعمت و فراوانی و امنیت بجای گذاردند که ما را توان سپاس گزاردن نیست. سر رشتهٔ زندگی ما را که پراکنده بود، فراهم آوردند و اندیشه و خواستهای ما که گوناگون بود، بهم پیوستند. شمشیر دشمنانمان به‌نیروی آن دو در نیام ماند و سفرهٔ نعمت بر ما بگستردند و اینك کار به‌فضل خداوند به‌دست تو رسیده است، حالی که شهرها امن، مردم برجای خود آرام، لشکریان بسیار و اموال انباشته و زمین آبادان است. بر تو است که ایشان را نمونه وسرمشق خویش‌سازی و پیشوای خود بدانی.

هرمز پاسخ آنان را به قبولی داد و نیکرفتاری برعهده‌گرفت. آنگاه وی به‌عهد خود وفادار ماند و از اردشیر وشاپور در داد دادن پیروی کرد. در اهواز، شهر رام‌هرمز[1] را پی‌افکند و دسکره ملك[2]

---

۱. از شهرهای خوزستان که بعدها عضدالدولهٔ دیلمی‌درآن مسجدی بنا کرد.

۲. متن: دسکره‌الملك. شهری میان بغداد و واسط. ــ «لغت‌نامه دهخدا».

را بنا نهاد. با هیاطله[۳] که همان سغدیانند، نبرد کرد و آنان را مقهور ساخت و بر آنان خراج نوشت و بر مرز آنان سنگی سترگ نهاد که از آن گذر نکنند. و از آنجا به استخر (مدائن نیز گفته‌اند) بازگشت و در همانجا درگذشت. مدت پادشاهیش کمتر از دو سال بود[۴].

www.tabarestan.info
تبرستان

→ دسکره شهری میان بغداد و خانقین. ــ «احسن التقاسیم»، ص ۱۸۸. در «تاریخ ایران باستان» پیرنیا در سلطنت هرمز اول از قصر اختصاصی وی بنام دستگرد نام می‌برد و می‌گوید که هرمز اول مانی را در آن قصر پناه داد. در لغت‌نامه‌ها دسکره را دستگرد ــ نیز یاد کرده‌اند. ــ «دوره تاریخ ایران»، ص ۱۸۶.

۳. هیاطله، ــ هفتالیان، در نواحی طخارستان جای داشتند و غالباً به شرق ایران حمله می‌کردند و دستبرد می‌زدند و گاه نیز موفق می‌شدند.

۴. در «تاریخ ایران باستان»، مدت پادشاهی هرمز اول را یك سال و سال فوتش را ۲۷۲ م. ذکر کرده. ــ ص ۱۸۶. در «شاهنامه» نیز به‌کوتاهی زندگی او اشارتی است ــ ج ۷، ص ۲۰۲.

شاه بهرام، فرزند هرمز

آنگاه بهرام، پسر هرمز به شاهی رسید و با همه جوانسالیش به‌خویشتن‌داری و اندیشمندی و مهرورزی و بزرگ‌منشی ستوده می‌شد، مردم به او شاد و به مبارك فالی عهد او و فراوانی دوران شاهیش دلخوش گشتند. اورا دعا و ستایش گفتند و او نیز پاسخی شایسته به آنان داد و گفت: پادشاهان گذشتهٔ ما در کارهای دین ومملکت و نیکوکاری و دادگستری، برای مانشانه‌هایی گذارده‌اند که من در کنار آنها ایستاده‌ام و از آنها پای بیرون نخواهم نهاد. از خداوند یاری می‌طلبم تا از رهنمودهای آنان پیروی کنم و از مشعلهایی که برافروخته‌اند روشنی یابم و راه جویم و به خداوند روی می‌آورم که به ما یاری دهد تا بدانچه مایهٔ روشنی چشمهای شماست و انبساط سینه و دل و پشتگرمی‌تان و فزایندهٔ خوشبختی‌تان است عمل کنیم.

همه بر او سجده آوردند و از نزدش سپاسگزار باز گشتند. بهرام در ادارهٔ کشور و سرکوبی دشمنان و بهبود کار حاکمان و عمال و افزودن بر اموال کوشا بود. با شمشیر آخته دشمنان را بر سر جای خود نشاند، آیین عمارت وآبادانی را برپا داشت و پرچم کشورداری و سیاست‌را برافراشت.

داستان مانی زندیق، پیغمبر دروغین که خدایش لعنت کناد

آن ملعون به روزگار شاپور پیدا آمد. اما فرا خواندن به‌کیش

خود را تاروزگار بهرام آشکار نکرده بودوچنین خیال بست که بهرام به سبب جوانی، به گفته‌های بی‌پایه و کیش ناراستش فریفته خواهد شد. مقدسی در کتاب خود، «البدء والتاریخ»[1] آورده است که مانی نخستین کس بود که الحاد و زندقه را در روی زمین آشکار کرد، جز این‌که نام زندقه هرگاه دیگر شده و تغییر یافته است، تا امروز که باطنیه نامیده می‌شود.

چون مانی کژگویی‌های خود را به نزد بهرام آورد، وی‌دستور داد تا موبدان را برای گفت و شنود با او در پیشگاه بهرام گرد آورند. پس موبدان موبد به‌او گفت: به چه چیز ما را می‌خوانی؟ گفت رهاکردن دنیا و خودداری ازآمیختن بازنان تانسل آدمیان ازمیان برافتد واین‌جهان تن وخاکی‌نابودگردد. جان پاك الهی با تن ناپاك اهریمنی‌درآمیخته است ویزدان ازاین آمیختگی در رنج است و آسایش یزدان در جدایی میان این دو است تاآفریدهٔ دیگری را بنیاد نهد و جهان دیگری راچنان که خواست او است، پدید آورد.

موبد از او پرسید: آیا ویرانی بهتر است یا آبادانی؟ گفت ویرانی تن‌ها، مایهٔ آبادانی جانها است. گفت: به‌ما بگو کشتن تو آیا آبادی است یا ویرانی؟ گفت: این ویرانی بدن است. گفت: پس شایسته است که تورا بکشیم تا پیکرت ویران شود و جانت آبادان.

پس مرد کافر سرگشته شد. بهرام گفت: ما با ویران ساختن پیکر تو آغاز می‌کنیم و گفتار تورا کار می‌بندیم. دستور داد تا پوست تنش بیرون کشند که چنان کردند و از کاه پر کردند وبه یکی از دروازه‌های جندی‌شاپور آویختند که این دروازه را تا کنون دروازهٔ مانی می‌نامند. از پیروان مانی دوازده هزار تن را بکشتند و بر هرکس که در او هوای زندقه بود سخت گرفتند.

مردم دوستار بهرام شدند واو را ستودند. چون ازپادشاهیش

---

۱. متن: البدو و التاریخ.

www.tabarestan.info تبرستان

سه‌سال وسه‌ماه وسه‌روز بگذشت، عمرش وفانکرد ودرگذشت[۲].

www.tabarestan.info
تبرستان

۲. سرگذشت مانی از ابتدا در تاریخ به دست مخالفـان دینی او نوشته شده است. تحقیقاتی پس از آن شده است که از آن جمله است کتابهای «زندگی مانی و پیام او» ناصح ناطق، «مانی و دین او» تقی‌زاده و «مانی و دین او»، گردآوردهٔ احمد افشار شیرازی، نشریهٔ انجمن ایران‌شناسی، چاپ ۱۳۳۵ ـ سلسله مقالاتی از دکتر بهمن سرکاراتی، در «مجلهٔ ادبیات» دانشگاه تبریز و از کتب قدیم، «الفهرست» ابن الندیم. همچنین به زبان عربی و زبانهای دیگر تحقیقاتی روشنگر دربارهٔ مانی و کیش او نشر یافته است که فهرستی از آن در مراجع یاد شده مـوجود است. در «شاهنامهٔ فردوسی» پیدایش و کشته شدن مانی را تقریباً با همین ترتیب به زمان شاپور ذوالاکتاف نسبت می‌دهد. ـ «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۲۵. در «تاریخ ایران باستان» آمده است که مانی به دستور بهرام اول (۲۷۲ـ۲۷۵) کشته شد ـ «تاریخ ایران»، ص ۱۸۷.

شاه بهرام، پسر بهرام، پسر هرمز

او همان است که به سبب بزرگ شمردن خود و استبداد، بهرام خودستای خوانده شد. وی مردی سختگیر و سنگین‌دل و سرمست از بادهٔ جوانی و غرور شاهی و سخت خودخواه و متکبر بود. کسی را ارج نمی‌نهاد و بر هیچ شخص بلندپایه یا کم‌مایه‌یی نمی‌نگریست و در کیفر دادن جز گردن‌زدن نمی‌شناخت. خواص از اوآزرده خاطر گشتند و عامه از اوسخت هراسان بودند. همگان شکایت بر موبدان موبد بردند و از اودرکار بهرام نظرخواستند. وی گفت: شما شکایت نزد کسی آورده‌اید که خود نیز شاکی است و درد خود را به‌کسی گفته‌اید که خود نیز دردمند است. ولی اگر نظر مرا بپذیرید و سخنم را بکار بندید و با رای من مخالفت نورزید، او را به‌صلاح باز خواهم آورد و چنان که آرزوی شما است دگرگونش خواهم ساخت.

آنان به عهده گرفتند که در راه او گام بردارند و درست به رای او عمل کنند. موبد گفت: چون بامداد فردا شد، در خانهٔ خود بمانید و هیچ‌کس به سوی او نرود و به او نزدیك نشود و شما ای گروه وزیران و پرده‌داران و مرزبانان و غلامان و اطرافیان، همه در این کار همرای و همکار باشید و به دربار او نروید و از پیشگاه او روی بگردانید و چون شما را فراخواند، آن را نپذیرید و از آراستن خانه و مجلسش خودداری کنید و از نزدیك شدن به‌پیشگاه او سرباز زنید تا من به‌شما اشارت کنم که به‌نزد او باز گردید.

www.tabarestan.info تبرستان

همه به عهده گرفتند که دستور او را پیش چشم داشته‌باشند و از آن باز نگردند. همه با هم براین کار پیمان بستند و قرار نهادند.

بهرام بامداد فردای آن روز، بر تخت خود بنشست و از غلامان و اطرافیان هیچ‌کس را در سرای خود ندید و سایهٔ یك‌تن از خدمتگزاران و مرزبانان به‌چشم نمی‌خورد. به جایگاه صاحبان مقامات نظر افکند و آنجا را از کف دست خود تهی‌تر یافت. آنگاه غلامان خودرا بخواند، جوابش نگفتند. پرده‌داران را فرا خواند، هیچ‌کدام پیش نیامدند. هراسان و سرگشته شد و گمان او به راه‌های دور و دراز رفت. در همان هنگام که او پیش خود می‌اندیشید و از این کار شگفتی می‌کرد، هنوز اوایل روز بود که موبد براو درآمد. بهرام خوشحال شد و به سوی او رفت و ازوضع و حال جویا شد. موبد گفت: ای شاه، آیا نمی‌دانی که توبه‌خداوند وابسته‌ای و پس از آن وابسته به مردمی؟ تو شاه کسانی هستی که از تو پیروی می‌کنند و خدمتگزار تو هستند. اگر بخواهی در فرمانروایی آنان را با بدرفتاری از خود برانی و با تندخویی آنان را به‌هراس افکنی و با رفتار خشن بددلی درآنان فراهم کنی، خود را به‌تنها ماندن و وحشت داشتن نوید بده و بی‌نوایی خودرا در نظر آر.

بهرام داستان را دریافت و عهد کرد که به ترك خوی بد گوید. موبد برخاست و همگان را به پیشگاه بهرام فرستاد. بر او سجده آوردند و او نیز به روی آنان خندید و با آنان مهربانی کرد و دیگر به‌خوی سختگیرانهٔ دیرین باز نگشت و کوشید تا روشی توأم با خوشرویی و نرمی بکار برد که هم خود از آن سود برد وهم مردم بهره‌مند گشتند. موبد را نیز سپاس گفت که در پاکیزه خوی کردنش و پند آموختنش کوشید و از آن پس جز با رای زدن و مشورت کردن با وی دستوری نمی‌داد و کاری فیصله نمی‌بخشید.

روزی از سرور زنان و شهربانوی خویش بدگمان شد و از این‌که دستور اورا گردن ننهاده بود سخت برآشفت. قصدکشتنش کرد، ولی دست بازداشت و موبد را فرا خواند و گفت: کیفرکسی که از فرمان شاه سرپیچی کند چیست؟ گفت: کشتن، مگر آن‌که زن

باشد یا کودکی یا مستی و یا دیوانه‌یی که باید از کشتنشان خودداری کرد.

از گزارشهای او که نیکو شمرده‌اند و به دیگران نیز نسبت داده شده این است:

روزی بر سر خوان غذا نشسته بود. خوانسالار قدحی از سپیدبا[1] نزد او آورد، قطره‌یی از آن بر بازوی بهرام فروچکید. بهرام دستور داد که خوانسالار را بکشند. وی گفت: به خدا پناه می‌برم ای شاه که به ستم مرا بکشی، بی آن‌که به عمد گناهی کرده باشم. بهرام گفت: کشتنت واجب است تا دیگران پند گیرند ودر خدمت شاه سستی روا ندارند. مرد قدح را برداشت و تمام آن را بر بهرام فرو ریخت و گفت: ای شاه، دوست نداشتم خبر کشتن من به ستم بردست تو پراکنده شود. این کار را کردم تا مستحق کشتن باشم و از تو نیز زشتی این کار که بر خدمتگزاران ستم می‌کنی سترده گردد. اکنون شایستهٔ تو است که هرچه خواهی بکنی.

بهرام به‌خنده افتاد و گفت: اجل‌آدمی، خودنگهبانی چیره‌دست است. تورا بخشیدم.

www.tabarestan.info تبرستان

---

۱. متن: اسفید باج. اسپید با (= سپید با) آش را گویند که در آن ترشی نباشد، آش ساده، شوربای ماست، ماست با. ــ «فرهنگ معین».

شاه بهرام‌بن بهرام‌بن بهرام

وی را شاهنشاه می‌خواندند و چون تاج بر تارك نهاد[1]، بزرگان کشور بر او گرد آمدند و او را دعا کردند تا درسرپرستی او فراوانی نصیب گردد و بر دشمنان پیروز باشد و از عمر طولانی همراه با سلامت و نیکبختی برخوردار شود. وی گفت: اگر زنده بمانم، نیکوییها و بزرگواری‌های مرا نسبت به خود می‌بینید و همواره از آن خشنود خواهید بود و اگر خداوند مرا به سوی خود خواند، امیدوارم که شما را به تباهی نکشد و بهترین مکرمتهای خود را از شما دریغ ندارد و از خداوند خیر خود وشما را خواستارم.

سپس او همچنان راست گفتار و درستکار بود و در استوار داشتن پایه‌های کشور و کوتاه کردن دست بیداد می‌کوشید. هنوز از پادشاهیش چهار ماه نگذشته بود که نهال نورستهٔ جوانیش به داس اجل درو گشت. تواناییهاش بکار نیامد و آن همه تازه‌رویی و حسن قبول که در دیده و دل مردم داشت او را سود نبخشید.

---

۱. «تاریخ ایران باستان» فوت بهرام دوم را ۲۸۲ م. ثبت کرده. در نتیجه نشست بهرام سوم و مرگش که پس از چند ماه روی داد، در همان سال است ــ «دوره تاریخ ایران»، ص ۱۸۸.

شاه نرسی، فرزند بهرام‌بن بهرام

وی فرزند بهرام دوم و برادر بهرام سوم بود. چون به پادشاهی رسید، بزرگان و سران و سرشناسان بر او گرد آمدند و طول عمر و بلندی مرتبت اورا خواستار شدند. روی بدانان کرد وگفت: عمرطولانی شاهان به‌این است‌که نیکوکار باشند و جاویدانی نامشان به‌این‌که گزارشهایی که از آنان گفته می‌شود خشنود کننده باشد و ما امیدواریم که به خواست خداوند وارادهٔ او در زمرهٔ چنان پادشاهانی باشیم.

سپس او شاهیش‌را با رفتاری نیکو و نگریستن در کار رعیت آغازکرد. وی‌می‌گفت: بدترین‌شاهان آن‌شاهی‌است‌که‌به‌ظاهر نیکو و به باطن بدخو باشد. تابستانها در شهر استخر بسر می‌برد و زمستانها در مدائن می‌ماند. یك روز شراب می‌نوشید و روزدیگر از آشامیدن پرهیز می‌کرد. جامه‌یی که به‌یك روز پوشیده بود، دیگر نمی‌پوشید، مگر آن‌که از جامه‌های کمیاب وگرانبها باشد. همنشینان خود را بزرگ می‌شمرد. هیچ خوردنی و آشامیدنی را مخصوص خود نمی‌داشت و با همنشینان هم خورد و هم آشام بود. هرگز به‌آنان برتری خویش نمی‌نمود و نمی‌فروخت، مگر به‌هنگام بار عام. زنباره نبود و به‌دو بانوی آزاده[1] از فرزندان شاهان و

---

۱. متن: و یقتصر سهن علی حرئین من بنات الملوك و حظیتین فی نهایة الحسن، ظاهراً صحیح حرئین (با ث دو نقطه است) که آزاده ترجمه شده و یا حرئین بدون تشدید که اشاره به آیهٔ قرآن کریم دارد: نسائکم حرث لکم (۲۲۳/۲) که در این صورت به جای «آزاده» بهتر است به «بارور» ترجمه شود. و برای ←

دو زن دلبند که بسیار زیبا بودند بسنده می‌کرد. وی به آتشکده‌ها نمی‌رفت و چون در این باره با او سخن گفتند، گفت: خدمت به خداوند مرا از خدمت به آتش باز می‌دارد.

چون نه سال در بوستان ملك از میوه‌های زندگی بهره جست، کشور را به فرزند و ولیعهدش، هرمز سپرد. ازخوشیهای این‌دنیا جدا گشت و به‌خانهٔ همیشگی روی آورد[۲].

www.tabarestan.info
تبرستان

دو زن دیگر حظیتین آورده که دلبند (سوکلی) ترجمه شده است. در «اقرب‌الموارد» آمده است الحظیه السریة المکرمه عند السلطان و در «منتهی الارب» آمده است و کنیز که از زن پنهان دارند. زتنبرگ آن را Concubines (زن غیر معقوده) ترجمه کرده است.

۲. پیرنیا مرگ نرسی را پس از شکست از رومیان و امضای عهدنامهٔ ناپسند و پس از استعفا و بر الر غصه از این پیش‌آمد به‌سال ۳۰۱ م. نقل‌می‌کند. ــ (دوره تاریخ ایران) ص ۱۸۹. بنابراین مدت سلطنتش ۱۹ سال بود. ولی در «شاهنامه» مانند «تاریخ ثعالبی» مدت پادشاهی نرسی را ۹ سال آورده است. ــ «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۲۱۴.

شاه هرمز، پسر نرسی

آنگاه هرمز، پسر نرسی، به شاهی رسید که در بدخویی و سختگیری به بهرام دوم مانند بود. مردم به‌سبب درشت‌خویی و بی‌گذشتی که او داشت همواره از دوران فرمانروواییش هراسان بودند و از شرارتهاش ترس به‌دلها راه یافته بود. ولی او چون بر تخت شاهی بنشست و خود کارها را بدست گرفت، رفتاری آرام و روشی ملایم یافت. بدیهای او به‌خوبیها بدل گشت وکشور را با داددهی بیاراست. مردم اورا دوست گرفتند و عام و خاص اورا گرامی داشتند.

روزگار او چون دوران جوانی به شادی و شراب می‌گذشت. روزی برای شکار سوار شد، حالی‌که سر خوش و شادکام بود، اما چیزی نگذشت که شکسته بال بازگشت، غبار مرگ بر رویش نشسته بود. قضای الهی پس از هفت یا هشت سال شاهی به او رسید. پسری نداشت که جای اورا بگیرد. این بدآمد بر وزیران و مرزبانان و دیگر رعایای او گران آمد و از آشوب و فتنهٔ پس از مرگ او هراسان گشتند. معتمدان خبر دادند که شریفترین و بزرگوارترین زنان او از او باردار است و هرمز وصیت کرده است که همان فرزند را به شاهی برگزینند. نزد آن بانو پیام فرستادند و از حالش و بارداریش جویا شدند. وی گفت: ازرنگ رخساره و جنبش جنین در پهلوی راست و سبکی و آسانی باری که با خود دارم، بی‌گمان بار پسر می‌کشم. همه به این سخن خوشدل گشتند و امیدوار شدند که نوزاد، چنان که منجمان گفته‌اند،

www.tabarestan.info تبرستان

مبارك فال و مدت فرمانروایيش طولانی و مقامش بلند وکشورش پهناور باشد ــ تاج بر روی شکم مادر نهادند و براو سجده‌بردند اورا گرامی داشتند و احترام گذاردند و پیوسته از حالش خبر می‌گرفتند تا بار خود را چون ماه نو و تابان بنهاد، چنان که چشمها به‌آن روشن گشت و گمانها به حقیقت بدل گشت، مژده‌رسانان به هرسوی مژده بردند و کشورها آرامش یافتند ونوزاد شاپور نامیده گشت و او همان است که همه‌جا به‌شاپور ذوالاکتاف شهره است[1].

www.tabarestan.info
تبرستان

۱. در «تاریخ ایران باستان» آمده است‌که هرمز درجنگ اعراب‌به‌سال ۳۱۰م. کشته شد. «دوره تاریخ ایران»، ص ۱۹۰. در «شاهنامه» پادشاهی هرمز (اورمزد نرسی) ۹ سال آمده ــ «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۲۱۷.

پادشاهی شاپور، فرزند هرمز [ذوالاکتاف][1]

او نخستین و تنها شاهی است که از درون شکم مادر پادشاهی یافت و در تمام مدت زندگانی، از بدو تولد تا به هنگام مرگ پادشاه بود. چون به‌اندام و نیرومند زاده‌شد، سیمای بزرگواری از او آشکار گشت. برای او مهربانترین دایه و بهترین‌جا و متناسبترین غذارا انتخاب کردند. این ماه یکشبه به تدریج تابنده‌تر می‌گشت و زیباییش افزون می‌شد. وزیران وفرماندهان و مرزبانان و اطرافیان پدر، همواره به کاخ نوزاد می‌آمدند و دربار وی را ترك نمی‌کردند. مراقبت داشتند تا رخنه در مرزها پیدا نشود و کارها به آیین بماند و عواید و اموال فزونی یابد و حاکمان و عمال به فرمان باشند و کار لشکریان سامان گیرد، به هرسوی که نیاز باشد گسیل شوند و همهٔ کارها بر همان روال رود که در دوران هرمز می‌رفت.

چون در سراسر کشورها این خبر پراکنده شد که ایرانشهر را پادشاهی نیست و یاران هرمز کار ملك و مملکت را می‌گردانند و در انتظار بلوغ کودکند تا از خردسالی بدر آید وبر امورمملکت سرپرستی کند و آیین‌شاهی را تازه‌کند، طمع درآن بستند ومردم عرب و روم و ترك بر بسیاری از اطراف و اکناف کشور دست ـ

---

۱. در «تاریخ ایران باستان» آمده است که پس از نرسی، فرزندش آذر نرسی به تخت نشست، اما چون سخت بیدادگر و سفاك بود، بزرگان و نجبا او را در همان سال بکشتند و پسرش را کور کردند و تاج را در خوابگاه ملکه که باردار بود، آویختند. ـ «دوره تاریخ ایران»، ص ۱۹۰.

درازی کردند. شهرهای عرب به‌نواحی عراق و فارس سخت‌نزدیک بود و در این حال عربان نیازمندترین مردم بودند تا به کشورهای دیگر بتازند و با دم شمشیر و توک نیزه نانی به‌کف آرند که تهی‌دست بودند وتنگ زندگانی. گروهی بزرگ از نواحی ایاد[۲] و ناحیهٔ عبدالقیس[۳] و بحرین و هجر[۴] و کاظمیه[۵] و جز آنها به کناره‌های عراق و حدود فارس تاختند و بر مردم آن نواحی چیره شدند و بر زمینهاشان و چهارپایانشان دست یافتند و به غارت و ویرانی پرداختند. همچنین بخشی از لشکریان روم به مرزهای عراق حمله بردند، به ویرانی و غارت و اسیر کردن مردم پاره‌یی از نواحی عراق پرداختند. ترکان نیز بر بسیاری از شهرها و روستاهای خراسان هجوم بردند. پارسیان در نگهبانی اساس مملکت و بخشهای مهم و مرکزی می‌کوشیدند و در نگهبانی مرزهای کشور کوشش فراوان بجای می‌آوردند تا از آنچه در اختیار دارند پاسداری کنند و خشم خود را بر دشمنانی که در اطراف کشور بودند فرو خوردند و خود را خشنود ساختند که آنان به بخشهای دور و دنباله‌های سرزمین‌های کشور بسنده کرده‌اند و می‌اندیشیدند که بهتر است طمع آنان از نواحی مهم بریده باشد تا شاپور برومند گردد.

---

۲. قبیله‌یی است از عرب منسوب به بنی معد از نسل اسماعیل که در تهامه تا حدود نجران می‌زیستند و در قرن سوم عده‌یی از آنان به جزیره مهاجرت کردند. ــ «المنجد».

۳. قبیله‌یی از قبایل بحرین که در حدود حیره در شرق جزیره سکنی گزیده بودند. در ۶۲۸ م. اسلام آوردند و در جنگ‌های فتح شرکت جستند ــ «المنجد».

۴. هجر: [و آن بحرین است] قصبهٔ آن احساء شهرهایش سابون [سابور]... من این اقلیم (شبه جزیره عربستان) را به چهار حوزهٔ بزرگ و چهار ناحیت تقسیم کرده‌ام. حوزه‌ها = حجاز ــ یمن ــ عمان ــ هجر هستند. ــ «احسن‌التقاسیم»، ص ۱۰۲ و ۱۰۴.

۵. کاظمیه. شهر معروف کاظمین نزدیک بغداد مدفن دو امام شیعه (امام موسی کاظم ــ ع ــ و امام محمد تقی ــ ع ــ) را کاظمیه گویند. این نقطه طبعاً در سالهای مورد بحث چنین نامی نداشت، ولی در عصر ثعالبی همین نام را داشته. ضمناً کاظمیه به ده کوچکی از دهستان باغین‌بخش مرکزی کرمان نیزگفته می‌شود. ــ ر.ک. «لغت‌نامهٔ دهخدا».

برومندی شاپور را اولین‌بار از نشانهٔ برتری و بزرگواریش دریافتند. عصر روزی فریاد و فغان مردم به گوشش رسید. از خدمتگزاران خویش سبب آن پرسید. به او گفتند که این صداهای مردمی است که از پل روی دجله می‌گذرند و درهراسند که ازدحام و فشار روندگان و آیندگان درآمد و شدها اثری ناگوار بجای گذارد و بیم آن دارند که در آب بیفتند و غرق شوند. فریاد می‌کشند تا راه باز کنند. گفت: به حقیقت ازدحام در چنین جایی خطری بزرگ در پی دارد و رای درست آن است که پل دیگری نزدیك همان پل بسته شود تا یکی برای روندگان و آن دیگر مخصوص آیندگان باشد تا جمعیت ازدحام نکنند و از خطر مصون بمانند.

همگان از هوشیاری و اندیشهٔ باریك و ظریف او در شگفت شدند و نظر مرحمت اورا دربارهٔ رعیت، باهمهٔ نوباوگی وخردسالیش، ستودند و در آرزوهایی که برای او در دل داشتند که در ادارهٔ امور کشور توانا گردد، قوی‌دل شدند، هنوز آفتاب آن روز روی نپوشیده بود که پل‌دوم‌را بستند که سخت سودمندافتاد وهمه از آن بهره گرفتند و خطری بزرگ و ترسی فراوان از پیش پای مردم برداشته شد.

شایستگی شاپور در خردسالی گواه بر آن بود که به مقامات بلند خواهد رسید و چهره‌اش در نوجوانی این نوید را می‌داد که شاهی نام‌آور خواهد شد. امر و نهی‌های او و نوآوری‌ها وکوششها و بلند نظریش نشانهٔ آن بودکه نویدهای روزگار دربارهٔ اوعملی خواهد شد.

حرکت شاپور برای انتقام گرفتن از تازیان

چون شاپور به سن رشد و بلوغ رسید، تازه‌رویی و نیرومندی و هوشیاری جوانان را به‌کمال و خرد و تجربت پیران درآمیخت در آیین سواری و دلاوری و بکار بردن سلاح، دستی قوی یافت. در دل آرزویی جز انتقام گرفتن از دشمنان همسایه

که به اطراف کشورش تاخته بودند نداشت و آنان تازیان بودند که کینهٔ درونیش بر آنان همچنان که خود می‌بالید، بالا می‌گرفت و خشمش بر آنان چون خون در رگهایش می‌دوید. برآن شد که روی برآنان آورد و برایشان حمله برد و ریشهٔ آنان را از بن برکند. از میان لشکریان خود شیران شرزه و سلحشوران صحراـ نورد را برگزید و ادارهٔ کشور به دیگری سپرد و خود با لشکریان خویش به‌سوی دشمن شتافت. ابتدا به قبیلهٔ ایاد که در سواد رخنه کرده بودند، حمله برد تا خاکسترشان را به‌باد داد و کسی ازآنان جان بدر نبرد، مگر آن عده که به رومیان پیوستند. آن قبیله به هلاکت ونابودی انگشت‌نما و ضرب‌المثل شدند، چنان که علی‌بن ابیطالب که خداوند از او خشنود باشد، بر منبر کوفه به آنان تمثل جست؛ آنگاه که به او خبر دادند که معاویه با بنی‌تمیم مکاتبه کرد که برآن حضرت حمله آورند و بعضی از بنی‌تمیم آن را پذیرفتند، فرمود:

آن جانداری که تباهی را به جای صلاح برمی‌گزیند
وآن‌که گمراهی را از راه راست برتر می‌شمارد
او خود در آستانهٔ مرگ است، همچنان که قوم ایاد
که به دست شاپور به‌هلاکت افتاده‌اند.

آنگاه از دریا گذشت و به‌ساحل[۶] خط رسید ومردم‌بحرین‌را از دم شمشیر گذراند و پراکنده ساخت و به خونبها یا به غنیمت نپرداخت. گویی گفتهٔ امام ابی‌تمام را بکار بست که گفته بود:

شیرمردان به همت همچو شیران بیشه‌اند
که به روز جنگ به شکار خویش چشم می‌دوزند، نه به مرده ریگشان.

آنگاه همچنان پیش رفت تا به هجر رسید که در آن مردم بسیاری از اعراب قبیلهٔ تمیم و بکربن وایل و عبدالقیس بودند. از آنان چندان بکشت که سیل خون روان گشت. آنگاه به شهرهای عبدالقیس روی آورد، کتفهاشان از جای بکند و پتك عذاب بر

---

۶. الخط بالکسر لغة فی‌الخط لمرفاء السفن بالبحرین. ــ «اقرب الموارد».

سرشان فرود آورد. سپس به یمامه[۷] رسید و در آنجا قیامت بپا داشت. بر هر چاه آب تازیان که گذشت، از خاکش بینباشت و آبخیزها را کور کرد. سپس به شهرهای بکر[۸] و تغلب[۹] در میان کشور ایران و بلندیهای[۱۰] روم در زمینهای شامات حمله برد و چون دست قضا و قدر بر آنان فلاکت و نگون‌بختی آورد و به سان آتشی که بر چوب خشك افتد، بر جانشان زد. دیگر اعراب را در جایگاه‌ها و پناهگاه‌هاشان همچنان سرکوب کرد و بکشت و شانه‌های پنجاه‌هزارتن ازآنان‌را برکند تاشهرت ذوالاکتاف‌گرفت[۱۱]. ولی بر یمن حمله نبرد، که شاهان آن دیار با او دوستی داشتند و اورا گرامی می‌شمردند و گفته‌اند خودداری وی ازحمله بر یمن به خاطر فال بد و بدآمدهایی بود که کیکاووس را در حمله به‌آنجا رسید.

هنوز شمشیرهای شاپور از خون تازیان سیراب‌نشده وخود نیز از کینه‌یی‌که ازآنان به‌دل داشت آسوده نگشته بود که روزی

---

۷. شهرهایی در جزیره عربستان. ــ «المنجد».

۸. ظاهراً مقصود همان دیار بکر است و منسوب به قبیله بکر بن وایل. دیار بکر یا آمد شهری است در ترکیه در ساحل چپ دجله. ــ «المنجد».

۹. تغلب یکی از بزرگترین عشایر عرب است. ریشهٔ این قبیله از یمن بوده و به نجد و حجاز انتقال یافته‌اند. سپس به حدود شام و بعدها میان دجله و فرات (بین‌النهرین) منتقل شده‌اند. ــ «المنجد».

۱۰. متن: مناهر، ما اشرف من‌الارض «الرائد». زتنبرگ و «شاهنامه ثعالبی» استحکامات ترجمه کرده‌اند!

۱۱. مصنفین عرب که نوشته‌های آنان از منابع ساسانی اخذ شده، به‌طور کلی لقب شاپور را به‌لفظ عربی ذوالاکتاف (صاحب شانه‌ها) ترجمه کرده‌اند. نلدکه بر این عقیده است که اصل این لفظ لقبی است به معنای چهارشانه، یعنی کسی که «دیارهای فوق‌العادهٔ دولت را می‌کشد.» حمزهٔ اصفهانی و دیگر مصنفین به پیروی او لفظ فارسی این لغت را هوبه سنبا (hobah ــ Somba) بکار برده‌اند که به‌معنی سوراخ‌کنندهٔ شانه‌ها است. ولی نلدکه گمان‌می‌کندکه‌این لفظ‌مجعول است و از روی کلمهٔ عربی ذوالاکتاف ساخته‌شده‌است. در تاریخ‌ساسانیان، این‌تنهانوبتی نیست که صحبت از آن مجازات‌شده‌باشد. خسرو دوم‌که نسبت به منجمان خشمگین‌گردید، آنان را تهدید کرد که استخوان شانه‌شان را بیرون خواهد کشید. ــ «تاریخ طبری»، ص ۱۰۱۲ ــ نلدکه، ص ۳۰۷. ــ نقل از حاشیهٔ «ایران در زمان‌ساسانیان» ص ۲۶۱.

www.tabarestan.info تبرستان

پیرزنی راه بر او گرفت و ناله سر داد. این خود رسم شاهان بود که برای هرکس که آنان را به فریاد می‌خواند از پی دادرسی به گوش می‌ایستادند. در برابرش ایستاد. پیرزن گفت: ای شاه، اگر به خونخواهی آمده‌ای، به‌کام خود رسیده‌ای و از آن نیز گذشته‌ای و اگر می‌خواهی که همهٔ عربان را از دم تیغ بگذرانی، بدان که این را بادافراه و کیفری است، هرچند پس از این باشد.

شاپور فرمان داد که از کشتار دست باز دارند. گویند پیرزن در گفتار خود به محمد پیامبر که درود خداوند بر او باد، و خونخواهی تازیان از پارسیان نظر داشته است که گزارش آشکار شدن او پیش از زادنش به روزگاران دراز که آغاز آن نامعلوم است، بر سر زبانها بود. شاپور نیز دست از خون ریختن کشید که شنیده بود که با ظهور پیامبر، تندباد انتقام عرب وزیدن خواهد گرفت و بر پارسیان به‌نام پیامبر پیروز خواهند گشت.

رفتن شاپور به سرزمین روم و به دام افتادن او

چون از تازیان دل آسوده گشت و بر آنان که بجای مانده بودند مراقب گمارد و از زیانشان ایمن شد، با خود دربارهٔ رومیان اندیشید و خواست از آنان انتقام گیرد که در همسایگی رفتاری ناپسند کردند و به پیرامون کشورش تاختند. برآن شد که با آنان بجنگد و بر آنان غلبه کند و برشهرهاشان مسلط گردد. پس، مصمم شد که از حقیقت حالشان آگاه گردد و بر رازهای آنان دست‌یابد. ناشناس، به‌سرزمین روم رفت، چنان‌که‌اسفندیار به شهر روئین‌دژ[۱۲] از شهرهای ترکان و اسکندر به لشکرگاه دارا، فرزند دارا، رفته بودند. چنین می‌اندیشید که به جان خریدن این خطر بزرگ او را کامگار خواهد ساخت، چنان که اسفندیار و اسکندر کامیاب گردیدند، و نمی‌دانست که راه نادرست همواره نادرست است، هرچند از راه راست سر درآرد.

---

۱۲. در متن: صقریه.

قضا چشم جهان‌بین و بینشش را بپوشانید و بر بادپای‌غرورش بنشانید و کوبهٔ در سرای تیره‌روزی‌ها را بجنبانید و خویشتن‌را در برابر دندان تیز بدآمدها افکند.

بر لشکریان و بر کشور به جای خود یك تن بگماشت و به حاکمان نگاشت که فرمان از او ببرند و ناشناس، به راه شد و به شهرهای روم درآمد تا به پای‌تخت قیصر رسید و نیازمندی‌های خود را در آن شهر فراهم آورد. قضا را قیصر دعوتی عام کرد. شاپور در آن دعوت در میان همگان شرکت جست. خدمتگزاران و اطرافیان از ناآشنایی چهره‌اش و از زیبایی صورتش وبرازندگی دیدارش به گمان افتادند. هریك از دیگری دربارهٔ او کنجکاوی و پرسش می‌کرد. یك تن که شاپور را در کشورش دیده بود، او را باز شناخت. گزارش کار را به قیصر رساندند، حالی که وی در مجلس خاص بایاران نشسته بود. اورا فرا خواند و نزدیك خود ساخت. از کارش پرسید. درپاسخ از سر درماندگی، سخن در دهان بگردانید. یکی از ندیمان قیصر جام خسروانی[۱۲] که بر آن صورت شاپور نقش شده بود، در دست داشت. جام را سر کشید و در نقش جام به دقت نگریست و آن را همانند چهرهٔ شاپور یافت و به‌قیصر بنمود و گفت: ای‌شاه، نشانهٔ دیگر مجوی که این‌درست چهرهٔ شاپور است و این خود شاپور است، نقش و چهره را برابر داشتند و قیصر به دقت در هردو نگریست و به یقین دانست که همو است که خود به جاسوسی آمده است. دستور داد که گاوی را سر ببرند و پوست گاو را بی درنگ بر او بپوشانند، حالی که پوست گاو گرم باشد، چنان کردند و همه‌گونه مراقبت درنگهبانی از او بجا آوردند.

قیصر دست یافتن بر شاپور را مغتنم شمرد و دستور داد که فردای آن روز رفتن به‌سوی ایران را اعلام کنند. جنگ‌افزارها را فراهم آورد و خود در میان لشکریان آهنگ ایرانشهر کرد و شاپور را که بر او مراقب گمارده بودند، به همراه آورد. به هر شهری از شهرهای عراق که درآمد، جنگاوران را بکشت، اموال

---

۱۲. در متن نیز «جام خسروانی» است.

را به‌تصرف آورد و بناها را ویران ساخت و درختان را ببرید. در بیشتر شهرهای اهواز[۱۴] و فارس چنان کرد تا به شهر جندی‌شاپور رسید که در آن سران پارسیان و بزرگانشان و مرزبانان حصار گرفته بودند. به دروازهٔ آن حمله برد و لشکریان را گرد شهر به صف کشید و آن شهر را محاصره کرد، ولی به گشودن شهر کامیاب نگشت که بنیادی محکم داشت و حصاریان نیز سخت آمادهٔ کارزار بودند.

رهایی شاپور و گرفتار شدن قیصر به دست او

در همان حال که قیصر در لشکرگاهش در برابر دروازهٔ جندی‌شاپور بسر می‌برد و مردم آنجا را در محاصره گرفته بود، شاپور در میان لشکریان او در جلد چرمین گاو بود و نگهبانی از او پاسداری می‌کرد. در شب جشن صلیب، چندی از او غافل ماند و در همان نزدیکی تنی چند اسیر از اهواز بسر می‌بردند و نزدیک آنان خیکهایی از روغن نهاده بودند. شاپور با آنان به زبان فارسی[۱۵] سخن گفت و دستور داد که یك جلد از خیکهای روغن را به روی او بریزند. چنان کردند و دو خیك و سپس سه خیك روغن به روی او ریختند تا چرم گاو نرم گشت. آن را بکندند و شاپور را از میان آن بیرون کشیدند[۱۶]. وی لنگ‌لنگان براه افتاد و خود را به دروازهٔ شهر رسانید. نگهبانان را به آواز بلند و به نام بخواند. او را شناختند، دروازه به روی او گشودند و به شهرش درآوردند. مژده رسانان مژدهٔ آزادی شاپور و رسیدن او را به‌شهر به حصاریان رسانیدند و همگان پای‌کوبان به‌نزد او آمدند. شادی آنان را اندازه نبود. در برابرش به سجده افتادند و اشك شادی

---

۱۴. منظور خوزستان است و در این ایام به شهر مرکزی اهواز گویند.

۱۵. متن: فراطنهم ــ با پارسی (عجمی) سخن گفتن، کلام غیر مفهوم گفتن.

۱۶. «شاهنامهٔ فردوسی»: شاپور با ریختن شیر گرم بر چرم گاو و به مدت یك هفته به دست کنیزکی ایرانی‌نژاد در روم آزاد گردید. ــ «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۲۳۰.

ریختند. سرگذشتش را جویا شدند. همه را باز گفت. گفتند: در آزادی تو رازی الهی نهفته است و بی‌گمان این راز آن است که بر لشکریان روم پیروز خواهی شد. شاپور گفت: اکنون فرصتی پیش آمده است. آنان مغرور و غافلند و بیشتر آنان برای فراهم ساختن لوازم عیدشان پراکنده‌اند. بشتابید و خود را آماده سازید تاپیش از آن‌که از اندیشهٔ ما آگاه شوند، بر آنان شبیخون زنیم و درهمین شب به‌آنان ضرب شستی بنماییم.

آنان خودرا آماده ساختند و بسیج شدند و خود نیز به جد می‌خواستند که فرمان شاپور را گردن نهند. سلاح خود را برگرفتند و بر اسبان خویش نشستند. چون رومیان ناقوس نخست را بکوفتند، پارسیان بر آنان حمله بردند و آنان را درمیان گرفتند و شمشیر در آنان گذاردند. شاپور یکی را پیام فرستاد که قیصر را نکشند و اورا زنده به‌چنگ‌آرند واسیر به‌نزد او بیاورند.

هنوز آفتاب سر نزده بود که‌رومیان را ازپای درآوردند. و بر زنان و مالهای آنان دست یافتند. قیصر را اسیر ساختند و نزد شاپور آوردند. دستور داد تا او را در بند کنند و گفت: من تورا زنده می‌گذارم، چنان که تومرا زنده گذاشتی ــ آنچه از مالم ستانده‌ای غرامت بپرداز و همهٔ زمینهای ما را که ویران ساختی آبادان ساز وآنچه از شهرهای من که فرو کوفتی دوباره با خاك و کار افزار کشور خویش برپا دار[۱۷] و به‌جای هر درخت خرما که برکنده‌ای، نهالی از درخت زیتون بکار وهر ساله خراجهابپرداز.

قیصر گفت: گوش وچشم بر فرمانم. آنگاه به‌ساختن شادروان شوشتر[۱۸] وشهرباستانی مدائن و بازسازی جندی‌شاپور وساختمان پل دجیل[۱۹] به پهنای هزار ارش[۲۰] وساختمان پل ارگان[۲۱] بر راه

۱۷. کار افزار ــ مصالح ساختمانی.

۱۸. شادروان تستر ــ سدی که بر رود شوشتر بسته بودندکه آب به‌شهر آید.

۱۹. دجیل نام نهری است که مخرج آن از بالای بغداد میان این شهر و تکریت است و با آن بلاد کثیر و نواحی وسیع آبیاری می‌شود و بازماندهٔ آن بار دیگر به دجله می‌ریزد. ــ «معجم البلدان»، به‌نقل از «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۲۰. ذراع.

۲۱. متن: ارجان. از نواحی فارس. یکی از نواحی فارس که به‌فراوانی درآمد مشهور بود. ــ «احسن‌التقاسیم»، ص ۶۳۰.

فارس پرداخت. به روم نگاشت تا مال وکارگر و صنعتگر بفرستند و کشتیها و ارابه‌ها از خاك پر کنند و بیاورند که چنان کردند. بار خانه‌ها در پی هم می‌رسیدند. رومیان به ساختن شهرها و پلها پرداختند و عراق و فارس را نو بنیاد کردند و درختان زیتون بکاشتند که تا آن زمان درخت زیتون در عراق نبود. شاپور به‌سوی مدائن رفت و قیصر نیز همراه او بود. ازاو خواست که باپرداخت نقدینه و اقساط آزادش کند. با این درخواست موافقت کرد. پی‌پاهاش را ببرید و آنها را در حلقه‌یی از رسن ببست و گفت: این کیفر ستمی است که برما روا داشتی. و از این رو است که اعقاب رومیان موزهٔ بی‌پاشنه‌کنند و برچهارپایان پالهنگ ننهند.

گزارش دیگر کارهای شاپور

آنگاه وی به‌آبادانی و شهرسازی روی‌آورد. شهر خره‌شاپور را در اهواز پی افکند که همان شهر شوش[۲۲] است و شهر فیروز شاپور را در سواد بساخت و این همان شهر انبار است، و در خراسان نیشابور[۲۳] را بساخت و این همان ابرشهر است، و در هند فرشابور[۲۴] را بنا نهاد. پس از ساختن شهرها، به‌کندن قناتها و بستن پلهای بزرگ و کوچك و بنای روستاها و کوشکها همت گماشت. با قوم عرب راه سازش در پیش گرفت. اسیران آنان را در نواحی‌یی ساکن ساخت که با شهرهای آنان هماهنگ بود. بنی تغلب را در دارین[۲۵] و عبدالقیس و قبایلی از تمیم را در هجر و

---

۲۲. متن: سوس ــ در «لغت‌نامهٔ دهخدا» چنین آمده است: خره شاپور نام شهری بوده است به اهواز و آن شهر شوش است (غرر اخبار ملوك الفرس). ر.ك. «مجمل التواریخ والقصص»، ص ۶۷.

۲۳. متن: نیسابور.

۲۴. فرشاپور. ولایت وسیعی است از اعمال لهاور (لاهور) که میان لهاور و عدنه واقع است. «معجم البلدان». پیشاور (پاکستان) ــ ر. ك. «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۲۵. دارین نزدیك نیشابور به دو منزل راه است. ــ «احسن التقاسیم»، ص ۵۱۴.

قبیلهٔ بکربن وائل را در کرمان و قبیلهٔ بنی‌حنظله را در توج[۲۶] از نواحی فارس، و بسیاری از سران آنان را در شهر خود بـه نام فیروزشاپور، سکنی داد.

چون آنچه می‌خواست در شهرهای روم به انجام رسانید، در پی حمله به‌مردم سنجار[۲۷] و بصری[۲۸] و طوانه[۲۹] و آمد[۳۰] گشت و مردم بسیاری را به‌اسارت آورد. برخی را درشوشتر و شوش بنشاند وآنان‌را به‌بافتن‌جامگیهای‌ابریشم وخز واداشت[۳۱]. پس‌از این‌که ازکارتازیان ورومیان فراغت یافت، روی به خراسان و طخارستان[۳۲] نهاد و به اوضاع آن دو نگریست. ترکان را دور ساخت، هیاطله را از آنجا بیرون راند و به پادشاهان هند و سند نامه نگاشت و خواستار پرداخت خراج از آنان گردید. آنان در پاسخ خراج را پذیرفته و عهده کردند وفرمانهای اورا به گوش گرفتند و با پیشکش‌ها و تقدیم مالها با او مهرورزی نمودند.

آنگاه به‌سوی فارس و اهواز بازگشت، بیمار شد و سفرها

---

۲۶. توج شهری است به فارس و توز لهجهٔ دیگر آنست که کتان آن معـروف است. ــ ر.ك. «منتهی الارب»، «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۲۷. سنجار شهریست مشهور، به سه روز راه از موصل. ــ «منتهی الارب».

۲۸. بصری شهری است به شام و دهی است به بغداد. ــ «منتهی الارب».

۲۹. شهری است به مرز مصیصه ــ از بلاد روم است. ــ «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۳۰. دیار بکر که در قدیم شهری محکم بود که با سنگ‌های سیاه بنا شده بود و دجله آنرا احاطه کرده بود. ــ «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۳۱. در متن نیز خز آمده است. خز عـلاوه بر پوست خز، پارچـهٔ بافته از ابریشم و قز را گویند که ظاهرا لهجهٔ دیگر آن کج است.

ز کتـان و ابریشم و مـوی و قز — قصب کـرد پر مایـه دیبا و خز

ــ «شاهنامهٔ فردوسی»

تا می ناب نوشی لبود راحت جا (ن) — تـا نبافند بریشم خـزو دیبـا نشود

ــ منوچهری.

ــ ر.ك. «لغت‌نامه دهخدا». ذیل لغت خز.

۳۲. طخارستان ناحیه‌یی در زیر کوه‌های بدخشان و نزدیك بلخ و شهرهایش و لوالج، طالقان (که بزرگتر شهر آن است و این بجز طالقان دیلم است)، خلم، سمنگان و غیره است. ــ ر.ك. «احسن التقاسیم»، ص ۷۱.

www.tabarestan.info تبرستان

در او اثر بد بجای گذارد. تنش ناتوان گشت، استخوانهایش سستی گرفت و بینایی دیدگانش بکاست. موبدان و مرزبانان به او گفتند: درمیان ما کسانی سالخورده‌تر هستند که سالیان دراز عمر بر آنان اثر بد نگذارده، ولی شاه خویشتن را در سفرها و نبردها و به‌جان خریدن سختیها، رنجور ساخته و دگرگونی بسیار میان آب و هوا و زمین با حال شاه سازگار نبوده است و کار درست آن است که به سلامت تن بپردازد، چنان که به کار ملك پرداخت و پیکر خودرا قوی و آباد سازد، چنان که میهن خود را معمور داشت؛ از کشور هند پزشك حاذقی را بخواهد که اورا درمان کند که به پزشکان روم اعتماد نشاید، زیرا می‌ترسیم که از کینه‌هایی که به‌دل دارند و تنگدلی‌ها که حاصل کرده‌اند، مشکلی ببار آید.

شاه دستور داد که در این باره به شاه هند نامه‌یی نگاشته شود. پادشاه هند پزشکی فرستاد که گویی به الهام بیماریها و درمانها را درمی‌یافت. در درمان و بهبود او راهی درست درپیش گرفت. وی نیرومند شد و توانایی بیشتر یافت و تندرست گردید و در خوردن و نوشیدن و بهره‌یابی‌ها و شکار به روش پیشین خود باز گشت. حق پزشك را بگذارد و اورا ثروتمندساخت و به او دستور داد که بهترین شهرهای کشور را برای زیستن او برگزیند. وی شوش را برگزید و شاپور تا پایان عمر خود درآن شهر بزیست. از شوش بیش از اهواز و فارس پزشك برخاست، زیرا از پزشك هندی بهره‌ها جستند و از او و از اسیران روم که در جوار آنان می‌زیستند بسیار آموختند و به ارث به مردم بعد از زمان خویش انتقال دادند[۳۳].

شاپور را برادری بود بنام اردشیر که پس از زادن او به یك ماه از کنیزك هرمز به‌دنیا آمده بود. چون روزگار، شاپور را به پایان‌یافتن عمرآگاه ساخت وضربت‌کاری‌خودرا در هفتادودومین سال عمر و شاهیش بر او فرود آورد، وصیت کرد که برادرش، اردشیر، پادشاه گردد و پس از او شاپور، فرزند شاپور، به

۳۳. متن: لم توارثهم الصب کابرا من کابر ـ الف «طبا» افتاده است و صحیح آن «توارثهم الطب» است.

پادشاهی برسد که در این هنگام کودکی بیش نبود. شاپور راه خود گرفت و درگذشت[۳۴].

www.tabarestan.info تبرستان

۳۴. «تاریخ ایران باستان». ۳۷۹ م. «دوره تاریخ ایران»، ص ۱۹۵.

شاه اردشیر، فرزند هرمز

چون اردشیر، پسر هرمز، پس از برادر خود به شاهی رسید، برای بزرگان و برگزیدگان مجلس آراست. چون بر او درآمدند، او را دعای بسیار گفتند وبرادرش شاپور را بی‌شمار سپاس آوردند. پاسخی نیکو به آنان داد و گفت که شکرگزاری ازبرادرش در خرد او ارجمند است و در برابر آنان بر عهده گرفت که قدم در راه شاپور گذارد و کارهای او را دنبال کند و گفت: برادر ما در همهٔ کارهای شما بنیادی استوار نهاد و رنجهایی که او برد ما را بی‌نیاز ساخته است. خداوند به جای ما و شما بهترین پاداشها را بر او ارزانی داراد و ما و شما را یاری دهاد که در اصلاح کار هردو جهانمان کوشا باشیم.

سپس چون پادشاهی بر او مسلم گشت و فرمانش در همه‌جا روان شد، به کینه‌توزی با بزرگان و سرشناسان پرداخت و به سرکوفتنشان آغاز کرد که در روزگار برادر با آنان دشمنی به‌دل داشت، ویکی را پس از دیگری بکشت، تا آنجا که بزرگان بهراسیدند و مرزبانان بدگمان شدند. باهم گردآمدند تا دستش را کوتاه کنند. پس از چهار سال که از شاهیش گذشت، او را برداشتند و شاپور فرزند شاپور را که از سوی پدر به شاهی نامبردار شده بود پیش آوردند، حالی که او چون ماه تمام بالیده و برومندیش آشکار شده بود. با او پیمان و بیعت کردند و به

www.tabarestan.info تبرستان

شاهیش برگزیدند[1].

www.tabarestan.info
تبرستان

۱. در «شاهنامهٔ فردوسی» نام اردشیر به نیکی رفته است:

چو بنشست برگاه شاه اردشیر — بیا راست آن تخت شاپور پیر
چو ده سال گیتی همی داشت راست — بخورد و ببخشید چندانکه خواست
مر او را نکوکار ز آن خواندند — که هرکس تن آسان از او ماندند
چو شاپور گشت از در تاج و گاه — مر او را سپرد آن خجسته کلاه
نگشت آن دلاور ز پیمان خویش — بمردی نگه داشت سامان خویش

ـ «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۸ ـ ۲۵۷.

ـ در «تاریخ ایران باستان» آمده است که اردشیر شاهی نیک‌فطرت ولی سست عنصر بود. تمام عوارض را موقوف کرد. از این جهت او را اردشیر خیر (نیکوکار) نامیدند. در سال چهارم او را خلع کردند، چه او می‌خواست از نفوذ فوق‌العادهٔ نجبا بکاهد. دورهٔ شاهیش از ۳۷۹ تا ۳۸۲ م. بود. ـ «تاریخ ایران‌ـ باستان»، ص ۱۹۵.

شاه شاپور، فرزند شاپور

چون شاپور به شاهی رسید، مردم از این‌که کشور پدر به او رسیده است شادمان شدند و به حضورش آمدند و گفتند: ای ماه درخشان را ماهیار و ای درخت شرافت را شاخسار، بر تو گوارا باد پادشاهی و برمانیز به‌خاطر تو پربرکت باد این روز که وارث افسر و اورنگ شاهی شدی. خداوند ترا از برکتهای این‌پادشاهی نو وکوشاییهای نیك انجام تو به‌شمار روزهای‌پادشاهی‌پادشاهان پیش از تو برخوردار سازد و دستت را بالای دستها نگاه دارد و فردای هر روزت را بهترین روزت بگرداند.

وی آنان را به نیکی پذیرفت وپاسخشان را با دلنشین‌ترین دعاها بگفت و زنده کردن آیین دادگری و نابود ساختن رسم ستم را در میان آنان بر عهده گرفت. سپس به عزل و نصب والیان و فرمان دادن و بازداشتن ازکارهای ناصواب پرداخت. عموی‌برکنار شده از او اطاعت کرد و خود را به‌وی نزدیك ساخت. شاهان از او فرمان بردند و کارهای کشورش به نظم آمد.

چون‌پنج سال‌ازشاهیش گذشت، روزی ازپی‌شکار بیرون‌آمد، برای او خرگاهی بزرگ برپا داشته بودند. هنگامی که به خواب رفته بود، باد و طوفانی بنیان‌کن برخاست و میخهای خرگاه را از جای برکند و ستون آن را بر سر شاپور کوفت و سرش بشکافت و مغزش بپراکند.

بر همگان، از عام و خاص، مصیبتی بزرگ‌روی آورده بود.

پاره‌یی از مردمان گفتند درهمان هنگام که او پندار خویش بگردانید و به زشتی گرایید، خداوند آن یاد توفنده را فرستاد تا مردم از او آسوده شوند.

شاه بهرام، فرزند شاپور، فرزند شاپور

وی در کودکی کرمان شاه نامیده می‌شد زیرا پدر شاهی کرمان را به او سپرده بود. چون تاج بر سر نهاد[1]، بزرگان کشور و سران مردم به نزد او آمدند. وی را همان‌گونه دعا کردند که به پدران او دعا گفته بودند. در پاسخ گفت: خداوند آرزوهای شما را برآورد و ما را یاری دهد تا آنچه در دل داریم بر شما نیکی کنیم.

وی همواره در کارهای خود استوار و بر دشمنان کشور سختگیر و با مردمش مهربان و نیکوکار بود. از جمله کارهای درخشانش بنیاد شهر کرمانشاهان است که تازیان آن را قرمیسین خوانند.

چون یازده سال[2] از پادشاهیش گذشت، عامهٔ مردم به سبب بعضی از کارهای او از او روی گرداندند. بر او هجوم آوردند و یکی از مهاجمان تیری به سوی او گشود که بر گلویش بنشست و جانش بگرفت. هرچند بیست هزار نفر از آنان را بکشتند، ولی اورا سودی نداد.

---

۱. ۳۸۸ م. «تاریخ ایران‌باستان» ص ۱۶۹.

۲. پس از ۱۴ سال. ــ «شاهنامه»، ج ۷، ص ۲۶۳.

www.tabarestan.info تبرستان

شاه یزدگرد، فرزند بهرام، فرزند شاپور

او همان است که اورا یزدگرد بزه‌گر[1] خواندند. بسی تندخو و سختگیر بود و در ستمگری و خودپسندی بی‌پروا. پارسیان از بد نهادی و ناپاکدلی او آگاه بودند، اما چاره‌یی به‌جز پذیرفتنش به فرمانروایی نداشتند. امید بسته بودند که فرخندگی پادشاهی اورا پاکدل سازد و اورا به استواری ودرستکاری بازآرد. چونان بهرام دوم و هرمز، فرزند نرسی، که آن هردو با آن‌که سنگدل و درشتخوی و بدکردار بوده‌اند، در پادشاهی راه ادب پیش‌گرفتند و پاکیزه‌خوی گشتند و به‌راه راست و درست رفتند.

چون تاج برسر یزدگرد گذاردند[2] و در حضورش به‌فرمانبری ایستادند، با همهٔ هراس و بی‌میلی که به او داشتند، او را دعا گفتند، با همان روشی که به پدرانش دعا می‌کردند. نیم‌نظری به آنان افکند و خود را برتر از آن دانست که پاسخ آنان بگوید و بر اشارت با سر و دست بسنده کرد و در نخستین جام باده، درد به کامشان ریخت. آنان از پیشگاهش بیرون آمدند، حالی که حیرتزده پاهای‌خودرا به‌دنبال می‌کشیدند وچون‌پشیمانان‌دندانها بهم می‌فشردند.

چون جای پایش استوار گشت و مملکت او را مسلم شد و همگان از دور و نزدیك به فرمانش گردن نهادند، تواناییش به گناه بدل گشت و دست ستم برگشود. بی‌گناهان هراسان شدند و

---

۱. متن: یزدجرد اللالیم.

۲. ۳۹۹ م. «تاریخ ایران باستان»، ص ۱۹۷.

توانمندان پست گشتند. ناتوانان را به‌هلاکت رسانید و خونها بریخت و همهٔ نشانه‌های داد و دادگستری را از میان برد و سران پارسیان را سر بکوفت و استبداد رای را شیوهٔ خود ساخت و بازار سخن‌چینی را رواج داد و همه را در زیرفشار وعذاب سخت‌گذارد. کسی را توان آن نبود که نزد او از ستمدیده‌یی شفاعت کند و دربارهٔ دلسوخته‌یی کلامی بگوید. هرگاه کسی گستاخی می‌کرد و گمان آن داشت که نظر اورا دربارهٔ فلاکت‌زده‌یی یا زندانی‌شده‌یی بگرداند، به او می‌گفت: جه‌رشوه‌یی برای این‌گفتارت ستانده‌ای وچه درآمدی از این کار بدست آورده‌ای؟ چندان کـه راه شفاعت و میانجی‌گری بسته شد و همواره بدآمدها و زیانها برمردم روزافزون می‌گشت.

داستان بهرام‌گور، فرزند یزدگرد بزه‌گر

یزدگرد بزه‌گررا، فرزندان‌زنده نمی‌ماندند[۳]، تا ازاو بهرام به دنیا آمد و ازدیدار نیکو و چهرهٔ زیبای او نشانه‌های بزرگی و برتری هویدا بود. او را دوست یافت و بـر او مهر ورزیـد و جگرگوشهٔ خویش گرفت. دستور داد تا منجمان طالع اورا برگیرند و در ستاره‌اش بنگرند. همگی حکم دادند که وی نیکبخت وکامروا خواهد بود و به یزدگرد نظر دادند که در پرورش نیکویش به دور از وطن بکوشد و جایی را برای پرورشش برگزیند که هوایـی خوش و زمینی خوب باشد. یزدگرد عامل خود منذربن نعمان[۴]،

۳. متن: کان یزدجرد الاثیم قل ما یعیش له ولد

yazdedjerd le Mauvaisme ne Conservait Pas aucun de ses fils Vivant زتنبرگ:

آقای هدایت نیز در «شاهنامهٔ ثعالبی» چنین ترجمه کرده: «یزدگرد اثیم هیچیك از پسران خود را زنده نگذاشت.» عبارت متن این معنی را نمی‌رساند. در «تاریخ طبری»، ترجمهٔ بلعمی، هم‌چنین آمده است: .... که یزدجرداثیم هـر فرزندی که او را بیامدی بمردی. ــ «تاریخ بلعمی»، ص ۹۲۲.

۴. نسخه موصل: نعمان بن منذر و در تاریخ بلعمی نعمان بن امرؤالقیس همان ص ۹۲۳.

در تاریخ ایران باستان پیرنیا آمده است: بهرام‌گورکه در نزد نعمان ملك

فرزند امرء القیس، شاه حیره را فرا خواند و او را گرامی داشت و سرافراز ساخت و بهرام را به او سپرد و دستور داد که برای او دایه برگزیند و در خورد و خوابش سخت مراقبت کند و برای خانه‌گاهش بهترین و متناسبترین جای را انتخاب کند تا هرچه نیکوتر پرورش یابد منذر آن‌را پذیرفت و بهرام‌را به‌نزد خود در حیره برد. این‌شهر به‌سبب‌خاك خوب وهوای پاك وآب‌گوارایش، بهترین‌شهرهای عراق‌بشمار است. برای‌دایگی اوسه‌زن برگزید که‌همگی تندرست‌بودند واندیشهٔ پاك‌ورفتاری نیکوداشتند. دوتن ازآنان ازتازیان‌ویك‌تن ازپارسیان وهرسه ازنژاد بزرگان‌بودند. آنان شیردادن به‌بهرام‌را میان‌خود به‌نوبت انجام‌می‌دادند و زنان منذر خدمت کودك می‌کردند و با او مهربان بودند. آنگاه منذر کاخ خورنق و سدیر را در برابر حیره بنا نهاد که هردو برترین کاخ عربان بوده‌اند. او را در آن دو کاخ جای دادند و پایگاهش گرامی داشتند و در نیکویی کردن و عزیز داشتنش از هیچ کاری فروگذاری نکردند. تا ببالید و قامت بیفراشت و به آداب عرب پرورش یافت و در زبان تازی به روشنی سخنگوی شد و همهٔ امتیازات آنان را فرا گرفت. هنوز به سن بلوغ نرسیده بود که در سوارکاری و تیراندازی و مهارت در بکار بردن سلاحها به آنجا رسید که ضرب‌المثل شد. منذرهرچه داشت دراختیار بهرام گذارد و اسبی که در میان تازیان همتا نداشت به او بخشید. بهرام ازاو خواست که مهرش را به او کامل کند و او را از کنیزکان وزیبا-رویان بهره‌ور سازد تا با آنان و از آنان در زندگانی کامگار شود. منذر از گشاده‌رویی و بی‌پروایی که بهرام با وی یافته بود شادمان شد و همهٔ کنیزکان زیباروی و پاکیزه‌خوی و آزاده را بر او گرد آورد و دست او را در آمیزش با دختران بزرگان بگشود. بهرام از آنان بهره گرفت و شور جوانی را در آمیزش با آنان‌فرو

→ حیره تربیت یافته بود به تقویت منذربن نعمان به تخت نشست. همان، ۱۹۸۶. در شاهنامه فردوسی، نام نعمان و منذر هر دو می‌آید اما آنکه‌بهرام‌به‌او سپرده می‌شود و او را پرورش می‌دهد منذر است. شاهنامه، همان، ج ۷ ص ۸ ـ ۲۶۷ و نعمان پسر منذر بهرام را که جوانی برومند شده بود تا بارگاه یزدگرد همراهی می‌کند. شاهنامه، ج ۷ ص ۸ـ۲۷۷

نشاند.

وی روزهای خود را میان خوشگذرانی و شکار و بازی‌های قهرمانانه بخش کرد. روزی خواست که کامگاری از شکار و ساز و آواز و شراب و دلبر را در یکجا جمع کند. خود بر بهترین اشتران خویش راه پیمود و کنیزک خویش، آزادوار را که چنگ می‌نواخت با چنگش همراه آورد. مشکی از شراب و جام زرین برداشت. به شکارگاه رفت و به شکار وشراب و شنیدن ساز و آواز پرداخت که گله‌یی آهو از برابر او گذشت. به آزادوار گفت: دوست داری کدام‌یک را شکار کنم؟ گفت: می‌خواهم نری را شکار کنی که چون ماده باشد و ماده‌یی از آنان شکار کنی که مانند نر باشد. گفت چه انتخاب دشواری کردی! تیری به آهویی نر افکند به کردار هلال که دو شاخ آهو را از جای بر کند که مانند ماده آهو گشت: بی‌آن‌که آسیبی به سر آهو برسد. آنگاه دو تیر بر ماده آهویی انداخت که راست بر سر آهو جای گرفت، همچون دوشاخ، چنان که ماده آهو به سان آهوی نر درآمد.

آزادوار گفت: ای سرور من، چه نیکو تیرافکندی! حال این مانده است که سر و پای این ماده آهو را بهم بدوزی. بهرام از زیاده‌طلبی او به‌خشم آمد و تیری به سر ماده آهوی شکار شده افکند و در همان هنگام که آهو سر را با پای خود بخارید، تیری افکند که سر را به پای آهو بدوخت و سر و پا را بهم پیوست.

چون از آن تیراندازی شگفت‌آور بیاسود، کنیزک را برزمین زد و به زیر پی اشتر افکند و دشنامش داد وگفت: تو خواستی مرا با این زیاده‌روی‌ها رسوا کنی. کنیزک را استخوانها بشکست[۵] و دیگر بهبود نیافت. گفتند بر اثر افتادن و زیر پای اشتر رفتن جان بداد.

این خبر به منذر رسید. بهرام را با دعای تعویذ به‌پناه خدا سپرد و دستور داد چهره‌اش را به‌نقش آورند، در کنار چنگ‌زن و شتر و آهوان، و این مناظر را به‌کاخ خورنق، در جایی درخور، تصویر کنند.

۵. متن: اندقت: بمعنی شکستن استخوان، عموماً، و شکستن گردن، بخصوص.

فردای آن‌روز، منذر خواست تا همراه با بهرام به شکار رود. بهرام بر اسب سرخ‌رنگ[۶] که منذر به او هدیه کرده بود، سوار شد و هردو با یاران خود به‌راه درآمدند. گله‌یی از گورخر پیش آمد. بهرام به‌سوی آن گله شتافت. ناگاه شیری دید که بر گورخری جست و چنگال خود براو فرو برد. بهرام براو تیری افکند که از پشت شیر و شکم گورخر گذشت و به زمین نشست. شیر و گورخر بی‌جان درافتادند. منذر گفت: اگر این را به چشم ندیده بودم و کسی برمن حکایت کرده بود، هرگز باور نمی‌کردم. دستور داد این منظره را در کنار منظرهٔ چنگ‌نواز و آهوان به تصویر کشند. گفته‌اند این‌که بهرام را بهرام‌گور[۷] خوانده‌اند، به‌سبب همین داستان بوده است. آنگاه بهرام روز را با منذر به شکار بپایان برد و هنرهای شگرف خود را به‌او بنمود که اورا مسحور ساخت و بر دل او نشست و تحسین اورا برانگیخت و بهرام را بیش از پیش گرامی داشت.

www.tabarestan.info
تبرستان

آمدن بهرام‌گور نزد پدر و بازگشتش به سوی منذر

بهرام از منذر خواست که به نزد پدر خود برود تا بهره‌یی از دیدار و خدمتش یابد و با آنان که در درگاه اویند نیز برخورد کند. منذر به او گفت: ای شاهزاده، ازشادمانی تو چه شاد می‌شوم و چه شوقی در من است تا دستورات تورا بکار بندم! ولی پدرت، شاه، چنان که شنیده‌ام، درشتخوی وسنگدل و پرخاشگر و نامهربان است و میان دوران و نزدیکان در سختگیری و برخورد خشن‌فرق نمی‌نهد و من می‌ترسم که تو از رفتن نزد او پشیمان شوی و در حضورش با تندخویی و سنگدلی و ناهمواری‌ها که پسند تو نیست رویاروی گردی.

بهرام که جز به‌دیدار پدر نمی‌اندیشید، پند منذر نپذیرفت. ناگزیر منذر اورا به آراسته‌ترین وضع روانه کرد و بهترین

۶. متن: اشقر.

۷. متن: بهرام‌چور.

تجهیزات را برای سفر او فراهم ساخت.

چون بهرام به نزد پدر رسید، آن خوشرویی که انتظار داشت در پدر ندید. توجهی به او نکرد و حق او را چنان‌که همگنان او را می‌سزد، نشناخت. بهرام به یاد سخن منذر آمد و از مخالفت با مصلحت دیداو نادم گشت واز دوری منذر افسرده‌حال وشکسته بال شد. یزدگرد همچنان به بی‌ارج شمردن او و نامهربانی خود افزوده تا او را چنان خوار و پست ساخت که به خدمت خود در ردیف غلامان و اطرافیانش گماشت. در همان ایام، روزی بهرام نزد او برپا ایستاده بود، خوابش در ربود[۸]، و سرش بر شانه افتاد و به نرده‌های تخت شاه برخورد[۹]. یزدگرد بر سرش فریاد کشید و اورا تنبیه کرد و دستور داد تا به زندانش کنند. تا این که برادر قیصر که از روم نزد یزدگرد آمده بود، به شفاعت برخاست[۱۰]. یزدگرد دستور داد بهرام‌را آزاد کنند واورا به‌جای خود در اقامتگاه منذر بازگردانند.

بهرام با شادی فراوان به جانب منذر شتافت و به چیزی نیندیشید به جز ره سپردن به‌شتاب تابه‌منذر پیوست. منذرهمراه با لشکریانش به پیشباز بهرام شتافت و هردو برای یکدیگر به احترا م‌از اسب پیاده شدند. منذر از حالش در این مدت پرسید. گفت: سربلند باشی[۱۱]. از آن زمان که از تو جدا شدم، طعم‌شادی نچشیدم و از آن هنگام که با رای تو مخالفت کردم، کار من به بدفرجامی کشید. خدای را سپاس می‌گویم که پس از این‌که مرا

---

۸. متن: نعس ــ یعنی چرت‌زده ــ که معادلهای پارسی آن غیر از چرت، پینکی، خرناس و غنودگی است.

۹. متن: درابزین. پارسی مأخوذ از یونانی تراپوزیون (Trapézion)، طارمی؛ دارابزین؛ دارافزین، نردهٔ محجر و شبکهٔ اطراف باغ. در این کتاب در شرح حال خسرو پرویز و تخت طاقدیس، این لغت به صورت جمع (درابزینات) آمده است ــ ر.ك. «فرهنگ نفیسی» و «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۱۰. در شاهنامه نام این سفیر یا برادر قیصر «طینوش رومی» آمده است شاهنامه ج ۷ ص ۲۸۱.

۱۱. متن: ابیت اللعن ــ تعارف شاهان به یکدیگر است و معنی آن این است که هرگز کاری نکنی‌که‌سزاوار سرزنش‌شوی. ــ «اقرب‌الموارد». زتنبرگ‌وه‌شاهنامهٔ ثعالبی» آن را «خدا ترا حفظ کند» ترجمه کرده‌اند که به معنی اصلی نزدیك است.

چون هیزم در دوزخ دیگران به‌آتش کشید، به‌بهشت‌سرای تو باز گردانید.

منذر به خنده آمد و گفت: ای شاه، آیا نمی‌دانستی که رای پیر بهتر از دیدگاه جوانان است؟ آنگاه او را به خانه آورد و مقدمش را گرامی داشت، باهدیه‌ها واسبهای پیشکشی و کنیزکان و غلامان خوبروی که بهای آنان به یکصد هزار دینار می‌رسید. او را پذیرا شد. بهرام نیز به روش خود به بهره‌یابی از نعمتها و کامیابی و شکار پرداخت و از بازگشت به‌زندگی دلخواه پس از تحمل رنج جانکاه، چشم دلش روشن گشت.

پایان کار یزدگرد بزهگر

چون از ناهنجاری فرمانروایی یزدگرد روزگار مردم سیاه‌شد و از ستم و رای سست و زشتی خوی او تلخکام بودند، تیر دعا به آسمان رها کردند و پیوسته به‌سوی خداوند روی آوردند که آنان را ازکارهای زشت اوخلاصی بخشد واز رنج روزگار او نگاهشان دارد. هنگامی که او درگرگان برتخت شاهی‌نشسته بود واطرافیان بر گرد او بودند، یکی از پرده‌داران او براو درآمد و به او آگاهی داد که اسبی سرمست و پای‌کوب، بی‌ساز وبرگ و تندرو، پیدا آمده است که در زیبایی و برازندگی و افسونگری اندام وخلقتش همتای آن دیده نشده است. این اسب به هیچکس گردن نمی‌نهد و کسی را بر او توانایی نیست. اینك بر در درگاه ایستاده ومردم او را گرد کرده بر او شگفت‌زده می‌نگرند. همهٔ سخنها دربارهٔ او است و همهٔ چشمها به سوی او.

یزدگرد خودداری نتوانست تا به‌سوی او شتافت. زیبایی آن اسب در چشم یزدگرد نشسته بود و شادمانی در دلش پدید آمد و گفت: این نیك‌آمدی است که خداوند آن را فراهم داشته وخواسته است تا برمن بخشایش آرد. نزدیك اسب شد و دست بر پیشانی و روی اسب کشید. اسب نیز با او آرام بود و گردن به او واگذارد. یزدگرد زین و لگام طلب کرد و خواست دست برسرینگاه اسب

بکشد. چون به‌سوی‌دم وسرین اسب‌رفت، اسب بادوپای چنان بر سینهٔ یزدگرد کوفت که‌جان ازپیکرش بدرشد ومرده برزمین‌افتاد، گویی که هرگز زنده نبود.

همه در آغاز ترسیدند و سپس شادمان شدند. اسب سر خود گرفت. کس ندانست که از کجا آمد و به‌کجا رفت. همگان هم‌آواز بودند که این کارسازی از خداوند بخشنده و مهربان است که با میراندن یزدگرد بزهگر و مردم‌آزار به همگان جان تازه عطا کرد. و این درست پس از بیست و یك سال از پادشاهیش بود[۱۲].

آنچه پس از مرگ یزدگرد بزهگر در شورا روی داد تا کشور بر بهرام استوار گشت

چون یزدگرد در گرگان به هلاکت رسید، همهٔ بزرگان وسران به مدائن باز گشتند و دربارهٔ آن‌کس که شاهی به او سپرده شود با هم‌رای زدند و گفتند خداوند ما را با کارسازی و لطف خود از ستم بداندیش‌ترین شاهان و ستمکارترینشان رهایی بخشید و درست نیست که ما هیچ‌یك از فرزندان او را که به‌راه او می‌روند به پادشاهی برگزینیم، به ویژهٔ بهرام که او با این‌که بی‌گمان مانند پدر است، در سنگدلی و ستمگری خوی تازیان گرفته. بیایید مردی را برگزینیم که دانایی و آزمودگی و مهربانی و رحمدلی را با هم داشته باشد و او را شاه وفرمانروای‌خود سازیم.

بر این اندیشه همرای شدند و به شاهان و مرزبانان نامه نگاشتند که‌آنان نیز بیایند و دراین کنگاش شرکت‌جویند. همه به این اجتماع پیوستند، با هم سخن گفتند و به رایزنی نشستند، تا آن‌که بر سر مردی از خاندان ساسان همرای شدند که نام او خسرو[۱۳] بود. با او بیعت کردند، بی‌آن‌که با بهرام در این باره رای زنند.

---

۱۲. «تاریخ ایران‌باستان» مرگ یزدگرد را که بر اثر لگد اسبی یا سوء قصدی علیه او می‌داند به سال ۴۲۰ م. نوشته است. ــ ص ۱۹۸.

۱۳. متن: خسره.

بهرام و به خاطر او منذر و همهٔ کسان تازی نژاد آنان، از این کار به خشم آمدند و با ده‌هزار مرد مسلح براه افتادند و در برابر مدائن ایستادند. به شورابیان، به سرزنش و ملامت، پیام فرستادند که چرا در سپردن فرمانروایی به‌شایسته‌ترین مردم که بهرام است، سرباز زدند. آنان پاسخ را به گردهم آمدن موکول داشتند و مجلس آراستند. در آغاز میان خود به گفت و شنید نشستند. آنگاه بهرام به آنان گفت: مردم، بدانید من حق خود را رها نخواهم کرد وکشور را به‌دیگری وانمی‌گذارم. اگر هم‌اکنون سرزمین ایران را فرمان‌پذیرانه به من باز دهید، سپاس‌می‌گذارم و در میان شما داد می‌دهم و به شما نکویی خواهم کرد و حقوق‌شما را باز می‌شناسم و از آنچه بیم دارید که من از پدر پیروی کنم در بدخویی و ستمروایی، شما را آسوده خاطر خواهم ساخت. و اگر با من از در مخالفت برخیزید و در واگذاری حق من به دیگری پافشاری ورزید، چنان خواهم کرد که آسمان نیمروز بر شما چون شب پر ستاره گردد[۱۴] و بر شما بی‌آن‌که بخواهید فرمان می‌رانم و همه را به‌خاطر اهانتی که به من روا داشته‌اید و از من روی‌گردانده‌اید کیفر خواهم داد.

گفتند: امروز پراکنده می‌شویم و فردا بار دیگر گرد هم خواهیم آمد.

بهرام و منذر به‌لشکرگاه خود بازگشتند و شورابیان خلوت کردند و به مشورت و گفت‌وگو نشستند. گروهی نظر به بهرام داشتند و گروهی دیگر به خسرو و گروهی نیز کسانی دیگر را نام می‌بردند. میان آنان اختلاف بسیار روی داد. فردای آن روز باهم اجتماع کردند. بهرام خاموش ماند تاآنان هرچه خواستند گفتند. آنگاه بهرام به سخن آمد و چنین گفت: پادشاهی را دو امتیاز باید که یکی به نژاد است و آن دیگر به کوشیدن و بدست آوردن. شما می‌دانید که من به نژاد از آنان که نام برده‌اید برترم و پرورشم نیکوتر و خوی پسندیده‌ام افزونتر. هرگاه در برتری‌ام از او به

۱۴. متن: اریتکم الکواکب ظهرا، در نیمروز ستارگان را به شما نشان خواهم داد ــ اصطلاحی است در زبان عرب معادل «روز را بر شما به شب بدل خواهم کرد.»

شك مانده‌اید، افسر شاهی‌را میان دوشیر شرزه بگذارید. هرکدام که افسر را ربود حق شاهی او را است. اگر من آن‌را برداشتم و بر دیگری پیروز شدم، با من بیعت کنید ومرا به شاهی‌بردارید. آنگاه مرا آزمایش کنید و در کردار و رفتارم بیندیشید. اگر نپسندیدید، پیمان خداوندی با شما برگردنم خواهد بود که من خویشتن را خلع کنم و چونان هریك از شما، با هرکس که شما بیعت کنید بیعت کنم. و از آن کس پیروی کنم که شما از اوفرمان می‌برید.

همه به این گفته خشنود گشتند و دو شیر گرسنه و درنده‌را آوردند و افسر میان آن‌دو گذاردند. بهرام به خسرو گفت: کدام یك از ما آغاز کند؟ گفت: تو. بهرام دامن به کمر زد و به سوی آن دو شیر رفت. یکی از آن‌دو بر بهرام حمله برد. با گرز[15] بران بنواخت که بگریخت. شیر دیگر بر او جستن آورد. آن‌را باشمشیر چنان بزد که سر از تنش جدا گشت. افسر را برداشت و آن را بر سر گذارد و بانگ زه از یارانش برخاست.

اولین کس‌که با او بیعت کرد خسرو بود که اکنون برکنار شده بود. پس از او منذر و فرزندش نعمان و سپس همهٔ مرزبانان و بزرگان بیعت کردند و همگان به آن شاد گشتند. تازیان به ویژه خوشدل شدند که بهرام پروردهٔ آنان بود و میان آنان بالیده و برومند گشته و هواخواه آنان بود.

---

۱۵. متن: عمود. در لغت‌نامه‌ها غالباً عمود را گرز نوشته‌اند. فردوسی «در شاهنامه» فرماید:

به تیغ و عمود و به گرزگران چنان چون بود رسم گنداوران

و این نشان می‌دهد که گرز و عمود یك سلاح نبوده‌اند و ظاهراً تفاوتی در شکل آنان بوده است.

شاه بهرام، فرزند یزگرد [بهرام گور]

چون بیعت با بهرام انجام یافت، بار عام داد و بر تخت شاهی بنشست و تاج بر سر نهاد و بزرگان و برگزیدگان ومرزبانان و نامداران اورا دعا گفتند وثنا خواندند، باهمان آیینی‌که شاهان گذشته را ستایش می‌کردند. وی گفت: اینك ستایش مرابگذارید، تا آنگاه که با نیکرفتاری با شما شایستهٔ ستایش‌شماگردم، گفتند: آنچه از تو دیده‌ایم ما را بس تا از شایستگی تو آگاه گردیم، و گواهیم که هرگونه ستایشی را درخوری. خداوند را ستایش می‌کنیم که تورا برما ارزانی داشته و ما را از بودن به زیر سایهٔ تو وروشنی گرفتن از پرتو شاهیت بی‌بهره نساخته است.

بهرام پادشاهیش را با دادگستری و نیکوکاری آغاز کرد و مردم را سبکبار ساخت و حق بزرگ و کوچك را بجا آورد. به شاهان دور و نزدیك دستورنامه نگاشت. او را پاسخ گفتند که بگوشند و فرمانبردار. منذر و فرزندش نعمان را گرامی داشت‌و آنان را به‌خود مخصوص گردانید و خلعت پوشانید و اموال گوناگون به آن دو بخشید. منذر را به شاهی ناحیهٔ حیره و حجاز گمارد. و این نخستین نسیم موافقی بود که بر عربان وزید و دیباچهٔ نیك‌آمدهای آنان بود.

بهرام در میان شاهان شاهی بی‌همتا و آگاه بر همه‌گونه تربیتها و در سخن گفتن به زبانها چیره دست بود. هنگام لشکرآرایی و سپاه راندن به تازی سخن می‌گفت، روز بازدید از لشکریان با آنان به‌پارسی، دربار عام به دری، در ورزش گوی و

چوگان به پهلوی، در جنگ به ترکی، در شکار به‌زابلی، در فقه به‌عبری، در طب به‌هندی، در نجوم به‌رومی، در کشتی به نبطی و با زنان به‌لهجهٔ هراتی[1] گفت‌وگو می‌کرد.

ابن‌خردادبه از هیثم‌بن عدی[2] حکایت کرد که حماد راویه[3] از سماک‌بن حرب[4] و وی از سوار بن زیدبن عدی‌بن زید، راوی حیره، این ابیات را از بهرام‌گور آورده است:

مردم هر سرزمین می‌دانند
که همگان فرمانبران منند
بر شاهانشان فرمان رانده‌ام و از آنان
سرکشان و سران و زیردستان را بکشتم
و چون شاه سرزمینی گستاخی کرد،
لشکریان را به سوی او گسیل داشتم
یا مرا سر می‌سپرد و یا به دنبال من کشیده می‌شد،
حالی که از بند و زنجیر می‌نالید.

و نیز ابیاتی از او نقل کرده‌اند که در جنگ با خاقان گفته است:

به او گفتم آنگاه که لشکریانش را درهم شکستم
گویی تو از نبردهای بهرام چیزی نشنیده بودی
من نگهبان سراسر کشور پارسم
و چه تیره روز است کشوری که کسش نگهبان نیست

ابن‌خردادبه گفت: از آنچه همگنان ما از او آورده‌اند، این گفته است:

---

۱. متن: الهرویه (هروی).

۲. ابو عبدالرحمن هیثم بن عدی ثعلبی، شاعر و تاریخدان. وفات سال ۲۰۷. کتب بسیاری از او یاد کرده‌اند که از آن جمله کتاب «تاریخ العجم و بنی‌امیه» است. ــ ر.ك «الفهرست» ابن‌الندیم، چاپ تهران، رضا تجدد سال ۱۳۵۰، ص ۱۱۲.

۳. ظاهراً حماد بن اسحاق که از پدر خود و همچنین از ابی‌عبید، و اصمعی روایت می‌کرد. ــ ر.ك. «الفهرست»، ص ۱۶۰.

۴. «منتهی الارب» ذیل سمك از دو سماك بن حرب نام می‌برد که یکی صحابی و دیگری از تابعیان است.

منم آن شیر[۵] شله
[و] منم آن ببر یله
منم آن بهرام گور
[و] منم ان بوجبله[۶]

حملهٔ بهرام به خاقان، شاه ترکان

چون پادشاهی بر بهرام استقرار یافت و کارها را سامان بخشید و دشواریها از پیش پای برداشته شد، به کار عشرت و انس و همنشینی با زنان پرداخت و خواستهای جوانی را برآورده ساخت. مستی شاهی و شراب را با هم آمیخت. به او گزارش رسید که مردم می‌گویند که شاه را جز نوشیدن شراب با کباب کاری نیست و جز به‌ساز و آواز و مجالس بزم نمی‌پردازد. بر آن‌گزارش چنین رقم زد: این خود آیین[۷] شاهان به هنگام آرامش مردم و رفاه آنان است.

به خاقان، شاه ترکان، چنین گفته بودند که بهرام ازعیش و مستی جدا نمی‌شود. در او طمع بست و با یکصد هزار [سپاهی] پیش آمد تا از جیحون گذر کرد. این کار را بزرگان ایرانزمین بزرگ شمردند و از آن بهراسیدند و حالشان دگرگون گشت. بهرام را از آن آگاه ساختند، حالی که خود با خبر بود[۸]. درازبالا سخن‌سرایی کردند و به او پند دادند که در چنین کار مهمی شتاب کند و به درمان آفتی که بر کشور رسیده بکوشد. وی تنها به این گفته بسنده کرد: خداوند پیوسته احسان خویش برما روا می‌دارد و پشتگرمی ما به او بسیار است.

وی دست از خوشی و خوشگذرانی نکشید و به زیاده‌روی

---

۵. نسخهٔ موصل: ژله. و معنی هیچکدام از دو نسخه بدل بدست نیامد.
۶. در نسخهٔ دیگر اضافه شده: نام من بهرام گور، کنیتم بوجبله.
۷. در متن نیز کلمهٔ پارسی «آئین» به‌کار رفته است.
۸. متن: و هو خبیراً ـ (ص ۵۵۸). «شاهنامهٔ ثعالبی»: «بهرام را که از قضیه خبر نداشت مستحضر ساخته.» ولی ترجمهٔ زتنبرگ با متن مطابق است.

www.tabarestan.info تبرستان

در شکار و کامکاری پرداخت. سپس آهنگ آذربایجان کرد تا در آتشکدهٔ آن دیار به نیایش پروردگار پردازد و از آنجا به ارمینیه[۹] رفت و به شکار در بیشه‌های آن پرداخت. برادر خود، نرسی را در کشور جانشین خود ساخت و تنی چند از بزرگان و گروهکی از قهرمانان دلاور را به همراه گرفت. مردم این رفتن اورا فرار از دشمن و واگذاردن شهرهای کشور به‌آنان پنداشتند و با همرای زدند که به خاقان پیام فرستند و با مال بسیار شر اورا چاره کنند و با آن دهانش ببندند. چنین کردند و پرداخت مال را به او بر عهده گرفتند. خاقان درخواست آنان را پذیرفت و در مرو درنگ کرد تا از سوی آنان آنچه باید به او برسد. بی‌پروا آنجا بماند و لشکریان را بپراکند و چهارپایان را به‌چراگاه‌ها فرستاد.

یکی از جاسوسان بهرام از آنجا به‌نزد بهرام آمد و او را از ماجرا آگاه ساخت. بهرام با یاران خود به گرگان رفت و از آنجا به نسا[۱۰] و با شتاب به سوی مرو تاخت. بر لشکرگاه خاقان که غافل و ناآگاه آرمیده بود، شبیخون زد و بخش بزرگ سپاهیان او را به هلاکت رسانید و او را به‌دست خود کشت و چهارپایان و سلاح و زنان و شهرهای اورا به غنیمت گرفت و یاران خود را بر آن شهرها گمارد. به آذربایجان بازگشت و سر خاقان و افسرش و اموالش را به همراه آورد. دستور داد که آن تاج را بر بالای آتشکده بیاویزند وخاتون، شهربانوی خاقان، و کنیزکانش را به خدمت در آتشکده گمارد و برشمار خادمان آن بیفزود، آنگاه به سوی مدائن رفت و بر اورنگ شاهی بنشست.

دوستان شاد و بدخواهان سرافکنده گشتند. خراجها به‌نزدش می‌فرستادند و بدآمدها از او دوری گزیدند. قیصر روم راه آشتی پیش گرفت. بهرام نیز آن‌را پذیرفت و بر این قرار نهاد که سالانه دوهزار هزار دینار به‌بهرام بپردازد، به جز هدایا و پیشکشها که برای او می‌فرستد.

---

۹. ارمینیه ــ قسمتی از آذربایجان امروزی است که خوی و سلماس و ارومیه و غیرهم از شهرهای آن بوده است ــ ر.ك. «احسن التقاسیم»، ص ۵۵۵. ارمنستان نیز گفته می‌شود. ــ همان، ص ۵۶۹.

۱۰. نسا، از شهرهای خراسان یا خاوران.

رفتن بهرام به سرزمین هند

بهرام اندیشهٔ دیرینی که در سر داشت برآورد و ناشناخته رهسپار سرزمین هند گردید و در آنجای نشانه‌های قهرمانی و زبردستی خود را در کشتن درندگان جان شکار و پیلهای زیان‌آور آن سان به‌نمایش گذارد که شاه شنگل[11] به دیدار او مشتاق گشت. دستور داد تا او را به حضور آرند. برازندگی او در دیدگان شنگل نشست. از حال و سرگذشتش جویا شد. گفت: من یکی از خدمتگزاران بهرام هستم و چون در خدمت کوتاهی کرده‌ام اورا خوش نیامد و آن را نپسندید و سبب خشم او گردید، بر جان خود هراسان شدم و نیازمند آن گردیدم که راه غربت پیش گیرم تا آنگاه که آتش خشمش از کار من فرو نشیند. شنگل به او گفت: این برای آن بود که من با تو همدل شوم و از پرتو نیکبختی تو بهره برگیرم. از مقام و منزلتی که در نزد من داری شادمان باش و خود را در شمار فرزندان این خاندان بشمار.

سپس با بهرام همنشینی آغاز کرد و با او به‌شکار می‌پرداخت و چندان از آدابدانی و کارهای شگرفش نکته‌ها دید که دل به او سپرد.

چنین روی‌داد که یکی از دشمنان شنگل که او نیز از شاهان هند بود، به کشورش تاخت و به سوی شنگل لشکر کشید تانزدیك او رسید و برای جنگ با شنگل و غلبه بر کشورش آماده گشت. بهرام به‌شنگل گفت: آیا رای تو براین قرار می‌گیرد که جنگ با این دشمن را به‌من واگذاری تا آسوده خاطرت سازم؟ در این صورت، من چنان خواهم کرد. گفت: هرگاه دلخواه تو چنین است بی‌آن‌که دستوری در میان باشد، جایگزین من شوی، بی‌گمان با بخت بلندت پیروز خواهی شد و بر من نیز منتی بزرگ‌خواهی داشت.

بهرام آمادهٔ کارزار گشت و پیشاپیش لشکریان هند به سوی دشمن شتافت و این شاه نیز که به سبب نیرومندیش در پی تجاوز

---

۱۱. متن: شنکلت.

بود و به دستگاه توانمندش پشتگرم، پیش آمد. وچون دو گروه همدیگر را دیدند، بهرام به یاران خود گفت: پشت سر مرا نیکو نگهبانی کنید. آنگاه به شیوهٔ کار و به‌دنبال من بنگرید که باجبههٔ دشمن چه می‌کنم.

آنان دستور او را به‌کار بستند. بهرام بر لشکر دشمن چنان حمله برد که آنان بگریختند و شکست خورده و سرکوفته پراکنده شدند. آنگاه از مردان کارزار، یکی را با شمشیر سر بیفکند وآن دیگر را دو نیم کرد و دیگری را از پشت زین برکند و برزمین زد و به زیر پای اسب خود افکند که او را لگدکوب ساخت و بر یکی که پوشیده در زره بود تیر افکند، چنان که تیر از تن او گذشت و بر زمین نشست. سرهای دو مرد رزمجو را از چپ و راست بگرفت و یکی را به دیگری کوفت، چنان که مغز سر آنان بپراکند. بر فیلی گذشت، با شمشیر بر خرطوم او زد، خرطوم بیفتاد و آن‌که بر فیل بود نقش زمین گشت.

چون لشکریان دشمن به نابودی نزدیك شدند، به جای خود بازگشتند و هراسان وشکست‌خورده، بی‌آن‌که کسی را بنگرند، پشت به میدان کردند. یاران بهرام آنان‌را دنبال کردند وبسیاری از آنان را بکشتند و آنچه داشتند به غنیمت گرفتند.

شنگل بر بلندی ایستاده و بر ماجرا می‌نگریست. چون بهرام از این پیروزی بزرگ و رستگاری شگرف باز آمد، شنگل به‌پاس او از اسب پیاده گشت. او را دعا و ثنا گفت و به پاداش کار او، اورا فرمانروای ملك خویش ساخت و با او به سرای خویش رفت و به باده‌گساری نشست و مهربانیها کرد. چون باده در بهرام اثر گذارد، نژاد خود را باز گفت. شنگل برخاست و چندین بار بر او سجده آورد و خود را در برابر او به‌خاك افکند و برپا خاست. بهرام اورابنشاند. شنگل دختر خود را که از دخت فغفور بود، نامزد بهرام کرد و همسر او گشت و دیبل[۱۲] و مکران[۱۳] و آنچه به

---

۱۲ و ۱۳. صاحب «احسن‌التقاسیم» در تقسیم‌بندی نواحی چنین آورده: از خراسان و کرمان به مکران می‌رسیم و پس ازآن توران و سند بوده قصبه سند منصوره نام دارد و از شهرهایش دیبل است که در کنار دریاست و آب دریا به دیوار شهر برخورد دارد. ــ ر.ك «احسن‌التقاسیم»، صص ۷۰۵ ــ ۷۰۰.

آن دو ناحیه پیوسته بود، به‌رسم خدمت، پیشکش کرد و بر عهده گرفت که خراج از دیگر ولایات خود به بهرام بپردازد. چندان سیم و زر وسلاح و پیل و عطریات وعاج وپوست‌پلنگ هدیه‌کرد که شمار آن نتوان یافت و جهیزیهٔ دختررا از اموالی هوشربای فراهم ساخت.

آنگاه بهرام به سوی ایرانشهر روی آورد، حالی که ازهر بار نیرومندتر بود و حالتی شادمانه‌تر از همیشه داشت. شنگل او را بدرقه کرد و چون در پایان جایگاه بدرقه رسید، با او وداع گفت و بازگشت.

آنچه بر بهرام پس از بازگشتش گذشت

چون بهرام به پایتخت کشورش، مدائن، بازگشت، کوششها یار او و نیکبختی دمساز او وجهان زیر فرمان او و روزگار رام او بود. وی به کارهای معهود خود که بهره‌یابی از شادمانی و کامکاری بود، پرداخت. بر همگان، به‌ویژه برمرزبانان وبزرگان، بخششها کرد و خلعتها بپوشانید وحکومت ولایات سپردواقطاعات داد و خراج و مالیات هفت ساله را بر مردم ورعیت بخشید. هرچه برخود می‌پسندید بر مردم روا می‌داشت. مردم را به نوشیدن و بهره‌مندی از روزگار از راه عشرت و شادمانی فرا خواند وگفت: از شما هرکس که در فراهم آوردن وسیلهٔ خوردن و نوشیدن ناتوان است، بر من است که اورا آسوده‌خاطر سازم و در برآوردن کام، اورا یاری دهم و با بخشش خود او را به بهروزی رسانم. او نیز باید در خواهشگری از حشمت من نهراسد و به‌بخشندگی و مهربانی من امیدوار باشد. پس مردم به‌خوشگذرانی وکامجویی پرداختند و در شرابخوارگی و آمیختن با گلعذاران ونارپستانان و شنیدن ساز و آواز و دست در گردن آرزوها کردن، بندها بگسستند که در آسایش وبی‌خیالی بودند و درفراوانی وفراغ‌بال می‌زیستند، چندان که بازار از کالا خالی گشت، صنعتگران سر خود گرفتند و کشاورزان به بیهودگی کشیده شدند، آبادانی و

عمران به فراموشی سپرده شد و بازرگانی و متاع‌رسانی موقوف گشت. در همین هنگام، بهرام فرمان داد که در میان مردم به آواز بلند بگوئید که چون بامداد دمید، به کسب و کار خود روی‌آورند و تا نیمروز به‌کار و کوشش و رسوم زندگی بپردازند، آنگاه به خوشگذرانی بنشینند تا هم کسب و کار و هم عیش و شراب را دریابند. فرمان اورا گردن نهادند تاکارها به‌راه درست بازگشت و پس از درهم پیچیدگی و شوریدگی، به آیین آمد.

عصر روزی، بهرام از شکارگاه باز می‌گشت. بر گروهی گذشت که بر کنار سبزهٔ لب کشت و در رنگ طلاگونهٔ آفتاب به باده‌نوشی نشسته بودند. این‌که بساطشان ازساز و آوازکه شادی‌بخش روانهاست خالی بود، او را ناپسند آمد. گفتند: ای شاه، ما امروز به‌یکصد درهم نوازنده‌یی نتوانستیم فراهم آوریم که یافت نشد و گرانتر بود. بهرام به‌آنان گفت: در این باره می‌اندیشم. آنگاه دستور داد تا به‌شنگل هندی نامه نگاشته آمد که چهار هزار تن از نامداران و چیره‌دستان در موسیقی را به‌حضور او گسیل دارد که چنان کرد و بهرام آنان را در کشورهای خویش بپراکند و به مردم خود دستور داد که آنان را به خدمت گیرند و از آنان بهره‌مند شوند و حقوق آنان را ادا کنند. اکنون این لوریان[۱۴] سیاه‌چرده که در دمیدن نای و نواختن عود کار دیده‌اند از همان نژادند.

گزارش پایان کار بهرام گور

بیست و سه سال شاهی بهرام که روزگاری خوش اما کوتاه بود، گویی ساعاتی بود که زمانه از کف داده بود و از چنگ حوادث بدر آمده بود تا مصروف ناخودآگاهی‌های شادکامی و لحظه‌های کامکاری گردد. طبری نوشته است که روزی بهرام به

---

۱۴. لوری، لوریان: لولی، لولیان و کولی. ــ «پس از هندوان [به امر بهرام گور] دوازده هزار مطرب بیاوردند زن و مرد و لوریان که هنوز برجایند از نژاد ایشانند.» ــ «مجمل التواریخ والقصص»، ر.ک. «لغت‌نامهٔ دهخدا»، ذیل کلمهٔ لوری و لولی.

دینور[۱۵] در پی شکار رفت. سواره و به‌شتاب، گورخری را دنبال کرد و در پی‌اش به دوردست تاخت. ناگهان اسب در گودالی ژرف به سر درآمد. بهرام نیز درآن فرو افتاد. مادر بهرام با عده‌یی بر سر چاه آمد. کارگران را به کشیدن آب از چاه و بیرون کشیدن گل و گلسنگ واداشتند که از آن توده‌های بزرگ انباشته شد، ولی نتوانستند پیکر بهرام‌را بدر آرند. چون ناامید گشتند[۱۶]، بر مردم غم و اندوهی بزرگ روی آورده بود. در مرگ او چنان سوگواری کردند که پیش از او در سوگ شاهان نکرده بودند. ناله و فغان مردم در این بلا و بزرگ شمردن مصیبت بی‌اندازه بود. به‌خاطر روزهای خوش و آثار نیك به‌جای مانده از او و مهربانیهاش با مردم، دریغ و افسوس کردند. در همهٔ کشورهاش به سوگواری نشستند و بر مرگش نوحه‌ها خواندند. آنگاه گفتند نخستین شکرانه‌یی که ما باید به پاداش نیکوییها و کردار شایسته‌اش بجا آوریم آن است که جایگزین برازنده‌یی از خاندان و فرزندانش برای او برگزینیم و همهٔ جان خود را در خدمت و گرامیداشت این‌خاندان بگذاریم و برای خشنودی ودوستی آنان سخت بکوشیم وهمگان پیش آمدند تا زمین را دربرابر یزدگرد، فرزند بهرام، ببوسند و بگویند که ما و اولاد و اموالمان فدای تو باد!

چون از گریه و ناله و زاری در نزد اودل خویش خالی‌کردند، گفتند: ستایش خداوند را که چون ارزنده‌ترین امانتها را باز گرفت، ما را به بهترین آرزوها رسانید و چون آزمایشی بس هراسنده کرد، بهترین جایگزین را ارزانی داشت. آنگاه به سوی او آمدند، با او بیعت کردند و به شاهی‌اش برداشتند.

---

۱۵. متن: ماه الکوفه ــ و ماه کوفه که دینور باشد، شهرهایش اسداواذ [اسدآباد] و اوه [آوج].... است. ــ ر. ك «احسن التقاسیم». ابوالقاسم پاینده در ترجمهٔ «تاریخ طبری» چنین آورده است: «بهرام در اواخر روزگار خویش سوی ماه رفت.» (ص ۶۴۲) در شاهنامه فردوسی مرگ بهرام‌گور به‌دنبال خوابی‌گران روی داد ولی خود برای مرگ بسیجیده بود. شاهنامه همان، ج۷، ص ۴۵۳.

۱۶. «تاریخ ایران‌باستان» این رویداد را در ۴۳۸ م. ثبت کرده است. ــ ص ۲۰۰.

شاه یزدگرد، فرزند بهرام

چون شاه یزدگرد، فرزند بهرام، به شاهی نشست، مردم او را دعا کردند و گفتند: خداوند این شاهی را که به تو ارزانی داشته بر تو فرخنده و نیکی و نیکویی و نیکبختی و نعمت را پیوسته داراد و مردم تورا از برکاتت سرشار کناد، چنان که از برکات روزگاران پدرت برخوردار داشت که آنان در سرپرستی هیچ‌یك از شاهان پیش از بهرام، چنان خوشحالی و فارغ‌بالی و بی‌نیازی با دارندگی و زندگی بی‌افسردگی و نعمتهای گسترده ندیده بودند و این همه در شاهی بهرام در دسترس بود، هرچند همهٔ شاهان که گذشتند نیك سیرت بودند و بزرگواری داشتند و نعمت رسانی، به جز یك پادشاه که باز فرزندش همهٔ آنچه او تباه کرده بود به‌صلاح آورد و هر رخنه‌یی که پدر پدید آورده بود بگرفت و هر زخمی که او زده بود درمان کرد. از خداوند برای چنین روانهایی سلام و مهربانی می‌طلبیم و پاداش آن همه را خداوند بهتر و افزونتر بدهد. تورا وارث عمر آنان کند، چنان که وارث سرزمین‌ها و کاخهای آنان کرده است.

یزدگرد پاسخ سخن آنان را چنین گفت: خداوند دعای شمارا پذیرا باشد و همهٔ نیکیها و فراوانیها را برشما روا دارد. سپس گفت: ما دوستی ارجمند شما را نسبت به پدر در زندگانیش دیده‌ایم و سپاس شما را از او پس از مرگش می‌بینیم. حق اورا به فراموشی نمی‌سپاریم و پاداش اورا به تأخیر نمی‌افکنیم. به زودی مهر مارا به خود و دلبستگی ما را به‌کارهای خود خواهید

دید، آن‌سان که‌دیدگانتان روشن‌گردد وگمانهای خوبتان به‌حقیقت پیوندد، با خواست خداوند و اجازت او.

سپس چندی کارهای پدر را دنبال می‌کرد و از روش وکوشش او پیروی داشت و خوی و عادت او را در آسان پذیرفتن اشخاص و انجام تقاضاهای آنان بکار می‌بست. آنگاه ازبار دادن به‌آسانی تن زد. یکی از نصیحتگران آگاهش ساخت که این‌روش مایهٔ رنج عموم گشته است. آنان را به‌خوشی و بهتر از پیشتر پذیرفت و به آنان گفت: سزاوار نیست چنین بیندیشید که همهٔ آنچه از پدر ما دیده‌اید که شما را به خود آن همه نزدیك می‌ساخت و آن همه بخشش بر شما روا می‌داشت، حق واجبی است که بر عهدهٔ همه شاهان پس از او است و اگر پاره‌یی از شاهان همهٔ کارهای پدر مارا انجام ندادند، روا نیست‌که شماآن‌را ازخودخواهی وتنگدلی و سختگیری آنان بشمارید که‌منش‌شاهان‌گوناگون است واندیشهٔ آنان یکسان نیست. هر زمانی‌قانونی خاص دارد که‌با همهٔ دوره‌ها سازگار نیست. بر شاه خرده نباید گرفت چون خلوت کند و تنها بماند تا به کارها بهتر برسد و آنها را به‌خوبی بگذراند که‌این روش در مصلحت مردم است تا کشور را به‌نظم و آیین آورد و دشمن را بر جای نشاند و مشکلات را از پیش بردارد.

عذر او را پذیرفتند و آنچه او پسندید پسندیدند و با او همرای گشتند. آنگاه یزدگرد دردادگستری وجهانداری ومهربانی و آبادانی از پدر پیروی کرد، ولی در شکار و به شراب و کباب نشستن روشی دیگر گرفت. شکار را یکجا رها کرد که آن را ازاین رو به فال بد می‌گرفت که بر پدر به‌سبب شکارهای بسیار و پافشاری بر این کار آن‌گونه بد رسید و دربارهٔ شراب میانه‌روی برگزید و از زیاده‌روی پرهیز داشت که او را از ادارهٔ امورکشور باز می‌داشت. درهفته یك بار یا دوبار به‌شراب می‌نشست وبیشتر وقت خود را به‌رای‌زدن با پندآموزان و سختگیری بر دشمنان و برآوردن وعده‌ها و وعیدها و مهربانی با رعیت و رسیدگی به کار لشکریان می‌گذرانید.

اورا دو پسر بود: نام یکی هرمز و نام آن دیگر فیروز. هردو روش بزرگزادگان داشتند و همهٔ هنرها را آموخته بودند. یزدگرد

برای شاهی پس از خود هیچ‌کدام را نام نبرد تا آن دیگر رنجیده و رمیده نشود و این کار را به بزرگان کشور و مرزبانان عمده سپرد[۱]. دولتش که با روشی پسندیده و آثاری فرخنده همراه بود، بسر آمد و دورهٔ شاهیش، هژده سال و اندی بود[۲].

www.tabarestan.info
تبرستان

۱. در «شاهنامه» چنین‌آمده است که یزدگرد هرمز فرزند کوچکتر خود را به جانشینی خویش برگزید، و چون وی برتخت پدر بنشست برادر مهتر [پیروز (فیروز)] ناگهان به سوی شاه هیتال کشید و از او برای جنگ با برادر یاری خواست. وی سی هزار شمشیرزن در اختیار او گذارد و پس از جنگ با برادر بر او پیروز گشت، ولی به او آسیبی نرساند و بر او مهر آورد.
ــ «شاهنامه»، چ ۸، ص ۷ و ۸.

۲. ۴۵۷ م. ــ «تاریخ ایران‌باستان»، ص ۲۰۲.

شاه فیروز، فرزند یزدگرد، فرزند بهرام

چون تخت شاهی پس‌از یزدگرد بی‌جایگزین‌ماند، فرزندانش، فیروز و هرمز، در پادشاهی باهم به‌جدال برخاستند. هریك دامن کشور را به‌سوی خود می‌کشید و برای خود می‌خواست. مردم نیز به‌هواخواهی از آنان باهم اختلاف کردند و حوادث بزرگی رخ داد که ذکر آن سخن را به درازا می‌کشاند. سرانجام کار میان آن دو به‌جنگ و رویارویی کشید. بریکدیگر حمله بردند و جنگ مردم شکار دندان تیز خود بنمود تا شمشیرها و نیزه‌ها به خون کسان سیراب گشتند و سرودست و سینه‌ها را بریدند و شکستند. دو برادر می‌جنگیدند و اشك می‌ریختند و تیر پشت تیر می‌افکندند و خونریزی و اشکباری را بهم آمیختند.

نویسندهٔ کتاب گوید: این داستان مرا به یاد ابیات بحتری[1] می‌افکند که زیباترین و رساترین سخنی است‌که دربارهٔ جنگ میان نزدیکان سروده شده است:

بسا جنگاورانی که در سینه‌هاشان
چنان کینه و ستیز جوشان است که جوشنشان تنگی می‌کند
چون روزی باهم نبرد کنند و خون یکدیگر بریزند
خویشاوندی را بیاد آرند و اشکشان روان گردد
پیکار با نیزه‌ها که پیوند خویشاوندی

---

۱. ابو عباده (۲۰۵ ـ ۲۸۴ هـ ـ ق) شاعر عربی طائی که در خدمت متوکل عباسی و وزیرش، فتح بن خاقان، می‌زیست. مدح خلفا و امیران می‌کرد و در وصف طبیعت و آبادیها شهره بود. ـ «المنجد».

www.tabarestan.info

ازهم می‌گسلد، گسستنی است ملامت‌بار
به دشمنی می‌کشند گرامی‌ترین افراد را
بادستانی که به‌سختی از آنان فرمان می‌برند.

چون گرد و غبار جنگ فرو نشست، هرمز را دیدند که سرش از تن جدا گشته و سه‌تن از خاندان او نیز چون او در میدان جنگ جان از دست داده‌اند. فیروز برآنان بگریست و آنان را به‌خاک سپرد.

فیروز بر اورنگ کشور بنشست و تاج برسر نهاد. اما آسمان از باریدن دست کشید و زمین چشمه‌سارها روان نساخت. باد که که پیام‌آور رحمت خداوندی است، نوزید. آب نایاب گشت و چشمه‌ها بخشکیدند و کشتزارها نروییدند و درختان بر ندادند. خشکسالی آغاز گشت و فقر و نیازمندی به‌نهایت رسید و قحط همه‌جاگیر شد و تا هفت سال بطول انجامید ــ افزون برقحطسالی در عهد یوسف. خوردنی گران و نایاب گردید، حرمان و گرانی در همه‌جا پنجه افکند و رنج و بلا توان فرسا گشت. پرندگان و دامها و ددان بمردند و چهارپایان تلف گشتند، رویدادی بزرگ و مصیبتی جانکاه رخ نموده بود.

فیروز سرشکسته‌گشت و ازاین‌حالت ازغم‌قامتی‌کمانی یافت‌و این رنج چون خاری در چشمانش‌بخلید و چون‌استخوانی درگلویش بگرفت و سینه‌اش مالامال غم گشت. این همه بدآمد را به‌دنبال هم درآغاز کار خود به‌فال بد گرفت، تاآنجاکه‌می‌خواست ازسرگردانی سر خود گیرد و فرمانروایی را رها سازد، اما خویشتنداری و پافشاری کرد و با بخشش و نیک‌اندیشی نیازهای مردم برمی‌آورد و با مهربانیها دردهای آنان، چاره می‌ساخت. خراج و مالیات را از مردم برداشت و احتکار را ممنوع کرد. فرمان داد که در دیوان مالیات را بربندند و به‌جای‌آن، درهای‌دیوان‌بخشش ویاری‌رسانی به‌نیازمندان و مسکینان را بگشایند. به‌همهٔ کارگزاران خود، در خراسان و عراق و فارس و اهواز و دیگر نواحی، دستور داد که در این شهرها، همچنان که در پایتخت مقرر داشته، مایحتاج و غذای مردم را یکسان تأمین کنند و سخت بکوشند تا مردم از پای در نیایند و از آنان نگاهداری کنند و سوگند خورد که هرگاه آگاه

گردد که یك تن از مردم در جایی از کشورهای او از گرسنگی مرده است، همهٔ مردم آن ملك یا شهر یاروستا را کیفری سخت خواهد داد.

چون تنگنای هفت ساله بپایان رسید، فیروز روزی سواره به صحرا رفت، بردبار و نگران، چشمش به بزی کوهی افتاد که ریشش از وزش باد می‌جنبید. نزدیك بود از شادی این که هنوز دامی زنده است و نسیمی می‌وزد، از هوش برود. ازاسب پیاده‌شد و به‌سپاسگزاری و دعا و مسألت از درگاه خداوند پرداخت تاگرهٔ آسمان گشوده شود. در همان زمان که وی درحال راز و نیاز بود، بادها برای گردهم آوردن ابرها برخاست و بارانی سیل‌آسا فرو ریخت، گویی آسمان دهان مشکهای خود بگشود[۲] و آب فراوان همه جای زمین را فرا گرفت. خداوند زمین مرده را بار دیگر جان بخشید[۳]، پس از آن که خاکیان را به پرتگاه هلاك رسانید. خشکسالی پایان یافته و فراوانی روی آورده بود ــ دانه‌های گندم پاك و قیمتها ارزان و حالها خوش. بدآمدها پایان یافت و رنجها به آخر رسید و درهای شادمانی برفیروز گشاده گشت.

به‌آبادانی روی آورد و در ری شهری بساخت که رام فیروز[۴] نام نهاد و میان گرگان و باب صول[۵] شهری بساخت‌که آن‌را روشن فیروز[۶] نامید و در ناحیهٔ آذربایجان شهری پی‌افکند که شهرام فیروز نام گرفت. فرمانروایی او را مسلم گشت و شاهان فرمان او را گردن نهادند، به‌جز خوشنواز[۷]، شاه هیاطله، در بلخ و طخارستان.

---

۲. یك مثل عربی: ارخت السماء عزالیها.

۳. احیا الله الارض بعد موتها. اشاره به آیهٔ شریفه.

۴ و ۶. ر.ك. «فارسنامه» ابن بلخی، ص ۸۳. و «تاریخ گزیده»، چاپ لیدن، ص ۱۱۴. به نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا

۵. صول: لفظی است عجمی و در عرب آنرا اصلی نیست. شهری است در بلاد خزر در نواحی باب الابواب و آن در بند است. ــ «معجم‌البلدان». به‌نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا

۷. متن: خشنواز.

فیروز بالشکریانش راهی خراسان گشت. خواست راه خود را تا جایگاه دشمن کوتاه سازد و ضربتی ناگهانی براو بنوازد. بی‌راهه‌یی را درپیش گرفت که فلات و بی‌آب بود. راهنمایان او راه گم کردند و بسیاری از لشکریانش از تشنگی جان دادند و ناگزیر شد با بازماندهٔ لشکری، در نهایت سختی و عسرت، از دشمن خواهشگری کند و به‌کام او از سر سازش عهد و پیمان بندد که به شهرهای او باز نگردد و یا گروهی از لشکریانش را به‌سوی او گسیل ندارد و به‌ناحیهٔ او نتازد. فیروز نامه‌یی در این‌باره به او نوشت و خود آن همه را به‌جان خویش گواهی داد. خوشنواز راهی از ملك خود برفیروز گشود تا وی به کشور خویش بازگردد. اما فیروز را دیگ سینه از کینه می‌جوشید.

بازگشت فیروز به شهرهای هیاطله

فیروز را زندگانی به‌کام و گوارا نبود که با چنان صورتی از طخارستان بازگشته بود. خودخواهی و مردانگی او را به شکستن پیمان و بازگشت به‌جنگ با خوشنواز واداشت و لشکری و جنگ افزار برای جنگ و پیروزی براو گردآورد. وزیران و حکمرانان او را از ستمکاری منع کردند و از پایان شوم پیمان‌شکنی برحذر داشتند. اما او از هرچه وی را از دلخواهش بازمی‌داشت سر باز زد و کوردلانه به‌گمراهی کشیده شد و به لغزش دچار گشت. از اهواز با لشکر خویش‌راهی شد و به‌شتاب‌آهنگ شهرهای‌خوشنواز کرد تا برابر لشکرگاه او درنگ کرد. خوشنواز برای او پیام فرستادوکارش را زشت و رایش‌را نادرست‌خواند و او را سرزنش کرد که با شکستن پیمان خود، خریدار ننگ و آتش دوزخ گشته است. فیروز گوش به سخنش نسپرد و اعتنایی به‌گفتهٔ او نکرد و براختلاف و جنگ و دشمنی پای فشرد و تاریخ جنگ را اعلام کرد. خوشنواز در پس لشکرگاه خود، خندقی به‌پهنای ده ارش و ژرفای بیست ارش بکند و سر آن را با چوبهای نازك و سست بپوشانید و با خاك هموار ساخت. سپس به‌روز مقرر، آمادهٔ

کارزار گشت.

چون دو گروه در برابر هم صف آراستند، خوشنواز به‌فیروز پیام فرستاد که از صف بیرون آید تا با خوشنواز در میان دو صف لشکری دربارهٔ آنچه که جز رویاروی نتوان‌گفت، گفت و گو کنند. فیروز از صف لشکری خویش بیرون‌آمد و هردو درمیان دو لشکر، رویاروی یکدیگر، چنان ایستادند که سخن آنان را دو لشکر نمی‌شنیدند. خوشنواز از مهربانی به‌او و درخواست به التماس از او خودداری نکرد و او را از پایان بد ستمگری برحذر داشت و راه پوزشخواهی پیش گرفت و پافشاری کرد. آنگاه گفت: بدان که آنچه از من شنیده‌ای نه به‌سبب آن بودکه سستی درکار خود می‌یابم و یا لشکریان من کم شمارند، اما من دوست دارم که با این گفتار حجت را برتو تمام کنم و بریاری خداوند به‌خود بیفزایم که مرا پیروز گرداند.

فیروز سخن او را نپذیرفت. هردو در آن روز بازگشتند و جنگ را فردای آن روز آغاز کردند. چون دو لشکر دربرابر هم جای گرفتند، خوشنواز نامه‌یی راکه فیروز به‌او نوشته‌بود برداشت و برسر نیزه کرد تا لشکریان فیروز آن را بنگرند و پیمان شکنی و ستمگری او را دریابند و از پیروی راه او خودداری کنند، زیرا آنان که با فیروزند معذورند و نادانسته برای جنگ و کشتار به همراه او آمده‌اند.

چون دو گروه باهم درآویختند، مدتی نگذشت که یاران فیروز هزیمت یافتند و فیروز نیز ناگزیر شد که با آنان به‌فرار تن در دهد. خوشنواز به‌یاران خود فرمان‌دادکه راه برآنان‌بگیرند و ناچارشان سازند که به‌سوی خندق‌سرپوشیده بروند. چنان‌کردند و چون یاران فیروز به‌آنجا رسیدند، خندق برآنان دهان گشود و در آن فرو افتادند و درهم ریختند و انباشته شدند، حالی‌که فیروز خود در میان آنان بود. هیاطله برآنان دست یافتند و کیفر آسمانی بر فیروز باریدن گرفت. از آنان جز تنی چند نرهیدند.

خوشنواز از پیروزی خندان و شادان بود و گفت: این است کیفر کسی که سرکشی و ستم کند. برهرچه فیروز به میدان آورده بود دست یافت. همچنین بزرگان و یاران و مرزبانان و اطرافیان

فیروز به‌جنگ او آمدند. تا این که سوفرا[۸]، مرزبان سیستان و زابلستان، همراه با سپاهیان خود رسید و به‌او پیام داد که خوب است هنگام توانایی عفو پیشه کند و او را از تاختن تا سرحد توانایی منع کرد و گفت که آنچه و آنکه در دست دارد رها کند و یا آمادهٔ جنگ باشد. وی با توانایی فروتنی کرد و همهٔ اسیران را به‌او سپرد و غنیمتها را بازپس فرستاد. سوفرا آنان را به مدائن برد. سران و بزرگان براو سپاس آوردند و کار نیکش را ستودند و آن را بزرگ شمردند. بلاش، فرزند فیروز، سپهسالاری عراق و فارس را به سوفرا داد و همواره در نزد او کارمدار بود. دوران شاهی فیروز بیست و هفت سال بود[۹].

www.tabarestan.info
تبرستان

۸. متن: سوخرا.

۹. در «شاهنامه» داستان چنین است که سوفرا با خشنواز به جنگ پرداخت و سپس تقاضای صلح خشنواز را پذیرفت تا به قباد که تنها بازمانده ازشاهزادگان بود، و دیگر سران اسیر آسیب نرساند و همهٔ خواسته‌ها را باز پس فرستد.
ـ «شاهنامه»، ج۸، ص ۹ـ۲۷.

شاه بلاش، پسر فیروز

پس از آن که فیروز دچار آن ماجرا گردید، دو فرزندش، بلاش و قباد[1] برسر شاهی اختلاف کردند. بلاش پیروز گشت و بر کشور دست یافت و قباد فراری شد و از خاقان، شاه ترکان، درخواست تا او را در پیکار با برادر یاری دهد. بزرگان و سران به‌گرد بلاش آمدند و با او بیعت کردند و از او فرمان بردند. به او تهنیت گفتند و دعا و ثنا خواندند و از او درخواست کردند که پاداش سوفرای سپهسالار را برای کار بزرگی که انجام داده بود به‌خوبی دهد. پاسخ گفتار و درخواست آنان را به‌نیکی داد و با شادی و خوشی، کار جهانداری آغاز کرد. رخنه‌ها ببست و کارها به‌آیین آورد و داد بگسترد. آبادانی را دوست می‌داشت. در سواد[2] شهری بساخت و نامش را بلاشاباد[3] گذارد که همان شهر ساباط در نزدیکی مدائن است، و در حلوان و مرو نیز دو شهر بساخت که هریك‌را بلاشگرد نامیدند[4]. بر رعیت مهربانی کرد و در دادرسی‌ها

---

۱. متن: قباذ.

۲. بین‌النهرین.

۳. متن: بلاشاباذ. «بلاش بن فیروز ساسانی (۴۸۳ـ۴۸۷ م) از عمارت، دو شهر کرده است یکی بلاش‌آباد بساباط مدائن و دوم به‌جانب حلوان و بلاش‌فرخوانند واکنون خراب است.» ـ «مجمل التواریخ و القصص». به‌نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا ساباط محلتی است از محلات بغداد و نام شهری در ماوراءالنهر.

۴. متن: بلاشکرد. و معرب آن بلاشجرد، از قرای مرو، در چهار فرسنگی مروشاه جهان. ـ ر.ك. «معجم‌البلدان». به‌نقل لغت‌نامهٔ دهخدا

داد بگسترد و در حد امکان بخشش و نیکی روا داشت، چندان که مالك دلها و مایهٔ روشنی چشمها گشت و بر مردم هر ناحیت مقرر داشت کالاهای بدیع و جامگی و جز آن که مخصوص همان ناحیه است بسازند و فراهم آرند و بهای آنها را بابت مالیات و خراج به‌حساب گیرند. دلقکهایی را به‌خدمت گرفت که با سخنان هزل به‌هنگام کار دشوار و با افسانه‌سرایی به‌هنگام حقگـزاری او را یاری دهند و وقتش را خوش کنند و با خنداندنش او را سرگرم سازند و آنان را از حضور در سه محل منع کرد: عبادتگاه، بار عام و میدان جنگ. و آنچه برای او از انواع خوردنیهاساخته وفراهم می‌گشت، قسمتی از غذای شاهانه بود و آن گوشت بریان‌شدهٔ گرم و سرد[۵] و گوساله در پوست پخته[۶] و سکبا[۷] و مـاهی پختهٔ سرد[۸] و گوداب[۹] و دلمه[۱۰] و مصوص[۱۱] و افروشه[۱۲] با شکر طبرزد[۱۳] که

---

۵. متن: الشواء الحار و البارد.

۶. متن: هلام، «طعامی است که از گوشت و پوست گوساله ترتیب دهند.» ــ «منتهی‌الارب».

«عادت بر آن رفته است که آنچه از گوشت بزغاله سازند افسرد گویند وانچ از گوشت گوساله کنند هلام گویند.» ــ «ذخیرهٔ خوارزمشاهی».

ترجمهٔ متن از یادداشت خطی مرحوم دهخدا اختیار شده است. محمود هدایت آن را «بقلمه» ترجمه کرده است که ظاهراً کلمه‌یی ترکی است.

۷. متن: سکباج که معرب سکبا است. «نوعی آش است که از بلغور گندم و سرکه و نبات و گوشت و کشمش سازند.» ــ «غیاث اللغات». ر.ك. «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۸. متن: سمك قریس ــ ماهی پختهٔ صباغ در آن کرده بگذارند، چندان که فسرده و بسته شود. ــ «منتهی الارب»، «اقرب الموارد»، «آنندراج»، «لغت‌نامهٔ دهخدا». صباغ = نانخورش «منتهی الارب»

۹. متن: جوذاب. معرب گوداب (مهذب الاسماء). (دهار). و آن طعامی است که از گوشت و برنج و شکر ترتیب دهند. ــ «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۱۰. متن: محشو. هدایت معادل این لفظ را دلمه گذارده و نزدیکتر به معنی است که معنی آن پر کرده، انباشته، آکنده است.

۱۱. کبك بریان در سرکه افکنده (دهار) (مهذب الاسماء) مرغ بریان که از ادویه گرم مانند کرفس و زیره و سداب‌پرکرده و در سرکه‌پرورده‌باشد (آنندراج) (غیاث). ــ ر.ك. «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۱۲. متن: خبیص. افروشه وآن حلوایی است از خرما و روغن (منتهی‌الارب)

نوع خراسانی آن مرغ بربابزن کشیده[۱۴] و گوشت بریان شده در تابه[۱۵] با روغن گاوی و خامیز[۱۶] و نوع رومی آن را با شیر و شکر و تخم مرغ و عسل و برنج و روغن و شکر می‌ساختند و قسمی غذای دهقانان بود که گوشت نمکسود[۱۷] و نارسود[۱۸] گوسفند و تخم‌مرغ پخته. بوده است.

چون چهار سال و چهار ماه از شاهی بلاش گذشت، به‌راهی رفت که پدران و نیاکانش رفته بودند. با همهٔ جوانی و تازه‌رویی[۱۹] چنان بود که ابوتمام گفت:

سلام خداوند ویژهٔ تو باد که من
مرد آزاده و بخشنده را کوتاه عمر دیده‌ام.[۲۰]

← نام حلوایی است که از آرد و روغن کنجد و عسل یا شکر کنند (یادداشت خطی مرحوم دهخدا). ــ ر.ك. «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۱۳. معرب تبرزد. شکر سفید یا نبات. شیخ نجم‌الدین رازی در مرصاد العباد بمناسبتی عرفانی شرحی آورده است که شکرهای گوناگون را وصف کرده: «مثال این مراتب همچنان است که قنادی از نیشکر قند سفید بیرون آورد، اول که بجوشانند نبات سفید بیرون آورد دوم مرتبه که بجوشانند شکر سفید بیرون آورد سوم مرتبه شکر سرخ چهارم مرتبه طبرزد پنجم مرتبه شکر قوالب ششم مرتبه دردی ماند که آنرا قطاره نامند. بغایت سیاه و کدر باشد [کامل]. ــ ر.ك. «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۱۴. متن: شراء السفود.

۱۵. متن: الشواء المقلی.

۱۶. آبگوشت بی‌چربی که گذارند سرد شود تا ببندد. ــ «فرهنگ نفیسی».

۱۷. متن: نمکسوز.

۱۸. متن: نارسوز. ظاهرا پرورده در آب انار یا رب انار است. نمکسوز یا نارسوز با «زه» درست نیست. عبدالرحمن جامی شاعر و فیلسوف بزرگ قانون «د» و «ذ» را در زبان پارسی چه نیکو به نظم آورده است:

آنانکه به پارسی سخن می‌رانند — در معرض ذال دال را نشانند
ماقبل وی ار ساکن جز «وای» بود — دال است وگرنه ذال معجم خوانند

۱۹. (۴۸۷ م) تاریخ ایران‌باستان همان چاپ ص ۲۰۵.

۲۰. در شاهنامه آمده است که سوفرای، بلاش را از تخت شاهی برداشت:

بدو گفت شاهی نرانی همی — بدان را ز نیکان ندانی همی
قباد از تو در کار داناتر است — بدین پادشاهی تواناتر است

شاهنامه فردوسی، همان، ج۸، ص ۲۸.

www.tabarestan.info تبرستان

شاه قباد، فرزند فیروز

چون قباد به‌نزد خاقان رفت و از او برای‌نبرد با برادرخویش یاری جست، خاقان مقدمش را گرامی داشت و او را پذیرا شد و وعدهٔ همراهی داد. اما چندان تأخیر کرد که‌قریب چهارسال سپری شد. خاتون، بانوی بانوان خاقان، او را چون‌فرزندی عزیز داشت و همواره از همسر خود به‌مهربانی می‌خواست که دربارهٔ او نیکی کند و او را بازگرداند. شفاعت وی مؤثر افتاد، چنان که فرزدق شاعر گفت:

شفیعی که پوشیده‌در لباس نزد تو آید
مانند آن شفیعی نیست که برهنه شفاعت می‌کند.

خاقان قباد را با سی‌هزار سوار روانه کرد. چون قباد به نیشابور رسید، از مرگ بلاش آگاهی یافت. آرامش یافت و به مراد دل رسید، چنان که علی‌بن جهم گفت:

به‌یقین دانستم که در مرگش زندگانی یافتم.[1]

به‌شتاب آهنگ مدائن‌کرد. آنجانیازی به‌جنگ نبود. بر تخت کشور بنشست‌وخاص‌وعام با او بیعت‌کردند وکاربراو یکرویه‌شد. سوفرا راهمچنان به‌سپهسالاری مستقرساخت وکارهای‌لشکری را به‌او سپرد. لشکریان به‌اطراف گسیل داشت و سپاهیان ترک را به

---

۱. چنانکه در پیش اشاره شد در شاهنامه چنین آمده است که سوفرای قباد را بجای بلاش به شاهی نشاند و چون قباد دراین هنگام ۱۶ ساله بود سوفرای کارها را خود میراند و چون قباد بیست و سه ساله شد سوفرای درخواست کرد که خود به پارس برود. ــ شاهنامه، همان چاپ، ج۸، ص ۳۱ـ۳۰.

کشورشان باز گردانید و بخششهای کافی برآنان روا داشت و فرماندهانشان را خلعت پوشانید. به خاقان و خاتون[۲] مالها و هدایای گرانبها چندان فرستاد که بیرون از شمار بود. می‌خواست سوفرا را از درگاه دور سازد، او را والی فارس ساخت و به آن سامان گسیل داشت. چون از درگاه قباد برفت، حسودان و سخن‌چینان راهی یافتندکه از او بدگویی‌کنند و روزگارش سیاه سازند و او را ازچشم‌قباد بیندازند. سخنهای‌نادرست‌براو راست کردند وشتاب در عزل‌وحبس‌او را به‌مصلحت‌شمردند. قباد به‌سخن آنان گوش فرا داد و فریب ترفند آنان خورد. شاپور[۳] رازی را از ری فراخواند و به‌او فرمان داد به‌جانب فارس رود و سوفرا را به بند کشد و به‌درگاه بفرستد. شاپور فرمان برد و برسوفرا دست یافت و او را به بند کشید و به‌درگاه فرستاد. قباد او را به‌زندان افکند و املاك او را به تصرف آورد و همهٔ اموالش بگرفت. سخن‌چینان از نزدیك شدن سوفرا به‌قباد برجان خود هراسیدند و بر کارشکنی برضد او افزودند وبیش‌ازپیش او را نزد قباد زشتروی کردند تا قباد به کشتنش فرمان داد. وی پایگاه شاپور را برتر ساخت و کارها را به‌او سپرد.

مردم گفتند: بادی برسوفرا سنگ و خاك بپراکند و بادی دیگر بر شاپور نسیمی خوش آورد. این کلام چون مثل سایر گشت و در همین معنی لجام دربارهٔ ابومازن قیس بن طلحه و ابوبکر محمد بن سباع گفت:

ابومازن برفت، چه زیان؟
که بادی موافق به‌سود ابن سباع وزیدن گرفت
زمانه چنین است و در ورق گردانیش شگفتی است
همواره مردم پست را جایگزین ناپاکیهایی دیگر می‌کند.

بزرگان و فرماندهان از قباد روی بگرداندند که سوفرا را با همهٔ بی‌گناهی و آثارنیکو بکشت. برخبرچینان و فتنه‌گران حمله

---

۲. در متن: نیز چنین است.
۳. متن: سابور.

آوردند و آنان را به‌قتل رسانیدند. آنگاه از قباد و کارهای بدش هراسان شدند. به‌برکناری و کوتاه ساختن دستش و نشاندن برادرش، جاماسب، برتخت شاهی همرای گشتند.

شاه جاماسب[1] فرزند فیروز

فرار قباد از زندان و پناه بردنش به شاه هیاطله

چون جاماسب به‌شاهی رسید و تاجگذاری کرد، حالی که از فرهٔ ایزدی بی‌بهره بود، پیش از هر کاری دستور داد قباد را به زندان افکندند[2] و او را بـه بند کشیدند و بـه برزمهر[3]، پسر سوفرا، سپردند. دلخواه جاماسب این بود که برزمهر، به‌خونخواهی پدر، قباد را بکشد و خاطر او نیز از بابت قباد آسوده گردد. اما برزمهر خردمندتر از آن بود که دست به‌خون قباد بیالاید یا نداند که هیچ‌کس از ریختن خون‌شاهان جان بدر نخواهد برد. از ایـن رو به‌جای سختگیری با قباد، با او نرم رفتاری کرد و به‌جای آن که دربارهٔ او بدبین باشد، خوشبین و نیک‌اعتقاد گشت. به‌خدمت او کمر بست، او را گرامی داشت و مهربانی کرد.

قباد از بزرگواری و خوی و رفتار نیك او در شگفت آمد و از کشتن پدرش سخت پشیمان گشت و پوزش بسیار از او خواست و برعهده گرفت که با او نیکی کند. با او همدل گشت و او را صاحب وارستگی و بزرگواری یافت. از او درخواست که نیکویی‌اش را به‌کمال رساند و پنهان از جاماسب و فرماندهان، رهایش سازد. برزمهر پذیرفت و با او همراهی کرد تا او را آزاد سازد و مشکلاتش را از پیش‌پای بردارد و او را آمادهٔ رفتن به‌سوی پادشاه هیاطله

---

۱. متن: جاماسف.

۲. در قلعهٔ فراموشی به‌سال ۴۹۸ م. ــ «تاریخ ایران‌باستان»، ص ۲۰۶.

۳. شاهنامه: زرمهر.

سازد تا از او در برابر جاماسب یاری جوید. برزمهر چنین کرد و هرچه برای این کار لازم بود فراهم آورد و همراه با گروهی از دلاوران شبانه با او راهی شدند و با حزم و احتیاط کامل به پیش راندند.

چون به اسفراین[۴]، ازشهرکهای نیشابور، رسیدند، بر دهگان آنجا درآمدند. چشم قباد بردختر صاحب‌خانه افتاد و مهرش بردل وی نشست و از برزمهر خواست که آن دختر را از پدر برای او خواستاری کند. دهگان شادمان گشت و پذیرفت و دختر را به‌زنی به‌قباد داد. ازدواج کردند و در همان خانه همخوابه گشتند. علاقهٔ قباد به‌همسرش زیادت گشت و عقد جواهر شاهی به‌او هدیه کرد و یك هفته نزد او بماند. آنگاه با او وداع گفت و او را به‌پدر و مادرش بسپرد و با یارانش راهی‌شد تا به‌پادشاه هیاطله پیوست.

پادشاه‌هیاطله ازآسمان احسان‌خویش‌براو باریدن‌گرفت[۵]، او را گرامی‌داشت و از هرگونه پذیرایی و مهمان‌نوازی دریغ نکرد. به‌قباد گفت: ای شاهنشاه، بهترین نیکوییها عاجلترین آنها است و در تأخیر آفتها است. اینك که مرا سرافراز ساختی و به‌سوی من آمدی و از من یاری خواستی و در برابر خاقان مرا برگزیدی، من دربارهٔ تو چنان نخواهم کرد که راه و رسم خاقان است که او تو را به دراز مدت از رفتن باز داشت، بلکه برای روانه ساختن تو به‌سوی پیروزی شتاب خواهم کرد.

قباد به‌او گفت: لاجرم من نیز از تو خراج شهرهایی را که در دست تو است نخواهم خواست و همه را تا زنده هستی به‌تو خواهم بخشید و پاداش نیك خواهم داد و مقامت را برتر خواهم ساخت.

شاه هیاطله بیست‌هزار از زبده‌ترین مردان کارزار را همراه او کرد و با مهربانیهای بسیار و با هدیه‌های بی‌شمار و باجنگ‌افزار کامل و آراستگی درخور، او را به ایرانشهر روانه ساخت.

---

۴. متن: اسفرائین و به روایت شاهنامهٔ فردوسی به پرمایه دهی پیرامون اهواز رسیدند «شاهنامه فردوسی همان چاپ ج ۸ ص ۳۸.

۵. در این جمله نویسنده ازکلمهٔ مطلکه به‌معنی تند باریدن است، وهیاطله، تناسب و جناسی فراهم کرده است.

قباد به‌ایران بازگشت و چون به اسفراین رسید، بر دهگان پدر همسر خویش درآمد. دهگان او را به‌زاده شدن فرزندش که چشمها مانند او را ندیده بود مژده داد. کودک را بخواست. دیدگانش به دیدار فرزند روشن گشت. او را کسری نامید و همو است کسری انوشیروان. به‌برزمهر دستور داد تا از نژاد دهگان بازجوید. دهگان او را آگاه ساخت که از تبار افریدون است. قباد از این خبر غرق در شادی گردید و چندان به‌او بخشش کرد که بی‌نیازش ساخت و کسری و مادرش را به مرکز فرماندهی خویش باخود برد.

www.tabarestan.info تبرستان

بازگشت پادشاهی به قباد

چون قباد از قلمرو هیاطله به ایرانشهر روی آورد، حالی که به سپاهیان انبوه خود پشتگرم بود، بزرگان و فرماندهان به رایزنی و شور نشستند. رای آنان براین قرار گرفت که از خونریزی خودداری کنند و آتش جنگ فرونشانند و کشور را به قباد تسلیم کنند. در میان آنان جاماسب و موبدان موبد نیز حضور داشتند. آنان به‌خدمت قباد شتافتند و از او پوزش خواستند و او را باردیگر به‌شاهی برداشتند[1] با او بیعت کردند، به‌این شرط که به جاماسب و به‌هیچ‌یك از سران کشور زیانی نرساند. قباد این شرط را پذیرفت و برتخت کشورش در مدائن مستقر گردید. جاماسب و شاهان دور و نزدیك به‌خدمت او درآمدند وکشور برای او بی‌منازع گشت و با حضورش کارها به آیین‌آمد. سپاهیان‌هیاطله را گرامی داشت و به‌کشور خود بازگرداند و در بخشیدن خراج و مالیات آن سامان به‌شاه هیاطله به‌قول خود وفا کرد و او را به تشریف خلعت و ارسال هدیه گرامی داشت. بزرمهر، فرزند سوفرا را به وزارت گماشت و او را به‌بهترین پاداشها سرافراز ساخت. آغاز کار خود به آبادانی کرد و از شهرها ارجان[2] و

---

۱. سال ۵۰۱ م. ــ «تاریخ یاستان»، ص ۲۰۶.

۲. ارجان شهری به یك فاصله (۶۰ فرسنگ) میان شیراز و اهواز. (اصطخری).

قبادخره[۳] و قبادیان[۴] و جز آنها بنا نهاد. با روم نبرد کرد و دیاربکر و میافارقین[۵] را بگشود. شماری اسیرگرفت و برشاه روم خراج نوشت و پیروزمند به مدائن بازگشت.

روزی برای شکار از شهر بیرون شد و از بالا بربوستانی نگریست. زنی را دید که کودکی با او است و کودک می‌خواهد که اناری را از درختی برچیند و مادر او را از این کار باز می‌دارد و کودک می‌گرید. قباد در شگفت آمد. یکی را فرستاد که از آن زن بپرسد چرا اناری را از فرزند خود دریغ می‌دارد. زن پاسخ‌داد که شاه را در این انارها حقی است و آن که باید این انارها بچیند اکنون نیامده است و ما می‌ترسیم که به‌آن دست ببریم. به برزمهر گفت: که رعیت ما به سبب بسیاری حراس از میوه‌ها و غلات خود محرومند. برزمهر چنین نظر دادکه خراج غلات ومیوه‌ها برداشته شود و آنان از پرداخت مالیات معاف شوند و قباد چنین فرمان داد.

همواره قباد نیک‌سیرت و با رعیت مهربان بود تا آنگاه که اهریمن در گوشش نفیری سرداد که او را گمراه ودچار لغزش کرد و خوی وی را دگرگونه ساخت و سست‌رایی او را نمایان داشت و او را به مزدك، فرزند بامداد[۶]، از مردم نسا، دچار کرد تاکار و رای او را به تباهی کشانید و او را زشتروی نمود و بنیاد شاهیش را سست‌مایه ساخت و کارهایی انجام داد که یاد خواهیم کرد.

داستان مزدك فرزند بامداد که بر او لعنت باد

مزدك، فرزند بامداد، اهریمنی بود آدمی‌روی، به‌صورت‌زیبا

---

۳. یا قباد خرزه، از توابع فارس و اکنون بجای آن شهر بهبهان است. ــ «فارسنامه».

۴. قبادیان یکی از شاخه‌های جیحون از اعمال بلخ است و مولد ناصر خسرو علوی بدانجا بود. ر.ك. «لغت‌نامهٔ دهخدا»، ذیل قبادیان و قبادیان.

۵. شهری است اندر حصاری به‌سر حد میان ارمینیه و جزیره روم. ــ «حدود العالم».

۲ ــ ۳ ــ ۴ ــ ۵. به‌نقل لغت‌نامه دهخدا

۶. متن: بامداذ.

و به سیرت زشت، به‌ظاهر پاك و در درون ناپاك، شیرین زبان و تلخ‌کار. به‌ترفند خود را به قباد رسانید و او را با سخن آمیخته با دروغ فریب داد و با داستانهای نادرست جادو کرد و دام جهل و غرور پیش راهش بگسترد تا بر او دست یافت و او را در اختیار خود گرفت. قباد در شمار پیروان او درآمد و ادعاهای نادرست او را پذیرفت. گوش و چشم به‌او درباخته بود، گویی با گوش او می‌شنید و با چشم او می‌دید، نخستین‌بار که در برافروختن آتش فتنه و پی‌افکندن بنیاد سروری خویش گام برداشت، هنگامی بود که یکی از قحطسالی‌ها اثر شوم خود را میان نیازمندان ومسکینان بجای گذارد و عده‌یی از آنان باگرسنگی مردند. مزدك به قباد گفت: من اجازه می‌خواهم که در کار مهمی رای تو را درخواست کنم. گفت: به‌تو اجازه می‌دهم. گفت: ای شاه مهربان، هرگاه نزد مردی پادزهری شناخته شده باشد و او مارگزیده‌یی را ببیند که زندگیش بسته به‌آن پادزهر و مرگش در بازداشتنش از آن است، از آن دریغ کند و جان مارگزیده‌را نجات نبخشد، دربارهٔ او چه رای داری؟ قباد گفت: چنان مردی را باید کشت. مزدك در برابر او و در تحسین پاسخش، زمین را بوسه زد واو را ستایش کرد.

فردای آن روز، دستور داد که‌فقیران ومسکینان وغوغاگرانی از آن قبیل بردر سرای قباد گردآیند و به‌آنان وعده داد که آنان را بی‌نیاز خواهد ساخت، آنگاه به قباد گفت: ای شاه، دیروز از تو پرسشی کردم دربارهٔ مشکلی که خود بدان دچار بودم. پاسخی‌دادی که درون مرا خوش ساخت و مرا از تاریکی و دودلی رهایی‌بخشید و به‌روشنایی یقین راه نمود. اگر اراده کنی، به‌من اجازت‌فرمایی تا برای حل مشکل دیگری که باری است بردلم، پرسشی دیگر کنم. گفت: از تو روا است. مزدك گفت: چه می‌گویی دربارهٔ مردی که آدم بی‌گناهی را در خانه‌یی زندانی کند و او را گرسنه نگاه دارد تا بمیرد؟ گفت: کیفر او مرگ است..

بار دیگر زمین را در برابر او بوسید و او را ستایش کرد و از نزدش بیرون شد و به‌سوی گردآمدگان در سرای شاهی رفت‌که فقیران و غوغاگرانی بیرون از شمار بودند. به‌آنان‌گفت: باشاه دربارهٔ شما سخن گفتم تا کار شما سامان پذیرد و فرمان او را

گرفتم که باید میان دارندگان و ناداران مساوات برقرار گردد. پس هم اکنون بروید و حق خود بستانید. شاه و رعیت را در آنچه در سرای شاهی هست انباز سازید.

آنان به جایگاه غذا و خوردنی در سرای شاهی هجوم بردند و به‌غارت پرداختند و تا جایی که در توان داشتند همه را به یغما بردند و گمان داشتند که آن به‌فرمان شاه است که مزدك آن را رسانیده است.

قباد از آن آگاهی یافت. مزدك را فرا خواند و به‌او گفت: آیا تو دستور داده‌ای که غوغا و آشوب بپا کنند و انبارهای خوردنیها را به غارت ببرند؟ گفت نه! بل تویی که فرمان دادی. گفت: کی؟ گفت: آنگاه که از تو رای خواستم دربارهٔ کسی که پادزهر خود را از مارگزیده دریغ می‌دارد و تو بـه کشتنش رای دادی. ولـی مارگزیدگی دشوارتر از گرسنگی و پادزهر رهاننده‌تر از نـان نیست. هنگامی که از تو رای خواستم دربارهٔ کسی که بی‌گناهی را به زندان می‌افکند و خوره‌نی را از او دریغ می‌دارد تا بمیرد، تو رای به‌کشتن آن کس دادی. وقتی مردمی خوردنیها را مالکند و به گرسنگان نمی‌دهند تا آنان از گرسنگی بمیرند، آن دارندگان، بنا برگفته و رای تو، سزاوارکشتنند و بنابرحکم طبیعت وشریعت روا است که از آنچه موجب کشته شدن آنان می‌شود مصون بمانند و با اموالشان گرسنگان را سیر سازند تا دارندگان و درماندگان یکسان شوند و نیرومندان و ناتوانان در روزی خداوند که آن را برای همهٔ مخلوقات خود آفریده است، شریك شوند.

قباد اندکی خاموش ماند. سپس گفت: از سخن من بر ضد من احتجاج کردی.

فقیران و فرومایگان و غوغاگران به مزدك روی آوردند و او را دوست گـرفتند و به‌او چون پیامبر گـرویدند. پیوسته و به‌تدریج، برگفته‌های دروغینش افزود تا این که گفت: خداوند روزی ما را در زمین بنهاد تا بندگان خدا آن‌را میان‌خود به‌تساوی بخش کنند تا یکی را در آن بردیگری بیشی نباشد، ولـی مـردم ستم‌پیشه کردند و بیشی جستند. سرانجام نیرومندان برناتوانان چربیدند و در بدست‌آوردن روزی و مال برآنان پیشی جستند و

اینك واجب و فرض است که آنان که کم دارند از آنان که بسیار دارند چندان بستانند تا در مال و منال یکسان گردند و هرکه مال و زن و کالا بیشتر در اختیار دارد او از دیگران بهتر و اولی نیست.

فرومایگان و غوغاگران این دستور نادرست‌را غنیمت‌شمردند و سرانشان سوار شدند و دست بگشادند و تا آنجا که خواستند بر اموال و حرم دیگران تاختند و بدکرداری کردند.

قباد از بدکاری و زشت‌کرداری‌های آنان چشم می‌پوشید ـ یکی از آن رو که مزدك را محترم و کارش را بزرگ جلوه می‌داد، دیگر آن که در ریشه‌کن ساختنشان ناتوان بود. فتنه و آشوب‌بزرگ شد و کار بالا گرفت و آیین کشورداری درهم ریخت و مملکت به تباهی کشیده شد. آنان به‌خانهٔ کسان می‌ریختند، برمال و حرم آنان چیره می‌شدند و کس را توان بازداشتنشان نبود و چنان شد که هیچ‌کس مالك خانه‌ومال وکسان‌خود نبود وکار به‌جایی‌رسید که فرزند خود را نمی‌شناختند. قدرت مزدکیان در آن روزگار فزونی یافت و دستورهای آنان روا بود، تا این که قباد به ناتوانی کشیده شد. به‌او گفتند: اگر به‌کیش ما خشنودی و بنابر آرای ما فرمان می‌دهی، خوب است وگرنه سرت را چون گوسفندی خواهیم برید.

او را از یارانش جدا کردند و دیگر نزدیکان را از او دور ساختند و خود درمیانه شدند. مزدك چنان‌دامن‌کشان بر او می‌گذشت و او را خوار می‌ساخت که به او گفت: اگر به دین من درآمدی، مادرت را به‌من واگذار تا او را به‌زنی خویش درآرم، تا غیرت از تو برداشته شود که غیرت مایهٔ شر است.

مادر قباد همواره به التماس از او می‌خواست تا از او درگذرد و از این‌رو مردم او را قباد بریزاد ریش می‌نامیدند و معنیش آن است که به دعا می‌خواستند تا ریشش بریزد، زیرا که پست نهاد و سست رای است.

تا این که فرزندش، کسری انوشیروان، کارهای مزدك را ناپسند دانست و آن را زشت شمرد و به خاطر دین و کشورش آن را برنمی‌تابید. با ملایمت از پدر خواست تا موبدان را گرد آورد

که با مزدك گفت وگو کنند. روزی همه گرد آمدند و به مزدك گفتند: هرگاه مردم در زن و مال باهم شریك باشند، چگونه فرزندان خود را باز شناسند و در پیوستگیهای نژادی چگونه به خطا نروند و با تساوی چگونه یکی برای دیگری کار کند و چگونه جهان با چنین وضعی روی به ویرانی نگذارد؟

مزدك خشمناك از جای برخاست، یارانش گرد او را گرفتند و با قباد و کسری درشتی کردند و از حد خود در رفتار و گفتار بیرون شدند. قباد نمی‌توانست آنان را از چنان کارها بازدارد و دستشان را کوتاه کند. از نیرومند ساختن آنان درست آنگاه پشیمان گشته بود که دیگر سودی نداشت و پارگی چنان بود که رفوگر درمانده بود.

پیوسته کار مزدکیان نیرو می‌گرفت و فرمانروایی قباد به سستی می‌گرایید تا آن که قباد از پای درآمد و به بیماری دق دچار شد. انوشیروان را ولی عهد کشور خویش خواند و به او گفت: ای فرزندم، برای سامان بخشیدن به آنچه من تباه کردم و درمان آنچه من رنجور ساختم کسی جز تو نیست. جایگزین پدرت باش و از خداوند یاری جوی و در چارهٔ دردها و جان بخشیدن به تن کشور بکوش.

آنگاه قباد بمرد[۷]، مرگی در خواری، پس از چهل و یك سال پادشاهی، با احتساب چند سالی که جاماسب به شاهی نشسته بود. مردم با مرگش از شومی و ضعف پادشاهیش آسایش یافتند.

---

۷. ۵۳۱ م. ــ «تاریخ ایران‌باستان»، ص ۲۰۹.

شاه کسری انوشیروان

وی بهترین پادشاهان و خردمندترین و دادگرترین و داناترینشان بود که از سعادت بهره‌یی بیشتر داشت. هنگامی کار کشور بدست گرفت که به سبب فتنهٔ مزدکیان و تسلطشان وگشاده دستی‌های آنان، روزگار سخت تیره و تار بود. وی از بزرگان کشور و یارانش یاری خواست که هر کاری را دری است که باید گشوده شود. کوشید تا کشور را به آیین باز آرد و خود را آماده ساخت تا مزدك و یارانش را فروگیرد و به یاران و لشکریان هشدار داد که آمادهٔ چنین روزی باشند.

ابن خردادبه درکتاب خود آورده‌است: وی روزی به‌همنشینان خود که در میان آنان مزدك نیز حضور داشت حالی که منذربن امراءالقیس بر بالای سر او ایستاده بود، گفت: از خداوند می‌خواستم که به سه چیز دست یابم: شاهی، که خداوند به من ارزانی داشت و پادشاه ساختن این جوان بر قوم عرب که او را پادشاه تازیان ساختم؛ حال تنها یك آرزو بجای مانده است. گفتند: آن چیست، ای پادشاه؟ گفت: کشتن بد دینان. مزدك گفت: آیا توانایی کشتن مردم را یکسره‌داری؟گفت: تو اینجایی، ای‌روسپی زاده؟ به کشتنش اشارت کرد. او را بر زمین افکندند و سر بریدند و بر دار کردند.

مزدکیان حمله آوردند و دست و پایی زدند، ولی کاری از پیش نبردند که لشکریان آماده بودند و بر آنان تاختند و چون شیران در میانشان افتادند و آنان را چون کشت رسیده درو

کردند. آنگاه کسری فرمان داد که خاص و عام جست‌وجوی ایشان کنند و از هر گوشه و کنار آنان را بجویند. همگی را اسیر ساخت و میان جازر[1] و نهروان به بند کشید. هشتاد هزار از آنان را آنجا آورده بودند. دستور داد زمین را از خونشان سیراب سازند و آنان را یکباره از دم شمشیر بگذرانند.

در این روز به «انوشیروان» نامیده گشت. ملکتش نیرومند شد و فرمانش روا و آوازه‌اش بلند گردید. برکاتش نمایان و کردارش نیکو و اخبارش دلپذیر و روزگارش دراز مدت شد. شاهان به او نزدیك شدند و پیوسته مالیات نقدینه به سوی او می‌رسید. در سال چهلم شاهیش، پیامبر که درود و سلام خداوند بر او باد، زاده شد. پیغمبر اکرم به او فخر می‌جست و می‌گفت: به روزگار شاه دادگستر زاده شدم ــ که به کسری اشارت داشت. وی بیشتر در کار شاهان گذشته و خردمندی‌های ایشان نظر داشت، از کارهای نیکشان پیروی می‌کرد و از کارهای بدشان دوری می‌گزید. به ویژه در شرح حال اردشیر غور می‌کرد که آن را راهنمای کار خود ساخت و او را به پیشوایی خویش برگزید.

ابوتمام رویداد مزدك و یارانش را چنین یاد کرده است:

مزدکیان، در آن روز، نوشیروان را
بر کاری بزرگ واداشتند که آسان نبود.

پاره‌یی از نکته‌ها و سخنان برجستهٔ انوشیروان

هرگاه کاری نه به دلخواهش روی می‌داد، می‌گفت: اگر سرنوشت با ما یار نباشد، ما با او همیاری می‌کنیم[2] و گفت دنیا عاریتی است و ما در آن میهمانیم. عاریت را بازپس گیرند و مهمان سر خود گیرد. به هر یك از کارگزاران خود می‌گفت: هیچ‌گاه [خلق را] تحریك نکنید، به حرکت آمده را از جنبش

۱. جازر یا جازره قریه‌یی است از توابع بغداد، نزدیك مدائن، از نواحی نهروان و قصبهٔ طسوج جازر است. ــ «معجم‌البلدان» ــ ر.ك. «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۲. در مضمون این شعر است: زمانه با تو نسازد، تو با زمانه بساز.

بازدارید. و می‌گفت: همهٔ مردم باید خداوند را سجده برند و بر آن که خدایش، از سجده، در برابر دیگران برتر داشته. سجده به خداوند بایسته‌تر است. و نیز: شاهی که خزانهٔ خود را با مال رعیت آباد می‌دارد مانند آن کس است که پی خانه خویش می‌کند و بام خانه را با آن می‌انداید. و نیز می‌گفت: روز طوفانی برای خواب، روز ابری برای شکار، روز بارانی برای باده‌گساری و روز آفتابی برای کار است. و نیز می‌گفت: گذشتن از گناهکاران را لذتی بود که در کیفردادنشان چنان لذتی نبود[۳].

و نیز: هیچ کشور را چون تن‌آسانی تباه نکند و هیچ چیز چون رای زدن راه راست ننماید و هیچ‌چیز چون دادگری پیروزی را در دسترس نگذارد و هیچ چیز چون برابری نعمت را نگاه ندارد و هیچ‌چیز چون شکیبایی نیازمندی‌ها را برنیاورد. مردی را برگزیده بود. گفتند که خانه ندارد. گفت: سبب برگزیدن او خاندان و شرف او بوده است. عامه را از آموختن دبیری باز می‌داشت و می‌گفت که مردم پست چون بیاموزند، درخواست کارهای بزرگ کنند و چون به‌کار بزرگ رسند، بلندپایگان را به پستی می‌کشانند. و این سخن کسی به شعر آورده است:

انوشیروان، خدایش خیر دهاد
که کس چون او فرومایگان و سفلگان نشناخت
فرمان داد که آنان هرگز دست به قلم نبرند
مبادا بزرگزادگان را با کار خود خوار سازند.

به‌او نوشتند که‌کارگزارش بر هزینهٔ شخصیش افزوده است و بیش از توان مالی خویش بخشش می‌کند. در بالای همان نامه نوشت: کی رودی را دیده‌اید که پیش از مشروب ساختن [بستر خود] زمینی را سیراب کند؟ کارگزار ناحیهٔ جور[۴] به او گزارش داد که در این سال سرما گلها را زده است، گلاب نتوان گرفت تا چنان که هر ساله مقرر است به درگاه فرستاده شود. بر آن گزارش نگاشت: دین و تن سلامت بماناد که تسلی بخش از دست شدگان

---

۳. در همین مضمون است: در عفو لذتی است که در انتقام نیست.

۴. جور، معرب گور، شهری در فارس از مضافات فیروزآباد که گل جوری به‌آن منسوب است ــ ر.ك. «لغت‌نامهٔ دهخدا».

است. چه غم اگر گل آفریده نمی‌شد؟

گزارش دیگر کارهای او

کشور خود را به چهار بخش کرد: نخست خراسان و آنچه بدان پیوسته است، چون طخارستان و زابلستان و سیستان[۵]. بخش دوم ناحیهٔ جبال[۶] که آن ری و همدان[۷] و نهاوند و دینور[۸] و قرمیسین[۹] و اصفهان[۱۰] و قم و کاشان[۱۱] و ابهر و زنجان و ارمینیه[۱۲] و آذربایجان[۱۳] و گرگان و طبرستان است. بخش سوم: فارس و کرمان و اهواز، و بخش چهارم: عراق تا یمن و حدود شام و اطراف روم. هر یك از فرماندهان و مرزبانان خود را بر

---

۵. متن: سجستان.

۶. متن: کور الجبل ــ تعبیر دیگری از ناحیهٔ جبال است. شهرهایی که بعدها به آن عراق عجم می‌گفتند و چنان که در «معجم‌البلدان» آمده است، ناحیه‌یی است بین اصفهان تا زنجان و قزوین و همدان و دینور و قرمیسین (کرمانشاه) و ری که شامل شهرها ونواحی بزرگی است. یونانیان این ناحیه‌را مدیا Media می‌نامیدند. در ترجمهٔ زتنبرگ و همچنین در «شاهنامهٔ ثعالبی» به همین نام خوانده شده است ــ ر.ك. «لغت‌نامهٔ دهخدا»، ذیل کلمهٔ جبال.

۷. متن: همذان.

۸. دینور در سر راه مدائن به آتشکدهٔ آذرگشسب بوده و از اعمال جبل محسوب می‌شد و امروز در بخش صحنهٔ کرمانشاهان آبادیی به همین نام وجود دارد.

۹. متن: قومیسین، که گویا اشتباه در کتابت است، زیرا در معاجم چنین نامی نیامده است. این کلمه معرب کرمانشاه است که شهری است قریب دینور ــ «منتهی الارب». در زمان سلاطین ساسانی بنا شد و بانی آن بهرام چهارم ملقب به کرمانشاه بود. ــ «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۱۰. متن: اصبهان

۱۱. متن: قاشان.

۱۲. ارمینیه ــ . ارمنستان. ارمن شهریست به روم یا چهار اقلیم است یا چهار شهر است متصل با هم و هر شهر را از آنها ارمینیه گویند. ــ «منتهی‌ــ الارب». ناحیت وسیعی است در شمال و حد آن از برذعه تا باب‌الابواب و از سوی دیگر تا بلاد روم و کوه قبق (قفقاز) کشیده می‌شود. «لغت‌نامهٔ دهخدا»

۱۳. متن: آذربیجان.

www.tabarestan.info تبرستان

هر بخش در خور شایستگیشان گماشت و از آنان دادگری و نیکرفتاری و بینش در کار رعیت و سبك ساختن بار خراج و مالیات و خودداری از دشوار ساختن روزگار آنان خواست ودستور داد زمینهایی را که صاحبانشان از میان رفته‌اند به هزینهٔ بیت‌المال آباد کنند و مقرر داشت که در سراسر کشورش حتی یك ارش زمین را بدون کشت و مخروبه برجا نگذارند. می‌گفت: آبادانی چونان زندگی است و ویرانی مانند مرگ است. کشتن یك‌تن با رهاکردن یك زمین بدون کشت یکسان است و آن کس که توانایی آباد ساختن زمین خود ندارد، به سبب آن که دستش خالی است، از بیت‌المال به‌او وام می‌دهیم تا بتواند زندگی خود را سامان دهد.

سپاهیان را با دادن ستوران و اسلحه وپرداخت مقرری وآذوقه نیرومند ساخت. در اطراف کشورهای خود به گردش پرداخت و شهرهایی را که به‌سبب ناتوانی قباد، به‌دست‌شاهان اطراف افتاده بود، مانند سند و زابلستان و طخارستان و جز آنها، بازپس گرفت. بر دشمنان چیره گشت و شاهان را زیر دست کرد و مرزها را بی‌رخنه ساخت و اطراف را در حصار آورد. در گرگان دژها از سنگ برپا داشت و باب‌صول* را باسنگ رخام پی افکند که پنج فرسنگ بود و بارویی در باب الابواب، چون سدی میان ایرانشهر و خزر، برپا داشت. میان ایران و کوه قبق [قفقاز] بیش از یکصد دژ ساخت تا مردم ایران از آنها در برابر دشمنان خود، از ترکان و خزریان و روس، سودبرند.

شاهان سفیرانی با هدیه‌ها و پیشکش‌ها به نزد او فرستادند تا فرمانبری و گوش به‌فرمانی خود و پذیرفتن خراج را بر او آشکار سازند. خاقان ترك تقاضا کرد که انوشیروان با دختر وی ازدواج کند، باشد که از آن‌دختر فرزندی آورد. چنان‌کرد و خاقان دختر خود را با اموال بسیار از ترکستان برای همسری او گسیل داشت.

---

*. شهری است در بلاد خزر در نواحی باب‌الابواب و آن دربند است (معجم‌البلدان)

جنگ با روم و پیروزی بر اطراف آن

پادشاه روم پیام فرستاده بود و تقاضای صلح کرده بود و خراج به عهده گرفت و سپس از پرداخت آن سر باز زد و به‌اطراف و دشتهای کشور منذر، شاه کشور عراق عربی، تجاوز کرد. انوشیروان خشمناک گردید و به‌جنگ روم رفت وشهرهای دارا[۱۴] و حران[۱۵] و منبج[۱۶] و قنسرین[۱۷] و حلب و حمص[۱۸] را بگشود و انطاکیه[۱۹] را محاصره کرد. خواهرزادهٔ قیصر و جمعی از بزرگان روم در آن شهر بودند. آن را نیز بگشود و جنگاوران آنجا را، به جز معدودی، بکشت و طلا و در و یاقوت و زمرد و سلاح و جز آنها چندان به غنیمت گرفت که ارزش آنها بیرون از شمار بود. شهر انطاکیه و بناهای آن را زیبا یافت و دستور داد تا نقش آن را بر کاغذ صورت کنند و صورت آن را به‌مدائن نزد جایگزین خود فرستاد و دستور داد تا در کنار مدائن شهری به سان انطاکیه

---

۱۴. شهری است که تیرداد اول، پادشاه اشکانی ساخته بود. بعضی از نویسندگان رومی نام این شهر را داریوم ضبط کرده‌اند. ر.ك. «لغت‌نامهٔ دهخدا»، «تاریخ ایران‌باستان»، ج سوم، ص ـ ۲۲۰۷. و «مازندران و استرآباد»، ترجمه وحید مازندرانی، ص ۲۱۷.

۱۵. حران، شهری قدیم و مشهور است در جزیره در ۳۵ کیلومتری جنوب اورفه در ساحل شهر جلاب و امروز بشکل قریه خرابه دیده میشود. ـ «فرهنگ معین». حران شهریست بزرگ از ناحیت سودان و مستقر ملوك است و در این شهر مردان و زنان پوشیده‌اند و کودك تاریش برآرد برهنه باشد ـ «لغت‌نامهٔ دهخدا»، به نقل از «حدود العالم».

۱۶. منبج، شهرکی است از ناحیت شام اندر بیابان استوار ـ «حدودالعالم». شهری بوده از اقلیم چهارم در میان حلب و فرات که آنرا انوشیروان دادگر بنا کرده ـ «انجمن‌آرا». شنبه دوم رجب سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه به سروج آمدیم، دویم روز از فرات بگذشتیم و به منبج رسیدیم و آن نخستین شهریست از شهرهای شام. ـ «سفرنامهٔ ناصرخسرو»، ص ۱۱. ر.ك. «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۱۷. قنسرین، شهرستانی است به شام. ـ «منتهی الارب». «اقرب الموارد».

۱۸. شهری در شام. ـ ر.ك. «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۱۹. شهری در ترکیه در کنار رود اورونتس (نهر العاصی) واقع در ۲۲ کیلومتری ساحل مدیترانه. ـ ر.ك. «دائرةالمعارف فارسی».

www.tabarestan.info تبرستان

بنا کنند که ظاهر آن و اندازه‌های آن و راه‌های آن و خانه‌ها و ساختمانها و هرچه در آن است درست مانند انطاکیه باشد، چنان که نتوان میان آن دو شهر فرق گذارد. به ساختمان آن شهر با فرستادن سنگهای رخام و دیگر لوازم خانه‌های خراب شدهٔ انطاکیه و با گسیل داشتن کارگران و صنعتگران ماهر رومی یاری داد. آنان با کارگران پارسی دست به دست هم دادند و آن شهر را بنیاد گذاردند و آن را زیبا بساختند و حصن و حصار کشیدند و بپایان رسانیدند، درست مانند انطاکیه. انوشیروان آن شهر را رومیه نامید[۲۰]. آنگاه مردم انطاکیه را به آنجا فرستاد تا آنان را در آن شهر سکونت دهد. چون از در آن شهر درآمدند، هریك به‌خانه‌یی رفتند که مانند خانهٔ خود آنان بود. چنان که گویی از خانهٔ خود بیرون آمدند و به خانهٔ خود بازگشتند. یکی از کارگران ماهر[۲۱] رومی به در خانه‌یی مانند در خانهٔ خود در انطاکیه رسید وگفت: به خدای سوگند که گویی درسرای من است، جز آن که درخت بیدی آنجا بود که اینجا نیست. آنگاه به خانه درآمد و تفاوتی‌میان خانهٔ خود به انطاکیه و اینجا ندید. چون درخانه‌های خود جای گرفتند، دستور داد هرچه آنان را بکار آید فراهم کنند و یك تن از مسیحیان جندی شاپور را به سرپرستی آنان گمارد. درباره همین شهر است که بحتری در توصیفی که از ایوان کسری کرده گفته است:

ساختار شگرف ایوان چنان است که گویی

---

۲۰. «شاهنامه»:

بزرگان روشن دل و شادکام و را زیب خسرو نهادند نام.

یکی از شهرهای مدائن که آن را رومیةالمدائن نیز گویند و نزدیك انبار و برساحل غربی دجله است. ــ ر.ك. «لغت‌نامهٔ دهخدا» ذیل کلمات رومیه، ــ زیب خسرو، زیب.

۲۱. متن: اسکاف. در لغت‌نامه‌ها این صیغه را به معنی کارگر ماهر نوشته‌اند و اسکف را کفشگر گفته‌اند. زتنبرگ و هدایت Cordonnier و کفاش ترجمه کرده‌اند. ــ ر.ك. «منتهی‌الارب»، «اقرب‌الموارد» و «لغت‌نامهٔ دهخدا».

سپری را بر پهلوی کوه بلندی نشانده‌اند[۲۲]
و چون صورت انطاکیه را بنگری
میان روم و فارس به‌خوشی بگذرانی.[۲۳]

دربارهٔ این ایوان باید گفت که انوشیروان آن را در مدائن پی‌افکند و نیز گفته‌اند پرویز[۲۴] آن‌راساخته، و ازکاخهای‌شگفت انگیز و از بهترین یادگارهای شاهان ایران است و در زیبایی و استحکام ضرب‌المثل است. درازایش یکصد ارش و پهنایش پنجاه ارش و بلندایش یکصد ارش است. با آجرهای ستبر و آهک‌ساخته شده. ستبرای پوشش طاق آن پنج آجر[۲۵] و درازای کنگره‌ها پانزده ارش است.

دیگر سفرهایش

چون از روم بازگشت، راه خزر* در پیش‌گرفت و از آنان انتقام خواست. آنگاه به‌سوی عدن پیچید و پیرامون‌سرزمین حبشه بتاخت و به مدائن بازگشت. قلمرو او از شهر هرقل[۲۶] از کشور

---

۲۲. متن: و کان الایوان من عجب الصنعة جوب فی جنب ارعن جلس. با این که جنب به معنی کنار و پهلو است نه فوق، و ایوان نیز در بالای کاخ که آن را به کوه بلند تشبیه کرده نیست، ولی زتنبرگ چنین ترجمه کرده است:
Et le Palais Par sa merveilleuse Construction etait Comme un bouclier sur le flanc d' une haut montagne
و هدایت نیز چنین ترجمه کرده است: «و ساختمان عجیب ایوان چنان بود که سپری را برفراز قله کوه مرتفعی گذارند.» ــ «شاهنامهٔ ثعالبی»، ص ۳۰۵.

۲۳. ارتاع، به معنی در خصب و نعمت گذراندن است، ولی دو مترجم بزرگوار آن را admiration و تحسین معنی کرده‌اند.

۲۴. متن: ابرویز.

۲۵. متن: شخن الازج، ازج ــ سغ. ــ «منتهی‌الارب» سغ: پوشش وسقف خانه و گنبد و امثال آن. ــ «رشیدی»، ــ «برهان». نوعی عمارت است دراز یا خمیده مانند طاق که بعربی ازج گویند. ــ «رشیدی»، «آنندراج».

* خزر هم به سرزمین خزر و هم به قوم خزر که در آن ناحیه ساکن بوده‌اند، اطلاق می‌شود.

۲۶. هرقل، نام یکی از سلاطین روم است و چنان که سلاطین روم را دراین ←

www.tabarestan.info تبرستان

روم و از آن سوی ارمینیه تا سرزمین خزر و آنچه درمیان این دو ناحیه و دریا از بخش عدن بود گسترده بود. چندی درمدائن بماند و حکمرانان خود را فرا خواند وصایای خود را تجدید کرد که داد بگسترند و نیکویی کنند و به آنان گفت: من شما را نسبت به‌خود در شمار اعضای پیکر یك فرد می‌دانم. شما را برسر کارهای خود گماردم و در کار دین خود شریك ساختم. راستی را در کار پیشه سازید و با درستکاری به رستگاری برسید. به زیردستان خود نیکویی کنید تا زیردستان شما برشما نیکی روا دارند.

آنگاه به‌سوی بلخ کشید و لشکری به‌ماوراءالنهر گسیل داشت و بخشی از سپاهیان خود را درفرغانه‌فرود آورد. هیاطله و ترکان و چین و هند فرمان او را گردن نهادند و قلمرو کشورش به کشمیر[۲۷] و سرندیب[۲۸] رسید. همواره پیروزی با او بود. پرچم لشکرش راه بازگشت نمی‌شناخت و هرچه آرزو داشت تا آخرین‌حد بدان دست می‌یافت.

www.tabarestan.info تبرستان

فتح یمن

چون حبشیان بر یمن تاختند، سیف ذی‌یزن، پادشاه یمن، از آنان هزیمت یافت. وی از قیصر، پادشاه روم، درخواست یاری کرد، اما او چندی به امروز و فردا کردن گذرانید وسرانجام‌گفت: مردم حبشه کیش نصرانی دارند و من به یاری تو برضد آنان بر نخواهم خاست.

سیف به‌سوی منذر شتافت تا به وسیلهٔ او از انوشیروان یاری جوید. منذر او را نزد انوشیروان روانه کرد تا به انوشیروان شرح ماجرا و غمهای خود بازگفت و از او پایمردی خواست.

زمان قیصر می‌گویند در قدیم هرقل می‌گفتند و این لغت رومی است ــ «برهان». هراکلیوس اول امپراطور روم شرقی متولد حدود ۵۷۵ میلادی و با خسرو پرویز شاهنشاه ساسانی جنگ کرد ــ از حاشیهٔ «برهان قاطع».

۲۷. متن: قشمیر.

۲۸. سیلان و سیرلانکا عناوین بعدی آن است. کشمیر شمالی‌ترین بخش قارهٔ هند است و سرندیب جنوبی‌ترین نقطهٔ آن.

انوشیروان وهرز[۲۹] دیلمی را به این کار خواند تا با سیف‌ذی‌یزن عازم آن دیار گردد، ولی از گسیل داشتن و پیوستن مردان جنگی و دلاوران خود به‌او خودداری داشت. موبد موبدان به‌او گفت: در زندانها عدهٔ زیادی‌هستند که باید کیفر یابند. اگر آنان را آزاد سازی و زیر فرمان وهرز آوری، کاری از پیش خواهند برد و جایگزین سپاهیان تو خواهند گشت.

انوشیروان دستور داد که هزار تن از آنان را از بند رهاکنند و نیازهای آنان را برآرند و آنان را باگروهی‌از ترکان و دیلمیان به اختیار وهرز بگذارند. از سیف ذی‌یزن عهد و ضمان گرفت که در فرمان و نصیحت‌پذیر باشد و وهرز و همراهان را با او روانه ساخت و افسر شاهی و خلعت نزد وهرز سپرد تا هرگاه که سیف از دشمنان آسوده خاطر گشت و یمن را به‌زیر فرمان خود درآورد، به او تسلیم دارد و براو پرداخت خراج را مقرر دارد و خود به‌درگاه نوشیروان باز گردد.

وهرز همراه با سیف‌ذی‌یزن روانهٔ یمن گردید و از ابله[۳۰] بر کشتی نشست و همچنان از راه آبی گذشت تا به‌ساحل حضرموت[۳۱] رسید. ابویکسوم مسروق بن ابرهه، شاه حبشه، از آمدنشان آگاه شد و با یکصد هزار سپاهی رویاروی‌تاخت ــ در سیف[۳۲] به‌یکدیگر رسیدند. وهرز به‌همراهان خود گفت: کشتیها را به آتش دهید تا

---

۲۹. در «تاریخ بلعمی» (طبری) و «ایران‌باستان» پیرنیا نیز «وهرز» آمده، ولی در کتاب «ایران در زمان ساسانیان» و «ایران در عهد باستان» «وهریز» ضبط شده است.

۳۰. برکنار دجله دم دهانهٔ شهر بصره در سمت شمال است. شهری آباد و بزرگ و مرفه‌تر از بصره. ــ ر.ك. «احسن التقاسیم».

۳۱. یمن در گذشته به سه بخش تقسیم شده بود که یك بخش آن حضرموت بود و آن در احقاف یمن است ــ محله‌یی در موصل نیز هست‌که نام آن نیز حضرموت است. ــ ر.ك. «احسن‌التقاسیم».

۳۲. متن: و التقوا فی السّیف. سیف به کسر سین را دو معنی است:

۱) ساحل دریا و حتی مرز هر آبادی را سیف گفته‌اند. ۲) شهری در یمن که سیف عمان خوانده می‌شود و گفته‌اند که به مناسبت نام این شهر است که سیف به معنی ساحل دریا نیز اطلاق می‌گردد ــ ر.ك. «اقرب الموارد» و دیگر معاجم.

همه بدانند که جز مرگ یا پیروزی راه دیگری در پیش نیست. من تیری می‌افکنم و هریك از شما پنج تیر بیفکنید و آنگاه برآنان حمله برید. هرگاه آنان را بی‌پا و سست‌مایه یافتید، بدانید که فرمانروای آنان را کشته‌ام. چون آمادهٔ نبرد شدند و در برابر هم صف آراستند، وهرز با پیکانی زهرآگین تیری افکند که به‌خطا نرفت و ابویکسوم را از پای درآورد که از پشت اسب برزمین هلاك افتاد. رخنه درکار حبشیان پیدا شد و وهرز با همراهان خود برآنان حمله برد تا هزارها از آنان بکشت و بازمانده‌های آنان شکسته و فراری شدند. سیف ذی‌یزن را برشاهی یمن بنشاند و چنان که انوشیروان مقرر داشته بود[۳۳]، برسرش تاج نهاد و بر او خلعت پوشانید و پرداخت خراج برکشورش مقرر داشت و با پیشکش‌هایی از کالاهای ویژهٔ یمن همراه با قافلهٔ خویش به‌درگاه انوشیروان بازگشت.

شاه او را پاداشی نیکو داد و مقامش را برتر ساخت. پس از این، همواره یمن در دست سیف بود تا آن‌که کشته‌شد. درهمین باره، ابوالصلت ثقفی در مدحی که از سیف‌بن ذی‌یزن کرده، چنین سروده است:

امثال فرزند ذی‌یزن که در پی دشمن
سالها خود را به‌دریا زدند تامگر کین بستانند
نزد هرقل رفت که خشمش فرونشست
و در گفتارش اراده و عمل نیافت
آنگاه به‌سوی کسری شتافت پس از هفت سال
و چه دیر بود.
کیست آن‌که چون کسری بر شاهان فرمان می‌راند
و چونان وهرز به روز جنگ چون حمله‌ور شود
خدایشان خیر دهاد گروهی را که راهی شدند
هرگز ندیده‌ایم مانند ایشان
تو شیری را در میان سگان سیاه رها کردی
و چون شب در رسید سرکوفته و پراکنده شدند

۳۳. ۵۷۰ م. یا ۵۷۶ م. ــ «تاریخ ایران‌باستان»، ص ۲۱۵ و حاشیهٔ همان صفحه.

www.tabarestan.info تبرستان

با تاج شاهی نوشیدن گوارا بادت: برکاخ غمدان[۳۴]
در بارگاهت که پناهگاه عموم است، تکیه زن
آنگاه مشك افشانی کن که همه تار و مار شدند
و اینك دامن‌کشان در جامه‌های خود بخرام
چنین است کار بزرگان نه‌چون داستان دو کاسهٔ شیر آمیخته با آب
که به‌زودی چون پیشاب گردد.

داستان بزرگمهر[۳۵] فرزند بختگان

پارسیان چنین باور دارند که انوشیروان شبی در خواب دید که گویی در جامی زرین باده می‌نوشد و خوکی سر در جام می‌کند و از همان جام می‌آشامد. چون بامداد شد، از مؤبدان دربارهٔ خواب خود پرسید. اما نتوانستند خوابگزاری کنند. به معتمدان خود دستور داد تا کسی که بتواند از عهدهٔ گزاردن آن خواب برآید بیابند. قضا را یکی از معتمدان به مکتبخانهٔ یکی از معلمان درآمده بود و از او گزارهٔ آن خواب را جویا شده بود. او نیز مانند دیگران از گزارش این خواب فرو ماند. اما جوانی از شاگردان استاد که بزرگمهر نام داشت، از جای برخاست و گفت: ای‌استاد، تعبیر آن نزد من است. استاد بر او بانگ زد و دشنامش گفت که غوره ناگشته مویز شده‌ای؟ جوینده به استاد گفت: منکر نتوان شد که خداوند را چنان قدرتی است که مانند او را صاحب فهم کند. استاد به شاگرد گفت: آنچه داری بگوی. جوان گفت: به‌خدای سوگند که جز در پیشگاه شاه خوابش را گزارش نکنم.

مرد اورا به درگاه برد و انوشیروان را از آنچه پیش آمده بود آگاه ساخت. جوان را فرا خواند. اورا جوانی دیدکه از رخسارش نشانه‌های هوشیاری و خردمندی هویدا است. به او گفت: تویی که گزارش خوابم را به عهده گرفتی؟ گفت: آری، شاهنشاها.

---

۳۴. غمدان، قصری بوده است در صنعای یمن که ملوك تبابعه آن را بنا کرده بودند و عثمان، خلیفهٔ سوم، و به قولی هارون الرشید امر به ویرانی آن داد.

۳۵. متن: بزرجمهر.

گفت: پس هم‌اکنون آن‌را برگوی. گفت: گزارهٔ آن‌جز درتنهایی باشاه روانیست. دستورداد تاآنجا را خالی کنند. بزرگمهر گفت: در میان زنان وکنیزکانت مردی‌هست که‌درآمیزش بایکی از آنان شریك تو است. گفت: می‌خواهم که آن‌کس را بنمایی. گفت: می‌سزد که دستور دهی همهٔ زنان که در سرای تو و کاخهای تو هستند برما گذر کنند. دستور داد چنان کردند و همگان گذشتند، ولی جوان کسی را که گفته بود نشان نداد، و گفت: باید به آنان دستور دهی که برهنه در برابر شخص تو بگذرند، انوشیروان، چنان‌که جوان گفت، به‌آنان فرمان داد. انوشیروان را زنی از شاهزادگان بود که به جوانی دل بسته بود و بر او جامهٔ کنیزکان پوشانیده و با او به‌این بهانه که کنیزکی است می‌آمیخت. چون زنان و کنیزکان برهنه گذشتند و نوبت به‌غلام رسید، ترس بر او چیره شد. انوشیروان دانست که او پسری است. دستور داد او و دلباخته‌اش را بکشند.

از هوشیاری بزرگمهر، با همهٔ جوانسالیش، شگفت‌زده شد و اورا ویژهٔ خدمت خود ساخت. خداوند چنان دانش و حکمت به او داد که در زمان خود همتا نداشت.

داستان پدید آوردن شطرنج و نرد

رسم چنان بود که شاهان به یکدیگر پیام می‌فرستادند و در بارهٔ مشکلات و مسائل پیچیده پرسش می‌کردند. آن‌که درست پاسخ می‌گفت از خراج معاف می‌گشت و آن‌که در پاسخ درمی‌ماند پرداخت خراج سالانه بر او مقرر می‌گشت. در آن هنگام که شاهان اقلیمها به انوشیروان سر اطاعت پیش آوردند وپیشکش‌ها و مالیاتها به درگاهش فرستادند، پادشاه هند پیشکش‌های بسیار و گرانبها فرستاد و در آن‌میان، مهره‌های شطرنج و صفحهٔ آن بود و پیام فرستاد که اگر آن را باز شناختی و راز آن را بیرون کشیدی، پرداخت خراج سالانهٔ شهرهای خود را بر عهده می‌گیرم و اگر آن‌را درنیافتی، خراجی برای تو بر عهدهٔ من نیست.

www.tabarestan.info تبرستان

انوشیروان دانست که کس جز بزرگمهر راز آن نتواند گشود. به او دستور داد تا آن راز باز گشاید. وی با دقت نظر در آن نگریست و اندیشید تا آن را دریافت و دربست و گشاد و جنگ و گریزهای آن غور کرد. گفت: این را برای نبرد ساخته‌اند. بزرگترینشان شاه است و آن‌که نزدیک اواست وزیر و دیگر مهره‌های بزرگ فرماندهان که هریک بهرکاری ساخته شدند، و مهره‌های کوچک پیادگانند[۳۶] و روش آنان جنگ وگریز درمیدان نبرد است.

پیام‌آور از هوشیاری او در شگفت شدو خراج را از جانب مولای خود پذیرفت. آنگاه بزرگمهر در برابر او نرد را ابداع کرد و آن را به سوی شاه هند فرستاد. دانایان او نتوانستند راز آن بگشایند. نامه به‌انوشیروان نوشت ودرخواست که به‌بزرگمهر دستور دهد تا او را از راه و رسم نرد آگاهی دهد. چنان کرد و گفت: خطهای دوازده‌گانهٔ آن به شمارهٔ ماهها و برجهای فلکی است و مهره‌های سیاه و سفید شب و روزند و تاسها[۳۷] سرنوشت و بخت مردم است.

شاه هند آن را پسندید و در پرداخت خراج بر تعهد خود افزود و هدیه‌ها به درگاه فرستاد.

در پاره‌یی کتابها آمده است که دو برادر از فرزندان شاهان هند، پس از پدر، بر سر ملکتش به جنگ برخاستند و یکی ازآن دو در گیر و دار جنگ کشته شد. مادرش بر او سخت به زاری نشست و می‌خواست خود را به آتش کشد. او را از این کار باز داشتند. او پیوسته می‌گریست و فرزند بازمانده‌اش را ملامت و سرزنش می‌کرد که برادر خود را هلاك ساخته است. فرزند می‌خواست که مادر بی‌گناهی اورا به‌دل باورکند که او قصد کشتن برادر نداشته و پی‌آمد جنگ اورا فرو گرفت. به دانایان دستور داد تا صورت میدان نبرد و جنگ و گریز رامیان دو لشکر بنگارند و هلاکت یکی از دو سردار جنگ را بنمایند. آنان شطرنج را

---

۳۶. متن: بیادق

۳۷. متن: کعبتان. این کلمه در تداول «طاس» گفته می‌شود

ساختند و صورت حال مبارزه و حمله وگیر و دار را بنمودند و چگونگی شاه مات شدن را نشان دادند و در برابرش چندان بازی شطرنج کردند تا بر رموز جنگ آشنا گشت و چگونگی از دست رفتن فرزند را باز شناخت. از فرزند بازمانده پوزش پذیرفت و اندکی آرامش خاطر یافت.

داستان مهبود*

انوشیروان را وزیری بود از دانایان که مهبود خوانده می‌شد و به او سخت نزدیك و صاحب شأن و مقام بود. مهبود همه روزه خوانچه‌یی از خوردنیهای نیکو به دست دو فرزندش به نزد شاه می‌فرستاد. سالار پرده‌داران انوشیروان که نامش ازروندداد[۳۸] بود، مهبود را سخت دشمن می‌داشت، چنان‌که صلاح کار خویش را در تباهی او می‌پنداشت، دامها می‌گسترد و غائله‌ها برمی‌انگیخت و نزد شاه اورا به بدی یاد می‌کرد. اما انوشیروان به سبب علاقه و اعتمادی که به مهبود داشت، به این سخنان گوش نمی‌سپرد. پرده‌دار با دوست یهودی خود که در طب و جادوگری دستی داشت، این راز بگشود و داستان دشمنی خود با مهبود و کارگر نشدن تیرهای تهمتش را در پیشگاه شاهنشاه، به سبب دلبستگی بسیار شاه به مهبود، به او باز گفت و از دوست خود درخواست که از راه مهرورزی، حیله‌یی بیاموزد که چاره‌ساز افتد و برعهده‌گرفت که مال بسیاری به او بپردازد. یهودی گفت: آیا در خوردنیهایی که مهبود برای شاه می‌فرستد، غذایی هست که شیر در آن بکار برده باشند؟ زیرا نزد من افسونی هست که اگر برخوردنی آمیخته به شیر دمیده شود، در دم آن خوردنی به زهر بدل گردد. ازروندداد گفت: بسیاری از خوردنیهایی که به تحفه می‌فرستد باشیر آمیخته است. یهودی گفت: اگر بتوانی ترتیبی فراهم سازی که من برآن طعام با شیر آمیخته که مهبود برای شاه تحفه می‌فرستد نظری بیفکنم، آنچه می‌خواهی انجام خواهد شد. گفت: این کاری آسان

---

* متن ــ مهبوذ

۳۸. شاهنامهٔ فردوسی: زروان همان ج ۸ ص ۱۴۷.

است و تو خود مهیای کار باش.

همه روزه یهودی در مجلس پرده‌دار شاه در درگاه انوشیروان می‌نشست و همگان می‌دیدند که او را مداوا می‌کند. روزی که یهودی با پرده‌دار بود، فرزندان مهبود آمدند و خوانچهٔ نقره، پوشیده در سرپوش زرنگار مانند هر روز آوردند. حاجب به آن‌دو گفت: از خوانچه سرپوش بردارید تا غذای شاه را ببینم. سرپوش برداشتند. غذایی بود از شیر و برنج و شکر که یهودی آن‌را بدید و از افسون خود برآن بدمید. دو فرزند سرپوش بر جای خود گذاردند و خوانچه را به مجلس شاه بردند که او بر سفرهٔ غذا نشسته بود. چون خواست دست خود را به سوی خوانچه دراز کند، حاجب به‌شتاب آمد و در گوش شاه، رازگونه، گفت: شاه ازغذای رسیده از خانهٔ مهبود نچشد که زهرآگین است که یکی ازمعتمدان مرا آگاه ساخته است. ملك شگفت‌زده شد و به دو فرزند مهبود دستور داد تا هردو ازآن بخورند. هردو از آن بخوردند و چندی نگذشت که هر دو مرده بیفتادند.

شاه بی‌گمان دانست که مهبود قصد کشتن او داشته است. به کشتن او و زنان و خدمتگزارانش اشارت کرد. همگی کشته شدند و پرده‌دار به آرزوی خود رسید. با کشته شدن دشمن، دیدگانش روشن شد و در قلمرو خود بی‌منازع گشت.

روزی انوشیروان با فرماندهان و نزدیکانش به‌سوی‌شکارگاه می‌رفت. در گفت وشنودها سخن از جادو به میان آمد. انوشیروان گفت: من جادو را جز دروغ و فریب نمی‌دانم. از زبان پرده‌دار گذشت و گفت: خطا بر شاه مباد. ولی من دمیدن افسون را در خوردنی آمیخته به شیر دیدم که بی‌امان به زهری کشنده بدل گردید.

شاه به یاد مهبود و دو فرزندش آمد و بر دلش افتاد که مگر پرده‌دار در آن کارفریبی بکار برده باشد. از اسب پیاده شد و با پرده‌دار خلوت کرد و گفت: داستانت را با مهبود به راستی برگوی. من به یقین می‌دانم که تو در کار او فریب کرده‌ای و در مرگش کوشیده‌ای. پرده‌دار زردگونه شد و رنگ باخت و دست و پاش بلرزید. پس انوشیروان گفت: راست بگوی، وگرنه دستور

می‌دهم که سر از تنت جدا کنند. پرده‌دار امان خواست و داستان یهودی را باز گفت. انوشیروان گفت: بی‌درنگ آن مرد یهودی را نزد من آورید. یکی را فرستادند که او را آورد. شاه از او داستان را بپرسید. داستان باز نمود و گفت: هرچه کردم، به دستور پرده‌دار کردم. انوشیروان فرمان داد که یهودی را به‌دار آویزند و پرده‌دار را از میان به دو نیم کنند و اموالش را به بازماندگان مهبود، هرکدام که بازمانده‌اند، ببخشند و از شتاب کردن خود در کشتن مهبود سخت پشیمان شد.

داستان برزویهٔ طبیب و کتاب کلیله و دمنه

انوشیروان را یکصد و بیست پزشک رومی و هندی و پارسی بود و برزویه گرانمایه‌ترین پزشکان پارسی بود که بیش از همه در کتب غور کرده بود و در پاره‌یی از کتابها دریافته بود که در کوه‌های هندوستان گیاه‌های دارویی شگرف یافت می‌شود که مرده زنده می‌کند. همواره این اندیشه را در سر داشت و همت، او را برمی‌انگیخت تا به جستار آن برخیزد و آن دارو را به دست آرد. انوشیروان را از آنچه در خاطرش می‌گذشت آگاه ساخت و اجازت خواست تا بدان سامان روانه گردد و در کار برآوردن نیاز خود بکوشد. انوشیروان به او اجازت داد و او را در انجام این سفر یاری کرد و با نامه‌یی که به شاه هند نگاشت اسباب پیشبرد کار او را فراهم ساخت.

برزویه عازم پایتخت هند گشت و چون به آن شهر رسید و نامهٔ انوشیروان را به شاه آن دیار رسانید، شاه هند او را گرامی داشت و فرمان داد که در رسیدن به هدف او را یاری دهند و در راه‌پیمایی و جست‌وجوی گیاهان از هرکجا که‌گمان می‌برد، راه بنمایند. برزویه پیوسته و سخت می‌کوشید و رنج سفر بر خود هموار می‌ساخت و در چیدن گیاهان و برگزیدن آنان و آمیختن و ترکیب هریك سخت بکوشید، به مصداق مثلی که در میان مردم بغداد رایج بود: «پیوسته در پی نایافت، تن رنجه داشتیم تا جان

از دست بشد[۳۹].» برزویه افسرده و دلشکسته شده بود، زیرا که روزها از دست بداد و به مراد خود نرسید و چون شرمزدگی نزد مولای خود را بیاد می‌آورد، آنگاه که ناکام به پیشگاه شاه باز گردد، غمزده‌تر می‌گشت. جویا شد که بزرگترین پزشکان ودانا-ترین دانایان هند کیست؟ او را به پیری که سال عمرش بسیار بود راه نمودند. نزد او رفت و داستان خویش باز گفت و آنچه‌را در کتابها دربارهٔ کوه‌های هند و روییدن گیاهانی که مرده زنده می‌سازند، خوانده بود بیان کرد. پیر گفت: ای برزویه،

یك نکته دریافتی و به نکات دیگر نپرداختی

آیا نمی‌دانستی که این سخن رازی از پیشینیان است؟ مقصود آنان از کوه‌ها دانایان و از گیاهان دارویی، سخنان سودبخش و روشنگر آنان است و از مردگان نادانان، و این راز گویای این معنی است که دانایان حکمتهای خود را به نادانان می‌آموزند و این حکمتها یکجا در کتابی که‌عنوان آن کلیله و دمنه است آمده است و آن جز در خزانهٔ شاهی یافت نشود.

برزویه از غم دل آزاد شد و از آنچه شنید شادمان گشت و به سوی شاه هند شتافت تاآن کتاب را به رسم عاریت به او بدهد که شاه انوشیروان از آن شکرگزار خواهد بود.

شاه هند در پاسخ گفت: دستور می‌دهم که آن کتاب را به تو به‌عاریت بسپارند تا درخواست مولای تورا پذیرفته باشم وحق‌تو نیز رعایت کرده آید، اما به‌یك شرط و آن این که درحضور من، با نظر افکندن برآن کتاب از آن سودجویی، ولی نسخه‌یی از آن برای خود برنداری.

برزویه پاسخ داد که بگوش و فرمان‌پذیر است.

هر روز در مجلس شاه حاضر می‌شد و کتاب را می‌خواست و در آن می‌نگریست و معانی آن‌را به‌خاطر می‌سپرد و چون به خانهٔ خود باز می‌گشت، آن را می‌نوشت که چیزی از خاطر نرود، تا سراسر کتاب را بدین‌سان منتقل کرد. آنگاه از شاه اجازت‌خواست

---

۳۹. به نایافت رنجه مکن خویشتن که رنج روان باشد و رنج تن.
«فردوسی»

که به حضور مولای خود باز گردد. به او اجازت رفتن داد و هدیه و خلعتش بخشید.

چون به نزد انوشیروان رسید، او را از سرگذشت خود آگاه ساخت و گفت که آن کتاب را بدست آورده است. آنگاه کتاب را از نظر او گذرانید که آن را سخت پسندید و پاداشی شایان به او داد و به بزرگمهر دستور داد تا آن‌کتاب را به‌زبان پهلوی‌بگرداند. برزویه از شاه به التماس خواست که از سر کوچك‌نوازی نخستین باب کتاب را به‌نام و یاد او کنند. انوشیروان پذیرفت. همواره این کتاب نزد شاهان پارس و در خزانهٔ آنان محفوظ بود تا آن‌که ابن مقفع آن را به‌تازی برگردانید و رودکی آن‌را، به دستور امیر نصربن احمد، در زبان پارسی به‌نظم کشید.

www.tabarestan.info تبرستان

خشم انوشیروان بر بزرگمهر

چون انوشیروان به بزرگمهر بی‌مهر شد، به او فرمان داد جایی برای‌سکونت خود برگزیند که‌در تابستان وزمستان همانجای بماند و برای خوردنی خود غذایی برگزیند که همیشه از همان بخورد و برای تن‌پوش خویش جامه‌یی برگزیند که بـه جز آن نپوشد. بزرگمهر آغل دام را برگزید که در تابستان خنك و در زمستان گرم است. برای خوردنی شیر را اختیار کرد که غذای آشامیدنی‌است بزرگ وکوچك را وبرای لباس پوستین برگزید که به‌زمستان می‌پوشید و در تابستان باژگونه‌اش برتن می‌کرد.

روزگار بدبختی او به درازا کشید تا آن‌که نـابینا گشت. قیصر روم صندوق کوچك دربسته‌یی را که بر در آن قفل و مهر نهاده بودند نزد انوشیروان فرستاد و پیام داد که اگر از آنچه در صندوق است آگاه شوی، پرداخت سالانهٔ خراج را می‌پذیرم و اگر نتوانی، آن‌را نمی‌پذیرم.

انوشیروان این راز را از خردمندانی که در درگاهش بودند جویا شد. همگان در ندانستن آن راز یکسان بودند و پاسخ هیچ‌یك راست نیامد. انوشیروان دانست کسی برای او جز بزرگمهر، با

همه کوریش، نمانده است. دستور داد تا آزادش کنند و به گرمابه‌اش برند و جامهٔ وزیران، چنان که می‌پوشید، بر او بپوشانند و اورا به حضور بیاورند. دستور او اجرا شد و بزرگمهر به پیشگاه شاه رسید. اورا نزدیك خود خواند و از او پوزش خواست و از داستان صندوق آگاهش ساخت و آنچه در صندوق نهان است از او باز پرسید. بزرگمهر شبی‌را از انوشیروان مهلت خواست.

فردای آن روز، بزرگمهر سوار شد. پیش روی او دو چاکر در خدمت بودند. به‌آنان دستور داد که‌اولین کس‌که پیش آید او را با خبر سازند. زنی پیش آمد. گفت: آیا تو دختری یا شوی کرده‌ای. گفت: دخترم، سپس به راه شد. زنی دیگر پیش آمد. پرسید: شوی ناکرده‌ای یا شوهر داری؟ گفت: شوی دارم. گفت: فرزندی داری؟ گفت: نه. از او گذشت و به سومین زن برخورد. از وضع او جویا شد. گفت: فرزند دارم. از او نیز گذشت تا بر انوشیروان درآمد و درخواست کرد تا فرمان دهد سفیر قیصر و صندوق سر به مهر را بیاورند که آوردند. بزرگمهر گفت: در این صندوق سه مروارید نهاده‌اند: یکی ناسفته، دو دیگر نیم‌سفته و سه دیگر سفته. صندوق را در بگشودند و حال چنان بود که بزرگمهر باز گفته بود.

انوشیروان از هوشیاری بزرگمهر در شگفت شد و از ناروایی‌ها که بر او رسیده بود پشیمان گشت و آن را به‌خواست خداوند نسبت کرد. فرستادهٔ قیصر خراج را از سوی مولای خود بر عهده گرفت.

پایان کار انوشیروان دادگر

چون از پادشاهیش چهل و هشت سال گذشت، و جهان را آباد ساخت، بر شاهان پیروز گشت، آیینهای نیکو برپا داشت،

www.tabarestan.info تبرستان

نوبندجان[۴۰] و رومیه و اردبیل و هجر[۴۱] را بنا نهاد، بر باب ـ الابواب بارو کشید و دیگر دژها و باروها که از پیش گفته شد بساخت، به بیماریی دچار شد که با آن درگذشت. موبدان و مرزبانان را به حضور خواند و با آنان دربارهٔ ولیعهد خویش به‌رای‌زدن پرداخت. او وهمگان بر ولایت‌عهد فرزندش، هرمز، همرای گشتند که مادر او دختر خاقان، شاه ترکان، بود. او را پیش‌خواند و گفت: ای فرزند، من تورا از میان دیگر فرزندانم برای شاهی برگزیدم که در تو نیکویی یافتم. چنان باش که من دربارهٔ تو گمان دارم و به راه من برو. تو راه و رفتار مرا به چشم دیده‌ای و آثار مرا گواه بوده‌ای.

هرمز بگریست و بر عهده گرفت که چنان باشد که او می‌خواهد. بزرگان و سران از او پیروی کردند و دستورش به‌کار بستند. انوشیروان پس از این به‌یك هفته بیش زنده نماند و از این جهان کرانه گرفت.

www.tabarestan.info تبرستان

۴۰. نوبند جان یا نوبندگان. از شهرهای فارس. ـ «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۴۱. در بحرین و یا تمامت آن ـ ر.ك. «لغت‌نامهٔ دهخدا».

شاه هرمز، فرزند انوشیروان

هرمز بر جای پدر بنشست[1] و شاهان او را خدمت گزاردند و کارها به زیر فرمان او آمد. او برناتوانان مهربان بود و بر زورمندان سختگیر. کوچکتران را برمی‌آورد و گردن فرازان را خوار می‌ساخت. چون کشور به زیر فرمان او آمد، نسبت به برآوردگان پدر خویش بدبین‌گشت و گناه ناکرده، برآنان نوشت. یکی را پس از دیگری از پای درمی‌آورد و با هرکس که در روزگار انوشیروان ازاو دور بودکینه‌توزی می‌کرد. خواست بر زمهر و بهرام آذرماهان را که از بزرگان و بلندپایگان دولت انوشیروان بودند، متهم کند. برزمهر را به پیش خواند و نهانی به او گفت: من قصد سرکوبی بهرام آذرماهان دارم و این باید به دنبال دلیلی بر ضد او باشد. اگر تودر حضور سران بر شرارت او گواهی دهی که مستحق کشته شدن است، به جان تورا امان خواهم داد و مقامت را برتر خواهم داشت. برزمهر گفت: برای من راهی جز پیروی از فرمان شاه نیست.

آنگاه هرمز دستور داد که از خاصان، نه عامان، مجلسی آراستند و برزمهر و بهرام را در آن مجلس بخواندند. هرمز به برزمهر گفت دربارهٔ بهرام چه می‌گویی؟ برزمهر اندیشهٔ هرمز را می‌شناخت و می‌دانست که به کشتن بهرام آغاز می‌کند و سپس خود اورا خواهد کشت. سخن‌را به درازا کشید. سپس گفت‌گواهی

---

۱. ۵۷۹ م. ظاهراً مرگ نوشیروان نیز در همین سال است. «تاریخ ایران باستان»، ص ۲۱۹.

می‌دهم که بهرام شرارت‌پیشه است و کشتنش واجب. بهرام به‌او گفت: ای برادر، کی از من آنچه گفتی دیده‌ای؟ برزمهر گفت: روزی که شاه انوشیروان با ما دربارهٔ پادشاهی این ترک‌زاده، یعنی هرمز، رای زد و ما به جز او رای دادیم و تو بر او (هرمز) تأکید کردی.

هرمز شرمزده شد و خاموش ماند. مجلس را ترک گفت و دستور داد که هردو را به زندان افکندند. آنگاه به کشتن برزمهر آغاز کرد. بهرام دانست که او نیز کشته خواهد شد. پیش خود گفت: بر سر این خونریز خون‌آشام، پیش از رفتنم از این جهان، آن خواهم آورد که زندگانیش همواره تیره و تار گردد. برای او پیام فرستاد و حقوق و حرمتهاش را یادآور شد و گفت: در نزد من پندی برای تو هست که اگر صواب بینی، مرا به نزدت بخوان تا آن را بازگویم که آن را انجام دهی. هرمز او را به حضور بخواند و گفت: هرچه داری بیاور! گفت: ای شاه، در خزانهٔ سری درگاه تو، صندوق زرینی است سر به مهر که مهر پدرت بر او است و کار درست آن است که هم‌اکنون از آن آگاهی یابی تا بر کار خود بینا و آگاه باشی. هرمز آن صندوق را بخواست و بگشود. در آن پارچهٔ حریری از چین یافتند که به خط انوشیروان برآن سخنان منجمان کار آزموده‌یی که همواره احکام نجومی آنان با حقیقت همراه بود، نوشته شده بود براین قرار. که فرزند من، هرمز، پس از من یازده سال و سه ماه پادشاهی خواهد کرد، آنگاه کارهای کشورش شوریده خواهد گشت و سرکشان بر او بشورند و او را از شاهی برکنار سازند و میل در چشمانش کشند و سپس اورا بکشند.

چون خط پدر دید، دنیا در چشمش سیاه گشت و غم بر جانش نشست. دستور داد تا بهرام را به زندان باز گردانند. بهرام گفت: این ترکزاده را به چنان حالی افکندم که همواره زندگیش تیره خواهد بود. چون شب دامن گسترد، هرمز دستور داد تابهرام را از دم شمشیر بگذرانند. پس از آن، بساط عیش و نوش را درهم نوردید که نه خوابش گوارا بود و نه روزش روشن. چنان که رسمش بود، با زورمندان می‌ستیزید و با ناتوانان نیکرفتار

بود. زمستانها در عراق و تابستانها در فارس می‌زیست. در گذرگاه خود، لشکریان را مانع می‌آمد که به غلات کشاورزان دست‌درازی کنند و اگر بر رعایا زیان می‌رساندند، بر آنان سخت می‌گرفت و باکی نداشت که فرماندهٔ بلندپایه‌یی را بکشد به‌خاطر یك غربال کاه یا یك پشتهٔ هیزم که بر دهقانی ستم رانده باشد. حکایت کرده‌اند که یکی از فرماندهانش در رهگذر خود بر تاك بنی با خوشه‌های انگور آویخته گذشت که نگاه اورا به خودکشیده بود. به غلام خود دستور داد که ازآن انگورها برچیند و برای او بیاورد و غلام چنان کرد. صاحب بوستان آمد و افسار اسب فرمانده بگرفت و از او داد می‌خواست. فرمانده ترسید که مبادا این خبر به هرمز برسد و به کشتنش فرمان دهد. کمربند زرین و گوهرنشان خود را از کمر بگشود و به تاوان انگور نزد صاحب موستان افکند تا از دادخواهی دست بدارد.

پرویز[۲]، فرزند هرمز، در پاره‌یی ازسفرها همراه موکب پدر بود. از اسب خود که بهترین اسبهای او بود، پیاده شد و به اسب دیگری سوار گشت. اسب راه گم کرد و به کشتزاری ازکشاورزی درافتاد و از آن بدر آمد. کشاورز به هرمز شکایت برد. هرمز دستور داد دست و پای اسب را بریدند و پرویز را وادار کرد تا زیان‌دهگان را تاوان بپردازد*.

فرستادن هرمز بهرام چوبین را به جنگ شابه[۳]، شاه ترکان

چون کارهای هرمز به پریشانی گرایید، دشمنان اطراف کشورش را احاطه کردند و خاقان ترك که شابه شاه خوانده می‌شد، با یکصد هزار سوار به بلخ کشید تا بر ایرانشهر بتازد. هرمز با موبدان و بزرگان دربارهٔ آنچه پیش آمده بود رای خواست. همگان همرای شدند که ترکتازی ترکان بزرگترین آفت

۲. متن: ابرویز.

۳. در «شاهنامهٔ فردوسی»: ساوه شاه.

* جای شگفتی است که داددهی هرمز را بگونهٔ بیدادگری‌ها وصف می‌کنند.

کشور است و اگر شرارت و ویرانگری آنان با سرکوبی ریشه‌کن شود، دیگران نیز از کار آنان پند خواهند گرفت و بر آیندگانشان نیز اثر خواهد گذارد. هرمز از رای آنان پرسید که چه کسی باید بر جنگ با ترکان سرپرستی کند؟ بیشتر آنان بر بهرام چوبینه[۴]، مرزبان آذربایجان، نظر دادند که‌جنگ‌آوری وقهرمانی واسباب فرماندهی و سیاست را در خود یکجا داشت.

هرمز بهرام چوبینه را بخواند و در او چهرهٔ مردی دید که نشانه‌های بزرگی دارد و شرایط پیمودن راه برتری و سروری را در او یافت. دربارهٔ آنچه که اورا برای آن خوانده بود سخن گفت. از پاسخی که‌شنید شادمان شد. اورا به سپهسالاری جنگ باترکان گمارد و دستش را در چون و چندی مال و گزینش مردان جنگی باز گذارد. وی دوازده هزار از زبدگان قهرمانان ودلاوران برگزید و هرچه اورا بایسته بود، از جنگ‌افزار، برشمرد. هرمز همهٔ درخواستهای اورا پذیرفت و همهٔ نیازهای او را برآورد و بر او خلعت پوشانید و پرچم رستم را به او سپرد و گفت: این‌یادگار رستم است و تو جایگزین و میراثدار اویی. بهرام در برابر او چندین بار زمین ادب ببوسید و آراسته و آمادهٔ کارزار گشت.

هرمز از پیشگویی از آن خویش خواست تاپیش‌آمدهای بهرام را باز نماید. پیشگوی به دنبال موکب بهرام افتاد که چون جانب صحرا گرفت، کله‌فروشی برهنه‌تن دید که سبدی پر از کله‌های گوسفند بر سر داشت و می‌برد. بهرام آن‌را به فال نیك گرفت. عنان اسب را بکشید و با نیزهٔ خود دو کلهٔ گوسفند را برگرفت و گفت: به اقبال شاه، سرهای شابه‌شاه و برادرش، فغفوره، را برخواهم داشت، چنان‌که این دوسر را برداشته‌ام.

پیشگوی به نزد هرمز بازگشت. از آنچه دیده بود، او را آگاه ساخت و گفت: او به زودی بر دشمن پیروز خواهد شد، ولی از پیروی مولای خود سر خواهد پیچید. هرمز گفت: از قضا و قدر الهی هرچه آید خوش آید.

---

۴. متن: بهرام شوبین.

گزارش آنچه میان بهرام و شابه‌شاه گذشت

بهرام لشکریان را با بهترین ساز و برگ رهبری کرد و با رفتاری درخور راهی که در پیش داشت پیمود. به او گزارش کردند که یکی از لشکریان از زنی بار کاهی به ستم ستده است. دستور داد که آن سپاهی را به دونیم ساختند تا دیگران پند گیرند.

چون به لشکرگاه دشمن نزدیك شد، شابه‌شاه برادر خود، فغفوره را نزد او فرستاد و پیام داد که وصف مردی و مردانگی تو را شنیده‌ام و از سیاست نیکوی تو با خبر شده‌ام، چندان که خوش دارم تورا زنده و در راه درست ببینم و ویژهٔ خویش سازم. یکی از دو کار را برگزین: یا با تمام همراهانت به سلامت باز گرد و یا به نزد من امان خواهان بیا تا تورا گرامی دارم و به‌فرمانروایی ایرانشهر بگمارم. برجان خود و گروه اندکی که همراه تو است خطر مکن و پای پیش مگذار که شما را در یك‌دم خواهند خورد و خونتان را خواهند نوشید.

بهرام گفت: چه سخن زشتی! به برادرت بگوی مولای من مرا که کوچکترین خدمتگزاران او هستم، از آن برای شکار تو فرستاد تا تورا خوار و خفیف بدارد. به من دستور داد تا سرت را برای او بفرستم و دستور اورا گزیر نباشد.

چون فغفوره به‌نزد برادر خود بازگشت‌واین‌پاسخ را رسانید، شابه‌شاه به خشم آمد و درهم شد. سوار شد و دستور داد که بر طبلها بکوبند و در بوقها بدمند و پیشاپیش لشکریان و یاران خود می‌تاخت وگفت: این‌گروه اندك‌مایه را ازروی زمین برچینید و چون آرد گندمشان بسایید و نگذارید که یك تن از آنان جان سالم بدر برد.

آنان به سوی بهرام روی آوردند. بهرام سپاهیان خود را به بهترین گونه آرایش داد. پیادگان را در پیش روی خویش وپیلان را در پس پشت و جنگاوران را در بازوهای راست و چپ به‌صف بگماشت و گروهی از دلاوران را بر سر راه گذارد تا هرکس از یارانش گمان رود که روی به فرار می‌گذارد، راه بر او بگیرند. گردونهٔ جنگ به گردش آمد و شعلهٔ آتش جنگ از سوی ترکان‌بالا

www.tabarestan.info تبرستان

گرفت. بهرام اندکی به‌کنار کشید و کوتاه آمد و به حیله‌های جنگی، خود را شکست یافته می‌نمود و نشان داد که گویی در حال فرار است. به سپاهیان خود گفته بود چون تن آسانان در تاخت کندی کنند، پس از آن، همگان یکباره حمله‌ور شوند و همهٔ نیروی خود را در کوفتن و برافکندنشان بکار برند. دستور او را اجرا کردند. و در آن هنگام که ترکان غافل مانده بودند، چون شیر بر آنان بتاختند و حمله‌یی سهمگین بر ایشان بردند و شمشیر در میانشان گذاردند و با گرزها بکوفتند وآنان را به‌فرار واداشتند. بهرام در میان آنان فریاد برمی‌آورد و به کشتنشان فرمان می‌داد. هنگامی که شابه‌شاه دید که در حلقهٔ محاصرهٔ دشمنان‌افتاده است، با یاران خود پا به فرار گذارد و بهرام اورا دنبال کرد و تیری بر او افکند که از زره و کمربندش بگذشت و از آن سوی تنش بیرون جست و تا پر برزمین بنشست. شا به شاه، بازگونه، به‌سرای دیگر شتافت و بهرام سر از تنش جدا ساخت. ایرانیان ترکان را دنبال کردند. میدان جنگ از کشتگانشان پر گشت و بازمانده‌های ترکان فراری شدند و آتش جنگ فرو نشست.

بهرام به لشکرگاه خویش بازگشت که غرقه در خون بود. هیچ‌یك از نامداران لشکرش کشته نشدند. شب را به آسودگی گذرانید و آرام گرفت. چون بامداد شد، دستور داد که غنیمتها را گرد آورند و کشتگان را وارسی کنند. میان کشتگان فغفوره را یافتند که سرش را برداشت و به سر بریدهٔ برادرش بپیوست.

بهرام آگاهی یافت که پرموده[۵]، فرزند شابه‌شاه، در شهر بیکند[۶] حصاری شده است و با خود اموال و گنجها و سران ترکان را همراه دارد. بهرام فتح‌نامه و سرهای شابه‌شاه و برادرش را همراه سفیری برای هرمز فرستاد و از نظر هرمز دربارهٔ پرمود و جنگ با او جویا شد.

---

۵. متن: برموده.

۶. «بیکند: در سمت جیحون در مرز شن‌زار است و دژی با یك دروازه دارد. بازاری آباد و جامعی دارد که در محراب آن گوهرکوبی شده است، حومه شهر در زیر آنست-که بازار و نزدیك هزار رباط آباد و ویران دارد. زیباییها بسیار دارد و جامع آن بر تپه و روشن است ــ ر.ك. «احسن التقاسیم»، ص ۴۰۸.

همان هنگام‌که هرمز بر تخت‌کشور تکیه زده‌بود و موبدان و مرزبانان درگردش بودند و او از تاخیر خبر بهرام‌دلمشغولی خود را آشکار می‌نمود، ناگهان‌مژده‌رسان‌پیروزی بزرگ از در درآمد، حالی که به آمدنش سخت نیاز بود. هرمز به سجده افتاد وخداوند را به کارسازی نیکویش شکرگزارد و دستور داد تا یکصدبدره[۷] به نیازمندان ببخشایند و یکصد بدره در کارهایی که در خور و به مصلحت بود صرف کنند. بر فرستاده خلعت پوشانید و پاداش بزرگ به او داد. آنگاه با یاران خود یك هفته به عیش و نوش بنشست. پاسخ بهرام فرستاد و اورا بستود و خلعتها و مرکوبهای گرانبها و کرامند به هدیه فرستاد و دستور داد که تخت نقره به او تخصیص دهند. به یکایك فرماندهانش خلعت و پاداش بخشید و به بهرام دستور داد تا آهنگ پرمود کند و با او جنگ درافکند و از آنچه از اموال و گنجینه‌های او به غنیمت می‌ستاند مراقبت کند تا به غنایمی که ازشابه‌شاه بدست آورده ضمیمه سازد وهمگی را به درگاه فرستد.

چون فرستاده که پاسخ و خلعتها و تخت نقره را همراه آورده بود به نزد بهرام بازگشت، بهرام سرشار از شادمانی گشت. خلعت را بپوشید و برآن تخت بنشست وخلعتهارا میان فرماندهان بخش کرد و روی به سوی ایرانزمین کرد، بر هرمز سجده آورد و اورا ثنا و دعا گفت و به عیش و نوش نشست و شادی و مسرت خود را نمایان ساخت. آنگاه با یاران در جنگ با پرمود رای زد و دستور داد که خود را آمادهٔ کارزار کنند. آنان فرمان او را گردن نهادند و از نصیحت‌گویی نیز دریغ نکردند وکوشش در راه جنگ و پیروزی را به عهده گرفتند. بهرام پاداش نیکو و وعده‌های شایسته به آنان داد و خود آمادهٔ کارزار گشت.

جنگ بهرام با پرمود، فرزند شابه‌شاه

سپس بهرام با سپاهیان خود از جیحون گذشت و به سوی

۷. کیسهٔ حاوی ده هزار درهم.

پرمود روی آورد. پرمود نیز با لشکریان خود به سوی او آمد و هریك در برابر هم لشکر آراستند. چون فردا شد، بهرام با چند تن از نزدیکانش سوار شد و به خبرگیری از لشکریان پرمود پرداخت و وضع آنان را سنجید و چاره‌اندیشی کرد و به همراهان خود گفت: پرمود جوانی است از فرزندان پادشاهان که صفات نیکو و پسندیدهٔ بسیار دارد و شمار لشکریان او نیز کم نیستند و هم برای خونخواهی پدر و عموی خود آمده است. ناگزیر باید کوشش بسیار در نبرد با او بکار برید و به‌راستی با او بجنگید. گمان دارم که باید بر او شبیخون زد.

آنگاه به‌جای خود بازگشت. چون فردای آن‌روز رسید، پرمود نیز، مانند بهرام، با یاران خود سوار شد و به جست وجو در احوال لشکریان بهرام پرداخت. به‌آنان نظر افکند و ساعتی بیندیشید. آنگاه به یاران خود گفت: این سپاه با همهٔ شمار کمی که دارد، کار آزموده و آمادهٔ کارزار است و لذت پیروزی در کامشان نشسته و بر نیروی آنان بسی افزوده است. در فرماندهٔ آنان نیز مستی قهرمانی و هوس یافتن غنایم جمع آمده است. چنین می‌اندیشم که راه درست در برابر آنان پایداری و شبیخون زدن است. و به لشکرگاه خود بازگشت.

آنگاه بهرام میل به نوشیدن در یکی از بوستانها کرد و با فرماندهان بدان مشغول گشت. چهار پایانشان نزدیکشان بسته بودند و سلاحهاشان در دسترس بود. یکی از جاسوسان پرمود نزد او رفت و خبر داد که بهرام به عیش و نوش در فلان بوستان سرگرم است و با او عدهٔ فراوانی نیست. پرمود در دم گروهی از زبدگان لشکر خود را برگزید و دستور داد که برآن بستان بتازند و آن را از اطراف محاصره کنند و بهرام را اسیر سازند و به نزدش بیاورند. آنان رفتند و در آن هنگام که آن بوستان را به محاصره گرفتند، بهرام از آنان آگاه شد. سلاح پوشید و با یاران خود سوار شد. از بستان بیرون آمدند و به میان ترکان تاختند و مانند گرگانی که بر گلهٔ میشان زنند، آنان را کشتند. بهرام فریادبرمی‌آورد که‌شکارها خود به‌نزد شما آمدند، شکارشان کنید، هرقدر که بخواهید. پیوسته برآنان حمله‌کردند تا ایشان را

بشکستند و به لشکرگاه خود بازگشتند.

پرمود از این کار خود پشیمان گشت که هراس در دل یاران او افتاده بود. سپس بهرام شبی بر پرمود شبیخون زد و بر یاران او حمله برد و چندان از آنان بیفکند که چون صبح بدمید، پرمود شکست خورده با یاران خود فراری گشت. بهرام در پیش‌تاخت و چون به او نزدیك شد، پرمود اورا به خداوند و به جان هرمز قسم داد که زمانی بایستد و به سخن او گوش فرا دارد. بهرام ایستاد و پرمود به او گفت: آیا تو یك شیطانی یایك انسان؟ هنوز وقت آن نرسیده که از گوشتهای پیکر ما سیر شوی و از ریختن خونهای ما باز ایستی؟ اکنون تو با من بر سر دو راهی هستی. یا با من بجنگی و مرا بکشی و خون چون منی هدر نخواهد شد و یا من با تو چون از جان دست شستگان بجنگم و در چنان کوشیدنی برهلاك تو دست یابم.

چون بهرام سخن اورا بشنید، مهار اسب را برگرداند و به سوی لشکرگاه خود بازگشت و پرمود به بیکند روانه گشت و در آن شهر حصار گرفت. بهرام آن شهر را به محاصره درآورد، چندان که روزگار بر پرمود تنگ گشت. پس از چند روز، بهرام به او پیام فرستاد و گفت: یکی از دوکار را برگزین. یا برای جنگ آماده باش و یا در دژ و در گنجهایت را بگشای. تو را امان خواهم داد و از شاه هرمز برای تو امان خواهم خواست و باحرمتی شایسته تورا نزد شاه هرمز خواهم فرستاد.

پرمود امان خواستن از شاه را برگزید. بهرام نامه‌یی به‌هرمز نگاشت. هرمز از آن مسرور گشت و دستور داد تا امان‌نامه برای پرمود نویسند که پایان آن به توقیع شاه برسد و بزرگان حضرتش گواهی برآن بنویسند و او را به خلعت شاهانه و کمربند گوهرنشان و اسبی بی‌همتا ممتاز دارند و آن همه را نزد بهرام فرستاد تا امان‌نامه و هدایا را به‌او برسانند و دستور داد تا او را گرامی بدارد و نیازهاش را برآورد و روانهٔ حضورش دارد و آنچه از اموال او و پدرش و گنجهای آنان بدست آورده است، همراه با معتمدان خود، به درگاه بفرستد.

بهرام این دستور را اجرا کرد. امان‌نامه و خلعت را نزد

پرمود فرستاد که او نیز بی‌درنگ با دویست سوار از دژ بیرون آمد و آن را با هرچه درآن بود به بهرام تسلیم کرد و روی به ایرانزمین آورد. بهرام وارد دژ شد و گنجینه‌ها را بگشود که مالیه و اشیای گرانبها و سلاحهای ارزنده و کالاها در آن بی‌شمار بود و گنجهای افراسیاب و ارجاسب و تاج و کمربند و گوشواره‌های سیاوش در آن میان بود. دستور داد که از آنها نسخه‌ها بردارند و همه را با معتمدان خود بر هزارها شتر بار کردند و به پیشگاه هرمز فرستادند و همه‌گونه مراقبت و احتیاط لازم را در نگهبانی بکار بستند.

ورود پرمود بر هرمز و رسیدن اموال به او و سبب سرپیچی بهرام

چون پرمود به درگاه هرمز نزدیک شد، هرمز فرماندهان را برای پذیرش او پیش فرستاد و از آمدنش شادمانی نمود و خود تا در کاخ سوار گشت و در انتظار آمدن پرمود بماند. چون پرمود هویدا شد، هرمز اندیشید که مبادا پرمود برای او از اسب پیاده نشود، خود از اسب پیاده شد. پرمود حیران گشت و اندکی درنگ کرد و سپس پیاده گشت. هرمز شرمگین گشت و روی خویش به سوی آفتاب گردانید که پیاده شدنش برای نیایش به آفتاب بوده است. آنگاه به پرمود روی نمود، به او دست داد و در آغوشش گرفت. هرمز سوار شد، ولی پرمود از سوار شدن خودداری کرد و با او پیاده تا ایوان کاخ رفت. هرمز پیاده گشت، بر تخت نشست و پرمود را بر دو بالش بنشاند و از نزدیک ساختن او به خود و گرامیداشت و مهربانی و گشاده‌رویی با او کوتاهی نکرد. دستور داد تا او را به کاخی ببرند که برای او آماده کرده بودند که هرچه پذیرهٔ او را بایسته بود، از گستردنیها وظروف و غلامان و کنیزکان و خزانه و رختخانه و آشپزخانه و جز آن‌را درخود داشت. آنگاه سه روز اورا پیش خود خواند و بااوهمنشینی کرد وگونه‌گون تحفه‌ها به او هدیه داد.

چون اموال از راه رسید و در درگاه پیاده شد، دستور داد یك هفته همچنان بماند و پس از آن بر او عرضه کردند و بانسخه‌ها و صورتها برابر داشتند. حاضران از شکوه و گرانبهایی و فراوانی آنها شگفت‌زده گشتند و یکی گفت: ولیمه‌یی بزرگ و این است واپس‌ماندهٔ آن[۸]. بهرام را به دستبرد و خیانت متهم ساختند، زیرا در میان اموال فرستاده شده گوشواره‌های سیاوش و پاپوش زرین و گوهرنشان او نبود، حالی که در نسخهٔ خبر ـ گزار نام برده شده بود. پرمود نیز بر بهرام خرده گرفت وچنین وانمود که تصور می‌کند اموال او وپدرش بیش از این بوده است که فرستاده شده. هرمز نگران گشت و دستور داد تا به بهرام نامه بنگارند و او را سرزنش کنند و خوارش بشمرند و بخواهند که‌آن گوشواره‌ها و موزه‌ها را باز فرستد و خود برای او پنبه و دوك و لباس زنانه فرستاد.

چون نامه و هدیه‌ها به‌بهرام رسید، از خشم و کین لبریز شد و گفت: این است پاداش کسی که خیرخواه این مرد خودخواه ستمگر باشد. فرماندهان و نزدیکان خود را به پیش خواند و شکایت و غم دل با آنان بگفت. آنان به‌خشم آمدند وپریشان خاطر شدند و گفتند: کی هرمز با کسی وفا کرد که با تو بکند و کدام سروری از دست او سالم جست که تو بتوانی؟ این رفتار او سرآغازی است بر متهم ساختن تو به دروغ و خرد خرد ریشه‌کن کردنت و خاطر خویش آسوده ساختن. به خدای سوگند اگر اورا امروز چاشت خود نکنی شباهنگام شبچره‌ات خواهد ساخت و تورا چون آذرخش* فرو خواهد گرفت. چه بسا مانندهای تو را که پایه‌های کشور بودند، به‌چنان آذرخشهایی از پای درآورده است.

بهرام سخنان آنان را بپسندید و با آنان پیمان بست که او را یاری دهند و از او پیروی کنند و از هرکه و هرچه که روی گردانید، روی بگردانند، و بر مخالفت با هرمز و خلع او ازشاهی و زمینه‌را برای خود آماده ساختن عزم جزم کرد. با خاقان، فرزند پرمود، صلح افکند و شهرهای اورا به او واگذارد و پیمان‌دوستی

۸. متن: اعظم بعرس هذه زلته

* متن: صاعقه

بست و به‌سوی خراسان کشید. سر طغیان برداشت و علم مخالفت برافراشت و برآن شد که میان هرمز و پرویز، فرزندش، شری بپا کند. با سکه زدن درهم و دینار به‌نام پرویز و پراکنده‌ساختن آن در شهرهای ایران، میان آنان اختلاف و دوگانگی افکند. به هرمز نامه‌یی سخت بنگاشت و به او خطابی عتاب‌آمیز کرد و گفت: تو شایستهٔ پادشاهی نیستی و نمی‌توانی از عهدهٔ کارها برآیی. گوشه‌یی اختیار کن و کار را به پرویز واگذار، چنان که شاهان دیگر نیز شاهی را در حیات خویش، به فرزندان خود واگذاردند. خود کناره‌گیر، پیش ازآن‌که مردم در کشتنت همداستان شوند.

چون هرمز آن نامه بخواند، نامه از کفش فرو افتاد و هراس بر دلش بنشست. از سکه‌زدن درهم و دینار به‌نام پرویز آگاهی یافته بود و اندیشید که او نیز بر این خیال است. با آذین‌گشسب در آنچه پیش آمد به رایزنی نشست. وی نظر داد که پرویز را بکشد و با بهرام مهربانی و از او دلجویی کند و او را بر سر صلاح و صلح آورد تا کارها به آیین خود باز گردد.

هرمز را غلام بچه‌یی بود که با پرویز دلبستگی داشت و برای خاطر او به گوش می‌ایستاد. آنچه را شنید به پرویز خبر داد و او را از بجای ماندن برحذر داشت. پرویز شبانه براه افتاد و به آذربایجان گریخت. مرزبان آذربایجان به خدمت او ایستاد و نگهبانی و دفاع از اورا به‌عهده گرفت.

خلع هرمز و به میل کشیدن دیدگانش

چون به هرمز خبر رسید که پرویز گریخته است، این کار بر او گران آمد و بی‌گمان دانست که این جز با همدستی بهرام نبوده است. دستور داد دو خالوی او، بندویه و بسطام[۹] را به‌زندان افکنند. و این درست هنگامی بود که خبر آمدن بهرام به ری‌رسید

۹. «شاهنامه»: گستهم (ج ۸، ص ۴۲۹، بیت ۱۸۶۲). ولی سرانجام روشن می‌شود که نام اصلی او بستام است ـ همان، ج ۹، ص ۷۴ ـ ویستام یا ویستاخم ـ «تاریخ ایران‌باستان»، ص ۲۲۰.

www.tabarestan.info

و مخالفتها و دودستگی‌ها از پرده بیرون افتاد. درگاه شاه پرآشوب گشت و فتنه سر برداشت. مردم چون موجی خروشان براه افتادند، رشتهٔ امور بگسست و زندانها شکسته شد. بندویه و بسطام از زندان بدر آمدند و مردم را به خلع هرمز برانگیختند و زشتیهای اورا باز نمودند. گفتار آن‌دو بردل مردم نشست که ازهرمز تنگدل و خشمناك بودند و همهٔ کارهای اورا به بدی یاد کردند. همگی گرد آمدند و بر هرمز هجوم آوردند. از تختش برگرفتند و بر روی زمین کشانش بردند و از شاهی برکنارش کردند و در دیدگانش میل سرخ شده کشیدند. و این پس از یازده سال و نه‌ماه شاهی او بود. چون خبر به پرویز رسید، بی‌درنگ و با شتاب به سوی مدائن آمد. مرزبان آذربایجان و دیگر مرزبانان با او همراه بودند[۱۰].

www.tabarestan.info
تبرستان

۱۰. از اینجا تا دو صفحه در «شاهنامهٔ ثعالبی ترجمهٔ آقای هدایت» حذف شده است. ظاهراً اشتباهی روی داده است.

گزارش شاه کسری پرویز و آنچه میان او و بهرام گذشت

چون پرویز از آذربایجان به مدائن رسید، سه روز از دیده‌ها پنهان بود. آنگاه بر تخت شاهی بنشست و افسر برسر گذارد و به مردم بار عام داد. برای آنان سخن راند و نوید داد و خشنودشان ساخت و برعهده گرفت که رفتاری چون رفتار نیای خود، انوشیروان، با مردم داشته باشد. همه بر او سجده آوردند و براو ثنا گفتند. آنگاه بر پدر خود، هرمز، درآمد، براو دل بسوخت و در برابرش به گریه افتاد و از این‌که از ترس جان خود درگاه او را آشفته ساخت، پوزش خواست. هرمز اورا دعا کرد و گفت: ای فرزندم، قضای الهی بر هرچه شدنی است پیشی می‌جوید. سه‌نیاز دارم که می‌خواهم برآوری. پرویز گفت: بگوش وفرمان پذیرم- آن نیازها کدام است؟ گفت: نخستین آن است که بر من نیکی کنی و هر روزه با دیدار از من شادمانم سازی. دوم آن است که مرا با داستانسرای شیرین سخنی همنشین‌سازی که همواره با من بسر برد و مرا آرامش دهد. سوم آن‌که انتقام مرا از کسی که بر من ستم روا داشته و آبروی مرا ریخته بگیری.

پرویز گفت: دونیازاولی در دم برآورده می‌شود وامادرانجام سومین، از تو مهلت می‌خواهم تا آنگاه که خداوند شر بهرام را کوتاه کند. هرمز از او خشنود گشت و به وعدهٔ او اعتماد کرد.

هنوز یك هفته نگذشته بود که خبر رسیدن بهرام به نهروان رسید و این‌که شاهی را برای خود خواسته. پرویز در بهترین پوششها و با کاملترین جنگ‌افزار سوار شد، به جبههٔ راست

بندویه و به چپ بسطام و مرزبانان در پیش‌روی و پشت سر و درفش کاویان همراه او و مردم دعاگویان بودند. چون به نهروان رسید، درکنار شهر درنگ کرد. بهرام درمقابلش ایستاد ودرآن سوی صف آراست و یارانش در پیوستن به او پای می‌فشردند. گرانمایگی و زیبایی پرویز چشمانش را خیره ساخت و شگفت‌زده شد. رشك در جانش افتاده بود[1] و دشمنی از نگاهش آشکار بود. پرویز پرسید که بهرام کدام است. گفتند: آن‌که بر اسب ابلق سوار است. گفت: رخساره‌اش بر شرارت و بدنهادی و دشمنی گواهی ندهد. خواست او را به خود جلب کند و دلش را مهربان سازد و شرارتش را چاره کند. عنان اسب را به جنبش درآورد تا به او نزدیکتر شد. بهرام نیز چنان کرد و به او نزدیکتر شد. پرویز او را صدا کرد و به او خوش‌آمد گفت و او را ستود و بر عهده گرفت که او را به سپهسالاری ایرانشهر بگمارد و همهٔ وظایف سپهسالاری را به او واگذارد. بهرام چون سگی در روی پرویز بغرید و سخنی ناپسند گفت و به سوی او خیو افکند. پرویز با او به‌نرمی رفتار کرد و مهربانی نمود و او را آرام می‌ساخت. اما این همه بزرگواری و مهربانی جز بر خشونت و اهانتهاش در برابر پرویز نیفزود. از سخنانی که میان آنان رفت، این بود که پرویز به‌او گفت: ما چنین می‌اندیشیم که روزی را برگزینیم که شایستهٔ آن باشد که تورا به سپهسالاری بگماریم. بهرام گفت: ولی من روزی را برمی‌گزینم که شایسته باشد تا تو را بر دار بکشم.

نزدیکان پرویز عنان اسب اورا گرفتند و اورا واپس‌کشیدند و ملامت کردند که چرا در برابر بهرام این همه بردباری کرد و بر بی‌خردی و زشتگوییش مدارا روا داشت. پرویز گفت: آیا نشنیده‌اید که در امثال گفته‌اند دستی را که نتوانی برید، ببوس. چراگاه ستم بدفرجام است. حق را دولتی است پاینده و ناحق را جولانی گذرنده.

چون‌فردا شد، بهرام با سپاهیانش برلشکرگاه پرویز بتاخت.

---

۱. متن: و الحسد یدور فی اهابه ــ رشك در پوستش خلیده بود.

پرویز به میدان آمد وساعاتی ازروز با بهرام پیکار کرد و ناگزیر به فرار گشت. بهرام اورا دنبال می‌کرد تا به کوهی بلند پناه برد که راه دیگری نداشت. اما اسب گویی می‌دانست که راهی برای نجات و بیرون آمدن از کوه در پیش است. کاری اعجازگونه، چون ید بیضای موسوی، کرد و پرویز را برداشت و به جایی برد که دست به‌او نمی‌رسید.

گفته‌اند که پرویز یك روز و یك شب آنجا بماند. آنگاه، ناشناس، به شهر درآمد و ساز و برگ سفر به روم را فراهم آورد تا از موریق[۲]، شاه روم، یاری جوید که او را صاحب خرد می‌شناخت، و از او سپاهیانی را به مدد بخواهد تا از بهرام انتقام گیرد. با شمار کمی از یاران و سرسپردگان خود که در میان آنان بندویه و بسطام، دوخالوی او، نیز بودند، روانهٔ راه روم گردید. هنوز دور نشده بودند که دوخالوی خودرا در سرگشتگی وافسوس دید. از آنان پرسید که به چه می‌اندیشند. گفتند ما می‌ترسیم که بهرام هرمز را به پادشاهی برگرداند و به پادشاه روم بنویسد که مارا باز گرداند. آنگاه به‌هلاکت خواهیم رسید. اجازت خواستند که هرمز را از میان ببرند. پرویز پاسخی نداد. بندویه و بسطام باز گشتند و به دنبال آنان، چندتن از چاکران بودند. بر هرمز درآمدند، گلویش را بفشردند تا بمرد[۳] وباز گشتند و به پرویز رسیدند و گفتند: به‌راه ادامه بده که خدایت شادمان دارد.

چهار پایان را به تاخت واداشتند و از فرات گذر کردند. آنگاه در دیر نصرانی درآمدند تا در آن دمی بیارامند. دیدبان[۴] گزارش داد که دسته‌یی[۵] از سپاهیان بهرام که در پی ایشانند، از دور آشکار شدند. بندویه به پرویز گفت: جامه‌ها و سلاحهای همدیگر را بتن کنیم. خود با دلاوری چند برو و مرا با چند تن باقی بگذار.

سپاهیان بهرام نزدیك می‌شدند. پرویز با چندتن یاران خود

---

۲. مریس، امپراتور بیزانس ــ «تاریخ ایران باستان»، ص ۲۲۱.

۳. ۵۹۰ م. ــ «تاریخ ایران‌باستان»، ص ۲۲۰.

۴. متن: دیدبان.

۵. متن: سریه ــ دسته‌یی از سپاهیان که حدود چهل سپاهی باشند.

از دیر بیرون‌آمد، خود نجات‌یافت و به‌شتاب‌راه‌پیمود. بندویه‌سوار شد، حالی که جامه و سلاح پرویز را به‌تن داشت و بر دروازهٔ دیر، با همراهان خود، بایستاد تا سپاهیان بهرام نزدیك شدند و او را به چشم دیدند. در این‌که او پرویز است و سلاح خویش بر تن دارد، شك نبردند. آنگاه با همراهان به درون دیر رفت و دستور داد تا در دیر ببندند، پیش ازآن‌که سپاهیان به آنجا برسند، و بر بام دیر بالا رفت. سپاهیان دیر را دور کردند. او از بالا بر آنان می‌نگریست و به آنان گفت: کسری بـه شما سلام مـی‌فرستد و می‌گوید اینك برمن دست یافته‌اید و من چنان کوفته و خسته‌ام که وصف آن نتوان کرد. چه شود که تا پایان روز و این شب تاریك را به من مهلت بدهید تا خستگی بدر کنم، آنگاه خود را در اختیار شما می‌گذارم. گفتند: این کمترین چیزی است کـه می‌توانیم بپذیریم. به آن رضا دادند و بر در دیر و گرداگردش پـاسبان بگماردند.

چون بامداد رسید و بندویه دانست که پرویز دور شد ودیگر دنبال کردنش سودی ندهد، دستور داد که در دیـر را بگشایند. سپاهیان در آن درآمدند. بندویه را دیدند، اما پرویز آنجا نبود و دانستند که‌فریبی در کار بود و کار از دست بشد بندویـه را به اسیری گرفتند و نزد بهرامش بردند و فریبکاری او را بـاز گفتند. از آن در شگفت شد. دستور داد او را به زندان افکنند و به بند کشند.

آنگاه پرویز به موریق، پادشاه روم، رسید. وی مقدمش را گرامی داشت و به‌میزبانی‌اش کمر بست ودرمهربانی ونگاهداشت حقوقش و حفظ حرمتش چیزی فرو نگذاشت. دخترش را به زنی او داد که مریم نام داشت و از زیباترین زنان زمان خود بود، و او را با پنجاه هزار تن جنگاور که فرماندهٔ آنان سرجس[۶] بـود، یاری داد. اموال بسیار و گوناگون به او هدیه کرد و با بهترین وضع و آرایش روانه‌اش ساخت و دختر خود، مریم، را با جهاز و دویست تن کنیزك همراه کرد.

۶. شاهنامه: نیاطوس = تیادوس، ج۹، ص ۱۰۰. همچنین سرداران دیگری بنام سرگس و کوت، ج ۹، ص ۱۰۱.

پرویز راهی شد و لشکر را به سوی آذربایجان برد. بندویه به چاره‌گری از زندان بهرام بگریخت و به پرویز پیوست وجمعی از مرزبانان و بزرگان نیز با او بودند. مردمی ازخراسان وفارس نیز براو گرد آمدند.

بهرام، چون مهمانی ناخوانده، به مدائن رفت و تاج را که از سر چون اویی بیزار بود بر سر نهاد. زبانها به سرزنش او می‌گشت. چون از رسیدن پرویز به آذربایجان آگاه گشت، خواست پیش از آن‌که پرویز پر وبال بگیرد و نیروهایش به او بپیوندند، کار او را بسازد. سپاه روم را نیز ارجی نمی‌نهاد. با لشکریان خود آهنگ آذربایجان کرد و با پرویز به جنگ پرداخت. گیر و دار جنگ بسیار شد و حمله‌های سخت میانشان درگرفت. بسیاری از سپاهیان روم به‌هلاکت رسیدند و کار به‌آنجا کشید که پرویز و بهرام با هم درآویزند. چون بهرام با نیزهٔ خود به سوی او تاخت، پرویز در نیزهٔ او چنگ افکند، چنان که بهرام نتوانست آن‌را راست بر پیکر پرویز فرود آرد. پیوسته بهرام بر این سرنیزه می‌فشرد تا نیزه بشکست. بهرام از برابر پرویز بگریخت ــ گویی زمین اورا در خود پنهان ساخت.

پرویز در لشکرگاه خود بماند تا آگاه گشت که بهرام به‌سوی خراسان گریخته است. پرویز به‌آنان که امان خواستند امان داد. آنگاه، پیروزمند و شادمان، با مرزبانان و سران، به مدائن باز‌گشت و پیش از هر کاری، به خیرات و مبرات وکارهایی که پسند خداوند است پرداخت. آنگاه دوخالوی خود، بندویه و بسطام، را به خونخواهی پدر خود، هرمز، فرو گرفت و گفت: به خدای سوگند، کشتن شما برای من خود سوگی خواهد بود و شما نزدیکترین خویشان منید و بیش از همهٔ آنان به من یاری و غمخواری کرده‌اید. اما هر شاهی ناگزیر باید کشندهٔ پدر خودرا، هرکه باشد، بکشد.

دستور داد آن‌دو را خفه کنند، چنان که آن دو پدر وی را خفه کرده بودند.[۷] حالی که چشمانش گریان بود، آن دورا به کشتن

۷. به روایت شاهنامه ــ خسرو دستور داد بندوی راکه در حضور بود دست‌وپا بریدند و آنگاه بکشتند. گستهم در آن زمان در خراسان بود او را به‌حضور خواست‌و

داد. آنگاه کارها را سامان بخشید و مرزهای کشور را بی رخنه ساخت. دوستان را برآورد و دشمنان را ریشه‌کن کرد و همه‌روزه بر مرتبت و قدرت خود افزود. سپس مریم، دختر شاه موریق، را شهربانو و بانوی بانوان خود ساخت و زیباترین کاخ خویش را به او مخصوص کرد و اموال وعلاقه‌ها و خدمتگزاران چندان به او بخشید که چشمان اورا خیره و دلش را شاد ساخت. آنگاه، بیست هزار هزار درهم میان لشکریان روم بخش کرد و بر سردارشان خلعتهای گرانبها بپوشانید و پاداشهای گرانقدر داد. آنان را گرامی داشت و به‌سوی فرمانرواشان، موریق، بازگردانید و با آنان هدیه‌هایی برای او فرستاد که چند برابر هدایای اوبود و او را از پرداخت خراج و مالیات در سراسر زندگانیش معاف ساخت. به نصرانیان اجازت داد که کلیساها و نمازخانه‌های خود را آباد سازند و مراسم نواختن ناقوس و جشنهای عیدانهٔ[۸] خود را در تمام شهرهای ایران بپادارند و به همهٔ حکام و مرزبانان دربارهٔ آنان سفارش کرد تا از این راه با موریق مهرورزی و ازاو دلجویی کند.

www.tabarestan.info تبرستان

پایان کار بهرام چوبینه

چون بهرام بگریخت، بزرگتر بخش لشکریان او از پرویز امان طلبیدند و به بهرام نپیوستند، مگر گروهی اندك که در توانایی و دلاوری اندك مایه نبودند. پرویز سپاهیانی را برای دنبال کردن و حمله بر او فرستاد و به آنان گفت: آمادهٔ کارزار با او شوید و سرش را به نزد من بیاورید. ولی آنان جرأت نکردند و به تعقیبش نپرداختند.

اما او سرپیچی کرد و سپس به‌دست کردیه و یارانش به‌امر شاه خفه شد. ج ۹، ص ۱۸۵ ـ ۱۷۸.

۸. متن: اقامته رسوم النواقیس و السعانین. سعانین عید مسیحیان چند هفته پیش از فصح است و مشهور شعانین باشین منقوط است. لغت عبری است ومعرب «اقرب الموارد».

بهرام، در راه فرار، باچند تن از یاران خود، به‌خانهٔ پیرزنی روستایی فرود آمد. پیرزن پاره‌های ستبر نان جو در غربیل فرسوده‌یی گذارد و در برابر آنان نهاد. آنان با آن دفع گرسنگی کردند که برای آنان از نان نازك مرغوب و کباب بزغاله ولوزینهٔ خوش‌طعم، گواراتر بود. به او گفتند: اگر می‌توانی به کمی نبید مارا میهمان کن و پذیرایی خودرا با ته‌جرعه‌یی که در کدویی داری یا جرعه‌یی در آبگینه‌یی یا بازمانده‌یی از قرابه‌یی[۹] کامل ساز. پیرزن رفت و کوزهٔ گلی ازشراب آورد، ولی جامی ندیدند تا با آن شراب را بنوشند. یکی از آنان کدویی آویخته دید و آن را برداشت و برید و در آن شراب نوشیدند و از گونه‌گون شدن حالها و گردیدن روزگار شگفت‌زده و خندان گشتند. چون حال بهرام اندکی خوشتر شد، به پیرزن گفت: ای‌مادر، چه خبرداری؟ گفت: شنیده‌ام که شاهنشاه پرویز از روم با سپاهیانی فراوان و کاردیده بازگشته و بهرام با آنان جنگ کرد که او را شکستند و فراری شد و پرویز در کاخ پادشاهیش درمدائن منزل‌گزید. بهرام گفت: دربارهٔ بهرام چه می‌گویند؟ آیا او خطاکار است یا حق با او است؟ پیرزن گفت: به خداوند که او بی‌گمان خطاکار است. زیرا بر مولای خود و فرزند مولای خود عصیان کرد و شمشیر به روی او کشید. بهرام گفت: پس‌ناگزیر هم‌اکنون نان‌جو درغربال کهنه می‌خورد و نبید تیره درپاره کدویی می‌نوشد. پیرزن دانست که او بهرام چوبینه است. ترسید و بلرزید. بهرام به او گفت: برتو گناهی نیست، ای مادر. تو راست و حقیقت را گفتی.

از کیسهٔ کمربندش دینارهایی بدر آورد و به او بخشید و از آنجا راهی خراسان گردید. به نیشابور رسید و چون شمار یاران خود را کم دید و دانست که مردم بر ضد اویند، از آن ترسید که به پی‌جویی‌های پرویز گرفتار آید. به‌سوی‌ماوراءالنهر کشید و از خاقان، فرزند پرمود، امان خواست. خاقان با نزدیکان و فرماندهان به پیشباز او آمد. هریك به احترام دوست خود ازاسب

---

۹. متن: کذا ــ قروبه و قرابه بدون تشدید، شیشه‌یی یا ظرفی که پر باشد، ولی به‌صورت قرابه (باتشدید)که هم‌اکنون در میان پارسی زبانان رایج و به معنی شیشه‌های بزرگ شکم برآمده است، در فرهنگها ندیده‌ام.

پیاده گشتند و مانند دو دوست همشان و همطراز یکدیگر را در آغوش گرفتند. خاقان مقدم اورا گرامی داشت و آنچه پذیرایی را می‌شایست و هدایای گرانبهای بسیار برای او فرستاد وگفت: من و تو در کار ملك انبازیم و دو تنیم که جانمان یکی است. هیچ کدام ما از یکدیگر جدایی و تفاوت نداریم، مگر آنچه را که دین و آیین جوانمردی از شرکتش منع کرده باشد. چشم مرا روشن ساز و به آرامش و آسایش روی آر و هرچه دلخواه تو است به من دستور بده و مطمئن باش که در خشنودیت و برآوردن خواستهایت کوشا هستم.

بهرام پاسخی نیکو داد و پاداش خیر برای او خواست. خاقان به او گفت: روزگار پیوسته حادثه‌ساز است.

پرویز را نیز شاهی گوارا نبود که بهرام، دشمنش، زنده بود. به خاقان پیام فرستاد و عتاب آورد و سرزنش کرد و گفت: تو با دشمن خون‌آشام من طرح دوستی ریختی و بندهٔ گریزپایم را پناه دادی و جز آزار رساندن به‌من در کار خود قصدی نداشتی و جز نگران ساختنم چیزی نخواستی. اگر او را دست بسته به‌درگاه من فرستی، برگردنم طوقی چون طوق برگردن کبوتر خواهی افکند که تا به روز رستخیز برجای خواهد ماند و نهالی از محبت بین ما خواهی کاشت که هر میوه که بخواهی از آن خواهی چید و از پی‌آمدهای آن خشنود خواهی بود و اگر این سگ هار و این بی‌دین و بی‌شرم را برمن بگزینی، آنك، آمادهٔ جنگی باش که آهنها درآن ذوب شوند و نوزادها پیر گردند.

خاقان پاسخ او چنین داد که به شاه بگویید بهرام از من پناه خواسته. اورا پذیرفتم و امان دادم که جانش را حفظ کنم. تا وقتی جان در کالبد دارم، اورا به‌تو تسلیم نخواهم کرد.

پرویز غمناك شد و بدگمان گشت و گفت: این دشمن با دشمنانم همقسم شده و در میان آنان رفته و با آنان دمساز گشته است. من درامان‌نیستم. ترسم‌که آنان باهم درجنگ با من و دست یافتن‌برکشورم همدست شوند وآتشی درایرانزمین برپاسازند. دوراندیشی درآن است که تا آنگاه که بهرام در میان آنان است، طعم خوشی نچشم. من باید به دشواریها خو کنم تا پنهان وآشکار

ریشهٔ اورا برکنم.

پرویز هرمز خراد برزین[۱۰] را که یکی از با هوش‌ترین‌مردان دربارش بود، به سفیری نزد خاقان فرستاد و هدایای بسیار از انواع اموال با او کرد و نامه‌های سری به او سپرد و مال بسیار نیز به او داد و دستور داد که سخت بکوشد و در همه حال دردیگر کردن رای خاقان نسبت به بهرام تلاش کند و همه‌گونه چاره‌جویی وحیله‌گری بکاربندد که سرانجام به ازمیان بردن بهرام بیانجامد.

هرمز راهی شد تا به حضور خاقان رسید. خاقان او را گرامی داشت و محترم شمرد و آنچه را آورده بود پذیرفت و بااوهمنشینی و مهربانی کرد. هرمز روزی فرصتی به چنگ آورد و با خاقان در خلوت گفت: ای شاه، آیا نمی‌دانی که بهرام بنده‌یی ازبندگان پرویز است و کفران نعمت کرده و بر شاه عصیان آورده است تا کار به‌آن جاها رسید که می‌دانی و بر سر بهرام آن آمد که آمد؟ کسی که با مولا ولینعمت خود درست کردار نبوده است، چگونه کردارش باتو درست خواهد بود؟ بهتر آن است‌که برای شاه‌پرویز هدیهٔ نامبردار و ستایش‌انگیز فراهم آری و بهرام را دربند به حضور او بفرستی وهرچه می‌خواهی و آرزوداری از او طلب‌کنی.

خاقان در خشم شد و گفت: باچون منی کس این سخن نگوید که تو گفتی و اگر تو سفیر نبودی، میان تن و جانت جدایی می‌افکندم و اگر از تو بشنوم که از بهرام به بدی یاد کنی، تورا گردن خواهم زد.

هرمز سر افکنده شد و دانست که سخنش در او اثر نخواهد کرد. بهرام در دل خاقان طمع افکنده بود که بر ایرانزمین دست یابد و برعهده گرفته بود که بر پرویز پیروز گردد و ایرانزمین را زیر فرمان او درآورد و خاقان به گفتهٔ او دلگرم شده بود. اورا با مال و سپاهی یاری داد تا با پرویز به‌جنگ پردازد. دستور داد تا لشکرگاهی بر ساحل جیحون برپا دارد تا همهٔ نیازهای او برای چنان جنگی برآورده شود.

چون هرمز از بسیاری جانبداری خاقان و استواری عزمش

---

۱۰. متن: هرمز جرابزین.

در همراهی با بهرام و این‌که اورا سپهسالار لشکریان خود کرده است آگاه شد، از خاقان امید ببرید و به خاتون، سرور همسران وی، روی آورد. پیوسته با پیشکش‌ها و مهربانی‌ها اورا می‌فریفت و بهرام را نزد او زشتروی می‌ساخت و او را از بدی وفریبکاری و پیمان‌شکنی بهرام می‌هراسانید. به‌خاتون راه می‌نمود که اورا با حیله از میان بردارد و شهرهای ترکستان را از شومی و بدفرجامی کارهای او رهایی بخشد. سخنان او در خاتون کارگر آمد و وعدهٔ انجام آن داد و بر عهده گرفت با حیله کار بهرام را بسازد. هرمز پیوسته با هدیه‌ها اورا جلب می‌کرد و با پیشکش گوهرهایی که گرانبهاترین بودند و پرویز برای همین کار در اختیار او گذارده بود، چشمهای خاتون‌را خیره می‌ساخت. روزی، خاتون با هرمز به رای‌زدن نشست و گفت: به خدای سوگند که‌من به نابودی بهرام از تو حریصترم. اما نمی‌دانم چگونه باید به این خواسته برسم. هرمز به او گفت: خاتون به ترك نژادی از درباریان خاص خاقان نیازمند است که چابکدست، نیرومند و در خون ریختن بی‌پروا باشد که ناگهان برسبهرام درآید و شمشیر در شکمش فرو برد و خود بگریزد.

پیوسته خاتون در این باره می‌اندیشید تا به ترك‌نژادی دست یافت که همهٔ شرطهایی که هرمز گفته بود در او جمع بود. او را بخواند و در حضور هرمز، از راز دل‌خود آگاهش ساخت و پرداخت یکصد هزار درهم را به‌او به عهده گرفت که نیمی از آن را به نقد بپردازد. آن مرد چون آزمندی غنیمت جوی، به دنبال آن رفت. هرمز دانست که او این کار را به‌انجام خواهد رسانید. بجادانست که حیلهٔ دیگری بکار بندد تا خود را نیز پس از به نتیجه رسیدن ترفند نخستین، نجات دهد. از خاقان اجازت حضور خواست و گفت: من یکی از دوستان بازرگان خود را به ایران فرستادم تا برای من جواهر وجامگی جهت تقدیم به‌حضورشاهانه‌فراهم کند و بیاورد. رئیس راهداران، به دستور بهرام، از گذشتن‌مسافران مجاز مانع می‌شود وکسی نمی‌تواند عبور کند، مگر بااجازهٔ‌خاص، با مهر شاهانه. تقاضا دارم در این باره به‌آنان دستور فرمایی.

خاقان تقاضای او پذیرفت و دستور دادپروانه‌عبور با مهر او

www.tabarestan.info

به هرمز بدهند. هرمز آن‌را گرفت و خود لباس بازرگانان به تن کرد و هرچه و هرکس را با خود داشت بر جای گذارد و روانه شد. چون به شهر رسید، پروانه‌ای که به‌مهر شاهی‌رسیده بود نشان داد و به راهدار نیز احسان کرد. به او اجازت داد. به شتاب از دسترس دور شد و بی‌درنگ خودرا به حضور مولای خویش رسانید.

چون فردای آن روز شد ــ که روز بهرام، یکی از روزهای ماه‌های پارسیان بود و منجمان بهرام را برحذر داشتند که در این روز بیرون نیاید و آشکار نشود و او را آگاه کرده بودند که این روز روز قران بدفرجام او است ــ آن ترك وابسته به‌خاتون سوار شد و دشنهٔ زهرآلودی را در موزهٔ خود پنهان ساخت و جز آن سلاحی با خود نداشت. تا به خرگاه بهرام رسید. بهرام اندکی بیمار بود و جز نزدیکترین کسانش کسی نزد او نبود. به پرده‌داران گفته بود کسی را نپذیرند، هرچند که خاقان باشد. به ترك گفتند باز گرد که امروز اجازت حضور نیست. گفت: به او بگویید که من فرستادهٔ خاتون، بانوی بانوان، هستم و کار مهمی پیش آمده است که باید به گوش او برسانم. یکی از پرده‌داران به درون رفت و گفتهٔ ترك را به بهرام رسانید. اجازت حضور به او داد و مجلس برای او خالی کرد. وی درآمد و زمین ببوسید و به بهرام نزدیك‌شدوچنین وامی‌نمود که‌می‌خواهد رازی‌را بازگوید. بهرام هم سر خود را نزدیك او ساخت. ناگاه ترك دشنه در پهلوی او فرو کرد و ضربتی دیگر نیز بر شکمش نواخت. بهرام فریادی برآورد که هرکه بر در بود شنید. ترك بازگشت تا بیرون رود، اورا با شمشیر در میان گرفتند و پاره پاره ساختند. نزد بهرام رفتند و او را بر زمین افتاده و در حال مرگ دیدند. خون از او روان بود و او یك دست خود را روی یکی از دو زخم که دهان گشوده بود، گذارده بود. فریاد برآوردند و ناله سر دادند وصدای گریه‌شان برخاست. گردیه، خواهر و همسر بهرام، رسید[11] و او یکی از خوبترین زنان و خردمندترین و دلاورترین آنان بود. روی

۱۱. متن: و جاءت گردیه اخته وامراته ــ که این کار ناروا در برخی ادیان روا بوده است. در شاهنامه چاپ مسکو: گردیه ج ۹ ص ۱۷۰.

خود بخراشید و گیسو بکند و گفت: ای برادر، این کیفر کسی است که با ولینعمتان خود کفران کند و با خدایگانان سرکشی نماید و با شاهان جنگ دراندازد. گفت: راست گفتی و کار چنان است که باز نمودی و سخنی گفت که معنی آن در گفتهٔ شاعر آمده است:

این سرنوشت بد است که بر آدمی ستم روا می‌دارد
که کسی هرگز بر خویشتن ستمکار نیست.

آنگاه مردان سینه[۱۲]، یکی از سران فرماندهانش را بر فرمانروایی یاران خود گمارد و به او دستور داد تا کردیه را گرامی و بزرگ بدارند و رای اورا برتر شمارند و کردیه را جایگزین او بشناسند. هرچه در خاطر داشت به آنان وصیت کرد و بدرود حیات گفت. کردیه و فرماندهان به کفن و دفن او پرداختند. این‌آگاهی به‌خاقان رسید. پیراهن برتن بدرید و بسیار دل‌افسرده گردید و چشمانش مالامال اشك گشت. هفت روز به سوگ او بنشست. خاتون را به‌باد سرزنش و بدگویی گرفت و به نزد کردیه و یاران بهرام تسلیت فرستاد و پیامهای نیکو ومحبت‌آمیز داد.

گزارش کارهای گوناگونی که پس از کشته شدن بهرام روی داد

سپس مردان سینه و یاران بهرام و کردیه، بی‌آن‌که خاقان آگاه شود، آهنگ سفر کردند. رخت سفر بستند. اسبها را نعل کوبیدند، بارهای سنگین را به‌پیش فرستادند وسوار شدند. چهار هزار سوار بودند. کردیه نیز در جامهٔ قهرمانان و دلاوران سوار گشت و همگی با هم راهی شدند. چون خاقان از این ماجرا آگاه شد، به خشم آمد و به برادر خود[۱۳] دستور داد تا در پی آنان‌برود

۱۲. در شاهنامه فردوسی نام همراهان کردیه چنین است:

یلان سینه و مهر و ایزد گشسب نشستند با نامداران بر اسب

ج ۹، ص ۱۷۴.

۱۳. در شاهنامه نام این برادر خاقان، تبرگ آمده است. ج۹، ص ۱۷۵.

www.tabarestan.info تبرستان

و به او گفت: اگر باز گردند و سر برفرمان نهند، خوب است، وگرنه آنان را به‌بند بکشند و باز آرند.

وی با سپاهیان انبوه روانه شد تا در چهارمین روز که درراه بودند، به‌آنان رسید. چون کردیه از آمدنشان آگاه شد، سپاهیان را با افزودن سلاح دلگرم ساخت و دستور داد که صف‌آرایی کنند. چنان کردند. برادر خاقان به‌آنان نزدیك شد و گفت: می‌خواهم مرا به کردیه راه بنمایید تا به او پیام شاه را برسانم و شما نیز آن‌را بشنوید. اورا به سوی کردیه راهنما شدند. چون بر کردیه نظر افکند، از زیبایی و برازندگی و سوارکاری و آراستگی او درشگفت شد. دل به‌او باخت و خواست که ازآن او باشد و به‌کردیه گفت: شاه به‌من دستور داده است که شما را به‌درگاه او بازگردانم تا برشما نکویی روا دارد و حقوق شما را بجا آرد. اگر بازگردید، من شما را تا دربار همراهی خواهم کرد و اگر نه، ناگزیر خواهم بود که فرمان اورا اجرا کنم و شمارا دربند ببندم و ببرم. اما ای زن آزاده، من شیفتهٔ تو شدم و به تو اندرز می‌دهم که از من شنوایی داشته باشی و خود و همراهانت تسلیم من شوید. او را برای خود خواستگاری کرد و او را از سرانجام گردنکشی برحذر داشت.

کردیه به او گفت: جواب تورا تنها در گوشه‌یی دور از دو لشکر خواهم گفت. با من بیاکه از آنان گوشه گیریم و با هم همصحبت شویم. گفت: آماده‌ام. گوشه‌یی اختیار کردند که دور نبود. کردیه خطاب به او کرد و گفت: من خواهر بهرام و همسر اویم و ناگزیرم تورا بیازمایم. اگر شایستهٔ سروری من باشی، دست در دست تو خواهم گذارد. آنگاه بر او حمله آورد و تیری بر او افکند که از کمربند و زرهش گذشت و از پشتش درآمد. آنگاه اورا از زین برکند و بر زمین افکند و به یاران آواز داد که بر ترکان حمله بردند، همچون آتشی بر چوب خشك و چون گرگانی بر گوسفندان. ترکان چنان از میدان گریختند که تاریکی از تابش نور می‌گریزد.

کردیه و یارانش ازجیحون‌گذشتند و روی به‌سوی ایرانزمین

آوردند. کردیه به برادرش، کردی[۱۴]، که از نزدیکان پرویز بود، نامه نوشت و در آن شرح حال و داستان باز گفت و برای خود و یاران و همراهان خویش از شاه پرویز امان خواست. کردی در این کار بکوشید و امر شاهانه صادر شد که به سوی درگاه بیایند. آنان به‌حضور آمدند و پرویز را خدمت گزاردند. از آنان خشنود گشت و بر آنان خلعت پوشانید و کردیه را به‌زنی گرفت. او را گرامی داشت و حق اورا می‌شناخت که با بهرام، به سبب عصیانگریش، به عتاب سخن می‌گفت و اورا به بازگشت به فرمانبری از شاه می‌خواند تا امروز و فردای خود را با خدمت نیکو و بندگی به‌اخلاص به‌صلاح آرد.

گزارشهای برجستهٔ پرویز

چون دلمشغولی پرویز از بهرام بپایان آمد، چنان بود که گویی آفرینشی نو و هستی دیگر یافته است. سرخوشی تازه یافت و شادمانی از سر گرفت. به فرستادن سپاهیان به اطراف پرداخت و کارهای مرزبانان و عاملان را به آیین آورد. شاهی از شاهان اقلیمها نبود که گوش به فرمان او نباشد و فرمان نبرد و اورا، چنان که خواست او بود، خدمت نکند. جهان عنان خود را به کف او سپرده بود، مقام او بلند گشته و کار او بزرگ شده بود. به آباد ساختن گنجینه‌ها و افزودن بر ذخایر و علاقات و گرد آوردن همهٔ اسباب کشورداری و پادشاهی و فرمانروایی همت گماشت، چندان که از پیشینیان خود پیشی‌گرفت، با این همه، قدم درمیدان عیش ونوش جوانی گذارد و از درخت خوشی و خوشگذرانی برها می‌چید و چون شاخهٔ سبز و جوان در بوستان سر خوشی می‌بالید، روزگاری پیوسته با نیکبختی می‌گذرانید. در زیبارویی و تمام اندامی و نیرومندی چنان بود که نمونه و ضرب‌المثل بود. درمیان دوازده هزار اسبی که‌خود داشت، هیچ اسبی نمی‌توانست

---

۱۴. شاهنامه: گردوی ج ۹ ص ۱۸۳.

تن اورا بکشد و او را برتابد، مگر اسب معروف به شبدیز که در میان چهار پایان، چون او در میان دیگر خداوندگاران بود. شبدیز یکی از اسبهایی بود که با نسبت دادنشان به شاهان نامبردار می‌شدند، چون رخش رستم و ادهم کیخسرو و یحموم نعمان و اشقر مروان. روزی، پرویز سوار شبدیز شد. اسبش اندکی سر کشید و عنان بگسست. دستور داد تا ستوربان را بکشند. وی گفت: ای شاه، سخنم را بشنو، آنگاه همه درفرمانیم. گفت: بگوی. گفت: آنگاه که شاه آدمیان و شاه چهارپایان از دوسو بکشند، چرم [عنان] را کجا یارای پایداری است؟ شاه اورا بخشید وگفت: اجل نارسیده آموزگار او در گفتن این کلام شد.

نکته‌هایی از سخنان پرویز

به‌او گفته شد که شاهینی باز شکاری را شکار کرد. گفت بکشیدش تا بندگان بر خدایان وخردان بربزرگان گستاخ نشوند. به او گزارش دادند که یکی از حاکمان به درگاه فرا خوانده شد، از آمدن سرباز زد و گرانجانی کرد. بر آن گزارش نامه نگاشت: اگر بر او کشیدن تمام تن نزد ما بار گرانی است، ما به بخشی از تنش بسنده می‌کنیم و از رنج او می‌کاهیم: از پیکرش تنها سرش را به درگاه بیاورید. منصور[۱۵] از همین دستور مضمون سخن خودرا برگرفته است، آنجا که به فرماندهی از فرماندهانش که کاری نابجا کرده بود، نوشت: اگر سرت بر تنت سنگینی می‌کند، این بار گران را از دوشت برمی‌داریم. پرویز می‌گفت: آنکه فرمان سرور خود نبرد، زیر دستش نیز از او فرمان نبرد. در وصیت خود به فرزندش، شیرویه، گفته بود: چندان بر سپاهیانت گشاده دستی مکن که از تو بی‌نیاز شوند و نه آنان را در تنگنا گذار که از تو بیزار گردند. در بخشش به آنان میانه‌رو باش و در خودداری از بخشش نیز نیک‌رفتار. امیدهاشان را به خوبی

۱۵. منصور (ابو جعفر) دومین خلیفهٔ عباسی، برادر سفاح و جانشین او.

برآر، ولی در بخشیدن به‌آنان، اندازه نگاه‌دار. هنگامی که حاجب بن زراره کمان خودرا، از سوی تازیان، نزد او به گروگان‌گذارد، گفت: اگر ارزش آنان نزد من کم از کمانی نبود، آن‌را نمی‌پذیرفتم. به‌یکی از مرزبانان خود گفت: از شاهان بپرهیزید که چون شیر حمله می‌کنند و چون کودکان خشمگین می‌شوند.

داستان شیرین

وی در زیبایی و ملاحت سرآمد بود و تا کنون همچنان مثال‌واره در جمال و کمال است. پرویز به او در روزگار جوانی عشق می‌ورزید و دزدانه با او نظر می‌باخت. تا آنگاه که خاطرش به آشوب بهرام مشغول گشت و به دیگر کارهایی که در پیش گفته شد سرگرم گشت. چون در شاهی بی‌رقیب گشت، دیگر از شیرین و داستانش یاد نکرد. شیرین نیز از این فراموشی او در شگفت ماند. حال شیرین با او مانند حال کسی بود که به یکی از شاهان گفت:

بنده‌ات را حقوقی است که گفتنش درخور نیست
او را ناگزیرمکن که با یادآوری حقوق خود دستاویزی بسازد.

شیرین روزی را که خسرو پرویز به شکار می‌رفت انتظار کشید و خود را براو بنمود و زیباییهای خود را با زینتها و آرایشها بیفزود و به‌سان نموداری از دلبری و جان‌فریبی هویدا شد. پرویز چون نگاهی بر او افکند، دوستی فراموش شده باز آمد و آنچه در نهان بود از پرده بیرون شد. دستور داد تا او را به یکی از معتمدانش بسپارند و خود به‌شکار رفت. اما قلب او شکار شده وشوقش بسیار گشته بود. درنگ نکرد تا شب برسد و شیرین را دردم به‌زنی گرفت. یکصد بدره و یکصد کنیزك ویکصد جامهٔ نادوخته و یکصد گردن‌بند گرانبها به‌او بخشید و کاخ زرین را، از میان کاخهای خود، مخصوص او ساخت. همهٔ جان و دل به او سپرد و اورا چون مردمك چشم و نهانخانهٔ دل عزیز می‌داشت. وی با همهٔ زیبایی که داشت، کمال و برازندگی و شوی دوستی‌را

نیز دارا بود. بزرگان و بلندپایگان این پیوند را ناپسند دانستند که گیاهی است روییده در گلخن و نه گلی از گلشن ـ برای پرویزش خوش نداشتند و بر او بخاطر ازدواج با شیرین خرده گرفتند. از آن هراس داشتند که در این نژاد پاك، از راه فرزند شیرین، نوزادی ناپاك پدید آید. چون سخنان ایشان به پرویز رسید، آنان را فرا خواند، جام زرینی خواست و آن را از خون ناپاك و چرکینی پر کرد و به آنان گفت: چگونه‌اش می‌یابید؟ گفتند: سخت ناپاك. آنگاه دستور داد که جام را با گل واشنان[۱۶] بشویند و سه‌بار در بخور عود بگردانند و از شرابی شفاف‌تر از چشم خروس و نیکوتر از عافیت پر کنند. پرویز به آنان گفت: این یکی را اکنون چگونه می‌بینید؟ گفتند: در کمال زیبایی و پاکی. گفت: این خود مانند شیرین است که در نزد جز من بود و اورا دست به دست می‌گرداندند، مانند جام زرینی بود که پلیدیها در آن بود و چون پیش ما بازگشت و در شمار دلبران ما درآمد، پاك و پاکیزه گشت، به‌مانند این جام که پیکرش پاك است و ظاهرش آراسته و زیبا. گفتند: شاه راست می‌گوید، خداوند نیز سخنش را راست بیاورد و مارا از احسانش محروم نسازد. خشنود و دعاگویان از نزد شاه باز گشتند.

پس از آن، شیرین پیوسته از پرویز دل می‌ربود تا او را پس از مرگ مریم، دختر قیصر، بانوی بانوان خویش کرد. چنین هم گفته‌اند که شیرین مریم را زهر داد و بکشت تاجای اورا بگیرد وبه‌آرزوی خود دست یافت[۱۷].

۱۶ـ گیاهی که با آن رخت و دست می‌شستند و چوبك از همان نوع است.

۱۷. این گفته در «شاهنامهٔ فردوسی» نیز آمده است:

ز مریم همی بود شیرین بدرد — همیشه ز رشکش دو رخساره زرد
بفرجام شیرین ورا زهر داد — شد آن خوب رخ ماه قیصر نژاد

ـ «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۹، ص ۲۱۸.

www.tabarestan.info تبرستان

داستان باربد[۱۸] خنیاگر

سرگس[۱۹] سرپرست خنیاگران مجلس انس پرویز بود. به او گفتند: جوانی از مردم مرو به درگاه آمده است که در نواختن از همه‌کس چابکدست‌تر است و آواز او با عود خوشتر و افسونگر است و می‌خواهد که به مجلس شاه راه یابد. سرگس غمگین و از رشك نگران گشت و از شکست بازار خود هراسان شد. ترفندها بکار بست تا او به مجلس پرویز راه نیابد. به دربانان و پرده‌داران رشوت داد تا اورا از ورود بازدارند و از همنشینان و ندیمان شاه خواست که سخن از باربد به میان نیاورند و خبرش را بازگو نکنند. آنان نیز خشنودی سرگس را، برادروار، رعایت کردند تا کار و نام باربد دیرزمانی پوشیده ماند.

این محرومی و دوری باربدرا سخت بیازرد. به ناچار ترفندی هنرمندانه در کار آورد. به بوستان‌بان شاه پناه آورد که پرویز بسیاری از اوقات، در آن بوستان به‌شراب می‌نشست. هدیه‌های بسیار به بوستان‌بان داد و از او خواست که اجازت دهد هنگام باده‌نوشی شاه، بر درختی که بر نشستنگاه او سایه افکنده است برآید. بوستان‌بان پذیرفت. چون هنگام نشست شاه برای باده‌نوشی به زیر درخت سرو رسید، باربد یك دست جامه از ابریشم سبز[۲۰] بدست آورد و آن‌را پوشید وعودی سبزرنگ بدست گرفت و بردرخت سروی که برمجلس پرویز سایه گسترده بود برآمد و درمیان آن‌قرار گرفت و به‌سبب رنگ سبز جامه و عود، از برگ درخت باز شناخته نمی‌شد.

شاه باندیمان خود آمد وبنشست وندیمان هریك درپیشگاهش جای خویش گرفتند: چون شاه جام برداشت تا بیاشامد، باربد عود را به‌نوا درآورد. نواختنی زیبا و شادی‌انگیز که مانند آن را

---

۱۸. متن: فهلبد.

۱۹. متن: سرجس.

۲۰. متن: عمد الفهلبد الی دست ثیاب من الحریر الاخضر ـ دست فارسی در عربی به همان معنی و دیگر معانی مجازی که در پارسی آمده بکار میرود. ـ ر.ك. «اقرب الموارد» و دیگر کتب لغت.

کس نشنیده بود و آن دستگاهی[۲۱] بود که یزدان آفرید[۲۲] خوانده می‌شد. پرویز را از آن شادی افزود. از نوازندهٔ این نغمه پرسید که کیست؟ جستند، ولی جایش را نیافتند. آنگاه پرویز دومین ساغر برداشت. باربد بار دیگر نواختن آغاز کرد که بسی بهتر از نخستین بود و آن دستگاه معروف به پرتو فرخار[۲۳] بود. پرویز درشگفت ماند و گفت: چه آهنگ دلفریبی که همهٔ اعضای بدن دوست دارند سراپا گوش باشند. دستور داد تا نوازنده را بیابند. دنبال آواز را گرفتند، ولی نوازنده را نیافتند. سپس پرویز سومین ساتگین را سرکشید که با آن هوای شنیدن چنان آوای گوشنواز افزون گشت. باربد آهنگی دیگر بنواخت و با نغمهٔ تارهای عود و آوای جان‌فریبش همه را جادو کرد. این نغمه در دستگاهی بود که سبز اندر سبز[۲۴] نام داشت. پرویز خویشتنداری از دست بداد. از جای برخاست و گفت: این نیست مگر فرشته‌یی که خداوند فرستاده است تا مرا شادی بخشد و بهره رساند. به آواز بلند گفت: ای نیکوکار بزرگوار، گوشم را به نغمه‌هایت بهره‌مند ساختی. چشمم‌را نیز به دیدارت روشن‌ساز و نیکوکاریت را با نمایاندن خود برمن تمام کن.

باربد از درخت فرود آمد و برزمین ادب افتاد و برآن بوسه زد. پرویز او را نزدیکتر خواند وخوشامد گفت وازداستانش جویا شد. باربد وضع و حال خود را باز نمود. با او شاد گشت و روز

---

۲۱. متن: دستان ــ ظاهراً دستگاه در موسیقی تحریف یافتهٔ دستان است.

۲۲. «شاهنامه»:

سرودی به آواز خوش بر کشید — که اکنون تو خوانیش داد آفرید

ــ «شاهنامه» چاپ مسکو، ج ۹، ص ۲۲۸.

۲۳. متن کذا. «شاهنامه»:

زنده دگرگون یار است رود — بر آورد ناگاه دیگر سرود
که پیکار گردش همی خواندند — چنین نام ز آواز او راندند

ــ همان.

۲۴. متن کذا. «شاهنامه»:

برآمد دگر باره بانگ سرود — دگرگونه‌تر ساخت آوای رود
همی سبز در سبز خوانی کنون — برین گونه سازند مکر وفسون

ــ همان.

خود را با نغمه‌های او بسر آورد و دستور داد تا گرامیش بدارند و بی‌نیازش سازند و از هر در آسوده خاطرش کنند و او را سرور خنیاگران دربار خویش ساخت.

باربد هربار برای پرویز آهنگی می‌نواخت که دلخواه او بود و در نغمه‌های خود گوشه‌هایی بکار می‌بست که سخت پسند خاطر او بود و اورا به وجد و سرور می‌آورد. باربد آفرینندهٔ آهنگهای خسروانی است که تا هم اکنون در مجلسهای شاهانه و جز آن دستمایهٔ نوازندگان است.

گزارش مختصات و نفایسی که نزد پرویز گرد آمد

از آنها یکی ایوان مدائن است که به ایوان کسری مشهور است ــ ایوانی که در جهان مانند آن نیست و آن تا کنون بر جای مانده است. کاخهای شگفت‌آور را به‌آن مانند کنند. در گزارش انوشیروان سخن ازآن رفته است که برخی این ایوان را از او دانسته‌اند، ولی بیشتر مورخان برآنند که پرویز آن را بنا کرده است.

دیگر از مختصات پرویز تخت طاقدیس است که آن اورنگی است از عاج و چوب ساج و رویهٔ کار و دستگیره و نرده‌های آن از طلا و نقره و درازیش یکصد وهشتاد ارش و پهنای آن یکصد و سی ارش و بلندای آن پانزده ارش بود و نردبانهاش از بریده‌های چوب[۲۵] شیز[۲۶] و آبنوس طلاکوب بود و برآن طاقی از طلا و لاجورد[۲۷] نهاده که صورت فلك و ستارگان و برجهای فلکی و اقلیمهای هفتگانه و پادشاهان و قرارگاهشان را در مجلسها و

---

۲۵. متن: سرر- جمع سریر، به معنی تخت است و در اصل سریر به معنی بریده‌های چوب است. ر.ك. «غیاث اللغات»، «منتهی الارب» و «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۲۶. شیز چوبی شبرنگ که در ساختن کاسه و شانه بکار می‌رفت و نیز گفته‌اند که این همان آبنوس و یا گردو است و هرچه با این چوب ساخته شود شیز گویند. ــ «اقرب الموارد».

۲۷. متن: لازورد.

میدانهای نبرد و شکارگاه‌ها برآن نقش کرده بودند و هم در آن افزاری بود که ساعات روز را می‌نمود. در تخت طاقدیس، چهار نشستنگاه بود که فرشهای بافته از تافته و گوهرنشان از یاقوت و مرجان به اندازهٔ هریك گسترده بودند. هریك از نشستنگاه‌ها مناسب بود با فصلی از سال و درآن تاج بزرگی بود که شصت‌من[۲۸] طلای ناب در آن بکار رفته بود و مرواریدهایی که هریك چون تخم گنجشگی بود، برآن نشانده بودند و یاقوتهای رمانی[۲۹] که در تاریکی می‌درخشیدند وچون شب دامن می‌گسترد، روشنایی بامداد از آنها سر می‌زد و شاخه‌های زمرد که با چشمان افعیها همچشمی داشت. تاج شاهی با زنجیری ازطلا ازایوان آونگ بود که درازای زنجیر هفتاد ارش بود تا تاج با سر شاه نزدیك گردد، ولی او را نیازارد و گرانباری نکند.

و از آن جمله دستگاه شطرنج درآمیخته به یاقوت سرخ وشاخ زمرد و نیز دستگاه نرد ساخته شده از زبرجد و فیروزه، همچنین طلای مشت‌افشار[۳۰] که برای پرویز از معدنی در تبت استخراج شده بود و آن دویست مثقال طلایی بود چون موم نرم و چنان بود که اگر آن را درمشت می‌گرفتند ومی‌فشردند، طلا از لای انگشتان بیرون می‌زد و از این رو شکل‌پذیر بود و به صورتهای گوناگون درمی‌آمد، چنان‌که می‌خواستند و به‌حالت اول باز می‌گشت.

و از آن جمله گنج بادبود و داستان آن این است که چون‌پرویز آگاهی یافت که رومیان بر موریق، شاه روم که پدر همسر اوبود، هجوم آوردند و او را کشتند و دیگری‌را به‌شاهی برداشتند، این کار بر او گران آمد و خشمگین گشت و مرزبان معروف به‌شهربراز را با سپاهی گران به‌روم گسیل داشت تا ازموریق‌خونخواهی کند و برشاه جدید حمله برد. وی روانه شد و اسکندریه را در محاصره گرفت و لشکری نیز از پی محاصرهٔ قسطنطنیه فرستاد که

---

۲۸. من، وزن و پیمانه است و دو رطل می‌باشد. گویند من شرعی وعرفی در هرات بوده است. شرعی آن یکصد و هشتاد مثقال و عرفی آن دویست و هشتاد مثقال وزن داشت. ــ «اقرب الموارد».

۲۹. رمان به معنی اناراست و یاقوت را به دانه‌های آن مانند کنند.

۳۰. متن: مشتفشار.

چشم و چراغ کشور روم و پایتخت آن بود. شاه روم هراسان شد که مبادا قسطنطنیه به‌دست آنان افتد. آمادهٔ فرار گشت. خزانه‌ها و گنجینه‌ها را در کشتی خود گذارد که در آن چوبهٔ داری بود که نصرانیان گمان داشتند عیسی که بر او سلام باد، برآن مصلوب شده است. چون به دریا رفتند، بادی تند وزیدن گرفت و کشتیها را به‌سوی اسکندریه راند، چنان‌که شهربراز برآنها دست یافت و آن همه را به چنگ آورد و نزد پرویز فرستاد. پرویز از آن شگفت‌زده و شادمان گشت و گفت: ستایش خداوندی را که ما را به فرشتگان خود یاری داد و بادها را یاری رسان ما برضد دشمنان ما کرد و ذخیره‌های شاهان روم و حاصل خزینه‌ها و نخبهٔ گنجینه‌ها[۳۱] را به سوی ما روانه ساخت، به صورتی که پیش‌بینی نمی‌شد. دستور داد که آن همه را در خزینهٔ جداگانهٔ وی بنهند و نام آن را گنج باد نهاد که به پارسی گنج بادآورد[۳۲] گویند.

واز آن جمله گاوگنج بود ــ که یکی از کشاورزان زمین خود را با دو گاوی که داشت شخم می‌کرد، خیش گاوآهن که به پارسی غباز[۳۳] گویند در چنگ قمقمه‌یی پر از طلا گرفت، کشاورز به سرای شاهی رفت و داستان را باز گفت، شاه به کندن آن زمین فرمان داد تا گنجینه را باز یابند، یکصد قمقمهٔ پر از طلا و نقره و گوهرها از گنجهای اسکندر که بر همگی مهر اسکندر بود، یافتند. قمقمه‌ها به پیشگاه شاه برده شد. وی خداوند را از آن بابت سپاس گفت و از آن جمله یك قمقمه را به‌کشاورز بخشید و دستور داد تا آن گنج را در خزینهٔ شاهی فرد کنند و نام آن‌گنج‌ــ گاو نهاد.

دیگر از ویژگیهای پرویز شیرین بود که گلستان زیبایی و ماهپاره‌یی بود که مانند آن در خوبروئی و برازندگی دیده نشده

---

۳۱. متن: مقائل کنوزها: عقائل جمع عقیله: بهترین هرچیز ــ زتنبرگ چنین ترجمه کرده است leurs coffres enfouvis! ــ گنجهای دفینه ــ ولی در «شاهنامهٔ ثعالبی» صندوقهای فراری (!) آمده است.

۳۲. متن: گنج بادآورد.

۳۳. غباز و گواز و گوازه و گاهی معرب آن جواز، به معنی چوبدستی است که ستوران را با آن می‌رانند. ثعالبی آن را به معنی خیش آورده است.

است. چنان‌که ابوبکر گفته است:

آفتابی که چون سر می‌زد، برما آشکار می‌ساخت
که سر زدن خورشید خود شوخ چشمی است
چون به سال می‌فزود جوانتر و زیباتر می‌گشت
مانند شراب که به سالیان رخشنده‌تر گردد.

داستانش را از پیش گفته‌ایم و دوباره گفتنش درست نیست که ابوالفتح بستی گوید:

اگر برای گروهی داستانسرایی می‌کنی از گذشته و آینده
تا آنان را سرگرم سازی
هیچ داستانی را دوباره مگوی
که دوبار شنیدن را خوش ندارند.

و از جمله ویژگیهای پرویز، اسبش، شبدیز، بود که نام آن نیز پیش از این گذشت. در خیل اسبان یکتا بود و در هوشیاری و زیبایی بی‌همتا. دو صفت آب و آتش را با هم داشت. چون چشم بد براو کارگر آمد و سرنوشت اورا فرو گرفت و بمرد، هیچ‌کس جرأت آن نداشت که آن خبررا به‌شاه رساند. آخورسالار بزرگ[۳۴] از باربد خواست تا در اعلام این خبر ناگوار لطیفه‌یی بکار برد. هنگامی که در پیشگاه شاه ساز می‌نواخت و نغمه می‌سرود، این گفته را در میان نغمه‌های خود آورد که: شبدیز نمی‌کوشد، نمی‌چرد و نمی‌خوابد. پرویز گفت: پس در این صورت، مرده است. گفت: شاه چنین فرموده‌اند. پرویز آشفته و درهم شد و از میان دوازده هزار اسبی که در اصطبلها داشت، به جای او اسبی نیافت که جای خالی اورا پر کند. در چهار اسب گمان آن داشت که مانند شبدیز باشند، اما به‌گردش نمی‌رسیدند و جای او را نمی‌گرفتند.

از جمله شگفتیهای دربارپرویز، سرگس وباربد، دوخنیاگر، بودند که دربارهٔ آنان از پیش گفته شد که‌هردو مایهٔ روشنی‌چشم و نوازش گوش و غذای روح او بودند که درآن‌زمان سوم نداشتند. سرگس بر باربد سخت رشك می‌برد که چابکدست بود و مقامی

۳۴. متن: آخر سالار الکبیر. یعنی میرآخور بزرگ، مانند خوانسالار و جز آن که از اصطلاحات درباری است.

والا داشت، تاآن که یکی را فریفت تا به او زهر خورانید و باربد از دست بشد. شاه سخت غمگین گشت. از سبب مرگش پرسید. او را از ماجرا آگاه ساختند که با زهر سرگس کشته شد. دستور داد که سرگس را بکشند و گفت: گاه از تو به او و گاه ازاو به‌تو می‌پرداختم وشادی دل را فراهم می‌ساختم. اینك که اورا کشتی، بخشی از کامروایی مرا از میان بردی ودرخور کشته شدن هستی. گفت: ای شاه، اگر من بخشی از کامگاری تو را از میان برده‌ام و تو نیز بخش دیگر را از میان ببری، همهٔ کامگاری خود را از دست داده‌ای. گفت: به‌خدا این سخن کسی است که اجل او هنوز نرسیده است. و از او درگذشت.

دیگر از عجایب دربار او، فیل سپید بود که از تمام خیل‌فیلان درشت اندام تر و دو ارش بلندتر از همه بود. پوستش از سفیدی می‌درخشید و هیچ پیل یا ژنده‌پیلی یارای پایداری با او نداشت. چون سربند براو می‌گذاشتند و برگستوان بر او می‌پوشانیدند و با آینه‌های نقره‌گون زینتش می‌دادند و تنگهای زرین بر او می‌بستند، جلوه‌یی زیبا ودل‌انگیز داشت و نگاه‌ها را به خود می‌کشید.

از جملهٔ دیدنیهای دربار پرویز، درفش کاویان بود که شرح و وصف آن گذشت و از آن جمله نیز ریدك خوش آرزو بود. وی غلامی بود از فرزندان دهگانان که ویژهٔ خدمت پرویز بود. در پاکیزه فراهم آوردن خوردنیها و گوارا ساختن غذاها و خوب عرضه کردن و زیبا توصیف کردن آنها سرآمد بود. روزی پرویز از او پرسید: گواراتر و موافق طبع‌تر و لذیذترین غذاها کدام است؟ گفت: آن غذایی که با سلامت تن و آسایش خیال و شادی دل و اشتها و گرسنگی زیاد، با یاران و دوستان، صرف کنی. گفت: چه خوب گفتی! اینك بگو گواراترین گوشت چهار پایان کدام است؟ گفت: گوشت بره‌یی که‌شیر دومیش نوشیده ودوماه چریده، به‌سیخ‌کشیده و در تنور کباب شده باشد، یاگوشت‌بزغالهٔ فربی که شوربا با آن طبخ کنند یا گوشت سینه مادهٔ گاو گشن ناگرفته و فربی که از آن سکبا فراهم کنند. گفت نیکو گفتی. به‌من بگوی

لذیذترین خوراکها کدام است؟ گفت: مغز استخوان و سر [مخ]. گفت: بهترین گوشت پرندگان را برگوی. گفت: تذرو[۳۵] فربی جوان که با کبك زمستانه و تخم کبوتر[۳۶] در روغن پخته وجوجهٔ مرغ که در جوانه گندم و شاه‌دانه و روغن زیتون پرورده شده باشد[۳۷]. گفت: بهترین ترشیها[۳۸] کدامند؟ گفت: گوشت نازك گوساله که در سرکهٔ بسیار ترش و خردل تند و تیز خوابانده باشند. گفت: بهترین خامیز[۳۹] کدام است؟ گفت: گوشتهای آهوان که خرد و نازك کرده ودر سرکه وخردل وآبکامه[۴۰] وشبت[۴۱] و سیر و زیره سبز وزیره سیاه‌کرمانی بپرورند[۴۲]. گفت: بهترین

---

۳۵. متن: تذرج، کبك که خوراك آن را در زمستان مفید و در تابستان مضر می‌دانستند.

۳۶. متن: حمام که کبوتر و همهٔ پرندگان طوقدار، چون فاخته و غیره را گویند.

۳۷. متن: المربی بالبر والشیدانج و دهن الزیت. زتنبرگ مربی را nourri ترجمه‌کرده‌که شاید معنی مجازی‌آن را (پرورده) منظور داشته و در «شاهنامهٔ‌ثعالبی» تغذیه شده آمده است. ــ ص ۳۴۰.

۳۸. متن: بوارد، به معنی ترشی است. ر.ك. «ذخیرهٔ خوارزمشاهی». اسپرد، آب‌گوشت منجمد از گوشت یا ماهی، یخنی. ــ «فرهنگ نفیسی». بوارد ترشی باشد که در برابر شیرینی است. ــ «برهان قاطع». ــ ر.ك. «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۳۹. نوعی خورش است که گوشت گوسفند یا گوساله را با پوست دباغت کرده در سرکه پرورده و در روغن بپزند و صاف کنند و معرب آن عامص است. ــ «انجمن آرای ناصری»، «آنندراج». آبگوشت بی‌چربی که گذارند سرد شود تا ببندد. ــ «فرهنگ نفیسی».

۴۰. متن: مری ــ نان خورشی است که به‌فارسی آن را آبکامه گویند و آن آبی باشد که در آن غله مطبوخ انداخته ترش کنند و بهترین آن است که از آرد جو ساخته باشند. ــ «اقرب الموارد»، «غیاث اللغات»، «آنندراج» و دیگر لغت‌نامه‌ها.

۴۱. متن: شبث ــ در فارسی، شبت و شود و شوید گویند، ولی به صورتی که در متن آمده در لغت‌نامه‌ها ندیده‌ام.

۴۲. متن: والکرویا والکمون ــ کرویا زیرهٔ سبز است و هم‌اکنون در سبزوار که یکی از منابع آن است کراویه گویند و کمون زیرهٔ کرمانی است که سیاه است. ــ ر.ك. «لغت‌نامهٔ دهخدا».

www.tabarestan.info تبرستان

شیرینیها کدام است؟ گفت: اشکنه[۴۳] که با آرد برنج و شیرماك[۴۴] و چربی آهو و قند فراهم آرند و دیگر جوزینه[۴۵] که با روغن بادام شیرین و شربت قند و گلاب سازند و دیگر لوزینه[۴۶] و نبات و گلاب و دیگر پالوده[۴۷] با شکر و عسل. گفت: کدام شراب گواراتر است؟ گفت شراب انگور که خوشرنگ و پاك و درخشان و لطیف و رقیق و خوشبو و خوش‌طعم و گیرا باشد و بهترین آن شراب بلخی و مرورودی[۴۸] و بوشنجی[۴۹] و بستی‌وجوری[۵۰] وقنارزی[۵۱]ودرغمی[۵۲]

---

۴۳. متن: ملبقه ــ این کلمه را در فرهنگهای فارسی اشکنه نامیده‌اند، اما امروز ما به غذای دیگری اشکنه می‌گوییم و ظاهراً شیرینیی چون یخ در بهشت و مسقطی بوده است.

۴۴. متن: لبن الحلیب، که به فارسی شیر ماك و آغوز گویند.

۴۵. متن: جوزینج معرب گوزینه است و آن حلوایی باشد که از مغز گردکان پزند. جوز و گوز به معنی گردو است. ــ ر.ك. «لغت‌نامه دهخدا».

۴۶. متن: لوزینج، لوز بمعنی بادام است. از آرد بادام و شکر کنند. صاحب‌بن عباد حشو ملیح را به حشو لوزینج تشبیه کرد. ــ «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۴۷. متن: فالوذج، معرب پالوده، و آن شیرینی مرکب از شکر و عسل و نشاسته بوده است.

۴۸. متن: مرورودی. مرورود نزدیك مروشاه جهان که برکنار آن مرورود می‌گذرد، کوچکتر از مرو و درختان میوهٔ بسیار داشت. ــ ر.ك. «احسن التقاسیم» ص ۴۴۹.

۴۹. بوشنج، بوشنگ و پوشنگ شهرکی نزه و فراوان نعمت در وادی مشجر از نواحی هرات و تا هرات ده فرسنگ است. ــ «معجم البلدان». به‌نقل از (لغت‌نامه دهخدا).

۵۰. منسوب به جور. شهری است اندر پارس که خرمتر از آن نیست با اسپرغمها و میوه‌ها و درختها و آبهای روان واین گلاب پارسی از جور آورند. ــ «تاریخ بلعمی»، به نقل از «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۵۱. قنارز، دهی است بر دروازهٔ نیشابور. ــ ر.ك. «لباب الانساب» و «معجم‌البلدان». به‌نقل از لغت‌نامه دهخدا.

۵۲. منسوب به درغم. موضعی که در آنجا شراب خوب می‌شود. شهری است از اعمال سمرقند. ــ ر.ك. «برهان قاطع»، «معجم البلدان»، «مراصد الاطلاع» یاقوت. به نقل لغت‌نامهٔ دهخدا.

است و من هیچ شرابی را از شراب سوری[۵۳] و قطربلی[۵۴] بهتر نمی‌دانم. گفت: بهترین نقلها کدام است؟ گفت: مغز بادام پوست باز کرده و ساییده با شکر و هم نارگیل [جوز هندی] تازه با نبات و دیگر ناردانه[۵۵] با گلاب و شربت قند بسته[۵۶] و دیگر سیب شامی و یا قومسی[۵۷] و رطب آزاد[۵۸] با مغز بادام شیرین و هلو وشفتالو ارمینی[۵۹] دانه بیرون کردهٔ خشك کرده [برگه] و نیز ریواس یا ترشك بالنگ طبری[۶۰]. گفت: بهترین خوشبوی‌ها کدام است؟ گفت: ریحان[۶۱] بابخور کشته[۶۲] که بر آن گلاب پاشیده باشند.

---

۵۳. ظاهراً مراد منسوب به سوریه و شامات است که سوریهٔ بزرگ شامل لبنان و عمان نیز بوده است و، به قرینه قطربلی که نزدیك به همان نواحی است و شرح آن می‌آید، باید منسوب به سوریه باشد. سور اثر کردن شراب است. ــ «منتهی الارب» سور بعضی از اقوام افغانی. ــ «برهان قاطع»، «فرهنگ‌جهانگیری». سوردهی است از دهستان ایزجرود، بخش عجب‌شیر، شهرستان مراغه، و هم دهی است از دهستان بریرود، بخش الیگودرز بروجرد ــ از «فرهنگ جغرافیایی ایران»، ج ۶، به‌نقل از «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۵۴. منسوب به قطربل. نام دهی است بین بغداد و عکبراکه شراب‌آن‌مشهور است. ــ «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۵۵. متن: حب الرمانیین. حب الرمانی: انار دانه، ناردنگ.

۵۶. متن: جلاب الیابس: جلاب شربت قند است. ظاهراً صفت یابس (خشك) آن است که شربت قند را غلیظ کنند و بگذارند که سرد شود و ببندد و از آن نقلی بسازند.

۵۷. قومس، ناحیه‌یی که سمنان و دامغان در آن واقع است و همچنین اقلیمی است در اندلس از نواحی قبره. ــ «معجم البلدان»، «منتهی الارب».

۵۸. متن: آزاد. نوعی خرما در عراق و فلسطین.

۵۹. منسوب به ارمینیه.

۶۰. متن: حماض الاترج الطبری. در لغت‌نامه‌ها حماض را ترشك یا ترشه معنی کرده‌اند. در یادداشت مرحوم دهخدا آمده است: حماض ریواس ریواج است. حماض الاترج را یکی از اقسام حماض نام برده است. اترج را ترنج و بالنگ گفته‌اند. هم‌اکنون در مازندران گیاهی هست خودروی و صحرایی که به نام ترشه شناخته می‌شود.

۶۱. متن: شاهسفرم. معرب شاه اسپرم و لهجه‌های دیگر آن شااسپرغم و تازی آن ضیمران است.

۶۲. متن: المبخر بالند. ند را به پارسی کشته گویند و آن بوی خوشی است ←

گفت: به جز آن؟ گفت: بنفشه[۶۳] که باعنبر، نیلوفر که با مشك و باقلا که با کافور[۶۴] بخور داده باشند. گفت: از بوی گلها بگوی. گفت: بوی خوش نرگس بوی خوش جوانی را ماند و بوی خوش گل سرخ چون بوی خوش مادران است و بوی خوش ریحان (شاه‌اسپرم) مانند بوی خوش فرزندان و بوی خوش گل خیری و شبیوی چون بوی خوش دوستان است. گفت: مرا از بوی خوش بهشت آگاهی ده. گفت: اگر بویهای خوش شراب خسروانی و سیب شامی وگل سرخ پارسی وریحان‌سمرقندی وبالنگ طبری و نرگس مسکی[۶۵] و بنفشهٔ اصفهانی و زعفران قمی[۶۶] و بونی[۶۷] و نیلوفر سیروانی[۶۸] و بوی خوش سه‌گانه را که از عود هندی و مشك تبتی و عنبر شحری[۶۹] درآمیزی، از بوی خوش بهشت که به پرهیزگاران وعده داده شده بی‌نصیب نخواهی بود. گفت: دلنشین‌ترین نواها کدام است؟ گفت: نغمهٔ تاری که به آواز ماند و آوازی که مانند نغمهٔ تارها باشد.

نویسنده این کتاب گوید: عبیدالله بن عبدالله‌بن طاهر از این

→ مرکب از عود و عنبر و مشك. ــ «بحر الجواهر و تحفهٔ حکیم مومن» به نقل از (لغت‌نامه دهخدا).

۶۳. متن: بنفسج.

۶۴. متن: فول البلاقلا ــ فول مجموعهٔ دانه‌هایی چون باقلا و پستهٔ زمینی یا نخود است و فول الباقلا همان باقلا است، ولی هدایت گل باقلا ترجمه کرده است.

۶۵. متن: والنرجس‌المسکی. ظاهراً باید منسوب به‌محلی باشد، ولی مسك یا مشك از اعلام محل دیده نشد. مگر تصورشودمنسوب به‌مسکان و مشکان ازفیروزآباد فارس و خراسان باشد، و یا منسوب به مسك یا مشك، عطر نافهٔ آهو.

۶۶. کذا. امروز زعفران قائن و بیرجند معروف است، ولی هنوز در پاره‌یی قراء محلات که نزدیك قم است، زعفران کشته می‌شود.

۶۷. بونه: شهری در سرزمین مغرب از ناحیه افریقیه که شهر مرکزی آن قیروان است و شهر دیگرش تونس است در ترجمه احسن‌التقاسیم».

۶۸. منسوب به سیروان، از شهرهای حلوان عراق، یا سیروان رود یا گاورود که از استرآباد سرچشمه می‌گیرد و از مرز ایران می‌گذرد.

۶۹. منسوب به شحر، واقع در عمان ــ «انساب سمعانی». شحر ساحل میان عمان و عدن و عنبر شحری را از این ساحل آرند. ــ «لغت‌نامهٔ دهخدا» و یادداشت آن مرحوم.

www.tabarestan.info تبرستان

مضمون در شعر خود بهره گرفته است:

ای دوست چرا به دیدار ما در آن محفل نیامدی
که آشیانهٔ شادی بود و هم‌نشینان همه خوبان
از خواننده دلنشین‌ترین زمزمه‌های تار شنیده می‌شد
و چون جام می‌گشت، نوازنده از تارها آوایی‌خوش می‌سرود.

گفت: این سخن را به شرح برگوی. گفت: بربط با چهار تار[۷۰] و چنگ ساز شده[۷۱] و طنبوری هماهنگ و نای یگانه[۷۲] و دستان اصفهانی و نغمهٔ نهاوندی و چکاوک نیشابوری و هر آهنگی که از پس سبیل برنیاید. گفت: پاکترین و گواراترین آبها کدام است؟ گفت: آب همراه با یخ که در سبویی نو باشد و در تشنگی بسیار بنوشند. گفت مرا از بهترین پوشاکها آگاه ساز. گفت: در بهار، شاه جانی[۷۳] و دبیقی[۷۴]؛ در تابستان، کتان توزی[۷۵] و

---

۷۰. بربط تار امروزین است و آن را عود نیز خوانند. در اول صاحب چهار تار بوده است. «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۷۱. متن: صنج الصهباء. صنجی که عرب بدان آشنا است آن بود که از مس سازند و یکی بر دیگری کوبند. اما آن صنج که تارها دارد، مخصوص عجم و معرب است. ــ «مفاتیح العلوم». صنج، چنگ که سازی است. ــ «منتهی الارب». به نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا

زتنبرگ Cithare و هدایت سه‌تار ترجمه کرده‌اند.

۷۲. متن: مزمار الاوحد. مزمار اوحد نام یکی از آهنگها است. ــ «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۷۳. متن: شاهجانی. ظاهراً به‌پارچه‌های لطیفی که از مرو بدست می‌آمده است اطلاق می‌شده و در قرن دهم این کلمه به‌طور مطلق به معنی قماش لطیف بکار رفته است. ــ «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۷۴. جامه و پارچه از حریر منسوب به دبیق، بلده‌یی از مصر، که یك عمامه از آن به‌صد ذراع برمی‌آمده است و زربفت بوده. و گاه به تنهایی پانصد دینار زر آن قیمت داشته است، جز ابریشم و رشتن آن. ــ «لغت‌نامهٔ دهخدا»، یادداشت مرحوم دهخدا.

۷۵. منسوب به توز، از شهرهای فارس.

www.tabarestan.info تبرستان

جامهٔ شطوی[۷۶] و در پاییز، کرباس دوپودهٔ رازی[۷۷] وملحم‌مروزی[۷۸] و در زمستان، خز و حواصل[۷۹] و خز دورویه و آستر نیز از خزومیان آن کج ابریشم[۸۰]. گفت: نرمترین گستردنیهای بستر کدامند؟ گفت: بافته‌های ابریشمی[۸۱] که در میانشان پر بریزند و روی هم بنهند. گفت: از زیباترین و جذابترین زنان برگوی گفت: آن که بر دل بنشیند و خاطر، او را بخواهد و بهترین آنان آن است که نه کم سال و نه بزرگ‌سال باشد، نه درازبالا و نه کوتاه قامت، نه لاغر و نه فربی، خوش قامت، زیبا-روی، خوش اندام، با پیشانی صاف، کمان ابروان، بادامی چشم، بینی به اندازه، لبها به‌رنگ عقیق و باریك، تنگ‌دهان، مروارید دندان، خوش‌خند، چانه گرد، گردن چون صراحی، رنگ چون دانه‌های انار، با پوستی چون حریر، مشکین موی، سیب پستان، کمر باریك چون زنبور، نرم شکم با نافی زرافشان، زیباسرین، کوچك‌پا، خوشبوی و با آوایی نرم و کم‌گوی و با شرم.

---

۷۶. جامهٔ شطوی و شطویه جامه‌های کتان که به قریهٔ شطاة از اعمال دمیاط (مصر) بافتندی و جامهٔ کعبه از آن کردندی و یاقوت گوید هر جامهٔ آن به هزار درهم است. ــ «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۷۷. متن: فالمنیر الرازی. جامهٔ دو پوده. یقال ثوب منیره‌ای منسوج علی نیرین. ــ «منتهی الارب»، «اقرب الموارد»، «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۷۸. جامه‌یی که تار ابریشم دارد و پودی جز ابریشم. گویا غالباً به رنگ سپید یکدست بوده است. ــ «لغت‌نامهٔ دهخدا»، یادداشت مرحوم دهخدا.

۷۹. پوستین و جامه‌یی که از پوست حواصل سازند و حواصل مرغی است بسیار خوار، بزرگ حوصله [چینه‌دان] و سفید که اکثر به کنارهٔ آبها نشیند. ــ «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۸۰. متن: قز، که معرب کج است. در تربیت کرم ابریشم، در مازندران و گیلان، کج به ابریشمی گویند که پروانهٔ پیله را سوراخ کرده و بیرون آمده تا تخم بریزد و الیاف آن ابریشم به سبب آن سوراخ کوتاه است و کج نام دارد. ابریشم از پیله‌هایی بدست می‌آید که پیش از سوراخ شدن در آب جوشانیده‌اند و پروانه‌ها خفه شده‌اند و ابریشمی که بدست آید دارای الیاف بلند و قابل رشتن است.

۸۱. متن: برادع الدیباج. برادع جمع بردعه به معنی گلیم که روی استروزیر پالان آن افکنند. زتنبرگ کوسن و هدایت بالش زری ترجمه کرده‌اند، البته به مناسبت مورد.

www.tabarestan.info تبرستان

شاه بخندید و گفت: آفرین[۸۲]. دوازده هزار مثقال نقره به‌او بخشید و اورا گرامی داشت و از نزدیکان و مخصوصان گشت.

داستان شیرویه

پرویز را از مریم، دختر قیصر، فرزندی به دنیا آمد که نامش را قباد[۸۳] گذارد و اورا شیرویه می‌خواند. به‌ستاره‌شناسان دستور داد تا در طالع او بنگرند. چنان کردند و او را آگاه ساختند که طالع وی نشان می‌دهد که به سبب او کشور آشوبزده خواهد شد و آتش فتنه بالا خواهد گرفت. پرویز آن را پیش خود پنهان داشت و برآن شد که آن کودک را بکشد، ولی از آن کار خودداری کرد تا مادر و نیای فرزند را شاد کند و تسلیم قضا و قدر الهی گردید.

چون شیرویه بالیدن گرفت و برومند شد، به ادب‌آموزانش سپردند. روزی مؤبد براو که ازمکتبخانه بازمی‌گشت، نظرافکند. پنجهٔ گرگ در دست راست و شاخ بز کوهی در دست چپ داشت که یکی را به‌آن دیگر می‌نواخت و باب اسد و ثور را از کتاب «کلیله و دمنه» برمی‌خواند. مؤبد آن‌را به فال بد گرفت و غمگین گشت و پرویز را از آن آگاه ساخت.

دلمشغولی و بدگمانی پرویز به‌گفتار منجمین دربارهٔ شیرویه افزون گشت. از آن پس از او چیزی ندید که وی را شادمان دارد، از شیرویه سخنان گزنده و آزارنده به‌او می‌رسید و این همه بر نگرانی پرویز از شرارت شیرویه افزوده گشت. فرمان داد او را در سرایی پرداخته، در قصر خویش، زندانی کنند. چند تن از اطرافیان و خدمتگزارانش را در همان خانه نزد او گذارد و نیازهای او را برآورد و هرچه اسباب راحت و رفاه بود در اختیارش گذارد و عده‌یی از نگهبانان معتمد را براو گماشت.

---

۸۲. متن: زهازه. مضاعف و مبالغه در زهی گفتن.
۸۳. متن: قباذ.

www.tabarestan.info تبرستان

گزارش پایان روزگار پرویز

پرویز چون به پیری رسید، میل به افزودن مالهای گوناگون در او جوان گشت. گنجهای بی‌شمار گرد آورد و همهٔ کوشش خود را در این راه بکار می‌برد و روش و خوی تازه‌یی یافت. خون می‌ریخت و بزرگان را می‌آزرد و مرزبانان و سران را به هراس می‌افکند. از خشم او ترسیدند و از دوران او آزرده و خسته و در برانداختنش و بیعت با فرزندش، شیرویه، همداستان شدند. به خانه‌یی که شیرویه آنجا زندانی بود رفتند. نگهبانان فراری گشتند. در آن خانه به جست‌وجو پرداختند. شیرویه از داستان آگاه نبود. ترس حالش را دگرگون کرد و اشك از چشمانش‌روان گشت و گفت: افسوس می‌خورم برای پدرم، شاهنشاه. یکی از آن گروه به او گفت: مژده باد که ما بر سر آنیم تورا به جای پدر به شاهی بنشانیم. اگر رضا دهی، وگرنه ترا می‌کشیم و به جای تو یکی از برادرانت را برمی‌گزینیم که کم نیستند.

شیرویه خاموش ماند. اورا بزرگ و گرامی داشته از آن خانه به خانهٔ زادان فرخ[۸۴]، پرده‌دار شاه، بردند. چون شب دامن بگسترد و پرویز، مغرور و غافل، کنار شیرین به‌خواب رفته بود، نگهبانان به رسم هرشب که نام شاهنشاه پرویز را به آواز بلند می‌گفتند، آواز دادند: قباذ شاهنشاه. و از قباذ شیرویه را منظور داشتند. شیرین این آواز را شنید. اندوه و غم اورا فرا گرفت. شیرین نمی‌خواست خود پرویز را بیدار کند. به‌آواز بلند گفت: بر سر این نگهبانان ملعون چه آمده که این سخنان بیهوده را می‌گویند؟

پرویز بیدار شد و آن فریاد به گوشش رسید که نمایانگر مصیبتی بزرگ بود. قیامتی برپا شد. پرویز متحیر و نادم، از تعجب خندید و به شیرین گفت: شگفت‌انگیز نام این لعنت شده است. زیرا به‌کسی از مردم این نام گفته نشده بود. این نام را تنها روزی که زاده شد، در گوش او فرو خواندیم که تورا قباد

---

۸۴. متن: زاذان فرخ.

نامیده‌ایم. ولی ما شیرویه‌اش می‌خواندیم. چه کسی این نام پنهانی را بر زبانهای مردم افکنده است؟

شیرین گفت: چیزی رخ داده است که امید است خداوند به زودی شر آن را بگرداند. چاره‌یی بیندیش که سرسالم بدر بری، پیش از آن‌که بامداد پرده از روی کار بردارد.

پرویز هراسان و نگران بیرون آمد و با او غلامی بود که سپری از طلا در دست داشت. پرویز نیز زره و شمشیر خود را بهمراه داشت. به‌باغی رفت که در آن‌سوی ایوان بود. بخشی‌وسیع بود پوشیده از درختهای بسیار. زیر درختی از آن باغ پنهان گشت. زره را از تن بدر کرد و آن‌را بر زمین بگسترد. شمشیر از نیام بیرون کشید و آن را در کنار خود گذارد و غلام سپر را روی سرش بیاویخت.

چون بامداد روشن شد، فریادها برخاست و انبوه مردم براه افتادند که زمین زیر پاهاشان می‌لرزید. لشکریان گرد شیرویه را گرفتند. اورا سوار کردند، به سوی ایوان آوردند و بر تخت بنشاندند. با او بیعت کردند و به‌خدمتش ایستادند و به جست‌وجوی پرویز پرداختند. ولی در جاهایی که گمان بودنش می‌رفت، اورا نیافتند. چون روز به میانه رسید، پرویز گرسنه گشت. گوشه‌یی از کمربند گوهرنشان خود را برکند و به غلام دستور داد که آن را به کسی بدهد که خوردنی بخرد و برای او بیاورد. غلام آن پارهٔ کمربند را به یکی از نگهبانان باغ داد که آن را به بازار برد. چون آن‌را به بازاریان نشان داد، دانستند که این از آن شاه است. مرد را گرفتند و به درگاه تسلیم کردند. زادان‌فرخ پرده‌دار داستان را از او پرسید. او نیز آن‌را باز گفت. زادان‌فرخ اورا نزد شیرویه برد تا داستان را به شیرویه نیز به شرح گفت. شیرویه به زادان‌فرخ دستور داد تا گروهی از سپاهیان را به‌جایی که پرویز پنهان است بفرستد تا او را اسیر سازند. رفتند و با پرویز رویاروی شدند. پرویز چون آنان را دید، شمشیر به روی آنان کشید که فراری شدند و به نزد شیرویه باز گشتند. شیرویه پرسید: آن مرد چه شد؟ گفتند: دو چیز ما را از گرفتنش باز داشت. یکی شکوه شاهی و حشمتش و دیگری شمشیر برهنه و

کشیده‌اش که مانند برق درخشان در دست داشت و به روی لشکریان آخته بود.

زادان‌فرخ آنان را سرزنش کرد و از شیرویه اجازه خواست تا پرویز را دستگیر کند و به جایی بیاورد که شیرویه بتواند او را ببیند. شیرویه اجازت داد. زادان با لشکریان سوار گشت. بر چهار گوشهٔ باغ عده‌یی را گماشت و پیش رفت تا به‌پرویز رسید. بر او نماز برد و گفت: ماندن در اینجای برای چیست؟ تورا خلع کرده‌ایم و فرزندت را به شاهی نشانده‌ایم و تو به تنهایی نمی‌توانی با تمام مردم دنیا نبرد کنی. برخیز و بر پیل سوار شو.

پیل سفیدش را به پیش او برد و اورا سوار کرد. لشکریان همراه او بودند و اورا تا دژ مدائن بردند و در خانهٔ مؤبد نگاه داشتند و سران لشکر را براو گماشتند. این رویداد پس از سی و سه سال پادشاهی پرویز بود[۸۵].

www.tabarestan.info تبرستان

---

۸۵. چوگردنده گردون بسر بر بگشت شد آن شاه را سال بر سی و هشت

شاهنامه ج ۹ ص ۲۵۳

پیرنیا در تاریخ ایران باستان مرگ هرمز و جلوس پرویز را در ۵۹۰ م وکشته‌شدن پرویز را در ۶۲۸م آورده و در نتیجه دورهٔ پادشاهی خسرو پرویز سی و هشت سال می‌شود «تاریخ ایران‌باستان» ص ۷ـ۲۲۰

شاه شیرویه، فرزند پرویز

چون شیرویه از کار پرویز آسوده خاطر گشت و عده‌یی از بزرگان و سران را بر او گماشت، بر تخت کشور بنشست و تاج بر سر نهاد و به خاص و عام بارداد. بر او در آمدند و به او خدمت گزاردند و مبارکباد گفتند. پاسخی در خور به آنان داد و بر عهده گرفت که همهٔ نیکوییها را دربارهٔ آنان روا دارد. مردم از حضورش بازگشتند. بیشتر آنان را گریه و اشك گلوگیر شد.

شیرویه و آنان که در خلع پرویز کوشیدند بر این همرای شدند که به پرویز پیام فرستند و گناهان او را برخوانند و کشتنش را روا شمرند. شیرویه یکی را که اسفاد گشسب[1] نام داشت، با پیامی سخت که از آن خون می‌چکید[2]، نزد پرویز فرستاد تا پرویز را به‌سبب کارهای زشتش سرزنش کند ــ که‌ازآن جمله بودند کشتن پدر خویش [هرمز] و دیگر بزرگان کشور و به زندان افکندن فرزندان و گسیل داشتن لشکریان به نواحی دور و جدا کردنشان از خانه و زن و فرزند و گرد آوردن اموال از راه‌هایی ناروا و صرف آن به‌ناحق. آورندهٔ پیام راهی شد تا به قرارگاه پرویز رسید که بر فرشی حریر نشسته بود و بر بالشهای دیبا تکیه کرده و در دستش بهی بود که گویی از طلا ساخته بودند. چون به فرستاده نگریست، چهار زانو بنشست و آن به را روی

---

۱. متن: اسفاذ گشسب. شاهنامه اشتاد و اشتاگشسب و یك تن دیگر ــ خراد برزین را نام می‌برد. ــ «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۶، ص ۲۵۵.

۲. متن: برسالة خشنه‌یقطر منهاالدم

بالش گذارد. به از روی بالش بر نهالین و از آن بر فرشی دیگر و از آن بر روی خاك درغلتید. فرستاده آن را برداشت و با سر آستین بساوید تا به او بازگرداند. پرویز با دست به او اشاره کرد که آن را بر فرش نشستنگاه او بگذارد. او آن را در گوشه‌یی از نهالین[۳] گذارد و فرمانبرانه در حضورش بایستاد. به او دستور داد که بنشیند و گفت: این پادشاهی برمانماند و پس از کوتاه مدتی بر این خودپسند و جز او، بر دیگر فرزندان ما نخواهد ماند و به دست مردمی خواهد افتاد که در خور آن نیستند. چرخش این میوهٔ خوب به روی خاك ترابس است که بدانی که این سرنوشت بد که گفته‌ایم شدنی است.

سپس گفت: پیامی که داری بگذار. وی پیام را، چنان که بود، رسانید. آهی از درد برآورد و گفت: بگوی شاهان و خدایگانان را کس عیب نکند، مگر آن‌که خود عیبناك باشد و پدر زمین‌خوردهٔ خود را کسی بر سر نکوبد، جز ناپاك زاده. اما آنچه بر ما گناه کشتن پدر نوشته‌ای، خدا دانا است که دامن ودست ما در خون او آلوده نیست و همه می‌دانند و زبانزد است که دو خالوی ما، بندویه و بسطام، او را بی‌دستوری و اجازت ما کشتند و ما آنان را به خونخواهی پدر کشتیم، با همهٔ حرمتی که نزد ما داشتند. و اما دربارهٔ کشتن بزرگان و فرماندهان. ما آنان را به سبب گناهانشان هلاك کرده‌ایم و از آنان کسی را نکشته‌ایم مگر آن‌که سزاوار کشته شدن بود و در این کار نظر بر مصلحت کشور و دین داشتیم و از گفتهٔ نیای خود، اردشیر، پیروی کردیم که به تأکید گفته بودکه کشتن ازکشتنها می‌کاهد. اگر ما آنان را نمی‌کشتیم، نیازمند به کشتن دو برابر و چند برابر آنان می‌شدیم. اما دربارهٔ زندانی کردن فرزندان که تو خود یکی از آنان بودی، کار درست چنان اقتضا داشت. هرگاه ما با تو آن‌گونه عمل می‌کردیم که در خور بودی و تو را به سبب گناهانت فرو می‌گرفتیم، کار به اینجا نمی‌کشید. ولی ما تو را زنده نگاه داشتیم وحق‌فرزندی‌ات

---

۳. توشك، این لفظ ترکی است. در متن «بساط» آمده است. به پارسی توشك را برخوابه، نهالی و نهالین گویند و دو کلمهٔ اخیر بیشتر به توشکچه و بالش اطلاق می‌شود.

را رعایت کردیم و امیدوار بودیم که تو نیز دربارهٔ ما، حق پدری را رعایت‌کنی. دربارهٔفرستادن لشکر به‌نواحی دور و بازداشتنشان از زنان و فرزندان. ما در این کار جز خوبی برای آنان و خوبی برای کشور مقصد دیگری نداشتیم. ما مقرری و نیازمندی‌های آنان رامی‌پرداختیم و بخششهای‌کلان به‌آنان می‌کردیم و هر چه در محل خود داشتند، در ولایات، به آنان می‌دادیم[۴] و میان آنان و خانواده‌هاشان دیواری نکشیده بودیم، زیرا به آنان توانایی کافی داده بودیم که خانوادهٔ خود و هرچه در اختیارشان بوده است به محل خدمت خود نقل کنند. ما در این کار به کشور خدمت می‌کردیم و از آن به وسیلهٔ آنان نگاهداری و پاسداری می‌کردیم و دست دشمنان را از ملك به پایمردی این لشکریان کوتاه ساختیم و این از آن رو است که ایرانزمین که در حقیقت چشم و چراغ زمین‌ها است و گره‌بند همهٔ رشته‌ها است، مانند بوستانی است که همهٔ میوه‌ها در آن موجود است ولشکریان ما در پیرامون آن به جای نگهبانان بوستانند. دشمنانی که در اطراف و اکناف مملکتند همچون دزدانند. هرگاه ما سپاهیان را به جای خود باز گردانیم، در حقیقت راه‌ها و مرزها را به دشمنان واگذارده‌ایم و سرانجام مملکت و مردمش را نیز از دست‌داده‌ایم. اما دربارهٔ اموال و گنجها که گرد آورده‌ایم. آنها مایهٔ شکوه مملکتند و ستونهای کاخ کشورند و وسیلهٔ سامان بخشیدن به‌کار ملك. سپاهیان و مردم با آن نیرومند می‌شوند. هر قدر اموال و گنجینه‌ها بیشتر و فراوانتر باشد، آنان قوی‌دلتر و کارهاشان به سامان‌تر و دشمنانشان زبون‌تر می‌گردند. ای خودپسند، آنچه را که نمی‌دانستی بدان و به ما چیزی را که درخور ما نیست نسبت مده.

چون فرستاده با پاسخ بازگشت و آن را با حضور حاضران

---

۴. متن: و عوضناهم عن اوطانهم بالولایات و در نسخه بدل موصل «الولایات». ولایات هم به معنی امارتها و هم به‌معنی محل امارات یعنی ولایات به‌مفهوم فارسی است. زتنبرگ و آقای هدایت معنی امارت و حکومت را گرفته‌اند. اما چون سخن از اعزام لشکریان است و حکومت در ولایتی را به یك تن می‌توان داد نه به همهٔ سربازان، ما معنی دوم را ترجیح داده‌ایم.

باز گفت، شیرویه به دل خشنود گشت، ولی به زبان آن را ناپسند خواند و بر آن شد که با پدر بد رفتاری نکنند و او را به دژ استخر[۵] منتقل سازند و با احترام و تأمین آسایش او را پاسداری کنند، تا آنگاه که سرنوشت الهی بر او برسد. فرماندهان و مرزبانان که در برداشتن او از پادشاهی دست داشتند، نگران گشتند و برجان خود بترسیدند که مبادا رهایی یابد و بار دیگر بر تخت شاهی نشیند. پس همه، همزبان، به شیرویه گفتند: شاها، در یك نیام دو شمشیر نگنجد و نه در ایرانزمین دو پادشاه. و ما از بودن دو شاهنشاه خشنود نیستیم. یا دستور کشتن پرویز را بده و یا خود از کار کناره جویی کن.

گفت: یك امشبه در آن می‌نگریم و می‌اندیشیم و فردا به مصلحت دید شما می‌رسیم.

www.tabarestan.info تبرستان

کشتن پرویز

چون فردا شد، بزرگان و فرماندهان نزد شیرویه بازگشتند و بار دیگر داستان پرویز را از سر گرفتند و مانع آمدند که شیرویه دراندیشهٔ زنده نگاه داشتن پرویز بماند. او نیز از آنان ترسان گشت و با مقصد آنان همراهی کرد و به آنان دستور داد که مردی را خود انتخاب کنند تا کار او را بسازد. آنان نیز سپاهیی را برگزیدند که از این‌گونه خون‌ریختن‌ها بسیار کرده بود. شیرویه اجازه داد که وی به نزد پرویز رود و او را هلاك سازد. وی شمشیر به زیر جامه گرفت و به‌سوی مجلس پرویز راهی شد. چند تن از خبرگزاران نیز همراه او بودند. چون بر پرویز درآمد، وی دانست که آمدنش جز شر در پی ندارد. گفت: برای چه کار اینجا آمده‌ای؟ گفت: بر تو پوشیده نماند. گفت: تو مرا نمی‌کشی، زیرا من پدرت را نکشته‌ام و به او نیکی روا داشته‌ام و آن‌کس که بی‌سبب کسی را بکشد، زن به مزد است و

---

۵. متن: اسطخر.

کشتن که در جنگ نباشد، از بزدلی است.

سپاهی بر او نماز آورد و به حضور شیرویه بازگشت و داستان را باز گفت. دستور داد او را بزنند و برانند و گفت: یکی دیگر را بفرستید.

پیوسته در جست‌وجوی کسی که در چنین کاری خطرکند برآمدند تا بر مردی زشتروی و بداندام که خوفناک‌تر از فلاکت بود، برخوردند. شیرویه به او دستور داد تا کار را به انجام رساند. وی به مجلس پرویز رفت و بر او حمله آورد و چون اورا بدید، از ترس بر خود لرزید. گفت: ای اهریمن، به چه کار آمدی؟ گفت: برای انجام دستور فرزندت دربارهٔ تو. گفت: سزاوارتر برای زشتکاری زشترویانند. طشت و آب خواست، دستنماز کرد[۶] و جامهٔ پاکیزه بتن کرد و خدای را بخواند و به درگاهش توبه کرد. آنگاه بر فرشی پاك به پهلو خوابید و روی خود بپوشانید. مردك با خنجر به سوی او رفت. خنجر بر او کشید، اما اثر نگذاشت. پرویز بیادآورد که حرزی بر بازو بسته دارد که ویژهٔ شاهان است که وقتی‌شاهان آن حرز را همراه‌دارند، سلاح در آنان کارگر نیفتد. آن بازوبند را گشود و به کناری گذارد. مردك ضربت دیگری بر او زد که کارگر آمد وجان بداد و چنان گشت که گویی پرویزی نبود[۷].

مردك به حضور شیرویه که خاصان همه آنجا جمع بودند، بازگشت و خنجر خون‌آلود را به او نشان داد. دستور داد خنجررا از او بگیرند و او را با همان خنجر بکشند. بر پدر سخت زاری کرد، سپس دستور داد که اورا به آیین کفن کنند و در دخمهٔ سنگی[۸] گذارند. شهر بر او گریست و چنان بود که نظیر آن را سکینه، دختر حسین‌بن علی که خداوند از آنان خشنود باشد،

---

۶. متن: فتوضأ، وضو ساخت. درآیین مزدیسنا، آدابی شبیه به وضو ساختن مسلمانان هست.

۷. ۶۲۸ م. ــ «تاریخ ایران باستان»، ص ۲۲۵.

۸. متن: و حمله الی الناووس. ناووس گورستان نصرانیان است و معرب. ج. نواویس. به سنگ کنده‌یی که در آن مردگان را گذارند نیز گفته می‌شود ــ «اقرب الموارد».

گفت:

آنان که با شمشیر خود او را به ستم کشتند
چون شکسته‌دلان بر او همی گریستند
مانند گریستن برادران بر یوسف
که اورا خود به ستم درچاه افکنده بودند.

مؤبدان دربارهٔ عبرت‌یافتن از هلاکتش و از دست رفتن پادشاهیش و پایان شگفتی‌آور کارش سخن گفتند که پستترین و کمترین مردم را بر گرامیترین مردم چیره ساخت که ازبازگفتنش سخن به درازا خواهد کشید.

دیگر گزارشهای شیرویه (تا پایان زندگیش)

سپس شیرویه در کشور خود روش رهزنی پیش گرفت که در مال غیر افتد، بزرگ و کوچك برادران خود را بکشت و کار-های کشور را بی‌سامان گذارد. شاهان دیگر نواحی او را ارج ننهادند و رسوم خدمت بجای نیاوردند. کار او مانند گفتهٔ شاعر بود که گفت:

هنگامی که کارها به از هم گسیختگی می‌رود
نشانه‌های نگون‌بختی در آن آشکار می‌شود.

وی بیشتر اوقات خود را با زنان می‌گذراند که هوش و خرد به آنان سپرده بود و در راه عشق‌ورزی به آنان خود را هلاك می‌ساخت. در شیرین طمع بست که هنوز زیباییش بر جای مانده بود. پیام فرستاد و او را برای خود خواستگاری کرد. به او بخشش کرد و نوید داد. او درخواستش را پذیرفت و شرط کرد که دو نیاز او را از پیش برآورد: یکی‌آن‌که اموال او و اموال فرزندانش را به او باز گرداند و دوم آن‌که به‌او اجازت دهد به دخمهٔ پرویز برود، پیش از آن‌که ساخته و پرداخته شود.

شیرویه گفت: هردو نیازت برآورده می‌شود. دستورداد اموال او و فرزندانش را یکسره به‌او برگردانند. شیرین بخشی را به نیازمندان داد و کنیزکان خود را آزاد ساخت و به‌آنان چندان

بخشید که بی‌نیاز شوند و در کارهای خیر و خدایی هرچه خواست هزینه کرد. آنگاه سروتن بشست [غسل کرد] و پاکیزه‌ترین جامه‌های خود را بپوشید. انگشتری بر دست کرد که در زیر نگین آن زهری کشنده پنهان بود. درون‌گور پرویز رفت، روی خود را بر روی پرویز نهاد، نگین انگشتری را با دندانهای خود برکند، آن زهر را بنوشید و جان بداد، حالی که دست در گردن پرویز داشت.

خبر آن‌را به شیرویه رسانیدند. دریغ وافسوس گفت ودستور داد شیرین را همان‌گونه که هست، در کنار پیکر پرویز، باز گذارند و در دخمه را ببندند و چنان کردند.

حکایت کرده‌اند که پرویز با دیدهٔ روشن‌بین، در غیب، از پس پرده‌یی نازك می‌نگریست و ترفندی بکار برد تا قاتل خویش را به کشتن دهد. آبگینه‌یی را از زهر کشنده پر کرد و سر به مهر کرد و به خط خود برآن نوشت که این داروی آزمایش شده برای نیروی جوانی است. یك‌روز، آن آبگینه در خزانه از چشم شیرویه گذشت. سر آن بکند و همه را با حرصی که در پیوند با زنان داشت، بخورد. ساعتی نگذشت که به پهلو افتاد و بمرد. و نیز گفته‌اند که به‌بیماری طاعون‌بنیان‌کن که در روزگار او روی آورده بود، دچار شد. از شگفتیها آن است که وی پدر خود بکشت و به‌جز شش‌ماه پس‌از پدر نزیست[۹]. چنانکه‌منتصر نیز پدر خود، متوکل، را بکشت و پس از او بیش از شش ماه زنده نماند.

---

۹. «تاریخ ایران‌باستان»: سلطنت او دو سال و چند ماه بود.
شاهنامه: تبدیل‌پادشاهیش جز هفت ماه. ج ۹، ص ۲۵۳.

شاه اردشیر، پسر شیرویه

چون شیرویه بمرد، اردشیر، فرزندش، به پادشاهی رسید، حالی که در رسیدنش به سن بلوغ در گمان بودند. کارهای کشور به گونه‌یی ناهنجار می‌گذشت. شکوه پادشاهی درهم شکسته و سیاست کشورداری از هم پاشیده بود. دشمنان براه افتاده بودند و از نواحی عربی بادهای تند برمی‌خاست. مرزبانان سر ازفرمان پیچیدند. شهربراز[1] نیز سر به عصیان برداشت و شهرهایی از روم را بگشود و کارش نیرو گرفت. چون از کشته شدن پرویز آگاه گشت، ناخشنودی خود را از آن ظاهر ساخت و شیرویه و یارانش را گناهکار شمرد. چون اردشیر به شاهی نشست، شهربراز در کشور طمع بست و راه بهرام چوبینه پیش گرفت و در پی تاختن بر کشور ایران شد که شمار بسیار لشکریان وفزونی جنگ افزارش اورا بر این کار داشت. به فرماندهان و بزرگان، پنهان و آشکار، نامه نگاشت و هرچه بیشتر به آنان وعده داد واز مخالفت با خود بترسانید. خاصه، بـه خسرو فیروز، سرپـرست کارهای اردشیر، پیام و نامه‌ها فرستاد و به او گفت که تو از نیرومندی و شوکتم و بسیاری سواران و پیادگان و دست‌گشاده‌ام آگاهی. اگر از من فرمان بری و با کشتن اردشیر خود را به من نزدیك سازی، حق تورا باز خواهم شناخت و مقامی شایسته برتو خواهم بخشید و اگر نکنی، چون پای به مدائن گذاردم، نخستین

۱. در «شاهنامه» نام وی گراز است و همین شخص با نام فرائین و فرائین‌گراز بر تخت می‌نشیند. ــ «شاهنامه» چاپ مسکو، ج ۹، ص ۲۹۴ــ۲۹۹.

کار من ریشه‌کن ساختن تو خواهد بود. خسرو فیروز ازاو بترسید و امید بدو بست و زهر در خوراك اردشیر کرد. به‌شهریراز نامه نگاشت و گزارش کار خود راداد و او را برانگیخت که در آمدن تعجیل کند. وی نیز به‌شتاب، با بیست هزار سپاهی، به مدائن آمد و بر کشور، بی رضای بزرگان و مرزبانان، دست یافت. و این پس از یك‌سال و پنج ماه شاهی اردشیر بود.

پادشاهی شهر براز

چون شهر براز بر کشور دست یافت، بر تخت مملکت بنشست و تاج بر سر نهاد. چنان‌که گفته شد:

بر نعمت خداوند عیب نتوان گرفت، اما
نعمتش نزد پاره‌یی از مردم سخت ناپسند است.

روزی با همنشینان خود گفت: پادشاهی چه خوب است و دلنشین و بندگی چه ناخوشایند و تلخ! زندگانی یک روزه در پادشاهی، بهتر از زندگی صد ساله در بندگی است.

فرزند بزرگتر وی گفت: راست می‌گویی، ولی تو از نژاد پادشاهان نیستی و نه از مردان آن و چه سخت از آن می‌ترسم که پادشاهی برای تو نماند و به‌تو امان ندهند که با آن بسر بری. پس بیدار و نگران فردا باش.

برادر کوچکترش آن سخن را نادرست شمرد و با درشتی به‌او گفت: شاهی در انحصار ساسانیان نیست. خداوند را بندگانی جز آنان نیز هست که بتوانند کشور را سامان بخشند و سیاست جهانداری را بهتر از آنان بکار بندند.

شهر براز سخن این یک را تحسین کرد. در حل و عقد کارها دست گشاد و آهنگ فارس کرد و به فرماندهان دستور داد که آمادهٔ حرکت به سوی آن خطه شوند. با آرایش تمام و شمار فراوان سپاهی روانهٔ فارس گردید. چون شب هنگام راه می‌سپرد، در مقابلش یکصد طشت طلا که در هر یک یکصد شمع عنبرین می‌سوخت می‌بردند. مرزبانان و بزرگان با هم دربرانداختن او

www.tabarestan.info تبرستان

هم‌آواز بودند و مردم پراکنده نیز در دشمنی با او همدست شدند و از خدمتش سرباز زدند و او را شایستهٔ پادشاهی بـر کشور ندانستند و برآن شدند تا خونش بریزند. شبی که میان عراق و فارس راه می‌پیمود، ناگهان هرمز استخری با لشکریان خود براو تاخت و تیری بر او افکند که در سینه‌اش فرو نشست و از پشتش بدر آمد و به خاك هـلاك افتاد. در کشتنگـاهش کشمکشی روی نداد. دو بز هم نبود تا بر یکدیگر شاخ زنند. لشکریانش به هرمز و دیگر مرزبانان پیوستند و همگی باهم به مدائن باز گشتند[۲].

www.tabarestan.info
تبرستان

۲. «تاریخ ایران باستان» مدت فرمانروایی شهربراز را دو ماه می‌داند. ص ۲۲۸.

پادشاهی پوران[1] دختر خسرو پرویز

چون بزرگان و سران به مدائن بازگشتند، از میان خاندان شاهان مردی نیافتند که او را به شاهی بردارند. ناگزیر پوران، دختر پرویز را به‌شاهی برگزیدند. وی خردمندتر و برتر از زنان نظیر خود بود. بر تخت شاهی بنشست و مانند همای، دخت بهمن، از آن سوی پرده با مردم نیکو سخن گفت و دادگستری و دهش را نوید داد و دستور داد تا خسرو فیروز، کشندهٔ اردشیر را بکشند. گزارش پادشاهی او به پیغمبر که درود خداوند بر او باد، رسید فرمود: مردمی که کارشان به زنی وابسته شود، رستگار نخواهند شد. گردش کار نیز چنان شد که او فرموده بود.

چون هشت ماه از شاهیش بگذشت، به بیماری دچار شد و در آن بیماری مرگش فرا رسید.

---

۱. متن: بوران ــ در «تاریخ ایران‌باستان»، پس از شهربراز جانشینان را چنین ذکر می‌کند: «بعد از شهربراز خسرو سوم، نوهٔ هرمز چهارم، و بعد از او جوان شیر، پسر خسرو پرویز، به تخت نشستند (۶۲۹ م). پس از آنها پوراندخت دختر خسرو پرویز را به تخت نشاندند وا و چون دید از انحطاط ایران وشکستهای لشکر آن نمی‌تواند مانع شود، بعد از یك سال و پنج ماه استعفا کرد. بعد گشتاسب برده، برادر خسرو سوم، به تخت نشست و پس از آن آزرمیدخت دختر خسرو پرویز و خواهر پوراندخت چندی ملکهٔ ایران بود و به دست رستم فرخ هرمز والی خراسان خلع شد. پس‌از آن در ظرف چهار سال دوازده نفر به تخت نشستند پس چندی خلع یا کشته شدند.» ــ «تاریخ ایران‌باستان»، ص ۹ــ۲۲۸. ولی در شاهنامه فردوسی پس‌از شهربرازکه نامهای گراز و فرائین داشت نیز پوراندخت به شاهی نشست و پس از شش ماه پادشاهی بمرد. شاهنامه، ج۹، ص ۳۰۵.

شاه آزرمی‌دخت، فرزند پرویز

چون پوران راه جهان دیگر گرفت، همگان همرای شدند تا خواهرش آزرمی‌دخت را به‌شاهی برگزینند، چنانچه روزگار و زندگی با او همراهی می‌نمود وی به‌راستی شاه‌زنی بود. او به شاهی رسید، اما اقبال به دولت او پشت کرد که به دولت اسلام روی آورده بود. رویدادهای گوناگون در روزگار او بسیار شد و کشور به دست زنان و کودکان افتاد. برادر کودکی داشت به‌نام فرخ‌زاد که به‌سبب کم‌سالی، ازکشتار شیرویه جان به‌سلامت برده بود[1]. چون پس از آزرمی‌دخت به شاهی رسید، یکی از بزرگان با او دشمنی کرد و او را به قتل رسانید. شهریار، پسر پرویز، یکی از کشته‌شدگان به دست شیرویه بود. از وی در استخر، کودکی کم ارج و گوشه‌گیر مانده بود که یزدگرد[2] نامیده می‌شد. چون فرخ‌زاد کشته شد، برای شاهی جز یزدگرد کسی نیافتند. او را به مدائن خواندند و پادشاهش کردند.

---

۱. ز جهرم فرخ زاد را خواندند بر آن تخت شاهیش بنشاندند
شاهنامه، ج۹، ص ۳۰۹.

۲. متن: یزدجرد.

www.tabarestan.info تبرستان

شاه یزدگرد، فرزند شهریار

او شاه شد، حالی که جوانی نارسیده بود و از دولت پارسیان جز رمقی نمانده بود، افکار پراکنده و مردم گروه گروه شده، کارها دستخوش نابسامانی گشته و دولت عرب به یمن پیغمبر اکرم که درود خداوند بر او باد، کامگار و پرتو اسلام درخشان و وعدهٔ خداوندی که اسلام را بر همه برتری خواهد بخشید، نمایان گشت. پیوسته حوادث بد روی می‌داد و یزدگرد، لنگ‌لنگان، قدمی برمی‌داشت تا آن که امیر مومنان، عمر بن خطاب که خدا از او خشنود باد، سعد بن ابی وقاص را با بزرگان صحابی و لشکریان پیروزمند به عراق گسیل داشت. چون سعد به عذیب[1] رسید، عذاب بر ملك عجم نازل گشت. یزدگرد هراسان و زبون گردید و سپهسالار خود، رستم آذری را برای جنگ با عرب مأمور ساخت و دستور داد تا مرزبانان بزرگ به او بپیوندند. از جملهٔ سخنانی که میان یزدگرد و رستم رفت، این بود که رستم گفت: کار عرب بدان می‌ماند که گرگانی به‌ناگاه با دامهای اهلی روبه‌رو شوند، پس در گوسفندان بیفتند.

یزدگرد گفت: چرا چون عقابی نباشند که بامدادان بر کوهی که در آن آشیانه‌های پرندگان بسیار است به پرواز آید

۱ــ عذیب، محلی است که از قادسیهٔ کوفه به سوی آن روند و زرادخانهٔ فرس بوده است و فاصلهٔ بین آن و قادسیه دو دیوار متصل بود که میان آن دو درختان خرما وجود داشت و آن شش میل است. ــ «معجم البلدان»، به‌نقل از «لغت‌نامهٔ دهخدا».

و هر یك از پرندگان را که از جای برخیزد، بشکند و از میان ببرد، تا بدین سان همهٔ پرندگان را هلاك سازد و اگر پرندگان به یك حرکت با هم از جای برخیزند، بیشترشان جان بدرخواهند برد.

آنگاه یزدگرد با فرستادن برخی از خاندان و گنجینه‌های خود نزد فغفور، شاه چین، با نزدیکان و برگزیده‌یی از سپاهیان، به نهاوند روی آورد و فرخزاد آذری را به جای خویش در مدائن بنشاند.

رستم به‌سوی قادسیه راند. گفته‌اند: مغیره‌بن شعبه از جانب سعد به سفارت نزد رستم آمد. رستم در او به حقارت نگریست. از پوشاکی که بر تن داشت پرسید. گفت: برد. رستم گفت: پادشاهی برد. یعنی شاهی را از میان برد. سپس رستم گفت: کار ما با شما گروه تازیان، مانند کار روباهی است که‌در موستانی درآمد، خداوند موستان کار او را کوچك شمرد و او را رها کرد تا به انگورهای او دست یافت، فربه شد، گستاخ شد، ویرانی ببار آورد، صاحب موستان چون خواست به روباه آسیبی رساند، در پی او کرد، روباه به همان سوراخی رفت که از آن وارد موستان شده بود تا از آن راه فرار کند، اما چون فربه شده بود، سوراخ بر او تنگ بود و نتوانست از سوراخ دیوار بیرون بجهد، مرد بر او دست یافت و او را بکشت. مغیره در پاسخ گفت: کشته شدنش پس از آن که به نیاز خود دست یافت و به آرزوی خود رسید، بهتر از مردن به گرسنگی و لاغری است.

رستم از پاسخ سختهٔ او در شگفت شد و دانست که تازیان بر استیلا بر پارسیان عزم جزم کرده‌اند. سپس دو گروه در قادسیهٔ[۲] درهم‌آویختند و برخوردهای بسیار میان آنان پیش آمد. عقب‌نشینی‌ها از آن پارسیان بود و پیشرفت نصیب تازیان که کشته‌شدگان نزد آنان از سرگین شتر کم بهاتر بودند. روزی که پیروزی بزرگ مسلمانان را دست داد، با بیماریی که بر سعد رسید مصادف گشت که او را از سوار شدن و نگریستن بر میدان

---

۲. ۶۳۶ م. (= ۱۴ هـ.) ــ «تاریخ ایران‌باستان»، ص ۲۳۴.

جنگ باز می‌داشت. یکی از شعرا گفت:

مگر ندیدی که خداوند پیروزی خویش را فرو فرستاد
حالی که سعد بر دروازهٔ قادسیه سر بند بسته و بیمار بود
ما سر خود گرفتیم و بسیار از زنان ما شوی از دست دادند
ولی کسی از زنان سعد بیوه نشده بود.

رستم در خواب دیده بود که گویی فرشته‌یی از آسمان آمده، سلاح و جوشنهای پارسیان را گرفته و به آسمان می‌برد. از این خواب غمگین گشت و آن را نزد خود پوشیده داشت. [و نیز حکایت کرده‌اند که این خواب دوباره شد] و در آن خواب فرشته را دید که با او پیغمبر اکرم که درود بر او باد، و عمر بن خطاب که خداوند از او خشنود باشد، بودند و گویی فرشته بر آن اسلحه و جوشنها مهر زد و به پیامبر (ص) داد و پیامبر آن را به عمر (رض) سپرد و تعبیر خواب درست آمد. سپس حملهٔ بزرگ در جلولای[۳] روی‌دادکه به پیروزی اعراب در عراق‌وفارس انجامید، و به اموال بسیار این جهانی دست یافتند[۴]. آنگاه جنگ نهاوند روی داد[۵] و یزدگرد ناگزیر به فرار و رفتن به شهرهای گوناگون گشت و این مختصر را شرحی است که نکته‌های مهم آن درگزارش عمر و عثمان که خداوند از آنان خشنود باد، بیاید.

گزارش ماجرای یزدگرد، پس از رویداد نهاوند

چون حوادث قادسیه، جلولای و نهادند روی داد و تازیان دلیر شدند، نصیحتگران یزدگرد بر او گرد آمدند و به او پند دادند که سر سالم بدر برد و جان خود را نجات دهد. کاخ و دیار خود را ترک کرد، حالی که با او هزار خوالیگر و هزار نوازنده و مغنی و هزار غلام نورس و هزار تن بازیار[۶] بود، چه رسد به

۳. نزدیک حلوان. ظاهرا این کلمه معرب گل ولای است.
۴. ۶۳۷ م. (= ۱۶ هـ.) ــ «تاریخ ایران‌باستان»، ص ۲۳۶.
۵. ۶۴۲ م. (۲۱ هـ.) ــ همان.
۶. متن: کذا ــ مربی بازشکاری.

www.tabarestan.info تبرستان

دیگر کسان. باز به‌گمان خود سبکبار و با گروهی اندك بود. به سوی سیستان روانه شد و از آنجا به کرمان و سپس به مکران رفت. آنگاه روی به طبرستان آورد. و کارش چنان بود که ابو تمام گفت:

خویشان من در مناصند و دلم به بغداد می‌کشد
خود در رقتین[۷] و برادرانم در فسطاط[۸] بسر می‌برند
گمان ندارم که سرنوشت من از کار خود خشنود گردد
تا آنگاه که مرا به دورترین جاهای خراسان نیندازد.

به آن سرزمین رفت و این به‌روزگار خلافت عثمان‌بن عفان (رض) بود. در آن ایام، عبدالله بن عامر بن کریز و احنف‌بن قیس به حدود طبرستان تاخته بودند. چون یزدگرد به نیشابور درآمد، از یك سو از تازیان هراسان بود و از دیگر سوی از ترکان و به حصار و دژ نیشابور اعتماد نکرد. وصف استواری دژهای طوس شنیده بود. کسی را فرستاد تا با کار و وضع آنجا آشنا شود. مرزبان طوس، کنارنگ، آمدن او را خوش نداشت. دژی دور افتاده را به‌فرستاده نمود و هدایای گرانبها به‌وی‌داد و او را نزد یزدگرد بازپس فرستاد که به او گزارش کرد که دژی تنگ است و برای او و آنان که با اویند کفایت نکند.

آنگاه با ساز سفر و همراهان، به سوی مرو و مرزبان آنجا، ماهویه، رهسپار گشت. ماهویه به پیشباز او آمد. بر او نماز برد و در حضورش به خاك افتاد و او را به ظاهر خدمت کرد، ولی

---

۷. چندین شهر به نام رقه بوده است. از جمله شهری است (از جزیره) بزرگ و خرم که پیوسته به رایقه برکران فرات نهاده و حرب صفین اندر حد او بوده است از آن سوی رود. ــ «حدود العالم». ظاهراً مراد از رقتین دو شهر رقه و رایقه که به هم پیوسته بوده‌اند، می‌باشد. شهرهای دیگری که رقه نامیده می‌شده، در بشرویه و قائن و در جزایر خالدات بوده است. ــ ر.ك. «لغت‌نامهٔ دهخدا»، «احسن التقاسیم».

۸. فسطاط، شهری در مصر که عمروعاص آن را بنا کرد.

در باطن او را فریب می‌داد. چون یزدگرد اموال شهرهای مرو و مرو رود و طالقان و جوزجان و جز آن از او مطالبه کرد، باطن ماهویه آشکار شد و گفت: این سیاستگر به‌هنگام فرار نیز به‌دنبال غنیمت است. به خاقان پیام فرستاد که لشکری به مرو بفرستد تا یزدگرد را فرو گیرند و هرچه از کشور که در فرمان او است از او باز ستانند.

یزدگرد از این ماجرا بی‌خبر بود. فرخزاد را مأمور ساخت تا به عراق رود و با تازیان سازش کند تا دیگر خون ریخته نشود و مردم آسایش یابند. فرخزاد گفت: من فرمانبردارم، ولی از خطر ماهویه نسبت به تو آسوده خاطر نیستم که نهادی ناپاك دارد و درونی ناسره و سخت فریبکار است، به ویژه که با مطالبه [مالیات] او را به وحشت افکنده‌ای. یزد گرد گفت: تو برو که بر ذمهٔ تو چیزی نباشد.

وی با نگرانی رفت، حالی که در فریبکاری ماهویه شك نداشت. هنوز بسیار نرفته بود که خاقان نیزك طرخان را با لشکریانی آماده برای حمله به یزدگرد گسیل داشت. چون به کشمیهن[۹] رسید، سفیران میان آن دو آمد و شد کردند تا صلح و سازشی میانشان برقرار گردد. اما ماهویه با آن موافق نبود.

نیزك وارد مرو شد و در برابر یزدگرد از اسب پیاده گشت و بر او نماز برد. یزدگرد او را به نزدیك خواند و گرامی داشت و با او همنشینی کرد. ماهویه میان آن دو به‌کار شکنی پرداخت و ترفندهای گوناگون بکار بست تا آتش جنگ را برافروزد. به نیزك نصیحت کرد تا از دختر یزدگرد خواستگاری کند و می‌دانست که یزدگرد این پیوند را نمی‌پذیرد، در نتیجه، میان آنان نگرانی پیش خواهد آمد که به جنگ منتهی خواهد گشت. نیزك روزی این خواستاری را به زبان آورد و هر دو بر اسبان خود سوار بودند. یزدگرد با تازیانهٔ خود او را دور ساخت و گفت: ای سگ، تو که باشی که با چنین سخنی با من گستاخی کنی؟ باده اگر فروریخت، بوی خوشش برجایست. فتنه‌گری‌های پنهانی اثر

۹. کشمیهن یا، به نوشته ابن‌خردادبه، کشماهن، درجوار مرو بوده است. ـ ر.ك. «احسن التقاسیم»، ص ۵۰۹.

www.tabarestan.info تبرستان

گذارد و کار به جنگ و جدال کشید.

چون فردا شد، یزدگرد با سپاهیان خود پیش تاخت وماهویه نیز با یاران خود همراه او بود. نیزك نیز با لشکریان خویش پیش آمد و چون دو گروه درهم آویختند و آتش جنگ زبانه کشید، ماهویه به سوی نیزك رفت، درست هنگامی که نزدیك بود شکست در لشکریان نیزك افتد. چون نیزك و ماهویه با هم شدند، یزدگرد ناگزیر به عقب‌نشینی شد. آن دو او را در میان گرفتند و می‌رفت که اسیر شود. ناچار از میدان گریخت و پیوسته می‌تاخت تااسبش از پای درآمد و در فرار، به آسیابی پناه برد که از آن ماهویه بود. یزدگرد، خسته و مانده، درون آسیاب رفت. چون آسیابان او را دید، از زیبایی و درخشندگی و پوشاك فاخر و بوی خوشش در شگفتی ماند. یزدگرد به او گفت: در آسیاب را ببند و مرا پنهان دار تا پاداش نیکویابی. گفت: عملکرد آسیاب در روز چهار درهم خسروانی است. اگر آن را به من بدهی، آسیاب را از کار باز می‌دارم و در آن را خواهم بست و اینجا را به تو واخواهم گذارد که تنها باشی. گفت درهم پیش من نیست. این کمربند گوهر نشان را بردار که بهایش از پنجاه هزار دینار بیشتر است. گفت: این به‌کار من نیاید و برمن زیبنده نیست که صاحب آن باشم و کار بستن در آسیاب برای من درست نشد.

چشمان یزدگرد از خستگی بسیار بهم آمد. سواران ماهویه پیدا شدند و در آسیاب جست وجو کردند، یزدگرد را دستگیر کردند و آسیابان را نیز با او نزد ماهویه بردند و او را از ماجرا آگاه ساختند. دستور داد که او را به همانجا ببرند و هلاك کنند. آنان او را با طناب خفه کردند و در رود مرو بیفکندند. آب او را برد تا در دهانهٔ رود زریق[۱۰] به شاخ درختی آویخت. اسقفی نصرانی او را دید و بشناخت و او را بر گرفت و در طیلسان مشك آلود خود بپیچید و آمادهٔ دفن کرد.

---

۱۰. زریق نهری است به مرو و به وی منسوب است ــ «منتهی‌الارب». زریق نام نهری است که از مرو شاهجان گذرد، چنان که رود شاهجان، و این دو رود بزرگ باشند که بیشتر ضیاع مرو شاهجان بدین دو مشروب شود. «لغت‌نامهٔ دهخدا»، یادداشت مرحوم دهخدا.

کشته شدنش مایهٔ عبرت گشت که تاریخ نیز به همین معنی است و ملك عجم منقرض گردید. و این پس از بیست سال بود که از شاهی یزدگرد می‌گذشت و به سال سی و یك از هجرت بود[۱۱].

کار ماهویه به‌یك ماه نکشید. نیزك از او و فرمانروایی و خودکامگی و خودرایی او در کار نگران و بدبین گشت، او را بکشت و بر اموالش دست یافت. خود به فرمانروای خویش، خاقان، پیوست و مرو را به عرب واگذاشت.

پایان ترجمهٔ جلد اول کتاب تاریخ غرر السیر، معروف به‌غرر اخبار ملوك‌الفرس و سیرهم، از ابومنصور ثعالبی

ـ مهرماه ۱۳۶۴ شمسی.

www.tabarestan.info
تبرستان

۱۱. (۳۱ هجری = ۶۵۲ م) تاریخ باستان، همان چاپ، ص ۲۳۷.

فهرست اشعار

قال فلان ما فعل
قلت ابوه ما فعل
فكان فی سؤاله
جوابه عما سال
ص ۹

یا لیت ملکی اصبحت
له المعالی خیسا
و راکبا من فیله
مستشرقا نفیسا
کانه طهمورث
لما امتطی ابلیسا
لا زلت للدین و للـ
ـ دنیا معا انیسا
ص ۱۱

و کان منا الضحاك یعبده
الخابل و الجن فی مسار بها
ص ۱۸

و بعض الشر اهون من بعض
ص ۲۳

ما نال ما قد نال فرعون و لا
هامان فی الدنیا و لا قارون
بل کان کالضحاك فی سطواته
بالعالمین و انت افریدون
ص ۲۸

و المنایا موائل و أنوشر
و ان یرجی الصفوف تحت الدرفس
ص ۳۳

شفیت النفس من حمل بن بدر
و سیفی من حذیفة قد شفانی
فأن اك قد بردت بهم غلیلی
فلم اقطع بهم الا بنانی
ص ۴۵

ما اختلف اللیل و النهار ولا
دارت نجوم السماء فی الفلك
الا لنقل النعیم عن ملك
قد انتهی ملکه الی ملك
و ملك ذی العرش دائم ابدا
لیس بفان و لا بمشترك
ص ۴۷

یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة
و الاذن تعشق قبل العین احیانا
ص ۵۴

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی
فصادف قلبا خالیا فتمکنا
ص ۵۴

و ما زرتکم عمدا و لکن ذاالهوی
الی حیث یهوی القلب تهوی به الرجل
ص ۵۵

www.tabarestan.info تبرستان

و بعضهم یکون ابوه منه
مکان النار یخلفها الرماد
ص ۷۵
وقاظ قابوس فی سلاسلنا
سنین سبعاً وفت لحاسبها
ص ۱۱۰
انی اعبد الکواکب صاب
والثریا مع الکواکب تجری
فاذا ما سجدت واحدة للشـ
ـمس ثنیت للثریا بعشر
ص ۱۶۹
و قل ما ابصرت عیناك من رجل
الا و معناه ان فکرت فی لقبه
ص ۱۹۰
لقد احسن الرب فی ما مضی
کذلك یحسن فی ما بقی
ص ۲۰۲
دعوت نفسی حین لم تدعنی
فالحمد لی لا لك فی الدعوه
ص ۲۲۴
الدهر اقصر مدة من ان یمحق بالعتاب
ص ۲۲۵
قومی اغیقینا فما صیغ الفتی حجراً
لکن رهینة احجار و ارماس
روی مشا شی فان الدهر ذو عبر
افتی قباذاً و اوهی ملك یشتاس
ص ۲۳۴
ای خیر یرجوا بنو الدهر فی الده ـ
ـر و ما زال قاتلا لبنیه
من یعمر یفجع لفقد الاحبا ـ
ـء و من مات فالمصیبة فیه
ص ۲۳۸
ان الوزیر قد بنی دارا
والسعد فی اکنافها دارا
لم یبن فی الاسلام مثل لها
ولا بنی شبهاً لها دارا
ص ۲۴۸
سکرات خمس اذا مشی المر ـ
ـء بها صار خلسة للزمان
سکره المال و الجداله و العشـ
ـق و سکر الشراب و السلطان
ص ۲۵۱
تجرد من الدنیا فانك انما
سقطت الی الدنیا و انت مجرد
ص ۲۶۲
اقلل فدیتك ان اکلت و ان شربت وان
غشیتا
و انا الکفیل اذا فعلت بان تعا فی مابقیتا
ص ۲۶۵
لقد اشرقت جی بعدل امیرها
ولکن هذا النغل یطمس نورها
و قد کان ذوالقرنین یبنی مدینة
فاصبح ذالقرنان یهدم سورها
ص ۲۷۶
ایها الهادم سورا
هدمه عین الجنون
لیس یوهی سور ذی القر ـ
ـنین الا ذو قرون
ص ۲۷۶
تولی شباب کنت فیه متنعماً
تروح و تغدو دائم الفرحات
فلست تلاقیه و ان سرت خلفه
کما سار ذوالقرنین فی الظلمات
ص ۲۷۶
کانی دحوت الارض من خبرتی بها
کانی بنی الاسکندر السد من عزمی
ص ۲۷۶
تعالی الله ماشاء
و زاد الله ایمانی
افریدون فی التاج

www.tabarestan.info تبرستان

أم الاسكندر الثانی
أم الرجعة قد عادت
الینـــا بسلیمـــان
أطلت شمس محمود
علی انجـــم سامـــان[1]
و اضحی آل بهـــرام
عبیداً لابـــن خاقـــان
صص ۷ـ۲۷۶

یا علی بن ثابت بان عنی
صاحب جـل فقده یوم بنتا
قد لعمری حکیت لی غصص الموـ
ـت و حرکتنی لها و سکنتـا
ص ۲۸۱

دعوتك یا اخی فلـم تجبنی
فردت دعوتی حزناً الیـا
کفی حزناً بدفنـك ثـم انی
نفضت تراب قبرك من یدیا
و کانت فی حیاتك لی عظـات
فانت الیوم اوعظ منك حیا
ص ۲۸۱

لدوا للموت و ابنوا للخراب
فکلکمو یصیر الی ذهـاب
ص ۲۸۲

و ما زلت خلاً للندامی اذا انتشوا
و راحوا بدوراً یستحثـون انجمـا
تکرمت مـن قبـل الکؤوس علیهـم
فما اسطعـن ان یحدثن فیك تکرما
ص ۲۸۹

و اری الموت قد تدلی من الحضـ
ـر علی رب اهله الساطـــرون
ص ۳۱۱

الـــم تر للخضر اذ اهلـــه
یتعمی و هل خالد من نعم
اقام به شاهفور الجنو
ـد حولین یضرب فیه القدم
ص ۳۱۱

ایها الشامت المعیر بـالدهـ
ـر أانت المبرا الموفور
أم لدیك العهد الوثیق من اللـ
ـیام بل أنت جاهل مغرور
من رایت الایام خلدن أم من
ذا علیه مـن أن یضام خفیـر
أین کسری کسری الملوك انوشر
وان أم ایـن قبلـه سابـور
و اخو الحضر اذ بناه [و اذ] دجـ
ـلة تجبی الیه و الخابور
شاده مرمراً و جلله کلـ
ـساً فللطیر فی ذراه و کور
و تبین رب الخورنـق اذ أشـ
ـرف یوماً و للهدی تفکیر
سره ملکه و کثرة ما یمـ
ـلك و البحر معـرضاً و السدیر
فارعوی قلبه و قال و ما غبـ
ـطة حی الی الممات یصیر
ثم اضحوا کانهم ورق جفـ
ـف فالوت به الصبا و الدبور
ص ۳۱۲

و ضم علیـا الـی قـربه
کما ضم باز الیه جناحا
ص ۳۱۴

ان حیا یری الصلاح فساداً
و یری الغی للشقاء رشادا
لقریب من الهلاك کمـ
ـا اهلك سابور بالسواد ایادا
ص ۳۳۲

(۱) در نسخه قسطنطنیه «ساسان» آمده است

www.tabarestan.info تبرستان

ان الأسود أسود الغاب همتها
يوم الكريهة في المسلوب لا السلب
ص ۳۳۲

لقد علم الانام بكل ارض
بأنهم قد أضحوا لى عبيدا
ملكت ملوكهم و قتلت منهم
عزيزهم المسود و المسودا
و كنت اذا تشاوس ملك ارض
عبأت له الكتائب و الجنودا
فيعطينى المقادة او اوافى
به يشكو السلاسل و القيودا
ص ۳۵۸

اقول له لما فضضت جنوده
كانك لم تسمع بصولات بهرام
و انى حامى ملك فارس كلها
و ما خير ملك لايكون له حامى
ص ۳۵۸

و فرسان هيجاء تجيش صدورها
باحقادها حتى تضيق دروعها
اذا احتربت يوما ففاضت دماء ها
تذكرت القربى ففاضت دموعها
شواجر ارماح تقطع بينها
شواجر ارحام ملوم قطوعها
تقتل من وتر أعز نفوسها
عليها بايد ما تكاد تطيعها
ص ۳۶۹

عليك سلام الله وقفاً فاننى
رايت الكريم الحر ليس له عمر
ص ۳۷۷

ليس الشفيع الذى ياتيك متزراً
مثل الشفيع الذى ياتيك عريانا
ص ۳۷۸

أيقنت أن موته حياتى
ص ۳۷۸

مضى ابو مازن لا ضير و ارتفعت
تهب لابن سباع ريح اقبال
كذلك الدهر فى تصريفه عجب
ما زال يتبع أرذالا بانذال
ص ۳۷۹

و يوم المزدكيه حين ساموا
انوشروان خطباً غيرهين
ص ۳۹۱

لله در انوشروان من رجل
ما كان اعلمه بالدون والسفل
نهاهم ان يمسو بعده قلماً
كيلا يذلوا بنى الاشراف بالعمل
ص ۳۹۲

و كان الايوان من عجب الصنـ
ـعة جوب فى جنب أرعن جلس
و اذا ما رايت صورة انطا
كية ارتعت بين روم و فرس
صص ۷ ـ ۳۹۶

ليطلب الوتر امثال ابن ذى يزن
اذ لجج البحر للاعداء احوالا
أتى هرقل و قد شالت نعامته
فلم يجد عنده القول الذى قالا
ثم انتحى نحو كسرى بعد سابعة
من السنين لقد أبعدت اينالا
من مثل كسرى الذى دان الملوك له
و مثل و هرز يوم الجيش اذ صالا
لله درهم من معشر خرجوا
ما ان رأينا لهم فى الناس امثالا
ارسلت أسداً على سود الكلاب فقد
أمسى شريدهم فى الارض فلالا
فاشرب هنيأ عليك التاج مرتفقاً
فى راس غمدان داراً منك محلالا
ثم اطل بالمسك اذ شالت نعامتهم
واسبل اليوم فى برديك اسبالا

www.tabarestan.info تبرستان

تلك المكارم لاقعبـان من لبن
شيبـا بماء فعادا بعد ابوالا
صص ۴۰۱ـ۴۰۰
حفظت شيئاً و غابت عنك اشياء
ص ۴۰۷
يسئى قضاء السوء بالمرء جائراً
وليس يسئى المرء قط بنفسه
ص ۴۳۵
لعبدك حرمة و الذكر فحش
فلا تحوج الى ذكـر الوسيله
ص ۴۳۹
و شمس مابدت الا ارتنا
بان الشمس مطلعهـا فضول
تزيد على السنين صبى و حسنـاً
كما رقت على العتـق الشمول
ص ۴۴۶
اذا تحدثت فى قوم لتؤنسهم
بما تحدث عن ماض و عن آت
فلاتميدن حديثاً ان طبعهـم
مـوكـل بمعـاداة المعادات
ص ۴۴۶
يا صاح هلا زرتنا فى مجلس
حضى السرور به و نم الحاضر
زمر المعنـى فيه من احسانه
والكاس دائرة و غنـى الزامـر
ص ۴۵۲
يبكون من قتلت سيوفهم
ظلماً بكاء مولـه القلب
كبكاء اخوة يوسف و هـم
ظلماً لـه القوه فى الجب
ص ۴۶۳
ان الامور اذا دنت لزوالها
فشواهد الادبـار فيها تظهر
ص ۴۶۳
نعمه الله لاتعاب و لكـن
ربما استقبحت على أقوام
ص ۴۶۷
الم تر ان الله انزل نصره
و سعد بباب القادسية معصم
فابنا و قد أمت نساء كثيره
و نسوة سعد ليس فيهن ايم
ص ۴۷۳
بالشام قومى و بغداد الهوى و أنـا
بالرقتين و بالفسطاط اخوانى
و ما أظن النوى ترضى بما صنعت
حتى تساقط بى اقصى خراسان
ص ۴۷۴

www.tabarestan.info تبرستان

فهرست اعلام (مقدمه)

الآثار الباقیه، (کتاب) ۶۴
آدم ۱۰۱
آذربایجان ۱۰۵
آرش ۱۰۲
آل‌بویه ۲۸، ۵۴، ۶۱، ۷۴، ۹۱، ۱۲۳
آلتونتاش حاجب ۵۲
آل‌حمدان ۷۴، ۹۱، ۱۲۳
آل‌زیار ۱۸، ۳۶، ۴۷، ۵۴
آل‌سبکتکین ۱۸، ۳۵، ۴۴، ۸۰، ۹۱
آل‌صفار (سجزیه) ۱۲۳
آل‌میکال ← خاندان میکال
آمل ۱۰۳
آیین‌نامه (کتاب) ۶۳، ۶۵، ۹۴، ۱۱۶، ۱۱۷
ابان بن اللاحق ۶۲
ابراهیم الابیاری ۳۴
ابراهیم‌پاشا ۲، ۳، ۷، ۶۸ـ۷۱، ۹۳، ۱۲۲، ۱۲۳
ابراهیم علی‌بن‌تمیم حصری ابواسحاق قیروانی← ابواسحاق ابراهیم‌بن‌علی
ابن‌الاثیر ۹، ۷۳، ۹۷، ۱۰۸، ۱۱۴
ابن‌الانباری ۱۴، ۲۵، ۲۸
ابن‌العمید ۷
ابن‌العمید المکین ۱۰۸، ۱۲۴
ابن‌الکلبی ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۹
ابن‌بابك ۳۴، ۵۹، ۸۵
ابن‌بسام شنتمری ۱۴، ۱۵
ابن‌بطریق ۶۳، ۱۰۸، ۱۱۰ ـ ۱۱۴، ۱۱۹
ابن‌خردادبه ۶۵، ۸۵، ۹۱، ۹۵، ۱۱۳، ۱۱۴
ابن‌خلدون ۶۹، ۷۰
ابن‌خلکان ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۶، ۲۹، ۴۶، ۷۸، ۷۹، ۱۲۴
ابن‌شاکر ۱۵
ابن‌طباطبا ۸۷
ابن‌عباد ۸۷
ابن‌عبدالرزاق ۹۶، ۹۷، ۱۱۶
ابن‌عماد حنبلی ۱۵
ابن‌عمران ۲۴، ۸۰
ابن‌عیاش ۸۵
ابن‌قتیبه ۶۳، ۹۵، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۸
ابن‌کثیر ۱۵
ابن لنلك ۸۷
ابن‌مقفع ۶۲، ۶۴، ۹۵، ۱۰۲، ۱۱۸، ۱۱۹

www.tabarestan.info تبرستان

ابواپراهیم اسماعیل بن نوح (منتصر) ۳۷
ابواحمد بن ابی‌بکر کاتب ۴۸
ابواسحاق ابراهیم‌بن‌علی حصری، ۱۳، ۱۴
ابواسحاق الصابی ۴۸، ۸۹، ۹۰
ابوالحسن‌العبدلکاتی ۱۹
ابوالحسن المؤمل بن الخلیل بن احمد البستی ۵۱
ابوالحسن عقیل بن محمدالعکبری ۴۴
ابوالحسن علی‌بن‌احمد ۲۴
ابوالحسن علی‌بن‌احمد جوهری ۴۶
ابوالحسن علی‌بن عبدالعزیز ۴۶
ابوالحسن محمدبن احمد الافریقی المقیم ۴۷
ابوالحسن محمدبن‌الحسن البرمکی ۵۴
ابوالحسین محمدبن‌الحسین فارسی‌نحوی ۵۲
ابوالطمحان ۲۱، ۲۶
ابوالعباس احمدبن‌اسحاق الجرمقی ۵۲
ابوالعباس احمدبن‌الحسن ۸۹، ۹۰
ابوالعباس اسماعیل میکالی ۲۱، ۲۲
ابوالعباس فضل بن علی ۵۲
ابوالعباس محمد بن ابراهیم باخرزی ۱۳
ابوالفدا ۱۵
ابوالفضل الهمدانی ۸۷
ابوالفضل میکالی ۱۴، ۱۷، ۲۰ـ۲۵، ۳۳، ۳۵، ۶۳، ۱۲۴
ابوالقاسم محمودبن سبکتکین ← سلطان محمود
ابوالقاسم نوح‌بن‌منصور سامانی ۴۹
ابوالمحاسن سعدبن محمدبن منصور ۴۰، ۴۱، ۵۰
ابوالمعالی سعدبن علی‌الوراق الخطیری ۱۹
ابوالمعالی محمد ۹۳
ابوالمؤید بلخی ۶۴
ابوالنصر احمدبن علی‌میکالی ۲۰ـ۲۲، ۲۶، ۳۵
ابوبکر ۹۰، ۱۲۰
ابوبکر محمدبن قاضی ۱۵
ابوجعفر الرامی محمدبن موسی بن عمران ۶۰
ابوجعفر محمدبن موسی‌الموسوی ۴۷، ۵۵
ابوحارث جمین ۹۲
ابوحفص عمر بن علی المطوعی ۲۵، ۳۵
ابوحفص‌فقیه ۴۸
ابوحنیفه احمدبن الامیر الباخرزی الخطیب ۱۳
ابودلف خزرجی ۵۹
ابوداود الایادی ۱۱۰
ابوزید احمد بن سهل بلخی ۹۳، ۹۴
ابوسعد بن دوست ۵۴
ابوسعد محمد بن منصور ۲۹، ۴۰، ۴۱
ابوسعید عبدالرحمن بن محمد ۳۸
ابوطالب عبدالسلام بن الحسین ماموتی ۴۹
ابوعاصم ۹۲
ابوعبدالله حمزه ابن‌الحسن اصفهانی ۶۳
ابوعبدالله ضریر ابیوردی ۵۹
ابوعبدالله طائی ۵۲
ابوعلی بلعمی ۲۸
ابوعلی حموله ۴۶
ابوعلی سیمجور ۶۱
ابوعلی محمدبن احمد بلخی ۶۴، ۹۶، ۱۰۱

www.tabarestan.info تبرستان

ابومحمدالحسن بن مومل الحربی ۴۲
ابومحمد جعفربن شعیب ۸۹، ۹۰
ابومحمد عبدالکانی ۱۹، ۳۵
ابومحمد عبدالله‌بن محمد العبدالکانی
← ابومحمد عبدالکانی
ابومحمد عبدالله میکالی ۲۱
ابومحمد فریغونی ۶۱
ابومسلم ۷۴، ۱۲۳
ابومظفر نصربن ناصرالدین سبکتکین ۴، ۶، ۹، ۱۱، ۱۴، ۱۹، ۳۲، ۳۴_۳۷، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۶۰، ۶۱، ۷۰، ۷۲_۷۷، ۸۰، ۸۱، ۱۲۳
ابومنصوربن ابی‌الکاتب ۴۳
ابومنصور محمدبن‌عبدالرزاق ۶۴، ۶۵
ابونصر احمدبن علی میکالی ۲۶
ابونصرالنمری ۴۶
ابونصر سهل‌بن مرزبان ۳۲، ۳۳، ۴۴
ابونصر عبدالعزیز محمد لیاته ۳۳
ابونواس ۱۰۳
ابویوسف یعقوب بن احمد بن محمد ۱۰، ۴۱، ۴۲
احاسن‌المحاسن (کتاب) ۷۹، ۸۰، ۸۵، ۸۶، ۸۹
احسن‌التقاسیم (کتاب) ۴۱، ۴۳
احسن ما سمعت من النظم و النثر (کتاب) ۲۳، ۲۹، ۵۳
احمدبن الحسن الحمدانی ۲۴
احمدبن‌حرب ۴۲
احمدبن‌علی بن اسماعیل میکالی ۲۱
احمدبن محمد بن خلکان ← ابن‌خلکان
احمدبن یعقوب ابن واضح ← یعقوبی
احمد من‌اسمه احمد (کتاب) ۲۵، ۳۵
اخبارالامم السالفه (کتاب) ۱۰۸
اخبارالطوال (کتاب) ۶۳
ارجاسب ← ارجاسپ
ارجاسپ ۹۵، ۱۰۶
ارجان ۲۶
اردشیر ۵۷، ۸۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۰
اردوان ۱۱۰
ارسطو ۱۰۷، ۱۰۸
ارمینیه ۱۱۵
استانبول (قسطنطنیه) ۹۲، ۹۳، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۵
استخر ۱۰۶، ۱۰۹
اسدی، محمدحسین ۲، ۱۲۲، ۱۲۴
اسرارالعربیه (کتاب) ۲۶، ۶۰
اسفراین ۴۵، ۵۱، ۵۲
اسفندیار ۱۵، ۸۶، ۱۰۵، ۱۰۶
اسکندر ۵۷، ۵۸، ۸۵، ۹۰ ـ ۹۲، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰
اسکندری، ابوالفتح ۲۹
اسکندریه ۱۰۷، ۱۲۴
اسلام ۱، ۹۰
الاسماء (کتاب) ۱۰۸
اسماعیل ابومحمد عبدالله‌بن‌میکال ۲۰، ۲۱
اسماعیل بن محمد ۵۴
اسماعیل بن نوح سامانی ۷۴
اسماعیلیه ۲۹، ۵۴
اشعارالندما (کتاب) ۴۷
اشك ۱۰۹
اشکانی ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۱۰۸
اشکانیان ۳۶، ۹۶
اصفهان (شهر) ۲۶، ۳۲، ۴۳، ۴۵
اعشی ۳۴، ۱۱۰
افراسیاب ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶
افضل بن اسمه‌الفضل (کتاب) ۲۵،۳۵
افغانستان ۱۲۴
اقبال آشتیانی، عباس ۳۷، ۴۳، ۴۹، ۵۰

www.tabarestan.info تبرستان

اکسفورد ۶۸
اکوست ۹۰
الاسماء ۱۰۸
الاعجاز والایجاز (کتاب) ۸، ۴۰، ۷۹ـ ۸۱، ۸۵، ۸۶، ۸۷
الانتصار للمتنبی (کتاب) ۴۷
البارع (کتاب) ۱۹
البدء والتاریخ (کتاب) ۶۶، ۹۳، ۹۴
البدایه والنهایه (کتاب) ۱۵
البلدان (کتاب) ۱۰۸
التمثیل والمحاضره (کتاب) ۱۱، ۱۳ـ ۱۶، ۴۵، ۵۶، ۵۷، ۷۹ـ۸۲، ۸۴ـ ۸۷
التنبیه والاشراف (کتاب) ۶۲، ۹۵
الجوابات عن مسائل کتاب التربیع و التدویر للجاخط (کتاب) ۹۲
الظرائف واللطائف (کتاب) ۷۸
العلم والتعلیم (کتاب) ۹۳، ۹۴
العماد (کتاب) ۱۹
القادر بالله (خلیفه) ۷۵، ۸۹
الکاریری، فضل بن علی بن ابی‌بکر ۴، ۱۰، ۱۲۳
اللئالی والدرر (کتاب) ۸
اللطف و اللطائف (کتاب) ۷۸
المبرد (کتاب) ۹۲
المبهج (کتاب) ۴۵، ۴۷، ۷۹ـ۸۳، ۸۸
المتشابه (کتاب) ۷۸
المحاضره (کتاب) ۷۹
المختصر فی اخبار البشر (کتاب) ۱۵
المدح والذم (کتاب) ۷۸
المرغنی، حسین بن محمد ← مرغنی
المصون فی سترهوی المکنون (کتاب) ۱۳
المنتحل ← المنتخب
المنتخب (کتاب) ۲۱، ۱۲۴
المنجد (کتاب) ۹۰
النوادر والمزح (کتاب) ۹۲
النهایه فی الکنایه (کتاب) ۷۹، ۸۷
الوافی بالوفیات (کتاب) ۳
الیوت ۷۵
امثال و حکم (کتاب) ۷
امیرابوالعباس اسماعیل بن عبدالله بن محمدبن میکال، اسماعیل بن عبدالله...
امیر ابوالفضل عبیدالله بن احمد میکالی ← ابوالفضل میکالی
امیراسماعیل ۳۴
امیرحسین ۳۴
امیرشهاب‌الدین ۹، ۷۳
امیرعلی ۳۴
امیر غیاث‌الدین محمد غوری ۹
امیرکبیر (انتشارات) ۷
اندلس ۱۴
انس‌الوحید (کتاب) ۷۹
انگلستان ۶۸
انوشیروان ۵۸، ۸۷، ۱۱۴
اوغسطس ← اگوست
ایاد (قوم) ۱۱۱
ایاصوفیه ۱۲۴
ایران ۱۸، ۳۶، ۶۶، ۸۹، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۴
ایرانشهر ۹۹
ایرانشهر شاه ۱۰۹
ایرج ۹۸، ۱۰۲
ایلک‌خان ۷۵
بابل ۹۱
باخرزی، ابوالحسن علی بن الحسن بن ابی‌الطیب ۱۱ـ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۹،

www.tabarestan.info تبرستان

۷۸، ۷۹، ۸۱
بادلیان اکسفورد ۲، ۹، ۶۸، ۷۸، ۱۲۴
بادمان ۹۹
باربد ۱۱۴
بارون ۹۵
بای، بام‌جی ۱۰، ۷۰، ۷۳
بتول (ع) ۵۵
بحتری ۴۶
بخارا ۹، ۲۶، ۲۸، ۴۵، ۴۷ـ۴۹
بدیع‌الزمان همدانی، ابوالفضل احمد بن حسین ۲۷ـ۳۰، ۴۵، ۵۴، ۸۷
برامکه ← برمکیان
بردالاکباد (کتاب) ۷۹ـ۸۱، ۸۵ـ۸۷
برسام ۱۱۲
برمکیان ۷۴، ۱۲۳
بریزادریش ← قباد
بروکلمن ۵، ۱۲۴
بست ۵۱
بستور ۱۰۶
بستی، ابوالفتح ۲۴، ۲۹ـ۳۲، ۴۵، ۸۸
بسطام ۱۱۴
بشاربن برد ۸۶
بطلمیوس ۱۰۷
بطلمیوسیان ۹۰
بغداد ۴۴، ۴۹، ۵۴، ۸۰
بکتوزون ۶۱
بلاش ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۰
بلال حبشی ۵۶
بلخ ۱۰۴، ۱۰۶
بلوهروبوذاسف (کتاب) ۶۲
بندوی ۱۱۴
بنی‌اسرائیل ۱، ۷۳
بنی‌امیه ۵۵، ۷۴، ۱۲۳
بنی‌ساسان ← ساسانیان
بوجیله ۱۱۲
بوزرجمهر ۱۱۴
بوسهل زوزنی ← زوزنی
بوعلی‌سینا ۵۰
بهرام بن بهرام بن بهرام ۷۶
بهرام چوبین ۱۱۴
بهرام‌گور ۲۱، ۸۵، ۹۲، ۱۰۳، ۱۱۳
بهرام فرزند بهرام ۱۱۱، ۱۱۲
بهرام فرزند شاپور ۱۱۲، ۱۲۰
بهروز پسر دادویه ← ابن مقنع
بهمن (کی اردشیر) ۸۶، ۹۲، ۱۰۵، ۱۰۶
بهمن بن اسفندیار ۵۷
بیت‌اللحم ← فلسطین
بیدرفش ۱۰۶
بیروت ۷۹
بیرونی، ابوریحان ۵۰، ۶۴، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۸
بیژن ۱۰۹
بیوراسب ۱۰۶
بیهق ۲۰ـ۲۲
بیهقی، ابوالفضل ۲۲، ۵۰، ۷۵، ۸۰
پاریس ۱ـ۳، ۶۹، ۷۱، ۷۵، ۷۸ـ۸۰، ۹۲، ۱۲۲
پرویز ۵۸، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۰
پ، شیخو. ۷۹
پهلبد ۱۱۴
پیامبر ← محمدمصطفی (ص)
پیران ۹۹، ۱۰۴
تاج‌الفتوح (کتاب) ۸۰، ۸۱
تاریخ آلسبکتکین (کتاب) ۸۰، ۸۱
تاریخ ابن بطریق ۱۰۸
تاریخ ابن‌خردادبه (کتاب) ۹۱
تاریخ ابن‌خلدون (کتاب) ۶۹ـ۷۱

www.tabarestan.info تبرستان

تاریخ ابوالفرج زنجانی (کتاب) ۱۰۹
تاریخ ادبیات در ایران (کتاب) ۶۲
تاریخ ادبیات عربی (کتاب) ۱۲۳
تاریخ امارت غزنوی (کتاب) ۷۵
تاریخ‌الامم (کتاب) ۹۱
تاریخ‌الرسل والملوك (کتاب) ← تاریخ طبری
تاریخ ایران (کتاب) ۴۹، ۱۱۷
تاریخ ایران‌باستان (کتاب) ۱، ۲، ۳۶، ۶۲
تاریخ بلعمی ← تاریخ طبری
تاریخ بیهقی (کتاب) ۲۲، ۵۰، ۷۵، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۹۱، ۱۱۱
تاریخ ثعالبی (کتاب) ۱، ۶۹، ۷۱، ۸۵، ۸۶
تاریخ حمزهٔ اصفهانی (کتاب) ۹۱
تاریخ سالشمار بیرونی ۱۰۹
تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء (کتاب) ۹۱
تاریخ طبری (کتاب) ۶۳، ۶۴، ۹۱، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۸
تاریخ غررالسیر (کتاب) ۲، ۹، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۳۵، ۳۶، ۴۷ـ۴۹، ۵۶ـ۵۸، ۶۰ـ۶۷، ۷۰، ۷۲، ۸۰ـ۸۶، ۱۲۲.
تاریخ غررالسیر المعروف بکتاب‌غررـ اخبار ملوك الفرس (کتاب) ۲
تاریخ گزیده (کتاب) ۹، ۱۱۵
تاریخ مسعودی ← تاریخ بیهقی
تاریخ هند (کتاب) ۷۵
تاریخ یعقوبی (التاریخ) (کتاب) ۱۰۸
تاریخ یمینی (کتاب) ۲۱، ۳۷، ۴۶، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۶۰، ۶۱، ۷۴، ۷۵، ۷۹، ۸۱
تاش حاجب ۲۸
تبت ۱۰۸
تتمه‌الیتیمه (کتاب) ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۲۵، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۹
تتمة یتیمة الدهر ← تتمه الیتیمه
تحفه‌الوزراء (کتاب) ۷۸
تذکرة‌الشعرا (کتاب) ۷۵، ۸۰
تذکره دولتشاه ← تذکرة‌الشعرا
ترك ۱، ۷۴، ۱۲۲
ترکیه (کشور عثمانی) ۴
تصاعد علوم (کتاب) ۷۷
تور ۱۰۲
توران ۹۹، ۱۰۴
تونس ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۹
تهران ۲، ۳، ۳۷، ۵۰، ۶۲، ۶۶، ۸۰، ۹۴، ۱۱۹، ۱۲۵
ثعالبی نیشابوری، ابومنصور عبدالملك بن محمد بن اسماعیل ۳، ۵، ۸، ۱۰، ۱۷، ۱۹ـ۵۶، ۵۹، ۶۵، ۷۱، ۷۳، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۶ـ۸۸، ۹۰، ۱۲۲ـ۱۲۴
ثعالبی، ابومنصور ۴ـ۷، ۱۰، ۱۲ ـ ۱۶، ۱۸، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۹۴ـ ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳
ثمارالقلوب (کتاب) ۲۴، ۲۵، ۷۹، ۸۶، ۸۹، ۹۲
جاحظ ۳، ۱۵، ۴۶، ۶۳، ۷۶، ۸۸
جالینوس ۵۸
جاماسب ۱۰۶
جایپال ۷۵
جبال ۱۹
جبلة بن الایهم ۸۸، ۸۹
جبله بن سالم ۶۲، ۶۳

www.tabarestan.info تبرستان

جرجان ← گرگان
جرجانی، ابوالحسن علی‌بن عبدالعزیز، ۹۲
جرجانیه ۴۱، ۵۰
جرجی‌زیدان ۱۵
جمشید ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۲۰
جندی‌شاپور ۱۱۲
جوزجان ۶۱
جوهری، ابوالحسن ۸۷
جوهری ابونصر اسماعیل‌بن حماد ۵۴
جیحون ۴۱، ۴۹
چشمه‌سو ۱۱۲
چین ۱، ۲۴، ۷۴، ۱۰۸، ۱۲۲
حاجب بن زراره ۱۱۴
حاجی‌خلیفه ۴، ۱۰، ۷۲، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۹۲، ۹۴، ۱۲۳
حارث بن حارث بن‌حارث ۷۶، ۸۸
حافظ ابرو ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴
حبیب‌السیر (کتاب) ۳
حدائق السحر (کتاب) ۴۳
حسان‌بن ثابت ۸۹
حسن بن حسن بن حسن ۷۶
حسن بن سهل ۸۵
حسن کامل الصیرفی ۳۴
حسنك وزیر ۲۲
حسین بن محمد مراغی ۶۹، ۷۰، ۷۱
حسین‌بن محمدالمرغنی ← مرغنی‌ثعالبی
حصری ← ابواسحاق ابراهیم‌بن علی
حضر ۱۱۰
حضرموت ۱۲۰
حلب (شهر) ۱۲، ۱۹
حاوی، عبدالفتاح ۱۶
حماسه‌سرائی درایران (کتاب) ۶۳
حمدالله مستوفی ۹
حمزة اصفهانی ۶۳، ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۵ـ۱۱۸
حمیر ← یمن
حیره ۷۰
خاص‌الخاص (کتاب) ۱۸، ۳۷، ۴۰، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۶۰، ۷۹ـ۸۲، ۸۴ـ۸۹
خاقان ۱۱۳، ۱۱۴
خاندان سبکتکین ← آل سبکتکین
خاندان میکال ۲۰ـ۲۲، ۲۵
ختا ۲۴
خداینامه (کتاب) ۶۲، ۹۶، ۱۱۷ـ۱۱۹
خراسان (شهر) ۱۳، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۸، ۳۳، ۴۱، ۴۳، ۴۷، ۵۱، ۶۴، ۷۴، ۷۵
خراسانی، عطاء ۹۲
خرساسف ← مزاراسف
خلفای بنی‌امیه ۷۴
خلفای راشدین ۷۴، ۱۲۲
خلفای عباسی ۵۵، ۷۴
خلیل ۲۶
خمسه نظامی (کتاب) ۶۵
خوارزم ۲۵، ۳۶، ۴۹ـ۵۱، ۷۶
خوارزمشاه ۱۹، ۴۰، ۴۹، ۵۰، ۶۱، ۷۶، ۸۰
خوارزمی، ابوبکر محمد بن العباس ۱۴، ۲۵ـ۲۹، ۴۵، ۸۷، ۹۰
خواندمیر ۳
دائرةالمعارف فرانسه (کتاب) ۱۴، ۱۰۶
دارا ۱۰۰، ۱۰۶ـ۱۰۸
دارالاحیاءالکتب العربیه ۳۴
دادویه ۶۲
داستان اسکندر (کتاب) ۶۲
داستان بهرام چوبین (کتاب) ۶۳

www.tabarestan.info تبرستان

داستان خسرو و شیرین (کتاب) ۶۳
داستان رستم و اسفندیار (کتاب) ۶۳
داستان کفشگر ۱۱۴
داوسون ۷۵
داوود ۹۰، ۱۱۹
درفش تورانی ۹۹
درفش کاویان ۱۰۹
درةالفاخره فی امثال السائره (کتاب) ۷۷
دقیقی ۷۵، ۱۰۶
دماوند (شهر) ۱۰۲
دمشق (شهر) ۷۹، ۸۸
دمیةالقصر (کتاب) ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۷۹، ۸۱
دوکال‌گوتا ۷۸
دولتشاه ← دولتشاه سمرقندی
دولتشاه سمرقندی ۷۵، ۷۹، ۸۰، ۸۱
دوهامر ۷۹
دهخدا ۶، ۷، ۱۳، ۱۴، ۲۷، ۵۵، ۶۵، ۶۶، ۱۰۷
د. هرپلو ۸۰
دیلم ۴۳
دیلمیان ۱۸، ۴۶
دینوری، ابوحنیفه ۶۳، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۹
ذخیره (کتاب) ۱۴
ذوالقرنین ۹۲
ذهبی، محمدبن‌احمد ۹۲
رخج ۵۱
رستم ۶۳، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۴ـ۱۰۶
رستم فرخزاد ۱۱۵
رشنواز ۱۰۷
رشید دهده ۷۹
رودابه ۱۰۲
روردا، ت. ۷۹
روزن ۱۱۸
روزنامچه ۴۴
روضةالسلاطین (کتاب) ۱۱۲
روم ۱، ۷۴، ۸۹، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۲
روم شرقی، ۷۴، ۹۰، ۱۰۹
ری ۱۹، ۴۴ـ۴۶
ریحانةالادب (کتاب) ۹۲
زاب (شهر) ۱۰۲
زابل (شهر) ۹۸
زال ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۵
زبان پهلوی ۱۱۶
زبان فارسی ۱۱۶
زبدةالتواریخ ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۴
زتنبرگ ۱ـ۶، ۸، ۱۰، ۴۸، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۷۴، ۸۰، ۸۱، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵
زرتشت ۹۱، ۱۰۶
زریر ۱۰۶
زریران (یادگار) ۱۰۶
زضیزن ۱۱۰
زکریا ۱۰۸
زو ۱۰۲
زوازنی‌ها ۱۹
زوایی ۱۰۲
زور (شهر) ۱۱۰
زوزنی، بوسهل ۲۲
زهرالاداب وثمرةالالباب (کتاب) ۱۳، ۱۴
زیدبن علی‌البیهقی ۸۱
زینةالدهر فی‌لطائف شعراء العصر (کتاب) ۱۹
ژنگ ۸۱

www.tabarestan.info تبرستان

زرستینین ۹۰
ساسان ۱۰۹
ساسانیان ۱، ۶۲، ۶۳
ساسانیان حمزهٔ اصفهانی (کتاب) ۹۱
سام ۹۸، ۹۹، ۱۰۲
سامانیان ۱، ۱۸، ۳۶، ۶۳، ۷۴، ۹۱، ۱۲۳
سبکتکین، ۴۴، ۴۹، ۷۴، ۱۲۳
سبک‌شناسی (کتاب) ۵۵
سپرنژ ۸۱
سجستان ۸۸
سحر البلاغه (کتاب) ۱۰، ۱۳، ۲۴، ۴۲، ۶۰، ۷۹، ۸۲ـ۸۵، ۸۹
سرخس ۶۱
سرکش ۱۱۴
سرو آزادمرد ۱۱۶
سعدبن احمد الیریدی ۴۸
سعیدبن بطریق (اوطوقیوس) ۱۰۷، ۱۰۸
سلطان غیاث‌الدین محمد ← غیاث‌الدین محمد
سلطان محمد ۲۲
سلطان محمود ۶، ۹، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۳۰، ۳۵ـ۳۷، ۴۳، ۴۴، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۷۲، ۷۴ـ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۷، ۱۲۳
سلطان مسعود ۲۲، ۳۵، ۳۷، ۴۱، ۸۹
سلم ۹۸، ۱۰۲
سلیمان ۹۰، ۱۱۹
سلیمانیه (شهر) ۳، ۱۲۲
سن‌پترزبورگ ۹۵، ۱۱۸
سن‌مارتن ۶۹
سنی‌ملوک‌الارض والانبیا (کتاب) ۶۳
سواد ← عراق
سودابه، ۱۰۳، ۱۰۴
سوری ۹۲
سهراب ۱۰۳
سیامك ۱۰۱
سیاوش ۹۹، ۱۰۴
سیاوشگرد ← سیاوناباد
سیاوناباد (شهر) ۱۰۰، ۱۰۴
سیبویه ۴۱
سید ابوجعفر محمد بن موسی بن احمد بن ابوالقاسم بن حمزه بن موسی بن جعفر ۵۵
سیدرضی، ابوالحسن ۵۴
سید مرتضی ابوالقاسم علی بن‌الحسین الموسوی ۵۴
سیراف ۱۰۳
سیرالملوك (کتاب) ۶۴، ۱۱۸، ۱۱۹
سیستان ۲۶، ۲۸، ۴۵، ۵۲، ۶۲، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۸، ۱۰۴، ۱۲۳
سیف‌الدوله ۲۶
سیف‌بن ذی‌یزن ۱۱۴
سیمرغ ۱۰۲
شاپور ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۰
شاپور ذوالاکتاف ۱۱۰، ۱۱۱
شادیاخ (باغ) ۲۲
شام ۱، ۲۶، ۷۴
شاهمرد ۱۰۲
شاهزاده لرجامیزی ۶۹
شاهنامهٔ ابن عبدالرزاق ← (کتاب) شاهنامه منثور ابن عبدالرزاق
شاهنامهٔ ابوعلی بلخی (کتاب) ۱۰۱
شاهنامهٔ ابومنصوری ۶۵
شاهنامهٔ بزرگ ← شاهنامه مؤیدی
شاهنامهٔ ثعالبی (کتاب) ۶۶، ۶۷
شاهنامهٔ سیرالملوك ← خداینامه
شاهنامهٔ فردوسی (کتاب) ۳۶، ۶۳ـ

www.tabarestan.info تبرستان

۶۵، ۶۷، ۹۰، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۴
شاهنامهٔ منثور ابن عبدالرزاق ۹۷، ۱۱۶
شاهنامه مؤیدی (کتاب) ۶۴
شذرات‌الذهب (کتاب) ۱۵
شطرنج ۱۱۴
شعوبیه ۵۵ـ۵۷، ۵۹
شعیب ۱۰۷
شوفار ـ شبورگان ۱۰۰
شولن ۹، ۱۰، ۶۹، ۷۱، ۷۳
شهاب‌الدین ابوالمظفر سامر بن حسین ۹، ۷۳
شهریار ۷۰، ۱۱۹، ۱۲۲
شیدسب (شیدسپ) ۱۰۱
شیراز ۲۷
شیرویه ۸۵، ۱۱۵
شیرین ۱۱۴، ۱۱۵
شیفر ۹۳
صابئیان (کیش) ۴۸
صاحب بن عباد ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۳، ۴۳، ۴۴، ۵۵، ۸۰، ۸۴، ۸۷ـ۸۹
صحاح‌اللغه (کتاب) ۵۴
صفا، ذبیح‌الله ۶۲، ۶۳
صفدی ۳، ۹۳
صفین ۴۸
صمصام‌الدوله ۶۱
ضحاك ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۰
ضحی‌الاسلام (کتاب) ۷
ضروب‌الامثال (کتاب) ۷۷
ضیاءالدین علی ۹۰
طالقان ۴۳
طاهری، ابوالحسن محمد ۲۶، ۲۸
طاهریان ۷۴، ۱۲۳
طبرستان ۲۶
طبری ۶۵، ۹۴، ۱۰۱ـ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۹
طبقات اکبری (کتاب) ۷۵
طبقات‌الشعراء (کتاب) ۲۰
طبقات‌النحاة واللغویین (کتاب) ۱۵
طبقات ناصری (کتاب) ۷۵
طوس ۵۵، ۹۶، ۱۰۴
طهورث ۶۵، ۱۰۱
ظرائف الطرائف ۷۸
عباسیان ۱۲۳
عبدالحمید، محمدبن محی‌الدین ۱۹
عبدالرحمن‌بن زائد ۹۲
عبدالصمد ابن بابك ۸۴
عبدالفتاح حلوی ۱۶
عبدالله بن المعتز ۲۰
عبدالله بن مقفع ۶۲، ۶۴
عبدالوهاب محمدالحلو ۱۱، ۱۴، ۱۵
عبد شمس ۲۶
عبیدالله بن عبدالله بن طاهر ۸۸
عتبی، ابوالحسن ۲۱، ۲۷ ۲۸، ۷۴، ۷۵، ۷۹، ۸۱، ۸۷
عثمانی ۴، ۷۰
عدی بن زید ۱۱۰
عراق (سواد) ۱، ۱۹، ۲۶، ۶۱، ۷۴، ۸۹، ۱۰۹
عزالدوله بختیار ۴۸
عضدالدوله ۲۶، ۹۰
علی (علیه‌السلام) ۴۸، ۱۱۱
علی ابوالحسن بن فارس ۲۹
علی، ضیاءالدین ۹
عمروبن‌عاص ۴۸
عمید ابونصر ۷۵
عنصری ۷۵، ۸۱

www.tabarestan.info تبرستان

عیون‌الاخبار (کتاب) ۶۳، ۹۵
عیون‌التواریخ (کتاب) ۱۵
الغرر فی‌سیر الملوك و اخبارهم (کتاب) ۷۰، ۷۱، ۷۶، ۷۷
غرر اخبار ملوك الفرس و سیرهم (کتاب) ۲، ۳، ۸، ۵۵ـ۵۸، ۶۵، ۷۷، ۸۰ـ۸۸، ۹۰،۹۴،۹۷، ۱۲۲، ۱۲۴
غررالسیر (کتاب) ۴، ۵، ۷ـ۹، ۱۳، ۱۶،۶۳ـ۶۱، ۶۵، ۶۷، ۸۰،۱۰۱، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳
غزنوی ۳۶
غزنویان ۷۰، ۷۶
غزنه (شهر) ۹، ۱۰، ۳۵، ۳۷، ۴۵، ۵۱، ۶۱، ۷۴، ۷۵، ۷۷
غزنین (شهر) ۹، ۶۱
غسان ۷۰، ۷۶، ۸۸، ۸۹
غضائری رازی ۲۶، ۷۹
غور ۱۲۴
غوری ← غیاث‌الدین محمد
غویری ابوالحسین ۳۳
غیاث‌الدین محمد ۹، ۷۳
فاکهة‌الخلفا (کتاب) ۹۵، ۱۱۵، ۱۴۴
فایق حبشی ۶۱
فخرالدوله (علی‌بن‌بویه) ۸، ۴۴، ۶۱، ۸۰
فخر بن محمد امیر هروی ۱۱۲
فراعنه ۷۳، ۱۲۳
فرانسه ۲، ۴، ۱۰، ۶۸، ۷۰ـ۷۲، ۷۸
فرتیاگث ۹۵، ۱۱۵
فرخی ۷۵
فردوسی، ابوالقاسم ۳۶، ۶۴، ۶۵، ۷۵، ۹۴، ۹۵ـ۹۸، ۱۰۰ ـ ۱۰۷، ۱۱۰ ـ ۱۱۸، ۱۲۴
فرزدق ۸۷
فرشاورد ۱۰۵
فرعون ۹۰
فرعونیان ۱
فرنگیس ۱۰۴
فرود ۱۰۴، ۱۵۰
فریدون ۵۷، ۹۸، ۱۰۲
فریدة القصر و جریرة العصر (کتاب) ۱۹
فسا ۱۰۵
فضل‌الله بن علی ابی‌بکر الکاریزی ← الکاریزی
فضل بن سهل ذوالریاستین ۸۵
فغفور ۱۱۰
فقه‌اللغه (کتاب) ۸، ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۶۰، ۷۹
فقیه، ابوحفص ۴۸
فقیه، منصور ۸۶
فلسطین ۹۰
فلوگل ۷۸، ۹۴
فلیپ (شاه) ۱۰۷
فهرست (ابن‌الندیم) (کتاب) ۶۳، ۹۲، ۹۴ـ۹۷، ۱۰۱، ۱۱۶
فیاض ۲۲
فیروز ۱۱۳ـ۱۱۵
فیلیپ ۱۰۷
قائن (شهر) ۳۲
قابوس وشمگیر ۳، ۴۵ـ۴۷، ۸۰
قادسیه ۱۱۵
قارن ۹۹
قاضی‌ابواحمد منصوربن محمدالازدی الهروی ۳۹
قاضی بن شبهه ۱۵
قاضی صاعد ۲۲
قاضی مختار بوسعد ۲۲
قاموس الاعلام (کتاب) ۴۷

www.tabarestan.info تبرستان

قاهره ۲۵، ۳۷، ۷۸، ۷۹
قباد ۹۹، ۱۱۳، ۱۱۴
قرآن ۵۶، ۸۱، ۹۲
قزوین ۴۳
قسطنطنیه (استانبول) ۲ ـ ۴، ۶، ۹، ۶۸ـ۷۳، ۷۶ـ۸۱، ۸۶، ۸۷، ۹۳، ۹۳، ۱۱۹، ۱۲۰
قسطنطین ۹۰
قصاره ۹۲
کاتب‌العماد، محمدبن محمد ۱۹
کاخ رویین ۱۰۵، ۱۰۶
کامل‌ابن‌اثیر (کتاب) ← ابن‌الاثیر
کامل الصیرفی حسین ۳۴
کاوه، ۱۰۱
کتاب آفرینش ← البدء والتاریخ
کتاب‌التاج فی اخلاق الملوک ۶۳
کتاب‌البلدان ۱۰۷
کتاب التنبیه ۹۴
کتاب السکسیکین ۶۲
کتاب‌السکس (السکسن‌السکیلس) ۱۱۷
کتاب الصور ۶۲
کتاب العبر یاخبر العرب‌والعجم والبربر ۷۰، ۷۱
کتاب‌الملوکی ۷۸
کتایون ۱۰۵
کتبی ← ابن‌شاکر
فرنگیس (کسیفری) ۱۰۳
کشف‌الظنون (کتاب) ۴، ۶، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۷۲، ۷۷، ۹۳، ۱۲۳
کلمان هوار
کمال‌الدین ابوالبرکات عبدالرحمن بن محمد بن ابی‌الوفا ← (ابن‌الانباری)
کندرو ۱۰۲
کنزالکتاب ۷۷
کول. پ. ۷۹
کیاهوکالیجار ۴۱
کیخسرو ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵
کید ۱۰۷
کیقباد ۱۰۳
کیکاووس ۹۹، ۱۰۳
کیومرث ۶۶، ۷۰، ۷۳، ۱۰۱، ۱۲۳
گاهنامه (کتاب) ۶۳
گرسیوز ۱۰۴، ۱۰۵
گرگان (شهر) ۲۷، ۲۹، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۵۰، ۵۴
گرگسار ۱۰۰
گشتاسب ۴۸، ۱۰۵، ۱۰۶
گنگ‌دژ ۱۰۴
گوتوالد ۹۱
گودرز ۱۰۵، ۱۰۹
گیو ۱۰۰، ۱۰۴
لجام ۸۷
لطائف‌الصحابه (کتاب) ۷۸ـ۸۱، ۸۵، ۸۶
لطائف‌المعارف (کتاب) ۵، ۳۴، ۷۹ـ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۸ـ۹۰، ۱۰۷
لغت‌نامه دهخدا (کتاب) ← دهخدا
لندن ۷۵
لهراسب ۱۰۵
لید ۷۹ـ۸۱
لیون ۹۲
مازندران ۱۰۳
مامون‌بن مامون ← خوارزمشاه
مامونیان ۱۸
مانی ۹۲، ۱۱۰
ماه (نام محل) ۹۲
ماه‌الکوفه (دینور) ۹۲
ماهویه ۱۱۴
متنبی ۳۴
مثنوی مولانا (کتاب) ۶۵

www.tabarestan.info تبرستان

مجمع‌الفصحاء (کتاب) ۷۵
مجمل‌التواریخ والقصص (کتاب) ۶۲، ۱۱۳
محمدآباد ۴۶
محمدبن ابوالفضل بلعمی ۶۳
محمد بن جریر طبری ۶۳، ۶۵
محمدبن مامون ۵۰، ۶۰، ۶۱
محمد بن محمدالکاتب (العماد) ۱۹
محمد مصطفی (ص) ۱، ۴۸، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۷۰، ۷۴، ۸۶، ۹۰، ۱۱۹، ۱۲۳
مخزون‌البلاغه (کتاب) ۲۱
مرزبان‌نامه (کتاب) ۹۵، ۱۱۱، ۱۱۵
مرغن ۱۲۴
مرغنی ثعالبی ابومنصورحسین‌بن محمد ۳، ۵ـ۱۱، ۷۲، ۷۳، ۸۱
مرغنی حسین‌بن‌محمد ← مرغنی‌ثعالبی
مروان بن محمد ۷
مروج‌الذهب (کتاب) ۶۴، ۹۵، ۱۱۸
مزدك ۹۲، ۱۱۳، ۱۱۴
مزدکیان ۱۱۴
مزدوج مسعودی (کتاب) ۶۵
مسافر، ابوالحسن ۳۹، ۴۰، ۸۰
مستوفی، حمدالله ۹
مسجد شاهزادگان خوتین ← شاهزاده لرجامیزی
مسعودی ۹۱، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹
مسعودی مروزی ۶۵، ۶۶، ۹۴، ۱۱۴
مسکو ۳۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۲
مسلم بن ولید ۳۴
مسیح (ع) ۹۰
مشتبه (کتاب) ۹۲
مشهد ۲۲
مصر (کشور) ۱۷ـ۱۹، ۵۱، ۵۳، ۱۲۲
مطهربن طاهرالمقدسی ۶۶، ۹۳، ۹۴
معاویه ۴۸
مقامات عمید ابونصر (کتاب) ۷۵
مقدسی ← مطهر بن طاهر مقدسی
ملك‌الشعرا بهار، ۵۵، ۵۶
منتخبات راغب (کتاب) ۷۸
منتخبات فارسی شفر (کتاب) ۹۳
منتصر خلیفه ۸۵
منذر ۱۱۳، ۱۱۴
منصور بن نوح ۶۱
من غاب عنه المطرب (کتاب) ۷۸
منوچهر ۹۸، ۱۰۳
موسی بن هارون کروی ← ابن‌عمران
موصل ۲، ۴، ۷۲، ۷۳، ۱۲۰
مول ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۶
مونس‌الوحید (کتاب) ۷۸
مونیخ ۱۰۶
مؤیدالدوله ۴۳، ۴۷
مهراب ۹۸، ۹۹
مهرك ۱۱۰
میرخواند ۷۵، ۱۰۲، ۱۱۱
میکائیلیان ← خاندان میکال
مینوی، مجتبی ۳ـ۷، ۱۱، ۶۶ـ۶۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۴
ناردین ۷۵
نامهٔ تنسر (کتاب) ۶۳
نامهٔ خسروان ۹۶، ۹۷، ۱۱۶، ۱۱۶
نثرالنظم ← نثرالنظم وحل‌العقد
نثرالنظم وحل‌العقد (کتاب) ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۸۴
نرسی ۱۱۱
نزهة‌الالباء فی طبقات الادبا (کتاب) ۱۴، ۲۵

www.tabarestan.info تبرستان

نصر بن سبکتکین ۱۲۲
نصر بن ناصرالدین ← ابومظفر نصر بن ناصرالدین سبکتین
نصیبین ۱۱۰
نصیره ۱۱۰
نظامی گنجوی ۶۵
نظم‌الجوهر (کتاب) ۱۰۷
نظم‌النثر وحل‌العقد (کتاب) ۷۹
نعمان بن منذر ۱۱۹
نلدکه ۹۷، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹
نموبری، ابوالحسین ۵۵
نوادر (کتاب) ۹۱
نوشزاد ۱۱۴
نوح بن منصور سامانی ۶۰، ۶۱
نهایه فی کنایه ← النهایه فی‌الکنایه
نهج‌البلاغه (کتاب) ۵۴
نهر استخن ۱۰۶
نهر بلخ ۱۰۶
نیشابور (شهر) ۶، ۹، ۱۲، ۱۳، ۲۰ـ۲۲، ۲۴، ۲۶ـ۳۲، ۳۵ـ۳۸، ۴۰ـ۴۳، ۴۵ـ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۵۳ـ۵۵، ۷۴، ۷۵، ۷۷
والتون، د. ۷۹، ۸۱، ۸۶، ۸۷، ۸۹
وملواط، رشیدالدین ۴۳
وفیات‌الاعیان (کتاب) ۱۳، ۱۴، ۱۹
ویجرز ۷۹
وـگیگر ۱۰۶
ویشتاسب ← گشتاسب
وین ۷۸
هارت، م. ۹۳
هارون‌المنجم ۱۹، ۲۰
هاماوران ←یمن
هدایت رضاقلیخان ۷۵
هدایت، محمود ۶۶ـ۶۸
هرات (شهر) ۹
هرمز ۱۱۰، ۱۱۲
هرمزد ۱۱۰ـ۱۱۳
هزاراسف ۹۵
هشام بن عبدالملک ۶۲
هفتخوان ۱۰۳
هفتواد ۱۱۰
همای ۱۰۰
همدان ۲۹، ۴۵
هند ۱، ۲۴، ۳۶، ۷۴ـ۷۶، ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۳
هند (جگرخوار) ۵۵
هندوستان ← هند
هوشنگ ۱۰۱
هوم ۱۰۵
هیاطله ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴
یتیمة‌الدهر (کتاب) ۳ـ۵، ۷، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳ـ۲۵، ۲۷ـ۳۵، ۳۸ـ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۴۶ـ۵۲، ۵۹، ۷۷، ۷۹، ۸۱ـ۹۰، ۱۲۴
یحیی (پسر زکریا) ۱۰۹
یحیی، عبدالحمید ۷،
یزدگرد ۷۰، ۷۳، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳
یزدگرد بزهکار ۱۱۲
یزید ۵۵
یعقوب‌بن احمدبن محمد ۱۰
یعقوبی ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۴
یمن (شهر) ۱، ۷۰، ۷۴، ۹۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۲۳
یواقیت‌المواقیت (کتاب) ۷۸، ۸۰
یوسف ۹۰
یونان ۱۰۷، ۱۱۰
یونگ، د. ۷۹، ۹۲
یهود (قوم) ۱۰۱

www.tabarestan.info تبرستان

فهرست اعلام (متن)

آ ـ الف

اثوروت اسپه ← لهراسب
آئی‌ریه ← ایرج
آبتین ۲۶
ابرویز ← پرویز
ابرشهر ← نیشابور
ابله ← بهمن‌شیر (شهر)
ابن المعتز ۱۰۳ ـ ۳۱۳
ابن الندیم ۸۸، ۳۵۸
ابن بلخی ۳۷۱
ابن خردادبه، ابوالقاسم عبیدالله ۸۸، ۱۶۸، ۱۷۰ ـ ۱۷۲، ۲۳۵، ۲۵۹، ۲۷۵، ۲۸۵، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۵۸، ۳۹۰، ۴۷۵
ابن عباد ۲۴۸
ابن عبید ۳۵۸
ابن کلبی ۱۶۷، ۱۷۱
ابن معتز ← ابن المعتز
ابن معتضد ۳۱۴
ابن مقفع ۴۰۸
ابهر (شهر) ۳۹۳
ابواسحاق اسماعیل بن قاسم ← ابوالعتاهیه
ابوالبشر ۵ـ۶
ابوالحسن ابن طباطبا ۲۷۵
ابوالحسین بن لنکك بصری ۲۷۶
ابوالطیب متنبی ۲۷۶
ابوالعتاهیه ۲۸۱
ابوالفتح بستی ۴۴۶
ابوالفضل همدانی، بدیع‌الزمان ۲۷۶
ابوالقاسم محمودبن سبکتکین ۳ـ۲۷۶
ابوالقاسم محمود بن ناصرالدین ← ابوالقاسم محمود بن سبکتکین
ابوبکر ← خوارزمی ابوبکر
ابوبکر محمدبن سباع ۳۷۹
ابوتمام ۲۸، ۳۹۱، ۴۷۴
ابوالصلت ثقفی ۴۰۰
ابوعباده ← بحتری
ابومازن قیس بن طلحه ۳۷۹
ابومسلم ۳
ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین ابومنصور ۱
ابونواس ۱۸، ۱۱۰
ابویکسوم مسروق بن ابرهه ۳۹۹، ۴۰۰
آثارالباقیه (کتاب) ۷۶، ۹۰
اجبار (کیش) ← جبریان
احسن التقاسیم (ترجمه کتاب) ۴۸،

www.tabarestan.info تبرستان

۸۱، ۱۱۳، ۱۴۶ ـ ۱۴۸، ۱۵۰،
۱۶۸، ۲۳۵، ۲۵۹، ۲۷۷، ۳۰۶،
۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۷،
۳۳۰، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۶۰، ۳۶۲،
۳۶۵، ۳۶۹، ۴۱۶، ۴۴۹، ۴۷۴،
۴۷۵
احقاف یمن ۳۹۹
احنف بن قیس ۴۷۴
آدم ۵، ۶، ۲۲، ۱۶۹
ادهم (اسب کیخسرو) ۴۳۸
آزاد، ابوالکلام ۲۸۲، ۲۸۳
اذاك ۱۸
آذربایجان (شهر) ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۱،
۴۸، ۱۵۰، ۱۶۸، ۳۶۰، ۳۷۱،
۳۹۳، ۴۱۴، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴،
۴۲۸
آذرگشسب ۳۹۳
آذرنرسی (فرزند نرسی) ۳۲۹
آذرنوش (آتشکده) ۱۷۹
آذرنوش (فرزند اسفندیار) ۲۲۵،
۲۲۷، ۲۳۰
اذواء ۲، ۱۰۵
آذین‌گشسب ۴۲۲
ارجاسب ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵ ـ ۱۷۹،
۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۸ ـ ۱۹۲، ۲۰۵ـ
۲۱۲، ۲۷۰، ۴۲۰
ارجاسف ← ارجاسب
ارجان (شهر) ۳۸۴
ارخش ← آرش
اردبیل (شهر) ۱۶۸، ۴۱۰
اردشیر (فرزند گشتاسب) ۱۷۷
اردشیر (فرزند بابك) ۲۵۹، ۲۹۹،
۳۰۰ ـ ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۹۱،
۴۵۹
اردشیر (فرزند هرمز، برادر شاپور ذوالاکتاف) ۳۴۲ ـ ۳۴۳
اردشیر (فرزند شیرویه) ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۹
اردشیر بابك ← اردشیر (فرزندبابك)
اردشیر خره ← دارابگرد (شهر)
اردوان ۲۸۵، ۲۹۹ ـ ۳۰۴
ارسطاطالیس ← ارسطو
ارسطو ۲۵۰، ۲۷۴، ۲۷۵
آرش ۹۰، ۲۸۵
ارمابیل ۲۲
ارمنستان ۳۵، ۸۸، ۳۶۰، ۳۸۵،
۳۹۳، ۳۹۸، ۴۵۰
ارمیای پیامبر ۱۶۷
ارمینیه ← ارمنستان
ارومیه (شهر) ۳۶۰
اروندآسب ← اندراسب
اروندرود ← دجله
آزادوار ۳۵۰ و دنبالهٔ آن
آزرمی‌دخت ۴۷ ـ ۴۶۹
آزروناداد ۴۰۴
آژی دهاك ← ضحاك
اساتیرا (نام ستاره) ۲۵۵
اساطیر ایران (کتاب) ۵، ۹، ۱۳،
۳۴، ۵۴، ۱۵۸، ۱۷۱
استارآباز ← استرآباد
استانبول (شهر) ۳
استخر ۱۶۸، ۲۸۵، ۳۰۲، ۳۰۶،
۳۱۷، ۴۶۱، ۴۷۰
استخر یا اصطخر (رود) ۲۴۴
استرآباد ۴۸، ۳۰۷، ۳۹۵، ۴۵۱
اسدآباد ۳۶۵
اسدآواز ← اسدآباد
اسدی طوسی ۸۸
اسفاد گشسب ۴۵۸
اسفندگشسب ← اسفادگشسب

www.tabarestan.info تبرستان

اسفرائین ← اسفراین
اسفراین ۲۸۲، ۲۸۳
اسفندارمذ ۹۰
اسفندیاذ ← اسفندیار
اسفندیار ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۹ ـ ۱۸۱، ۱۸۳ ـ ۲۱۸، ۲۲۰ ـ ۲۳۵، ۲۳۹، ۳۳۴
اسکندر ۶، ۲۴۹، ۲۵۰ـ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۹۱، ۳۰۶، ۳۳۴، ۴۴۵
اسکندروس (نام گیاه) ۲۴۹
اسکندریه (نام شهر) ۲۵۸، ۴۴۴، ۴۴۵
اشتادگشسب ← اسفادگشسب
اشقر مروان ۴۳۸
اشکان ۲۸۴
اشکانیان ۲۸۴ ـ ۲۸۶
اشک بن اشکان ۲۸۵
اشکان بن کی آرش بن کیقباد ۲۸۴
اصبهان ← اصفهان
اصطخر ← استخر
اصفهان (شهر) ۱۴۵، ۲۵۹، ۲۷۵، ۲۸۵، ۳۹۳، ۴۵۱
اصفهانی، حمزه ۲۴۹، ۲۷۵، ۳۳۳
اصمعی ۳۵۸
اعراب ← عرب
اعشی ۳۱۱
اعلام زرکلی (کتاب) ۲۱
اغرثرث ← اغریرث
اغریرث ۷۷، ۷۸، ۸۳ـ۸۶
افراسیاب ۱۶، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۷۹ ـ ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۳ ـ ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۱ ـ ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۲، ۲۱۲، ۲۷۰، ۴۲۰
افریدون ۱۶، ۲۶ ـ ۳۷، ۳۹ ـ ۴۵، ۴۷ ـ ۴۹، ۶۳، ۷۲، ۷۶، ۸۷، ۹۴، ۱۰۰، ۱۳۹، ۱۶۱
افریقا (کشور) ۱۰۷
افشار شیرازی، احمد ۳۲۰
افغانستان (کشور) ۸۱
افقورشاه ← اقفورشاه
افلاطون ۲۷۹، ۲۸۱
اقالیم (کتاب) ۲۱
اقفورشاه اشکانی ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸
اکسیارتس ۲۵۵
اکوان‌دیو ۱۵۴
الاقالیم ← اقالیم
آلانشاه ۴۸
البدءوالتاریخ ← البدووالتاریخ
البرزکوه ۹۴، ۱۱۲، ۱۱۳
آل بویه ۳
التمثیل ← تمثیل
التونیه ۳۰۹
الرائش ← رائش
الفهرست ← فهرست
الفهرست ابن النديم ← فهرست ابن النديم
الکلبی ← کلبی
المحاضر ← محاضر
المسالك و الممالك ← مسالك و ممالك
الیگودرز (بخش) ۴۵۰
امام محمد تقی (ع) ۳۳۰
امام موسی کاظم (ع) ۳۳۰
آمد ← دیاربکر
امرؤالقیس ۳۱۲، ۳۴۹
آمل ۱۱۳
امیرحضر ← ساطرون
امیرنصربن احمد ۴۰۸
انبار ← فیروز شاپور (شهر)

www.tabarestan.info تبرستان

اندرماسب ۱۸
اندلس (شهر) ۴۰۵
انساب سمعانی (کتاب) ۴۵۱
انطاکیه (شهر) ۳۹۵ ـ ۳۹۷
انوشیروان ۹، ۱۶، ۳۱۲، ۳۸۳، ۳۸۸ ـ ۳۹۱، ۳۹۴ ـ ۴۰۶، ۴۰۸ ـ ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۲۴، ۴۴۳
اوج ۳۶۵
اورفه (شهر) ۳۹۵
اورمزد (نام ماه) ۱۵
اورمزد ۲۸۵
اوزو ← زو (فرزند طهماسب)
اوستا (کتاب) ۱۰، ۱۳، ۳۴، ۴۰، ۵۱ ـ ۵۲، ۵۵، ۷۱، ۷۶، ۸۶، ۸۷، ۹۰، ۱۱۳، ۱۳۸، ۱۵۹
اوشهنج ← هوشنگ
اوه ← آوج
اهریمن (اهرمن) ۹، ۱۹، ۲۰، ۱۷۰
اهواز ۳۵، ۱۶۰، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۹۳
اهورامزدا ۱۳
ایاد (ناحیه) ۳۳۰
ایاد (قبیله) ۳۳۲
ایادی، ابودؤاد ۳۱۱
ایران ۸۴ ـ ۸۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۳۱۷، ۳۳۵، ۳۹۴، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۵۱، ۴۶۵
ایران درزمان ساسانیان (کتاب) ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۳۳، ۳۳۹
ایران در عهد باستان (کتاب) ۸، ۱۳، ۱۸، ۴۸، ۷۱، ۱۵۸، ۱۷۱، ۳۳۹
ایرانزمین ۸۴، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۳۱ ـ ۴۳۲، ۴۳۶
ایرانشهر ۳۵، ۴۳، ۷۲ ـ ۷۳، ۷۶ ـ ۷۸، ۸۰، ۸۳، ۸۵، ۹۰ ـ ۹۲، ۹۵ ـ ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۳ ـ ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۶۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۳۳، ۲۷۵، ۳۰۱ ـ ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۳۵، ۳۶۳، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۹۴، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۲۵
ایرانشهر (فرزند بلاش) ۲۹۱ـ۲۹۳
ایرج/ارج ۳۴ ـ ۴۱، ۴۶، ۱۳۹
ایزدگشسب ۴۳۵
ایوان کسری ← ایوان مدائن
ایوان مدائن ۳۹۶ ـ ۴۴۳

ب

باب الابواب (شهر) ۴۵، ۳۷۱، ۳۹۳ـ ۳۹۴، ۴۱۰
باب صول ۳۷۱، ۳۹۴
بابک ۲۵۹، ۲۸۵، ۲۹۹ ـ ۳۰۲
بابل ۲۳، ۱۱۲، ۱۱۳، ۲۷۸
باختر ۲۵۵
بادغیس ۹۰، ۹۱، ۱۴۸، ۳۰۶
بازمان ← یازمان
باربد ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۶ ـ ۴۴۷
بارمان ۷۸، ۷۹
باطنیه ۳۱۹
بامداد (پدر مزدك) ۳۸۵
بامداذ ← بامداد
بحتری ۳۳، ۲۸۹، ۳۶۹، ۳۹۶
بحر خزر ۲۸۲
بحرین (شهر) ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۹، ۴۱۰
بخارا ۱۲۵، ۱۴۶، ۱۵۰
بخترشه ← بخت‌نصر
بخت نصر ۱۶۰
بدخشان (کوه) ۹۱، ۳۳۶

www.tabarestan.info تبرستان

البدو والتاریخ (کتاب) ۳۱۹
براز (شهر) ۴۴۴ ـ ۴۴۵
برج الحجاره ۲۵۸
بربر ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰
بربط (آلت موسیقی) ۴۵۲
برج الحجاره ← فلسطینه
برزعه ۳۹۳
برزمهر (فرزند سوفرا) ۳۸۱ـ۳۸۵، ۴۱۱ ـ ۴۱۲
برزویه ۴۰۶ ـ ۴۰۸
برمایه ـ برمایون ۲۸
برمکیان ۳
برموده ← پرموده
بروجرد ۴۵۰
برهان قاطع ۲۷۴، ۳۹۷ ـ ۳۹۸، ۴۴۸ ـ ۴۵۰
برهمنان ۲۶۲
بریرود (دهستان) ۴۵۰
بریزاد ریش (قباد) ۳۸۸
بزرجمهر ← بزرگمهر
بزرگمهر ۴۰۱ ـ ۴۰۳، ۴۰۸ ـ۴۰۹
بست ۲۰۷، ۴۴۹
بستاسف ← گشتاسب
بستام ← بسطام
بستور ۱۷۶، ۱۷۸ ـ ۱۷۹
بسطام ۲۷۷، ۴۲۲ ـ ۴۲۳، ۴۲۵ ـ ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۵۹
بشارین برد ۵۴، ۲۳۴
بشرویه ۴۷۴
بصره (شهر) ۲۳۵، ۳۰۷، ۳۹۹
بصری ۳۳۹
بطلمیوس ۲۵۰، ۲۶۰، ۲۷۷، ۲۷۹
بغداد (شهر) ۲۹، ۸۸، ۲۶۷، ۳۱۶ ـ ۳۱۷، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۷۵، ۳۹۱، ۴۵۰، ۴۷۴
بکر (شهر) ۳۳۳
بکربن وایل ۳۳۲ـ۳۳۳، ۳۳۹
بلاش ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۹
بلاش (فرزند فیروز) ۳۷۴ ـ ۳۷۵، ۳۷۷ ـ ۳۷۸
بلاشاباد (شهر) ۳۷۵
بلاشاباذ ← بلاشاباد
بلاشجرد ← بلاشگرد
بلاشگرد (شهر) ۳۷۵
بلخ (شهر) ۳۵، ۹۱، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۹ ـ ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۹، ۱۸۲ ـ ۱۸۴، ۲۸۴، ۳۰۷، ۳۳۹، ۳۹۸، ۴۱۳
بلعمی ۸۸، ۲۴۵، ۲۸۶، ۳۴۸
بلوجستان ۵۱
بلیناس ۲۹۷
بندهشن (کتاب) ۱۸، ۳۴، ۴۱، ۱۳۵، ۱۵۹
بندویه ۴۲۲ ـ ۴۲۳، ۴۲۵ ـ ۴۲۸، ۴۵۹
بنی‌اسرائیل ۲، ۲۹۰
بنی‌امیه ۳
بنی تمیم ۳۳۲، ۳۳۹
بنی‌حنظله (قبیله) ۳۳۹
بوران ← پوران
بوشنج ۳۰۷، ۴۴۹
بوشنگ ← بوشنج
بهار، مهرداد ۵، ۶
به‌آفرید ← فرشاورد
بهبهان ← قبادخره
بهرام (پسر بلاش) ۲۷۷، ۲۸۵، ۲۹۹
بهرام اول (فرزند هرمز) ۳۱۸ ـ ۳۲۱
بهرام دوم (پسر بهرام، فرزند هرمز)

www.tabarestan.info تبرستان

۳۲۱ ـ ۳۲۶، ۳۲۷
بهرام سوم (بهرام فرزندبهرام فرزند بهرام) ۳۲۴، ۳۴۷
بهرام (فرزند شاپور فرزند شاپور) ۳۴۶، ۳۹۳
بهرام آذرماهان ۴۱۱ ـ ۴۱۲
بهرام جور ← بهرام گور
بهرام چوبین ۴۱۳ ـ ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۶۵
بهرام شوبین ← بهرام چوبین
بهرام‌گور (فرزند یزدگرد بزه‌گر) ۳۴۸ ـ ۳۶۶، ۳۶۸ ـ ۳۶۹
بهشت گنگ ۱۴۳، ۱۴۹ ـ ۱۵۰
بهشهر ۴۸
بهمن (فرزند اسفندیار) ۲۱۷ـ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۲ ـ ۲۳۵، ۲۳۹ـ ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۶ ـ ۲۴۸، ۴۶۹
بهمن اردشیر (شهر) ۳۰۶
بهمن شیر (شهر) ۲۳۵، ۳۳۹
بهمن و اردشیر ← کی اردشیر (فرزند اسفندیار)
بوجبله ۳۵۹
بونه ۴۵۱
بیت‌المقدس ۲۹ ـ ۳۰، ۱۶۰، ۲۹۰
بیدرفش ۱۷۶، ۱۷۸ ـ ۱۷۹
بیرجند (شهر) ۴۵۱
بیرونی، ابوریحان ۷۶، ۹۰
بیزانس ۴۲۶
بیژن ۱۵۵، ۲۸۵
بیژن ومنیژه (داستان) ۱۵۴
بیکند (شهر) ۴۱۶
بیوراسب ← ضحاك
بیوراسف ← ضحاك
بین‌النهرین ← سواد

پ

پارس ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۵۲، ۳۸۷، ۴۴۹
پازارگاد ۲۸۳
پاکستان ۳۳۸
پاینده، ابوالقاسم ۳۶۵
پرتوفرخار (دستگاه موسیقی) ۴۴۲
پرویز (فرزند هرمز) ۴۱۳، ۴۲۲ ـ ۴۳۳، ۴۳۷ ـ ۴۴۷، ۴۵۴ ـ ۴۵۸، ۴۶۱ ـ ۴۶۵، ۴۶۹ ـ ۴۷۰
پرموده (فرزند شابه‌شاه) ۴۱۶ـ۴۲۱، ۴۳۰
پشنگ ۴۱، ۷۲، ۷۶ ـ ۷۷، ۸۳
پشوتن ۱۹۴ ـ ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۰ ـ ۲۳۴، ۲۴۰
پل ارگان ۳۳۷
پل خندق ۱۸۸
پورداوود، ۴۰، ۱۰۵، ۱۷۱، ۳۱۳
پوران (دختر خسرو پرویز) ۴۶۹ و دنباله آن
پوراندخت ← پوران
پوشنگ ← بوشنج ← پشنگ
پهلوی (لهجه و زبان) فهلویه ۳۵۸، ۴۰۸
پیران ۱۳۲ ـ ۱۳۶، ۱۳۸ ـ ۱۴۲، ۱۴۶ ـ ۱۴۷، ۱۵۴
پیروز ← فیروز
پیرنیا ۲۵۰، ۳۱۷، ۳۲۶، ۳۴۸، ۳۹۹
پیشاور (شهر) ۳۳۸
پیشداد ← هوشنگ
پیکارستان ← رویین‌دژ

ت

تاریخ اخبار الغلفا (کتاب) ۲۱

www.tabarestan.info تبرستان

تاریخ العجم و بنی‌امیه (کتاب) ۳۵۸
تاریخ ایران باستان (کتاب) ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۶ ـ ۳۴۸، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۹، ۳۹۵، ۳۹۹ ـ ۴۰۰، ۴۱۱، ۴۲۲، ۴۲۶، ۴۵۷، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۸ ـ ۴۶۹، ۴۷۲ ـ ۴۷۳
تاریخ باستان (کتاب) ۳۸۴، ۴۷۷
تاریخ بلعمی (کتاب) ۲۴۵، ۲۸۶، ۳۳۹، ۳۴۸ ـ ۴۴۹
تاریخ ثعالبی ۳۲۶
تاریخ طبری ۴۱، ۴۹، ۱۳۵، ۲۸۶، ۳۳۳، ۳۴۸، ۳۶۵
تاریخ قم ۲۶۷
تاریخ گزیده ۳۷۱
تازی ـ تازیان ← عرب
تبابعه ۲
تبت ۱۳۵، ۲۶۹، ۲۷۰
تبرگث ۴۳۵
تبریز (شهر) ۳۲۰
تجدد، رضا ۳۵۸
تخت طاقدیس ۴۴۳ ـ ۴۴۴
تخمواوروپه ← طهمورث
تخمورث ← طهمورث
تراتتون ← افریدون
ترك (و ترکان) ۲، ۷۲، ۷۹ و دنباله‌آن ۸۲، ۸۳، ۹۵، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵ و دنباله آن ۱۴۲ و دنباله آن ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۷۲ و دنباله آن ۱۷۵، ۱۷۶ و دنباله آن ۱۸۲ ودنباله آن ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۸۴، ۳۳۰ و دنباله آن ۳۳۴، ۳۳۹ و دنباله آن ۳۵۸، ۳۵۹ و دنباله آن ۳۷۵، ۳۹۴، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۱۰، ۴۱۳ و دنباله آن ۴۱۵ و دنباله آن ۴۱۸، ۴۳۶، ۴۷۴
ترکیه ۳۰۹، ۳۳۳، ۳۹۵
تغلب (شهر) ۳۳۳، ۳۳۹
تقی‌زاده (اسم) ۳۲۰
تکریت (شهر) ۳۳۷
تمثیل (کتاب) ۳۷
تمسینه ← تمیشه
تمیشان ۴۸
تمیشه ۴۸
توج (منطقه) ۳۳۹
توچ ← تور
تور ۳۴ ـ ۳۵، ۳۷ ـ ۳۹، ۴۱ ـ ۴۸، ۷۲، ۷۶ ـ ۷۷، ۱۰۰، ۴۵۲
تورات (کتاب) ۳۷، ۲۸۲ـ۲۸۳
توران ۷۶، ۳۶۲
توری براتروخش ۱۷۱
توریه ← تور
توز ← تور
توماسب ← طهماسب
تهران (شهر) ۳۵۸
تهمتن ← رستم
تیادوس ← نیاطوس
تیرداد اول ۳۹۵

ث

ثریا ۱۶۸ـ۱۶۹
ثعالبی، ابومنصور عبدالملك ۷، ۹، ۱۲، ۳۱، ۳۷، ۴۱، ۴۷ـ۴۸، ۵۶، ۷۰، ۸۸، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۷۱ ـ ۱۷۲، ۲۴۰، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۵، ۳۳۰، ۴۴۵، ۴۷۷

www.tabarestan.info تبرستان

ثعالبی نیشابوری ۳۵
ثقافة الهند (مجله) ۲۸۲
ثمارالقلوب فی‌المضاف و المنسوب ۳۵

ج
جازر (قریه) ۳۹۱
جازره ← جازر
جاماسب ۱۷۱، ۱۷۳ ـ ۱۷۵، ۱۷۷ ـ ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۵ ـ ۱۸۷، ۲۳۲
جاماسب (فرزند فیروز، برادر قباد) ۳۸۰ـ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۹
جاماسف ← جاماسب
جبال (ناحیه) ۳۹۳
جبال ← عراق
جبریان (کیش) ۲۶۳
جبل ۳۶۷، ۳۹۲
جرجان ← گرگان
جریر ۱۳۴
جزایر خالدات ۴۷۴
جزیره ۱۵۴
جزیره دریای لان ۴۵
جزیره روم ۳۸۵
جزیره عربستان ۳۳۳
جشن تیرگان ۹۰
جلاب ۳۹۵
جلولای ۴۷۳ و دنباله آن
جم ← جمشید
جمشید ۱۳ـ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۴۶، ۸۸، ۱۰۴، ۱۵۴
جمهره الانساب ۲۱
جمهره انساب الفرس و النواقل ۸۸
جندی شاپور (شهر) ۳۱۳، ۳۱۹، ۳۳۶ـ۳۳۷، ۳۹۶
جوان‌شیر (فرزند خسرو پرویز) ۴۶۹
جور ۳۰۶، ۳۹۲، ۴۲۹
جوزجان ← طخارستان
جوزرز ← گودرز
جولای ۴۷۳
جهان‌پهلوان ۵۱
جی ← اصفهان
جیحون ۸۱، ۹۰، ۹۵، ۹۹، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۷۹، ۲۷۷، ۳۵۹ ـ ۳۸۵، ۴۱۶ ـ ۴۱۷، ۴۳۲، ۴۳۶

چ
چاچ ۱۵۰
چنگ (آلت موسیقی) ۴۵۲
چهرآزاد ← همای (دختر بهمن)
چین ۲، ۳۵، ۱۱۲ ـ ۱۱۳، ۱۴۳، ۱۴۹ ـ ۱۵۰، ۲۵۸، ۲۷۰ـ۲۷۲، ۳۹۸، ۴۷۲

ح
حاجب‌بن زراره ۴۳۹
حبشه ۳۹۷ ـ ۳۹۹
حبشیان ۳۹۸ ـ ۴۰۰
حبوش ۱۰۷
حدودالعالم (کتاب) ۹۱، ۳۸۵، ۳۹۵، ۴۷۴
حذیفه ۴۵
حران (شهر) ۳۹۵
حجاز (شهر) ۳۳۳
حسین‌بن‌علی (ع) ۴۶۲
حضر ۳۱۰ـ۳۱۱
حضرموت ۳۹۹
حلب (شهر) ۳۹۵
حلوان (شهر) ۳۷۵، ۴۵۱

www.tabarestan.info تبرستان

حمادبن اسحاق ← حمادراویه
حماد راویه ۳۵۸
حمدانیان ۳
حمزه اصفهانی ۲۴۹
حمص (شهر) ۳۹۵
حمل‌بن بدر ۴۵
حمیر (نام شهر) ۲
حوا ۵
حواصل (نام مرغ) ۴۵۳
حیره (شهر) ۳۴۹، ۳۵۸

خ

خابل ۱۸
خابور ۳۱۲
خاتون ۳۶۰، ۳۷۸ ـ ۳۷۹
خاقان ترک ۳۵۸ ـ ۳۶۰، ۳۷۵، ۳۷۸ ـ ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۹۴، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۲۱، ۴۳۰ ـ ۴۳۳، ۴۷۵
خاقان چین ۱۵۴
خانقین ۳۱۷
خاوران ۱۵۰، ۳۶۰
خاورزمین ۱۰۰
ختن ۱۳۵ ـ ۱۳۶، ۱۵۰
خرادبرزین ۴۵۸
خراسان ۳۵، ۹۱، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۴۷، ۱۵۰، ۲۵۸ ـ ۲۵۹، ۲۸۴، ۳۰۶ ـ ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۳۰، ۳۳۸ـ۳۳۹، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۹۳، ۴۲۲، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۵۱، ۴۶۹، ۴۷۴
خرزاسف ← ارجاسب
خرشاپور ← شوش
خروتاسب ← اندراسب
خزز ۴۵، ۳۷۱، ۳۹۴، ۳۹۷ ـ ۳۹۸
خزروان ۸۱ ـ ۸۳
خزریان ۳۹۴
خزوزان ← خزروان
خسرو پرویز (فرزند یزدگرد) ۳۵۲، ۳۵۴ ـ ۳۵۶، ۳۹۷ ـ ۳۹۸
خسره ← خسروپرویز
خسره ← خسرو (پسر فیروز)
خسرو (پسر فیروز) ۲۹۶ ـ ۲۹۸، ۳۳۳
خسرو سوم (نوهٔ هرمز چهارم) ۴۶۹
خسرو فیروز ۴۶۵ ـ ۴۶۶، ۴۶۹
خشنواز ← خوشنواز
خضر ۲۵۲، ۲۶۹
خط ۳۳۲
خلفای بنی‌عباس ۳
خلفای راشدین ۳
خلم ۹۱، ۳۳۹
خلیج فارس ۳۵
خمای ← همای
خوارزم ۱۴۷، ۳۰۷
خوارزمی، ابوبکر ۲۷۶، ۴۴۶
خوزستان (شهر) ۳۱۶، ۳۳۶
خورنق و سدیر (کاخ) ۳۱۲، ۳۴۹ ـ ۳۵۰
خوشنواز ۳۷۱ ـ ۳۷۴
خوی (شهر) ۳۶۰

د

دئوته استخمه ← رستم
دائرةالمعارف فارسی ۳۹۵
دادآفرید ← یزدان آفرید (دستگاه موسیقی)
دادخواست ۱۷۶
دارا (شهر) ۳۹۵
دارا (فرزند دارا) ۲۴۹، ۲۵۱ـ۲۵۵، ۲۵۷ ـ ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۸۶، ۳۳۴

www.tabarestan.info تبرستان

دارا (فرزند بهمن) ۲۴۴ ـ ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۸۴
داراب ← دارا (فرزند بهمن)
دارابجرد ← دارابگرد (شهر)
دارابگرد (شهر) ۲۴۸
دارای کوچك ← دارا (فرزند دارا)
دارین (منطقه) ۳۳۹
داریوش ۲۵۵
داریوم ← دارا (شهر)
دامغان ۲۷۷، ۴۵۰
دانیال نبی ۲۸۲
داوود ۶
دبیق ۴۵۲
دجله ۲۹، ۸۸، ۹۲، ۲۳۵، ۲۶۷، ۲۷۸، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۲ ـ ۳۱۳، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۹۹
(آبادیهای دجله) ۳۰۷
دجیل (رود) (شهر) (پل) ۳۰۳، ۳۳۷
درشیرچین ۱۱۳
درغم (شهر) ۴۴۹
درفش کاویانی ۳۲ ـ ۳۳، ۴۳، ۱۰۹، ۱۲۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۲۸۶، ۴۲۵، ۴۴۷
دروازه‌مانی ۳۱۹
دری ۳۵۷
دریای خزر ۴۸
دریای سیاه ۲۸۲
دریز (شهر) ۳۱۳
دژ بهمن ۱۵۴
دژ طوس ۴۷۴
دژ مدائن ۴۵۷
دژ هودج ← بیت‌المقدس
دستان ← زالزر
دستان‌یزدان‌آفرید (دستگاه موسیقی)
دستگرد (شهر) ۳۱۶ ـ ۳۱۷
دسکرهٔ ملك ← دستگرد
دقیقی ۱۷۲
دماوند (شهر) ۲۴، ۲۸، ۳۰، ۳۰۹
دنباوند ← دماوند
دوازده رخ (داستان) ۱۵۴
دوروشاسب ۷۶
دوره تاریخ ایران ۲۵۰، ۲۵۲، ۳۰۷، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۸ ـ ۳۲۹، ۳۴۱
دهستان ۷۸، ۷۹، ۱۴۸
دیاربکر ۳۳۹، ۳۸۵
دیبل (شهر) ۳۶۲
دینور ← ماه‌الکوفه
دیلم ۲۷۷
دیلمیان ۳۹۹
دیمقراطیس ۲۷۹
دوداب (رودخانه) ۸۸
دیوث ← اسکندر
دیوجانس ← دیوژن
دیوژن ۲۷۹

ذ

ذخیرهٔ خوارزمشاهی (کتاب) ۳۷۶، ۴۴۸
ذروئیوس ۲۷۹
ذوالاذعار ۱۰۵، ۱۰۷ و دنبالهٔ آن
ذوالقرنین ← اسکندر
ذوالمنار ۲ـ۱۰۵ـ۱۰۷
ذونواس ۲ـ۲۰
ذویزن ۲

ر

رائش ۱۰۵، ۱۰۷
رازی، شیخ نجم‌الدین ۳۷۷
رام اردشیر (پسر گشتاسب) ۱۷۷

www.tabarestan.info تبرستان

رام اردشیر (شهر) ۳۰۶
رام‌فیروز (شهر) ۳۷۱
رام‌هرمز (شهر) ۳۱۶
رخش (اسب) ۹۷، ۲۲۹، ۲۳۷، ۴۳۸
رزیق (نام رود) ۴۷۶
رستم ۵۰، ۵۲، ۷۰ ـ ۷۲، ۸۸، ۹۴، ۹۶ ـ ۱۰۰، ۱۰۵ ـ ۱۰۶، ۱۰۹ ـ ۱۱۱، ۱۱۳ ـ ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۴ ـ ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۹ـ۱۴۰، ۱۴۲ ـ ۱۴۳، ۱۴۵ ـ ۱۴۶، ۱۴۸ ـ ۱۴۹، ۱۵۴ ـ ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۹۳، ۲۱۵ ـ ۲۱۶، ۲۱۸ ـ ۲۳۴، ۲۳۶ ـ ۲۳۸، ۲۴۰
رستم آذری ۴۷۱ـ۴۷۳
رستم فرخ هرمز ۴۶۹
رستمی اصفهانی، ابوعلی ۲۷۵
رستهم ← رستم
رشنواد ۲۴۶ ـ ۲۴۷
رشنواذ ← رشنواد
رشیدی ۳۹۷
رقتین ← رقه (شهر)
رقه (شهر) ۴۷۴
رکسانه ۲۵۵
روتابك ← رودابه
رودابه ۵۴ ـ ۵۵، ۵۷ ـ ۵۸، ۶۰، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۶۹ ـ ۷۲، ۱۱۴، ۱۲۴، ۲۳۸
روذاوذ ← رودابه
رود اورنتس ۳۹۵
رود بلخ ۷۶
رودکی (شاعر) ۴۱۸
روس ۳۹۴
روشن‌فیروز (شهر) ۳۷۱
روشنك ۲۵۵، ۲۵۷ و دنبالهٔ آن، ۲۷۸، ۲۸۱
روم ۲، ۳۵، ۱۱۲، ۱۶۰ ـ ۱۶۱، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۸۴، ۳۳۳ ـ ۳۳۴، ۳۳۸ ـ ۳۳۹ ـ ۳۵۲، ۳۸۵، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۷ ـ ۳۹۸، ۴۲۶، ۴۲۸ ـ ۴۲۹، ۴۴۴ ـ ۴۴۵، ۴۶۵
روم شرقی ۳۹۸
رومیه (شهر) ۳۹۶، ۴۱۰
ری (شهر) ۸۳، ۸۷، ۸۹ـ۹۰، ۲۷۸، ۲۹۹، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۷۱، ۳۷۹، ۳۹۳، ۴۲۲
ریدك‌خوش‌آرزو (غلام خسروپرویز) ۴۴۷
رویین‌دژ ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۴ ـ ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۲، ۳۳۴

ز

زاب (رودخانه) ۷۳، ۸۷ ـ ۸۸، ۹۲
زاب ← زو (پسر طهماسب)
زابل ۱۲۵، ۲۲۷
زابلستان ۳۰، ۵۲ ـ ۵۳، ۵۶، ۶۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۴، ۲۳۹، ۳۷۴، ۳۹۳ ـ ۳۹۴
زادشم ۷۶
زادان فرخ ۴۵۶ ـ ۴۵۷
زاذان فرخ ← زادان فرخ
زال‌زر ۵۰، ۵۲ ـ ۵۸، ۶۰ ـ ۷۲، ۸۱ ـ ۸۲، ۸۴ ـ ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۹۴ ـ ۹۶،۹۸ ـ ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۹۳، ۲۱۸ ـ ۲۱۹، ۲۲۲ ـ ۲۲۳، ۲۲۸ ـ ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۸ ـ ۲۴۰
زباره ← زواره (برادر رستم)
زتنبرگ ۱۶، ۲۰، ۵۴، ۷۳، ۸۴، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۶۰، ۱۷۲، ۱۸۰، ۲۰۵، ۲۱۳ ـ ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۴۸،

www.tabarestan.info تبرستان

۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۵ ـ ۲۶۶، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۹۴، ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۵۲، ۳۵۹، ۳۹۳، ۳۹۶، ـ ۳۹۷، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۵۲ ـ ۴۵۳، ۴۶۰
زردشت ۱۳، ۱۸، ۱۶۰، ۱۶۷ـ۱۷۲، ۲۰۰
زرمهر ← بزرمهر
زریـــر ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۰ ـ ۱۷۳، ۱۷۶ ـ ۱۷۹
زروان ← زروندداد
زریق (نهر) ۴۷۶
زنجان (شهر) ۳۹۳
زندگی مانی و پیام او (کتاب) ۳۲۰
زندوندیداد (کتاب) ۱۳
زنگبار ۱۰۷
زو ← زاب (رودخانه)
زو (پسر طهماسب) ۸۷ ـ ۹۵
زوابی ۸۸
زواره (برادر رستم) ۱۲۴، ۲۱۹ ـ ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۲ ـ ۲۳۳، ۲۳۷ ـ ۲۳۸
زور ۲۷۸، ۳۰۹
زیب خسرو ← رومیه (شهر)

س

سئیریمه ← سام
سئین ← سیمرغ
ساباط ← بلاشاباد
سابور ← شاپور
سابورالجنود ← شاپور فرزند اردشیر
ساوه‌شاه ← شابه شاه
ساج ۱۵
ساری ۴۸، ۹۰
ساسان (جد ساسانیان) ۲۴۱ و دنباله آن
ساسان (فرزند بهمن) ۲۹۹، ۳۰۰
ساسانیان ۲۴۱، ۳۰۷، ۳۳۳، ۳۵۴، ۴۶۷
ساطرون ۳۱۰، ۳۱۱
سام ۴۷، ۵۰ ـ ۵۳، ۵۸ ـ ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۸۱، ۸۷، ۲۲۳، ۲۳۶
سامان (سامانیان) ۲۷۷
سامه ← سام
سبز اندر سبز (دستگاه موسیقی) ۴۴۲
سپانیاسپ ۷۶
سپنتودات ← اسفندیار
سجستان ← سیستان
سدیر ۳۱۲، ۳۴۹
سرجس ← سرگس
سرخه ۱۴۲
سرزمین‌های خلافت شرقی ۳۱۳
سرکاراتی، بهمن ۳۲۰
سرگس (خیاگر) ۴۲۷، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۴۷
سرم ← سلم
سرندیب ۲۵۹، ۳۹۸
سعدی ← سودابه
سعدبن ابی‌وقاص ۳۳، ۴۷۱ ـ ۴۷۳
سغد ۱۲۵، ۱۴۶
سغدیان ← هیاطله
سفاح ۴۳۸
سفافرید ← فرنگیس
سفرنامه ناصرخسرو (کتاب) ۳۹۵
سقراط ۲۷۹
سکینه (دختر امام حسین(ع)) ۴۶۲
سلام ترجمان ۲۷۲
سلطان‌محمود ۲۷۶
سلم ۳۴، ۳۵، ۳۷ـ۳۹، ۴۱ـ۴۸، ۷۷
سلماس (شهر) ۳۶۰

www.tabarestan.info تبرستان

سلیمان ۶، ۱۳ و دنباله آن ۲۷۷
سلیمانیه ۳
سماك اعزل (نام ستاره) ۲۰۶
سماك‌بن حرب ۳۵۸
سماك رامح (نام ستاره) ۲۰۶
سمرقند ۱۳۳، ۲۵۸، ۴۴۹
سمنان ۲۷۷ـ۴۵۰
سمنگان ۹۱، ۳۳۹
سنایی غزنوی ۲۷۴
سنجار (شهر) ۳۳۹
سند (قصبه) ۳۳۹، ۳۶۲، ۳۹۴
سواد ← عراق
سوار بن زیدبن عدی‌بن زید ۳۵۸
سوتاپك ← سودابه
سوخرا ← سوفرا
سودابه ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۵ـ ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۴۰
سودان (ناحیه) ۳۹۵
سوذانه ← سودابه
سور (نام ده) ۴۵۰
سوریه ۴۵۰
سوفرا ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۷ـ۳۷۹، ۳۸۴
سهراب ۱۱۳
سیامك ۷ـ۹، ۱۸
سیاوش ۱۱۳ ـ ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۲۲۱، ۲۳۲، ۴۲۰، ۴۲۱
سیاوشاباذ ← سیاوناباد
سیاوناباد ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰
سیاوناباذ ← سیاوناباد
سیاووخش ← سیاوش
سیراف ۱۱۳
سیراف‌بن فارس ۱۱۳
سیروان ← ماسبدان (شهر)
سیرولانکا ← سرندیب
سیستان ۵۱ـ۵۳، ۷۱، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۴ـ۸۷، ۱۱۴، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۴۵، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۸۲، ۳۷۴، ۳۹۳، ۴۷۴
سیف (شهر) ۳۹۹
سیف ذی‌یزن ۳۹۸ ـ ۴۰۰
سیف عمان ۳۹۹
سیلان ← سرندیب
سیمرغ (عنقا) ۵۱، ۵۲، ۷۱، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۳
سین‌دخت ۵۵، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴ـ۷۰
سین‌مرو ← سیمرغ
سینه ۴۳۵

ش

شاهسپرغم ← شاهسفرم
شاپه‌شاه ۴۱۳ـ۴۱۷
شاپور (فرزند اشکان) ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸ـ۲۹۱
شاپور (فرزند اردشیر) ۳۰۸ ـ ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۰
شاپور (فرزند شاپور) ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۴
شاپور (شهر) ۳۱۳
شاپور رازی ۳۷۹
شاپور ذوالاکتاف (فرزند هرمز) ۳۲۸ ـ ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳
شاخدار ← اسکندر
شادروان تستر ← شادروان شوشتر (سد)
شادشاپور ۳۱۳
شادروان شوشتر ۳۳۷
شاش ← چاچ
شام ۲، ۳۵، ۱۱۰، ۲۶۸، ۲۸۴،

www.tabarestan.info تبرستان

۳۳۳، ۳۳۹، ۳۹۳، ۳۹۵
شاه‌اسپرم ← شاهسفرم
شاهسفرم ۴۵۰
شاهنامه ثعالبی (کتاب) ۷۳، ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۶۰، ۱۸۰، ۱۸۸، ۲۰۵، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۴۸، ۲۶۳، ۲۶۵ ـ ۲۶۷، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۳۳، ۳۴۸، ۳۵۲، ۳۵۹، ۳۹۳، ۳۹۷، ۴۲۳، ۴۴۵، ۴۴۶
شاهنامه (در متن کتاب) ۱۷۲، ۲۸۵
شاهنامه‌فردوسی (درحاشیه) ۷، ۹، ۱۲، ۱۶ـ۱۸، ۲۳، ۲۸ـ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۳۹، ۴۱، ۴۷، ۴۸، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۰ـ۶۲، ۶۷، ۷۰ـ۷۳، ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۹۴، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹ـ۱۱۳، ۱۲۴ ـ ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۴ ـ ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۷۲، ۱۷۶ ـ ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۷ ـ ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۵ ـ ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۷۸، ۲۸۵، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۹۶، ۴۰۴، ۴۱۳، ۴۲۲، ۴۲۸، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۹
شاهنشاه ۳۰۴، ۳۰۷
شاه‌هاماوران (هماوران) ۱۰۵
شبدیز (نام اسب) ۴۳۸، ۴۴۶
شحری ۴۵۱
شطرنج ۴۰۲، ۴۲۴
شعاوی (لباس کتانی) ۴۵۳
شعیب ۲۴۹
شفاد ← شفای
شفای ۲۳۶ ـ ۲۳۹
شماسامی ۸۱ ـ ۸۳
شمس المعالی قابوس‌بن وشمگیر ۲۶۷
شنکلت ← شنکل
شنکه ۲۶۵
شنکل ۳۶۱ ـ ۳۶۴
شوش (شهر) ۳۳۸ـ۳۴۰
شوشتر (شهر) ۳۳۹
شهرام فیروز (شهر) ۳۷۱
شهر براز ۴۶۵ـ۴۶۷، ۴۶۹
شهر زور ۲۷۸ و دنبالهٔ آن، ۳۰۹
شهر سیاوش ۱۳۶
شهر شاپور ۳۱۳
شهر گراز ← شهر براز
شهریار (پدر یزدگرد) ۲، ۶، ۴۷۰، ۴۷۱
شیث ۵
شیداسپ ۱۷۷
شیراز ۲۸۵، ۳۸۴
شیراورمزد ← رام اردشیر
شیرخون ۲۱۹
شیروی ۴۷
شیرویه (فرزند پرویز) ۴۳۸، ۴۵۴ـ۴۵۸، ۴۶۱ ـ ۴۶۴، ۴۷۰
شیرین ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۵، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۳، ۴۶۴
شیز (آبنوس یا گردو) ۴۴۳
شیواتیر ← آرش

ص

صابئی، ابواسحاق ابراهیم‌بن هلال

www.tabarestan.info تبرستان

۱۶۸
صابئی (کیش) ۱۶۸
صرخه ← سرخه
صغد ← سغد
صفاء ذبیح‌الله ۸
صفاریان ۳
صغریه ← رویین‌دژ
صنعای یمن ۴۰۱
صول ← باب صول
صیمره ← مهر جانفدق

ض
ضحاك ۱۶ـ۳۲، ۵۴، ۵۹، ۶۲، ۱۲۶
ضیزن ← ساطرون

ط
طاقدیس (نام تخت) ۳۵۲
طالقان ۱۲۵، ۳۰۷، ۳۳۹، ۴۷۵
طاهریان ۳
طبرستان ۳۵، ۵۲، ۶۰، ۶۳، ۷۸، ۸۳ـ۸۶، ۹۰، ۳۹۳، ۴۷۴
طبری، ابوجعفر محمدبن جریر ۲۱ ـ ۲۴، ۸۸، ۹۰، ۱۰۵، ۱۳۵، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۵۹، ۲۷۳، ۲۸۲، ۲۸۵، ۳۶۴، ۳۹۹
طخارستان ۵۲، ۹۱، ۳۰۷، ۳۱۷، ۳۳۹، ۳۹۷، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۷۵
طرانه ۳۳۹
طرخانیان (طراخنه) ۲۸۴
طرسوس (نام شهر) ۳۰۹
طسوج جازر (قصبه) ۳۹۱
طمیسه ← تمیشه
طوانه ۳۳۹
طوبیقا ۲۷۹
طوس ۷۹، ۸۴، ۸۷، ۸۹، ۹۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۳۰ ـ ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۹
طهماسب ۷۳، ۸۷، ۸۸، ۸۹
طهمورث ۱۰، ۱۱، ۲۶
طینوش رومی ۳۵۲

ع
عبدالقیس ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۹
عبدالله‌بن عامربن کریز ۴۷۴
عبیدالله‌بن عبدالله بن طاهر ۴۵۱
عثمان ۴۰۱، ۴۷۳
عثمان‌بن‌عفان ۶، ۴۷۴
عدن (شهر) ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۵۱
عدنه (شهر) ۳۳۸
عدی‌بن‌زید ۳۱۲
عقیب (نام محل) ۴۷۱
عراق ۲، ۳۵، ۸۸، ۹۲، ۱۰۷، ۱۱۱ ـ۱۱۳، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۱ـ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۹، ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۱۳، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۵
عرب ۱۰۸، ۳۰۹، ۳۲۹، ۳۳۱ ـ ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۹ ودنبالهٔ آن۳۵۴، ۳۵۷، ۳۹۰، ۳۹۵، ۴۶۵، ۴۷۱، ۴۷۵، ۴۷۷
عضدالدوله دیلمی ۳۱۶
عکبرا (محل) ۴۵۰
علوان ۱۸
علی‌بن ابیطالب ۳۳۲
علی‌بن ثابت ۲۸۱
علی‌بن جهم ۳۷۸

www.tabarestan.info تبرستان

عمان ۴۵۰، ۴۵۱
عمربن خطاب ۳۳، ۴۷۱، ۴۷۳
عمروعاص ۴۷۴
عنقا ← سیمرغ
عود ← بربط (آلت موسیقی)
عیدانه (عید مسیحیان) ۴۲۹
عیسی ۲۸۸
عین‌التمر (منطقه) ۲۸۱

غ

غرر اخبار ملوك‌الفرس‌وسیرهم(کتاب) ۲، ۳۳۸، ۴۷۷
غررالسیر (کتاب) ۳، ۱۶۰، ۴۷۷
غریوس ۲۷۹
غزنه ۵۳
غسانی، طائر ۳۱۰
غمدان (کاخ) ۴۰۱

ف

فارس ۳۵، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۵۰، ۱۶۴، ۱۶۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۱۳، ۳۳۶_۳۴۰، ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۷۹، ۳۸۵، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۷، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۲۸، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۳
فارسنامه ۲۴۱، ۲۷۱، ۳۸۵
فتح‌بن خاقان ۳۶۹
فرائین گزاز ← شهر براز
فرات ۳۵، ۹۲، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۷۸، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۳۳، ۳۹۵، ۴۲۶، ۴۷۴
فراسیاو ۸۶
فرامرز (فرزند رستم) ۱۴۲، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۸_۲۴۰
فر ایزدی ۱۰
فرانك ۲۶، ۳۲
فردوسی ۱۹، ۲۸، ۳۰، ۳۹، ۴۱، ۴۷، ۴۸، ۵۱، ۵۳، ۵۶، ۶۵، ۹۰، ۹۴، ۹۷، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۹۲، ۲۱۲، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۴ _ ۲۴۷، ۳۰۱، ۳۵۶، ۴۰۷
فرزدق ۳۷۸
فرخ‌زاد (برادر آذرمی‌دخت) ۴۷۰
فرخ‌زاد آذری ۴۷۲، ۴۷۵
فرشاپور (شهر) ۳۳۸
فرشاورد ۱۶۷، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۰۸
فرشیدورد ← فرشاورد
فرعون ۲۸
فرغانه ۳۹۸
فرگرد سوم ۱۳
فرنگرسین ← افراسیاب
فرنگیس ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸_۱۴۲
فرود ۱۵۴
فروردین ۱۵
فریبرز ۱۵۴
فریتون ← افریدون
فریدون ← افریدون
فسا ۱۶۷، ۱۷۰
فسطاط ۴۷۴
فغفور ۱۴۹، ۳۶۳
فغفوره (برادر شابه‌شاه) ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۷۲
فلسطین (شهر) ۱۶۷، ۴۵۰
فور ۲۵۹_۲۶۳
فهرست (کتاب) ۳۵۸
فهرست ابن الندیم ۳۲۰

www.tabarestan.info تبرستان

فهلبد ← باربد
فهلویه (لهجه) ← پهلوی
فیروز (پسر یزدگرد، پسر بهرام گور) ۳۶۷ـ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۱
فیروز (فرزند هرمزان) ۲۹۶ـ۲۹۸
فیروزآباد ۳۹۲، ۴۵۱
فیروزآبادی ۱۹۹
فیروز شاپور (شهر) ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۹۶
فیلاقوس ← فیلقوس
فیل سپید (فیل پرویز) ۴۴۷
فیلقوس ۲۴۹ـ۲۵۱، ۲۸۲
فیلیپ ← فیلقوس
فیونداد ۱۷۷

ق
قائن (نام محل) ۴۵۱، ۴۷۴
قابوس ← کیکاووس
قابوس‌بن وشمگیر ۲۶۷
قادسیه ۳۳، ۳۵، ۴۷۱ـ۴۷۳
قادسیه کوفه ۴۷۱
قارن ۲۷، ۲۸، ۴۱، ۴۴ـ۴۷، ۷۸ ـ ۸۰، ۸۲ـ۸۴، ۸۹، ۹۱
قارون ۲۸
قاشان ← کاشان
قاموس (کتاب) ۱۹۹
قاهره ۳۵، ۳۷
قباد (برادرقارن) ۲۷، ۷۸، ۷۹، ۲۳۴
قباد ← شیرویه
قباد (فرزند فیروز) ۳۷۴،۳۷۵، ۳۷۷ ـ۳۸۹، ۳۹۴
قباد خرزه ← قبادخره
قبادخره (شهر) ۳۸۵
قبادیان (شهر) ۳۸۵
قباذ ← شیرویه
قباذ ← قباد (فرزند فیروز)
قباد (برادر قارن) ۷۹، ۷۸
قبره (ناحیه) ۴۵۰
قبق ← قفقاز (کوه)
قحطان ۱۰۷
قدامه ۳۱۳
قرآن (کتاب الله) ۹۱، ۱۷۱، ۲۶۲، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۸۳
قرمیسین (کرمانشاهان، شهر) ۲۶۷، ۳۴۶، ۳۹۳
قزوین (شهر) ۳۱۳ـ۳۹۳
قسطنطین (پادشاه روم) ۳۰۹ و دنباله آن
قسطنطنیه (شهر) ۳۰۹، ۴۴۴، ۴۴۵
قشقایی (عشیره) ۲۸۳
قشمیر ← کشمیر
قطربل (نام ده) ۴۵۰
قطربلی ۴۵۰
قفقاز (محل) ۴۸، ۲۸۲
قفقاز (کوه) ۳۹۴
قم (شهر) ۲۶۷، ۳۹۳، ۴۵۱
قنارز (نام ده) ۴۴۹
قنسرین (شهرستان) ۳۹۵
قومس (ناحیه) ۲۷۷، ۴۵۰
قهرمانه ۳۰۱، ۳۰۲
قهندز ۱۱
قیدافه (شهر) ۳۰۹
قیذافه ۲۶۸
قیس مجنون ۵۴
قیصر ۱۶۱ ـ ۱۶۳، ۱۶۵، ۳۳۵ ـ ۳۳۸، ۳۶۰، ۳۹۸، ۴۰۸، ۴۰۹

ک
کابل ۳۵، ۵۳ـ۵۵، ۶۸، ۷۰، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹
کازرون ۳۱۳

www.tabarestan.info تبرستان

کاشان ۳۹۳
کاظمین ۳۳۰
کاظمیه ۳۳۰
کاکویه ۴۶
کاموس کشانی ۱۵۴
کاوه ۲۴، ۲۷ ـ ۲۹، ۳۲، ۴۱، ۴۷
کتاب الاتین (کتاب) ۱۶
کتاب التاریخ (کتاب) ۸۸
کتایون ۱۶۱ ـ ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۲۱۴
کرخای میشان ← استراباد
کرخ‌میسان ← استراباد
کردم ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸
کردان ۲۳
کردی (برادر کمرویه) ۴۳۷
کردیه ۴۲۹، ۴۳۴ـ۴۳۷
کرشاه ← کیومرث
کرمان (شهر) ۳۵، ۶۵، ۱۴۸، ۲۵۹، ۳۳۰، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۶۲، ۳۹۳، ۴۷۴
کرمان ← بهرام(فرزندشاپوربن‌شاپور)
کرمان‌شاه (شاه‌بهرام‌بن شاپور بن شاپور) ۳۴۶
کرمانشاهان ← قرمیسین (شهر)
کرماییل ۲۲
کریستین‌سن، آرتور ۸، ۱۶۰، ۳۰۶، ۳۰۷
کسری ← انوشیروان
کسری انوشیروان ← انوشیروان
کسکر ← شادشاپور
کسیفری ← فرنگیس
کشماهن ← کشمیهن
کشمیر ۹۷، ۳۹۸
کشمیهن ۴۷۵
کشواد ۸۵، ۸۷، ۸۹
کلبی ۲۱
کلنگ ← مرغ سقا
کلیله و دمنه (کتاب) ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۵۴
کمندان (دژ) ۱۸۲
کنارنگ ۴۷۴
کندومان ۲۱۱، ۲۱۲
کنکه ۲۶۴، ۲۶۵
کوات ← کیقباد
کواوین ← کیکاووس
کویت‌شاه ۸۶
کوت ۴۲۷
کورش = کیخسرو ۱۵۸
کوزین ۹۱
کوفه (شهر) ۲۸۱، ۳۳۲
کوی سیاورشن ← سیاوش
کوی هند سرفره ← کیخسرو
کهرم ← کهزم
کهزم ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۸، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲
کی اردشیر (فرزند اسفندیار) ۲۳۵
کیانیان (کتاب) ۸، ۱۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۴۸، ۵۲، ۸۸، ۹۴، ۱۰۴، ۱۳۸، ۱۶۰، ۳۰۶
کیخسرو ۱۶، ۱۱۳، ۱۳۸، ۱۴۰ـ ۱۵۱، ۱۵۳ ـ ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۸۵، ۲۱۵، ۲۸۲، ۲۸۳
کیخسره ← کیخسرو
کید هندی ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۷
کیقباد ۹۲، ۹۴ ـ ۹۶، ۹۸ ـ ۱۰۴، ۱۵۹
کیکاووس ۱۶، ۱۰۳ ـ ۱۱۲، ۱۱۴ ـ ۱۲۶، ۱۲۸ ـ ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۹ ـ ۱۵۴،

www.tabarestan.info تبرستان

۱۶۰، ۲۱۵، ۳۳۳
کی‌کوات ← کیقباد
کیوبن جوذرز ← گودرز
کیومرث ۲، ۵ـ۱۰، ۱۸

گ
گاو برمایون ۲۶، ۲۸
گاو گنج، (نام گنج) ۴۴۵
گجستك ← اسکندر
گرامی کرد ۱۷۷، ۱۷۹
گردگرامی ۱۷۶، ۱۷۷
گردیه ← کردیه
گردم ← کردم
گرز گاوسار ۲۷
گرسیوز ۸۶، ۱۲۵ ـ ۱۲۹، ۱۳۶ ـ ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۱
گرشاسب ۸۸
گرشاسب‌نامه (کتاب) ۸۸
گرشاسف ← گرشاسب
گرگان ۳۵، ۵۳، ۶۲، ۶۳، ۷۰، ۷۸، ۱۴۸، ۳۰۷، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۷۱، ۳۹۴
گرگانی، فخرالدین ۹۰
گرگسار ۱۷۶، ۱۸۹ ـ ۱۹۳ ـ ۱۹۵ ـ ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۶
گرگساران ← گرگان
گستهم ۷۹، ۸۴، ۸۷، ۸۹، ۴۲۸
گشتاسب ۱۶، ۱۶۰ ـ ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲ ـ ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۱۲ ـ ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۳۲ ـ ۲۳۴
گشتاسب برده (برادر خسرو سوم) ۴۶۹
گل‌شاه ← کیومرث
گلنار ← قهرمانه
گل واشنان (نام گل) ۴۴۰
گنبدان دژ ۱۸۲
گنج‌باد (نام گنج) ۴۴۴ـ۴۴۵
گنج‌بادآورد ← گنج‌باد
گنج باذآورد ← گنج‌باد
گنج‌های اسکندر (نام گنج) ۴۴۵
گنگ ۲۹، ۱۲۸، ۱۳۳
گنگ‌دز ← سیاوناباد
گنگ‌دژ ← سیاوناباد
گودرز ۸۵، ۹۴، ۱۰۵، ۱۴۴ ـ ۱۴۷، ۱۵۰ ـ ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۹
گودرز بزرگ (پسر شاپور) ۲۸۵، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۴
گودرز کوچك (فرزند ایرانشهر) ۲۹۱، ۲۹۲
گیلان ۱۶۸، ۴۵۳
گیو ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۵
گیه‌مرتنه ← کیومرث

ل
لان (دریا) ۴۵
لاهور ۳۳۸
لباب‌الانساب ۴۴۹
لبنان ۴۵۰
لجام ۲۷۹
لرسوزد ← گرسیوز
لگزستان ۴۵
لوالج ۳۳۹
لوری ← لولی ← لوریان ← لولیان ۳۶۴
لهاور ← لاهور
لهراسب ۱۶، ۱۵۴ ـ ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴ ـ ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۱۵

www.tabarestan.info تبرستان

لهراسف ← لهراسب

م

مازندران ۴۸، ۵۳، ۷۰، ۷۳، ۷۸، ۸۵، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۳، ۳۹۵، ۴۵۰، ۴۵۳
ماسبذان (شهر) ۲۶۷، ۴۵۱
مأمون ۲۶۳، ۲۸۱
مانی ۳۱۷ـ۳۲۰
مانی و دین او (کتاب) ۳۲۰
ماوراءالنهر ۹۱، ۹۹، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۴۶، ۳۰۷، ۳۷۵، ۳۹۸، ۴۳۰
ماه‌آفرید ۴۰، ۴۱
ماه البصره ← نهاوند
ماه الکوفه ۲۶۷، ۳۶۵، ۳۹۳
ماهویه ۴۷۴ ـ ۴۷۷
متنبی ـ ابوالطیب متنبی
متوکل ۴۶۴
متوکل عباسی ۳۶۹
مداین (شهر) ۲۸۶، ۳۰۹، ۳۱۷، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۵ ـ ۳۹۸، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۸ ـ ۴۷۰، ۴۷۲
مدیا ۳۹۳
مدیترانه ۳۹۵
مدینه‌العقبه ۸۸
مجله ادبیات ۳۲۰
مجمع‌البحرین (کتاب) ۱۰۹
مجمل‌التواریخ ۹۰
مجمل‌التواریخ والقصص ۲۸۲، ۳۳۸، ۳۶۴، ۳۷۵
مجنون ۵۴
مجوسی (کیش) ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۹
محاضر (کتاب) ۳۷
محلات ۴۵۱
محمد (ص) ۱، ۲، ۶، ۳۳۴
محمود ۲۷۷
مراصدالاطلاع ۴۴۹
مرزبان‌شاه ← شهریراز
مرصادالعباد (کتاب) ۳۷۷
مرغ آب ← مرغ سقا
مرغ سقا ۲۰۴
مرو ۶، ۹۰، ۳۰۷، ۳۶۰، ۳۷۵، ۴۴۱، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۷۴ ـ ۴۷۷
مروج‌الذهب (کتاب) ۴۱
مرو رود ۳۰۷، ۴۴۹، ۴۷۵، ۴۷۶
مرو روذی ← مرو رود
مروشاهجان ۲۵۹، ۴۷۶
مروشاه جهان (شهر) ۳۷۵، ۴۴۹
مروین ۳۰۷
مزیس ← موریق
مریم (دختر پادشاه روم و همسر پرویز) ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۴۰، ۴۵۴
مزدك ۳۸۵ـ۳۹۰
مزدکیان ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱
مزدوج (مسعودی) = شاهنامهٔ مسعودی ۱۱
مزدیسنی ۳۰
مسالك و ممالك (کتاب) ۸۸، ۱۶۸
مستوفی، حمدالله ۳۱۳
مسعودی مروزی ۱۱، ۴۱، ۲۴۰
مسکان ـ مشکان ۴۵۱
مسکو (شهر) ۷، ۸۱، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۵۴، ۲۳۵، ۲۴۵ ـ ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۷۸، ۲۸۵، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۶، ۳۴۳، ۴۳۴، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۵۸، ۴۶۵

www.tabarestan.info تبرستان

مسکی ۴۵۱
مشکور، محمدجواد ۸
مشهد (شهر) ۲۸۳
مشیانه ۹
مشی ۹
مصر ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۵، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۶۹، ۲۸۴، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۷۴
مصیصه (شهر) ۳۳۹
معاویه ۳۳۲
معتضد ۳۱۴
معجم‌البلدان (کتاب) ۴۵، ۳۱۳، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۹۱، ۳۹۳، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۷۱
معزی، محمدکاظم ۲۷۳
مغیره‌بن شعبه ۴۷۲
مفاتیح‌العلوم ۴۵۲
مقدسی، (مطهربن طاهر) ۳۱۹
مقطم (کوه) ۲۶۹
مکتفی ۳۱۴
مکران ۳۵، ۱۰۶، ۲۸۲، ۳۶۲، ۴۷۴
مکه ۲۷۶
ملطیه ۲۵۸
ملک حمیر ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰
ملوک‌الطوائف ۲۵۹، ۲۸۴
منبج ۳۹۵
منتصر ۴۶۴
منذر ۳۹۸
منذربن امراءالقیس ۳۹۰ـ۳۹۵
منذربن نعمان ۳۴۸ ـ ۳۵۳، ۳۵۵ ـ ۳۵۷
منزوی، علینقی ۴۸
منصور، ابوجعفر(دومین خلیفه‌عباسی) ۴۳۸
منصور فقیه ۹، ۶۲۵
منصور (مرکز سند) ۳۶۲
منظومه مثنوی پارسی (کتاب) ۲۴۰
منکت ۲۶۴
منوچهر ۱۶، ۴۰ ـ ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۶۰، ۶۲، ۶۷، ۷۲ ـ ۷۴، ۷۷، ۱۶۸
منوچهری ۳۳۹
منوش چیژ ← منوچهر
موریق ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۴۴
موسی ۹۴
موصل(شهر) ۲۸۴، ۳۰۹، ۳۳۹، ۳۹۹
موغان ← موقان
موقان ۱۶۸
مهبود ۴۰۴ ـ ۴۰۶
مهدی خلیفه ۲۸۱
مهر ۴۳۵
مهر (نام ماه یا روز) ۳۱
مهراب ۵۳ ـ ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۱ ـ ۷۲، ۸۱، ۸۲
مهرجانقذق ۲۶۷
مهرگان (جشن) ۳۱ (روز) ۲۹۷
مهرنوش ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۰
میافارقین (شهر) ۳۸۵
میان‌کاله ۴۸
میسان ← میشان
میشان ۳۱۳
مینوی، مجتبی ۳

ن

ناصرالدین والدنیا ابومنصور سبکتکین ۳
ناصرخسرو علوی ۳۸۵
ناطق، ناصح ۳۲۰
نامخواست ۱۷۶
نبطی (نام زبان) ۳۵۸
نخع ۳۳

www.tabarestan.info تبرستان

نجر (نام شهر) ۳۳۳
نرد (نام بازی) ۴۰۲_۴۴۴
نرسی (فرزند ایرانشهر) ۲۸۵، ۲۹۳
نرسی (فرزند بهرام دوم و برادر بهرام سوم) ۳۲۵ ـ ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۴۷
نرسی (برادر بهرام گور) ۳۶۰
نریمان ۴۷
نزاد قنیب ۲۴۹
نسا ۲۵۹، ۳۶۰، ۳۸۵
نشاپور (نیشابور) ۲۴۱
نشریه انجمن ایران‌شناسی ۳۲۰
نصربن احمد ۴۰۸
نصیبین ۳۰۹
نضیره ۳۱۰، ۳۱۱
نعمان بزرگ ۳۱۲
نعمان‌بن امرؤالقیس ۳۴۸
نعمان ملک حیره ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۶، ۳۵۷
نلدکه ۳۳۳، ۳۴۷
نمرودبن کنعان ۱۱۳
نوبندجان (نام شهر) ۴۱۰
نوبندگان ← نوبندجان
نوذر (فرزند منوچهر) ۶۲، ۶۳، ۷۳، ۷۵_۷۸، ۸۳، ۸۴، ۸۶
نوروز (جشن) ۱۵
نهاوند ۲۶۷، ۳۹۳، ۴۷۲، ۴۷۳
نهر ۱۲۵
نهرالعاصی ← رود اورنتس
نهروان ۳۹۱، ۴۲۴، ۴۲۵
نیاطوس ۴۲۷
نیزاد ۱۷۷
نیزک‌طرخان ۴۷۵ ـ ۴۷۷
نیسابور ← نیشابور
نیشابور ۲۴۱، ۳۰۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۳۰، ۳۴۹، ۳۷۳
نیمروز ۵۶، ۶۹، ۱۱۱، ۲۳۲، ۲۳۸

و

وحید مازندرانی ۳۹۵
وسیکان ← ویسه
وشمگیربن‌زیار ۲۹۰
وهرز دیلمی ۳۹۹، ۴۰۰
وهرنر ← وهرز دیلمی
ویس و رامین (کتاب) ۹۰
ویسه ۸۰، ۸۳، ۱۳۲
ویسپان فریا ← فرنگیس
ویستاخم ← بسطام
ویستام ← بسطام
ویگرد ۸

ه

هئوشنگهه ← هوشنگ
هادی خلیفه ۲۸۱
هارون‌الرشید ۲۸۱، ۴۰۱
هاماوران ۱۰۹، ۱۱۰
هامان ۲۸
هامون ← هیرمند
هجر ← بحرین (شهر)
هدایت، محمود ۵۴، ۷۳، ۸۴، ۱۳۰، ۱۶۰، ۱۸۰، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۷۶، ۳۴۸، ۳۷۶، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۲۳، ۴۴۸، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۰
هرات ۹۰، ۱۲۵، ۲۵۸، ۳۰۷، ۴۴۹
هراتی (لهجه) ۳۵۸
هراکلیوس اول ۳۹۸
هرقل (شهر) ۳۹۷
هرمز (پسر یزدگرد، پسر بهرام‌گور) ۳۶۷_۳۷۰
هرمز (فرزندنرسی) ۳۲۶ ـ ۳۴۰،

www.tabarestan.info تبرستان

۳۴۲، ۳۴۷
هرمز ۲۸۵، ۳۱۳ ـ ۳۱۸، ۳۲۱
هرمز (فرزند انوشیروان) ۴۱۰ ـ ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹ ـ ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۵۷
هرمز استخری ۴۶۸
هرمزان (فرزند بلاش) ۲۹۴، ۲۹۶
هرمز اول ← هرمز
هرمز چرابزین ← هرمز خرادبرزین
هرمز چهارم ۴۶۹
هرمز خراد برزین ۴۳۲ ـ ۴۳۴
هرمزد ← هرمز
هرمزد گرشاسب ۳۰، ۴۷، ۵۲، ۸۸
هزاراسف ← ارجاسب
هشام‌بن محمدبن ابی‌النصربن‌السائب الکلبی ۲۱
هفتالیان ← هیاطله
هفت‌خوان (نام راه) ۱۹۳ـ۱۹۶
هماوران ← ماماوران
همای (خواهر اسفندیار) ۱۸۴، ۲۰۸
همای (دختر بهمن) ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶ـ۲۴۹
همدان ۲۶۷، ۳۹۳
همذان ← همدان
هند ← هندوستان
هندوستان ۲، ۸، ۱۵، ۳۰، ۳۵، ۵۱، ۵۳، ۵۸، ۷۰، ۷۲، ۸۱، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۶۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۸۲، ۳۳۸ ـ ۳۴۰، ۳۶۱، ۳۹۸، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۷
هندی (لهجه) ۳۵۸
هوشنگ ۸، ۹، ۱۰، ۱۳
هوم ۱۵۱ و دنبالهٔ آن
هیاطله ۳۱۷، ۳۳۹، ۳۷۱ ـ ۳۷۳، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۹۸
هیتال ۳۶۸
هیثم‌بن عدی، ابوعبدالرحمن ۳۵۸
هیرمند ۸۱، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۳۹
هیطل ۱۴۷
هیلمند ← هیرمند
هینمند ← هیرمند

ی
یاجوج و ماجوج ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶
یاسمی، رشید ۳۰۷
یتیمة الدهر ثعالبی ۲۴۸
یحیی‌بن ذکریا ۲۸۸، ۳۹۰
یزدان‌آفرید (دستگاه موسیقی) ۴۴۲
یزدجرد ← یزدگرد
یزدگرد ۲، ۶، ۳۳
یزدگرد (فرزند بهرام گور) ۳۶۵ ـ ۳۶۷، ۳۶۹
یزدگرد بزه‌گر (فرزند بهرام) ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۲ ـ ۳۵۴، ۳۵۷
یزدگرد (فرزند شهریار فرزند پرویز) ۴۷۰ ـ ۴۷۷
یشتها (نام کتاب) ۴۰، ۴۱، ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۷۱، ۷۶ ـ ۹۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۷۱
یعموم نعمان ۴۳۸
یغمایی، حبیب ۸۸
یلان سینه ۴۳۵
یمامه (نام شهر) ۳۳۳
یمن (نام شهر) ۲، ۱۹، ۲۵، ۱۰۵ ـ ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۲۶۸، ۲۸۴، ۳۳۳، ۳۹۳، ۳۹۸ ـ ۴۰۰، ۴۷۱
یوستی ۸
یوسف ۶، ۱۱۵، ۳۷۰، ۴۶۳
یهود ۲۲، ۲۸۲
ییما ← جمشید

www.tabarestan.info تبرستان